А л. 3в.

بسم الله الرّحمن الرّحيم

*ربّ يسّر و تمّم[1]

الحمد لله الّذى كشف لاوليائه بواطن ملكوته و قشع لاصفيائه سراير[2] جبروته
و اراق دم المحبّين بسيف جلاله و اذاق سرّ[3] المشتاقين[4] روح[5] وصاله[6] هو المحيى
اموات القلوب بانوار ادراكه[7] و المنفس[8] لها براحة[9] روح المعرفة بنشر اسمائه ٥
و الصلوة على رسوله محمّد و على[10] آله[11] و اصحابه و ازواجه *من بعده[12] قال
*الشيخ ابو الحسن[13] على بن عثمان بن ابى على الجلّابى[14] ثمّ الهجويرى رضى
اللّه عنه[15] طريق استخارت سپردم و اغراضى كى بنفس *مى باز كشت[16] از دل
ستردم و بحكم استدعاء تو اسعدك اللّه قيام كردم و بر تمام كردن *مراد تو[17]
В стр. 2. ١٠ ازين كتاب عزمى[18] تمام كردم و مر اين كتاب را كشف المحجوب نام كردم و *مقصود
تو[19] معلوم كشت و سخن اندر *غرض تو[20] درين[21] كتاب مقسوم كشت و من
از خداوند تعالى استعانت *خواهم و توفيق[22] اندر اتمام اين كتاب و از حول
و قوّت خود تبرّا كنم اندر كفتار و كردار و باللّه العون و التوفيق فصل آنچ
بابتداء[23] كتاب نام خود اثبات[24] كردم[25] مراد ازين[26] دو چيز بود يكى نصيب
Г л. 2а. ١٥ خاصّ و ديكر نصيب عامّ آنچ نصيب عامّ بود آنست كى چون جهلهٔ اين علم
Б л. 2а. كتابى *نو بينند[27] كى نام مصنّف آن بچند جاى بران[28] مثبت نباشد نسبت آن

---

1. ربّنا آتنا من لدنك رحمةً و هيّئ لنا من امرنا رشدا 2. Б اسرار 3. А оп. 4. العارفين Къ этому слову въ А была поправка на полѣ, но послѣднее обрѣзано; другія المنعش 5. Б بروح 6. Б доб. و 7. БГ доб. صمدته و كبريائه В ادراك المعرفة 8. المنعش 9. В براحته 10. оп. 11. Г оп. В доб. اجمعين 12. оп. 13. оп. 14. доб. الغزنوى 15. доб. كه 16. باز مى كشت 17. مراد تو 18. БВ عزم 19. مقصودت 20. غرضت 21. اندرين 22. و توفيق خواهم 23. БВ اندر ابتداء Г اندر ابتداء اين 24. ثبت 25. В نمودم 26. БВ اندران Г اندرين 27. БГ نو بينند В بينند بود 28. БГ оп.

کتاب بخود کنند و مقصود مصنّف ازان بر نیاید کی مراد از جمع و تالیف
و تصنیف کردن بجز آن نباشد کی نام مصنّف بدان کتاب زنده باشد و خوانندکان
و متعلّمان ویرا دعاء *خیر کویند[1] کی مرا این حادثه افتاد بدو بار یکی آنك
دیوان شعرم کسی بخواست[2] و باز کرفت و اصل نسخه جز آن نبود آن جمله را
٥ بکردانید و نام من از سر آن[3] بیفکند و رنج من ضایع کرد[4] تاب الله علیه و دیکر
کتابی[5] کردم هم[6] اندر طریقت[7] تصوّف[8] نام آن منهاج[9] الدین یکی از مدّعیان
رکیکه[10] که کرای کفتار[11] او نکند نام من از سر آن پاك کرد و بنزدیك عوام (В стр. 3.)
چنان نمود که[12] وی کرده است هرچند خواصّ بران قول بر وی خندیدندی[13]
تا خداوند تعالی بی برکتی آن بدو در رسانید و نامش از دیوان طلّاب درکاه
١٠ خود پاك کردانید امّا آنچه نصیب خاصّ بود آنست که چون کتابی بینند و
دانند که مولّف[14] آن بدان فنّ و[15] علم عالم بوده است و محقّق رعایت[16] حقوق[17]
آن بهتر کنند و بر خواندن آن و یاد *کرفتن آن[18] بجدّتر باشند و مراد خواننده
و صاحب کتاب ازان بهتر بر آید و الله اعلم بالصواب فصل[19] و آنچه کفتم
که طریق استخاره سپردم[20] مراد ازان[21] حفظ آداب خداوند بود عزّ و جلّ که
١٥ مر[22] پیغمبر خودرا صلعم و متابعان ویرا بدین فرمود و کفت فاذا قرات القرآن (Г л. 2в.)
فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم[23] و استعاذت و استخارت و استعانت جمله
بمعنی[24] طلب کردن و تسلیم امور[25] بخداوند سبحانه و تعالی باشد و نجات از
آفتهای کوناکون و اصحاب[26] پیغمبر صلعم و رضی الله عنهم روایت آورده اند[27]
که پیغمبر صلعم مارا استخاره آموختی چنانك قرآن پس چون[28] بنده بداند که
٢٠ خیریت امور اندر کسب و تدبیر وی بسته نیست که صلاح بندکان خداوند (В стр. 4.)

---

1. نیکو کنند 2. БГ خواست 3. Б оп. 4. کرداند 5. доб. تالیف 6. оп. 7. طریق
8. доб. عمرها الله 9. Въ А слѣдуетъ пропускъ въ листахъ и слѣдующій текстъ печатается по Б. 10. رکیك 11. Г доб. نام 12. доб. آن 13. В خندیدی 14. В доб. و مدون 15. В оп. 16. В برعایت 17. В оп. 18. Г کردن 19. Г оп. 20. В доб. و
21. В ازین 22. Г оп. 23. Сура 16, стихъ 100. 24. В یعنی 25. В доб. خود 26. صحابه 27. Г آوردند 28. В оп.

В л. 2в. تعالی بهتر داند[1] و خیر و شرّی که به بنده رسد مقدّر است جز تسلیم چه روی
باشد مر قضارا و باری خواستن از وی تاثیر نفس و امّارکی آن از بنده دفع
کند اندر کلّ احوال وی و خیریّت و صلاح ویرا بدو ارزانی دارد پس باید
که اندر بدو همه اشغال بنده استخاره کند *تا باشد که[2] خداوند تعالی ویرا
۵ از خطر و خلل و آفت آن نکاه دارد و باللّه التوفیق فصل و آنچه کفتم
که اغراضی که بنفس باز میکشت از دل ستردم[3] مراد[4] آن بود که اندر هرکاری
که غرض نفسانی اندر آید برکت ازان کار بر خیزد و دل از طریق مستقیم
بمحلّ اعوجاج و مشغولی اندر افتد و آن از دو[5] بیرون نباشد یا غرضش بر
آید و یا بر نیاید[6] اکر غرضش بر آید هلاك وی اندران بود و در دوزخ را
۱۰ کلید بجز حصول مراد نفس نیست و اکر غرض[7] بر نیاید باری وی بیشتر
آن[8] از دل سترده[9] باشد که نجات وی اندران بود[10] و کلید در بهشت بجز منع
Г л. 3а. نفس از اغراض وی نیست چنانك خداوند تعالی کفت و نهی النفس عن
الهوی فانّ الجنّة هی الماوی[11] و[12] اغراض نفسانی اندر امور آن بود که بنده
В стр. 5. اندر کاری که میکند[13] بجز خشنودی خدای تعالی باشد[14] و نجات نفس از
۱۵ عقوبت طلب نکند و در جمله رعونات[15] نفس را حدّی پیدا نباشد و تعنّیهای[16]
وی اندران ظاهر نبود و اندرین کتاب بجایکاه خود بابی اندرین معنی بیاید
انشا اللّه تعالی فصل و آنچه کفتم که بحکم استدعاء تو قیام کردم و بر تمام
کردن مرادت ازین کتاب عزمی تمام کردم مراد ازان این بود که مرا اهل
سوال دیدی و واقعهٔ خود از من پرسیدی و این کتاب اندر خواستی و مرادت
۲۰ ازان فائده بود لا محاله بر من واجب شد حقّ سوال تو کزاردن و چون
اندر حال بتمامی حقّ سوالت نرسیدم بو عزم[17] تمام ببایست و نیّتی[18] که تمام

---

1. В می دانـد 2. оп. 3. доб. و 4. В доб. ازان 5. Г доб. حـال 6. В доб. و
7. Г غرضـش 8. оп. 9. بسترده 10. В доб. و در حصول مراد نفس 11. Сура 79,
стихъ 40, 41. 12. Г доб. ستردن 13. Г доб. مرادش 14. В; نباشد 15. В رغـوبات
16. В تعبیهـای 17. عزمی 18. В نیستی

کنم تا اندر حال ابتداء کتاب و نیّت تمام کردن آن حکم و جواب[1] ادا
*کرده باشم[2] و قصد بنده چون بابتدای عمل وی به نیّت مقرون بود اگرچه
ویرا اندران عمل خلل پدیدار آید بنده بدان[3] معذور باشد و ازان باشد[4] که
۵ پیغمبر صلعم گفت نیّة المومن خیر من عمله نیّت کردن بابتداء عمل بهتر از
ابتدا کردن عمل بی نیّت و نیّت[5] اندر کارها سلطان[6] عظیم است و برهان[7] صادق
که بنده بیك نیّت از حکمی بحکم دیگر شود بی ازانکه بر ظاهرش هیچ تاثیر
پدیدار آید چنانکه یك چندی بی نیّت روزه کسی[8] گرسنه باشد ویرا بدان
هیچ ثواب نباشد و چون بدل نیّت روزه *کرده باشد[9] از مقرّبان گردد[10] بی В стр. 6.
از[11] انکه *بر ظاهرش[12] اثری پدیدار آید[13] چون مسافری که بشهری در Г л. 3в.
۱۰ آید و مدّتی باشد[14] مقیم نگردد تا نیّت اقامت نکند و چون نیّت اقامت
کرد مقیم گردد و مانند این بسیارست پس نیّت خیرات اندر ابتدای عمل[15]
گزاردن حقّ آن باشد و اللّه اعلم .فصل[16] و آنچه گفتم که[17] این کتاب را کشف
المحجوب نام کردم مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتابست
مر گروهی را که بصیرت بود چون نام کتاب بشنوند دانند که مراد ازان چه بوده
۱۵ است و بدانکه همه عالم از لطیفهٔ تحقیق خداوندی[18] محجوب اند بجز اولیای
خدای تعالی و جلّ و عزیزان درگاهش و[19] چون این کتاب اندر بیان راه
حقّ بود و شرح کلمات[20] و کشف حجب[21] بشریّت جز این نام ویرا[22] اندرخور
نبود و بحقیقت کشف هلاك محجوب باشد همچنانکه حجاب هلاك مکاشف
یعنی چنانکه نزدیك طاقت دوری ندارد و[23] دور طاقت نزدیکی ندارد[24] چون
۲۰ جانوری که از سرکه خیزد اندر هر چه افتد بمیرد و آنچه از چیزهای دیگر
خیزد اندر سرکه هلاك شود و طریق *سپردن معانی[25] بسیار[26] دشوار باشد جز

---

1. доб. آنرا 2. B کردم 3. B بران 4. بود 5. نیّت را 6. B شانی Г سلطانی 7. برهانی 8. Б доб. که 9. کند 10. B доб. و 11. Г оп. 12. بظاهرش 13. Б доб. و نه 14. Б доб. و بباشد 15. Г доб. کردن 16. Б فائده 17. доб. مر 18. оп. 19. оп. 20. Г کلماتش; доб. تحقیق 21. حجاب 22. اورا 23. оп. 24. B доб. و 25. B معانی سپردن 26. оп.

B стр. 7. *برای آنکه[1] ویرا از برای آن آفریده بود[2] و پیغامبر کفت صلعم کلّ میسّر
لما خلق له و خدای عزّ و جلّ هر یکی را[3] از برای کاری[4] آفریده است و
طریق آن بر وی سهل کردانیده است[5] امّا حجاب دو است یکی حجاب رَینی
*نعوذ بالله من ذلك[6] و این[7] هرکز بر نخیزد و یکی[8] حجاب غَینی و این[9]
٥ زود بر خیزد و بیان این آن بود که بندهٔ باشد که ذات وی حجاب حقّ باشد
Г л. 4а. تا یکسان باشد نزدیك[10] وی حقّ و باطل و بندهٔ باشد[11] که صفت وی حجاب
حقّ باشد و پیوسته طبع و سرّش حقّ همی[12] طلبد و از باطل می کریزد پس
حجاب ذاتی که[13] رینی است هرکز بر[14] نخیزد و معنی رین و ختم و طبع یکی
است[15] چنانکه خدایتعالی کفت کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون[16]
١٠ آنکاه حکم این ظاهر کرد و کفت انّ الّذین کفروا سوآء علیهم ءانذرتهم ام
لم تنذرهم لا یؤمنون[17] آنکاه علّتش بیان کرد ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم[18] و نیز کفت طبع الله علی قلوبهم[19] و حجاب صفتی که آن غینی بود
روا باشد که وقتی دون وقتی بر خیزد که تبدیل ذات اندر حکم غریب و بدیع
باشد و اندر غین نامکن[20] امّا تبدیل صفت چنانکه هست روا باشد و مشایخ
١٥ *این قصّه[21] را در معنی رین و غین اشارهٔ لطیف است چنانکه جنید کوید رح
B стр. 8. الرین من جملة الوطنات و الغین من جملة الخطرات رین از جملهٔ وطناتست
و غین از جملهٔ خطرات وطن پایدار بود و خطر طاری چنانکه از هیچ سنك
آئینه نتوان کرد اکر[22] چه صقالان بسیار مجتمع کردند و باز چون آئینه زنك کیرد
بمصقله صافی شود ازانچه تاریکی اندر سنك اصلی است و روشنائی اندر آئینه
٢٠ اصلی[23] اصلّ پایدار بود آن صفت عاریتی را بقا نباشد[24] پس من[25] این کتاب

---

1. B بدانکه Г برانکه 2. B باشد Г باشند 3. کسی را 4. چیزی 5. کردانیده
6. оп. 7. B آن 8. دیکر 9. B آن 10. Г بنزدیك 11. بود 12. B می 13. доб. آن
14. Б оп. 15. بود 16. Сура 83, стихъ 14. 17. Сура 2, стихъ 5. 18. Сура 2, стихъ 6. 19. Сура 16, стихъ 110. 20. Въ Г позднѣйшая поправка; ممکن 21. оп.
22. B оп. 23. доб. چون 24. Въ Б здѣсь повторена фраза ... و اندر هر کاری هلاك وی اندران بود см. выше, стр. ٣,٦ 25. оп.

مر آنرا ساختم که صقّال دلها بود که اندر حجاب غین کرفتار باشد[1] و مایهٔ نور حقّ اندر دل‌شان موجود باشد[2] تا ببرکت خواندن این کتاب آن حجاب بر خیزد و بحقیقت معنی راه یابند و باز آنانکه هستی ایشانرا عجنت از انکار حقّ و از ارتکاب باطل بود هرکز راه نیابند بشواهد حقّ و از این کتاب[3] مر ایشانرا هیچ فائده نباشد[4] فصل[5] امّا آنچه کفتم مقصودت[6] معلوم شد و سخن اندر غرضت اندرین کتاب مقسوم شد مراد ازین قول آن بود که تا مسئول‌را مقصود سایل معلوم نکردد[7] مراد سایل محصول نکردد که سوال از اشکال کنند و چون بجواب اشکال حلّ نشود فایده ندهد و حلّ اشکال جز بمعرفت اشکال[8] نتوان کرد[9] و آنچه کفتم سخن اندر غرضت مقسوم شد یعنی سوال برجمله‌را[10] جواب بر جمله باشد چون سایل بر جملهٔ درجات و احوات[11] سوال خود عالم بود و باز مبتدی‌را بتفصیل حاجت بود[12] و اقسام *حدود و بیان[13] آن خاصّه که غرض تو اسعدك الله اندرین آن بوده است که تا تفصیل دهم و کتاب[14] سازم از سوال تو و بالله التوفیق فصل[15] و آنچه کفتم که[16] من از خداوند تعالی توفیق و استعانت خواهم مراد آن بود که بنده‌را ناصر بجز خداوند نباشد که وبرا بر خیرات نصرت کند[17] و توفیق زیادت دهدش و حقیقت توفیق موافقت تائید خداوند بود با فعل بنده اندر اعمال صواب و کتاب و سنّت بر وجود صحّت توفیق ناطق است و امّت مجتمع بجز کروهی از معتزله و قدریان که لفظ توفیق‌را از کلّ معانی خالی کویند و کروهی از مشایخ این[18] طریقت کفته اند که التوفیق هو القدرة علی الطاعة عند الاستعمال چون بنده خداوندرا مطیع باشد از خداوند بدو نیز زیادت بود و قوّت افزون‌تر[19] ازانچه پیش ازان بوده باشد و در جمله حالات بعد حال

Г л. 4в. — ٥ — ١٠ — В стр. 9. — ١٥ — ٢٠ Г л. 5а.

1. Г باشند 2. В оп. 3. В оп. 4. доб. و الحمد لله علی نعمة العرفان 5. Б фائده Г доб و 6. А مقصود و 7. доб. و 8. Б оп. 9. Б доб. فصل 10. Б доб. یعنی مجمل Г доб. تا 11. В جواب Г احوال 12. باشد 13. بیان و حدود 14. کتابی 15. Б فایده 16. В оп. 17. В دهد 18. Б оп. 19. В افزون

آنچه میباشد[1] از سکون و حرکات بنده جمله فعل و خلق خدای است تعالی
پس آن قوّتی را[2] که بنده بدان طاعت کند توفیق خوانند و این کتاب جایگاه
این مسئله نیست که مراد ازین چیزی دیگراست و باز گشتم بسر مقصود تو
ان شاء الله عزّ و جلّ و پیش ازانکه بر سر سخن شوم نخست سوال ترا بعینه
۵ بیارم و ازانجا[3] بابتداء کتاب پیوندم و بالله التوفیق صورت السوال قال السایل (В стр. 10.)
و هو ابو سعید الهجویری بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوّف و کیفیّت
مقامات ایشان[4] و بیان[5] مذاهب و مقالات ایشان[6] و اظهار کن مرا رموز و
اشارات ایشان و چگونگی[7] محبّت خداوند عزّ و جلّ و کیفیّت اظهار آن بر
دلها[8] و سبب حجاب عقول از کنه و ماهیّت آن و نفرت نفس از حقیقت آن
۱۰ و آرام روح با صفوت آن و آنچه بدین تعلّق دارد از معاملات آن قال (Б л. 3а.)
المسئول و هو علی بن عثمان الجلابی رح بدانکه اندرین زمانهٔ ما این علم
بحقیقت مندرس گشته است خاصه اندرین دیار که خلق جمله مشغول هوا
گشته اند و معرض از طریق رضا و علماء روزگار و مدّعیان وقت را ازین
طریقت صورت بر خلاف اصل آن بسته است پس بیارید همّت بچیزی که
۱۵ دست اهل زمانه باسرها[9] ازان کوتاه بود بجز خواصّ حضرت حقّ و مراد همه
اهل ارادت ازان منقطع و معرفت همه اهل معرفت از وجود آن معزول بجز (Г л. 5в.)
خواصّ حضرت حقّ خاصّ و عامّ خلق ازان بعبارت آن پسند[10] کرده اند و مر
حجاب آنرا بجان و دل خریدار گشته[11] و کار از تحقیق بتقلید افتاده و تحقیق
روی خود از روزگار ایشان پوشیده و عوامّ بدان پسند کرده گویند که ما حقّ (В стр. 11.)
۲۰ را همی بشناسیم و خواصّ بدان خرسنده[12] شده که اندر دل تمنّی یابند و اندر
نفس هاجسی و اندر صدر میل بدان سرای از سر مشغولی گویند[13] این شوق
رویت است و حرقت محبّت و مدّعیان بدعوی خود از کلّ معانی باز مانده و

---

1. В باشد 2. В قول را 3. В ازان جای 4. Б ошибочно добавляетъ و بیان مذاهب و مقامات ایشان 5. Г доб. کن 6. Въ Г позднѣйшая поправка; آن 7. Б доб. و 8. В دلهای 9. В باثرها 10. В پسنده 11. В کشتند 12. خرسند 13. В доб. که

مریدان از مجاهده دست باز داشته و ظنّ معلول خودرا مشاهده نام کرده و
من پیش ازین کتب ساختم اندرین معنی جمله ضایع شد و مدّعیان کاذب
بعضی سخن ازان مرصید[1] خلق‌را بر چیدند و دیگر‌را بشستند و ناپایدار[2]
کردند ازانچه صاحب طبع‌را سرمایهٔ حسد و انکار نعمت خداوند باشد و کروهی
٥ دیگر نشستند[3] امّا بر نخواندند و کروهی دیگر *بر خواندند[4] و معنی ندانستند و
بعبارت آن پسند کردند[5] تا بنویسند و یاد کیرند و کویند که ما علم تصوّف و
معرفت میکوئیم و ایشان اندر[6] عین نکرت اند و این جمله ازان بود که این
معانی کبریت احمر است و آن عزیز باشد و چون بیابندش کیمیا بود و دانك
سنکی از وی بسیار[7] مس و روی‌را زر سرخ کرداند و فی الجمله هر کسی آن
١٠ دارو طلبد که موافق درد وی باشد و بجز آن نبایدش چنانکه یکی کوید از
بزرکان شعر Б л. 3в.

فکلّ من فی فواده وجع * یطلب[8] شیئا یوافق الوجعا[9] В стр. 12.

کسی‌را که داروی علّت وی حقیرترین چیزها بود ویرا درّ و مرجان نباید تا Г л. 6а.
بیلسان[10] و دواء المسك[11] آمیزندش و این معنی عزیزتر ازانست که هر کسی‌را
ازان نصیب باشد و پیش ازین جهّال این علم بر کتب مشایخ همین[12] کردند
١٥ چون آن خزانهاء اسرار خداوند بدست ایشان افتاد[13] معنی آن ندانستند بدست
کلاه‌دوزان جاهل فکندند[14] و بجلّدان[15] ناپاك دادند تا آنرا استر کلاه و
جلد دواوین شعر ابو نواس و هزل جاحظ کردانیدند و لا محاله چون باز
ملك بر دیوار سرای پیر زنی نشیند پر و بالش ببرند و خداوند عزّ و جلّ مارا
اندر زمانهٔ پدیدار[16] آورده است که اهل آن هوارا شریعت نام کرده اند و طلب
٢٠ جاه و ریاست و تکبّر‌را عزّ و علم و ریاء خلق‌را خشیت و نهان داشتن
کینه‌را اندر دل حلم و مجادله‌را مناظره و محاربه و سفاهت‌را عظمت و نفاق‌را

---

1. В ضد 2. Г ناپدید 3. بشستند 4. В بخواندند 5. В доб. که 6. В در 7. В بسیاری 8. ВГ لیطالب 9. В الرجعا 10. بشلیشا 11. Б المشك 12. В همتی 13. доб. و 14. افکندند 15. بجلدیان 16. В پدید

زهد و تمنّی را ارادت و هذیان طبع را معرفت و حرکات دل و حدیث نفس را محبّت و الحاد را فقر و جحود را صفوت و زندقه را فنا و ترک *شریعت پیغمبر را صلعم[1] طریقت و آفت اهل زمانه را معاملت نام کرده اند[2] تا ارباب معانی اندر میان ایشان محجوب[3] کشته اند و ایشان غلبه کرفته چون[4] در[5] فترت اوّل اهل بیت رسول اللّه صلعم با آل مروان چکونه نیکو کفته است آن شاه اهل حقایق و برهان تحقیق و دقایق ابو بکر الواسطی رحـ[6] ابتلینا بزمان لیس فیه آداب الاسلام و لا اخلاق الجاهلیّة و لا احکام ذوی المروة و *شبلی کوید[7] موافق این[8]

لحا اللّه ذی[10] الدنیا مناخا لراکب[11] * فکلّ بعید الهمّ فیها معذّب

فصل بدان قوّاک اللّه که یافتم[12] این عالم را محلّ بعضی اسرار خداوند و مکوّنات را موضع ودایع وی و مثبتات را جایکاه لطایف آن[13] اندر حقّ دوستانش و جواهر و اعراض و عناصر و اجرام و اشباح[14] و طبایع جمله حجاب آن اسرارند و اندر محلّ توحید اثبات این هر یک[15] شرک باشد پس خداوند تعالی این عالم را در محلّ حجاب بداشته است تا طبایع هر یک در[16] عالم خود بفرمان وی[17] طمانینت یافته اند و بوجود خود از توحید حقّ محجوب کشته و ارواح اندر عالم بمزاج وی مشغول[18] کشته و بمقارنه[19] از محلّ اخلاص[20] دور مانده تا اسرار ربّانی اندر حقّ عقول مشکل شده است و لطایف قرب اندر حقّ ارواح پوشیده کشته[21] تا آدمی *در مظلّهٔ[22] غفلت بهستی خود محجوب کشته است و در محلّ خصوصیّت بحجاب خود معیوب کشته چنانکه خداوند تعالی کفت و العصر انّ الانسان لفی خسر[23] و نیز کفت انّه کان ظلوما جهولا[24] و رسول کفت صلعم خلق اللّه الخلق فی[25]

В стр. 13. / Г л. 6в. / Б л. 4в. / В стр. 14. — 5 — 10 — 15

---

1 Г شریعت را 2. В کرده 3. Г مهجور 4. Г چنانکه 5. اندر 6. Б доб. گرفتار شدم من بوقتی که نبست دران وقت شبلی Г متنبی راست 7. В راست 8. доб. شعر 9. БГ لجاء В لجار 10. Б ذوی 11. Г; Б الراکب В لراکبة 12. В یافتیم 13. В оп. 14. Б اشباه 15. В доб. اندر عالم خود 16. В اندر 17. Б доб. فروتر 18. مغرور 19. آن بمقارنت 20. В خلاص خود Г оп. 21. В. کشت 22. В و اندر مظلمه 23. Сура 103, стихъ 1. 24. Сура 33, стихъ 72. 25. В من

ظلمة ثمّ القی علیه نورا پس این حجاب ویرا در[1] عالم مزاجش افتاده است[2] بتعلّق طبایع بدو و بتصرّف عقل اندرو[3] تا لا جرم بجهلی پسند[4] کار شده است[5] و مر حجاب خود را از حقّ بجان خریدار آمده ازانچه از جمال کشف بیخبر است و[6] از تحقیق سریرت ربّانی معرض و بر محلّ ستوران آرمیده و از محلّ نجات خود رمیده و بوی توحید ناشنیده و جمال احدیّت نادیده و ذوق توحید ناچشیده و بترکیب[7] از تحقیق مشاهده باز مانده و بحرص دنیا از ارادت خداوند رجوع کرده و نفس حیوانیّت بی حیوة ربّانی مر ناطقه‌را مقهور کرده و[8] حرکات و طبعش[9] جمله اندر نصیب حیوانیّت مقرّر شده است و جز خوردن و خفتن و متابع شهوات بودن هیچ چیز نداند و خداوند عزّ و جلّ مر دوستان خود‌را ازین جمله اعراض فرمود و گفت ذرهم یاکلوا و یتمتّعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون[10] ازانچه سلطان طبع ایشان سرّ حقّ را بر ایشان بپوسیده[11] بوده و بجای عنایت و توفیق اندر حقّ[12] ایشان خذلان و حرمان آمده تا جمله متابع نفس امّاره گشتند این[13] حجاب اعظم است و *منبع سوء[14] و شرّ چنانکه خدای تعالی گفت انّ النفس لامّارة بالسوء[15] اکنون من ابتداء کتاب کنم و مقصود ترا[16] اندر مقامات و حجب پیدا کنم و[17] بیانی لطیف مر[18] آنرا مبسوط گردانم و عبارات اهل صنایع‌را شرح دهم و لختی از کلام مشایخ بدان پیوندم و از غرر حکایات مر آنرا مددی دهم[19] تا مراد تو بر آید و *آنکسان کی دربن علم نکرند[20] از علماء ظاهر و غیرهم[21] بدانند[22] کی طریق[23] تصوّف را اصلی قویست و فرعی مثمر و جملهٔ مشایخ کی[24] از اهل علم بودند[25] جملهٔ

ل. 7а. (line 4) — ٥ (line 5) — ١٠ (line 10) — Б л. 4в. (line 12) — В стр. 15. (line 13) — ١٥ А л. 4а. (line 15) — Г л. 7в. (line 19)

---

1. اندر 2. В доб. و 3. Г доб. و 4. Г پسنده 5. Г شده 6 Г оп. 7. Г بتقلید 8. تا 9. طلبش 10. Сура 15, стихъ 3. 11. Г پوشیده 12 Г оп. 13. В Г که آن 14. В منبع شور که این 15. Сура 12, стихъ 53. 16. Отсюда текстъ продолжается по рукописи А. 17. доб. با 18. Г оп. 19. کنم 20. (Г доб. (علم آنکه نیز اندرین بوده 21. غیر آن 22. بدانند 23. БВ طریقهٔ 24. ایشان 25. نکرد اند و

مریدانرا بر آموختن علم باعث بودند[1] و بر مداومت کردن تا ایشان[2] حریص کردند[3] و هرگز متابع لهو و هزل نبوده اند[4] و طریق لغو نسپرده اند از پس آنك بسیاری از[5] مشایخ معرفت[6] و علماء ایشان اندرین[7] معانی تصانیف[8] ساخته اند و بعبارات لطیف از خواطر ربّانی براهین[9] نموده[10] و باللّه العون و التوفیق

۵ و حسبنا اللّه و نعم الرفیق

باب اثبات العلم قوله تعالی *فی صفة العلماء[11] انّما یخشی اللّه من عباده العلماء[12] و پیغمبر گفت صلعم طلب العلم فریضة علی کلّ

B стр. 16.

مسلم[13] و نیز گفت[14] عم اطلبوا[15] العلم و لو بالصین و بدانك علم بسیارست و عمر کوتاه و آموختن جملهٔ علوم بر مردم فریضه نه[16] چون علم

۱۰ نجوم و طبّ و علم حساب و[17] صنعتهاء[18] بدیع و آنچ بدین ماند بجز[19] ازین علوم[20] هر یك بدان مقدار کی بشریعت تعلّق دارد[21] نجوم مر *شناخت وقت را[22] *اندر شب[23] *و طبّ مر احتمارا[24] و حساب مر فرایض[25] و مدّت حیض را[26] و آنچ بدین ماند پس فرایض علم چندانست کی *عمل بدان[27] درست آید[28] و[29]

Б л. 5а.

خدای عزّ و جلّ[30] ذمّ کرد *آنانرا کی علوم[31] بی منفعت آموزند لقوله تعالی

۱۵ و یتعلمون ما یضرهم و لا ینفعهم[32] و رسول عم زینهار خواست و گفت اعوذ بك من علم لا ینفع پس بدانك[33] از علم اندك[34] عمل بسیار *توان کرفت[35] و[36] باید که علم مقرون عمل باشد کما قال عم المتعبّد بلا فقه کالحمار فی الطاحونة

Г л. 8а.

متعبّدان بی فقه را بخر خراس مانند[37] کرد[38] کی هر چند *می کردد[39] بر پی

1. БГ نوده اند 2 بران ایشانرا 3. БГ داشتند В داشته اند 4. Б نبوده 5. Б оп. 6. БГ طریقت В доб. طریقت 7. اندران 8. Г لطایف 9. خود برهان 10. نموده اند 11. اندر صفت علما 12. Сура 35, стихъ 25. 13. доб و مسلمة 14. В доб. پیغمبر 15. В اطلب 16. نیست 17. В оп. 18. БГ صناعتهای В بصناعتهای 19 مگر 20 оп. 21. доб. از 22. شناختن اوقات را 23. Б оп. 24. В و طلب مزاحمتهارا 25. ВГ مر فرایض را Б مر فریضه را 26. عدت را 27. ВГ کسانی را که علم Б بدان علم عمل 28. بدان 29. باشد 30. доб. که 31. БГ بدان 32. Сура 2, стихъ 96. 33. Б باندك В. Г با اندکی 34. باید که 35. کسانرا که علوم В оп. 35. بتوان کرد 36. В оп. 37. مانند 38. ВГ کرده 39. Б همی کردند ВГ همی کردد

А л. 4в. نخستین باشد[1] و هیچ راه‌شان رفته نشود[2] و از عوامّ *کروهی دیدم[3] کی علم‌را
بر عمل فضل نهادند[4] و کروهی عمل‌را بر علم و این هر دو باطل است
ازانك[5] عمل بی علم[6] عمل نباشد[7] عمل آنکاه عمل کردد کی موصول علم
В стр. 17. باشد[8] تا بنده بدان مر ثواب حقّ‌را متوجّه کردد چون نماز کی تا نخست علم
۵ ارکان طهارت[9] و شناخت[10] آب و[11] معرفت قبله[12] و[13] کیفیت نیّت و ارکان نماز
نبود *نماز نماز نبود[14] پس چون عمل بعین علم عمل کردد[15] چکونه جاهل آنرا
*از عمل[16] جدا کوید[17] و آنان کی علم‌را بر عمل فضل نهادند هم محال باشد[18]
کی علم بی عمل علم نباشد[19] ازانك[20] آموختن و یاد داشتن و یاد کرفتن *وی
جمله[21] نیز عمل باشد[22] ازانست کی بنده بدان مثابست[23] و اکر علم عالم بفعل
۱۰ و کسب وی[24] نبودی *ویرا بدان[25] هیچ ثواب نبودی و این سخن دو کروهست
یکی *آنان کی[26] نسبت بعلم کنند مر جاه خلق‌را و طاقت معاملت آن ندارند
و بتحقیق علم نرسیده باشند عمل‌را ازان جدا کنند کی[27] نه علم دانند[28] نه
عمل[29] تا جاهلی کوید[30] قال نباید حال[31] باید و دیکری کوید[32] علم باید[33]
عمل نباید و از ابرهیم ادهم رح می آید کی کفت سنکی دیدم بر[34] راه
۱۵ Г л. 8в. افکنده و بران *سنك نبشته[35] کی مرا بکردان و *بخوان کفتا[36] بکردانیدمش
*و دیدم که[37] بران نبشته بود کی[38] انت لا تعمل بما تعلم فکیف[39] تطلب[40] ما
В стр. 18. لا تعلم تو بعلم خود عمل *می نیاری[41] محال باشد که نادانسته‌را طلب کنی

---

1. Б باشند 2. نباید 3. دیدم کروهی 4. В نهاده اند 5. ازانچه 6. доб. خود
7. доб. که 8. بود 9 доб. نبود 10. علم شناختن 11. доб. علم 12. Г доб. نبود
13. доб. علم 14. оп. 15. میکرد 16. ازین 17. کند 18. است 19. доб. چنانکه خدای

تعالی میکوید نبذ فریق من الّذین اوتوا الکتاب الله وراء ظهورهم کانّهم لا یعلمون (Сура 2, стихъ 95) نام عالمی (علم Б) بیعمل از عالمان نفی کرد
20. БВ ازانچه Г و ازانچه 21. آنجمله 22. بود و 23. Б مثاب و مقبول کردد 24.
25. Б اورا از BГ اورا دران 26. БГ ازانکه 27. оп. 28. БГ доб. و 29. Б او
доб. آرند 30. доб. که 31 کار 32. доб. که 33. доб. و 34. در 35. نوشته بود 36.
برخوان پس 37. оп. 38 Б оп. 39. А کیف 40. доб. Б علما BГ علم 41. نکنی

یعنی[1] کاربند آن باش کی دانی تا ببرکات آن نادانسته نیز بدانی و انس بن مالك کوید رضی الله عنه[2] همة العلماء الدرایة و همة السفهاء الروایة ازانچ اخوات جهل از علما منتفی[3] باشد آنك از علم جاه و عز دنیا طلبد نه عالم بود زیراك[4] طلب جاه و عز[5] از اخوات جهل بود[6] و هیچ درجه نیست اندر مرتبه چون[7] علم *کی چون آن[8] نباشد *یعنی علم[9] هیچ[10] لطیفهٔ خداوندرا تعالی بشناسد و چون آن[11] موجود باشد همه مقامات و شواهد و مراتبرا سزاوار باشد[12] فصل بدانك علم دو است یکی علم خداوند تعالی و دیکر علم خلق و علم بنده اندر جنب علم خداوند تعالی متلاشی بود زیراك علم وی[13] صفت ویست و[14] بدو قایم و اوصاف ویرا[15] نهایت نیست و علم ما صفت ماست و[16] بما قایم و اوصاف ما *منتها می باشد[17] لقوله تعالی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا[18] و در جمله علم از صفات مدحست و حدش احاطة المعلوم[19] و تبیین[20] المعلوم است[21] و نیکوترین حدود *وی اینست[22] کی العلم صفة یصیر الحی بها عالما و خدای عز و جل کفت و الله محیط بالکافرین[23] و نیز کفت و الله بکل شیء علیم[24] و علم او یك علمست کی بدان همی[25] داند جملهٔ[26] موجودات و معدومات‌را و خلق‌را با وی[27] مشارکت نیست و متجزی نیست[28] و از وی جدا نیست[29] و دلیل بر علمش ترتیب فعلش[30] کی فعل محکم علم فاعل اقتضا کند پس علم وی باسرار لاحق است و بظواهر[31] محیط طالب‌را باید کی اعمال اندر مشاهدهٔ وی کند چنانك داند[32] کی او[33] بدو و بافعال او[34] بیناست حکایت[35] همی آید[36] که اندر بصره رئیسی بود *بباغی ازان[37] خود رفته بود چشمش

Б л. 5в. — А л. 5а. — 5 — 10 — В стр. 19. Г л. 9а. 15

1. В оп. 2. доб. که 3. А منفی 4. که 5. доб. دنیا 6. доб. است 7. оп. 8. ازان 9. оп. 10. Г. بهیچ 11. علم 12. بود 13. وی 14. БГ оп. 15. بلندتر که اکر علم است 16. оп. 17. انـد (Б منتهی) متناهی 18. Сура 17, стихъ 87. 19. доб. اورا 20. В تبین 21. оп. 22. این آنست 23. Сура 2, стихъ 18. 24. Сура 2, стихъ 282. 25. می 26. همه 27. доб. اندران 28. نه 29. نه 30. доб. است 31. БГ باظهار В اظهار 32. میداند 33. وی 34. Б وی 35. А обозначаетъ это одною буквою ح БВ الحکایت 36. آرند 37. بباغ

بر جمال[1] زن برزکر[2] افتاد مردرا بشغلی بفرستاد[3] و زن را کفت درها در
بند کفتا[4] همه درها[5] بستم الّا[6] یك در[7] کی آن[8] نمی توانم در[9] بست کفت
کدام درست آن کفت آن[10] در[11] که میان ما و میان[12] خداوند است[13] جلّ
جلاله مرد پشیمان شد و استغفار کرد حکایت[14] حاتم الاصمّ کفت رضی الله
۵ عنه[15] چهار علم اختیار کردم[16] از همه[17] عالم برستم کفتند کدامست آن کفت
یکی آنك بدانستم[18] خدای را تعالی بر من حقیست کی جز من[19] نتواند کزارد[20]
*کسی آنرا[21] بادای آن مشغول کشتم دیم[22] آنك بدانستم کی مرا[23] رزقیست
مقسوم کی *بحرص من زیادت[24] نشود از طلب زیادتی[25] بر آسودم سیم آنك   Б л. 6а.
بدانستم[26] کی مرا طالبیست یعنی مرك کی *از وی[27] نتوانم کریخت اورا[28] بساختم[29]
۱۰ چهارم آنك بدانستم[30] کی مرا خدایست جلّ جلاله مطّلع بر من از وی شرم   А л. 5в.
داشتم و ناکردنی را[31] دست *بداشتم کی[32] چون بنده عالم بود کی خداوند تعالی   В стр. 20.
بدو ناظرست چیزی[33] نکند که بقیامت *از وی[34] شرم دارد فصل امّا علم
بنده باید[35] کی در[36] امور خداوند تعالی باشد[37] و[38] معرفت وی[39] و[40] فریضه بر
بنده علم وقت باشد و آنچ بر موجب وقت بکار آید ظاهر و باطن و[41] *این
۱۵ بدو[42] قسمست[43] یکی[44] اصول[45] و دیکر[46] فروع ظاهر اصول قول شهادت و
باطنش تحقیق معرفت و ظاهر فروع برزش[47] معاملت و باطن[48] تصحیح نیّت
و قیام هر یك ازین بی دیکر[49] محال باشد ظاهر[50] حقیقت بی[51] باطن نفاق[52]

---

1. حسن 2. доб. خود 3. БВ فرستاد Г فرستادی 4. زن کفت 5. БГ доб. در 6. مکر 7. Г دری 8. оп. 9. оп. 10. Б оп. 11. دری 12. оп. 13. В همی نمیتوانم بست 14. БГ و В оп. 15. доб. که 16. доб. و 17. В оп.; доб. علمهاء 18. Въ послѣдующемъ иной порядокъ: первый علم стоитъ на мѣстѣ втораго. 19. доб. کسی دیکر 20. В کزاردن 21. Б оп. ВГ و 22. دیکر 23. В оп. 24. زیادت و کم 25. زیادت 26. دانستم 27. ازو 28. БВ برك آنرا Г آنرا 29. Г بشناختم; доб. و 30. دانستم 31. از ناکردنی 32. باز داشتم و 33. کاری 34. ازو 35. Б оп. 36. اندر 37. оп. 38. В оп. 39. БВ доб. باشد 40. Г оп. 41. Г оп. 42. آن بر دو 43. В قسمت 44. В оп. БГ доб. قسمت 45. اصولست 46. доб. قسمت 47. ورزش 48. باطنش 49. دیکری 50. ظاهری بی 51. оп. 52. доб. بود

و باطن حقیقت[1] بی ظاهر زندقه[2] ظاهر شریعت بی باطن نفس[3] و باطن بی
ظاهر هوس پس علم حقیقت را سه رکنست یکی علم بذات خداوند عزّ و جلّ
و وحدانیّت وی و نفی تشبیه از *ذات پاك وی جلّ جلاله[4] و دیگر[5] علم
بصفات وی[6] و احکام آن و[7] سدیگر[8] علم بافعال و حکمت وی و علم
٥ شریعت را[9] سه رکنست یکی کتاب و دیگر سنّت و سیم اجماع امّت و دلیل بر
علم باثبات ذات و صفات پاك[10] و افعال خدای تعالی *لقوله تعالی[11] فاعلم انّه
لا اله الّا اللّه[12] و نیز گفت فاعلموا انّ اللّه مولیکم[13] و نیز گفت الم تر الی
ربّك کیف مدّ الظلّ[14] و نیز گفت افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت[15] و مانند
В стр. 21. این آیات بسیارست کی جمله[16] دلایلند بر نظر کردن اندر افعال وی تعالی و
١٠ تقدّس تا بدان افعال[17] فاعل را *بصفات وی[18] بشناسند[19] و پیغمبر گفت صلعم
Б л. 6в. من علم انّ اللّه تعالی ربّه و انّی نبیّه حرّم اللّه تعالی لحمه و دمه علی النار
امّا شرط *علم بذات[20] خداوند تعالی آنست کی عاقل و[21] بالغ بداند که خداوند
تعالی موجودست اندر قدم ذات[22] خود و بیحدّ و بی حدودست و اندر مکان
А л. 6а. Г л. 10в. و جهت نیست و ذاتش موجب آفت نیست از خلقش کسی[23] مانند نیست[24] ویرا
١٥ زن و فرزند نیست[25] هرچه اندر وهم[26] صورت گیرد و اندر خرد اندازه بندد
وی جلّ جلاله آفریدگار آنست و دارنده و پروردگار آن لقوله تعالی
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر[27] و امّا علم بصفات وی آنست کی بدانی
که[28] صفات[29] *وی تعالی[30] بدو موجودست[31] کی آن نه ویست و نه جز وی
بدو *قایمست و او بخود[32] قایم[33] و[34] دایم[35] چون علم و قدرت و حیوة و ارادت

---

1. оп. 2. БГ доб. و 3. نقص بود 4. وی 5. Б دیگری 6. خداوند تعالی 7. БВ оп. 8. سیم 9. доб. نیز 10. оп. 11. قول اوست 12. Сура 47, стихъ 21. 13. Сура 8, стихъ 41. 14. Сура 25, стихъ 47. 15. Сура 88, стихъ 17. 16. Б оп. 17. БВ صفات Г صفت 18. оп. 19. بشناسی 20. Б بعلم ذات 21. БВ оп. 22. بذات 23. оп. 24. доб. و 25. доб. و 26. доб. تو 27. Сура 42, стихъ 9. 28. доб. ویرا 29. صفاتی است 30. оп. 31. оп. 32. موجود و بدو 33. доб. است 34. доб. است آن (این Г) صفات 35. доб. ویرا

و سمع و بصر و کلام و بقا لقوله تعالی انه علیم بذات الصدور[1] و نیز کفت
و الله علی کل شیء قدیر[2] و نیز کفت هو الحی لا اله الا هو[3] و نیز کفت
و هو السمیع البصیر[4] و نیز کفت فعّال لما یرید[5] و نیز کفت قوله الحق[6] امّا
علم باثبات افعال وی آنست کی بدانی که وی تعالی و تقدّس آفریدکار
٥ خلقانست و خالق افعال ایشانست و[7] عالم نابوده[8] هست[9] بفعل وی[10]
شده است[11] مقدّر خیر و شرّست خالق نفع و ضرّست[12] لقوله تعالی الله خالق   B стр. 22.
کل شیء[13] و دلیل بر اثبات احکام شریعت آنست کی بدانی کی از خداوند
تعالی بما رسولان آمدند *با معجزهای[14] ناقض عادت و رسول ما محمّد مصطفی صلعم
حقّ است و ویرا[15] معجزات بسیارست و آنچ مارا خبر دادست از غیب و عین
١٠ جمله حقّست رکن اول از شریعت کتابست لقوله تعالی منه آیات محکمات[16] و
دیکر سنّت است[17] لقوله تعالی و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا[18]   Г л. 10в.
و[19] سدیکر[20] اجماع امّت است لقوله عم لا یجتمع امّتی علی الضلالة علیکم بالسواد   Б л. 7а.
الاعظم و در جمله احکام حقیقت بسیارست و اکر کسی خواهد تا جمله‌را جمع
کند نتواند ازانك[21] لطایف خداوند تعالی‌را نهایت نیست فصل بدانك کروهی
١٥ اند از ملحده[22] لعنهم الله کی مر[23] ایشانرا صوفسطائیان خوانند[24] و مذهب ایشان
آنست کی بهیچ چیز علم درست ناید[25] و علم خود نیست *با ایشان کوئیم[26] که
این دانش کی می دانید کی بهیچ چیز علم درست نیاید[27] درست هست یا نی اکر   B стр. 23.
کویند[28] هست علم[29] اثبات کردند و اکر کویند[30] نیست پس چیزی کی درست

1. Сура 8, стихъ 45. 2. Сура 2, стихъ 84. 3. Сура 40, стихъ 67. Стоитъ послѣ двухъ слѣдующихъ изрѣченій. 4. Сура 42, стихъ 9. 5. Сура 11, стихъ 109. 6. Сура 6, стихъ 73. БГ доб. و 7. оп. 8. Б نبود 9. оп. 10. доб. هست 11. Б شده 12. ضرر است 13. Сура 13, стихъ 17. 14. В بمعجزها 15. اورا 16. доб. هن ام الكتاب Сура 3, стихъ 5. 17. оп. 18. Сура 59, стихъ 7. 19. В оп. 20. سیوم 21. ГБ ازانچه В آنچه 22. ملاحده 23. оп. 24. کویند 25. Б نیست ВГ نیاید 26. پس علم را 27. نیست 28. доб. که 29. کوئیم با ایشان 30. доб. که

نباید[1] آنرا معارضه کردن محال باشد[2] و با آن کس[3] سخن کفتن از خرد نبود
و کروهی از ملحده کی تعلّق بدین طریق[4] دارند همین[5] کویند کی علم *ما
بهیچ[6] چیز درست نیابد پس ترك علم مارا تمام‌تر از اثبات آن[7] باشد و
این از[8] حمق *و ضلالت[9] و جهالت ایشان بود که ترك علم از دو بیرون
نباشد[10] یا بعلمی[11] بود یا بجهلی[12] پس علم مر علم[13] را نفی نکند و ضدّ نباید و ۵
بعلم ترك علم محال باشد[14] ماند اینجا جهل و چون درست شد کی نفی علم
جهل باشد[15] و ترك آن[16] بجهل بود و جاهل مذموم باشد و جهل قرینهٔ کفر
باطل[17] باشد[18] کی حق‌را بجهل تعلّق نبود و این خلاف جملهٔ مشایخ است
و چون این قول‌را[19] مردمان بشنیدند و بدین[20] ارتکاب کردند و کفتند که
مذهب جملهٔ[21] اهل تصوّف اینست[22] و روش‌شان چنین تا *اعتقاد ایشان[23] ۱۰
مشوّش شد[24] و از[25] تمییز کردن حقّ[26] از باطل باز ماندند و ما امور[27] جمله[28] Г л. 11б.
بخداوند تعالی تسلیم کردیم تا *در بار[29] ضلالت خود همی باشند اکر دین
کریبان‌کیر[30] ایشان کردی[31] تصوّف[32] بهتر ازین کنندی و حکم رعایت‌را[33] دست В стр. 24.
بندارندی[34] و اندر دوستان خدای عزّ و جلّ بدین چشم نکرندی و احتیاط روزکار
خود نکوتر[35] کنندی و[36] اکر قومی از ملحده[37] تعلّق باحرار[38] کردند تا بجمال[39] ۱۵
ایشان *خودرا از آفتها[40] رستکار کردند و اندر سایهٔ عزّ[41] ایشان زندکانی کنند
چرا باید کی *همکنانرا بر[42] ایشان قیاس کیرند[43] و اندر معاملت ایشان مکابرهٔ Б л. 7в.
عیان بر دست کیرند و قدر ایشان *اندرین در[44] زیر پای آرند و[45] مرا با یکی از

---

1. ВГ نباشد Б نباشد هست 2. В است 3. В که 4. طریقت 5. همچنین 6. БГ بجهل 7. Б ایشان 8. В оп. 9. оп. 10. نبود В доб. و 11. Б بعلم 12. БВ با هیچ 13. В علمی 14. بود 15. بود 16. او 17. Б و باطله 18. بود 19. БГ доб. جمله 20. Б برین 21 Б доб. مشایخ است و 22. Б آنست 23. اعتقادشان 24. کشت 25. Б оп. 26. Б حق‌را 27. БГ امروز 28. جمله‌را 29. اندر 30. کریبان 31. Б کیردی ВГ کیرندی 32. تصرف 33. доб. از 34. ندادندی 35. доб. ازین 36. оп. 37. ملاحده 38. بدین 39. БГ کمال 40. از آفتهای خود 41. В доб. عدل 42. همه‌را با 43. کنند 44. احرار 45. доб. مصنف کوید که اندر

*منتسبان علم[1] که کلاه رعونت را عزّ علم نام کردهست[2] و متابعت هوا را سنّت رسول
عمّ و موافقت شیطانرا سیرت ایمهٔ[3] مناظرهٔ همی رفت اندران میان[4] کفت — A л. 7a.
ملحده[5] دوازده کروهند[6] *یك کروه[7] اندر[8] میان متصوّفه اند کفتم اکر یك کروه
در میان ایشان[9] *یازده کروه اندر میان شما[10] اند ایشان *خودرا از یك کروه[11]
۵ بهتر[12] *نکاه توانند[13] داشت کی شما از یازده کروه[14] امّا انجمله از نتیجهٔ فتور[15]
زمانه[16] است و آفتهائی که پدیدار[17] آمدست و خداوند تعالی پیوسته اولیای — B стр. 25.
خودرا اندر میان قومی[18] مستور داشته است و آن قوم را از جهت ایشان اندر
میان خلق مهجور داشته و نیکو کفتست آن پیر پیران و آفتاب مریدان علی بن
بندار الصیرفی[19] رح فساد القلوب علی حسب فساد الزمان و اهله[20] اکنون — Г л. 11в.
۱۰ من[21] فصلی اندر[22] اقاویل ایشان بیارم[23] تا تنبیهی باشد[24] مر[25] آنرا کی[26] از حق
تعالی عنایتی *اندر کار وی[27] صادق است از منکران بدین طایفه و باللّه التوفیق
فصل محمّد بن الفضل[28] البلخی کوید رح العلوم ثلثة علم من اللّه و علم مع
اللّه و *علم باللّه[29] علم باللّه علم معرفتست[30] کی همه[31] اولیاء او[32] اورا بدو
دانسته اند و تا تعریف و تعرّف او[33] نبود ایشان ویرا ندانستند ازانچ همه اسباب
۱۵ اکتساب مطلق از حقّ تعالی منقطع است و علم بنده مر[34] معرفت حقّ را علّت نکردد
کی علّت معرفت وی تعالی و تقدّس هم هدایت[35] و اعلام وی بود و علم من اللّه
علم شریعت بود کی آن از وی بما فرمان و تکلیفست و علم مع اللّه علم مقامات[36]
طریق حقّ و بیان درجات[37] اولیا بود[38] پس معرفت بی پذیرفت[39] شریعت درست — B стр. 26.

---

1. Въ A на одномъ полѣ: مقتبسان عبد الملك عامری, на другомъ: منتسبان مفتیان Г доб. این 2. کرده بود 3. A امام 4. БВ میانه Г آن میانه 5. ملاحده 6. کروه کشتند 7. B یکی 8. ازیشان در 9. ВГ доб. اند 10. Б оп. 11. از یك کروه خودرا 12. БГ доб. ازان 13. Б توانند نکاه 14. Б оп. 15. ВГ فترتهای Б از فترتهای 16. БВ زمان 17. پیدا 18. БВ آن قوم 19. صیرفی 20. اهلها 21. ما 22. از 23. بیاریم 24. بود 25. оп. 26. доб. در کار او 27. оп. 28. Б فضیل В فضل 29. оп. 30. معرفت بود 31. доб. انبیا و 32. оп. 33. وی 34. оп. 35. B بدایت 36. доб. و 37. A درجت 38. Г است 39. پذیرفتن

Б л. 8а. نیاید و برزش[1] شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید، و ابو علی ثقفی رح
کوید العلم حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة[2] علم زندکی دلست
از مرك جهل و نور چشم بقین است از ظلمت کفر و هر کهرا علم معرفت
نیست دلش بجهل مرده است و هر کهرا علم شریعت نیست دلش بنادانی بیمارست
А л. 7в. ٥ پس دل کفّار مرده باشد کی بخداوند تعالی جاهل اند و دل اهل غفلت
بیمار[3] که بفرمانهاء وی جاهل اند[4]، ابو بکر ورّاق ترمذی کوید رح من اکتفی
بالکلام من العلم دون الزهد[5] تزندق و من اکتفی بالفقه دون الورع[6] تفسّق[7]
Г л. 12а. هر که از علم توحید بعبارت[8] پسنده[9] کند و از اضداد آن روی نکرداند زندیق
شود و هر که بعلم شریعت و فقه بی ورع پسنده[10] کند فاسق کردد و مراد
١٠ اندرین[11] آنست کی بی معاملت و مجاهدت تجرید توحید جبرْ[12] باشد و موحّد
جبری[13] قول و قدری فعل باشد[14] تا روش وی[15] اندر میان جبر و قدر
В стр. 27. درست آید و این[16] حقیقت آنست کی آن[17] پیر[18] کفت رحمة الله علیه التوحید
دون الجبر و فوق القدر پس هر که[19] بی معاملت بعبارت آن پسنده[20] کند[21]
زندیق شود و امّا فقهرا شرط احتیاط و تقوی باشد[22] هر که[23] برخص و[24]
١٥ تاویلات و تعلّق شبهات مشغول کردد و بدون مذهب بکرد مجتهدان کردد مر
آسانیرا زود باشد[25] کی بفسق در[26] افتد و این جمله از غفلت پدیدار[27] آید و
نیکو کفتست[28] شیخ المشایخ یحیی بن معاذ الرازی رح اجتنب صحبة ثلثة
اصناف من الناس العلماء[29] الغافلین و الفقراء المداهنین و المتصوّفة[30] الجاهلین
امّا علماء غافل آنان باشند که دنیارا قبلهٔ دل خود کردانیده باشند[31] و از شرع

---

1. ВГ ورزش Б بی ورزش 2. В доб. و 3. доб. باشد 4. ВГ доб. و 5. доб. فقد 6. доб. فقد 7. Б تفتسق 8. доб. آن 9. БВ پسند 10. В پسند 11. ازین 12. В جبری 13. Б доб. باشد و موحد جبری 14. باید 15. Б оп. 16. доб. قول 17. Б оп. 18. Б доб. آن Г доб. طریقت 19. доб. از علم توحید 20. В پسند 21. доб. و از بعلم فقه و شریعت بی ورع پسند کند و 22. اضداد آن روی نکرداند بود و 23. доб. 24. В оп. 25. A оп. 26. اندر 27. پدید 28. کفت آن 29. В доб. و 30. В المتصوف 31 В оп.

آسانی اختیار کرده و پرستش سلاطین[1] بر دست کرفته[2] و درکاه ایشانرا
طواف‌کاه خود کردانیده[3] و جاه خلق‌را محراب خود کرده[4] و بغرور[5] زیرکی خود
В стр. 28. فریفته کشته[6] و برقّت کلام خود مشغول دل[7] شده و اندر ایمّه و استادان زبان
Г л. 12в. طعن برکشاده[8] و بقهر کردن بزرکان دین *بسخنی که بر وی زیادت آوردن بود[9]
۵ مشغول کشته[10] آنکاه اکر *کونین اندر[11] پلهٔ[12] ترازوی وی *نهند پدیدار[13] نیاید[14] آنکاه
حقد و حسدرا مذهب کردانیده[15] در جمله این همه[16] علم نباشد و علم صفتی
А л. 8а. بود که انواع جهل ازموصوف آن بدان[17] منفی باشد[18] امّا فقراء *مداهنین آنان باشند[19]
Б л. 8в. کی چون *فعل کسی[20] بر موافقت هواء وی باشد[21] اکرچه باطل بود بران[22] فعل
ویرا[23] مدح کویند[24] و چون[25] بر مخالفت هواء ایشان[26] کاری کنند[27] اکرچه حقّ بود
۱۰ ویرا بدان ذمّ کنند[28] و از خلق بمعاملت خود جاه[29] بیوسند[30] و بر باطل مر
خلق‌را مداهنت کنند[31] امّا متصوّف جاهل آن بود کی[32] صحبت پیری نکرده[33]
باشد و از بزرکی ادب نیافته[34] و کوشمال زمانه[35] نچشیده و بنابینائی کبودی اندر[36]
پوشیده باشد[37] و خودرا در میان ایشان انداخته[38] و در[39] بیحرمتی طریق
انبساطی[40] می سپرد[41] اندر صحبت ایشان و[42] حمق[43] وی ویرا بران داشته[44] کی[45]
۱۵ В стр. 29. جمله‌را چون خود پندارد و آنکاه طریق حقّ و باطل[46] بر وی مشکل[47] بود
پس این سه کروه‌را کی آن موفّق[48] یاد کرد و مریدرا[49] از صحبت ایشان اعراض
فرمود مراد آن بود کی ایشان اندر دعاوی خود کاذب بودند و اندر روش
ناتمام؛ ابو یزید بسطامی رح کوید عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت

---

1. доб. وظلمه 2. В доб. بود 3. ساخته 4. کردانیده 5. доб. و 6. شده 7. оп. 8. دراز کرده 9. وبسخن زیادتی 10. شده В доб. و 11. کونین را در 12. Б بل 13. نهی پیدا 14. Б آید 15. Г доб. و 16. БВ оп. 17. БВ оп. 18. شود 19. مداهن آن باشد 20. ВГ کسی فعل Б کسی فعلی 21. БГ کند В بکند 22. آن 23. доб. بدان 24. کوید 25. доб. کسی 26. ВГ او Б оп. 27. کند 28. کند 29. В جای 30. طمع دارد 31. کند 32. доб. در 33. نبوده 34. доб. بود خودرا در میان خلق افکنده 35. доб. نیز 36. در 37. оп. 38. افکنده 39. به 40. انبساط 41. доб. و 42. оп. 43. В حق 44. доб. باشد 45. В و 46. В باطن 47. پوشیده 48. БВ موافق 49. مریدان را

Г л. 13в.

شیئا اشدّ علیّ من العلم و متابعته کفت سی سال مجاهدت کردم بر من هیچ
چیز سختر از علم و متابعت آن نیامد و در جمله قدم بر آتش نهادن بر طبع
آسانتر ازانک[1] بر موافقت علم رفتن و بر[2] صراط هزار بار کذشتن[3] بر دل
جاهل آسانتر ازان آید[4] کی یک مسئله از علم آموختن و اندر دوزخ خیمه
زدن *نزدیک فاسق[5] دوستر[6] کی[7] یک مسئله از علم کار[8] بستن پس بر تو بادا علم[9] ٥
آموختن و اندران کمال طلبیدن *و کمال[10] علم بنده جهل بود بعلم خداوند
عزّ اسمه[11] باید کی چندان بدانی *کی بدانی[12] کی ندانی[13] و این آن معنی بود[14]

В стр. 30.

که بنده جز[15] علم بندکی نتواند[16] دانست[17] و بندکی حجاب اعظم است از
خداوندی[18] یکی[19] اندرین معنی کوید شعر

العجز عن[20] درك الادراك ادراك * و الوقف[21] فی طرق الاخیار اشراك[22] ١٠

Б л. 9а.

آنک نیاموزد و بر جهل[23] مصرّ[24] باشد[25] مشرك بود و آنک بیاموزد[26] و[27] اندر کمال
علم خود *ویرا معنی ظاهر[28] کردد[29] و پندار علمش بر خیزد و بداند کی علم وی بعجز

А л. 8в.

عجز اندر علم عاقبت وی نیست کی[30] تسمیات را[31] اندر حقّ معانی تاثیری نباشد[32]
عجز او از دریافت علم دریافت[33] باشد[34] و اللّه اعلم

باب الفقر بدانک درویشی را[35] اندر راه خداوند عزّ و جلّ مرتبتی عظیم است و ١٥
درویشانرا خطری بزرک کما قال اللّه تعالی للفقراء الّذین احصروا فی
سبیل اللّه لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیآء من التعفف[36]
و نیز کفت ضرب اللّه مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء[37] و نیز کفت تتجافی

1. ازان بود بر .В доб. 2 ازان بود که .Г 3 پل .Г 4 کذاشتن .Г 5 بود .оп 6, доб. کمال دانش نادانی است و حیرانی * تو دم .В оп. 8 بکار .9 بعلم .10 B 7 فاسق .11 БГ доб ز دانش خود میزنی که نادانی .12 В оп. 13 نمیدانی .14 В دارد .15 В چون .16 B تواند .17 Б доб. و بندکی نتواند دانست .18 Г خداوند .19 و .20 В оп. 21 Б الوفق .В оп. 22 В доб. عاجز .23 доб. Б. و اندر کمال خود .ВГ خود 24 В مقر .25 کردد .26 Б доб. و بر جهل .27 Г оп. 28 А منفی съ поправкой на полѣ: مفتی ظاهر .29 شود .30 و .31 А надъ стракой اسمارا .32 доб. این .33 Б دریافته Г доб. علم В оп. 34 Б оп. 35 درویشی .36 Сура 2, стихъ 274. 37 Сура 16, стихъ 77.

جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفًا و طمعًا[1] و[2] رسول[3] صلعم فقررا[4] (В стр 31. Г л. 13в.)
اختیار کرد[5] و کفت اللّهمّ احینی مسکینًا و امتنی مسکینًا و احشرنی فی زمرة
المساکین و نیز کفت در روز قیامت خداوند تعالی کوید ادنوا[6] منّی احبّائی
فیقول الملائکة من احبّاؤك فیقول[7] فقراء[8] المسلمین[9] و مانند این آیات و روایات[10]
۵ بسیار است تا حدّی کی از مشهوری[11] باثبات آن حاجت نیاید[12] مر صحّت دلایل
را و اندر وقت پیغمبر عم *فقرا و[13] مهاجرین بودند[14] آنان کی اندر حکم
ادای[15] عبودیّت[16] و صحبت[17] پیغمبر عم نشسته بودند اندر مسجد وی و از
اشغال[18] بکلّی[19] اعراض کرده و بترك[20] معارضه بکفته و خداوندرا تعالی بروزی[21]
خود استوار[22] داشته و توکّل بر وی کرده تا رسول صلعم مامور بود[23] بصحبت
۱۰ و قیام کردن حقّ[24] ایشان چنانك فرمود[25] عزّ من قائل و لا تطرد
الّذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه[26] و نیز کفت ولا تعد عیناك (Б л. 9в.)
عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا[27] تا رسول عم
هر کجا یکی[28] ازیشان بدیدی[29] کفتی مادر[30] و پدرم فدای آنان باد کی خداوند
تعالی *بر من[31] از برای ایشان[32] عتاب کرد پس خداوند تعالی مر فقررا مرتبتی و درجتی (В стр. 32.)
۱۵ بزرك دادست و مر[33] فقرارا بدان مخصوص کردانیده تا بترك[34] اسباب ظاهری و (А л. 9а.)
باطنی کفته اند و بکلّیت بمسبّب رجوع کرده تا فقر ایشان فخر ایشان کشت تا (Г л. 14а.)
برفتن آن نالان شدند[35] و *بآمدن آن[36] شادمان[37] کشتند[38] و مر آنرا[39] در کنار
کرفتند *و بجز اخوات آنرا جمله[40] خوار کرفتند[41] امّا فقررا رسمی و حقیقتی

1. Сура 32, стихъ 16. 2. доб. نیز 3. БВ доб. کفت 4. Б فقر 5. В کن 6. БВ اوتوا В اولو 7. доб. الله 8. Б الفقراء 9. Б المسکین В المساکین 10. اخبار 11. доб. آن 12. نیامد 13. فقرای 14. بوده اند 15. آداب 16. доб. حق تعالی 17. Б صحت; доб. متابعت 18. В доб. دنیا 19. جمله 20. ترك 21. بدادن روزی 22. باور 23. بوده 24. بحق 25. شبانکاه از نماز شام تا نماز خفتن میان نماز 26. Сура 6, стихъ 52. Б доб. کفت بامداد و برآمدن آفتاب و 27. Сура 18, стихъ 27. 28. یکی را 29. В مدر 30. Г مادرم 31. оп. 32. доб. با من 33. оп. 34. Г. ترك 35. Б نکشتند Г کشتند 36. بآمدنش 37. БВ شادان و 38. Б نشدند ВГ شدند 39. ایشانرا 40. БГ بجمله 41. В оп.; доб. و

است رسمش افلاس اضطراریست[1] و حقیقتش اقبال[2] اختیاری[3] آنک[4]
رسم دید باسم[5] بیارامید و چون مراد نیافت[6] از حقیقت برمید و آنک
حقیقت یافت روی از موجودات بر تافت و بفناء کلّ اندر رویت کلّ بیقاء
کلّ[7] بشتافت[8] من لم یعرف سوی رسمه لم یسمع سوی اسمه پس فقیر آن بود
۵ که هیچ[9] چیزش نباشد و اندر هیچ چیز[10] خلل نه[11] بهستی اسباب غنی نکردد[12] و
*بنیستی آن محتاج سبب نه[13] وجود و عدم اسباب بنزدیک فقرش یکسان بود و
اکر اندر نیستی خرّم‌تر بود نیز[14] روا بود ازانچ مشایخ کفته اند کی هر چند
درویش دست‌تنک‌تر[15] بود[16] حال بر وی کشاده‌تر بود ازیراچه[17] وجود معلوم
مر درویش‌را شوم بود تا حدّی کی هیچیزرا دربند نکند الّا هم[18] بدان
В стр. 33. ۱۰ مقدار اندر بند شود پس زندکانی دوستان حقّ *با الطاف[19] خفی و اسرار *بهی
است[20] با حقّ نه باَلات دنیاء غدّار و سرای فجّار پس متاع مناع باشد از راه
رضا، *همی آید[21] کی درویشی[22] را با ملکی[23] ملاقات افتاد ملک[24] کفت[25] حاجتی بخواه[26]
Б л. 10а. کفت من از بندهٔ بندکان خود حاجت نخواهم کفت این چکونه باشد[27] کفت مرا
دو بنده اند که[28] هر دو خداوندان تو اند یکی حرص و دیکر طول[29] امل و
Г л 14в. ۱۵ رسول کفت صلعم الفقر عزّ لاهله پس چیزی کی اهل‌را عزّ بود مر نا اهل‌را
ذلّ بود و عزّش آنست کی فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل و محفوظ الحال از
خلل نه بر تنش معصیت و زلّت رود و نه بر حالش خلل و آفت *صورت
А л. 9в. کیرد[30] ازانچ ظاهرش مستغرق نعم ظاهره[31] بود و باطنش منبع نعم باطنه[32] تا
نفسش[33] روحانی بود[34] و دلش ربّانی[35] خلق‌را بدو حواله نماند و آدم‌را بدو

---

1. و اضطرار است 2. БГ доб. و 3. Б اختیار 4. В доб. پس 5. БГ با رسم 6. В یافت 7. А نیستی 8. В شتافت 9. В بهیچ 10. چیزش 11. БГ نیاید В نیابد 12. В کردد 13. کلی بود که (Б оп.) نشود وی سبب احتیاج او 14. БВ оп. 15. تنکدست‌تر 16. доб. بهی Г بهتر است 17. Б زیراک В زیرانکه Г زیراکه 18. оп. 19. بالطاف 20. БГ روا 21. حکایت (В الحکایت) آورده اند 22. Г доб. صادق 23. В ملک 24. Г доб. بهتر است آن 25. В доб. از من 26. В доб. درویش 27. Г доб. بود 28. доб. بدرویش 29. В оп. 30. کذرد 31. БВ ظاهر Г ظاهری 32. باطن 33. تنش 34. оп. 35. доб. و

نسبت نه تا از حوالهٔ خلق و نسبت آدم فقیر بود[1] و[2] بملك این عالم
غنی نکردد *اندرین عالم و بملك آن عالم غنی نکردد[3] اندر آن عالم وکونین
اندر پلهٔ ترازوی فقرش بپر پشه نسنجد و یك نفس وی اندر[4] هر دو عالم نکنجد
فصل[5] و خلاف کرده اند مشایخ *این قصّه[6] رحمهم اللّه[7] اندر فقر و غنا تا کدام
۵ فاضلتر است[8] اندر صفات خلق ازانچ خداوند تعالی غنی بر حقیقت است و کمال
اندر جملهٔ اوصاف وبراست جلّ جلاله یحیی بن معاذ الرازی و احمد بن ابی الحواری (B стр. 34.)
و حارث المحاسبی و ابو العبّاس[9] عطا و رویم و ابو الحسن بن شمعون و از
متاخّران شیخ المشایخ ابو سعید فضل اللّه بن محمّد المیهنی رحمة اللّه علیهم
اجمعین[10] برانند کی غنا فاضلتر[11] کی[12] فقر و دلیل آرند[13] کی غنا صفت حق
۱۰ تعالی است و فقر بر وی روا نیست[14] پس اندر دوستی صفتی که مشترك باشد میان
بنده و خداوند تعالی تمامتر بود *ازان صفت کی بر وی تعالی و تقدّس[15] روا
نباشد کوئیم[16] این شرکت اندر اسم است نه در[17] معنی که شرکت معنی را مماثلت
باید چون صفات وی قدیمست[18] و ازان خلق محدث این دلیل باطل بود و (Г л. 15а.)
من همی کویم[19] کی علی بن عثمان الجلّابی ام وفّقنی اللّه بالخیر کی غنا مر
۱۵ حقّ را *نامیست بسزا[20] و خلق مستحقّ این نام نباشند وفقر مر خلق را *نامیست بسزا[21]
و *بر حقّ[22] آن نام روا نباشد و آنك بمجاز مر[23] کسی را غنی خوانند نه چنان بود
کی غنی بر حقیقت بود و نیز دلیل واضح‌ترین[24] آنك غناء ما بوجود اسباب بود (Б л. 10в.)
و ما[25] مسبّب باشیم اندر حال قبول اسباب و وی مسبّب الاسباب است و غناء
ویرا[26] سبب نیست پس شرکت اندرین صفت باطل بود[27] و نیز[28] چون اندر
۲۰ عین[29] شرکت روا نیست کس را[30] با وی اندر صفت هم[31] روا نباشد[32] و چون

---

1. باشد 2. B оп. 3. B оп. 4. در 5. B доб. در بیان آنکه فقر فاضل از غنا 6. از
оп. 7. доб. این قضیه را 8. A اند 9. доб. بن 10. доб. جمله 11. доб است 12. از
13. کنند 14. نباشد 15. ازانکه بر خداوند تعالی آن صفت 16. Б کویم; доб. که 17.
مرحق تعالی را 22. B نامی بسزاست 21. نامی بسزاست 20. میکویم 19. قدیم بود 18. اندر
ذات 23. БГ هر 24. واضح تر 25. Б оп. 26. B اورا 27. است 28. B оп. 29. доб
30. کسی را 31. оп. 32. نبود

В стр. 35. А л. 10а.

اندر صفت روا نبود[1] اندر اسم هم روا نبود ماند اینجا تسمیه *و تسمیه[2] نشانیست میان
خلق[3] و[4] آنرا حدّی[5] پس غنا *مر خدای تعالی را[6] آنست کی ویرا بهیچ کس
*و هیچ چیز[7] نیاز[8] نیست و هر چه خواهد کند مرادش را دافعی[9] نی و قدرتش را
مانعی[10] نی و بر قلب اعیان و آفرینش[11] ضدّین توانا و همیشه بدین صفت بود و[12] باشد
٥ و غناء خلق منال معیشتی و[13] یا وجود مسرّتی یا رستن از آفتی[14] یا آرام بمشاهدتی و
این جمله *محدث و متغیّر[15] بود و مایهٔ طلب[16] و تحسّر و موضع عجز و تذلّل پس این
اسم بنده را مجاز بود[17] و حقّ را تعالی حقیقت[18] لقوله تعالی یا ایّها الناس انتم
الفقراء الی اللّه[19] و نیز گفت و اللّه الغنیّ و انتم الفقراء[20] و نیز گروهی از
عوامّ گویند[21] توانگر را فضل نهیم بر درویش ازیراچه[22] خداوند تعالی اورا
١٠ اندر دو جهان سعید آفریده است و منّت توانگری بر وی نهاده و آن[23]

Г л. 15в.

گروه اینجا[24] غناء کثرت دنیا و یافتن کام[25] و راندن شهوت خواهند و برین دلیل
کنند کی بر غنا شکر فرمود و اندر فقر صبر پس صبر اندر بلا بود و شکر اندر نعما[26]
و بحقیقت نعما فاضلتر از بلا بود گوئیم[27] بر نعمت شکر فرمود و شکر را علّت

В стр. 36.

زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر فرمود و صبر را علّت زیادت قربت[28] گردانید
١٥ لقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنّکم[29] و نیز[30] گفت انّ اللّه مع الصابرین[31]
هر که اندر نعمتی که اصل آن غفلتست شکر کند غفلتش[32] بر
غفلت[33] زیادت کنیم[34] و هر که اندر فقری که اصل آن بلیّت است صبر کند
قربتش بر قربت زیادت کنیم امّا آن غنائی[35] کی مشایخ مر آنرا فضل نهند بر

---

1. نباشد 2. В. оп. 3. БВ доб. و آن خدای 4. В оп. 5. Б доб. نیست* 6. بر حق 7. оп. 8. Г نیازی 9. دافع 10. مانع 11. В آفرینشی 12. доб. همیشه 13. تعالی оп. 14. доб. و 15. حدث و تغیر 16. Г تعب 17. БГ оп. 18. доб. بود 19. Сура 35, стихъ 16. 20. Сура 47, стихъ 30. 21. БГ доб. و 22. Б زیرانکه В زیرا آنکه Г زیراکه 23. این 24. доб. از 25. доб. بشریت 26. В доб. بود 27. Б گویم; доб. که 28. В قرب 29. Сура 14, стихъ 7. Этотъ стихъ ставятъ на мѣсто слѣдующаго и наоборотъ. Доб БВ نعمت کرد (Б оп.) و شکر را علت زیادتی Г و نعمت را 30. оп. 31. Сура 2, стихъ 148. 32. غفلت 33. غفلتش 34. Б کنم 35. غنا

Б л. 11а. فقر مرادشان نه آن بود[1] که عوامّ مر آنرا غنا خوانند[2] که این غنا یافت نعم[3] بود و
آن[4] یافت منعم پس یافت وصلت چیزی دیکر بود[5] و یافت غفلت چیزی دیکر شیخ
ابو سعید رحه کوید الفقر هو الغنی[6] باللّه و[7] مراد ازین کشف ابدی باشد
А л. 10в. بمشاهدت حقّ کوئیم[8] مکاشف ممکن الحجاب باشد پس اکر این صاحب
٥ مشاهدت را محجوب کرداند از مشاهدت محتاج آن[9] کردد یا نه اکر کوید نکردد
محال باشد و اکر کوید کردد کوئیم چون احتیاج آمد اسم غنا ساقط شد و نیز غنا
بخداوند[10] قایم الصفة و ثابت المراد باشد و باقامت[11] مراد و اثبات[12] اوصاف آدمیّت
غنا درست نیاید کی عین این خود[13] مر غنا را قابل نیست ازانچ وجود بشریّت عین
В стр. 37. نیاز باشد و علامت حدث عین احتیاج پس باقی[14] الصفة غنی باشد و فانی الصفة
١٠ Г л. 16а. مر هیچ اسم را شایسته نباشد[15] پس الغنی من اغناه اللّه ازانچ غنی باللّه فاعل
بود و اغناه اللّه مفعول و فاعل بخود قایم بود[16] و مفعول بفاعل قایم[17] بود
پس اقامت بخود صفت بشریّت بود و اقامت بحقّ محو صفت و من که[18] علی
بن عثمان الجلّابی ام وفّقنی اللّه چنین[19] کویم[20] کی[21] چون درست شد کی غناء
بر حقیقت[22] بر بقاء صفت درست نیاید کی بقاء صفت[23] محلّ علّت بود[24]
١٥ بدلایل مذکور[25] *و موجب آفت[26] و فناء صفت خود غنا نباشد ازیراك هر چه
بخود باقی نباشد آنرا نامی ننهند[27] پس غنارا فناء صفت[28] بود[29] و چون صفت[30]
فانی شد محلّ اسم ساقط کشت[31] برین کس نه اسم فقر افتد و نه اسم غنا و
باز جملهٔ مشایخ و بیشتری از عوامّ فضل نهند فقر را بر غنا ازانك[32] کتاب و

---

1. باشد 2. کویند 3. نعمت 4. БГ доб. غنا 5. В оп. 6. Б غنا 7. оп. 8. Б کویم
9. доб. مشاهده 10. доб. کسی را بود که 11. با اقامت 12. А доб. و 13. БГ وجود В оп.
14. В فانی 15. نه 16. доб. قیام 17. оп. 18. Б میکویم 19. БВ оп. 20. ВГ میکویم
Б оп. 21. доб. در بندکی 22. В حق بقیت 23. БГ доб. آدمیت صفت 24. доб. و
25. مذکور موجب آفت 26. оп. 27. БГ ندهندش В ندهند 28. В доб. فانی 29.
БГ بایـد نـام نهاد В باید نهاد 30. В صفات 31. БВ شد; доб. Г پس صفت
غنا از ذات حضرت متجاوز نباشد و صفت فقر از بنده نه
32. ازانچه

سنّت بفضل آن ناطقست و بیشتری از امّت بران[1] مجتمع اند[2] *و اندر[3]
حکایات[4] یافتم کی روزی[5] جنید و ابن عطا رحمهما الله *را درین[6] مسئله
Б л. 11в. В стр. 38.
سخن[7] همی رفت ابن عطا دلیل آورد بر آنک اغنیا فاضلترند که با ایشان[8]
بقیامت[9] حساب کنند و[10] حساب شنوانیدن کلام بی واسطه باشد اندر محلّ
عتاب و عتاب از دوست بدوست باشد جنید کفت اکر باغنیا[11] حساب کنند[12] ۵
A л. 11а.
از درویشان عذر خواهند[13] و[14] عذر[15] فاضلتر از عتاب[16] حساب و اینجا لطیفهٔ
عجب[17] است کوئیم کی[18] اندر تحقیق محبّت[19] عذر بیکانکی باشد[20] و عتاب مخالفت
Г л. 16в.
و دوستان اندر محلّی[21] باشند که این هر دو اندر احوال ایشان آفت نماید
ازانک[22] عذر بر موجب تقصیری[23] بود که اندر حقّ دوست کرده باشد[24] چون
دوست حقّ[25] خود[26] از وی *طلب کند او[27] از وی عذر خواهد و عتاب بر موجب ۱۰
تقصیری بود[28] کی رفته باشد اندر فرمان دوست آنکاه دوست بدان تقصیر[29]
وی[30] عتاب کند و این هر دو نیز محال باشد[31] و در جملهٔ مطالب باشند فقرا
بصبر و اغنیا بشکر و اندر تحقیق دوستی نه دوست از دوست چیزی طلبد و
نه دوست فرمان دوست ضایع کند پس ظلم من سمّی ابن آدم امیرًا و قد
سمّاه ربّه فقیرًا آنرا کی نامش از حقّ فقیرست اکرچه امیرست فقیرست[32] ۱۵
هلاک کشت[33] آنک پندارد که وی نه اسیرست اکرچه جایکاهش تخت و
В стр. 39.
سریرست ازیراک[34] اغنیا صاحب صدقه[35] بوند[36] و فقرا صاحب صدق[37] و هرکز[38]
صدق چون[39] صدقه نباشد[40] پس اندر حقیقت فقر سلیمان چون غناء
سلیمان بود[41] ازانچ ایّوب را اندر[42] شدّت صبرش کفت نعم

---

1. БВ بدان 2. оп. 3. Б оп. 4. Б الحکایت ВГ حکایت 5. доб. Б بمیان ВГ میان 6. این 7. оп. 8. Г بایشان 9. доб. ВБ بران Г بدان 10. В оп. 11. БВ با اغنیا 12. БВ کند 13. БВ خواهد 14. Б оп. 15. доб. است 16. оп. 17. Г عجیب 18. БВ оп. 19. доб. و 20. بود 21 В محل 22. ازانچه; В доб. از 23. А تقصیر 24. доб. اندر فرمان دوست 25. А حقی 26. Г خودرا 27. طلبد این 28. А оп. 29. Б تقصیری 30. БГ ویرا В اورا 31. В باشند 32. доб. و 33. Г کشته 34. БВ زیراچه 35. В صدق 36. باشند 37. В доб. نباشد 38. оп. 39. оп. 40. Б نباشند 41. باشد 42. در

العبد[1] و سلیمان را اندر[2] استقامت ملکش کفت نعم العبد[3] چون[4] رضای رحمن حاصل شد فقر سلیمان را چون غناء سلیمان کردانید[5] و از استاد ابو القاسم قشیری رضی شنیدم که کفت مردمان اندر فقر و غنا *هر کسی[6] سخن کفته اند و خودرا چیزی[7] اختیار[8] کرده و من آن اختیار کنم کی حق مرا اختیار کند و (Б л. 12a.)

۵ مرا اندران نکاه دارد اکر *توانکر دارد[9] غافل *و کذاشته[10] نباشم و اکر درویش دارم حریص و معرض نباشم پس غنا نعمت و اعراض[11] اندر وی آفت و فقر نعمت و حرص اندر وی آفت معانی جمله نیکو[12] روش اندرو[13] مختلف و[14] فقر فراغت[15] از ما دون و غنا مشغولی دل بغیر چون[16] فراغت آمد فقر از غنا اولی‌تر نه و غنا از فقر اولی‌تر نه غنا کثرت متاع و فقر قلت آن[17] و متاع بجمله[18] (Г л. 17a.) (А л. 11в.)

۱۰ ازان خداوند چون طالب بترک *ملکیت بکفت[19] شرکت از میان[20] برخاست و از هر دو اسم فارغ شد فصل و[21] مشایخ *این طریقت‌را[22] اندرین معنی هر یکی‌را رمزیست و من بمقدار امکان اقاویل ایشان بیارم اندرین[23] کتاب انشاء الله عز و جل، یکی از متاخران کوید لیس الفقیر من خلا من الزاد انما الفقیر من خلا من المراد فقیر نه آن بود کی دستش از *متاع و[24] زاد[25] خالی بود[26] فقیر آن بود (В стр. 40.)

۱۵ که طبعش از مراد خالی بود چنانك[27] خداوند تعالی ویرا[28] مالی[29] دهد[30] اکر مراد[31] حفظ مال باشدش[32] غنی بود و اکر مراد ترك مال باشدش[33] هم غنی بود کی هر دو تصرفست اندر ملك غیر و فقر[34] ترك[35] تصرف بود، یحیی بن معاذ[36] کوید رضی علامة الفقر خوف زوال[37] الفقر علامت صحت فقر آنست کی بنده اندر کمال ولایت و قیام مشاهدت و فنای صفت می ترسد از زوال و قطعیت پس کمال[38] آن[39]

---

1. Сура 38, стихъ 44. 2. در 3. Сура 38, стихъ 29. 4. Б доб. صاحب 5. доб. (Б оп.) مصنف کوید که (Г حکایت) الحکایت 6. оп. 7. оп. 8. اختیاری 9. Б توانکرم دارد 10. БВ оп. 11. غفلت 12. доб. و معاملت و 13. اندر وی 14. оп. 15. доб. دل 16. В доб. تو 17. БГ متاع 18. جمله 19. ملك کفت 20. Г میانه 21. доб. از 22. طریقت 23. دربن 24. В оп. 25. Б توشه 26. доб. بلکه 27. доб. اکر 28. оп. 29. В مال 30. доб. ویرا 31. مرادش 32. بود 33. Б оп. 34. فقیر و 35. доб. حفظ و 36. доб. الرازی 37. оп. 38. بکمال 39. доб. حال

رسید[1] که از قطعیت نترسد' رویم[2] کوید رح من نعت[3] الفقیر حفظ سره و
و صیانة نفسه و اداء فرائضه[4] آنك[5] سرّش از اغراض محفوظ باشد و تنش[6] از
آفات[7] مصون و احکام فرایض[8] بر وی جاری[9] چنانك آنچ بر اسرار کذرد
اظهار را مشغول نکرداند *و آنچ بر اظهار کذرد اسرار را مشغول نکرداند[10] و[11]
غلبهٔ آن از کزارد[12] امر[13] باز ندارد و این علامت ازالت بشریّت بود[14] که کلّ ۵
بنده موافق حق کردد و این[15] هم بحقّ کردد' بشر حافی کوید رح افضل
المقامات اعتقاد الصبر علی الفقر الی القبر اعتقاد کردن بر مداومت صبر[16] بر
درویشی و این صبر کردن و اعتقاد[17] کردن از جملهٔ مقامات بنده بود و فقر[18]
فناء مقامات بنده[19] بود پس اعتقاد[20] صبر بر فقر علامت رویت آفت اعمال[21] بود
و همّت[22] فناء اوصاف امّا معنی ظاهر این قول تفضیل فقرست بر غنا و ۱۰
اعتقاد کردن کی هرکز روی نکردانم از طریق فقر' شبلی کوید رح الفقیر[23] لا
یستغنی بشیء دون الله *درویش دون[24] حقّ بهیچ چیز آرام نیابد[25] ازانچ جز
وی مراد و *کامشان نباشد[26] و ظاهر لفظ آنست کی جز بدو توانکری[27] نیابی[28]
چون اورا یافتی توانکر شدی پس هستی تو دون وی است[29] چون توانکری
بدون[30] وی[31] نیابی و *چون اورا یافتی[32] تو حجاب توانکری کشتی و چون ۱۵
تو از راه بر خیزی توانکر کی[33] باشی و این *معنی بحقیقت[34] سخت غامض و
لطیفست بنزدیك[35] اهل *این معنی[36] و حقیقت معنی این آن بود که الفقیر[37]
لا یستغنی عنه یعنی فقیر آن بود کی[38] هرکز *مر آنرا[39] غنا نباشد و این آن[40]

Г л. 17в.
В л. 12в.
В стр. 41.
А л. 12а.

---

1. رسد 2. доб. بن محمد 3. Б نعمت 4. В فرایض; доб. فقیر آنست (Б نعمت) نعت
5. که 6. БГ نفسش 7. آفت 8. оп. 9. доб. بود 10. В оп. 11. Б доб. آنچه بر 12.
کزاردن 13. Б оп. 14. Г باشد 15. доб. معنی 16. Б доб. بود 17. Б مداومت 18.
Г доб. و 19. оп. 20. В доб. و 21. доб. و افعال 22. Г سمت 23. الفقر من 24.
توانکر БВ فقر بدون Г فقیر بدون 25. نکیرد 26. کام نباشدش 27. В
28. БВ доб. و 29. доб. و 30. جز بترك دون 31. В оп. 32. оп. 33. ВГ оп.
34. سخن 35. بنزد 36. حقیقت 37. ВГ доб. ان 38. доб. مر اورا 39. оп.
40. БГ оп.

معنی است[1] کی آن پیر کفت[2] رضی کی اندوه ما ابدی ست نه هرکز همت ما
Г л. 18а. مقصودرا بیابد[3] و نه کلیت ما نیست کردد اندر دنیا و آخرت ازانچ یافتن چیزیرا
مجانست باید و وی[4] جنس نه و اعراض از حدیث ویرا غفلت باید و درویش
غافل نه پس *کرفتاریست فتاده[5] همیشکی و راهی پیش آمده[6] مشکل و آن دوستیست
5 В стр. 42. با آن کی کس‌را[7] بدیدار وی راه نه و[8] وصال وی از جنس مقدور خلق نه
و بر فنا تبدل[9] صورت نه و بر بقا تغیر[10] روا نه نه هرکز فانی باقی شود تا
وصلت بود و یا[11] باقی فانی شود تا قربت بود کار دوستان وی از[12] سر بسر[13]
Б л. 13а. تسلی دل‌را عبارتی مزخرف[14] ساخته[15] و آرام جانرا مقامات و منازل و طریق هویدا
کردانیده عبارتشان[16] از خود بخود[17] مقاماتشان[18] از جنس بجنس و حق تعالی
10 منزه از اوصاف و احوال خلق و ابو الحسن نوری رح کوید نعت[19] الفقیر[20]
А л. 18в. السکون عند العدم و البذل عند الوجود[21] چون نیابند[22] خاموش باشند[23] و چون
بیابند[24] دیکری‌را بدان اولیتر از خود دانند[25] و بذل کنند[26] پس آنرا کی مراد لقمهٔ
باشد[27] چون از مراد باز ماند دلش ساکن بود و چون آن[28] لقمه پدیدار[29] آید آنرا
کی اولیتر از خود داند *بدان آنرا[30] بدو دهد[31] و اندرین[32] قول دو معنی است[33]
15 سکونش[34] در حال عدم رضا بود و بذلش در حال وجود محبت ازانچ[35] راضی
Г л. 18в. قابل خلعت بود و اندر خلعت نشان قربت بود *و محب[36] تارك خلعت بود که اندر
خلعت نشان فرقت[37] بود[38] سکونش[39] اندر عدم انتظار وجود بود و چون موجود کشت
آن وجود غیر وی بود و ویرا با غیر آرام نبود[40] بترك آن بکوید[41] و این معنی قول

---

1. Г آنست 2. доб. یعنی خواجه عبد الله انصاری 3. یابد 4. Г ویرا 5. В کاری
فتاده В کاری فتاد Г کرفتاری افتاده 6. Г آمد 7. کسب را 8. В оп. 9. Г تبدیل
10. ВГ تغیری 11. نه 12. оп. 13. доб. محنت است 14. В من خرف 15. ساخته اند
16. عبارت ایشان 17. доб. Б نمود و Г نموده و 18. Б مقامات В مقامات ایشان Г
مقامات ایشانرا 19. Б نعمت 20. الفقر 21. доб. و قال ایضا الاضطراب عند الوجود
22. نیابد 23. باشد 24. بیابد 25. داند 26. کند 27. بود 28. Б оп. 29. پدید 30. оп.
31. доб. عظیم کاری بود 32. В درین 33. بود; доб. یکی 34. БГ سکوتش 35. ازانکه
معنی 36. В محبت 37. قربت 38. доб. و دیکر 39. БГ سکوتش 40. ВГ доб. و 41. کیرد

В стр. 43.

شیخ المشایخ ابو القاسم الجنید[1] بن محمد[2] رضی است[3] الفقر خلوّ القلب
عن الاشکال چون دل[4] از اندیشهٔ شکل خالی بود و[5] شکل موجود[6] بجز
انداختن آن[7] چه روی بود[8]، شبلی کوید رح الفقر بحر البلاء و بلاءه کلّ عزّ
درویشی[9] دریای بلاست و بلاهاء وی[10] جمله عزّ است[11] عزّ نصیب غیرست[12] مبتلا در
٥ عین بلاست ویرا از عزّ[13] چه خبر تا آنکاه که از بلا بمبلی نکرد[14] آنکاه
بلاش بجمله عزّ کردد و عزش جمله وقت و وقتش جمله محبّت و محبّتش[15]
جمله مشاهدت تا دماغ طالب[16] محلّ دیدار شود از غلبهٔ خیال تا بی دیده
بیننده کردد و بی کوش شنونده و بس عزیز بندهٔ باشد کی بار بلا[17] دوست
کشد کی بلا *عزّ بر حقیقت[18] است و نعما ذلّ[19] بر حقیقت ازانچ عزّ آن بود
١٠ کی بنده‌را بحقّ حاضر کند و ذلّ آنك غایب کند[20] و بلاء فقر نشان حضورست

Б л. 13в.

و راحت غنا نشان غیبت است[21] پس حاضر بحقّ عزیز باشد و[22] غایب از حقّ
ذلیل *آن معنی‌را که بلاء[23] آن مشاهدتست[24] و[25] ادمارش[26] انس تعلّق آن[27]
بدان بهر صفت کی باشد غنیمت بود[28]، جنید کوید رح یا معشر[29] الفقراء
انّکم انّما[30] تعرفون باللّه و تکرمون للّه فانظروا کیف تکونون مع اللّه اذا
١٥ خلوتم به ای شما که درویشانید شمارا بخداوند شما[31] شناسند و از برای ویرا[32]

Г л. 19а.

کرامت کنند[33] بنکرید تا اندر خلا با وی چکونه باشید یعنی چون خلق[34]

А л. 13а.

شمارا درویش خوانند[35] حقّ شمارا بکزاردند[36] شما حقّ طریقت درویشی چکونه
خواهید کزارد و اکر خلق[37] شمارا بنامی[38] دیکر خوانند بخلاف دعوی شما آن ازیشان
مبینید[39] کی شما نیز انصاف دعوی خویش[40] می ندهید کی باز *پستر ازان کسی

---

1. جنید 2. доб. (B الجنید) بن جنید 3. доб. که کفت 4. دلش 5. доб. وجود 6. غیر بود 7. оп. 8. دارد 9. فقر 10. او 11. доб. و 12. Б فقرست B فقیر است; доб. ازانچه 13. B غیر 14. доб. و 15. محبت 16. доб. جمله 17. B بلاهای 18. عزی بحقیقت 19 ذلی 20. доб. از حق 21. оп. 22. B оп. 23. بلائی را (B بلائی) که معنی 24. B مشاهدت 25. Г оп. 26. دیدارش 27. оп. 28. доб. Б и Г که 29. ВГ معاشر 30. B оп. 31. оп. 32. او 33. Отсюда въ B большой пропускъ. 34. доб. مر 35. доб. و 36. بکزارند; Г доб. و 37. доб. مر 38. بنام 39. Б مینپسندید 40. خود

نبود[1] کی خلقش ازان او دانند و او[2] ازان او نباشد و[3] خنك آنكسی
کی[4] خلقش ازان او دانند و او ازان او بود[5] و *عزیزتر آنك[6] خلق اورا نه
ازان حقّ[7] دانند و او ازان حقّ[8] بود مثل آنك خلقش ازان او[9] دانند و او
نه[10] ازان او باشد[11] چون یکی[12] بود که[13] دعوی طبیبی کند و بیمارانرا علاج[14]
۵ کند و[15] چون خود بیمار شود طبیب *دیگرش باید[16] و مثل آنك خلقش ازان
حقّ دانند و او[17] ازان حقّ باشد[18] چون یکی[19] بود که دعوی طبیبی کند و
بیمارانرا علاج[20] کند و[21] چون خود بیمار شود[22] داروی خود نیز داند[23] کردن[24]
و مثل آنك خلقش نه ازان حقّ دانند و او ازان حقّ بود[25] چون یکی[26] *بود
که طبیب باشد[27] و خلق را بدان علم نه و وی[28] از مشغولی خلق فارغ و[29]
۱۰ خودرا بغذاهاء موافق و شربتهاء *نیکو و مفرحهاء سازکار[30] و هواهای معتدل
نیکو میدارد تا بیمار نکردد[31] و چشم خلق *از جملهٔ احوال[32] او فرو[33] دوخته Д л. 1а.
باشد و بعضی از متاخّران کفته اند الفقر عدم بلاء وجود و[34] عبارت ازین قول
منقطع است ازیراك معدوم شی نباشد و عبارت جز از شی نتوان کرد پس اینجا Г л. 19в. Б л. 14а.
چنین صورت بود[35] کی فقر هیچ چیز نبود و عبارات[36] و اجتماع جمله اولیای
۱۵ خدای تعالی[37] بر[38] اصلی نباشد کی[39] اندر عین خود فانی و معدوم باشد[40] و[41]
اینجا ازین عبارات نی عدم عین خواهند کی عدم آفت خواهند از عین و
کلّ اوصاف آدمی آفت بود و[42] چون آفت نفی شود[43] آن فناء صفت باشد[44]
و فناء صفت آلت رسیدن و نارسیدن[45] از پیش ایشان بر کیرد که[46] *مر ایشان

---

1. پسترین مردمان آنست 2. Г доб. خود 3. оп. 4. آنکه 5. باشد 6. عزیزترین آنست که 7. او 8. او 9. حق 10. оп. 11. نبود 12. مردی 13. Б доб. وی 14. دارو 15. Г оп. 16 دیگر بایدش تا داروی او بداند 17. وی 18. بود 19. مردی 20. دارو 21. اما 22. доб. طبیب دیگر نبایدش و (Г оп.) سود 23. بداند 24. Б оп. Г و 25. Г доб. و 26. مردی 27. Б طبیب بود Г طبیب بود 28. او 29. оп. 30. مفرح 31. Начало рукописи Д. 32 جمله از حال 33. Б خود 34. Б оп. 35. کیرد 36. Г عبارت 37. خداوندرا 38. Г доб. چیزی Д оп. 39. доб. آن 40. بود 41. оп. 42. оп. 43. شد 44. بود 45. доб. را 46. БГ оп.

را عدم روش[1] بعین[2] نفی عین نماید و[3] اندران هلاك کردند و[4] من کروهی دیدم از متکلّمان که صورت این معنی[5] معلوم نکرده بودند و برین می خندیدند کی این سخن معقول نیست و کروهی دیدم از مدّعیان کی[6] نامعقول چیزی را[7] اعتقاد[8] کرده بودند[9] و اصل قصّه معلوم‌شان[10] نبود و می کفتند کی فقر[11] عدم بلا وجود است[12] و هر دو کروه بر خطا بودند یکی ازیشان بجهل مر حقّ را منکر شد و دیکری[13] جهل را[14] حال ساخت و بدان پدیدار آمد و مراد[15] عدم و[16] فنا اندر عبارات[17] این طایفه *سپری شدن[18] آلت مذموم بود و صفتی[19] ناستوده اندر طلب صفتی[20] محمود نه عدم معنی بوجود آلت طلب[21] و *فی الجمله[22] درویش[23] در[24] کلّ معانی فقر عاریت[25] است و اندر کلّ اسباب اصل بیکانه امّا کذرکاه اسرار ربّانیست تا امور وی مکتسب وی بود فعل را[26] نسبت بدو بود و معانی را اضافت بدو[27] و چون امور وی از بند کسب رها شد نسبت فعل ازو منقطع بود آنکاه آنچ بر وی کذرد او راه *آن چیز باشد نه راه‌بر آن[28] پس هیچیز را بخود نکشد و از خود دفع نکند همه ازان غیر[29] است آنچ بر وی نشان کند و[30] دیدم کروهی را از مدّعیان ارباب اللسان کی نفی کمانشان[31] از ادراك آن[32] قصّه می[33] نفی وجود نمود[34] و این خود سخت عزیز است[35] و دیدم کی نفی مرادشان از حقیقت فقر می[36] نفی صفت نمود[37] اندر عین فقر و دیدم کی نفی طلب حقّ و حقیقت را[38] می[39] فقر و صفوت خواندند[40] و دیدم کی اثبات هواشان می[41] نفی کلّ نمود[42] و هر کسی اندر درجتی از حجب فقر اندر مانده بودند ازانچ پندار این حدیث

(Marginal notes: А л. 13в. — line 1; 5 — line 5; Д л. 1в. — line 6; 10 — line 10; Г л. 20в. — line 11; 15 — line 15; Б л. 14в. — line 17)

---

1. مصنف کویدّ که (Б оп.) 2. یعنی مر عدم روش ایشانرا 3. Д оп. 4. БГ (Б оп.) 5. ГД доб. را 6. доб. این سخن 7. و قبول کرده بودند و 8. ГД доб. و اعتماد 9. оп. 10. معلوم ایشان 11. الفقر 12. оп. 13. دیکر 14. Д را 15. доб. از 16. Д оп. 17. БД عبارت 18. A برسیدن 19. صفت 20. Д оп. БГ (Г оп.) صفت ستوده و 21. БГ و فعل ویرا 22. در جمله 23. Г درویشی 24. اندر 25. БД عاریتی 26. БГ طلبیدن مصنف 27. доб. بود 28 آید نه راه رو 29. БГ عین 30. БГ доб. و فعل را این Д می نمود اندر (اندرین Д) عین فقر 31. کمال ایشان 32. این 33. оп. 34. عین فقر 35. کوید 36. оп. 37. مینمود 38. Б حقیقت 39. оп. 40. A خوانند 41. оп. 42. مینمود باشد

Д л. 2а.

مردرا علامت کمال ولایت بود و بوی[1] و تهمت[2] این حدیث غایة الغایات است بعین[3] این[4] تولّی کردن محلّ کمال است پس طالب این قصّهرا چاره نیست از راه ایشان *رفتن و مقامات‌شان سپردن و عبارات ایشان[5] بدانستن[6] تا عامی نباشد[7] اندر محلّ خصوصیّت کی عوامّ اصول از اصول معرض بود و عوامّ فروع

٥ А л.14а.

از فروع مصیب کسی کی از فروع باز ماند کی[8] باصولش نسبتی بود[9] چون از اصول باز ماند بهیچ *جایش نسبت[10] نماند و این جمله آنرا[11] کفتم تا راه این معانی[12] بسپری و برعایت حقّ این[13] مشغول باشی و اکنون من طرفی از اهل[14] این طایفه اندر باب تصوّف پیدا کنم[15] آنکاه اسامی الرجال بیارم[16] آنکاه احکام[17]

Г л. 20в.

حقایق و معارف و شرایع *بیان کنم[18] آنکاه[19] اختلاف مذاهب و[20] مشایخ

١٠

*متصوّف بیارم[21] آنکاه آداب[22] رموز و[23] *مقامات شان بمقدار[24] امکان *شرح دهم[25] تا بر تو و خوانندکان حقیقت این کشف کردد و باللّه التوفیق

باب التصوّف قال اللّه تعالی و عباد الرحمن الّذین یمشون علی الارض هونًا

Д л. 2в.

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلامًا[26] و قال رسول اللّه صلعم من سمع صوت[27] اهل التصوّف فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند اللّه من الغافلین و مردمان

١٥

اندر تحقیق این اسم بسیار سخن کفته اند و کتب ساخته[28] کروهی[29] کفته اند کی صوفی‌را از *آن جهت[30] صوفی خوانند[31] کی جامهٔ صوف دارد و کروهی کفته اند کی بدان[32] صوفی خوانند کی اندر صفّ *اوّل باشند[33] و کروهی کفته اند کی[34] بدان صوفی خوانند[35] کی تولّی باصحاب صفّه کنند[36] و کروهی کفته اند

---

1. БД تولای Г تولی 2. Г نهمت 3. یعنی 4. БД доб. معنی 5. Д оп. 6. БД دانستن Г را دانستن 7. БГ نباشند 8. оп. 9. Д نبود 10. جای نسبتش 11. برای آن 12. Б معنی 13. Д آنرا 14. اصول رموز و اشارات و 15 доб. و 16. Послѣдующія два предложенія другія рукописи переставляютъ. 17. Б оп. 18. (Д оп) بیارم و 19. Д оп. 20. оп. 21. (Д оп.) متصوفه را بیان کنم و 22 ГД доб. و 23. БД оп. 24 مقامات ایشان بقدر 25 بیارم 26. Сура 25, стихъ 64. 27 Д صورت 28. Б доб. و 29. доб. باشد 30. ازان 31. Д خوانده اند 32. БД از برای آن Г از برای آنرا 33. Д باشد 34. оп. 35. کویند 36 БГ کرده اند Д کرده

Б л. 15а.

که[1] این اسم از صفا مشتق است[2] امّا بر مقتضی لغت ازین معانی بعید[3] می
باشد پس صفا در جمله محمود باشد و ضدّ آن کدر بود و رسول صلعم *گفته
است[4] ذهب صفو الدنیا و بقی کدرها و نام لطایف اشیا[5] صفو آن چیز باشد[6]
و نام کثایف اشیا[7] کدر آن چیز[8] پس چون[9] اهل این قصّه اخلاق و معاملات
خودرا مهذّب کردند[10] و از آفات طبیعت تبرّا جستند[11] مر ایشانرا صوفی خواندند[12] ۵ А л. 14в.
و این اسمی[13] است مر این[14] کروه‌را از اسماء اعلام ازانچ خطر اهل آن اجلّ آنست
کی معاملات ایشانرا بتوان[15] پوشید تا اسمشانرا[16] اشتقاق باید[17] و اندرین زمانه بیشترین[18] Г л. 21а. Д л. 3а.
خلق‌را خداوند عزّ و جلّ ازین قصّه و اهل این[19] محجوب کردانیده است و
لطیفهٔ این قصّه بر دلهاء ایشان بپوشانیده[20] تا کروهی پندارند که این برزش[21]
صلاح ظاهرست مجرّد بی مشاهدت باطن و کروهی پندارند که این[22] حیلتی[23] ۱۰
*و رسمیست[24] بی حقیقتی و اصلی تا حدّی کی برویت اهل هزل و[25] علماء
ظاهر ارتکاب[26] انکاری[27] کرده اند و بحجاب[28] این قصّه خرسند شده تا عوامّ
بدیشان تقلید کردند[29] و طلب صفاء باطن‌را از دل بمحاویده[30] و مذهب سلف
و صحابه‌را بر طاق نهاده[31]

ان[32] الصفاء صفة الصدّیق[33] * ان اردتَ صوفیّا[34] علی التحقیق ۱۵

ازانچ صفارا اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دلست از اغیار و فرعش *خلوّ
دست[35] از دنیاء غدّار و این هر دو صفت صدّیق اکبرست ابو بکر عبد الله
بن ابی قحافه رضی ازانچ امام اهل این[36] طریقت وی[37] بود پس[38] انقطاع

1. Б بدان صوفی کویند 2. доб. و هرکسی را *اندرین معانی (Г оп.) اندر تحقیق این طریقت لطایف (Г доб. معانی) بسیار است 3. Б оп. 4. БГ کفت Д оп. 5. چیزها 6. بود 7. Б چیزها Г آن Д оп. 8. Д оп.; доб. بود 9. Г оп. 10. کرده اند 11. Б جسته; доб. پس 12. Б خوانند 13. Б اسم 14. مر آن 15. A نتوان 16. اسم ایشانرا 17. Д یابد 18. بیشتر 19. доб. قصه 20. پوشیده 21. ورزش 22. доб. Б اسمی است Г اسمی Г ورزش 23. оп. 24. Д оп. 25. оп. 26. بین کلیت این را 27. انکار 28. Д حجاب 29. کرده اند 30. sic (Д محو کرده است) 31. A نهاد; доб. شعر 32. БД; AГ لان 33. Д الصدق 34. Б صفا 35. خلوت دلست 36. Г оп. 37. Б оп. ГД او 38. БГ و Д оп.

دل وی از اغیار آن بود که همه صحابه برفتن پیغمبر عم بحضرت معلّا و
مکان مصفّا[1] شکسته دل کشته بودند و عمر رض شمشیر بر کشید کی هر که کوید Д л. 3в.
محمّد[2] بمرد سرش[3] ببرم صدّیق اکبر بیرون آمد و آواز بلند بر داشت و کفت Б л. 15в.
الا من عبد محمّدًا فانّ محمّدًا قد مات و من عبد ربّ محمّد فانّه حیّ لا یموت
٥ آنکاه بر خواند[4] و ما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او
قتل انقلبتم علی اعقابکم[5] آنك معبود وی محمّد بود محمّد[6] برفت و آنك خدای Г л. 21в.
محمّدرا می پرستید وی زنده است[7] هرکز نمیرد آنك دل در فانی بندد[8] فانی[9] А л. 15п.
فنا شود و رنج وی جمله هبا کردد[10] و آنك جان بحضرت باقی فرستد چون
نفس فنا شود وی قایم[11] ببقا شود پس آنك اندر محمّد بچشم آدمیّت نکریست[12]
١٠ چون وی از دنیا بشد تعظیم عبودیّت[13] از دل این[14] با[15] وی بشد و هرکه اندر
وی بچشم[16] حقیقت نکریست رفتن و بودنش[17] هردو مر اورا یکسان نمود[18] ازیراك
اندر حال *بقا بقاش را[19] بحقّ دید و اندر حال فنا فناش[20] از حقّ دید
از محوّل اعراض کرد[21] بمحوّل اقبال کرد[22] قیام محوّل بمحوّل دید بمقدار[23] اکرام
حقّ ویرا تعظیم کرد سویدای دل اندر کس نبست[24] و سواد عین بر خلق نکشاد
١٥ ازانچ کفته اند[25] من نظر الی الخلق هلك و من رجع الی الحقّ[26] ملك کی[27] Д л. 4а.
نظر بخلق نشان هلاك بود و رجوع بحقّ علامت[28] ملك[29] امّا خلوّ[30] دست[31] از
دنیاء غدّار آن بود کی هر چه داشت از مال و منال و مآل[32] جمله بداد و
کلیمی در پوشیده[33] بنزدیك[34] پیغمبر عم آمد پیغمبر[35] عم ویرا[36] کفت ما خلّفت
لعیالك فقال اللّه و رسوله مر عیالان[37] خودرا چه باز کذاشتی از مال خود

---

1. Г مصطفی 2. پیغمبر که 3. доб. را 4. ГД доб. که 5. Сура 3, стихъ 138. 6. نکریسته است 7. доб. کـه 8. Г доб و 9. Д оп. 10. شـود 11. باقی 12. وی 13. محمد 14. Б оп.; ГД وی 15. Б оп. 16. بعین 17. بودن وی 18. بود 19. Д بقاهایش را 20. доб. را 21. доб. و 22. БГ доб. و 23. Б доб. امکان 24. Д نیست 25. Б شعر ГД оп. 26. الخلق 27. БГ оп. 28. نشان 29. доб. بود 30. БД خلوت 31. Б دستش Г دلش Д وی 32. БД موالی Г مواشی و موالی 33. доб. و 34. ГД نزدیك 35. رسول 36. оп. 37. عیال

کفت دو خزینهٔ بی‌نهایت و دو کنج بی‌غایت کفتا چه چیز کفت یکی محبّت
خدای تعالی و دیکر متابعت رسولش چون دل از تعلّق صفو دنیا آزاد کشت[1]
دست از کدر آن خالی کردانید[2] و[3] این جمله صفت صوفی صادق بود و
Г л. 22в. انکار این جمله انکار حقّ و مکابرهٔ عیان بود و کفتم کی صفا ضدّ کدر بود و
Б л. 16в. ۵ کدر از صفات بشر بود و بحقیقت صوفی بود آنک اورا از کدر کذر[4] بود
چنانک اندر حال استغراق مشاهدت یوسف عم و لطایف جمال وی زنان مصر
را بشریّت غالب شد و آن[5] غلبه بعکس باز کشت چون بغایت رسید بنهایت
رسید و[6] چون بنهایت رسید ایشانرا بران[7] کذر افتاد و بفناء[8] بشریّت‌شان[9]
Д л. 4в. نظر افتاد کفتند ما هذا بشراً[10] نشانه ویرا کردند[11] عبارت از حال خود کردند و
А л. 15в. ۱۰ ازان بود که مشایخ این طریقت رح کفته اند لیس الصفاء من صفات البشر
لانّ البشر مدر[12] لا یخلو[13] من کدر[14] صفا از صفات بشر[15] نیست زیراک مدار
مدر جز بر کدر نیست و مر بشررا *از کدر[16] کذر نیست پس مثال صفا
بافعال نباشد و از روی مجاهدت مر بشریّت‌را زوال نباشد و صفت *صفارا
نسبت بافعال و احوال نباشد و اسم آنرا تعلّق باسامی و القاب نه الصفاء[17]
۱۵ صفة الاحباب و هم شموس بلا سحاب ازانک[18] صفا صفت[19] دوستانست و آنک
از صفت خود فانی[20] و بصفت دوست باقی بود دوست آنست و احوال ایشان
بنزدیک[21] ارباب معانی[22] چون آفتاب عیانست چنانک حبیب خداوند محمّد
المصطفی‌را صلوات اللّه علیه پرسیدند از حال حارثه کفت عبد نوّر اللّه قلبه
بالایمان[23] او بندهٔیست کی دلش از صدق[24] ایمان منوّرست[25] تا رویش از تاثیر
۲۰ آن مقمّرست و او بنور[26] ربّانی[27] مصوّر[28] است چنانک[29] کفته اند[30] ضیاء

---

1. Б کشتم 2. БД کنم Г کرد 3. Г оп. 4. оп. 5. БГ از 6. Г оп. 7. Г оп. Д بدان 8. Д کفت 9. بشریت ایشانرا 10. Сура 12, стихъ 31. 11. доб. و 12. доб. و المدر 13. Г یخلوا 14. الکدر 15. БГ بشریت 16. Б ازان 17. Д оп. 18. ازانچه 19. سوز است Д 20. доб. و 21. ГД نزدیک 22. حال 23. Б بایمان 24. نور 25. Д صفات 26. БГ; А оп. Д سوز 27. А رابانی 28. Д تصور 29. و 30. доб. АГ شعر Б که شعر Д که

الشمس و القمر اذا اشترکا انموذج من صفاء الحبّ و[1] التوحید اذا اشتبکا
جمع نور آفتاب و ماه چون بیکدیکر مقرون شود مثال صفاء محبّت و توحید
باشد کی[2] با یکدیکر معجون شود و خود[3] نور ماه و *آفتاب را چه[4] مقدار بود
آنجا که نور محبّت و توحید جبّار باشد تا اینرا بدان[5] اضافت کنند امّا اندر[6]
دنیا هیچ نوری[7] نیست ظاهرتر ازین دو نور کی نور دیده[8] اندر سلطان آفتاب
و ماه آسمانرا بیند[9] و دل بنور[10] توحید و محبّت مر[11] عرش را بیند[12] و بر عقبی
مطّلع شود اندر دنیا و اندرین[13] جمله مشایخ این طریقت رحـ مجتمع اند بر آنک
چون بنده از بند مقامات رسته شود و از کدر احوال خالی کردد و از محلّ
تلوین و تغییر آزاد شود و بهمه احوال محمود صفت[14] کردد و[15] وی از جملهٔ
اوصاف جدا[16] یعنی اندر[17] بند هیچ صفت حمیدهٔ[18] خود[19] نکردد و مر آنرا نه
بیند و بدان معجب نکردد[20] حالش از ادراك عقول غایب و روزکارش
از تصرّف[21] ظنون منزّه کردد[22] تا[23] حضورش را ذهاب نباشد و وجودش را اسباب
نه لانّ الصفاء حضور بلا ذهاب و وجود بلا اسباب حاضری بود بی غیبت و
واجدی[24] بود بی سبب و علّت زیراك آنك[25] غیبت بدو[26] صورت کیرد او[27]
حاضر نباشد و آنك سبب[28] علّت وجد وی شود او[29] واجد نبود[30] و چون
بدین درجه برسد اندر دنیا و عقبی فانی کردد و اندر جوشن[31] انسانیّت ربّانی[32]
زر و کلوخ[33] بنزدیك[34] وی یکسان شود[35] و آنچ بر خلق دشوارتر[36] بود از
حفظ احکام تکلیف بر او[37] آسان کردد[38] چنانك حارثه بنزدیك[39] پیغامبر عم
آمد رسول ویرا[40] کفت عم کیف اصبحت یا *حارثه قال[41] اصبحت مؤمنًا[42]

Г л. 22в. Д л. 5а. — ٥ Б л. 16в. — ١٠ — А л. 16а. — Д л. 5в. — ١٥ — Г л. 23а.

1. Д оп. 2. Г و 3. оп. 4. Д آفتاب واحد 5. БД بآن Г با آن 6. در 7. Д نور
8. доб. БД (Д دیدن) بتواند دید Г با کمال برهان نور آفتاب و ماه را نتواند دید
9. Г به بینند 10. доб. و معرفت 11. оп. 12. БГ بیـنند 13. оп. 14. ГД موصوف Б
15. Д оп. 16. доб. بشود 17. در 18. БГ; А حمد Д محمود 19. Д оп. 20. و موصوف
БД доб. و 21. Д تصوف 22. доб. و 23. Д об. 24. Г وجدی Д وحدی 25. آنچه 26.
27. оп. 28. БГ доб. و 29 و وجدانی شود 30. نه 31. روش 32. доб. شود و 33 Б доб. برو
34. Г نزدیك 35. بود 36. دشوار 37. وی 38. شود 39. نزدیك 40. оп. 41. Г حارث فقال را
42. доб. بالله

حقًّا فقال عم انظر ما تقول یا حارثه انّ لکلّ حقّ[1] حقیقةً فما حقیقة ایمانك
فقال عزلت[2] نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و ذهبها و فضّتها و مدرها
فاسهرت لیلی و اظمأت نهاری حتّی صرت[3] کانّی انظر الی عرش ربّی بارزاً و[4]
کانّی انظر الی اهل الجنّة یتزاورون فیها و کانّی انظر الی اهل النّار یتصارعون[5]
۵ فیها[6] و[7] فی روایة یتغامزون[8] فیها[9] الحدیث بامداد پگاه[10] چگونه کردی یا حارثه گفت
Б л. 17а. بامداد کردم و من مومنی[11] ام[12] حقا پیغامبر گفت عم نیك نگاه کن یا حارثه
تا[13] چه میگوئی کی *هر حقّی را[14] حقیقتی و برهانی بود[15] برهان این گفتار تو
Д л. 6а. چیست[16] گفت آنك تن را از دنیا بگسستم[17] و نشان این آنست کی زر و سنك و سیم
و کلوخ *آن بنزدیك[18] من *یکسان شد[19] و چون از دنیا گسسته شدم بعقبی[20]
۱۰ پیوسته شدم تا بهشت *را می بینم[21] و دوزخ و عرش را[22] گفت عرفت فالزم قالها[23]
ثلاثا[24] شناختی یا حارثه ملازمت کن *برین کی جزین[25] نیست و صوفی نامیست
مر کاملان ولایت را و محققان اولیا را بدین نام[26] خوانده اند و یکی از مشایخ
گوید رح[27] من صافاه[28] الحبّ فهو صاف[29] و من صافاه[30] الحبیب فهو صوفیّ آنك بمحبت
مصفّا شود صافی بود و آنك مستغرق دوستی[31] شود و از غیر دوست بری شود
۱۵ صوفی بود و بر مقتضی لغت اشتقاق این اسم[32] درست نگردد از هیچ معنی[33]
А л. 16в. Г л. 23в. ازانك این معنی معظّم تر[34] ازانست کی این را جنسی بود تا ازانجا مشتق بود کی[35]
اشتقاق[36] شیء از شیء مجانست خواهد[37] و هر چه[38] هست ضدّ صفاست[39] اشتقاق
شیء از ضدّ نکنند پس این معنی اظهر[40] من الشمس است عند اهله و حاجتمند
عبارت نشود[41] لانّ الصوفیّ ممنوع عن العبارة و الاشارة چون صوفی از کلّ

---

1. شیء 2. عرفت 3. А سرت 4. Г او Д оп. 5. БГ; А неясно,—конецъ обрѣзанъ. 6. оп. 7. БД оп. 8. БД یتفاوزون 9. оп. 10. оп. 11. Г مومن 12. بودم 13. Д оп. 14. Б هرگز حقی را Г هر حقیقی را Д هر چیزیرا 15. доб. Б پس Г و 16. چه چیز است 17. گسستم 18. او نزدیك 19. یکسانست 20. Г بحق 21. оп. 22. доб. می بینم 23. Г قال له 24. ثلثا 25. بر آنکه جز آن 26. доб. خوانند و 27. доб. که 28. صفاه 29. صافی 30. صفاه 31. دوست 32. БД اسم را 33. چیز 34. عظیم تر 35. Б оп. 36. Д اشتقاق 37. А خواهند 38. Д доб. کدر 39. доб. و 40. А اشهر 41. доб. و محتاج اشارت نگردد

Д л. 6в. عبارات ممنوع باشد[1] عالم بجمله[2] معبّران وی باشند اکر دانند و[3] یا نه[4] مر
اسم را چه خطر باشد اندر[5] حال حصول معنی پس اهل کمال ایشانرا صوفی
خوانند و متعلّقان و طالبان ایشانرا متصوّف خوانند[6] و تصوّف[7] تفعّل بود و[8]
تکلّف[9] و این فرع اصلی باشد و فرق این[10] از حکم لغت و معنی ظاهرست
٥ الصفاء ولایة لها آیة و روایة و التصوّف حکایة للصفاء[11] بلا شکایة پس صفا معنی
Б л. 17в. متلالیست[12] و ظاهر[13] تصوّف حکایت ازان معنی و اهل آن[14] اندرین درجه بر
سه قسمست[15] یکی صوفی[16] و دیکر متصوّف و سدیکر[17] مستصوف پس صوفی آن بود
که از خود فانی بود و بحق باقی[18] از قبضهٔ طبایع رسته و بحقیقت حقایق
پیوسته و متصوّف آنك بمجاهدت این درجه‌را می[19] طلبد و اندر طلب خودرا
١٠ بر معاملت ایشان درست همی کند و مستصوف آنك از برای[20] منال و جاه و
حظّ[21] دنیا خودرا مانند ایشان کرده باشد[22] و ازین هر دو* و از[23] هیچ معنی[24]
خبر ندارد تا حدّی که کفته اند المستصوف[25] عند الصوفیّة کالذباب و[26] عند
Д л. 7а. غیرهم کالذیاب مستصوف بنزدیك صوفی از حقیری چون مکس بود و آنچ این[27]
Г л. 24а. کند بنزدیك وی هوس بود و بنزدیك دیکران چون کرك *پر فساد[28] کی همه
١٥ همّتش *دریدن و[29] لختی مردار[30] *خوردن باشد[31] پس صوفی صاحب وصول
А л. 17а. بود و متصوّف صاحب اصول و مستصوف صاحب[32] فصول[33] آنرا کی نصیب
وصل آمد بیافتن مقصود و رسیدن بمراد از مراد بی مراد شود[34] و از مقصود
بی مقصود و آنرا کی نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکّن شد و اندر
لطایف آن[35] *ساکن و[36] مستحکم کشت[37] و آنرا کی نصیب فصول[38] آمد از
٢٠ جمله باز ماند و *بر درکاه[39] رسم فرو[40] نشست و برسم از معنی[41] محجوب شد[42]

---

1. است 2. جمله از 3. оп. 4. ندانند 5. اندر 6. оп. 7. доб. از 8. Г оп.; доб. تفعل 9. доб. اقتضا کند 10. доб. معنی 11. Д الصفا 12. متلالی 13. доб. است و 14. доб. معنی 15. قسم اند 16. доб. بود 17. БД یکی Г سیوم 18. доб. و 19. همی 20. доб. مال و 21. Б حفظ 22. بود 23. БД оп. Г معنی 24. оп. 25. Б المستصوفه 26. Б оп. 27. БГ оп. 28. و کفتار بی افسار بود 29. оп. 30. Г مراد 31. بود 32. Б حاجب 33. ГД فضول 34. شد 35. доб. عاکف و 36. оп. 37. БГ оп. Д شد 38. Г فضول Д فضل 39. Б بدرکاه 40. Б فروتر 41. Г доб. معانی 42. کشت

و بحجاب از وصل واصل *باز ماند[1] و مشایخ را[2] اندرین قصّه[3] رموز بسیارست
تا حدّی کی کلّیّت آنرا احصا نتوان کرد امّا بعضی از رموز ایشان[4] *اندرین
کتاب[5] بیارم[6] تا فایده تمامتر شود[7] ان شاء الله عزّ و جلّ فصل ذو النون
مصری رح کوید الصوفیّ اذا نطق بان نطقه من الحقایق و ان سکت نطقت
۵ عنه الجوارح بقطع العلایق صوفی آن بود کی چون بکوید بیان نطقش حقایق
حال وی[8] بود یعنی چیزی نکوید که او[9] آن نباشد و چون خاموش باشد
Д л. 7в. معاملتش معبّر حال وی باشد[10] و بقطع علایق حال وی ناطق شود یعنی
کفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش بجمله[11] تجرید صرف چون
میکوید قولش همه حقّ بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر[12] جنید
Б л. 18а. ۱۰ کوید رح التصوّف نعت اقیم العبد فیه قیل نعت للعبد[13] ام نعت[14] للحقّ فقال
Г л. 24в. نعت الحقّ حقیقةً و نعت العبد رسماً[15] تصوّف نعتیست کی اقامت بنده درانست[16]
کفتند[17] نعت حقّ است یا نعت خلق کفت حقیقتش نعت حقّ است و رسمش
نعت خلق یعنی حقیقتش فناء صفت بنده تقاضا[18] کند و فناء صفت بنده
ببقاء صفت حقّ بود و این نعت حقّ بود و رسمش دوام مجاهدت بنده
۱۵ اقتضا کند و دوام مجاهدت صفت بنده بود و چون بمعنی دیکر رانی چنان
بود که اندر حقیقت توحید بنده را[19] هیچ[20] نعت درست[21] نیاید ازانچ نعوت *خلق
А л. 17в. مر ایشانرا[22] دایم نیست و نعت خلق *بجز رسم[23] نیست کی نعت وی[24] باقی
نبود[25] و ملك و فعل حقّ باشد پس بحقیقت ازان حقّ باشد و معنی این
Д л. 8а. آن بود که خداوند عزّ و جلّ بنده را فرمود کی روزه دار و بروزه داشتن
۲۰ بنده اسم صایمی بنده را دادند[26] و از روی رسم آن صوم بنده را[27] باشد و باز

---

1. معیوب شد 2. مشایخ این قصه را 3. معنی 4. доб. یاد کنم 5. Д оп. 6. БД оп. 7. Д оп. 8. او 9. وی 10. شود 11. Б جمله 12. доб. و 13. Д المعبد 14. БД оп. 15. БГ رسم Д رسمه 16. اندرانست 17. доб. که 18. اقتضا 19. оп. 20. доб. بنده را 21. Д دوست 22. بنده مر اورا 23. جز برسم 24. خلق 25. Д بود 26. БГ داد 27. ازان بنده

از روی حقیقت ازان خداوند چنانك خداوند كفت و رسول[1] خبر داد عم[2] الصوم لی و انا اجزی به روزه ازان منست ازانچ[3] مفعولات وی[4] جمله ملك ویست و نسبت و اضافت[5] همه[6] خلق مر هر[7] چیزی را[8] بنخود[9] رسم و مجاز بود[10] نه حقیقت[11]، ابو الحسن نوری رح كوید التصوّف ترك كلّ حظّ النفس
۵ تصوّف دست بداشتن[12] جملهٔ حظوظ نفسانی بود و این بر دو كونه باشد یكی رسم و دیكر حقیقت و این[13] آن بود كه اكر وی تارك حظّست ترك حظّ هم حظّی بود و این رسم باشد *و اكر حظّ تارك[14] ویست[15] این فناء حظّ بود و تعلّق
Г л. 25а. این[16] بحقیقت مشاهدت بود پس ترك حظّ فعل بنده بود و فناء حظّ فعل خدای جلّ جلاله فعل[17] بنده رسم و مجاز بود و فعل حقّ حقیقت و بدین
۱۰ قول مبیّن شد قول جنید رح كی پیش ازین قولست[18]، و هم ابو الحسن نوری رح
Д л. 8в. كوید[19] الصوفیّة هم الّذین صَفَت ارواحهم فصاروا فی الصفّ الاوّل بین یدی
Б л. 18в. الحقّ صوفیان آنانند كه جانهاء ایشان از كدورت بشریّت آزاد كشتست و از آفت نفس[20] صافی[21] شده و از هوا خلاص یافته تا اندر صفّ اوّل و درجهٔ اعلی با حقّ بیارمیده اند و از غیر *وی اندر[22] رمیده، و همو كوید رح الصوفیّ
۱۵ الّذی لا یَملك و لا یُملك صوفی آن بود كی هیچ چیز اندر بند وی نباید[23] و *وی اندر[24] بند هیچ چیز نشود[25] و این عبارت *از عین فنا[26] بود كی فانی صفت[27] مالك نبود و[28] مملوك نه ازانچ صحت ملك بر موجودات درست افتد[29] و مراد
А л. 18в. ازین آنست كی صوفی هیچ چیزرا از متاع دنیا و زینت عقبی ملك نكند و[30] خود[31] اندر تحت حكم و ملك نفس خود نیاید[32] سلطان ارادت خودرا[33] از
۲۰ غیر بكسلد[34] تا غیر طمع بندكی از وی بكسلد[35] و این قول لطیفست مر آن

1. доб. مارا 2. доб. كه 3. доб. از 4. доб. است 5. Г اوصاف 6. оп. 7. Б همه 8. БД چیزرا 9. Б оп. 10. Д доб. و 11. БГ доб. باز داشتن از 12. (Д оп.) 13 доб. معنی 14. Г оп. 15. БД وی باشد Г оп. 16. доб. معنی 17. Г оп. 18. رفت 19. Д оп. 20. نفسانی 21. Г صاف 22. حق 23. نباشد 24. او هم در 25. نباشد 26. Г خود فنا از عین 27. الصفة 28. Д оп. 29. آید 30. كه 31. Д خودرا 32 نباشد 33. خود 34. Д نكسلد 35. Г نكسلد

گروه را کی بفنای[1] کلّی[2] گویند و ما غلط‌گاه[3] ایشان درین[4] کتاب بیاریم تا ترا معلوم
شود انشاء الله عزّ و جلّ، ابن[5] الجلا[6] رح گوید التصوّف حقیقة لا رسم له تصوّف
حقیقتیست کی ورا[7] رسم نیست و آنچ رسمست[8] نصیب خلق باشد اندر معاملات[9]
و حقیقت[10] خاصّهٔ حق بود چون تصوّف از خلق اعراض کردن بود لا محاله — Д л. 19а.
مر اورا رسم نبود، ابو عمرو[11] دمشقی رح گوید التصوّف رویة الکون بعین ٥
النقص بل غضّ الطرف عن الکون[12] تصوّف آن بود که اندر کون ننگری — Г л. 25в.
جز بعین نقص و این دلیل بقاء صفت بود بل‌کی چشم فراز کنی از کون و
این دلیل فناء صفت بود ازانچ نظر[13] از[14] کون باشد[15] چون کون نماند نظر هم
نماند و غضّ طرف از کون[16] بقاء بصیرت ربّانی بود یعنی هر که بخود نابینا
شود *بحقّ بینا[17] گردد[18] ازانچ *کون طالب[19] هم طالب بود و کار وی از وی بوی[20] ١٠
باشد[21] ویرا از خود بیرون راهی نباشد[22] پس یکی خودرا بیند ولیکن ناقص بیند
و یکی چشم از خود فرا[23] کند و نبیند و آنک می بیند اگرچه ناقص بیند — Б л. 19а.
دیدهٔ وی حجابست[24] و آنک می نه بیند بنابینائی[25] محجوب نباید[26] و این اصلی
قویست اندر طریق تصوّف[27] و ارباب معانی[28] امّا این جایگاه شرح این[29] نیست[30]
ابو بکر شبلی رح گوید[31] التصوّف شرك لانّه صیانة القلب عن رویة الغیر و لا ١٥
غیر تصوّف شرکست ازانچ آن صیانت دل بود[32] از رویت غیر و خود[33] غیر نیست — Д л. 9в.
یعنی[34] اندر اثبات توحید رویت غیر شرك باشد[35] و چون اندر دل غیررا قیمت
نبود صیانت کردن مر اورا از ذکر غیر محال باشد[36] حصری[37] رح گوید التصوّف — А л. 18в.
صفاء السرّ من کدورة المخالفة تصوّف صفاء سرّ بود از کدورات مخالفت و معنی

---

1. فناء 2. Г کل 3. Д غلط 4. اندرین 5. Г علی بن عثمان 6. Б; الجلابی 7. اورا 8. ازانچه رسم 9. Б معاملت 10. доб. آن 11. عمر 12. Г الکونین 13. Г оп. 14. اندر 15. Б доб. و 16. Г доб. بی 17. Б оп. 18. Б оп. Г بود Д شود 19. طالب 20. БГ доб. بوده 21. Д доб. و 22. نبود 23. فرا 24. Д оп. است; доб. و آنکه کون می بیند *به بینائی (نابینائی Д) محجوب ماند 25. А بینائی 26. Г نماند Д نباید 27. БД متصوف Г متصوفه 28. Д معالی 29. доб. حدیث 30. БГ доб. و 31. Д оп. 32. Д доб. و 33. وجود 34. Д оп. 35. بود 36. بود و 37. А خضری

این آن بود کی سرّرا از مخالفت حقّ نگاه دارد ازانچ دوستی موافقت بود و موافقت ضدّ مخالفت باشد[1] و دوسترا[2] اندر[3] همه عالم بجز حفظ فرمان دوست نباشد[4] و چون مراد یکی باشد مخالفت[5] از[6] کجا[7] صورت گیرد، و محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضَ گوید التصوف خُلق من[8] زاد علیك فی الخلق زاد علیك فی التصوف تصوّف نیکوخوئی[9] باشد[10] هر که نیکوخوتر[11] وی[12] صوفی‌تر و خوی نیکو[13] بر دو گونه باشد یکی با خلق[14] و دیگر[15] با حقّ[16] نیکوخوئی[17] با حقّ رضا باشد[18] بقضاء وی[19] و نیکوخوئی[20] با خلق حمل ثقل صحبت ایشان[21] برای حقّ و این هر دو خود[22] بطالب آن[23] باز گردد و حقّرا تعالی صفت استغناست از رضاء طالب[24] و[25] سخط طالب و این هر دو صفت اندر نظارهٔ وحدانیّت وی بستست[26]، مرتعش رحَ گوید الصوفی[27] لا یسبق همّته خطوته البتّه صوفی آن بود کی اندیشهٔ وی با قدم وی برابر بود *البتّه ای[28] جمله حاضر[29] بود دل آنجا که تن و تن آنجا که دل[30] قول آنجا که قدم و قدم آنجا که قول و این نشان[31] حضوری بود بی غیبت برخلاف آنك گویند از خود غایب[32] بحقّ حاضر لا بل‌کی بحقّ حاضر و بخود حاضرو[33] این عبارت از جمع الجمع باشد[34] ازانچ تا رویت نبود[35] بخود[36] غیبت نبود از خود و چون رویت برخاست حضوری بی غیبتست[37] و تعلّق این تعیّن[38] بقول[39] شبلی است رحَ[40] الصوفی لا یری فی الدارین مع اللّه غیر اللّه صوفی آن بود که اندر دو جهان هیچ چیز نبیند بجز خدای عزّ و جلّ و در جمله هستی بنده غیر بود و چون غیر نبیند خودرا نبیند و از خود بکلّیّت فارغ شود اندر حال نفی و اثبات خود[41]، جنید

Г л. 26а. — 5 — 10 — Д л. 10а. — Б л. 19в. — 15

---

1. БВ оп. Д بود 2. Б دوستی 3. در 4. نبایـد 5. БГ доб. آن 6. Б оп. 7. БГ доб. که 8. فمن 9. БГ نیکخوی Д نیك خوئی 10. Д доб. ممکن باشد و 11. БГ نیکخوی‌تر 12. او 13. БД نیکوتر Г نیك 14. حق 15. БД یکی 16. خلق 17. БГ نیکخوی Д خوی 18. بود 19. او 20. نیکخوی 21. доб. از 22. وجه 23. оп. 24. оп. 25. Г доб. غضب 26. БГ доб. و 27. التصوف 28. یعنی 29. Д خاص 30. Б доб. و 31. Д ایشان 32. доб. است و 33. Б оп. 34. بود 35. خود 36. Б доб. بود 37. بی غیبت 38. ГД معنی Б доб. معنی 39. Б قول 40. ГД доб. که گفت 41. доб. و بود

رحمه کوید التصوف مبنی علی ثمان خصال السخاء[1] و الرضاء و الصبر و الاشارة

A л. 19в. 26в. — و الغربة و لبس[2] الصوف و السیاحة و الفقر اما السخاء فلابرهیم و اما الرضاء

فلاسحق[3] و اما الصبر فلایوب و اما الاشارة فلزکریا و اما الغربة فلیحیی و اما *لبس

الصوف[4] فلموسی[5] و اما السیاحة فلعیسی و اما الفقر فلمحمد صلوات الله علیهم

Д л. 10в. ٥ — اجمعین کفت بنای تصوف[6] بر هشت خصلت است اقتدا بهشت پیغمبر عم سخاوت

بابرهیم[7] و آن چندان[8] بود که پسر[9] فدا[10] کرد و برضا باسحق[11] کی[12] *بفرمان خدا

رضا داد[13] و بترك[14] جان عزیز خود بکفت و بصبر بایوب[15] کی اندر بلای کرمان[16]

صبر کرد و باشارت بزکریا[17] که[18] خداوند کفت[19] اذ نادی ربه نداء خفیا[20] و

بغربت بیحیی[21] که اندر وطن *خود غریب[22] بود و اندر میان خویشان ازیشان[23]

١٠ — بیکانه و بسیاحت بعیسی[24] کی اندر سیاحت خود چنان مجرد بود کی جز[25] کاسه

و شانهٔ نداشت چون بدید[26] که کسی بدو مشت[27] آب میخورد[28] کاسه بینداخت

و چون بدید[29] که[30] بانکشتان تخلیل[31] میکرد شانه بینداخت و بلبس صوف

В л. 20в. — بموسی[32] کی همه جامهای وی[33] پشمین بود و بفقر بمحمد[34] علیهم السلام که[35]

خدای عز و جل *کلید همه[36] کنجهاء روی زمین بدو فرستاد و کفت محنت

١٥ — بر خود منه و ازین کنجها خودرا تجمل ساز کفت نخواهم بار خدایا مرا یك

روز سیر دار و دو[37] روز کرسنه و این اصول[38] اندر معاملت سخت نیکوست'

حصری[39] رحمه کوید الصوفی لا یوجد بعد عدمه و لا یعدم بعد وجوده[40] صوفی آن

---

1. Д оп. 2. Д لیس 3. Г فلاسمعیل Д فلاسمعیل اسحق 4. Д لیس التصوف 5. Д و موسی 6. Б оп. 7. ابراهیم 8. چنان 9. پسررا Б доб. اسمعیل ی 10. Д оп. 11. Б اسحق Г اسمعیل Д اسحق اسمعیل 12. Д оп. 13. A پسر وی فدا کرد 14. ترك 15. ایوب 16. доб. و غیرت رحمن 17. زکریا 18. БД оп. 19. доб. و هم اندرین صورت کفت الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزًا (Сура 3, стихъ 36) 20. Сура 19, стихъ 2. 21. یحیی 22. Д غربت 23. Б оп. ГД از خویشان 24. عیسی 25. بجز 26. دید 27. доб. خود 28. Д доб. که 29. БГ دید Д دیکر کسی 30. БГ доб. کسی 31. خلال 32. موسی 33. Д оп. 34. (Г доб. مصطفی) محمد 35. Б оп. 36. Г همه کلید 37. یك 38. Д اصل 39. A خضری 40. Д وجود

بود کی هستی ویرا نیستی نباشد[1] و نیستی ویرا هستی نه یعنی آنچ بیابد مر آنرا
هرگز گم نکند و آنچ[2] گم کند مر آنرا[3] هرگز نیابد و دیگر *معنیش آن بود کی[4] Г л. 27а. Д л. 11а.
یافتش را هرگز نایافت نباشد و نایافتش را هرگز یافت نه یا[5] اثباتی بود بی نفی و[6] یا نفی
بود بی اثبات و مراد از جملهٔ این عبارات[7] آنست کی[8] تا حال بشریت *از کسی[9] ساقط
۵ А л. 19в. شود و شواهد جسمانی از حق وی فایت کردد[10] و نسبتش از کل منقطع کردد
*و یا[11] بشریت اندر حق کسی ظاهر شود و[12] یا[13] تفاریق وی اندر عین خود
جمع کردد[14] از خود بخود قیام یابد و صورت این جز[15] اندر دو پیغامبر عم
ظاهر نتوان[16] کرد یکی موسی صلوات الله علیه کی اندر وجودش عدم نبود[17]
رب اشرح لی صدری *و یسر لی امری[18] و دیگر رسول[19] ما صح کی اندر
۱۰ عدمش وجود نبود تا کفتند[20] الم نشرح لك صدرك[21] یکی آرایش خواست[22]
و زینت طلب کرد و دیگررا بیاراستند و[23] ویرا خود خواست نه؛ علی بن بندار
الصیرفی النیسابوری کوید رح التصوف اسقاط الرویة للحق ظاهرًا و باطنًا
تصوف آن بود کی صاحب آن *ظاهرًا و باطنًا[24] خودرا نبیند[25] و جمله[26] حق را
بیند ازانچ[27] اگر بظاهر نکری *بر ظاهر[28] نشان توفیق یابی[29] چون نکاه کنی
۱۵ معاملت[30] ظاهر اندر جنب[31] توفیق حق تعالی به پر پشهٔ نسنجد بترك[32] رویت
Д л. 11в. ظاهر بکوئی[33] و اگر[34] بباطن نکری بر باطن نشان تائید[35] یابی چون نکاه کنی
Б л. 20в. معاملت[36] باطن اندر جنب[37] تائید حق بذرهٔ نسنجد[38] بترك باطن بکوئی[39] جمله
مر حق را بینی پس[40] همه حق را بینی خودرا هیچ نبینی؛ محمد بن احمد المقری
Г л. 27в. رح کوید التصوف استقامة الاحوال مع الحق تصوف استقامت احوالست با حق

1. نبود 2. هر چه 3. Б оп. ГД آنرا 4. معنی آنکه 5. БГ تا 6. Б оп. 7. عبارت
8. Б оп. 9. (Д کلی) او بکلی 10. شود 11 БГ تا سر Д با سر 12. Б оп. 13. БГ تا
14. БГ доб. و 15. оп. 16. توان 17. доб. تا کفت 18. оп. Сура 20, стихи 26, 27.
19. оп. 20. کفت 21. Сура 94, стихъ 1. 22. Д حق است 23. БГ оп. 24. ظاهر و باطن
25. Д به بیند 26. доб. مر 27. Б چنانکه 28. БГ оп. 29. доб. و 30. ГД معاملات
31. Д جیب 32. ترك 33. Д نکوئی 34. چون 35. доб. حق 36. Д معاملات 37. Д
جیب 38. نکراید 39. Д نکوئی 40. доб. چون

یعنی احوال مر سرّ صوفی را از حال نگرداند و[1] باعوجاج اندر نیفکند ازانچ کسی را که دل صید محوّل احوال باشد[2] احوال[3] اورا از درجهٔ استقامت نیفکند و از حقّ تعالی باز ندارد[4] فصل آنچ کفته اند اندر معاملات[5] ابو حفص حدّاد نیسابوری[6] کوید رح التصوّف کلّه آداب لکلّ وقت ادب و لکلّ[6] مقام ادب و لکلّ حال ادب فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیّع الآداب فهو[7] بعید من حیث یظنّ القرب و مردود[8] من حیث یظنّ القبول تصوّف بجمله آدابست کی هر وقتی[9] و مقامی و حالی را ادبی بود کی[10] هر که ملازمت آداب اوقات کند بدرجت مردان[11] رسد[12] و هر که آداب[13] ضایع کند او[14] دور باشد از پندار بنزدیکی[15] و مردود باشد از کمان بردن[16] بقبول حقّ[17] و[18] بدین[19] معنی *قریبست[20] ابو[21] الحسن نوری رح *که کفت[22] لیس التصوّف رسوماً و لا علوماً و لکنّه اخلاق تصوّف رسوم و علوم نیست ولیکن اخلاقست یعنی اکر رسوم بودی بمجاهدت حاصل شدی و اکر علوم بودی بتعلّم[23] بدست آمدی لکن[25] اخلاق است تا حکم آن از خود اندر نخواهی و معاملت[26] آن با خود درست نکنی و انصاف[27] از خود[28] ندهی حاصل نکردد و فرق میان رسوم و اخلاق آنست[29] کی رسوم[30] فعلی بود بتکلّف و[31] اسباب چنانك ظاهر بخلاف باطن بود فعلی از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلّف و[32] اسباب ظاهر موافق باطن[33] از دعوی خالی[34] مرتعش رح کوید التصوّف حسن الخلق تصوّف خلق نیکوست و این بر سه کونه باشد یکی با حقّ بکزاردن اوامر حقّ[34] بی ریا و دیکر با خلق بحفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همجنسان و از جمله اعراض[35] و انصاف ناطلبیدن

(Marginalia: line 5 — A л. 20a.; line 10 — Д л. 12a.; line 17 — Г л. 28a.; line 18 — Б л. 21a.)

---

1. Д оп. 2. است 3. Г оп. 4. ندارد‌ش 5. Б النیشابوری 6. Д کل 7. Б و هو 8. БГ доб. و 9. Б доб. را 10. БГ оп. 11. Д مرادان 12. БГ برسد 13. Б доб. را 14. Д оп. 15. Б نزدیك 16. Д برون 17. Д خود 18. Д оп. 19. این 20. نزدیك است 21. Б ابی 22. А کوید 23. بتعلیم 24. پس 25. ГД معاملات 26. доб. آن 27. БГ доб. و 28. درنخواهی و 29. آن بود 29. ГД رسم 30. БГ оп. 31. БГ оп. 32. Д доб. بود 33. БГ доб. و 34. وی 35. БГ عرض Д عوض

وسدیکر[1] با خود متابعت هوا و شیطان ناکردن[2] هر که اندرین سه معنی خودرا درست کند[3] از نیکاخویان باشد و این کی یاد کردم موافقست *با آنك[4] از عایشهٔ صدّیقه رضی پرسیدند[5] کی مبارا خبر ده از خلق پیغمبر عم کفت از قرآن بر خوان کما قال الله تعالی خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین[6] وهم مرتعش رح کوید هذا مذهب کلّه جدّ[7] فلا تخلطوه بشیء من الهزل این[8] مذهب تصوف همه جدّست مر آنرا بهزل[9] میامیزید و اندر معاملت[10] مترسّمان میاویزید و از اهل تقلید بدان[11] بکریزید و چون عوامّ اندر اهل زمانه نکریستند و مر[12] مترسّمان متصوّف را[13] بدیدند و بر پای کوفتن و سرود کفتن و بدرکاه سلطانیان[14] رفتن و از برای[15] لقمه *و خرقه خصومات[16] کردن ایشان مشرف شدند[17] اعتقاد بجمله بد کردند[18] و کفتند کی اصل این طریقت همچنین است و متقدمان هم برین رفته اند[19] و معلوم نکردانیده اند[20] کی *زمانهٔ فترتست[21] و روزکار بلا لا محالة[22] چون حرص مر سلطانرا بجور افکند و طمع مر عالمرا بفسق[23] و ریا مر زاهدرا بنفاق هراینه[24] هوا نیز مر صوفی را بپای کوفتن و سرود کفتن افکند[25] بدانك اهل طریقتها تباه شوند امّا اصول[26] طریقتها تباه نشود[27] و[28] بدانك[29] کروهی از اهل هزل[30] *کی هزل[31] خودرا اندر جدّ احرار پنهان کنند جدّ ایشان هزل نشود٬ و ابو علی قرمیسنی[32] کوید رح التصوّف[33] الاخلاق الرضیّة تصوف اخلاق راضی[34] است و کردار پسندیده[35] آن بود کی بنده اندر همه حال[36] از حق پسنده‌کار[37] باشد کی برضی[38] راضی بود٬ و[39] ابو الحسن نوری رح کوید التصوّف هو الحرّیّة و الفتوّة و ترك التکلّف و السخاء[40] تصوّف آزادی بود کی بنده از

А л. 20в. Д л. 12в. — 5 — 10 — Г л. 28в. — 15 — Д л. 13а. — Б л. 21в.

---

1. سیم 2. доб. و 3. доб. و 4. بدانکه ;доб. یکی 5. پرسید 6. Сура 8, стихъ 198.
7. Б جدا 8. Б оп. 9. با هزل 10. معاملات 11. БГ оп. 12. Б оп. 13. متصوفه اهل
رفتند 14. سلاطین 15. доб. بلغه و 16. خصومت 17. Д доб. و 18. Д کردن 19. زمانرا
20. افکند و 21. Д زمان فترا است 22. Б доб. و 23. доб. و زنا افکند 24. نکردند
25. доб. و 26. اصل 27. Г نشوند 28. Б оп. 29. Д доб. اکر 30. БГ оп. Д بهزل 31.
БД оп. 32. قزوینی Въ А на полѣ: کرمانشاهی 33. доб. هو 34. Б راضیه ГД
رضیه 35. ГД доб. و رضی 36. احوال 37. پسندکار 38. ГД رضی 39. Д оп. 40. доб. و بذل الدنیا

بند هوا آزاد کردد و فتوت آن بود کی از دید[1] فتوت مجرد شود[2] و ترک تکلف
آن بود کی اندر متعلقات و نصیب نکوشد[3] و *سخا آنک[4] دنیارا *با اهل[5] دنیا
بکذارد و ابو الحسن فوشنجه[6] رح کوید التصوف الیوم اسم بلا[7] حقیقة و قد
A л. 22а. کان *من قبل[8] حقیقةً بلا[9] اسم تصوف امروز نامیست بی حقیقت و پیش ازین
۵ حقیقتی بود بی نام یعنی انـدر[10] وقت صحابه و سلف این اسم نبود و معنی
اندر[11] هر *کسی موجود[12] بود اکنون اسم هست و معنی نی یعنی معاملت[13] معروف
بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملت[14] مجهول اکنون این مقدار
از[15] تحقیق و[16] مقالات مشایخ رح اندرین کتاب[17] بیاوردم اندرین[18] باب تصوف تا بر
Д л. 13в. تو اسعدک الله طریق این کشاده کردد و *مر منکران را کوئی[19] کی مرادتان[20] بانکار
Г л. 29а. ۱۰ تصوف چیست اکر[21] اسم مجرد را انکار کنند باك نیست کی معانی اندر حق
تسمیات[22] بیکانه باشد و اکر عین این معانی را انکار کنند انکار کل شریعت
پیغامبر عم و خصال ستوده *کرده باشند[23] و مر ترا[24] وصیت کنم تا حق
این را مراعات کنی و انصاف بدهی تا دعوی کوتاه کنی و باهل[25] این نیکواعتقاد
باشی و بالله التوفیق و علیه التوکل و التصدیق.

۱۵ باب *مرقعه داشتن[26] بدانك لبس مرقعه شعار متصوف[27] است و لبس مرقعات سنت است
ازانجا که رسول عم فرمود علیکم بلباس[28] الصوف[29] تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم و
Б л. 22а. نیز یکی[30] از صحابه کوید رض کان النبی صلعم یلبس[31] الصوف[32] و یرکب الحمار و نیز
رسول صلعم مر عایشه را کفت رض لا تضیعی[33] الثوب حتی ترقعیه کفت بر شما باد
آنجامهٔ[34] پشمین[35] تا حلاوت ایمان بیابید و روایت کردند[36] که وی[37] عم جامهٔ

---

1. دیدن 2. A شوند 3. Б نیکو شد 4. سخاوت آن بود که 5. ГД باهل 6. БД بوشنجه Г بوشنجی 7. ولا 8. оп. 9. ولا 10. در 11. آن در 12. کس می 13. معاملات 14. معاملات 15. БГ оп. 16. оп. 17. باب 18. در 19. مر (БГ оп.) منکران این را بدان بکوی 20. Г مرادشان 21. Г доб. این 22. Б اسمیات 23. باشد 24. доб. اسعدك الله بما سعد به اولیاء اندرین (Б доб. کتاب) 25. БД با اهل 26. لبس المرقعات 27. متصوفه 28. بلبس 29. Д доб. حتی 30. Б оп. 31. Д البس 32. Д оп. 33. Г تضعی 34. بجامهٔ 35. Б доб. پوشیدن 36. کرده اند 37. پیغامبر

پشمین پوشید و بر خر نشست و نیز کفت[1] عایشه‌را رضی کی[2] جامه‌را ضایع
مکن تا رقعه[3] نزنی *یعنی پیوندها بران نکذاری[4] و از عمر خطاب رضی می آید
که وی مرقعهٔ داشت سی پیوند[5] بران کذاشته[6] و هم از عمر[7] می آید رضی که
کفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن کمتر[8] بود و از امیر المؤمنین علی رضی می آید که
پیراهنی[9] داشت کی آستین آن *با انکشت او[10] برابر بود و اکر وقتی پیراهنی[11]
درازتر بودی[12] سر آستین آن[13] فرو دریدی و نیز رسول‌را صلعم فرمان آمد از خدای
عز و جل بتقصیر جامه کما قال الله تعالی و ثیابك فطهر ای[14] فقصر[15] حسن
بصری کوید رح[16] هفتاد یار بدریرا[17] بدیدم[18] همه‌را جامهٔ پشمین بود و صدیق
اکبر رضی اندر حال تجرید[19] جامهٔ صوف پوشید و[20] حسن بصری رح کوید کی
سلمانرا[21] بدیدم[22] کلیمی با رقعهاء بسیار[23] پوشیده و[24] عمر[25] *بن الخطاب[26] و[27]
علی *بن ابی طالب[28] رضوان الله علیهما و[29] هرم بن حیان رضی روایت آرند
کی ایشان مر اویس قرنی‌را بدیدند[30] با جامهٔ پشمین با رقعها بران کذاشته و
حسن بصری و مالك بن[31] دینار و سفیان ثوری رح جمله صاحب مرقعهٔ
صوف بودند[32] و از امام اعظم[33] ابو حنیفه[34] رضی روایت آرند[35] و این[36] اندر کتاب
تاریخ المشایخ[37] که محمد بن علی الترمذی[38] کرده است مکتوبست کی وی در
اول[39] صوف پوشیدی[40] و قصد عزلت کردی[41] تا پیغامبررا عم بخواب[42] دید[43] که
ترا اندر میان خلق می[44] باید بود ازانچ سبب احیاء سنت من توئی آنکاه دست
از عزلت بداشت و هرکز جامهٔ نپوشیدی[45] که آنرا قیمتی بودی و داود طائی‌را[46]

Д л. 14а. — А л. 22в. — Г л. 29в. — Д л. 14в.

1. доб. مر 2. БГ доб. یا عایشه 3. رقعه 4. оп. پیوندها بران 5. رقعه 6. доб. بود 7. доб. خطاب 8. سبکتر 9. Д پیراهن 10. بانکشتان 11. БД پیراهن 12. پوشیدی 13. Д باز 14. Сура 74, стихъ 4. 15. Б فقصره Д نفض; БГ доб. و 16. доб. که 17. Д پدر را 18. Д دیدم; доб. که 19. تجریدش 20. Д оп. БГ доб. هم 21. Д سلیمان را 22. دیدم 23. оп. 24. БД доб. امیر المومنین 25. Д حسن 26. оп. 27. Б доб. امیر المومنین 28. оп. 29. А доб. از 30. دیدند 31. БД оп. 32. БД بوده اند 33. БГ عالم Д оп. 34. доб. کوفی 35. доб. و 36. доб. روایت 37. مشایخ 38. حکیم ترمذی 39. доб. ابتدا 40. БД پوشید Г پوشیده 41. БД کرد Г کرده 42. Г در خواب 43. доб. کفت 44. Б оп. 45. БГ نپوشید Д نپوشیده 46. طائی

رحمه الله لبس صوف فرمود و او یکی از محقّقان متصوّف[1] بود و ابراهیم[2] ادهم
(Б л. 22в.) بنزدیک[3] ابو حنیفه[4] آمد رحمه الله با مرقّعهٔ از[5] صوف اصحاب ویرا بچشم تصغیر
نگریستند[6] بو حنیفه گفت سیّدنا ابرهیم بن ادهم آمد اصحاب گفتند بر زبان
امام مسلمانان[7] هزل نرود[8] وی این سیادت بچه یافت گفت بخدمت بر دوام
(Г л. 30а. А л. 21в.) ۵ کی[9] بخدمت خداوند مشغول شد[10] و ما بخدمت تنهاء خود تا وی سیّد ما گشت
و اگر اکنون بعضی از اهل زمانهرا مراد اندر[11] لبس مرقّعات و خرق[12] جاه
و جمال خلقست و یا[13] بدل موافق ظاهر نیستند[14] روا باشد کی اندر لشکر مبارز
یکی باشد و در جمله طوایف محقّق اندک باشد[15] امّا جملهرا نسبت بدیشان[16]
(Д л. 15а.) کنند هر گاه کی[17] بیک چیزشان با ایشان مماثلت بود از احکام[18] لقوله عم
۱۰ من تشبّه بقوم فهو منهم[19] هر که بقومی تولّی کند *بکرداری کند و[20] باعتقادی[21] امّا
گروهیرا چشم بر رسم[22] ظاهر معاملت[23] ایشان افتاد[24] و گروهیرا بر سرّ و بر[25]
صفای باطن ایشان افتاد[26] در جمله هر که قصد صحبت متصوّف[27] کند از چهار
معنی بیرون نباشد[28] گروهیرا صفاء باطن و جلاء ظاهر[29] و لطافت طبع و
اعتدال مزاج و صحّت سریرت باسرار[30] ایشان دیدار دهد تا قربت محقّقان
۱۵ و رفعت کبرای[31] ایشان ببینند[32] و ارادت آن درجه دامن گیر ایشان گردد[33] تعلّق
بدیشان کنند[34] بر بصیرت و ابتداء حالشان[35] بر کشف احوال و تجرید از هوا
و اعراض از نفس باشد و گروهی دیگررا صلاح تن و عفّت دل و سکون و
سلامت صدر باظهار[36] ایشان دیدار دهد تا برزش[37] شریعت و حفظ آداب
اسلام و حسن معاملت[38] ایشان بینند[39] و قصد صحبت ایشان کنند و برزیدن[40]

---

1. متصوفه 2. доб. بن 3. доб. امام 4. доб. اندر 5. оп. 6. Б доб. و 7. оп.
8. доб. Б مکر حق ГД و 9. доб. وی 10. Б شده 11. از 12. Д خرقه 13. БГ оп.
14. Б نشد 15. Д باشند 16. БД بایشان Г با ایشان 17. оп. 18. Г доб. پس او از ایشان باشد
19. БГ доб. و 20. برفتاری یا 21. доб. وی ازان قوم است (و کرداری Г) 22. Б доб. و
23. معاملات 24. افتد 25. оп. 26. доб. و 27. متصوفه 28. Г доб. و 29. خاطر 30. Б تا اسرار
31. Б کبریا 32. بینند 33. доб. و 34. Г کند 35. Г آن حالش 36. با ظاهر 37.
ورزش 38. معاملات 39. بیند 40. ورزیدن

Г л. 30в. صلاح بر دست کیرند و ابتداء حال ایشان بر مجاهدت و حسن معاملت[1] بود
Б л. 28а. Д л. 15в. و کروهی دیکر را مروّت انسانیّت و ظرف[2] مجالست و حسن سیرت بافعال ایشان
راه نماید تا زندکانی ظاهر ایشان بیینند[3] آراسته بظرف[4] و مروّت با مهتران بحرمت[5]
و[6] با کهتران[7] فتوّت و[8] با اقران خود *حسن معاشرت[9] آسوده از طلب زیادت و
٥ آرمیده با قناعت قصد صحبت ایشان کنند* و طریق جهد و تعب طلب دنیا بر
خود آسان کنند و خودرا بفراغت از جملهٔ نیکان کنند[10] و کروهی دیکر را
کسل طبع و رعونت نفس و طلب ریاست بی آلت و[11] مراد[12] تصدّر[13] بی
А л. 21в. فضل و جستن تخصیص بی علم راه نماید بافعال ایشان و پندارد کی جز این
کار[14] ظاهر[15] هیچ کاری[16] دیکر[17] نیست قصد صحبت ایشان کنند[18] و ایشان
١٠ بخُلق و کرم ویرا[19] مداهنت[20] همی کنند و بحکم مسامحت با وی زندکانی *می
کزارند[21] ازانچ اندر دلهاء ایشان *از حدیث حقّ هیچ چیز نباشد و بر تنهاء
ایشان[22] از مجاهدت طلب طریقت هیچ[23] نه و[24] خواهند[25] تا خلق مریشانرا
حرمت دارند چنانك محقّقانرا[26] و ازیشان بشکوهند[27] چنانك از خواصّ خداوند
عزّ و جلّ و بصحبت و تعلّق بدیشان آن خواهند کی[28] آفات[29] خودرا در[30]
١٥ Д л. 16а. صلاح ایشان پنهان کنند و جامهٔ ایشان اندر پوشند و آن جامهاء بی معاملت
Г л. 31а. بر کذب ایشان میفروشند[31] لقوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا بئس مثل القوم الّذین
کذبو بآیات اللّه[32] و اندرین زمانه این کروه[33] بیشترند پس بر تو بادا[34] کی[35]
هر چه ازان تو نکردد تو قصد آن نکنی که[36] اکر هزار سال[37] تو بقبول طریقت
بکوئی چنان نباشد کی یك لحظه طریقت ترا قبول کند کی این کار بخرقه نیست

1. Г معاملات 2. Б طرق Г طریق Д طوق 3. بینند 4. БГ بطرق 5. БД حرمت Г 6. Г оп. 7. Г доб. و 8. Г оп. 9. عشرت 10. Г оп. 11. оп. 12. Г доб. و حرمت کنند 13. БД قصد صدر 14. оп. 15. ГД доб. دیکر 16. БГ کار 17. оп. 18. قصد 19. доб. و مدارات 20. Д مواهنت 21. همی کنند 22. Г оп. 23. доб. چیز 24. Д оп. 25. БГ باید Д یابند 26. Д محققان 27. Г بسکونند 28. доб. از 29. Д اقامت 30. اندر 31. доб. که آن ثوب زور باشد و لباس غرور و حسرت روز حشر و نشور (Б оп.) 32. Сура 62, стихъ 5. 33. Б قوم 34. БГ باد 35. доб. تا 36. Д оп. 37. БГ بار

بخرقه[1] است[2] چون *کسی با[3] طریقت آشنا بود ورا[4] قبا چون عبا بود و چون
Б л. 23в. کسی[5] بیکانه بود مرقّعهٔ وی رقعهٔ ادبار بود[6] و منشور شقاوت یوم النشور[7] چنانک
آن پیر بزرك را کفتند لم لا تلبس[8] المرقّعة قال من النفاق ان تلبس لباس
الفتیان و لا تدخل فی حمل اثقال الفتوّة چرا مرقّعه نپوشی کفت از نفاق بود
5 کی لباس جوانمردان بپوشی و اندر تحت ثقل معاملت[9] جوانمردان[10] در[11] نیائی[12]
با ترك حملِ جوانمردی منافقی باشد پس اکر این لباس از برای آنست کی تا
Д л. 16в. خداوند ترا بشناسد کی تو خاصّ[13] اوئی او[14] بی لباس[15] بشناسد و اکر از بهر آنست
کی بخلق نمائی کی من ازان اویم[16] اکر هستی ریا و اکر نیستی نفاق و این
راهی[17] صعب[18] پر خطر است و اهل[19] حقّ اجلّ آنند[20] کی بجامه معروف
А л. 23а. 10 کردند الصفاء من اللّه انعام و اکرام و الصوف من[21] لباس الانعام صفا از
خداوند تعالی بینده نعمتی و کرامتی عیان بود و صوف لباس ستوران بود پس
حُلیت حیلت بود کروهی حیلت[22] قربت میکنند و آنچ بر ایشانست بجای می[23]
Г л. 31в. آرند ظاهر می آرایند امید آنرا[24] تا ازیشان کردند و مشایخ این قصّه مر مریدانرا
حلیت و زینت بمرقّعات بفرمودند و خود نیز بکردند[25] تا اندر میان خلق علامت
15 شوند و جملهٔ خلق پاسبان ایشان کردند[26] اکر یك قدم بر خلاف نهند همه
زبان[27] ملامت دریشان[28] دراز کنند و[29] اکر خواهند که اندران جامه معصیت
کنند از شرم خلق نتوانند کرد[30] در جمله مرقّعه زینت اولیاء خدای عزّ و جلّ
است عوامّ بدان عزیز کردند و خواصّ اندران ذلیل شوند عزّ عامّ آن
بود که چون[32] بپوشند[33] *خلقانش بدان[34] حرمت دارند و ذلّ خاصّ آن بود

---

1. БД بحرفت Г بخرقه 2. ГД доб. آشنارا قبا عبا بود 3. کسی را 4. ویرا 5. Б доб. را طریقت 6. оп. 7. доб. باشد 8. Д لیس 9. معاملات 10. ГД جوانمردی 11. اندر 12. доб. که لباس جوانمردان 13. Г خاصه 14. وی 15. доб. هم 16. БД ویم 17. راه 18. доб. و 19. доб. معرفت 20. ازانند 21. оп. 22. доб. را 23. Д оп. 24. ГД доб. که 25. Д نکردند 26. доб. که 27. доб. طعن و 28. بدیشان 29. Г оп. 30. Д оп.; доб. و 31. Г; А آن جامه БД عامه 32. БГ доб. آن 33. Б پوشند 34. خلق شان

Д л. 17а. که[1] چون آن بپوشند[2] خلق اندر ایشان بچشم عوام[3] نکرند و مر ایشانرا بدان
ملامت کنند پس لباس النعم للعوامّ و جوشن البلاء للخواصّ عوامّ را مرقعه
لباس نعما[4] بود و[5] خواص را جوشن بلا[6] بود و[7] ازانچ بیشتری از عوامّ اندران
مضطرّ باشند چنانک دست[8] بکار[9] دیکر نرسد و مر طلب جاه را آلتی دیکر
۵ Б л. 24а. ندارند که[10] بدان طلب ریاست کنند و مر آنرا سبب جمع نعمت سازند[11] و
باز خواصّ بترک[12] ریاست بکویند و ذلّ را *بر عزّ[13] اختیار کنند تا این قوم
را این[14] بلا بود و آن قوم را آن[15] نعما' المرقّعة قمیص الوفاء لاهل الصفاء و
سربال السرور[16] لاهل الغرور[17] مرقّعه پیراهن وفاست مر اهل صفا را و لباس
۱۰ سرورست[18] مر اهل غرور را[19] تا اهل صفا بپوشیدن آن از کونین مجرّد شوند
و از مالوفات[20] منقطع کردند[21] و اهل غرور بدان از حقّ محجوب شوند[22] و از
Г л. 32а. صلاح باز مانند[23] در جمله مر همه را سمت صلاح و سبب فلاح است و مراد
А л. 23в. جمله ازان محصول یکی را صفا[24] بود و یکی را عطا[25] *و یکی را غطا[26] *و یکی را
وطا[27] امید دارم[28] بحسن صحبت و محبّت یکدیکر همه رستکار باشند ازانچ
Д л. 17в. رسول صلعم کفت من احبّ قوماً فهو معهم[29] دوستان هر کروهی[30] بقیامت با
۱۵ ایشان باشند و اندر زمرهٔ[31] ایشان باشند[32] امّا باید کی باطنت طلب تحقیق
کند[33] و از رسوم معرض باشد[34] کی هر که بظاهر چیزها پسنده کار[35] باشد هرکز
بتحقیق نرسد و بدانک وجود آدمیّت حجاب ربوبیّت بود و حجاب جز
بدور احوال و پرورش اندر مقامات فانی نکردد و صفا نام آن فناست و فانی
صفت را لباس اختیار کردن[36] محال باشد[37] و *با تکلّف[38] خودرا زینتی ساختن

---

1. Д оп. 2. Д پوشند 3. عوام شان 4. Д نعمه 5. Д оп. 6. Д البلاء للخواص 7.
оп. 8. БГ оп. 9. بکاری 10. оп. 11. کنند 12. доб. ریا و 13 Б بعز; доб. بکزینند
و بلارا بر نعمت 14. این 15. оп. 16. الشوور 17. Б доб. و 18. оп. 19. Б غرور
20. БГ доб. اصلی 21. БГ оп. Д شوند 22. کردند 23. доб. و 24. БГ عطا 25. Б
صفا Г عطا; доб. بود 26. оп 27. Д оп. 28. доб. که 29. منهم 30. کروه 31. Б زمان
ره 32. оп. 33. Д کنند 34. بود 35. پسندکار 36. Д کردند 37.
Б بود ГД оп. 38. بتکلف

ناممکن پس چون فناء صفت پدید[1] آمد و آفت طبیعت از میانه برخاست* و بجز آنک[2] اورا صوفی خوانند[3] نامی دیگر خوانند[4] بنزدیك وی[5] متساوی بود فصل

امّا شرط[6] مرقّعات آنست که از برای خفّت و فراغت سازد و چون اصلی[7] بود[8] هر کجا[9] پاره شود رقعهٔ بران کذارد و مشایخ را رحمهم الله و رضی الله عنهم اندرین دو قولست کروهی

٥ کویند که دوختن[10] رقعه‌را ترتیب نکاه داشتن شرط نیست باید کی ازانجا

Б л. 24в. که[11] سوزن بر آرد بر کشد و اندران تکلّف نکند و کروهی دیکر کویند

کی دوختن[12] رقعه‌را ترتیب و راستی شرطست و نکاه داشتن تضریب[13] و تکلّف

Д л. 18а. کردن اندر راستی[14] آن *کی این[15] معاملت[16] فقراست[17] و صحّت معاملت[18] دلیل

Г л. 32в. صحّت اصل باشد و[19] منك علی بن عثمان الجلّابی ام وفّقنی اللّه از شیخ

١٠ المشایخ ابو القاسم کرکانی رضی الله عنه *در طوس[20] پرسیدم که درویش‌را کمترین چه

چیز باید تا اسم فقررا سزاوار کردد کفت سه چیز باید[21] که کم ازان نشاید یکی

А л. 24а. باید[22] که پارهٔ راست *پر داند[23] دوخت و دیکر سخنی[24] راست بداند[25] شنید و

*سدیکر پائی[26] راست بر زمین تواند[27] زد کروهی از درویشان کی[28] با من حاضر

بودند کی این بکفت چون بدُوَیرُه[29] باز آمدیم[30] هر کسی[31] اندرین[32] تصرّفی

١٥ میکردند[33] و کروهی‌را[34] *از جهله[35] اندرین شرحی[36] پدید آمد و[37] کفتند کی

فقر خود همین است و بیشتر[38] ازیشان در[39] خوب دوختن پاره و[40] بر زمین

زدن پای[41] می شتافتند و هر کسی‌را پندار آن بود کی ما سخنان طریقت بدانیم

شنید[42] و بحکم آنک روی دل من بدان سیّد بود[43] نخواستم که سرّ آن سخن وی بر

زمین افتد کفتم[44] بیائید تا هر کسی اندرین سخن چیزی بکوئیم هر یك صورت

---

1. پیدا 2. اکر 3. доб. یا 4. оп. 5. او 6. شرایط 7. Г اصل 8. باشد 9. Г доб. که 10. دوخت 11. Б оп. 12. دوخت 13. تقریب 14. Г доб. که 15. از 16. ГД معاملات 17. Б فقرست 18. БГ معاملات 19. Б оп. 20. بطوس 21. БД بباید 22. داند 23. آنکه بداند 24. سخن 25. داند 26. دیکر پای 27. ГД داند 28. چکونه باید بر оп. 29. БГ دروازه Д درویزه 30. Д آمدم 31. کس 32. Д оп.; доб. سخن 33. میکرد 34. Д کروهی 35. Д جمله‌را 36. БД شرحی 37. оп. 38. Г بیشترین 39. اندر 40. Д оп. 41. доб. راست 42. Г оп. 43. Г доб. که 44. Г کفتیم

خود بکفتند چون نوبت بمن رسید کفتم پارهٔ راست آن بود که بفقر
دوزند نه بزینت چون رقعه اکر[1] بفقر دوزی اکر[2] ناراست دوزی راست بود[3]
Д л. 18в. و سخن راست شنیدن[4] آن بود[5] کی بحال شنود[6] نه بمُنیت و[7] بجدّ[8] اندران تصرّف
کند[9] نه بهزل و بزندکانی مر آنرا فهم کند[10] نه بعقل و پای راست آن باشد که
٥ بوجد بر زمین نهد[11] نه بلهو و برسم[12] بعضی این سخن را[13] بدان[14] سیّد نقل
کردند[15] کفت اصاب علیّ خیره[16] اللّه پس[17] مراد[18] پوشیدن مرقّعه مرین طایفه را
Г л. 33в. بحقیقت مؤنت دنیا باشد[19] و صدق فقر بخداوند تعالی[20] و اندر آثار صحیح
Б л. 25в. واردست[21] کی عیسی بن مریم عمٓ مرقّعهٔ داشت کی ویرا بآسمان[22] بردند و
یکی از مشایخ کفت ویرا[23] بخواب دیدم با آن مرقّعهٔ صوف و از هر رقعهٔ
١٠ نوری می درخشید[24] کفتم ایّها المسیح این انوار چیست برین جامهٔ تو کفت
انوار اضطرار منست کی هر *پارهٔ ازین[25] بضرورتی بر دوخته ام خدای عزّ و جلّ
مر هر رنجی را کی بدل من رسانیده است مر آنرا نوری کردانیده است و نیز
پیری را[26] دیدم از اهل ملامت بماوراء النهر که هر چیزی کی آدمی را دران
نصیبی بودی نخوردی و نپوشیدی *چیزهائی خوردی[27] کی مردمان بینداختندی
١٥ چون ترهٔ پوسیده و کدوی طلخ و کذر تباه شده و مثلهم[28] و پوشش از خرقهائی[29]
А л. 24в. Д л. 19а. ساختی که از راه بر چیدی[30] و نمازی *کردی و[31] ازان مرقّعه ساختی و شنیدم
که بمرو الرود پیری بود از متاخّران ارباب معانی قوی حال و نیکوسیرت و
از بس رقعهاء بی تکلّف که بر سجّاده و کلاه وی بود کژدم اندران بچه
کردی[32] و شیخ من رضٓ بنجاه و شش سال یك جامه[33] داشت کی پارهاء بی
٢٠ تکلّف بران[34] میکذاشتی و اندر حکایات[35] عراقیان یافتم کی دو درویش بودند

---

1. оп. 2. اکرچه 3. آید 4. оп. 5. باشد 6. شنوند 7. Г оп. Д доб. بحق و 8. БГ بحق Д جد 9. کنند 10. کنند 11. БД نهند 12. Г оп. 13. Б سخن 14. بران 15. доб. وی 16. Б خیره 17. Д оп. 18. доб. از 19. оп. 20. доб. بوده است 21. آمده است 22. БД بر آسمان 23. که اورا 24. Д درفشید 25. پاره ازان 26. پیری 27. خوردنش چیزها (Д چیزی) بودی 28. sic; آنچه بدین ماند 29. خرقها 30. چیده بودی 31. کرده 32. کرده بود 33. ГД جبه 34. Г بدان 35. Г حکایت

یکی صاحب مشاهدت و دیکر صاحب مجاهدت آن یکی[1] در[2] عمر خود[3] نپوشیدی[4]
مکر آن پارها که[5] اندر[6] سماع درویشان[7] خرقه[8] شدی و اینك[9] صاحب مجاهدت
(Г л. 33в.) بود نپوشیدی[10] مکر آن پارها که در[11] حال استغفار *کی جرمی کرده شده بودی[12]
خرقه شدی تا زینت[13] ظاهرشان موافق سیرت[14] باطن بودی[15] و این پاس داشتن
٥ حال باشد٬ و شیخ محمّد بن خفیف رضی بیست سال پلاسی درشت[16] پوشیده و
هر سال چهار چهله[17] بداشتی[18] و اندر هر *چهل روز[19] تصنیفی بکردی[20] از
غوامض علوم حقایق[21] اندر وقت وی پیری بود از محقّقان علمای[22] طریقت
بنزدیك پارس نشستی ویرا محمّد[23] زکریا کفتندی[24] هرکز مرقعه نپوشیدی[25] از شیخ
(Б л. 25в. Д л. 19в.) محمّد پرسیدند کی شرط مرقّعه چیست[26] و داشتن آن مر کرا مسلّم است کفت
١٠ شرط مرقّعه آنست کی محمّد[27] زکریا در[28] میان پیراهن سفید بجای می آرد[29] و[30]
داشتن آن اورا[31] مسلّمست فصل[32] امّا ترك عادت این طایفه شرط طریق ایشان
نباشد[33] و آنچ ایشان اندر[34] حال جامهٔ[35] پشمین کمتر پوشند دو[36] *معنی است[37]
یکی آنك[38] پشمها شوریده شده است و چهارپایان اندر غارتها از جای بجای
افتاده[39] و دیکر آنك کروهی از مبتدعه مر جامهٔ پشمین را شعار کرده اند و خلاف
١٥ شعار مبتدعان اکرچه خلاف سنّت بود سنّت[40] بود امّا تکلّف اندر دوختن[41]
*بدان سبب[42] روا دارند کی جاه ایشان اندر میان خلق بزرك کشت[43] هرکسی[44]
خود را مانندهٔ[45] ایشان کردانیده اند[46] و مرقّعهٔ اندر پوشیده و افعال ناخوب

---

1. доб. که صاحب مشاهده بود 2. доб. همه 3. Г доб. خرقه 4. Б نپوشید 5. доб. درویشانرا 6. доб. حال 7. оп. 8. Г доб. خرق 9. و آن یکی که 10. Д نپوشید وی 11. اندر 12. کردن درویشان اندر حال جامهاشان 13. Б оп. 14. Б оп. 15. Б نردی 16. БГ; АД داشت 17. Г چله Д جمله 18. БГ بکندی Д بکشیدی 19 Г چله 20. بپوشیده بود 21. доб. و 22. доб. حقیقت و 23. доб. بن 24. خواندندی و 25. (Б доб. و) 26. چه چیزاست 27. доб. بن 28. БГ اندر Д اندرین 29. Г آورد 30. Д оп. 31. Д آنرا 32. Б оп. 33. Г باشد Д оп. 34. اندرین 35. ГД مرقعهٔ 36. Д و 37. معنی راست 38. Д доб. کروهی 39. افتاده 40. ستوده 41 доб. آن 42. Г بدست آن 43. کشته است 44. Д کس 45. مانند 46. کردانیده

Г л. 34а. — ازیشان پیدا آمده[1] و مر ایشانرا از صحبت اضداد رنج بود زینتی ساختند[2] کی

А л. 25п. — جز از[3] ایشان آنرا کس ندانست دوخت و مر آنرا علامت شناخت یکدیکر[4]

می[5] کردانیدند و شعاری[6] ساختند تا حدی که درویشی بنزدیک بعضی از

Д л. 20а. — مشایخ اندر آمد و رقعهٔرا کی اندر[7] جامه دوخته بود خط آن بپهنا[8] آورده بود

۵ آن شیخ اورا مهجور کرد و معنی این آن بود کی اصل صفا رقت[9] طبع و

لطایف[10] مزاجست[11] و البته کژی اندر طبع نیکو نباشد و چنانک شعر ناراست

اندر طبع خوش نیاید[12] فعل ناراست هم طبع نپذیرد و باز کروهی اندر هست

و نیست لباس تکلف نکرده اند[13] اکر خداوندشان[14] عبائی دادست[15] پوشیده

اند[16] *و اکر قبائی[17] *دادست هم پوشیده اند[18] و اکر برهنه *داشتست هم بوده

۱۰ اند[19] و من کی علی بن عثمان الجلابی ام وفقنی الله این طریق‌را پسندیده ام

و اندر اسفار[20] خود همین کرده ام و اندر حکایاتست[21] کی چون احمد بن

Б л. 26а. — خضرویه[22] بزیارت بو یزید[23] رح آمد قبائی[24] داشت و چون شاه[25] شجاع

بزیارت بو حفص[26] آمد قبا داشت و آن لباس معهود ایشان نبود کی اندر

اوقات نیز مرقعه داشتندی و وقت بودی[27] کی نیز[28] جامهٔ پشمین داشتندی[29] با

۱۵ پیراهن سفید[30] پوشیدندی چنانک آمدی و[31] نفس آدمی[32] معتادست[33] و با[34]

عادات مر آنرا الفتی بود و چون چیزی ویرا[35] عادت[36] شد *چون طبیعتی[37]

Д л. 20в. — شود و چون طبع شد حجاب کردد و ازان بود کی پیغمبر عم کفت خیر الصیام

Г л. 34в. — صوم اخی داود بهترین روزها روزهٔ برادر *من داودست[38] عم کفتند یا رسول

الله آن چکونه باشد[39] *کفت آنک[40] روزی[41] روزه داشتی و *روزی

---

1. آمد 2. ساخته اند 3. Г оп. 4. Г بیکدیکر 5. оп. 6. شعار 7. بر 8. Г پنها 9. رفته 10. لطف 11. Д оп. است 12. نباشد 13. نکردند 14. ГД доб. را 15. داد 16. БГ بپوشیدند Д بپوشید 17. ГД оп. 18. Б داد بپوشیدند ГД оп. 19. داشت بیودند 20. БГ شعار Д اشعار 21. Г حکایات آمد 22. Д جزرویه 23. Д زید. 24. قبا 25. Д доб. دین 26. Г حفظ Д حفض 27. доб. نیز 28. оп. 29. و 30. Б доб. نیز 31. ازانچه 32. Г доб. را 33. Б معتد است Д متعاد است 34. Г بر 35. مر آنرا 36. Д عادات 37. БГ طبعی Д طبیعی 38. منست داود 39. Б است 40. Б فرمود 41. بکروز

نداشتی[1] تا نفس را عادت نشود[2] و[3] وی بدان محجوب نکردد و اندرین معنی
*دوستر دوستان[4] ابو حامد[5] مروزی بودست[6] رحه کی جامهٔ بدو در پوشیدندی
مریدان وی آنکاه کسی را که بدان حاجت بودی فراغت[7] آن[8] می جستی
چون خالی بودی آن جامه *از وی[9] بر کشیدی وی[10] نه مر پوشنده[11] را کفتی[12] — A л. 25в.
چرا می[13] پوشی و نه مر کشنده را کفتی[14] چرا می[15] بر کشی و اندرین وقت[16] — ٥
پیری هست بغزنین[17] حرسها الله کی ویرا بلقب مرید[18] کویند رضه ورا[19]
در لباس[20] اختیار[21] و تمییز نباشد و اندران حدیث[22] درستست، امّا معنی آنکه
بیشترین جامهاء ایشان[23] کبود باشد یکی آنست کی اصل طریقت ایشان بر سیاحت
و سفر[24] نهاده اند و جامهٔ سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی[25]
دشوار باشد[26] و هر کسی[27] بدان طمع کند و[28] دیکر آنك کبود[29] پوشیدن شعار اصحاب فوات[30] — Д л. 21а. ١٠
و مصیباتست[31] و جامهٔ اندهکنان و دنیا دار محنت است و ویرانهٔ[32] مصیبت مغازهٔ[33] اندوه
و پتیارهٔ فراق زده کان[34] و کدوادهٔ[35] بلا[36] مریدان چون[37] مقصود دل اندر دنیا حاصل
ندیدند کبود اندر پوشیدند و بر سوك وصال فرو نشستند و کروهی[38] دیکر اندر معاملت — Б л. 26в.
جز تقصیر ندیدند و اندر دل بجز خرابی نه و اندر روزکار بجز فوت[39] نه کبود
اندر پوشیدند کی الفوت[40] اشدّ من الموت[41] یکی بر موت عزیزی *کبودی پوشید[42] — Г л. 35а. ١٥
و یکی[43] بر فوت مقصود[44] یکی از مدّعیان علم[45] درویشی را کفت[46] این کبود چرا
پوشیدی کفت از پیغامبر عم سه[47] چیز بماند یکی فقر و دیکر علم و سدیکر[48]

---

1. یکروز بکشادی 2. доб. تا (بکشادن Г) روزه داشتن یا کشادن 3. оп. 4. БГ دوست تر Д درست تر 5. доб. دوستان 6. Б بود 7. ГД فرصت 8. وی 9. ازو 10. Д оп. 11. Б پوشیده 12. доб. که 13. оп. 14. доб. که 15. оп. 16. доб. ما نیز 17. بغزنی 18. ГД موید Б مؤید 19. БГ ویرا Д که ویرا 20. Д لباسی 21. БД اختیاری 22. پایه 23. جامهاء ایشان 24. سفرها 25. آن 26. کردد 27. БД کس نیز Г доб. نیز 28. Д оп. 29. Б کبودی 30. Б فوت Г قوت Д оп. 31. مصیبت بود 32. سراپردهٔ 33. مغارهٔ 34. فراق 35. کهوارهٔ 36. доб. و 37. Д оп. 38. کروه 39. Д فرقت БГ доб. وقت 40. Г доб. وقت 41. موت است 42. پوشد (Б оп.) کبود 43. دیکری 44. доб. (Б оп.) کبود پوشد و 45. БД بعلم Г بی علم 46. доб. که 47. Д оп. 48. دیکر

شمشیر شمشیر سلطانان بافتند و نه در جاء آن کار بستند[1] و علم علما اختیار
کردند و[2] بآموختن تنها[3] پسنده[4] کردند و فقر[5] فقرا اختیار کردند و[6] این[7] آلت
غنا ساختند من بر مصیبت این[8] سه کروه[9] کبود[10] پوشیدم، و از مرتعش رح
می آید کی اندر محلّتی از محلّتهاء بغداد *می کذشت[11] تشنه شد[12] بدری فراز
٥ رفت[13] و آب خواست یکی بیرون آمد با کوزهٔ آب *چون آب[14] بخورد[15] دلش — Д л. 21в.
صید جمال ساقی شد[16] همانجا فرو نشست تا خداوند خانه بیامد[17] کفت ای — А л. 26а.
خواجه دلم *بشربتی آب[18] سخت نکران[19] بود مرا از خانهٔ تو شربتی آب دادند[20]
دلم بربودند[21] مرد[22] کفت آن دختر منست اورا[23] بزنی[24] بتو دادم[25] مرتعش[26]
بطلب دل[27] بخانه اندر آمد و[28] عقد بکرد[29] این صاحب البیت از[30] منعمان
١٠ بغداد بود وبرا بکرمابه فرستاد[31] و جامهٔ *خوبش در[32] پوشید[33] و[34] آن[35] مرقّعه
بر کشید[36] چون شب اندر آمد مرتعش در نماز[37] ایستاد *و اورادها[38] بکزارد
و بخلوت مشغول شد اندران میانه[39] بانك در[40] کرفت[41] هاتوا مرقّعی مرقّعهٔ من
بیارید کفتند چه بودت[42] کفتا بسرّم فرو خواندند که بیك نظر که بخلاف ما
نکریستی جامهٔ صلاح و مرقّعه[43] از ظاهرت بر کشیدیم اکر بنظر[44]* دیکر بنکری — Г л. 35в. Б л. 27а.
١٥ لباس آشنائی از باطنت بر کشیم لباسی[45] که سبب پوشیدن آن قرب[46] خداوند
بود[47] و بر موافقت* اولیاء خدای تعالی[48] پوشیده باشند[49] مداومت[50] بران مبارك
بود و[51] اکر بحق آن زندکانی توانی کرد و اکر نه دین خودرا صیانت باید کرد

---

1. فرمودند 2. оп. 3. оп. 4. БГ پسند 5. доб. БГ کروه Д کرده 6. Б оп. 7. آنرا 8. доб. هر 9. Б оп. 10. доб. اندر 11. میرفت 12. کشت 13. آمد 14. БГ درویش نکریست و Г و درویش نکریست و Д 15. доб. Б وی آب بستد Д بستد و آمد 16. доб. چنانکه کفته اند کلّی بکلّك مشغول 17. آمد 18. و در درونش نکریست کفت مرد بود یا زن کفت زن 19. А بشربت آبی 20. доб. و 21. ببردند 22. Б کران 23. оп. 24. Д زنی 25. دادمش 26. Д доб. کوید 27. Г وی 28. оп. 29. بکردند و 30. کشیدند 31. БД فرستادند 32. آن خوب اندر وی 33. از 34. оп. 35. پوشیدند 36. وی 37. بنماز 38. تا وردها 39. میان 40. بر 41. доб. که 42. بود 43. БД доб. صفوت 44. БГ بنظری Д نظری 45. Б لباس 46. оп. 47. باشد 48. доб. اندر 49. Б پوشند Г پوشیده باشد 50. доб. رضا 51. оп.

Д л. 22а.

و اندر جامهٔ اولیا خیانت روا نباشد[1] کی مسلمانی بر[2] تحقیق باشی بی دعوی
دیگر بهتر ازانک ولی بر تکذیب امّا پوشیدن آن[3] مر[4] دو گروه‌را راست آید[5]
یکی منقطعان دنیارا و دیگر مشتاقان حضرت[6] مولی‌را و اندر عادات مشایخ رض
سنّت[7] چنان رفتست کی چون مریدی بحکم تبرّک[8] تعلّق[9] بدیشان کند مر ورا[10]
٥ بسه سال اندر سه معنی ادب کنند اکر بحکم آن معنی قیام کند[11] و الّا
کویند طریقت مرین‌را قبول نکند[12] یکسال *بخدمت خلق و دیگر سال[13] بخدمت
حقّ و سدیگر[14] سال بمراعات[15] دل خود[16] خدمت خلق آنکاه تواند کرد که
خودرا اندر درجهٔ خادمان نهد و همه خلق‌را اندر درجهٔ مخدومان[17] یعنی بی
А л. 26в. تمییز[18] همه‌را[19] *خدمت کند و[20] بهتر از خود[21] داند و خدمت جمله بر خود
١٠ واجب داند[22] و خودرا بدان[23] خدمت *فضلی ننهد بر دیگران[24] *کی آن[25]
خسرانی[26] عظیم[27]* وعیبی ظاهر[28] وغبنی فاحش[29] بود و از آفات زمانه اندر زمانه یکی *بلاء
بی دوا[30] اینست و خدمت حقّ جلّ جلاله آنکاه تواند کرد که همه حظّهاء خویش[31]
از دنیا و عقبی بکلّ[32] منقطع *تواند کرد[33] و مطلق مر حقّ‌را سبحانه و تعالی
پرستش کرد[34] از برای وی *کی تا بنده مر حقّ‌را برای کفارت کناه و یافت درجات
Г л. 36а. Д л. 22в. ١٥ عبادت می کند نه ویرا می پرستد تا باسباب دنیا چه رسد و[35] مراعات دل آنکاه تواند
کرد کی[36] همّتش مجتمع شده باشد و هموم مختلف[37] از دلش بر خاسته اندر حضرت
انس[38] دل‌را از مواقع غفلت نکاه دارد[39] و چون این سه شرط اندر مرید حاصل شد
پوشیدن مرقّعه مرید‌را[40] بتحقیق دون تقلید[41] مسلّم باشد[42] امّا آن پوشنده[43] کی مرید‌را

---

1. نباید داشت 2. Д و 3. БД مرقع Г مرقّعه 4. Б оп. 5. Г آمد 6. оп. 7. оп.
8. ترک 9. доб. روی 10. مرویرا 11. Г доб. فیها 12. نمیکند 13. Г оп. 14. دیگر
15. А مراعات 16. доб. و 17. Д مخدمان 18. Д доб. را 19. Д оп. 20. оп. 21. Д доб.
بر مخدومان خود .24 اندران .23 دارد نه (Д оп.) چنانکه خدمتی میکند .22 خار
خود 31. БД оп. 30. واضح 29. оп. 28. ظاهر 27. جزائی 26. Д واین 25. فضل می نهد
که (БГ оп.) تا ویرا از برای چیزی می پرستد 35. کند 34. کنند 33. оп. 32. Г خودرا
40. میدارد 39. آنست 38. Б оп. 37. دیگر 36. доб. خودرا می پرستد نه ویرا و
оп. 41. доб. اورا 42. شود 43. (Д оп.) پوشاننده باید

مرقّعه[1] *پوشد باید[2] کی مستقیم الحال بود[3] کی از جملهٔ فراز و نشیب طریقت
Б л. 27в. کذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و
لطف جمال دیده و[4] باید کی بر حال[5] مرید خود مشرف[6] باشد کی[7] اندر نهایت
بکجا خواهد رسید از راجعان[8] یا از واقفان یا از بالغان اکر داند کی روزی
٥ ازین طریقت باز خواهد کشت بکوید تا ابتدا نکنند و اکر بایستد ویرا معاملت
فرماید و اکر برسد ویرا[9] پرورش دهد و مشایخ این طریقت[10] طبیبان دلها اند
و چون طبیب بعلّت بیمار جاهل بود بیماررا بطبّ خود هلاك کند ازانچ
پرورش وی نداند و خطرکاههاء وی نشناسد و غذا و شربت وی[11] مخالف
Д л. 23а. А л. 27а. علّت وی[12] سازد لقوله عم الشیخ فی قومه کالنبیّ فی امّته پس انبیا عم کی
١٠ خلق‌را دعوت کردند بر بصیرت کردند * و هر کسی‌را بدرجهٔ وی بداشتند شیخ
را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد[13] و هر کسی‌را غذاء او باید داد تا مراد
دعوت حاصل کردد[14] پس چون بالغی[15] اندر کمال ولایت خداوند[16] مر مریدی
را[17] از پس این سه سال تربیت[18] اندر ریاضت مرقّعه پوشد[19] روا بود و شرط
پوشیدن مرقّعه پوشیدن کفن بود که امید از لذّت[20] حیات منقطع کنند[21] و دل
١٥ Г л. 36в. از راحت[22] زندکانی پاك کردانند[23] و عمر خود بجمله[24] بر خدمت[25] حقّ جلّ
جلاله وقف کنند[26] و بکلّیّت از هوای خود[27] تبرّا کنند[28] آنکاه آن پیر
ویرا[29] بپوشیدن[30] خلعت[31] عزیز کند[32] و وی بحقّ آن قیام نماید[33] و[34] بکزاردن
حقّ آن جهدی تمام کند و کام خود بر خود حرام کند، امّا اشارات اندر
مرقّعه بسیار کفته اند[35] شیخ ابو معمر اصفهانی اندرین[36] کتابی ساخته

1. Б مرقعی Д مرقع 2. پوشاند 3. باشد 4. БД доб. دیکر 5. Г احوال; доб. این
6. Д شرف 7. доб. وی 8. доб. باشد 9. Б оп. ГД اورا 10. حدیث 11. او 12. او
13. ГД оп. 14. شود 15. Д نابالغی 16. خداوندی 17. Б مریدانرا Д مریدرا 18.
БД доб. کند 19. پوشاند 20. لذات 21. کرداند 22. راحات 23. کند 24. جمله 25.
Д حدیث 26. کنند 27. БД оп. 28. و کنند 29. اورا 30. доб. آن 31.
доб. و نواخت 32. کردانند 33. کنند 34. оп. 35. БД доб. و 36.
Б доб. باب

است[1] و عوامّ متصوّف را[2] اندران غلوی[3] بسیارست و مراد ازین کتاب مارا
نقل این[4] کفتها نیست کی کشف مغلقهاست از مراد این طریقت و بهترین[5]
Б л. 28а. Д л. 23в. اشارت[6] اندر مرقّعه آنست کی قبّ[7] مرقّعه از صبر باشد و دو آستین از خوف
و رجا و دو تیریز از قبض و بسط و کمر[8] از خلاف نفس و کریبان[9]
٥ از صحّت[10] یقین[11] و فراویز از اخلاص و ازین نیکوتر آنك قبّ[12] از فناء موانست
و دو آستین از حفظ و عصمت و دو تیریز از فقر و صفوت و کمر[13] از اقامت
اندر مشاهدت و کریبان[14] از امن اندر حضرت و فراویز[15] از قرار اندر محلّ
وصلت چون باطن را چنین مرقّعه ساختی ظاهر را نیز یکی[16] بباید ساخت و مرا
اندرین معنی[17] کتابیست مفرد کی *نام آن[18] اسرار الخرق و الملوّناتست[19] و نسخهٔ
١٠ آن *مرید را باید[20] امّا چون[21] این[22] مرقّعه پوشید اکر اندر غلبهٔ حال و قهر
А л. 27в. سلطان وقت بدرّد مسلّم[23] و معذور است[24] و چون باختیار و تمییز درّد اندر شرط
این طریقت بیش ویرا[25] مسلّم نیست مرقّعه داشتن و اکر بدارد چنین[26] که یکی
از مرقّعه داران زمانه[27] بظاهر بی باطن پسندکار[28] شده و حقیقت[29]
Г л. 37а. Д л. 24а. اندر تخریق ثیاب[30] *آنست کی[31] ایشانرا از مقامی بمقامی دیکر نقل افتد اندر
١٥ حال ازان جامه بیرون آیند مر شکر وجدان مقامرا و جامهاء دیکر لباس یك
مقام بود و مرقّعه لباس جامع[32] مر کلّ مقامات طریقت و فقر و صفوت را و
بیرون آمدن ازین *جامه و[33] *تبرّا کردن[34] تبرّا[35] بود از همه[36] هر چند که[37]

---

1. оп. است 2. متصوفه را 3. БД غلو Г علو خلاف 4. оп. 5. Б доб. این 6. БД اشارات 7. قبه 8. کمرکاه 9. Въ А сначала стояло کرسی; БД دوختك (Б на полѣ کرسی) Г دوخت 10. Б доб. و 11. Г تعین Д نفس 12. قبه 13. کمرکاه 14. БД کرسی Г کرباس 15. Г доб. خشتکی 16. Г پاك 17. باب 18. Б оп. 19. БГ المؤناتست 20. БГД; въ А на обрѣзѣ поля, неясно. 21. доб. مرید 22. Г آن 23. доб. است 24. оп. 25. اورا 26. доб. بود 27. доб. (Д доб. چون) وی نیز یکی از ایشان بود 28. پسنده کار 29. доб. این معنی آنست اشارات 30. Д ثبات 31. ایشان آن بود که چون 32. доб. است 33. جمله 34. Г оп. 35. Б оп. 36. доб. و 37. доб. این نه

جای این مسئله نبود[1] که اندر باب[2] خرق و کشف حجاب[3] السماع *می بایست[4] اینجا اشارتی کردم بدان مقدار که این لطیفه فرو نشد[5] و بجایگاه[6] این حکم‌را تفصیل دهم انشاء اللّه عزّ و جلّ، و نیز کفته اند که پوشانندهٔ مرقّعه را چندان سلطنت[7] باید اندر[8] طریقت کی[9] اندر بیکانه نکرد بچشم شفقت آشنا (В л. 28в.)
٥ کردد و چون جامهٔ اندر عاصی پوشد[10] از اولیاء خدا[11] کردد، وقتی[12] *در خدمت[13] شیخ خود میرفتم اندر دیار آذربایکان[14] مرقّعه‌داری دو سه دیدم کی بر سر[15] خرمن کندم ایستاده بودند و دامنهای مرقّعه پیش کرده تا[16] مرد برزکر کندم[17] دران[18] افکند شیخ بدان التفات کرد و بر خواند اولئك الّذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین[19] کفتم (Д л. 24в.)
١٠ ایّها الشّیخ ایشان *بچه بی‌حرمتی[20] بدین بلا مبتلا کشتند[21] و بر سر خلایق فضیحت شدند *فرمود کی[22] پیران ایشانرا حرص مرید جمع کردن بودست و ایشانرا حرص دنیا جمع کردنست[23] و حرصی از حرصی[24] اولیتر نیست و دعوت بی امر کردن هوا پروردن است[25]، و از جنید می آید رحَ کی بباب الطاق[26] ترسائی دید[27] سخت باجمال کفت[28] بار خدایا این‌را در کار من کن کی سخت
١٥ نیکو آفریدهٔ چون زمانی بر آمد ترسا بیامد[29] کفت ایّها الشّیخ شهادت عرضه[30] کن *بر من شهادت عرضه کرد[31] مسلمان شد و یکی از اولیاء *خدای کشت[32]، (Г л. 37в.) (А л. 28а.)
و از شیخ ابو علی سیاه مروزی[33] رحَ پرسیدند کی پوشیدن مرقّعه کرا مسلّم بود کفت آنکس را کی مشرف مملکت خداوند تعالی باشد[34] چنانك اندر جهان هیچیز نرود *آن روز[35] از احکام و احوال الّا که ویرا[36] آکاه کنند[37] پس مرقّعه

---

1. بوده است 2. Д оп. 3. Г доб. باب 4. Г است 5. Г نشیند 6. доб. خود 7. سلطانی 8. доб. حقیقت و 9. доб. چون 10. Г پوشند 11. оп. 12. доб. کهمن 13. Б بر ГД با 14. Б آذربایجان Г آزرباجان Д ازوبانجان 15. оп. 16. доб. آن 17. БГ بزرگ Д وبزکر 18. چیزی اندران 19. Сура 2, стихъ 15. 20. Д به بحرمتی 21. شده اند 22. کفت 23. БГ کردن Д کردد 24. Б حرص 25. بود 26. الطلق 27. بدیدم 28. کفتم 29. در آمد و 30. برمن عرض 31. БГ оп. Д تا 32. شد 33. оп. 34. بود 35. оп. 36. اورا 37. БД کند

سمت صالحان و علامت نیکان و لباس فقرا و متصوف[1] است و در حقیقت
فقر و صفوت پیش ازین سخن رفت[2] و[3] اکر کسی مر لباس اولیارا آلت جمع
دنیا و پوشش آفت خود سازد[4] مر اهل آنرا بدان زیانی بیشتر ندارد[5] و بالله التوفیق — Д л. 25а.

باب[6] اختلافهم[7] فی الفقر و الصفوة[8] اما علمای این[9] طریقت‌را اندر تفضیل فقر — Б л. 29а.
و صفوت خلافست بنزدیك کروهی فقر تمامتر از صفوت و بنزدیك کروهی صفوت ٥
تمامتر از فقر آنان که فقر را مقدم بر صفوت کنند[10] کویند فقر فنای کل بود و انقطاع
اسرار و صفوت[11] مقامیست[12] از مقامات آن چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز
کردد و[13] این مسئله بفقر و غنا باز کردد و پیش ازین درین[14] سخن رفتست[15] و
باز آنان کی صفوت را مقدم نهند کویند[16] فقر شیء موجودست اسم پذیر[17] و صفوت
صفاست از کل موجودات و صفا عین فنا بود و فقر عین غنا پس فقر از اسامی ١٠
مقاماتست[18] و صفوت از اسامی کمال و اندرین سخن دراز کشتست درین[19]
زمانه و[20] هر کسی بر وجه تعجب عبارتی می کنند[21] و بر یکدیکر قولی[22] غریب می — Г л. 38а.
آرند و اندر تفضیل و تقدیم *و تاخیر[23] فقر و صفوت خلافست[24] و عبارت مجرد
نه فقرست و نه صفوت باتفاق پس از عبارت مذهبی بر ساختند و طبع را از — Д л. 25в.
ادراك معانی بپرداختند[25] و حدیث حق بینداخت[26] نفی هوارا نفی عین ١٥
میخوانند و اثبات مرادرا اثبات عین میدانند پس موجود و مقصود[27] و منفی — А л. 28в.
و مثبت جمله ایشانند بقیام نفس و هوای خود و طریقت منزهست از ترهات[28]
مدعیان و در جمله اولیا بمحلی برسند کی محل[29] نماند و درجه[30] و مقامات
فانی کردد و عبارت[31] ازان معنی[32] منقطع[33] چنانك نه شرب ماند و[34] نه ذوق* و
نباشد

---

1. متصوفه 2. رفته است 3. оп. 4. доб. و 5. (Д оп.) *ازانکه سازد و این مقدار کفایت باشد مر اهل هدایت را که اکر بشرح آن مشغول شوم مراد ازین کتاب بر نیاید 6. доб. Г ذکر Д فی ذکر 7. Б فی تفضیل الملامت 8. Г تصوف 9. оп. 10. А оп. 11. БГ доб. را کویند 12. Д оп. است 13. А оп. 14. اندران 15. Б برفتست 16. доб. که 17. Д اسم پذیرد 18. Д مقامات 19. اندرین 20. Б оп. 21. میکند 22. قول 23. оп. 24. خلاف 25. Б بپرداخته Д بپرداخت 26. БД بینداختند Г بینداخته 27. БГ مفقود 28. Д доб. بود 29. Б محلی 30. درجات 31. عبارات 32. معانی 33. доб. شود 34. А оп.

نه[1] قمع و نه قهر[2] و[3] نه صحو و[4] نه محو آنکاه ایشان نامی[5] طلبند ضرورتی[6] تا
بران[7] معنی[8] برسند[9] کی اندر تحت اسم نیاید و مستعمل صفت نکردد آنکاه هر
*کسی نامی را[10] کی معظّم‌تر باشد بنزدیك ایشان بران معنی[11] برسند[12] و اندران[13]
اصل تقدیم و تاخیر روا نباشد که کسی کوید که آن مقدّم یا این مقدّم کی
تقدیم و تاخیر اندر تسمیات[14] واجب کند پس کروهی را نام فقر مقدّم‌تر نمود (5 — В л. 29в.)
بر دلشان[15] معظّم‌تر بود ازانچ تعلّقشان[16] بکدازش[17] و تواضع بود و
کروهی را نام صفوت مقدّم نمود بر دلشان[18] معظّم[19] بود[20] ازانچ برفع[21] کدورات و
فناء آفات نزدیك‌تر[22] بود و مرادشان[23] ازین دو تسمیه اعلام خواستند* و نشان[24] (Д л. 26а.)
ازان معنی کی عبارت[25] ازان منقطع شود[26] و[27] با یکدیکر اندران باشارت سخن (Г л. 39а.)
میکفتند و کشف وجود خودرا باتمام[28] اعلام کردند مرین کروه‌را اختلاف نیفتاد (10)
اکر[29] عبارت[30] از فقر آرند[31] یا از صفوت باز اهل عبارت[32] و ارباب اللسان[33]
کی از تحقیق آن معنی[34] بی‌خبر بودند[35] اندر مجرّد عبارت سخن رفت یکی را مقدّم
کردند و یکی را موخّر و[36] این هر دو عبارت بود پس آن کروه رفتند با تحقیق
معانی و این کروه ماندند در[37] ظلمت[38] عبارت و در جمله چون کسی‌را آن
معنی حاصل بود و[39] مر آنرا قبلهٔ دل خود کردانیده باشد اکر اورا فقیر[40] خوانند (15)
یا صوفی[41] هر دو نام اضطراری باشد[42] مر آن[43] معنی‌را که اندر تحت اسم[44] نیاید
و این اختلاف از وقت ابو الحسن[45] شمعون باز است رحمه الله که وی چون[46] اندر
کشفی[47] بودی[48] کی تعلّق ببقا داشتی فقررا بر صفوت مقدّم نهادی و باز چون

---

1. Д оп. 2. доб. و نه سکر Г ماند و نه سکر مانـد. 3. Б оп. 4. Б оп. 5. Г доб. می 6. ضروری 7. Б بدان Г دران 8. Г معانی 9. بپوشند 10. Б کسی نامی را 11. БД معانی 12. پوشند 13. اندرین 14. مسمیات 15. دل ایشان 16. تعلق آن بدان 17. БГ بکذاردش 18. БГ دل ایشان 19. معظم تر 20. ГД доб. و 21. Д رفع 22. Д نزدیك 23. مراد ایشان 24. Г دلشان 25. Г عبارات 26. بود 27. تا 28. با تمامی 29. اکرچه 30. доб. آن معنی 31. کردند 32. Г عبارات 33. لسان‌را 34. معانی 35. بوده اند 36. оп. 37. اندر 38. Д طلب 39. Г оп. 40. Б فقر 41. доб. این 42. بود 43. این 44. Б оп. 45. Д بکر 46. کاه 47. Г کشف 48. Б بود

اندر محلّی *بودی که[1] تعلّق بفنا داشتی صفوت را بر فقر مقدّم داشتی[2] ارباب
معانی آن[3] وقت اورا کفتند که چرا چنین می کوئی[4] کفت[5] طبع را اندر فنا   А л. 29а.
و نکونساری مشربی[6] تمامست و اندر بقا و[7] علوّ[8] نیز همچنان چون من اندر
محلّی باشم کی تعلّق آن بفنا[9] باشد صفوت را[10] مقدّم کویم بر فقر[11] * و چون   Д л. 26в.
اندر محلّی باشم کی تعلّق آن ببقا باشد فقررا مقدّم کویم بر صفوت[12] کی فقر   ٥
نام فناست و صفوت *ازان بقا[13] تا اندر بقا رؤیت بقا از خود فانی کردانم[14] و
اندر فنا رؤیت فنا از خود فانی کنم تا طبعم از فنا فنا باشد[15] و از بقا[16]   Г л. 39а.
فنا[17] باشد[18] و این سخنان از روی عبارت خوبست امّا فنارا فنا باشد[19] و بقارا[20]
فنا نه[21] هر باقیٔ که آن فانی شود[22] از خود فانی[23] بود و هر فانیٔ که آن[24] باقی   Б л. 30а.
شود از خود باقی بود و فنا اسمیست کی مبالغت اندران محال باشد تا کسی   ١٠
کوید که فنا فنا کرده[25] کی[26] این مبالغت از نفی اثر وجود آن معنی تواند
کرد اندر فنا و[27] تا اثری مانده است هنوز فنا نیست و چون فنا حاصل آمد
فناء فنا هیچیز نباشد بجز تعجّب اندر عبارتی[28] بیمعنی و این[29] ترّهات ارباب
اللسانست اندر وقت پرستش عبارت و مارا ازین جنس سخنانیست[30] اندر کتاب
فنا و بقا و آن اندر وقت هوس کودکی و تیزی احوال کرده‌ایم امّا اندرین   ١٥
کتاب بحکم احتیاط[31] احکام آن بیارم انشاء الله عزّ و جلّ اینست فرق میان
فقر و صفوت معنوی امّا صفوت و فقر معاملتی از روی تجرید دنیا و تخلّی[32]
دست ازان و آن خود چیزی دیکرست و حقیقت آن بفقر و مسکنت باز
کردد و کروهی از مشایخ رحمهم الله کفته اند کی فقیر فاضلتر از مسکین ازانچ[33]   Д л. 27а.
خدای عزّ و جلّ فرمود للفقراء الّذین احصروا فی سبیل الله[34] ازانچ مسکین   ٢٠

---

1. Д оп. 2. نهادی 3. اندران 4. میکنی 5. доб. چون 6. مشرب 7. оп. 8. доб. کامل و 9. بیقا 10. فقررا 11. صفوت 12. оп. 13. ГД доб. و 14. کنم 15. شود 16. доб. هم 17. Д بقا 18. оп. 19. نباشد 20. Б доб. هم 21 نباشد 22. Д доб. و 23. Д оп. 24. БД оп. 25. Д شود 26. Г و 27 Г оп. 28. عبارت 29. Д оп. 30. سخنست 31. Б доб. آن 32. БД تجلی 33 ازانجا که 34. Сура 2, стихъ 284.

صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم[1] فقر عزّ باشد و مسکنت ذلّ و
صاحب معلوم اندر طریقت ذلیل باشد کی پیغمبر عم[2] کفت تعس عبد الدرهم[3]
و تعس[4] عبد الدینار[5] و تعس عبد الخمیصة و القطیفة و تارک المعلوم عزیز
باشد کی اعتماد صاحب المعلوم[6] بر معلوم بود و اعتماد *بی معلوم[7] بر خداوند   А л. 29в. Д л. 30в.
۵ تعالی و چون صاحب معلوم را شغلی افتد بمعلوم رود[8] و چون[9] تارک معلوم
*را شغلی افتد[10] بخداوند تعالی رود[11] و باز کروهی کفته اند کی مسکین فاضلتر[12]
ازانچ[13] پیغمبر کفت عم اللّهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی
زمرة المساکین چون پیغمبر عم مسکنه‌را[14] یاد کرد کفت[15] یا ربّ بمرک و   Б л. 30в.
زندکانی مرا از مساکین دار و چون فقررا یاد کرد کفت کاد الفقر ان یکون
۱۰ کفراً و[16] فقیر آن بود کی متعلّق سببی بود[17] و مسکین آنک منقطع الاسباب
باشد و اندر شریعت بنزدیک کروهی از فقها فقیر صاحب بلغه بود و مسکین
مجرّد و بنزدیک کروهی مسکین صاحب بلغه بود و فقیر مجرّد پس اینجا[18] اهل   Д л. 27в.
مقامات[19] مسکین‌را صوفی خوانند و این اختلاف[20] باختلاف[21] فقها رضی اللّه
عنهم متّصلست بنزدیک آنک فقیر مجرّد بود و مسکین صاحب بلغه[22] فقر فاضلتر از
۱۵ صفوت و بنزدیک آنک مسکین مجرّد بود[23] و فقیر صاحب بلغه[24] صفوت فاضلتر از فقر[25]
اینست احکام اختلاف ایشان اندر فقر و صفوت بر سبیل اختصار و اللّه اعلم بالصواب

باب بیان[26] الملامة کروهی از مشایخ[27] طریق ملامت سپرده اند و مر ملامت‌را
اندر خلوص محبّت تاثیری[28] عظیمست و مشربی[29] تمام و اهل حقّ مخصوصند
بملامت خلق از جملهٔ عالم خاصّه بزرکان این امّت کثّرهم اللّه و رسول عم
۲۰ کی مقتدا و امام اهل حقایق[30] بود و پیشرو محبّان تا برهان حقّ بر وی پیدا

---

1. المعلوم پس 2. БГ доб. لعن 3. БГ الدنیا 4. БГ оп. 5. БГ الدراهم Д الدنیا
6. معلوم 7. Б تارک المعلوم Г تارک معلوم 8. Д دود 9. оп. 10. оп. 11. ГД دود 12. ГД доб. است
13. ازانجا که 14. مسکین 15. A کی 16. بدین معنی 17. باشد 18. آنجا 19. доб. مر
20. БД خلاف 21. Г با اختلاف 22. доб. Б بود و Д بود 23. БД оп. 24. доб. Б بود Г بوده
25. доб. است 26. оп. 27. доб. طریقت 28. БД تاثیر 29. Б مسرت Д مشرب 30. حق

Г л. 40а. نیامده بود و وحی بدو نپیوسته[1] بنزدیك همه نیکنام بود و بزرك و چون خلعت

А л. 30а. دوستی در سر وی افکندند خلق زبان ملامت بدو دراز کردند[2] کروهی کفتند

Д л. 28а. کاهنست و کروهی کفتند شاعرست و کروهی کفتند کاذبست و کروهی کفتند

مجنونست و مانند این[3] خدای عزّ و جلّ صفت مؤمنان یاد کرد و کفت ایشان از

٥ ملامت ملامت[4] کنندکان نترسند لقوله تعالی و لا یخافون لومة لائم ذلك فضل

الله یؤتیه من یشآء و الله واسع علیم[5] و سنّت بار خدای عالم جلّ جلاله

*همچنین رفتست[6] کی هر که حدیث وی کند عالم را بجمله ملامت کنندهٔ وی[7]

Б л. 31а. کرداند و سرّ ویرا از مشغول کشتن بملامت ایشان نکاه دارد و این غیرت

حقّ باشد که دوستان خودرا از ملاحظهٔ غیر نکاه دارد تا چشم کس بر

١٠ جمال حال ایشان نیفتد و از رؤیت ایشان مر ایشانرا[8] نکاه دارد[9] تا جمال

خود نبینند و بخود معجب نشوند و بآفت عجب و تکبّر اندر نیفتند پس خلق را

بر ایشان کماشتند[10] تا زبان ملامت بر ایشان دراز کردند[11] و نفس لوّامه را

اندر ایشان مرکّب کردانیده تا مر ایشانرا *بر هر[12] چه میکنند ملامت میکنند[13]

*اکر بد[14] کنند[15] ببدی و اکر نیك کنند[16] بتقصیر کردن و این اصلی قویست

١٥ اندر راه خدای عزّ و جلّ کی هیچ آفت و حجاب نیست اندرین طریق[17]

Д л. 28в. صعبتر از آنك کسی[18] بخود معجب کردد[19] و اصل عجب از دو چیز خیزد یکی

Г л. 40в. از جاه[20] خلق و مدح ایشان و آنك[21] کردار بندهٔ خلق را پسند افتد بر خود[22]

مدح کوید[23] *و خود را شایسته داند[24] بدان معجب شود و دیکر کردار کسی

*مر کسی را[25] پسند[26] افتد *بر وی مدح کنند[27] بدان معجب شود[28] خداوند

٢٠ تعالی بفضل خود این راه بر دوستان خود بر بست تا معاملتشان اکرچه

1. доб. بود 2. доб. و 3. БД доб. و 4. Г оп. 5. Сура 5, стихъ 59. 6. (Б رفته) چنین رفته است 7. او 8. доб. نیز 9. Д دارند 10. کماشته است 11. БГ کنند Д کشند 12. بهر 13. Д کنند 14. ГД оп. 15. Б میکنند ГД оп.; БГ доб. خودرا ملامت میکنند 16. خودرا ملامت میکنند 17. طریقت 18. Д оп. 19. شود 20. Б оп. 21. آن 22. وی 23. Б کند ГД کنند 24. و او 25. БГ هر کس را Д اورا 26. چنان بود که Д доб. نه 27. داند (Г доб. بدان) و خودرا شایسته 28. БД доб. و

نیك بود خلق نپسندیدند[1] ازانچ بحقیقت ندیدند و مجاهدتشان[2] اکرچه
بسیار بود ایشان[3] از *حول و[4] قوّت خود ندیدند[5] و مر خودرا نپسندیدند[6] تا از
عجب محفوظ بودند پس آنك پسندیدهٔ حق بود خلق ورا[7] نپسندند[8] و آنك — А л. 30в.
کزیدهٔ تن خود بود حقّ[9] ورا[10] *نکزیند چنانك ابلیس‌را خلق[11] بپسندیدند[12]
٥ و ملائکه *ویرا نپسندیدند[13] و وی خودرا بپسندید[14] چون پسندیدهٔ حقّ نبود
پسند ایشان[15] مر ورا لعنت بار آورد و آدم‌را صلوات الله علیه ملائکه
نپسندیدند و کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدمآء[16] و وی خودرا
نپسندید و کفت ربنا ظلمنا انفسنا[17] و[18] چون پسندیدهٔ حق بود حقّ[19] کفت فنسی و
لم نجد له عزما[20] ناپسند خلق[21] و ناپسند[22] *خود وی مرورا[23] رحمت بار — Б л. 31в.
١٠ آورد تا خلق عالم بدانند کی مقبول ما مهجور خلق باشد و مقبول خلق مهجور — Д л. 29а.
ما لا جرم ملامت خلق[24] غذاء[25] دوستان حقّست ازانچ اندران آثار قبولست و
مشرب اولیاء وی کی آن علامت قربست و همچنانك همه خلق بقبول خلق
خرّم باشند ایشان[26] بردّ خلق خرّم باشند و اندر اخبار سیّد مختار آمده است علیه
السلام و از جبرئیل عمّ از خدای عزّ و جلّ کفت اولیائی تحت قبائی لا
١٥ یعرفهم غیری الّا اولیائی[27] امّا ملامت بر سه وجهست[28] یکی راست رفتن و دیکر — Г л. 41а.
قصد کردن و سدیکر[29] ترك کردن[30] صورت ملامت راست رفتن آن بود کی یکی
کار خود میکند و دین‌را[31] می برزد[32] و معاملت‌را[33] مراعات میکند خلق
اورا اندران ملامت میکنند و این راه خلق باشد اندر وی و وی از جمله

---

1. БД نه پسندند Г نه پسندد 2. БД مجاهدات ایشان Г مجاهدت 3. доб. آنرا 4. Б احوال 5. А نبینند 6. БГ نه پسندند 7. اورا 8. نپسندیدند 9. Д оп. 10. БГ ویرا Д оп. 11. Д оп. 12. БГ پسندیدند Д оп. 13. قبول کردند 14. پسندید 15. Д انسان 16. Сура 2, стихъ 28. 17. Сура 7, стихъ 22. 18. оп. 19. оп. 20. Сура 20, стихъ 114. 21. Б وی 22. Б ناپسندی Г پسند Д پسندی 23. Б خلق ویرا Г وی Д ویرا 24. Б خدای Г доб. علامت 25. Б علامت 26. БГ доб. نیز 27. доб. فصل 28. وجه باشد 29 БД دیگر Г سیوم 30. БД доб. و 31. Б دین 32. پرورد 33. БГ معاملات را Д معاملات و

فارغ و صورت ملامت قصد کردن آن بود کی یکی‌را جاه بسیار از خلق پیدا
آید و اندر میانهٔ[1] ایشان نشانه کردد و دلش بجاه میل کند و طبعش اندر
ایشان آویزد[2] خواهد تا دل خودرا ازیشان فارغ کند و بحقّ مشغول کردد[3]
بتکلّف راه ملامت خلق بر دست کیرد تا[4] اندر[5] چیزی که *اندر شرع[6] زیان
Д л. 29в. 5 ندارد و خلق از وی نفرت آرند و این راه[7] او بود در[8] خلق و[9] خلق *از وی[10]
فارغ و صورت ملامت ترک کردن آن بود کی یکی‌را کفر و ضلالت طبیعی
A л. 31в. *کریبان‌کیر شود[11] تا بترک شریعت و متابعت آن بکوید و کوید[12] این[13]
ملامتیست[14] کی من میکنم[15] و این راه او بود[16] اندرو[17] امّا آنك طریق وی راست
رفتن بود[18] و نابرزیدن[19] نفاق و دست بداشتن[20] ریا ویرا از ملامت خلق باك
۱۰ نباشد و اندر همه احوال بر سر رشتهٔ خود باشد[21] بهر نام کی خوانندش ویرا[22]
Б л. 32а. یکی باشد، و[23] اندر[24] حکایات[25] یافتم کی شیخ ابو طاهر حرمی رضی الله عنه
روزی بر خری[26] نشسته بود[27] و مریدی ازان وی عنان خر وی کرفته بود *اندر
Г л. 41в. بازار همی رفت[28] یکی آواز داد که این پیر[29] زندیق آمد آن مرید چون آن
سخن بشنید از غیرت ارادت خود قصد[30] رجم آن مرد کرد و اهل بازار نیز[31]
۱۵ جمله بشوریدند[32] شیخ کفت مر مریدرا[33] اکر خاموش باشی من ترا چیزی
آموزم کی ازین محن باز رهی مرید خاموش بود[34] چون بخانقاه[35] خود باز[36]
رفتند این مریدرا کفت[37] آن صندوق بیار چون[38] بیاورد[39] درزهاء نامه[40] بیرون
Д л. 30а. کرفت و پیش وی افکند[41] کفت نکاه کن از *همه کسی[42] بمن نامهاست کی
فرستاده اند یکی مخاطبهٔ شیخ امام[43] کرده‌ست و یکی شیخ زکی[44] *و یکی شیخ

---

1. میان 2. доб. و 3. доб. و 4. оп. 5. Г اندران 6. شرع را 7. Д доб. ایشان 8. اندر 9. Г доб. از 10. БД ازان Г آن 11. کریبان کیرد 12. доб. که 13. БГ доб. طریق 14. ملامتست 15. Д میکویم 16. Б بودی 17. اندروی و 18. доб. اندر دین 19. ناورزیدن 20. доб. از 21. доб. و 22. доб. همه 23. Г оп. 24. Д оп. 25. Г доб. حکایات 26. Г خر 27 доб. و اندر بازار همی رفت 28. оп. 29. Д доб. طولم 30. Д оп. 31. оп. 32. برشوریدند 33. доб. که 34. شد و 35. Б بجایکاه 36. Б оп. 37. доб. که 38. оп. 39. БГ доб. و دران صندوق نامها بود 40. Б نام 41. نهاد و 42. БГ هر یکی Д هر کسی 43. الاسلام خطاب 44. Д оп.

زاهد[1] و یکی شیخ الحرمین[2] و مانند این[3] *و این[4] همه القابست نه اسم و من[5]
این همه نیستم هر کس[6] برحسب اعتقاد خود *سخن کفته اند و[7] مرا لقبی نهاده
اند اکر آن[8] بیچاره نیز بر حسب عقیدت[9] خود سخنی کفت و مرا لقبی نهاد[10]
این همه خصومت چرا انکیختی و[11] امّا آنك طریقش[12] قصد باشد اندر ملامت
٥ و ترك جاه و ریاست[13] و دست *بداشتن مشغولی خلق[14] چنان بود کی روایت
*آرند از[15] امیر المؤمنین عثمان[16] رضی اللّه عنه کی[17] روزی از *خرماستانی ازان[18]
خود می آمد اندر حال خلافت[19] حزمهٔ هیزم بر سر کرفته[20] و وی چهارصد
غلام داشت کفتند یا امیر المؤمنین[21] چه حالتست[22] کفت ارید ان اجرّب نفسی
مرا غلامان هستند که این کار بکنند[23] *ولی من میخواستم تا[24] نفس خودرا (A л. 31в.)
١٠ تجربه کنم تا جاه خلق ورا[25] از هیچ کاری[26] باز دارد[27] و این حکایت صریح
است بر اثبات ملامت٬ و اندرین معنی حکایت[28] است[29] از امام[30] ابو حنیفه (Г л. 42а.)
رضی اللّه عنه[31] آنجا که ذکر وی آید بیابد طلبید اندرین کتاب و نیز از (Б л. 32в.)
ابو یزید[32] می آید[33] رضی اللّه عنه کی از[34] حجاز می آمد[35] اندر شهر[36] بانك (Д л. 30в.)
در افتاد کی بایزید[37] آمد مردمان شهر جمله *پیش وی[38] باز رفتند و[39] باکرام *
١٥ ویرا بشهر *در آوردند چون[40] بمراعات ایشان مشغول[41] شد[42] از حقّ باز ماند
و پراکنده کشت چون ببازار در[43] آمد قرصی از آستین *بیرون کرفت[44] و
خوردن کرفت جمله از وی بر کشتند و ویرا تنها بکذاشتند[45] و این اندر ماه
رمضان بود تا[46] مریدی که با وی بود *مر مریدرا[47] کفت[48] ندیدی که[49] یك

---

1. Б оп. 2. Д доб. این 3. Д оп. 4. оп. 5. Д доб. نه 6. کسی 7. оп. 8. این
9. اعتقاد 10. доб. تو 11. оп. 12. Б طریقتش 13. مشغولی خلق 14. داشتن از ریاست
15. کرده اند که 16. доб. بن عفان 17. БД оп. 18. خرماستان 19. доб. و 20. نهاده
21. доб. این 22. حالست 23. Г میکنند 24. و لیکن میخواهم که من 25. اورا 26. کار
27. ندارد 28. БД حکایتی 29. آرند 30. доб. اعظم 31. доб و 32. Д доб. نظامی 33.
آرند 34. доб. سفر 35. A آمدم 36. доб. ری 37. Г ابویزید 38. Б بوی 39. تا 40. اندر
41. доб. دل 42. доб. و 43. اندر 44. بدر آورد 45.
وی (Б оп.) آرند و (Б оп.) کذاشتند Б 46. БГ و او مسافر با 47. ویرا 48. ГД доб. که 49. Б оп.

مسئله از شریعت کار نبستم[1] همه خلق مرا رد[2] کردند و من کی علی بن عثمان

الجلابی ام وفقنی الله می کویم کی اندران زمانه[3] *مر ملامت را[4] فعلی می

بایست مستنکر و پدید آمدن[5] بچیزی بخلاف[6] عادت اکنون اکر کسی خواهد

که مر ورا ملامت کنند کو[7] دو رکعت نماز[8] کن درازتر[9] یا دین را *بتمامی

۵ بیرز[10] همه خلق بیکبار ورا[11] منافق و مرائی خوانند امّا آنک طریقش[12] ترك

بود[13] و بخلاف شریعت چیزی بر دست کیرد و کوید که[14] طریق ملامت می

برزم[15] آن ضلالتی[16] واضح بود[17] و آفتی[18] ظاهر و هوسی[19] صادق چنانك اندرین

Д л. 31а. زمانه بسیار[20] هستند *و مقصود ایشان[21] از رد خلق قبول ایشانست[22] ازانچ نخست

Г л. 42в. باید که[23] کسی مقبول باشد تا قصد رد ایشان کند و بفعلی پدیدار آید که ایشان

۱۰ ورا[24] رد کنند قبول ناکرده را تکلّف رد کردن بهانه باشد و[25] وقتی مرا با یکی

ازین مدّعیان مبطّل صحبت افتاد روزی وی بمعاملتی خراب[26] پدید[27] آمد و

عذر آن[28] ملامت آورد یکی مر ورا[29] کفت[30] این هیچیز[31] نیست وبرا دیدم کی

А л. 32а. Б л. 33в. نفسی[32] بر آورد کفتم ای هکذا[33] اکر *می طریق[34] *معاملت کنی[35] و اندرین درستی[36]

انکار این جوانمرد مر فعل ترا تاکید مذهب تست. و چون وی با تو اندر

۱۵ راه تو موافقت میکند این خصومت چه چیزاست و این خشم چرا[37] این

قصّهٔ تو بدعوت[38] ماننده تر از ملامتست و هر که خلق را دعوت کند بامری

کند[39] از حق[40] مر آنرا برهانی باید و برهان آن حفظ سنّت بود چون از تو

ترك فریضه ظاهر می بینم و تو خلق را[41] دعوت میکنی این کار از دائرهٔ اسلام

بیرون[42] باشد فصل بدانك مذهب ملامت را اندرین طریقت آن شیخ زمانهٔ

---

1. بستم 2. БГ آزاد 3. Д оп. 4. ملامت را 5. Б آمدند 6. برخلاف 7. Б доб. رو 8. доб. БГ تطوع Д تطع 9. доб. و 10. بر تمامی بورز 11. مر ترا 12. БД طریقتش 13. باشد 14. доб. این 15. ورزم 16. ضلالت 17. باشد 18. آفت 19. هوس 20. بسیاری 21. که مقصودشان 22. (Д доб. و) ایشان بود 23. Б оп. 24. اورا 25. مصنف کوید که 26. Г خراق 27. پدیدار 28. Д این; доб. معنی 29. مر اورا 30. доб. که 31. هیچ چیزی 32. Б نفس 33. هذا 34. دعوی 35. ملامت میکنی 36. دوستی 37. Г доб. و 38. Г بدعوی 39. БГ оп. 40. БГ доб. و 41. доб. بدان 42. доб. می

Д л. 31в. خود ابو حمدون قصّار[1] نشر کردست و[2] ویرا اندر حقیقت ملامت لطایف بسیارست
و از وی رحمة اللّه علیه *می آید[3] کفت السلامة ترك السلامة ملامت دست
بداشتن[4] سلامت بود و چون کسی قصداً[5] بترك[6] سلامت خود بکوید و مر بلاهارا
میان اندر بندد و از مالوفات و *راحت جملهٔ[7] تبرّا کند مر امید کشف جلال[8]
۵ و طلب مال را[9] تا بردّ خلق از خلق نومید کردد و طبعش الفت خود ازیشان
Г л. 43в. بکسلد هر چند ازیشان کسسته تر بود بحقّ بیوسته تر[10] بود پس آنچ روی همه
خلق عالم بدان بود و آن سلامتست[11] مر اهل ملامت را پشت بدان بود[12] تا
همّشان[13] خلاف هموم بود و همّتشان خلاف همم اندر اوصاف خود وجدانی
باشند[14] چنانك احمد بن فاتك روایت کرد[15] از حسین[16] منصور کی اورا
۱۰ پرسیدند که من الصوفیّ قال *وجدانی الذات[17] و[18] از ابو حمدون رحمه اللّه
پرسیدند از ملامت[19] کفت[20] راه آن بر خلق دشوار است[21] و منغلقست[22] امّا
А л. 32в. طرفی بکویم رجاء المرجیّة و خوف القدریّة ترس قدریان و رجای مرجیان
صفت ملامتی بود و[23] اندر تحت این[24] رمزیست بدانك بهیچ چیز این طبع از
Б л. 33в. Д л. 32а. درکاه خداوند تعالی نفورتر ازان نکردد کی بجاه خلق و آدمی را آن[25] مقدار
۱۵ پسنده[26] باشد که کسی *کوید نیکو مردیست و اورا بستاید[27] وی جان و دل بدو
دهد و از خدای تعالی بدو باز ماند پس خایف پیوسته میکوشد که از محلّ
خطر دور باشد و اندرین کوشش مر طالب را دو خطر باشد[28] یکی خوف حجاب
خلق و دیکر منع فعلی که خلق بدان[29] فعل وی بدو[30] بزه کار کردند و زبان
ملامت بدو دراز کنند نه روی آنك با جاه ایشان بیارامد و نه برك[31] آنك

---

1. Г فصار Д قضاری 2. Б оп. 3. می آرند که 4. доб. از 5. Г قصد 6. ترك 7. راحتهای خود 8. БГ حال 9. ГД مآل را 10. Д پیوسته 11. Д سلامت 12. باشد 13. A همتشان БД همشان بر Г доб. بر 14. БГ باشد 15. آرد 16. доб. بن 17. وجدان اللذات 18. доб. هم 19. доб. وی 20. доб. که 21. оп. 22. مغلق است 23. ГД оп. 24. доб. معنی 25. بدان 26. БГ پسند 27. ویرا بستود 28. پیش آید 29. БД بران 30. Д доб. ایشانرا 31. Г ترك Д بترك ملامت خود

ایشانرا بملامت خود بزه‌کار کند پس ملامتی‌را باید کی نخست خصومت دنیائی
و عقبائی از خلق منقطع کند[1] بدانچ ویرا[2] کویند و[3] مر نجات دل‌را فعلی کند
که نه آن در[4] شریعت کبیره[5] و نه صغیره بود[6] تا مردمان ویرا[7] ردّ کنند *تا
Г л. 43в. خوفش[8] اندر معاملت[9] چون خوف قدریان باشد[10] و رجایش[11] اندر معاملت
٥ ملامت‌کنندکان چون رجای مرجیان باشد[12] و اندر حقیقت دوستی هیچیز
خوشتر از ملامت نیست ازانك[13] ملامت دوست‌را بر دل دوست اثر نباشد و
دوست‌را جز بر سر کوی دوست کذر نباشد و اغیاررا بر دل دوست خطر
نباشد لانّ الملامة روضة العاشقين و نزهة المحبّين و راحة المشتاقين و سرور[14]
Д л. 32в. المريدين و مخصوصند این طایفه از ثقلین باختیار کردن ملامت تن از برای
١٠ سلامت دل و هیچ کس‌را از خلایق از مقرّبان[15] و کرّوبیان و روحانیان‌را[16]
این درجه نبوده‌ست[17] و از امم پیشین نیز از عبّاد و زهّاد و *اعیان خلق[18] که
بوده اند این مرتبه نه[19] بجز کروهی‌را ازین امّت کی سالکان طریق انقطاع
دلند[20] امّا بنزدیك من طلب ملامت عین ریا بود و ریا عین نفاق[21] ازانچ مرائی[22]
А л. 33а. راهی[23] رود که خلق ورا[24] قبول کند[25] و ملامتی بتکلّف راهی رود که خلق
Б л. 34а. ١٥ ورا[26] ردّ کند[27] و هر دو کروه اندر خلق مانده اند و از ایشان برون *کذر
ندارند[28] تا یکی بدین معاملت برون[29] آمده است و یکی بدان معاملت و
درویش‌را جز[30] حدیث حقّ[31] بر دل نکذرد و چون از خلق دل کسته بود
ازین هر دو معنی فارغ بود[32] و هیچیز پای‌بند وی نیاید٬ وقتی مرا با یکی از
ملامتیان ما وراء النهر صحبت افتاد[33] جون منبسط شدم اندر صحبت کفتم[34] ای

---

1. доб. و 2. اورا 3. Д оп. 4. اندر 5. доб. باشد 6. оп. 7. اورا 8. Д حقش
9. БД معاملات 10. بود 11. ГД رجاش 12. بود 13. ازانچه 14. Д سرود 15. Д доб.
حق 16. БГ روحانیان را 17. نیست 18. راعیان (راغبان Б) و طالبان حق 19. Б نبود ГД نبوده
20. دل باشند (باشد Г) 21. Д доб. بود 22. доб. بتکلف 23. براهی 24. اورا 25. کنند 26.
اورا 27. کنند 28. Б کذرند Д کردند 29. پدید 30. خود 31. هیچ خلق 32. باشد 33.
Б доб. و 34. ГД доб. که

اخی مرادت اندرین افعال شوریده چه چیزست[1] کفت[2] سپری کردن خلق[3]
Г л. 44а. اندر خود کفتم این خلق بسیارند و تو عمر و روزکار و مکانت آن نیابی تا
خلایق‌را اندر[4] خود سپری کنی همی[5] خودرا اندر خلق سپری کن تا ازین همه
Д л. 33а. مشغولی[6] باز رهی و کروهی بوند[7] کی بخلق[8] مشغول بوند[9] پندارند که خلق
٥ نیز[10] بدیشان مشغولند پس هیچ کس ترا می نبیند تو خودرا می[11] مبین[12] آفت
روزکار تو از دیدهٔ تست[13] ترا با غیر چه کار کسی‌را که شفا از احتما[14]
باید طلبید او[15] از تناول طلبد[16] از مردمان نباشد و باز کروهی مر[17] ریاضت[18]
نفس‌را ملامتی[19] کنند تا بخواری خلق نفس‌شان ادب کیرد و داد خود از
وی بیابند کی خوشتر وقتی مر ایشانرا آن بود کی نفس خودرا اندر[20] بلا و
١٠ خواری یابند، و[21] از خواجه[22] ابرهیم ادهم رح روایت[23] آرند که یکی
ویرا[24] پرسید که هرکز خودرا بمراد خود رسیده *دیدی کفتا[25] بلی دو بار
دیده‌ام[26] یکبار در کشتی نشسته[27] بودم و کس اندران جا[28] مرا نشناخت و[29]
جامهٔ[30] خلق داشتم و موی دراز کشته[31] و بر حالی[32] بودم[33] کی اهل آن
کشتی[34] بر من فسوس و خنده‌ستانی می[35] کردند و اندر کشتی با *آن قوم[36]
١٥ مسخرهٔ بود که هر زمان بیامدی و موی[37] من بکشیدی و بکندی و با من بوجه
تسخیر[38] استخفاف کردی و من خودرا بمراد خود می یافتمی و بدان ذلّ نفس
Б л. 34в. А л. 33в. خود[39] شاد همی بودمی تا روزی آن شادی بغایت برسید و[40] آن چنان[41] بود
کی *روزی آن[42] مسخره بر خاست و بر من بول انداخت[43] و دیکر بار اندر
Д л. 33в. بارانی[44] عظیم بدهی[45] فراز رسیدم و سرماء زمستان مرا غلبه کرده بود و مرقّعه بر

1. Г باشد 2. БД کفتا 3. خلق‌را 4. доб. حال 5. تو 6. Б مشغول 7. باشند 8. Д доб. (و با خلق) 9. Д بودند 10. оп. 11. оп. 12. доб. چون 13. تو باشد 14. Д احتمام 15. Г اورا 16. БГ доб. او 17. برای 18. БГ доб. نفس 19. Б ملامت ГД доб. اختیار 20. Д доб. آن 21. БД оп. 22. оп. 23. حکایت 24. اورا 25. دیدهٔ کفت 26. Д доб. و 27. оп. 28. Г جای 29 оп. 30. доб. خرق 31. оп. 32. Б محالتی 33. БД بوده ام 34. доб. جمله 35. همی 36. ما 37 доб. سر 38 БГ سخریت Д سخره 39. Г оп. 40. доб. سبب 41. оп. 42. оп. 43. БГ کرد Д کرده 44. БГ باران Д آن باران 45. Б برهی

تن من تر کشته[1] بمسجدی[2] فراز رسیدم[3] مرا اندر انجا نکذاشتند و دیکر[4] مسجد *و
سدیکر[5] همچنان عاجز آمدم[6] و سرما بر تن[7] من قوّت کرفت *با تون[8] کرمابه Г л. 44в.
اندر آمدم و دامن خود بدان آتش اندر کشیدم دود آن بزیر[9] من بر
آمد[10] جامه و رویم سیاه شد آنشب[11] بمراد خود رسیده بودم، و مرا کی علی بن
عثمان الجلّابی ام وفّقنی اللّه وقتی[12] واقعهٔ افتاد و[13] بسیار مجاهدت کردم امید ۵
آنرا که واقعه حلّ شود نشد[14] وقتی پیش ازان مرا ازان جنس واقعهٔ افتاده
بود بکور[15] شیخ با[16] یزید رحمة اللّه علیه مجاور نشسته[17] بودم تا حلّ شد[18]
این بار نیز قصد آنجا کردم و سه ماه بر سر تربت وی[19] مجاور[20] بودم[21] هر
روز سه غسل میکردم و سی طهارت مر[22] امید کشف آن[23] واقعه را البتّه حلّ
نشد بر خاستم و قصد[24] خراسان کردم اندر ولایت کُمش[25] بدیهی[26] رسیدم که ۱۰
آنجا خانقاهی بود و جماعتی از متصوفه و من مرقّعهٔ خشن داشتم بسنّت و از
آلت اهل رسم با من هیچ[27] نبود بجز عصا و رکوهٔ بچشم آن[28] جماعت سخت
حقیر نمودم و کس مرا ندانست ایشان بحکم رسم میکفتند با یکدیکر کی این از
ما نیست و راست چنان بود که[29] از ایشان نبودم امّا لا بدّ بود آن شب اندران Д л. 34а.
جا بودن[30] *آن شب[31] مرا بر بامی بنشاندند[32] و خود بر بامی[33] بلنتر رفتند[34] و ۱۵
مرا بر زمینی خشك *بنشاندند و نانی[35] سبز کشته پیش من نهادند و *بمن
بوی اباهائی کی ایشان می خوردند می رسید[36] و با من بطنز[37] سخنان می کفتند
از بام بالا[38] چون از طعام فارغ شدند خربزه میخوردند و پوست[39] بر سر من

---

1. شده بود 2. Б بمسجد 3. доб. و 4. وسه دیکر (Д وبدیکری Б оп.) بریکی *ودیکری (Г سه‌دیکری) 5. оп. 6. شدم 7. دل 8. Д تا بتو اندر Г تا بتون Б تا با تون 9. Б بر ГД برتن 10. доб. و 11. доб. نیز 12. Г доб. ازان 13. Б оп. 14. доб. و 15. Д بروضهٔ 16. ابو 17. شده 18. شود 19. او 20. доб. شده 21. نشد و (Г доб. شود) تا حل 22. оп. 23. оп. 24. доб. سفر 25. Б شبی بکش Д شبی بکیش Г شبی بکمش 26. доб. فراز 27. доб. چیز 28. Г این 29. доб. که ایشان کفتند که 30. Б بودند 31. оп. 32. БГ نشاندند 33. بام 34. از من بر شدند 35. نان 36. ومن بوی (Д بوئی) ازانها که ایشان میخورند میکشیدم (Г میکشیدیم) 37. Б بطره Д بطره 38. оп. 39. доб. آن

*می انداخت[1] *بر وجه[2] طیبت حال خود و استخفاف *ایشان بدل فرو می خوردم — Б л. 35а.

و[3] میکفتم بار خدایا اکر نه آنستی که جامهٔ دوستان تو دارند و الّا من — А л. 34а. Г л. 45а.

ازیشان این نکشمی[4] هر چند که آن طعن ایشان بر من زیادت میشد *دل من[5]

اندران خوشتر همیکشت تا بکشیدن آن بار[6] واقعهٔ من[7] حلّ شد و اندر وقت

۵ بدانستم کی مشایخ رحمهم الله جهّال‌را از برای چه اندر میان خود راه داده

اند و بار ایشان از برای چه میکشند اینست احکام ملامت بتمامی *با تحقیق[8]

آن کی[9] پیدا کردم و بالله التوفیق

باب فی ذکر ائمّتهم من الصحابة *و التابعین و متابعتهم[10] رضی الله عنهم اجمعین اکنون

طرفی یاد کنیم از احوال ائمّهٔ ایشان[11] از صحابه کی[12] پیشرو ایشان *بودند و[13]

۱۰ اندر معاملت[14] قدوه *ایشانند و[15] انفاس و قوّاد ایشان اند[16] اندر احوال از پس

انبیا از سابقان اوّلین از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم تا تاکیدی بود مر — Д л. 34в.

اثبات مراد ترا انشاء الله عزّ و جلّ[17] تعالی *منهم شیخ الاسلام و بعد از انبیا[18]

*بهترین انام کی[19] *خلیفهٔ پیغمبر[20] بود[21]* و امام و سیّد اهل تجرید و[22] پیشوای[23]

*ارباب تفرید و از آفات[24] نفسانی[25] بعید[26] ابو بکر بن[27] عبد الله بن عثمان

۱۵ الصدّیق رضی الله عنه کی ویرا کرامات مشهورست و آیات و دلایل ظاهر اندر

معاملات[28] و حقایق و اندر باب تصوّف طرفی از روزکار وی کفته شده است و

مشایخ ویرا مقدّم ارباب *مشاهدت داشته اند مر قلّت حکایت و روایتش‌را

و عمررا رضی الله عنه مقدّم ارباب[29] مجاهدت[30] مر صلابت و معاملتش‌را و

---

1. می انداختند 2. Б بوجه 3. من و من بدل 4. و نکشیدمی 5. Б دلم 6. Б оп. ГД доб. آن 7. Г بر من Д بمن 8. بتحقیق 9. Д оп. 10. оп. 11. доб. و 12. Д оп. 13. بوده اند 14. معاملات و 15. ایشان اندر 16. оп. 17. Б доб. ذکر امیر المومنین بو بکر صدیق Подобный заголовокъ Б дѣлаетъ передъ каждымъ лицомъ, гдѣ другія рукописи довольствуются для перехода выраженіемъ و منهم. Рукопись Г иногда послѣ و منهم также дѣлаетъ особый заголовокъ. 18. Д оп. 19. БГ خیر الانام Д оп. 20. оп. 21. оп. 22. Д оп. 23. БГ شاهنشاه Д оп. 24. Д оп. 25. انسانی 26. доб. امیر المومنین 27. оп. 28. доб. و 29. Д оп. 30. доб. نهند

اندر اخبار صحاح مسطورست و اندر میان اهل علم مشهور کی چون وی
بشب نماز کردی قرآن نرم خواندی و چون عمر نماز کردی[1] بلند خواندی رسول
عَمَ از[2] ابو بکر بپرسید[3] که چرا نرم خوانی کفت اسمع من اُناجی[4] ازانچ میدانم   Г л. 45в.
که از من غایب نیست و بنزدیك سمع وی نرم[5] و بلند خواندن یکسانست[6] و   В л. 35в.
٥ از عمر پرسید کفت اوقظ الوسنان[7] و اطرد الشیطان این نشان از مجاهدت   А л. 34в.
داد و آن[8] از مشاهدت و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت چون
قطرهٔ بود اندر بحری و ازان بود کی پیغمبر کفت عَمَ و هل انت الاّ حسنة
من حسنات ابی بکر پس[9] چون وی[10] حسنهٔ بود از حسنات ابی[11] بکر کی
عزّ اسلام بدو بود نظر کن تا عالمیان چکونه باشند، از وی می آید[12] که کفت   Д л. 35а.
١٠ دارنا فانیة و احوالنا عاریة و انفاسنا معدودة و کسلنا موجود سرای ما کذرندهست
و احوال ما[13] اندرو[14] عاریت و نفسهای ما بشمار و کاهلی ما ظاهر پس
عمارت سرای فانی از جهل باشد و اعتماد بر حال عاریتی از بَلَهْ و دل[15] *بر
انفاس[16] معدود نهادن از غفلت و کاهلی را دین خواندن از غبن کی آنچ[17]
عاریت بود باز خواهند و آنچ کذرنده بود نماند[18] و آنچ اندر[19] عدد آید[20]
١٥ برسد و کاهلی را خود دارو نیست نشانی[21] داد مارا رضی الله عنه کی دنیا[22] و
دنیائی را[23] چندین[24] خطر نیست کی *خاطر را بدان[25] مشغول باید کردانید[26] کی
هر کاه کی بفانی[27] مشغول شوی از باقی محجوب کردی چون نفس و دنیا حجاب
طالب آمد از حقّ دوستان وی[28] از هر دو اعراض کردند و چون دانستند کی
عاریت است[29] عاریت ازان *ذکر کس[30] بود[31] تصرّف از ملك کسان کوتاه کردند،   Г л. 46а.
٢٠ و هم از وی می آید[32] که کفت اندر مناجاتش رضی الله عنه اللّهمّ ابسط لی

---

1. Б доб. قران 2. Д оп. 3. پرسید 4. اناجیه 5. доб. خواندن 6. هر دو یکیست
7. доб. اندر وی 8. доб. ای النایم 9. оп. نشان 10. عمر 11. ابو 12. آرند 13. Г оп. 14.
آخر 15. دل را 16. БГ بانفاس 17. Б доб. از 18. Г نمیماند Д بماند 19. در 20. доб.
21. نشان 22. Б دین 23. Д دین را 24. چندان 25. خاطر بدیشان 26. کرد 27. Г
آرند 28. او 29. Д доб. و 30. کسان 31. БГ доб. دست 32. بحق تعالی

الدنیا و زهّدنی[1] فیها نخست کفت دنیا بر من[2] فراخ کردان[3] آنکاه[4] مرا
Д л. 35в. از آفت آن نکاه دار و اندر تحت این[5] رمزیست یعنی نخست دنیا بده تا شکر
آن بکنم آنکاه توفیق آن ده تا از برای[6] تو دست ازان بدارم و روی ازان
Б л. 36а. بکردانم تا هم[7] درجهٔ شکر و انفاق یافته باشم و هم مقام صبر و تا اندر فقر مضطّر
٥ А л. 35а. نباشم کی فقر مرا باختیار باشد و این ردّست بران پیر معاملت کی کفت آنك
فقرش باضطرار بود تمامتر ازان بود[8] کی باختیار[9] کی اکر باضطرار بود او صنعت
فقر بود و[10] اکر باختیار بود فقر صنعت او[11] بود و چون کسب وی از جلب فقر
منقطع بود بهتر[12] ازان بود[13] کی بتکلّف خود را درجتی سازد کوئیم[14] صنعت فقر ظاهرتر
آنکاه بود کی اندر حال غنا ارادت آن[15] بر دلش مستولی شود و چندان
١٠ فعل[16] کند کی اورا از محبوب آدم و ذرّیّت او باز ستانند[17] و آن دنیاست نه
آنك در[18] حال فقر خواست غنا بر دلش مستولی شود و چندان[19] فعل کند
کی اورا از برای درم کانه[20] بدرکاه ظَلَمه و سلاطین باید شد صنعت فقر آن
نهند[21] کی از غنا بفقر افتد نه آنك اندر فقر طلب ریاست کند و صدّیق اکبر
رضی الله عنه مقدّم همه خلایقست از پس انبیا و روا نباشد کی کس[22] قدم[23]
١٥ Д л. 36а. پیش وی نهد[24] مقدّم کرداند[25] فقر باختیار را بر فقر باضطرار و جملهٔ مشایخ
Г л. 46в. متصوّف[26] بدین[27] اند الّا آن یك پیر کی یاد کردیم[28] حجّت و مقالتش را[29] و[30] ردّ
بر وی بیاوردیم[31] آنکاه موکّد کردانید[32] این را[33] صدّیق اکبر و دلیل واضح کرد
و زهری از وی روایت کرد[34] کی چون ویرا بخلافت بیعت کردند وی رضی الله
عنه بر منبر شد و خطبه کرد و اندر میان خطبه کفت و الله ما کنت حریصاً

---

1. Б доб. عنها 2. ما 3. Г доб. و 4. Б доб. کفت 5. БГ доб. معنی 6. Д оп.
7. Д همه 8. оп. 9. доб. بود 10. Б оп. 11. وی 12. Г оп. 13. оп. 14. БГ کویم; доб.
بجانب 15. فقر که 16. БГ عمل Д оп. 17. ستاند 18. اندر 19. Б доб. حال 20. Б
معنی که در ГД доб. Б 21. بود 22. کسی 23. доб. اندر 24. доб. Б بخانه و ГД خانه و
مقالاتش را 25. و 26. متصوفه 27. БГ بربن; доб مذهب 28. доб. 29. که وی
30. ГД оп. 31. Г آوردیم و 32. Б کردانیدم 33. доб. بقول 34. БГ میکند
Д می آرد

علی الامارة یوماً و لا لیلةً قط و لا کنت فیها راغباً و لا سالتها الله قط فی سرّ
و لا[1] علانیة و ما لی فی الامارة من راحة بخدای کی من بر امارت حریص
نیستم و نبودم و هرکز روزی و شبی ارادت آن بر دلم کذر نکرد و[2] مرا بدان
رغبت نبود و از خدای تعالی در[3] نخواستم بسرّ و علانیه *و مرا[4] اندران راحت
نیست' وچون بنده‌را خدای عزّ و جلّ بکمال صدق برساند و بمحلّ تمکین ۵
مکرّم کرداند[5] منتظر وارد حقّ باشد تا بر چه[6] صفت آید وی بران *می کذرد[7] اکر فرمان
آید فقیر باشد و اکر فرمان باشد امیر باشد اندرین تصرّف و اختیار نکند چنانک
صدّیق رضی الله عنه اندر ابتدا کرد[8] و اندران نیز بجز تسلیم نبرزد[9] چنانک
وی اندر انتها پس اقتداء این طایفه بتجرید و تمکین و حرص بر فقر و تمنّی
بترک ریاست بدوست از بعد آنک امام دین همه مسلمانی[10] ویست عامّ و امام اهل ۱۰
این طریقت ویست خاصّ رضی الله عنه و[11] منهم سرهنک اهل ایمان و صعلوک
اهل احسان امام اهل تحقیق[12] اندر بحر محبّت غریق[13] ابو حفص عمر بن
الخطّاب رضی الله عنه[14] کی ویرا کرامات مشهورست و فراسات مذکور و مخصوص
بود بفراست و صلابت و ویرا لطایفست[15] اندرین طریقت و حقایق[16] اندرین
معنی کما قال عمَ الحقّ ینطق علی لسان[17] عمر حقّ بر زبان عمر سخن کوید و ۱۵
نیز کفت عمَ قد کان فی الامم محدّثون فان یك[18] فی امّتی[19] فعمر اندر *امّتان
پیشین[20] محدّثان بودند و اکر درین امّت بباشد[21] عمر است و ویرا درین[22]
طریقت رموز لطیف بسیارست اندرین[23] کتاب جمله‌را احصا نتوان[24] کرد امّا از
وی می آید[25] کی کفت العزلة راحة من خلطاء السوء عزلت راحت بود از
همنشینان بد و عزلت بر دو کونه بود[26] یکی اعراض از خلق و دیکر انقطاع ازیشان ۲۰

---

1. оп. 2. Б оп. 3. اندر 4. Д فقر 5. کند و 6. Д وجه 7. صفت میکردد 8. оп. 9. Б نورزید ГД نوورزد 10. БГ مسلمانان 11. Д оп. 12. доб. و 13. Д доб. امیر المومنین 14. БД доб. بود 15. Г оп. است 16. دقایق 17. Д اللسان 18. Г доб. منهم 19. Б доб. منهم 20. Б زمان پیشین Г زمان پیش 21. Б بباشند Д نباشد; доб. آن 22. اندرین 23. Д درین 24. Б بتوان Г توان 25. آرند 26. باشد БГ بیش ازین که درین

و اعراض از خلق[1] کزیدن جای خالی بود و تبرّا کردن از صحبت اجناس
Д л. 37а. بظاهر و آرامیدن بخود[2] برؤیت عیوب اعمال خود و خلاص جستن خودرا از
مخالطت مردمان و ایمن کردانیدن خلق‌را از بدی[3] خود امّا انقطاع از خلق
بدل بود و صفت دل‌را بظاهر[4] هیچ تعلّق نباشد چون کسی بدل[5] منقطع بود
۵ از خلق و صحبت ایشان ویرا هیچ خبر نباشد از مخلوقات کی اندیشهٔ آن بر
Б л. 37а. دلش مستولی کردد آنکاه این کس اکرچه در[6] میان خلق بود[7] از خلق وحید
بود و همّتش ازیشان فرید بود[8] و این مقامی[9] بس عالی و بعید بود و راست
А л. 36а. این صفت عمر بود رضی اللّه عنه کی از راحت عزلت نشان داد و وی بظاهر
Г л. 47в. اندر میان *ولایت امارت[10] و خلافت بود و این دلیل واضح است کی اهل
۱۰ باطن اکرچه بظاهر با خلق آمیخته باشند[11] دلشان بحقّ آویخته باشد و اندر[12]
جملهٔ حال[13] بدو راجع باشند[14] و آن مقدار صحبت کی با خلق کنند از حقّ
بلا شمرند و از حقّ تعالی بدان صحبت با[15] خلق نکردند[16] کی هرکز دنیا مر
دوستان حقّ‌را مصفّا نکردد و احوال آن[17] مهنّا نشود[18] چنانك عمر کفت رضی
اللّه عنه دار اُسّست علی البلوی بلا بلوی محال یعنی[19] سرائی که اساس آن بر
۱۵ بلا و بلیّت[20] بود محال باشد کی هرکز از بلا خالی بود و عمر رضی اللّه عنه
از خواصّ *اهل و[21] اصحاب رسول عم بود و اندر حضرت حقّ تعالی *بهمه
افعال[22] مقبول بود تا حدّی کی جبرئیل عم اندر ابتداء عهد اسلام عمر بیامد
و رسول‌را کفت یا محمّد قد استبشر اهل السماء الیوم باسلام عمر پس اقتداء
این طایفه بلبس مرقّعه و صلابت[23] دین بدوست از بعد آنك وی بجملهٔ[24] انواع
۲۰ مر[25] *خلق عالم‌را[26] امامست رضی اللّه عنه و منهم و نیز کوهر[27] کنج حیا و اعبد

1. Б доб. و آن 2. با خود 3. بد 4. با ظاهر 5. Д بیدل 6. اندر 7. باشد 8. باشد 9. Б оп. ГД مقام 10. خلق بامارت 11. Б باشد 12. در 13. احوال 14. Б باشد 15. оп. 16. БД نکرند Г ننکرند 17. Г оп. 18. نه 19. Д оп. Г доб. دنیا* 20. بلوی 21. оп. 22. همه افعالش 23. доб. اندر 24. اندر همه 25. БД доб. همه 26. خلق را 27. оп.

اهل صفا و متعلق[1] درکاه[2] رضا[3] و *متولی و متمکن بر طریق[4] مصطفی صلعم
و رضی ابو عمرو[5] عثمان بن عفان رضی الله عنه[6] کی ویرا فضایل[7] هویداست
و مناقب ظاهر اندر کل معانی و عبد الله بن رباح و ابو قتادة رضی
الله عنهما روایت آرند کی روز حرب الدار ما بنزدیك عثمان بودیم رضی الله
۵ عنه چون غوغا[8] بر درکاه وی *جمع شدند[9] غلامان وی سلاح بر داشتند
В л. 37в. عثمان[10] کفت هر که سلاح بر نکیرد از مال من آزادست و ما از ترس خود
Г л. 48а. بیرون آمدیم حسن بن علی مارا در راه پیش *آمد با وی باز کشتیم و
Д л. 38а. بنزدیك[11] عثمان اندر آمدیم *کی تا[12] حسن[13] رضی الله عنه بچه کار آمدهست[14]
و چون حسن اندر آمد[15] سلام کفت و ویرا بران بلیت تعزیت کرد و کفت
А л. 36в. ۱۰ یا امیر المؤمنین من بی فرمان تو[16] با[17] مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو امام
قومی[18] مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم عثمان کفت ویرا یا ابن
اخی ارجع و[19] اجلس فی بیتك حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق[20]
الدماء ای برادرزاده[21] باز کرد و اندر خانهٔ خود بنشین تا فرمان خداوند
و تقدیر وی[22] چه باشد کی مارا بخون ریختن مسلمانان حاجت نیست و این
۱۵ علامت تسلیم است اندر حال ورود بلا اندر درجهٔ خلت چنانك نمرود آتش
بر افروخت و ابرهیم را عم اندر پلهٔ منجنیق نهاد جبرئیل عم آمده و کفت
هل لك من حاجة کفت اما الیك فلا بتو هیچ حاجت ندارم[23] کفت پس
از خدای بخواه کفت حسبی من[24] سوالی[25] علمه بحالی[26] مرا آن بس کی او میداند
کی بمن چه میرسد و او بمن داناتر از من *بمن او داند[27] کی[28] صلاح من
۲۰ در[29] چه چیزست پس عثمان[30] بجای[31] خلیل[32] و[33] غوغا بجای آتش و حسن

1. БГ доб. حضرت 2. Д بدرکاه 3. БГ کبریا 4. متحلی بطریق 5. Б عمرو 6. доб. بود 7. فواید 8. Д غوغای 9. مجتمع شد 10. Г оп. 11. Г доб. حضرت 12. Б تا بدانیم که Г که تا بدانیم Д که 13. доб. بن علی 14. میشود 15. доб. و 16. Г оп. 17. بر 18. حقی 19. Д оп. 20. Б احراق 21. доб. من 22. Б оп. 23. доб. جبرئیل 24. АБ عن 25. Б доб. و 26. доб. سوال 27. است میداند 28. Б доб. در دل من چه و 29. اندر 30. доб. БГ اینجا Д اینجای 31. Д оп. 32. доб. بود اندر منجنیق 33. доб. اجتماع

Д л. 38в. بجای جبرئیل امّا ابرهیم‌را عمّ از[1] بلا نجات و عثمان‌را رضی الله عنه اندر بلا هلاك و نجات‌را[2] تعلّق بیقا بود و هلاك‌را بفنا و اندرین معنی پیش ازین

Г л. 48в. طرفی کفته‌ام[3] پس اقتداء این طایفه ببذل مال و حیات[4] و تسلیم امور و اخلاص اندر عبادت بویست رضی الله عنه و وی *بر حقیقت[5] امام حقّست

۵ Б л. 38а. اندر حقیقت و شریعت و طریقت[6] وی اندر دوستی ظاهرست و بالله التوفیق و منهم[7] عمّ زادهٔ[8] مصطفی و غریق بحر بلا و حریق نار ولا و[9] مقتدای[10] اولیا و اصفیا *ابو الحسن علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه[11] و اورا اندرین طریقت شانی[12] عظیم و درجتی[13] رفیع است[14] و اندر *دقّت عبارت[15] از اصول حقایق حظّی تمام داشت تا حدّی کی جنید رحمه الله کفت[16] شیخنا فی

۱۰ الاصول و البلاء علیّ المرتضی شیخ ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضاست رضی الله عنه یعنی[17] اندر علم *و معاملت امام[18] این طریقت علی

А л. 37а. است رضی الله عنه ازانك[19] علم این طریقت‌را اهل این اصول کویند و معاملاتش[20] بجمله[21] بلا کشیدنست٬ می آرند کی یکی بنزدیك وی آمد *کی ای[22] امیر المؤمنین مرا وصیّتی بکن[23] وی کفت لا تجعلنّ[24] اکبر شغلك باهلك

۱۵ و ولدك فان یکن اهلك و ولدك من اولیاء الله[25] فانّ الله لا یضیّع اولیاءه[26] و ان[27] کانوا اعداء الله فما همّك و شغلك لاعداء الله[28] نکر تا شغل زن و فرزند را[29] مهمّ ترین[30] اشغال خود نکردانی کی اکر ایشان از دوستان خدایند جلّ جلاله وی[31] دوستان خودرا ضایع نکرداند[32] و اکر دشمنان خدایند[33] عزّ و جلّ *اندوه دشمنان[34] خدای چه می[35] داری و تعلّق این مسئله بانقطاع دل بود از

---

1. اندر 2. Б نجات 3. کفته‌ایم 4. جان 5. بحقیقت 6. БД ترتیب Г ترتیت 7. доб. درجهٔ 8. و نیز برادر 9. БД оп. 10. доб. جمله 11. Б و منهم ذکر 12. شان 13. درجهٔ 14. بود 15. وقت عبارات 16. БД доб. کوید; درحق وی 17. доб. امام ما 18. معاملات 19. ازانچه 20. معاملات طریقت 21. Г جمله; доб. خود 22. و کفت یا 23. کن 24. Б تجعل 25. доб. تعالی 26. БД اولیاء 27. فان 28. БГ доб. سبحانه یعنی 29. فرزند 30. Г بهترین 31. خدای 32. نکند 33. Г خدا 34. Г оп. 35. БД وی چرا Г оп.

دون حق جلّ جلاله کی وی خود[1] بندکان خودرا چنانك خواهد میدارد[2]
هرکاه کی یقین تو صادق[3] بود چنانك موسی عم دختر شعیب را[4] عم بر حالی[5] (Г л. 49а.)
هرچه صعب‌تر بکذاشت و بخداوند تسلیم کرد و ابراهیم هاجر و اسمعیل را بر
داشت علیهم السلام و بوادی غیر ذی زرع[6] برد و بخداوند جلّ جلاله
تسلیم کرد و مر ایشانرا اکبر شغل خود نساختند و همه دل در[7] حق تعالی ۵
بستند تا مراد دو جهان[8] بر آمد اندر حال بی‌مرادی بتسلیم امور[9] بخداوند
عزّ و جلّ و ماندست این سخن بدانك علی کفت کرّم الله وجهه مر سایلی را[10] (Б л. 38в.)
کی از وی پرسیده بود کی پاکیزه‌ترین کسبها چیست کفت غناء القلب بالله و
هر دل که بخدای تعالی توانکر باشد نیستی[11] دنیا ویرا درویش[12] نکرداند[13] و
هستی[14] آن شادی نیاردش[15] و حقیقت آن[16] بفقر و صفوت باز کردد و ذکر آن[17] (Д л. 39в.) ۱۰
کذشت[18] پس اهل این طریقت اقتدا بدو کنند در[19] حقایق عبارات و دقایق
اشارات و تجرید[20] از معلوم دنیا[21] و نظاره اندر تقدیر حق[22] و لطایف کلام وی بیش
ازانست کی بعدد اندر آید و مذهب من اندرین کتاب اختصارست و بالله التوفیق (А л. 37в.)

باب فی ذکر ائمتهم من اهل البیت و اهل بیت[23] پیغامبر عم

آنان کی بطهارت اصلی[24] مخصوصند[25] هر یکی را اندرین معانی قدمی تمامست[26] ۱۵
و جمله قدوهٔ این طایفه بوده اند[27] خاصّ و عامّ ایشان و من از روزکار کروهی
ازیشان طرفی بیان کنم انشاء الله عزّ و جلّ منهم جکربند مصطفی و ریحان
دل مرتضی و قرّة العین زهرا ابو محمّد الحسن بن علی کرّم الله وجهه[28] ویرا (Г л. 49в.)
اندرین طریقت نظری[29] تمام بود و[30] اندر[31] دقایق عبارات[32] حظّی[33] وافر تا[34]

---

1. оп. 2. Г доб. و 3. Д صاف 4. Б شعیب 5. حالی 6. ذرع 7. БГ اندر Д بر 8. دوجهانی; доб. БГ ایشان Д ایشانرا 9. доб. Г حکم و Д حکم 10. مرسایل را 11. Д оп. 12. Д درویشی 13. نکنند 14. بهستی 15. БГ نیارد Д نیاورد 16. Д این БГ و آخرت 17. Г وی 18. کذشته است 19. و اندر 20. Б بتجرید 21. доб. این معنی تمام بوده 22. Б حقایق 23. Д оп. 24. ازلی 25. مخصوص بودند 26. доб. این معنی 27. بودند از 28. доб. و 29. نظر 30. Д оп. 31. Б اندرین 32. доб. این معنی 33. БД حظ 34. доб. حدی

که کفت[1] اندر حال وصیّت[2] علیکم بحفظ السرائر فانّ اللّه تعالی[3] مطّلع علی
الضمایر بر شما بادا[4] بحفظ اسرار کی خداوند تعالی دانندهٔ ضمایراست و حقیقت
این[5] آن بود کی بنده مخاطبست[6] بحفظ *سرّ با حقّ[7] همچنانك بحفظ اظهار (Д л. 40а.)
*از مخالفت جبّار[8] پس حفظ اسرار از[9] التفات باغیار بود و حفظ اظهار از
٥ مخالفت جبّار و *می آید[10] کی چون قدریان غلبه کرفتند و مذهب اهل[11] اعتزال
اندر جهان پراکنده شد حسن البصری[12] رضی اللّه عنه بحسن بن علی رضی اللّه
عنهما نامهٔ نبشت[13] و کفت بسم اللّه الرحمن الرحیم السلّم علیك یا بن رسول (Б л. 39а.)
اللّه و قرّة عینه و رحمة اللّه و برکاته امّا بعد فانّکم معاشر بنی هاشم کالفلك
الجاریة فی اللجج[14] و مصابیح الدجی و اعلام الهدی و الائمّة القادة الّذین من
١٠ تبعهم[15] نجا کسفینة نوح المشحونة الّتی یئول الیها المؤمنون و ینجو فیها المتمسّکون
فما قولك یا بن رسول اللّه صلّی اللّه علیه عند حیرتنا فی القدر[16] و اختلافنا
فی الاستطاعة لتعلّمنا[17] بما تاکّد علیه رایك فانّکم ذرّیّة بعضها من بعض بعلم اللّه
علّمتم و هو الشاهد علیکم و انتم شهداء اللّه علی النّاس و السلام ترجمه[18] معنی
این آن بود کی سلام خدای بر تو باد ای *فرزندزادهٔ رسول[19] روشنائی چشم (А л. 38а.)
١٥ او[20] رحمت خدای *بر شما باد و برکات او[21] شما جملکی بنی هاشم چون (Д л. 40в.)
کشتیهائی روانید اندر دریاها[22] و ستارکان تابندهاید[23] و علامت[24] هدایت
و امامان دین هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح کی (Г л. 50а.)
بدان نجات یافتند مومنان و تو چه می[25] کوئی یا[26] پسر پیغامبر صلّی اللّه علیه
اندر تحیّر[27] ما اندر قدر و اختلاف ما[28] اندر استطاعت تا ما بدانیم کی روش
٢٠ تو[29] چیست اندران و شما ذرّیّت پیغامبرید علیه السلام و هرکز منقطع نخواهید کشت

---

1. Б доб. که 2. وصیتش 3. оп. 4. باد 5. доб. معنی 6. Д оп. 7. اسرار 8. оп.
9. БГ عدم Д оп. 10. همی آرند 11. оп. 12. بصری 13. نوشت 14. Б بحر لجی Г بحر
لجی Д بحر لجی 15. Б اتبعهم 16. Д القدرة 17. علمنا 18. оп. 19. پسر پیغمبر
تابنده 23. دریای ژرف 22. و برکات او بشما باد که 21. و 20. доб. (ضیا .Д доб)
24. علامات 25. оп. 26. ای 27. Б خیریت ГД حیرت 28. А آن 29. доб اندران

علمتان بتعلیم خدایست عزّ و جلّ و او نگاه دارنده و حافظ بشماست و شما
ازان خلق[1] چون نامه بدو رسید[2] جواب نبشت[3] الجواب[4] بسم الله الرحمن
الرحیم امّا بعد فقد انتهی الیّ کتابك عند حیرتك و حیرة من زعمت من امّتنا
و الّذی علیه رایی انّ من لم یؤمن بالقدر خیره و شرّه[5] فقد کفر و من حمل
المعاصی علی اللّه فقد فجر انّ اللّه لا یطاع[6] باکراه و لا یعصی[7] بغلبة و لا یهمل ۵
العباد *من الملکة[8] لکنّه المالك لما ملّکهم و القادر علی ما *غلبه قدرتهم[9] فان
ائتمروا بالطاعة لم یکن لهم صادّاً[10] و لا لهم عنها مثبطاً[11] فان[12] اتوا المعصیة و
شاء ان یمنّ[13] علیهم فیحول بینهم و بینها فعل و ان لم یفعل فلیس هو
حملهم علیها اجباراً و لا الزمهم *ایّاها اکراهاً[14] باحتجاجه علیهم ان عرّفهم و
مکّنهم[15] و جعل لهم السبیل الی اخذ ما دعاهم الیه و ترك ما نهیهم ۱۰
عنه و للّه الحجّة البالغة و السلم ترجمه[16] معنی این آن بود کی آنچ[17] نبشته[18]
بودی از حیرت خود و آنك[19] میگوئی از امّت ما اندر قدر و آنچ رای ما[20] بدان[21]
مستقیمست آنست کی هر که بقدر خیر و شرّ از خدای ایمان نیارد کافرست و
هر که اندر معاصی بدو حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر مذهب قدر بود و ۱۵
حوالت معاصی بخدای مذهب جبر پس بنده مختارست اندر کسب خود بمقدار
استطاعتش[22] از خدای عزّ و جلّ و دین[23] میان جبر و قدرست و مراد من ازین
نامه بیش ازین یك کلمه نبود امّا جمله بیاوردم کی سخت فصیح و نیکو بود و
این جمله بدان آوردم[24] کی وی رضی اللّه عنه اندر علم حقایق و اصول
بدرجتی بودست کی اشارت حسن بصری با مبالغتش اندر علم[25] بدو بودست
و اندر حکایات یافتم کی اعرابی از بادیه در[26] آمد و او[27] بر در سرای خود ۲۰

Д л. 41а. Бл. 39в.

Г л. 50в.

А л. 38в.

---

1. доб. و 2. доб. وی 3. نوشت 4. оп. 5. من الله تعالی 6. Д یطالع 7. Б بعضی 8. БД فی الملك Г فی ملکه 9. علیه قدرهم 10. БГ ضارا 11. Б شعبا Г مشـ..اً (испорчено) Д شیعا 12. و ان 13. Д оп. 14. اکراها اباها 15. Д منکبهم 16. оп. 17. Д оп. 18. نوشته 19. ازانکه 20. من 21. بران 22. استطاعت 23. доб. ما 24. БД بیاوردم Г بیاوردیم 25. علوم 26. اندر 27. БГ حسن Д حسن بصری

Д л. 41в. نشسته بود اندر کوفه *اعرابی ویرا[1] دشنام داد و مادر و پدرش‌را[2] وی برخاست و کفت یا اعرابی اکر[3] کرسنهٔ *تا نانت آرند[4] و یا تشنهٔ *تا آبت آرند[5] یا ترا چه رسیده است و وی میکفت تو چنین و مادر و پدرت چنین *و چنین[6] حسن رضی اللّه عنه[7] فرمود غلام‌را تا یك بدره[8] دینار[9] بیرون آورد و[10] کفت

٥ یا اعرابی معذور دار کی اندر خانهٔ ما *بیش ازین[11] نمانده‌ست و الّا از تو دریغ نداریمی[12] جون اعرابی این سخن بشنید کفت اشهد انّك ابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلّم می[13] کواهی دهم[14] کی تو پسر پیغمبری و من اینجا بتجربت حلم تو آمدم و این صفت محقّقان مشایخ باشد رضوان اللّه علیهم کی

Б л. 40а. مدح و ذمّ خلایق[15] بنزدیك ایشان یکسان *شده باشد[16] و بجفا کفتن متغیر

١٠ نشوند و اللّه اعلم و منهم و نیز شمع آل محمّد و از جملهٔ علایق مجرّد سید زمانهٔ خود ابو عبد اللّه الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللّه عنهما از محقّقان

Г л. 51а. اولیا بود و[17] قبلهٔ[18] اهل بلا[19] و قتیل دشت[20] کربلا و اهل این قصه بر درستی حال وی متّفقند کی تا حقّ[21] ظاهر بود مر حقّ‌را متابع بود[22] چون حق مفقود شد شمشیر بر کشید و تا جان عزیز فدای شهادت خدای عزّ و جلّ نکرد نیارامید

١٥ Д л. 42а. و رسول‌را عم اندر وی نشانهائی[23] بود کی او بدان مخصوص بود چنانك عمر بن الخطّاب رضی اللّه عنه روایت کند[24] کی روزی بنزدیك پیغمبر عم اندر آمدم[25] ویرا

А л. 39а. دیدم[26] حسین‌را بر پشت خود نشانده بود و رشتهٔ اندر دهان خود کرفته و یك سر رشته بدست حسین داده تا حسین *می رفت[27] و وی عم از پس[28] حسین بزانوها میرفت من[29] چون آن بدیدم کفتم نعم الجمل[30] جملك[31] یا با[32] عبد اللّه پیغمبر

٢٠ کفت عم نعم الراکب هو یا عمر و ویرا کلام لطیفست اندر طریقت حقّ و

1. و حسن‌را 2. доб. نیز 3. مکر 4. کشتهٔ 5. شدهٔ 6. оп. 7. Д доб. بانك 8. Д من 9. سیم 10. доб. بدو داد 11. جز این 12. БД نداشتمی Г نداشتیمی 13. بدر 14. میدهم 15. خلق 16. بود 17. Д оп. 18. Г قدوهٔ 19. ВД صفا 20. оп. 21. Д خلق 22. Б доб. و 23. نشانها 24. کرد 25. Г آمدیم 26. доб. که 27. میراند 28. عقیب 29. оп. 30. Б оп. 31. Г оп. 32. ابا

رموز بسیار و معاملت[1] نیکو[2] از وی روایت آرند[3] کفت اشفق الاخوان علیك
دینك شفیق‌ترین[4] برادران تو بر تو دین توست ازانچ نجات مرد اندر متابعت
دین بود و هلاکش اندر مخالفت آن پس مرد خردمند آن بود کی بفرمان
مشفقان بود و شفقت آن[5] بر خود بداند و جز بر متابعت آن[6] نرود و برادر
۵ آن بود که نصیحت نماید و در شفقت نبندد، و اندر حکایات یافتم کی روزی
مردی بنزدیك وی آمد و کفت یا فرزند[7] رسول خدای عزّ و جلّ مردی[8]
درویشم و اطفال دارم مرا از تو قوت امشب می باید حسین ویرا کفت بنشین
Д л. 42в.
Г л. 51в.
Б л. 40в.
کی مارا رزقی در راهست تا بیارند بسی بر نیامد که پنج صرّه[9] بیاوردند از نزد
معاویه اندر هر صرّهٔ هزار دینار[10] و کفتند کی معاویه از تو عذر می خواهد
۱۰ و میکوید[11] این *قدر در[12] وجه کهتران صرف کن[13] تا بر اثر این[14] تیمار نیکوتر
داشته آید حسین رضی الله عنه اشارت *کرد که[15] بدان درویش دهید[16] آن[17]
پنج صرّه بدو دادند[18] و از وی عذرها[19] خواست کی بس دیر ماندی و این
بس بی‌خطر عطائی بود کی یافتی و اکر *ما دانستیمی[20] کی این مقدارست ترا
انتظار ندادیمی[21] مارا معذور دار کی ما از اهل بلائیم و از همه راحت[22] دنیا
۱۵ باز مانده ایم[23] و مرادهاء دنیاء[24] خود کم کرده ایم[25] و زندکانی بمراد دیکران می
باید کرد، و مناقب وی[26] مشهورتر ازانست[27] کی بر هیچ کس[28] از امّت پوشیده باشد
А л. 39в.
و الله اعلم و منهم و نیز وارث[29] نبوّت و چراغ امّت سیّد مظلوم و امام محروم[30]
زین العباد[31] و شمع الاوتاد[32] ابو الحسن[33] *علی بن الحسین[34] بن علی بن ابی
طالب رضی الله عنهم اکرم و اعبد اهل زمانهٔ خود بود و وی مشهورست بکشف
۲۰ حقایق و نطق[35] دقایق[36] از وی پرسیدند کی سعیدترین دنیا و آخرت کیست

---

1. معاملات 2. доб. و 3. доб. که 4. Б مشفق ترین 5. ایشان 6. ایشان 7. پسر
8. БД من مرد Г من 9. доб. از دینار 10. доб. بود 11. доб. که 12. مقدار اندر 13.
باید کرد (Г доб. و) 14. آن 15. оп. 16. کرد و 17. доб. هر 18. داد 19. عذر 20.
من دانستمی 21. نفرمودمی 22. راحات 23. مانده 24. оп. 25. کرده 26. доб. ازان
27. است 28. Б оп. 29. Д روایت 30. مرحوم 31. عباد 32. اوتاد 33. Д الحسین 34.
Д оп. 35. Б لطف Д نظر 36. доб. و

Д л. 43а. گفت من اذا رضی[1] لم یحمله رضاه علی الباطل و اذا سخط لم یخرجه
سخطه[2] من الحقّ آنك[3] بر باطل راضی نبود چون راضی شود[4] خشمش از حقّ
بیرون نیارد چون *خشمگین کردد[5] و این[6] از اوصاف کمال مستقیمان است[7] زانچ
Г л. 52а. رضا دادن بباطل باطل بود و دست بداشتن[8] حقّ اندر حال خشم[9] باطل و مؤمن[10]
٥ مبطل نباشد، و نیز می آید[11] کی چون حسین[12] علی را[13] با فرزندان وی رضوان
اللّه علیهم اندر کربلا بکشتند جز[14] وی کسی[15] نماند که بر عورات قیّم بودی و
او[16] بیمار بود و امیر المؤمنین حسین رضی اللّه عنه ویرا[17] علی اصغر خواندی[18]
Б л. 41а. چون ایشانرا بر اشتران برهنه بدمشق اندر آوردند پیش یزید بن معاویه اخزاه
اللّه[19] یکی ورا[20] گفت کیف اصبحتم یا علیّ و یا اهل بیت الرحمة قال
١٠ اصبحنا من قومنا بمنزلة قوم موسی من آل فرعون یذبّحون ابناءنا[21] و یستحیون[22]
نساءنا[23] فلا ندری صباحنا من مساءنا و هذا من حقیقة بلاءنا بامدادتان چون[24]
بود یا علی و یا اهل بیت رحمت گفت بامداد ما از جفای قوم خود چون بامداد
قوم موسی از بلاء قوم فرعون بود[25] کی فرزندان ایشانرا *می کشتند[26] و عوراتشان را[27]
Д л. 43в. پرده *می گرفتند[28] تا[29] نه بامداد[30] و نه[31] شبانگاه *می شناسیم[32] و این از
١٥ حقیقت بلاء ماست و *ما مر[33] خداوندرا جلّ جلاله شکر گوئیم بر نعمتهای وی و
حمد[34] کنیم بر *بلیّات وی[35] و اندر حکایاتست کی هشام بن عبد الملك بن
مروان سالی بحجّ آمد[36] خانه را طواف می[37] کرد خواست تا حجر[38] ببوسد از
А л. 40а. زحمت خلق راه نیافت آنگاه بر[39] منبر شد و خطبه کرد
آنگاه[40] زین العابدین علی بن الحسین رض بمسجد اندر آمد
با روی مقمّر و خدّی منوّر و جامهٔ معطّر و ابتدای طواف کرد چون بنزدیك

---

1. Г доб. و 2. Б سخط 3. Б доб. چون راضی 4. بود 5. بخشم بود 6. доб. معنی 7. بود 8. доб. از 9. доб. هم 10. Д من 11. آید 12. Г доб. بن 13. Д علی 14. بجز 15. БД کس 16. доб. نیز 17. ГД اورا 18. доб. و 19. доб. دون ابیه 20. اورا 21. ابناءهم 22. Б یسحبون 23. نساءهم 24. چگونه 25. оп. 26. بکشتند 27. زنان ایشانرا 28. کردند 29. доб. ما 30. доб. شناسیم 31. Б оп. 32. оп. 33. بامر 34. صبر 35. بلاهاش 36. доб. و 37. همی 38. доб. الاسودرا 39. Д доб. سر 40. اندران میان

Г л. 52в. حجر فراز[1] رسید مردمان مر تعظیم *ورا حجر[2] خالی کردند تا وی مر آنرا ببوسید[3]

مردی از اهل شام *چون آن هیئت بدید با هشام[4] کفت یا امیر المؤمنین ترا

بحجر راه ندادنـد که امیری[5] آن جـوان خـوب‌روی که بود که[6] بیامد مردمان[7]

جمله از حجر در[8] رمیدند و جای[9] خالی کردند هشام کفت من ورا[10] نشناسم

٥ و مرادش[11] آن بود[12] تا اهل شام مر ورا[13] نشناسند و بدو تولّی نکنند و بامارت

وی رغبت ننمایند فرزدق شاعر آنجا استاده بود[14] کفت من اورا[15] شناسم کفتند

آن کیست یا با[16] فراس مـارا خبر ده که سخت مهیب جوانی دیـدیم[17] ویرا[18]

Б л. 41в. Д л. 44а. فرزدق کفت شما کوش داریـد تا بارتجال[19] صفت[20] نسبت وی کنم[21] شعر[22]

هذا الّذی تعرف البطحآء وطاءته * و الحلّ یعرفه و البیت و الحرم

١٠ هـذا ابن خیر عباد الله کلّهم * هذا التقیّ النقیّ الطاهر العـلم

هذا ابن فاطمة الزهراء ویحکم * و ابن الرضیّ علیّ خیرکم قـدم

اذا رأتـه قریش قـال قـائلـهـا * الی مکـارم هـذا ینتهی الـکـرم

ینمی الی ذروة العزّ التّی قصرت * عن نیلها عرب الاسلام و العجم

من جدّه دان فضل الانبیاء له * و فضـل امتّه· دانـت له الامـم

١٥ ینشقّ نور الدجی عن نور طلعته * کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم

یکـاد یمسکه عرفان راحته * رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

یغضی حیآء و یغضی من مهابته * فمـا یکـلّم الاّ حـین یبتسم

А л. 40в. فی کفّـه خیزران ریحها عبق * من کفّ اروع فی عرنینه شمم

1. فـرا 2. اورا حوالی حجررا 3. БД ببوسد 4. Г оп. 5 امیرالمومنین توئی 6. چون 7. مردم 8. اندر 9. و آن حجرمر اورا 10. БГ اورا 11. مراد وی بدین 12 من доб. که 13. اورا 14. Б доб. و 15. доб. نیك 16. ابا 17. ГД دیـدم 18. оп 19. حال و 20. доб. و 21 بکـویم فانشأ فرزدق یقـول 22. БГ оп. Въ изданіяхъ дивана Фараздака Boucher и Hell нижеслѣдующая касыда не находится; ср. Китаб-ал-агани, XIV, 77—78 и XIX, 40—41; въ Персіи она издана (въ 21 стихъ) съ персидскимъ переводомъ въ сборникѣ تحفة النـاصـریّة فی فنـون الادبیـة (Тегеранъ 1278 г. Г.) Ограничиваюсь только текстомъ Вѣнской рукописи, какъ древнѣйшей, и не привожу варіантовъ изъ другихъ, позднѣйшихъ; замѣчу, что въ послѣднихъ есть восемь добавочныхъ стиховъ, изъ которыхъ шесть соотвѣтству-ютъ стихамъ 11, 12, 14, 19—21 въ названномъ выше сборникѣ.

Г л. 53а. مشتقّة من رسول اللّه نبعته * طابت عناصره و الخيم و الشيم

كلتا يديه غياث عمّ نفعهما * يستوكفان و لا يعروهما العدم

عمّ البريّة بالاحسان فانقشعت * عنه الغيابة والاملاق و الظلم

لا يستطيع جواد بعد غايتهم * و لا يدانيهم قوم و ان كرموا

۵ هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت * والاسد اسد الشرى و الباس يحتلم

Д л. 44в. من معشر حبّهم دين و بغضهم * كفر و قربهم منجاً و معتصم

ان عدّ اهل التقى كانوا ائمّتهم * اوقيل من خير اهل الارض قيل هم

Б л. 42а. و مانند این در مدح وی بیتی چند *بكفت و[1] ویرا و اهل بیت پیغمبر را[2]

عمّ بستود هشام با وی خشم كرفت و بفرمود[3] تا ویرا[4] بعُسفان[5] حبس[6] كردند

۱۰ و آن جائیست میان مكّه و مدینه[7] این خبر[8] همچنانك بود بعینه[9] بدو[10] نقل

كردند[11] بفرمود تا دوازده هزار درم بدو بردند[12] كفت ورا[13] بكوئید[14] یا با[15]

Г л. 53в. فراس مارا معذور دار كی ما ممتحنانیم و بیش ازین چیزی معلوم نداشتیم[16] كی

Д л. 45а. بتو فرستادیمی فرزدق آن سیم باز فرستاد و كفت یا[17] پسر پیغامبر خدای من از

برای سیم[18] اشعار بسیار *كفته بودم[19] و اندران مدایح[20] دروغ آورده من[21]

۱۵ این ابیات مر كفارت بعضی ازانرا[22] كفتم از برای خدای و دوستی *رسول

و[23] فرزندان ویرا[24] چون پیغام بزین[25] العابدین بردند كفت باز كردید و این

سیم باز برید و بكوئید یا با[26] فراس اكر مارا دوست داری مپسند كی ما باز

كردیم بدان چیزی كی بداده باشیم و از ملك خود بیرون كرده آنكاه فرزدق

آن سیم بستد و بپذیرفت و مناقب آن سیّد بیش ازانست كی آنرا جمع توان

۲۰ А л. 41в. كرد و اللّه اعلم و منهم و نیز حجّت بر اهل معاملت و برهان ارباب[27] مشاهدت

---

1. كفت 2. доб. بسيار 3. فرمود 4. اورا 5. Б بعنفان Г بعسقان Д بعسعان 6.
محبوس 7. доб. و 8. доб. بعينه 9. оп. 10. بدان سيد 11. доб. وى 12. доб. و 13.
اورا 14. Б بكويند Д بكويد 15. ابا 16. نداريم 17. اى 18. доб. (Г оп.) برای
سلاطين و امرا 19. Б كفتم ГД كفته ام 20. Г مدح 21. БД оп. Г كه 22. БГ را
ازان Д ازان 23. оп. 24. رسول 25. Д زين 26. ابا 27. Б اهل

امام اولاد نبی و گزیدهٔ نسل علی ابو جعفر[1] محمّد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب[2] کرّم اللّه وجهه و رضی عنهم و نیز گویند[3] کنیت وی ابو عبد Б л. 42в.
اللّه بود و بلقب ویرا باقر خواندندی مخصوص بود وی[4] بدقایق علوم و بلطایف[5]
اشارات اندر کتاب خدای عزّ و جلّ[6] ویرا کرامات مشهور بود و آیات ازهر
۵ و براهین انور و[7] گویند[8] ملکی وقتی قصد[9] هلاک وی کرد[10] کس فرستاد بدو[11]
چون بنزدیک وی اندر آمدعاز وی عذر خواست و هدیه داد و بنیکوئی باز
کردانید گفتند[12] ایها الملک قصد هلاک وی داشتی[13] ترا با وی دیگر گونه Д л. 45в.
دیدیم[14] حال چه بود گفت چون وی بنزدیک من اندر آمد دو شیر دیدم
یکی بر راست و *یکی بر چپ[15] وی و[16] مرا می گفتند که اگر تو بدو قصد Г л. 54а.
۱۰ کنی ما ترا هلاک کنیم، و از وی روایت آرند[17] که وی گفت اندر تفسیر کلام[18]
خدای عزّ و جلّ فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن باللّه[19] قال[20] کلّ من شغلک
عن مطالعة الحقّ فهو طاغوتک باز دارندهٔ تو از مطالعت[21] حقّ طاغوت تست
بنگر تا بچه چیز محجوبی بدان حجاب[22] باز ماندهٔ و[23] آن حجاب *تست
بترک آن حجاب بگوی[24] تا بکشف اندر رسی و محجوب[25] ممنوع باشد[26] و ممنوع
۱۵ را نباید کی دعوی قربت کند، و از خواصّ وی یکی روایت کند کی چون
از شب لختی برفتی[27] و وی از اوراد فارغ گشتی آواز بلند بر گرفتی[28] بمناجات
و[29] گفتی الهی و سیّدی شب[30] اندر آمد و ولایت تصرّف ملوک بسر آمد و
ستارگان هویدا شدند بر آسمان و خلق بجمله[31] بخفتند و ناپیدا شدند صوت[32]
مردمان بیارامید و چشمشان بخفت و[33] از در *بنو امیّه[34] رمیدند[35] و بایستهای
۲۰ خود نهفت[36] و بنو امیّه درهاء خود اندر بستند و پاسبانان[37] بر

1. Д доб. بن 2. доб. الباقر 3. доб. که 4. оп. 5. لطایف 6. БД доб. و 7. Б оп. 8. доб. که 9. بقصد 10. оп. 11. و ویرا بخواند 12. БГ доб. یا 13. доб. اکنون 14. Г دیدم 15. Д دیگری چپ 16. оп. 17. کردند 18. قول 19. Сура 2, стихъ 257. 20. Д قل 21. Б مطالع 22. доб. از وی 23. ترک 24. بگو 25. доб. و 26. نباشی 27. بشدی 28. доб. و 29. оп. 30. Г оп. 31. جمله 32. БГ صورت 33. доб. مردمان 34. خلق 35. доб. وبنو امیه آرامیدند 36. Б بنهفتند ГД نهفتند 37. Д پاسبان

کماشت[1] و آنان کی بدیشان حاجتی[2] داشتند حاجت[3] خود فرو کذاشتند بار خدایا
تو زندهٔ و پایندهٔ و دانندهٔ و بینندهٔ غنودن و خواب بر تو روا نیست و آنک ترا بدین А л. 41в. Д л. 46а. Б л. 48а.
صفت نشناسد *هیچ نعمت را سزا[4] نیست ای آنک چیزی[5] ترا از چیز دیکر[6]
باز ندارد و شب و روز اندر بقاء تو خلل نیارد[7] درهای رحمت[8] کشادست
۵ Г л. 54в. بر آنک ترا دعا[9] کند و خزینهایت[10] جمله فدای آنست که بر تو ثنا کوید تو آن
خداوندی کی ردّ سایل بر تو روا نباشد *چون مؤمنی[11] دعا کند و[12] بر درکاهت
سایل را باز دارندهٔ نباشد از خلق زمین و آسمان بار خدایا چون مرک و
کور و حساب را یاد کنم[13] چکونه دل را بدنیا شاد کنم[14] و چون[15] نامه را یاد
کنم[16] چکونه با چیزی[17] از دنیا قرار کنم[18] و چون ملک الموت را یاد کنم[19]
۱۰ چکونه از دنیا بهره پذیرم[20] پس از تو خواهم ازانچ ترا دانم و از تو جویم
ازانچ ترا *می خوانم[21] راحتی اندر حال مرک بی عذاب و عیشی اندر حال
حساب[22] بی عقاب[23] این جمله میکفتی و میکریستی تا شبی ویرا[24] کفتم ای[25]
سیّدی و سیّد آبائی چند کریی[26] و *تا چند[27] خروشی کفت ای دوست
یعقوب را یک پسر[28] کم شد[29] چندان بکریست که *نابینا شد و چشمها[30] سپید
۱۵ کرد[31] و من هژده کس را[32] با پدر خود یعنی حسین وقتیلان کربلا کم کرده ام
Д л. 46в. کم[33] ازان باری نباشم[34] که بر[35] فراق ایشان چشمها سفید کنم[36] این مناجات بعربیّت
سخت فصیحست امّا ترک تطویل را معانی آن[37] بپارسی بیاوردم تا مکرّر نشود و
باز بجائی[38] دیکر آنرا بیارم[39] ان شاء اللّه ربّ العالمین و منهم و نیز سیف[40] سنّت و
جمال طریقت و معبّر معرفت و مزیّن صفوت ابو محمّد جعفر[41] بن علی بن

1. کماشتند 2. Г حاجت 3. حاجات 4. بهیچ نعمت سزاوار 5. доб. مر 6. Д оп. از 7. доб. و 8. و آنکه Г آنکه 9. رحمت تو 10. دعاها Б 10. خزینهای تو 11. ГД کنیم 12. 13. مومنان کنیم 14. کنیم 15. доб. خواندن 16. کنیم 17. Б بچیزی 18. БД کنیم 19. کرامت Г کیریم 20. کنیم 21. Б میخوانیم Г доб. و 22. Г оп. 23. доб. کیریم 24. چشمهاش 25. شده 29. Б یوسف 28. تا کی 27. بکریی Д 26. یا 25. اورا 24. کردان 31. کشت 32. Б کس 33. Б оп. 34. АД оп. 35. Б اندران ГД اندر 36. доб. بن محمد بن صادق 41. доб. یوسف 40. БГ اندر آرم 39. بجای 38. آنرا 37. و

الحسین بن علی الصادق[1] رضوان اللّه علیهم اجمعین عالی حال و نیکوسیرت

Г л. 55а. بود[2] آراسته ظاهر[3] و آبادان سریرت[4] و ویرا اشارت[5] جمیلست[6] اندر جملهٔ[7]

علوم و[8] مشهورست *دقة الکلام وی[9] و وقوف معانی اندر میان مشایخ رضی اللّه

Б л. 43в. А л. 42а. عنهم اجمعین و ویرا کتب معروفست اندر بیان این طریقت از وی روایت

۵ می[10] آرند که کفت من عرف اللّه اعرض عمّا سواه عارف معرض بود از غیر و

منقطع از اسباب ازانچ معرفت *وی عین نکرت[11] بود[12] *از غیر[13] *کی نکرت[14]

جز وی معرفت وی باشد[15] و معرفت[16] جز وی نکرت وی باشد[17] پس عارف

از خلق[18] کسسته بود[19] و بحقّ[20] پیوسته[21] غیررا اندر دلش مقدار آن نباشد کی[22]

بدیشان التفات کند و با[23] وجود[24] ایشان را[25] چندان خطر نهد[26] که[27] اندر

Д л. 47а. ۱۰ خاطر ذکر ایشانرا عقد کند٬ وهم از وی روایت[28] آرند کی کفت لا یصحّ العبادة

الّا بالتوبة فقدّم[29] التوبة علی العبادة و[30] قال اللّه تعالی التائبون العابدون[31]

عبادت جز بتوبه راست نیاید تا خداوند تعالی مقدّم کرد توبه‌را بر عبادت

ازیراکه[32] توبه بدایت مقاماتست و عبودیّت نهایت آن *و چون[33] خداوند جلّ

جلاله ذکر عاصیان[34] کرد بتوبه فرمود و کفت و توبوا الی اللّه جمیعاً[35] و[36]

۱۵ چون رسول‌را عمّ یاد کرد بعبودیّت یاد کرد *و کفت[37] فاوحی الی عبده ما

اوحی[38] و اندر حکایت[39] یافتم کی داود طائی رح بنزدیک وی آمد و کفت

یا پسر رسول خدای مرا پندی ده کی دلم سیاه شدست کفت یا با[40] سلیمان

تو زاهد زمانهٔ خویشی[41] ترا به پند من چه حاجت باشد کفت ای فرزند

پیغمبر شمارا بر[42] همه خلایق فضلست و پند دادن تو مر *همه خلایق را[43]

1. بن ابی طالب 2. БД بوده 3. БГ доб. و باطن 4. доб. بوده 5. БГ اشارات 6. БГ جمیله است Д جمیله 7. Д оп. 8. Д оп. 9. بدقت کلام 10. оп. 11. Г доб. وی 12. Б оп. 13. оп. 14. Д و نکرت که 15. доб. از 16. بود 17. Д доб. وی 18. غیر оп. 19. доб. و فکرت وی 20. باشد 21. بدو 22. Б доб. باشد 23. تا 24. БГ با Д باز 25. Д خود 26. ایشان 27. نه 28. Д оп. 29. доб. می 30. لان اللّه تعالی قدم 31. Сура 9, стихъ 113. 32. ازانچه 33. Б оп. 34. БД доб. یاد 35. Сура 24, стихъ 31. 36. оп. 37. Б оп. 38. Сура 53, стихъ 10. 39. حکایات 40. ابا 41. ГД خویشتنی 42. Д این 43. БГ همه‌را Д بنده‌را

Г л. 55в. واجب[1] کفت یا با[2] سلیمان من ازان میترسم کی بقیامت جدّ من اندر من آویزد کی چرا حقّ متابعت من نکزاردی و این کار بنسبت[3] صحیح و سبب[4] قوی نیست این کار بمعاملت خوبست اندر حضرت حقّ تعالی داودرا[5] کریستن
Д л. 47в. آمد و کفت بار خدایا آنك معجون طینت وی[6] از آب نبوّتست و ترکیب
٥ А л. 42в. Б л. 44а. طبیعت[7] از اصل[8] برهان و حجّت جدّش رسولست و مادرش بتولست وی بدین حیرانیست داود که باشد که بمعاملت[9] خود معجب کردد[10] و هم از وی می آید که روزی با موالی خود نشسته بود و[11] ایشانرا *می کفت[12] بیائید تا بیعت کنیم و عهد بندیم[13] کی هر که از میان ما رستکاری یابد اندر قیامت همهرا شفاعت کند کفتند یا بن رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت[14] کی جدّ تو شفیع
١٠ همه خلقانست وی کفت من با این افعال خود شرم دارم کی اندر قیامت[15] بروی[16] جدّ خود نکرم[17] این جمله رؤیت عیوب نفسست و این صفت از اوصاف کمالست[18] جملهٔ متمکّنان حضرت خداوند جلّ جلاله برین[19] بودند از اولیا و انبیا و رسل *و پیغمبر[20] کفت عم اذا اراد الله بعبد خیرًا بصّره بعیوب نفسه *و عیوب الدنیا[21] و هر که از روی تواضع عبودیّت سر فرود[22] آرد خداوند
١٥ تعالی کار وی اندر دو جهان *بلند کرداند[23] و اکر جملهٔ اهل بیترا یاد کنم[24] و مناقب *یك یك[25] بر شمرم این کتاب *بل کتب بسیار[26] حمل *عُشر عشیری
Д л. 48а. ازان[27] نکند پس[28] این مقدار کفایت بود[29] هدایت قومیرا کی عقل ایشانرا
Г л. 56а. لباس ادراك باشد از مریدان و منکران این طریقت اکنون ذکر اصحاب صفّهٔ رسول عم[30] بر سبیل ایجاز و اختصار اندرین کتاب بیارم[31] و ما پیش
٢٠ ازین کتابی ساخته‌ایم و مر آنرا منهاج الدین نام کرده[32] و[33] اندر وی مناقب

---

1. доб. است 2. ابا 3. Г نسب 4. БД نسب Г نسبت 5. БГ داود طائی را فرا Д داود فرا 6. Д оп. 7. доб. وی 8. اصول 9. او بمعاملات 10. شود 11. доб. مر 12. Г کفت 13. بندیم 14. доб. است 15. بقیامت 16. اندر روی 17. доб. و 18. доб. و 19. Д بدین 20. که رسول 21. оп. 22. А فرو 23. بر آرد 24. БГ کنیم 25. Б هر یك Г هر یکه Д هر تب 26. оп. 27. آن 28. оп. 29. доб. БГ و مر Д مر 30. доб. بیارم 31. оп. 32. Б کرده ایم 33. оп.

*هر یك[1] بتفصیل *بیان کرده[2] امّا اینجا اسامی و کُناء مفرد[3] بیاریم تا مقصود تو اعزّك الله بحصول بود[4] و بالله التوفیق

باب[5] ذکر اهل الصفّة[6] بدانك امّت کثّرهم الله مجتمع اند بر آنك پیغمبررا عم کروهی بوده اند[7] از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که اندر مسجد وی ملازم *بودند و[8] مهیّا مر عبادت‌را و دست از دنیا بداشته بودند و از کسب ٥ اعراض کرده بودند[9] و خدای عزّ و جلّ از برای ایشان‌را[10] با پیغمبر عم عتاب[11] کرد عزّ من قائل و لا تطرد الّذین یدعون ربّهم بالغداة و العشیّ[12] الآیة و کتاب خدای عزّ و جلّ بفضایل ایشان ناطقست و پیغمبررا عم اندر مناقب[13] ایشان اخبار بسیار که بما رسیده است *اندر ذکر ایشان[14] رضی الله عنهم اجمعین و ما طرفی[15] اندر مقدّمهٔ این کتاب بکفته ایم[16]، ابن عبّاس رض روایت کند از پیغمبر ١٠ عم وقف رسول الله صلّی الله علیه و سلّم علی اصحاب الصفّة فرأی فقرهم و جهدهم و طیب قلوبهم فقال ابشروا یا اصحاب الصفّة فمن بقی[17] من امّتی علی النعت الّذی انتم علیه راضیاً بما فیه فانّه من رفقائی فی الجنّة معنی این خبر آن بود کی چون پیغمبر عم بر ایشان *بر کذشت[18]. و مر ایشانرا بدید بایستاد و خرّمی دل ایشان اندر فقر و مجاهدت بدید[19] کفت بشارت مر شما*را ١٥ و آنك از پس شما[20] بیایند بصفت شما و اندر فقر خود راضی باشند ایشان نیز از رفیقان منند *اندر بهشت عددهم[21] ازیشان یکی منادی حضرت جبّار و کزیدهٔ محمّد مختار بلال بن رباح رض و *دیکر دوست[22] خداوند داور[23] و محرم احوال پیغامبر ابو عبد الله سلمان الفارسی رض و دیکر سرهنك مهاجر و انصار و متوجّه[24] خداوند غفّار[25] ابو عبیدة[26] عامر بن[27] عبد الله بن[28] الجرّاح رض و دیکر ٢٠

А л. 43а. Б л. 44в. Д л. 48в. Г л. 56в.

1. БГ یك بیك 2. بیاورده 3. Б مقدم شان Г مقدم شان Д مفرد 4. پیوندد 5. ГД доб. فی 6. Д الصوف; Б доб. از اصحاب رسول صلعم 7. بودند 8. بودند 9. оп. 10. ایشان 11. БГ خطاب 12. Сура 6, стихъ 52. 13. فضایل 14. оп. 15. доб. (Д оп.) از ذکر ایشان 16. доб. و 17. Д оп. 18. بکذشت 19. доб. و 20. Д оп. 21. оп. 22. Г دوست دیکر 23. Г و دود دوار 24. доб. رضوان 25. جبار 26. доб. بن 27. Б доб. ابو 28. оп.

کزیدهٔ اصحاب و زینت ارباب ابو الیقظان عمّار بن یاسر رضی و دیکر کنج
علم و خزینهٔ[1] حلم ابو مسعود عبد الله بن مسعود الهذلی رضی و دیکر متمسّك
درکاه حرمت و پاك از عیب و آفت عتبة بن مسعود برادر عبد الله رضی و
دیکر سالك طریق عزلت و معرض از عصایب[2] زلّت المقداد[3] بن الاسود رضی
٥ (Д л. 49а.) و دیکر راعی[4] مقام تقوی و راضی ببلا و بلوی خبّاب بن الارتّ رضی و دیکر
(А л. 43в. Б л. 45а.) قاصد درکاه رضا و طالب *لقا اندر[5] بقا[6] صهیب بن سنان[7] رضی و دیکر[8] درج
سعادت و بحر قناعت عتبة بن غزوان رضی و دیکر برادر فاروق و[9] معرض از
کونین و مخلوق زید بن الخطّاب رضی و دیکر خداوند مجاهدات اندر طلب
(Г л. 57а.) مشاهدات ابو کبشه مولی پیغمبر رضی و دیکر عزیز[10] تائب و[11] از کلّ خلق بحق
١٠ آئب ابو المرثد[12] *کنّاز بن حصین الغنوی[13] رضی و دیکر عامر طریق تواضع و
سپرندهٔ محجهٔ تقاطع سالم مولی حذیفة الیمانی رضی و دیکر خایف از عقوبت
و هارب از طریق[14] مخالفت عکاشة بن المحصن[15] رضی و دیکر زین مهاجر و
انصار و سیّد بنی[16] قار[17] مسعود بن ربیع القاری رضی و دیکر حافظ انفاس
پیغمبر[18] و *مر جملهٔ[19] حیرات را در[20] عبد الله بن عمر رضی و دیکر اندر
١٥ زهد مانندهٔ عیسی و اندر شوق بدرجهٔ موسی ابو ذرّ جندب[21] بن جنادة[22] رضی و
(Д л. 49в.) دیکر اندر استقامت مقیم و اندر متابعت مستقیم صفوان بن بیضا رضی و دیکر
صاحب همّت و خالی از تهمت ابو دردا عویمر بن عامر رضی و دیکر مر[23]
کیمیاء دین را[24] شرف و مر[25] درّ توکّل را صدف عبد الله بن بدر الجهنی رضی
و دیکر متعلّق درکاه رجا و[26] کزیدهٔ رسول پادشا ابو لبابة ابن عبد المنذر رضی
٢٠ و اکر جملهٔ ایشانرا یاد کنم[27] دراز کردد و شیخ ابو عبد الرحمن محمّد بن[28]

---

1. خزانهٔ 2. БД معایب Г معاتبت 3. Б مقتاد Д مقداد Д مقد 4. داعی 5. بارکاه
6. доб. اندر فنا 7. ГД доб. رومی 8. доб. در 9. оп. 10. доб. و 11. Г оп. 12. Б
کنانة A V, 294 ,اسد الغابة فی معرفة الصحابة .13. См المزید بن Д المزید Г المؤثر
المحسن Г .15 طریقت БГ .14 (بن БГД доб) الحصین العدویة (العددی Г العدوی БД)
16. Г بنا 17. A قفار 18. Г оп. 19. Б برД مر 20. درخور 21. Б; جند 22. доб.
الغفاری 23. оп. 24. بحر 25. оп. 26. Б доб. خادم 27. БД کنیم; доб. کتاب 28. Б оп.

حسین[1] السلمی رضی کی نقّال طریقت و[2] کلام مشایخ بودست تاریخی کردست مر
اهل صفّه‌را مفرد و مناقب و فضایل و اسامی و کنا[3] بیاورده امّا مسطح بن
اثاثة[4] بن[5] عبّادرا از جملهٔ ایشان کفتست و من بدل ورا[6] دوست ندارم کی
ابتداء افك امّ المؤمنین عایشه[7] رضی وی کرده بود امّا ابو هریره و ثوبان و (Г л. 57в.)
معاذ بن الحارث و سائب بن الخلّاد[8] و *ثابت بن[9] الودیعة[10] و ابو عبیس[11] عویم (А л. 44а. Б л. 45в.) ٥
بن ساعد[12] و سالم بن عمیر[13]* بن ثابت و ابو الیسر کعب بن عمرو وهب[14]
بن معقل[15] و عبد الله بن انیس[16] و حجّاج بن عمرو الاسلمی رضوان
الله علیهم اجمعین از جملهٔ ایشان بوده اند[17] کاه کاه[18] بسببی تعلّق
کردندی امّا *جمله اندر[19] یك درجه بوده اند[20] و بحقیقت قرن صحابه[21] خیر
قرون بود[22] و اندر همه[23] درجه کی *بوده اند اندر هر فن[24] بهترین و فاضلترین (Д л. 50в.) ١٠
همه خلق بوده اند[25] از بعد آنك خداوند سبحانه و تعالی[26] ایشانرا صحبت
پیغمبر عم *بارزانی داشت[27] و[28] اسرار ایشان از جملهٔ عیوب[29] نکاه داشت[30] کما
قال رسول الله صلعم خیر الناس[31] قرنی ثمّ الّذین یلونهم ثمّ الّذین یلونهم
الحدیث و قال الله تعالی و السابقون الاوّلون من المهاجرین و الانصار و
الّذین اتّبعوهم باحسان[32] اکنون ذکر بعضی از تابعین اندرین[33] کتاب اثبات ١٥
کنم[34] تا فایده تمامتر شود[35] و قرون بیکدیکر متّصل کردد[36] ان شاء الله العزیز

باب فی ذکر ائمّتهم من التابعین *و الانصار رضوان الله علیهم[37] آفتاب امّت و
شمع دین و ملّت اویس قرنی رض از کبار مشایخ اهل تصوّف بود و[38] اندر
عهد رسول عم بود امّا ممنوع کشت از دیدار پیغمبر عم بدو چیز یکی بغلبهٔ[39]

---

1. الحسین 2. А оп. 3. доб. ایشان 4. Б سایب Г ثابت 5. Г оп. 6. اورا 7. Г доб. صدیقه 8. Б جلاب ГД خلاد 9. Д; Б سایب بن АГ ثابت 10. ودیعه 11. عیسی?; А доб. بن 12. ساعدة въ اسد الغابة, IV, 158. 13. Б عامر ГД عمر 14. А وهبی 15. Б مغفل Г مفعل А доб. неизвѣстнаго по другимъ источникамъ سهیب بن سیاف 16. Г انس 17. بودند 18. оп. 19. همه در 20. بودند 21. Д доб. بر 22. Б بودند 23. هر 24. (Б оп.) قرنی (Г доб. و) بودند از هر وقتی 25. بودند 26. доб. مر 27. ارزانی داشته بود 28. Д оп. 29 Д عرب 30. داشته 31. القرون 32. Сура 9, стихъ 101; доб. و 33. Д اندر 34. کنیم 35. باشد 36. شود 37. оп. 38. Д оп. 39. غلبه

حال و دیگر بحق[1] والده و پیغمبر عم مر صحابه‌را گفت مردیست از قرن[2]
اویس نام که اورا بقیامت *همچون اغنام[3] ربیعه و مضر شفاعت بباشد[4] اندر
امّت من و روی بعمر و علی رضی الله عنهما کرد و گفت شما مر ورا ببینید و Г л. 58а.
وی مردیست بسته[5] و میانه بالا و[6] شعرانی و بر پهلوی[7] وی چون[8] یك درم
سفیدست[9] و بر کفّ دستش *سفیدی است* چو برص[10] و ویرا بعدد[11] ربیعه و ٥ Б л. 46а. Д л. 50в.
مضر شفاعت باشد اندر امّت من چون بینیدش[12] سلام من بدو برسانید[13] و
بگوئید تا امّت مرا دعا گوید[14] و چون عمر رض از[15] بعد وفات پیغمبر عم بمکّه А л. 44в.
آمد و امیر المؤمنین علی با وی بود اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا
اهل نجد بر خاستند گفت از قرن کسی هست[16] میان شما گفتند بلی قومی را بدو
فرستادند *امیر المؤمنین[17] عمر رض خبر اویس ازیشان بپرسید[18] گفتند[19] دیوانهٔ ١٠
هست اویس نام کی اندر آبادانیها نیاید و با کس صحبت نکند و آنچ مردمان خورند[20]
نخورد و[21] غم و شادی نداند[22] چون مردمان بخندند وی[23] بگرید و چون
بگریند[24] وی[25] بخندد[26] گفت ویرا میخواهم گفتند بصحراست بنزدیك اشتران ما
امیرین رضی الله عنهما بر خاستند و بنزدیك وی شدند ویرا یافتند در[27] نماز استاده[28]
بنشستند تا فارغ شد و بر ایشان سلام گفت و نشان پهلو و کفّ دست بدیشان نمود تا ١٥
ایشانرا معلوم شد[29] از وی دعا خواستند و سلام پیغمبر عم بدو برسانیدند[30] و بدعاء
امّت وصیّت کردند و زمانی پیش وی ببودند[31] تا گفت رنجه کشتید اکنون Д л. 51а.
باز گردید کی قیامت نزدیکست آنگاه مارا دیدار رنجه بود کی مر آنرا باز گشتن Г л. 58в.
نبود[32] کی من اکنون بساختن برگ راه قیامت مشغولم و[33] چون اهل قرن باز
گشتند ویرا[34] حرمتی و جاهی پدیدار[35] آمد اندر میانهٔ[36] ایشان وی ازانجا برفت ٢٠

---

1. حق 2. Д قرون 3. هم چند گوسفندان 4. خواهد بود 5. پست 6. оп. 7. доб. چپ 8. چند 9. سپیدی است; доб. است (Д نیستی) که نه از پستی 10. همچنان 11. доб. گوسفندان 12 به بیند 13. رسانید 14. کند 15. оп. 16. доб. اندر 17. оп. 18. БГ پرسید 19. Г доб. او 20. В خورد; доб. او 21. ГД оп. 22. Б доб. و 23. او 24. Д оп. 25. او 26. доб. عمر 27. اندر 28. оп. 29. کشت و 30. رسانیدند 31. بودند 32. نباشد 33. оп. 34. اورا 35. Б پدید 36. میان

و بکوفه آمد و هرم بن حیّان رضی روزی ویرا بدید و از پس آن هیچ *کسش دیگر ندید[1] تا بوقت فتن[2] *و بحرب[3] امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه[4] بیامد و بر موافقت[5] علی با اعدای وی[6] حرب[7] *همیکرد تا[8] روز حرب[9] صفّین شهادت یافت عاش حمیدًا و مات شهیدًا، از وی روایت آرند که گفت السلامة[10] فی الوحدة سلامت اندر تنهائی بود ازانك[11] دل کسی که تنها[12] بود از اندیشهٔ غیر رسته بود[13] و اندر جملهٔ احوال[14] از خلق نومید کشته تا از جملهٔ آفت ایشان سلامت یافته[15] و روی از جملهٔ ایشان بر تافته امّا اکر کسی پندارد که وحدت تنها زیستن بود محال باشد که تا شیطانرا با دل کسی صحبت بود و[16] نفس‌را اندر صدر وی سلطان[17] و[18] تا[19] *دنیا و عقبی‌را بر فکرت وی[20] *کذر بود[21] و[22] تا[23] اندیشهٔ[24] خلق[25] *بر سرّ وی[26] *می کذرد[27] هنوز وحدت نباشد ازیراك[28] عین[29] چیز[30] و[31] اندیشهٔ چیز[32] هر دو یکی باشد پس آنك وحید بود اکر[33] صحبت کند صحبت[34] مزاحم وحدت وی نباشد و آنك مشغول بود[35] عزلت[36] سبب فراغت وی نباشد[37] پس انقطاع از انس جز بأنس نباشد آنرا کی با حقّ اُنس بود مخالطت انس *اُنس‌را مضارّت[38] نکند[39] آنرا که موانست انس بود[40] اُنس‌را بر دلش کذر نباشد و[41] ویرا از اُنس حقّ[42] خبر نباشد[43] لانّ الوحدة صفة عبد صاف[44] سمع قوله تعالی الیس الله بکاف عبده[45] و منهم و نیز شیخ[46] صفا و معدن وفا هرم بن حیّان رضی که[47] از بزرکان

Б л. 46в. — А л. 45а. — Д л. 51в. — Г л. 59а.

۵ — ۱۰ — ۱۵

1. ندیدش 2. ГД رفتن 3. حرب 4. доб. آنکاه 5. Д доб. امیر المومنین 6. БГ доб. روز 7. Д оп. БГ доб. جنك 8. Д оп. 9. БГ оп. 10. السلام 11. ازانچه 12. باشد 13. باشد 14. БГ احوالش Д احوال دلش 15. доб. تنهائی عادت کرده 16. Д оп. 17. سلطانی 18. Д оп. 19. ГД оп. 20. Д оп. 21. Б کذرد Г کذر Д оп. 22. Д оп. 23. ГД оп. 24. Д оп. 25. БГ خلق را Д оп. 26. Д оп. 27. Б کذر بود Г آرام باشد و چه با Д оп. 28. БГ زیرانچه چه با Д زیراچه با 29. ГД غیر 30. БГ کذر اکر Д доб. آرام باشد و چه با 31. оп. 32. آن 33. اکرچه 34. Б оп. 35. БД доб. عزلت کند 36. Д оп. 37. نکردد 38. مضرت ویرا 39. доб. و 40. Д доб. و 41. Б оп. 42. Д оп. 43. نه 44. Д صفاف 45. Сура 39, стихъ 37. 46. شمع 47. оп.

طریقت بود و[1] اندر معاملت *حظّی تمام[2] داشت و با صحابه و[3] کرام *ایشان صحبتها[4] کرده بود قصد کرد[5] تا اویس‌را زیارت کند چون بقرن شد وی ازانجا رفته بود نـاامـید باز[6] کشت چون[7] بمکّه باز آمد خبر یافت کی وی بکوفه *می باشد[8] بیامد و نیافتش و[9] تا مدّتی[10] دراز آنجا ببود[11] چون خواست کی ازانجا

۵ سوی[12] بصره آید انـدر راه ویرا یافت بر کنـارهٔ فرات کی طهارت میکرد مرقّعهٔ پوشیده بشناختش چون از کنارهٔ رود بر آمد و ریش[13] شانه کرد هرم[14] پیش

Б л. 47а.

*رفت و[15] سلام کفت وی کفت علیك السلام یا هرم بن حیّان کفت مرا چه[16] شناختی کی من هرمم کفت عرفت روحی روحك جان من مر[17] جان ترا بشناخت زمانی بنشستند و *مر اورا نیز[18] باز کردانید هرم کفت بیشتری با

۱۰ من سخنان[19] امیرین کفت یعنی عمر و علی رضوان اللّه علیهم اجمعین و روایت

Д л. 52а.
А л. 45в.

کرد که مرا[20] عمر[21] از پیغمبر عم روایت کرد قوله عم انّما الاعمال بالنیّات و[22] *لکلّ امرئٍ[23] ما نوی فمن کانت هجرته الی اللّه و الی[24] رسوله فهجرته[25] الحدیث[26] آنکاه مرا کفت *علیك بحفظ قلبك و فی روایة[27] علیك بقلبك بر تو بادا[28] بنکاه داشت[29] دل از اندیشهٔ غیر و این سخن‌را دو معنی بود یکی آنك دل را متابع

۱۵ حقّ کرداند[30] بمجاهدت[31] دیکر آنك خودرا متابع دل *کرداند بمشاهدت[32] و

Г л. 59в.

این هر[33] دو[34] اصلی[35] قویست دل‌را متابع حقّ کردانیدن کار *مریدانی باشد[36] کی ویرا[37] از مکابرهٔ[38] شهوت و موانست هوا باز ستاندش[39] و اندیشهای ناموافق بدرجهٔ از وی منقطع *کرداند کی جز یاد حقّ فکری دیکر نماند[40] و اندر

---

1. Д оп. 2. حظ وافر 3. оп. 4. صحبت 5. کرده 6. БГ оп. 7. و 8. оп. 9. оп.
10. مدت 11. بود و 12 بسوی 13. Б زینت Г بریش 14. БГ доб. بن حیان 15. آمد
16. بچه 17. оп. 18. А مرا زود 19. доб. БГ ازان Д از 20. доб. از 21. و ویرا
доб. و عمر 22. Г доб. ان 23. Б انما لامری Д انـما الامر 24. оп. 25. Б فهجرت 26.
الی الله و رسوله و من کانت هجرته الی الدنیا نصیبها او الی (Б оп.) امراة یتزوجها
(Д الیها) الی ما هجر الیه (Б فهجرت) فهجرته 27. оп. 28. باد 29. Г оп. 30. کردان
31. доб. و 32. کردان 33. БД оп. 34. Г доб. بر 35. اصل 36. مریدان بود 37. оп.
38. مکاثره 39. БГ ستانندش Д ستانیدن 40. کرانند

تدبیر صحت[1] و حفظ امور و نظر اندر آیات حق بندد[2] تا محل محبت شود
و خودرا متابع دل کردانیدن کار کاملان باشد[3] کی حق تعالی دل ایشانرا
بنور جمال منور کردانیده باشد[4] و از همه اسباب و علت[5] رهانیده[6] و[7] بدرجهٔ
اعلی رسانیده[8] خلعت قرب بر[9] افکنده و بالطاف خود بدان تجلی کرده و[10]
بمشاهدت و قرب[11] بدان تولی کرده آنکاه او[12] تن را موافق دل کرداند[13] پس ۵
آن کروه پیشین[14] صاحب القلوب باشند و این کروه[15] مغلوب القلوب و آنك
صاحب القلب[16] بود مالك[17] القلب[18] بود[19] و باقی الصفة و آنك مغلوب القلب[20] Д л. 52в.
بود فانی الصفة باشد و حقیقت این مسئله بدان باز کردد کی خداوند عز
و جل کفت الا عبادك منهم المخلصین[21] و اندرین دو قرائتست مخلصین
خوانند[22] بکسر لام و مخلَصین خوانند[23] بنصب لام و مخلِص[24] فاعل بود و[25] ۱۰
باقی الصفة و مخلَص[26] مفعول[27] بود و[28] فانی الصفة و[29] این مسئله بجای دیکر Б л. 47в.
مشرح تر ازین بیارم انشاء الله تعالی و بحقیقت آنانکه فانی الصفة باشند
بزرکوارتر ازان[30] باشند[31] که تن را موافق دل کردانند که دلهاشان[32] اندر حضرت
حق محول بود و اندر مشاهدت وی قایم ازان کروه کی باقی الصفة باشند و[33]
دل را بتکلف موافق امر کردانند[34] و بنای این مسئله بر اصل صحو و سکر* و Г л. 60а. ۱۵
مجاهدت[35] و مشاهدت باشد و الله اعلم بالصواب و منهم و نیز امام عصر و
فرید دهر ابو علی الحسن بن ابی الحسین[36] البصری رح و کروهی کنیتش ابو А л. 46а.
محمد کنند[37] و کروهی ابو سعید ویرا قدری و خطری بزرکست بنزدیك اهل
*این علم بل کلی علوم[38] و لطیف الاشارة بودست[39] اندر[40] معاملت و اندر

---

1. Г صحبت 2. ГД بندند 3. بود 4. است 5. علل 6. Б доб. است 7. Д оп. 8. доб. و 9. در بر ایشان 10. Д оп. 11. БГ قربت 12. Б оп. 13. کردانیده 14. Б پیش 15. доб. دیکر 16. القلوب 17. Б оп. 18. القلوب 19. Б оп. 20. القلوب 21. Сура 15, стихъ 40. 22. خوانده اند 23. خوانده اند 24. БГ مخلصین 25. Г оп. 26. Г مخلصین 27. Д مفعل 28. БГ оп. 29. Г оп. 30. оп. 31. А باشد 32. دلهای ایشان 33. оп. 34. Д کردانیده 35. Г оп. 36. БГ الحسن 37. کویند 38. طریقت 39. بوده 40. доб. БГ علم Д و علم است

حکایات[1] یافتم کی اعرابی بنزدیك وی آمد و ویرا از صبر بپرسید[2] کفت صبر
بر دو کونه است[3] یکی صبر اندر مصیبات و[4] بلیّات و دیکر صبر *بر منهیّات[5]
اعرابی کفت انت[6] زاهد ما رأیت ازهد منك یعنی تو زاهدی کی من زاهدتر از Д л. 53а.
تو هرکز ندیدم[7] و صابرتر نه حسن[8] کفت یا اعرابی امّا زهد من بجمله رغبت
۵ است و صبر من جزع اعرابی کفت تفسیر این سخن[9] *با من[10] بکوی کی اعتقاد[11]
من[12] مشوّش کشت کفت صبر من اندر[13] بلا و[14] یا اندر طاعت ناطقست بترس
من از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من اندر[15] دنیا رغبت[16]
است بآخرت و این عین[17] رغبت بود بخ بخ آنك نصیب[18] خودرا از میانه
بر کیرد تا صبرش مر حقّ‌را بود جلّ جلاله *خاصّ نه ورا از خوف[19] دوزخ
۱۰ و زهدش مر حقّ‌را بود عمّ نواله *مطلق نه[20] رسیدن[21] ببهشت و این علامت
صحّت اخلاص است و هم از وی می[22] روایت کنند[23] رح که کفت انّ صحبة
الاشرار تورث *سوء الظنّ[24] بالاخیار هر که با[25] طایفهٔ[26] بدان[27] صحبت کند بنیکان Б л. 48а. Г л. 60в.
آن طایفه بدکمان شود و این قولی[28] سخت متقن است و اندرخور مر اهل
این زمانه‌را که جمله منکرانند[29] مر عزیزان حضرت حقّ جلّ جلاله‌را و آن[30]
۱۵ ازان افتاده است کی با این *مستصوفان و[31] اهل رسم صحبت کنند و فعلشان
بر خیانت بینند و زبان‌شان پر دروغ و غیبت و کوششان[32] بر استماع دو بیتی[33]
و بطالت و چشمشان[34] بر لهو و شهوت[35] و همّتشان جمله[36] جمع کردن Д л. 53в.
حرام و شبهت پندارند که متصوّف‌را معاملت همین است و یا صوفیان‌را مذهب А л. 46в.
چنین[37] لا بل کی فعلشان همه طاعتست و زبان‌شان[38] ذاکر[39] حقّ و حقیقت[40]

---

1. Б حکایت 2. پرسید 3. БД باشد 4. доб. اندر 5. از چیزهائی که خداوند تعالی مارا ازان باز کشتن فرموده است و از متابعت آن نهی کرده است 6. А оп. 7. Г ندیده‌ام 8. Д حسین 9. Д оп. 10. مرا 11. Д اعتقادم 12. оп. 13. بر 14. оп. 15. در 16. Д راغب 17. Д оп. 18. Г نصب Д نصبت 19. نه مر امن تن خودرا از 20. نه مر 21. доб. خودرا 22. оп. 23. می آرند 24. ظن السؤ 25. Г оп. 26. оп. 27. Г ببدان; доб. این طایفه 28. قول 29. منکرند 30. این 31. БГ متصوفان Д منصوران 32. کوش ایشان 33. доб. پرهزل 34. چشم ایشان 35. Д بطالت 36. بر 37. همین 38. زبان ایشان 39. بر کلام 40. ثمرهٔ محبت حق و سر ایشان محل محبت حق

و کوش شان[1] محلّ استماع[2] شریعت[3] و چشم شان[4] موضع جمال مشاهدت و همّت شان[5] همه جمع[6] اندر محلّ رؤیت اکر قومی پدیدار آمدند که اندر سیرت[7] ایشان[8] خیانت بر دست کرفته اند[9] خیانت خاینان بدیشان باز کردد نه بدان احرار جهان و سادات زمان پس کسی[10] *با اشرار[11] قومی صحبت کند[12] آن از شرّ وی باشد که اکر اندر وی خیری بودی با اخیار[13] صحبت کردی ۵ *الجنس مع الجنس اثرست[14] پس ملامت هر کسی مر خودراست که صحبت با سزا و کفو خود کند[15] منکران ایشان اشرّ[16] و ارذل خلق خدایند جلّ جلاله که صحبت ایشان *با اشرّ[17] و ارذل[18] ایشان بوده است تا *هوائی و مرادی[19] نیافته‌اند[20] بریشان منکر شده اند و *با اقتدا[21] بدیشان کرده اند[22] چون ایشان[23] *مهلك شده اند[24] سوی[25] آن اخیار و عزیزان خداوند تعالی نیامده اند[26] کی ۱۰ بچشم رضا اندر اخیار ایشان نکریستندی[27] و صحبت اخیار[28] ایشانرا بجان و دل بنخریدندی[29] *و از[30] *عالم طریق[31] *ایشان بکزیدندی[32] *و ببرکات ایشان بمقصود دو[33] جهان[34] برسیدندی[35] و[36] از کلّ ببریدندی[37] و اندرین معنی کفته اند[38]

Г л. 61а. — Б л. 48в.

Д л. 54а. ۱۵ فلا تحقرنْ نفسی و انت حبیبُها * فکلّ امرئٍ یصبو[39] الی من یجانس[40]

و منهم و نیز رئیس علما و *مقتدای فقها[41] سعید بن مسیّب[42] رح[43] عظیم الشان و رفیع القدر بود[44] و عزیز القوم[45] و حمید الصدر[46] و ویرا مناقب بسیارست در[47]

1. کوش ایشان 2. БД سماع 3. حق اندر حقیقت 4. چشم ایشان 5. همت ایشان 6. доб. که باشد از 7. زمرهٔ 8. доб. و رفتار ایشان 9. کرفتند 10. Д оп. 11. Б اسرار ГД باشرار 12. Д доб. و 13. Д اختیار 14. оп. 15. доб. که باشرار 16. اشرار 17. БГ باشرار Д 18. БД اراذل 19. هوا 20. доб. Б پس از ایشان ГД 21. Д با ابتدا 22. Д با اشرار و با اقتدا بدیشان .доб ;مهلت شده 23. Г оп. 24. Д نکرده و Д نکرده اند و БГ 25. БД سوای 26. оп 27. نکریسته اند 28. оп. 29. خریده 30. Д оп. کرده اند БГ доб. کل 31. Д оп. 32. Д оп. БГ ایشانرا بر کزیده 33. Д оп. 34. Д оп. БГ جهانی 35. Д оп. БГ رسیده 36. Д оп. 37. ببریده 38. БД доб. شعر 39. Б یصبوا Г یحالسوا Д بضیوا 40 Б یحانس Г 41. فقیه الفقهاء 42. المسیب 43. доб. Г یصیب Д که 44. оп. 45. القول 46. доб. 47. اندر

فنون[1] علم از[2] فقه و توحید و حقایق و تفسیر و شعر[3] و لغت و غیر آن و کویند[4] مردی[5] عیّارنمای[6] و[7] پارساطبع بود نه پارسانمای عیّارطبع و این طریقی ستوده است *اندرین قصّه[8] و محمود بنزدیك جملهٔ مشایخ رضی و از وی روایت آرند[9] کفت ارض بالیسیر من الدنیا مع سلامة دینك کما رضی قوم

۵ بکثیرها[10] مع ذهاب دینهم راضی کرد[11] باندکی از دنیا با سلامت دینت چنانك

A л. 47в. راضی شدند قومی ببسیاری[12] آن و[13] رفتن دین ایشان ازیشان یعنی فقر با سلامت بهتر از غنای با غفلت کی فقیر چون اندر دل نکرد اندیشهٔ زیادت نیابد[14] و اندر دست خود نکرد قناعت یابد و غنی[15] اندر دل نکرد اندیشهٔ *زیادتی دنیا[16] یابد و اندر دست خود نکرد دنیاء[17] پُر شبهت بیند[18] پس

۱۰ رضای دوستان بخداوندی خداوند بی غفلت بهتر از رضای غافلان بدنیاء پر

Г л. 61в. غرور و آفت و[19] حسرت و ندامت و[20] زلّت و معصیت پس چون بلا[21] بیاید غافلان کویند الحمد للّه کی بر تن[22] نیامد و دوستان کویند الحمد للّه کی بر

Д л. 54в. دین[23] نیامد اکر تن اندر بلا بود چون *دل اندر[24] لقا بود بلا بر تن خوش کردد و چون دل اندر غفلت بود اکرچه تن اندر نعمت بود آن نعمت نبود[25]

۱۵ نقمت بود و بحقیقت رضا بقلیل دنیا کثیر[26] دنیا بود و رضا بکثیر دنیا قلیل دنیا بود ازانچ قلیل آن[27] چون کثیر آنست[28] و[28] از وی می آید رضی کی اندر مکّه نشسته بود مردی بنزدیك وی آمد و کفت مرا خبر ده از حلالی که اندرو حرام نباشد و از[30] حرامی کی اندرو حلال نباشد وی کفت رضی ذکر اللّه

۲۰ Б л. 49в. حلال لیس فیه حرام و ذکر غیره حرام لیس فیه حلال یاد*کرد حقّ تعالی[31] حلالی است *که در وی هیچ حرام نیست[32] و یادکرد دیکران *غیر حلالست[33]

1. доб. از 2. оп. 3. Б شرع 4. Б оп.; доб. که 5. مرد 6. Д عیار 7. оп. 8. БГ оп. 9. доб. که 10. БГ بکثرها 11 شو 12. Б با بسیاری 13. با 14. ГД نیاید 15. БГ доб. بهتر از 16. زیادت 17. доб. یابد 18. оп. 19. ГД پر Б доб. پر 20. چون 21. Д بیلا 22. Г доб. ما 23. ГД доб. ما 24. اندر دل 25. оп. 26. БГ تکثیر Д بکثیر 27. Б او ГД او نه 28. است 29. доб. هم 30. оп. 31. کردن وی 32. بی حرام 33. حرامی است بی حلال

ازانك[1] اندر ذكر وى مجانست و در[2] ذكر غير وى هلاك. و الله اعلم بالصواب

باب فى ذكر ائمتهم من اتباع[3] التابعين الى يومنا منهم شجاع طريقت و متمكن
اندر شريعت حبيب العجمى رضى بلندهمت و باقيمت بود و اندر مرتبه‌كاه
مردان *قيمتى و[4] خطرى[5] عظيم داشت توبهٔ وى[6] ابتدا بر[7] دست خواجه[8] حسن
بصرى رح بود وى[9] اندر اول[10] عهد[11] ربا دادى و[12] فساد كردى خداى عز (A л. 47в.) ۵
و جل بكمال لطف خود اورا[13] توبهٔ نصوح[14] *داد و توفيق[15] ارزانى داشت تا
بدركاه وى[16] جل جلاله باز كشت و لختى از علم بياموخت[17] از حسن[18]
زبانش عجمى بود[19] بر عربيت جارى نكشته بود خداوند تعالى و تقدس ويرا (Д л. 55а.)
بكرامات بسيار مخصوص كردانيد[20] تا بدرجتى[21] كى نماز شامى[22] حسن[23] بدر[24] صومعهٔ (Г л. 62а.)
وى بكذشت[25] وى قامت نماز[26] شام كفته بود و اندر نماز ايستاده حسن اندر ۱۰
آمد و اقتدا بدو[27] نكرد ازانچ زبان وى[28] بر خواندن قرآن جارى نبود *بشب
كى[29] بخفت خداوندرا سبحانه و تعالى بخواب ديد كفت بار خدايا[30] رضاى تو
اندر چه چيزاست[31] كفت يا حسن رضاى ما[32] يافته بودى قدرش ندانستى
كفت بار خدايا آن چه چيز[33] بود كفت اكر[34] تو[35] از پس حبيب دوش[36]
نماز بكردى[37] و صحت نيتش[38] ترا از امكان[39] عبارتش[40] باز نداشتى ما[41] از تو ۱۵
راضى شديمى[42] و اندر ميان اين طايفه معروفست كى چون حسن[43] از كسان
حجاج بكريخت *بصومعهٔ حبيب اندر[44] شد ايشان بيامدند و كفتند يا حبيب
حسن را جائى[45] ديدى كفتا بلى كفتند كجاست[46] كفتا اينك[47] در[48] صومعهٔ

---

1. ازانچه 2. اندر 3. تبع 4. оп. 5. БД خطر 6. ويرا 7. Б از 8. оп. 9. БГ و
Д ويرا 10. БД оп. 11. Б доб. اولى 12. доб. از هرجنس 13. ويرا 14. ГД نصوحه
كرده بود 15. оп. 16. خداوند 17. доб. و معاملت 18. доб. بياموخت 19. ГД доб. و 20.
21. доб. برسيد 22. ГД شام 23. доб. بصرى 24. بر در 25 بركذشت 26. Д оп.
27. БД با او 28. доб. بر عربيت و 29. چون شب (БД оп. و) 30. A خدا 31. Д
доб. ميكردى 32. من 33. оп. 34. оп. 35 доб. اكر دوش 36. оп. 37. تا بدان مشغول باشم
38. نيت وى 39. ГД انكار Б доб. اعتبار 40. Г عبادتش 41. من 42. شدمى 43. доб.
بصرى 44. اندر صومعهٔ وى 45. هيچ جا 46. كجا شد 47. ГД доб. وى 48. اندر

منست بصومعه[1] اندر آمدند[2] کس را ندیدند و پنداشتند کی حبیب بریشان
استهزا میکند ویرا جفا کفتند که راست نمیکوئی[3] و[4] وی سوکند یاد کرد که (Б л. 49в.)
راست میکویم *و اینك در صومعهٔ منست[5] دیکر باره[6] و سدیکر[7] باره[8] اندر آمدند[9]
و[10] نیافتندش[11] برفتند[12] حسن بیرون آمد و کفت یا حبیب دانم کی خدای
۵ (Д л. 59в.) تعالی ببرکات تو مرا بدین ظالمان ننمود چرا کفتی با ایشان کی وی در[13]
اینجای است کفت ای استاد نه ببرکات من بود که ترا ننمودند بدیشان بل کی
ببرکهٔ[14] راست کفتن[15] ترا ندیدند اکر من دروغ کفتمی مرا و ترا *هر دو[16]
(Г л. 62в. А л. 48а.) رسوا کردندی' و ویرا ازین جنس کرامات بسیارست از وی پرسیدند کی رضای
خداوند تعالی اندر *چه چیزست[17] کفت فی قلب لیس فیه غبار النفاق اندر
۱۰ دلی کی اندرو[18] غبار نفاق نباشد ازانچ نفاق خلاف وفاق باشد و رضا عین
وفاق و محبّت را با نفاق هیچ تعلّق نیست و محلّش رضاست پس رضا صفت
دوستان بود و نفاق صفت دشمنان و این سخنی[19] بزرکست بجای دیکر بیان
کنم انشاء اللّه و منهم بقیّة[20] اهل اُنس و زین جملهٔ جنّ و اِنس مالك بن
دینار رضی صاحب[21] حسن بصری بود و از بزرکان این طریقت بود[22] و ویرا
۱۵ کرامات بسیار[23] مشهورست و اندر ریاضت[24] خصال مذکور و دینار بنده بودست[25]
و مولود[26] وی اندر حال عبودیّت پدر[27] بود و ابتداء حالت[28] وی آن بود کی
شبی *کی صبح دولت الهی شعله از انوار خود بر جان مالك دینار نثار خواست
کرد وی آن شب[29] در[30] میان کروهی حریفان[31] بطرب مشغول بود[32] چون جمله
بخفتند *حق جلّ جلاله بخشش بیدار کردانید تا از میان رودی کی می زدی
۲۰ این چنین خوش آوازی بر آمد[33] که یا مالك ما لك ان لا تتوب یا[34] مالك[35] ترا

---

1. Б در صومعه 2. شدند 3. БГ доб. که اینجاست 4. оп. 5. оп. 6. доб. در شدند
7. Б و باز کشتند 8. БД بار Г оп. 9. شدند 10. Г оп. 11. نیافتند 12. سه بار دیکره
13. اندر 14. ببرکات 15. доб. من 16. БД هر دو Г оп. 17. Г چیست 18. اندران
19. سخن سخت 20. نقیب 21. доб. سر 22. БД оп. 23. оп. 24. ریاضات 25. Б оп.
ГД بود 26. Г تولد 27. Д доб. او 28. توبه 29. оп. 30. اندر 31. оп. 32. Г доб. و
33. آنکاه از عودی که میزدند آواز بر آمد 34. ГД ای Б оп. 35. Б оп.

Д л. 56а. چه بوده است[1] کی توبه *می نکنی[2] دست ازان جمله بداشت و بنزدیك حسن
آمد و اندر توبه قدمی[3] درست کرد و منزلتش[4] بجائی رسید که وقتی در[5] کشتی
نشسته[6] بود جوهری اندر کشتی غایب شد وی مجهول‌تر[7] همه *قوم می نمود[8]
ویرا ببردن آن تهمت کردند سر سوی[9] آسمان کرد[10] اندر ساعت هر چه اندر
Б л. 50а. ٥ دریا ماهی بود *همه بر[11] سر آب آمدند و[12] هر یك[13] جوهری[14] اندر دهان کرفته
ازان جمله یکی بستد و بدان مرد داد و خود قدم بر سر آب نهاد و *بر روی[15]
Г л. 63а. آب خوش[16] برفت تا بساحل بیرون شد و[17] از وی می آید که کفت احبّ
الاعمال علیّ[18] الاخلاص فی الاعمال دوسترین کردارها بر من اخلاص است
اندر کردارها ازانچ عمل باخلاص عمل کردد و اخلاص مر عمل‌را بدرجهٔ
А л. 48в. ١٠ روح بود مر جسدرا چنانك[19] جسد[20] بی روح جمادی بود[21] عمل بی اخلاص
هبائی بود امّا اخلاص از جملهٔ اعمال باطنست و طاعات از[22] اعمال ظاهر و
اعمال ظاهر *با اعمال[23] باطن تمام شود و اعمال *باطن باعمال[24] ظاهر قیمت
کیرد چنانك[25] اکر کسی هزار سال بدل مخلص بود[26] تا عمل باخلاص نکند[27]
اخلاص نباشد و اکر کسی بظاهر هزار سال عمل می آرد تا اخلاص به عمل
١٥ وی نپیوندد آن عمل وی عمل[28] نکردد و منهم فقیر خطیر[29] و بر همه اولیا
Д л. 56в. امیر ابو حلیم حبیب[30] بن سلیم[31] الراعی رضی اندر میان مشایخ منزلتی بزرك
*داشت و[32] ویرا آیات و براهین روشن[33] بسیارست اندر جملهٔ احوال[34] و صاحب
سلمان فارسی[35] بود رضی[36] روایت کند از پیغمبر عم که کفت نیّة المؤمن خیر
من عمله[37] صاحب کوسفندان بود[38] بر کرانهٔ[39] فرات نشستی و طریقش عزلت

---

1. بود 2. نمی کنی 3. قدم 4. доб. تا 5. اندر 6. оп. 7. доб. از 8. بود 9. بسوی 10. Б доб. و 11. اندر 12. БД оп. 13. یکی 14. Б کوهری Д جوهر 15. Г بروی 16. دریا 17. оп. 18. Д оп. 19. چنانچه 20. Д оп. 21. БГ доб. و 22. доб. جمله 23. باعمال 24. Д оп. 25. Г доб. و 26. باشد 27. وی نه پیوندد 28. طاعت 29. Д оп. 30. Б оп. 31. Б مسلم 32. دارد 33. оп. 34. احوال 35. БД فارس 36. доб. Г وی Д و 37. доб. حبیب 38. Д оп. БД доб. و 39. کناره

بود[1] یکی از مشایخ روایت کند که[2] من[3] بدو بر کذشتم[4] ویرا یافتم اندر نماز
و کرکی[5] کوسفندان وی[6] نکاه میداشت کفتم این پیررا زیارتی کنم کی[7] *علامتی
بزرك[8] می بینم بر[9] وی زمانی ببودم[10] تا از نماز فارغ شد بر وی سلام کفتم
کفت[11] ای پسر بچه کار آمدی کفتم بزیارت تو کفت خیّرك اللّه کفتم ایّها
الشیخ کرك[12] با میش موافق می بینم کفت ازانك[13] راعی میش با حقّ موافق

Г л. 63в. ٥

است این بکفت و کاسهٔ چوبین[14] زیر سنکی داشت دو چشمه *روان شد[15]
یکی شیر و یکی عسل کفتم ایّها الشیخ این درجه بچه یافتی کفت بمتابعت
محمّد[16] عم[17] ای پسر قوم موسی[18] مر[19] ورا[20] مخالف بودند *مع هذا[21] سنك[22]

Б л. 50в.

ایشانرا آب داد و موسی نه بدرجهٔ محمّد بود چون من محمّدرا متابع باشم[23]
سنك مرا انکبین و شیر *دهد بس عجب نبود[24] کفتمش مرا پندی ده کفت

١٠ Д л. 57а.

لا تجعل قلبك صندوق الحرص و بطنك وعاء[25] الحرام دل‌را محلّ *حرص

А л. 49а.

مکردان[26] و *معده‌را جای[27] حرام مساز[28] کی هلاك خلق اندرین دو چیزست و
نجات اندر حفظ این دو[29] و شیخ مرا از وی رضی روایات بسیار[30] بود امّا
درین[31] وقت[32] بیش ازین ممکن نکشت[33] کی کتب[34] بحضرت غزنین حرسها اللّه
مانده بود و من اندر دیار هند[35] اندر[36] میان ناجنسان کرفتار مانده[37] و الحمد

١٥

للّه *ربّ العالمین[38] و منهم پیر صالح *و بصلاح صالح[39] ابو حازم المدنی رح
مقتدای بعضی از مشایخ بود و[40] ویرا اندر[41] معاملت[42] حظّی[43] وافر و خطری[44]

---

1. Б доб. و 2. доб. وقتی 3. Д оп. 4. Д доб. و 5. کرك مر 6. ویرا 7. Б оп. 8. علامت بزرکی 9. اندر 10. بودم; Б доб. منتظر 11. Д оп. 12. کرك را 13. ازانچه کفت 14. доб. اندر 15. ازان سنك بکشاد 16. Г مصطفی БД доб. رسول اللّه 17. доб. آخر 18. доб. با آنکه 19. Д оп. 20. اورا 21. оп. 22. доб. Г خار Д خاره 23. БГ доб. من 24. آز مکن 25. Б مقام 26. ندهد و محمّد (مصطفی Г) صلعم بهتر از موسی بود 27. شکم‌را موضع 28. مکن 29. доб. چیز 30. оп. 31. БГ در Д اندر 32. БГ доб. در بلدهٔ اهانور که از مضافات ملتانست 33. نشد 34. доб. من 35. БГ доб. ضیقی بود 36. در 37. ГД شده Б شده بودم 38. علی السراء و الضراء 39. оп. 40. Д оп. 41. Д оп. 42. معاملات 43. БД حظ 44. Б خطر

بزرك[1] و اندر فقر[2] قدمی *ثابت و دمی[3] صادق و اندر مجاهدت[4] روشی[5]
تمام[6] و عمرو بن عثمان المکّی رضی در[7] امر وی بجدّ باشد و کلام وی اندر
همه دلها مقبولست و اندر[8] بیشتر از[9] کتب مسطور[10] این عمرو بن عثمان از
وی روایت کند[11] کی اورا[12] کفتند ما[13] مالُك قال الرضا عن الله و الغناء عن (Г л. 64а.)
الناس مال تو چیست کفت مال من *رضا بخداوند تعالی[14]* و بی‌نیازی ۵
از خلق[15] وی[16] و[17] *لا محالة[18] *هرکه بحقّ راضی بود[19] از خلق مستغنی
بود و خزینهٔ بزرکتر مردرا رضاء خداوندست[20] تعالی و تقدّس و اشارت بغناء
خداوندست[21] جلّ جلاله پس هرکه بدو غنی[22] بود از غیر وی مستغنی بود و
راه بجز بدرکاه وی[23] نداند و اندر خلا و ملا بجز[24] *ویرا نشناسد و جز[25]
ویرا[26] نخواند *و معزّ و مذلّ بجز ویرا نداند[27] یکی از مشایخ کوید[28] بنزدیك وی ۱۰ (Д л. 57в.)
اندر آمدم ویرا یافتم خفته زمانی ببودم تا بیدار شد کفت اندرین ساعت
پیغمبررا بخواب[29] دیدم کی مرا بسوی تو پیغام داد و کفت[30] حقّ مادر نکاه
داشتن بهتر از حجّ کردن *باز کرد و[31] رضای[32] دل وی[33] بجوی من ازانجا باز کشتم
و بمکّه[34] نرفتم[35] از وی بیش ازین مسموع ندارم و منهم داعی اهل مجاهدت (Б л. 51а.)
و قایم اندر محلّ مشاهدت محمّد[36] بن واسع رضی کی[37] اندر وقت وی چون ۱۵
وی نبود و صحبت بسیار کس از *صحابه و[38] تابعین *در یافته[39] بود و کروهی‌را
از مشایخ *مقدّم دیده[40] اندرین طریقت بهرهٔ تمام داشت[41] رضی و اندر حقایق[42]
انفاسی[43] عالی و اشارتی[44] کامل از وی آمدست کی کفت ما رأیت شیئاً الّا و[45] (А л. 49в.)

---

1. доб. است 2. Б مشاهدات 3. оп. 4. Б مجاهدات 5. روش 6. Б доб. داشت 7. اندر 8. در 9. оп. 10. доб. است و 11. کرد 12. ویرا 13. Б оп. 14. БГ رضای خداوند است Д оп. 15. Д оп. 16. оп. 17. Д оп. 18. Б لا محال Д оп. 19. Д оп. 20. БД خدا باشد Г خداوند باشد 21. بخداست 22. Б غنا 23. Д оп. 24. و باز Г جز 25. оп. 26. اورا 27. оп. 28. БГ доб. که 29. А خواب 30. доб. که 31. Г کرده 32. оп. 33. ویرا 34. مکه 35. доб. و 36. Д оп. 37. оп. 38. оп. 39. کرده 40. متقدم یافته 41. ГД داشته; доб. و 42. доб. طریقت 43. انفاس 44. اشارات 45. Б доб. ما

رایت اللّه فیه هیچ چیزی[1] ندیدم که نه[2] حقّرا اندران[3] بدیدم[4] و این مقام
مشاهدت باشد که بنده اندر غلبهٔ دوستی فاعل بدرجتی رسد کی[5] اندر
فعل وی نکرد فعل[6] نبیند[7] جمله فاعل[8] بیند[9] چنانك کسی[10] اندر صورتی
نکرد مصوّر[11] بیند و حقیقت این[12] بقول خلیل[13] عمّ باز کردد کی ماه و آفتاب
و ستاره‌را[14] کفت هذا ربّی[15] و آن[16] اندر حال غلبهٔ شوق بود کی هر چه ۵ Г л. 64в.
میدید جمله بصفت محبوب خود میدید ازبراك[17] چون دوستان نکاه کنند
عالمی را[18] بینند مقهور قهر وی و اسیر سلطان[19] وی و وجود[20] این[21] در[22] جنب Д л. 58а.
قدرت فاعل آن متلاشی[23] و *اندر ذلّ کن وی[24] ناچیز[25] بچشم اشتیاق اندران
نکرند مقهور نبینند[26] قاهر[27] بینند[28] مفعول نبینند[29] فاعل بینند[30] مخلوق نبینند[31] خالق
بینند و این[32] اندر باب المشاهدات[33] بیاریم[34] انشاء اللّه تعالی و اینجا مر[35] کروهی را ۱۰
غلطی می[36] افتد که کویند کفتست آن مرد کی رأیت اللّه فیه[37] این مکان و[38]
تجزیت[39] و حلول اقتضا کند و این کفر محض باشد ازانچ مکان جنس متمکّن
بود اکر تقدیر کند کسی کی[40] مکان مخلوقست باید کی[41] متمکّن نیز مخلوق
باشد[42] و اکر تقدیر کند[43] که متمکّن قدیمست باید که مکان نیز قدیم بود و
بدین قول دو فساد حاصل آید یا خلق‌را قدیم باید کفت و یا خالق‌را[44] محدث ۱۵
و این هر دو کفر باشد پس این رؤیت او اندر چیزها بمعنی آیات و دلایل Б л. 51в.
و براهین وی بود اندر چیزها تا بدان معنی کی اوّل کفتم[45] و اندرین معنی[46]
رموز لطیفست کی[47] بجایکاه بیارم انشاء اللّه و منهم امام جهان[48] و مقتدای

---

1. چیز 2. Г оп. 3. Г доб. چیز 4. ГД ندیدم 5. доб. چون 6. Г доб. وی
7. доб. که 8. فاعل را 9. Б بینند 10. ГД کس 11. مصور را 12. БГ доб. کلمه 13.
БГ ابراهیم Д پیغامبر 14. Г ستارکانرا 15. Сура 6, стихи 77, 78. 16. این 17. БГ زیرانچه Д
بینند 18. اندرانچه 18. عالمی 19. Г سلطنت 20. Б چون Г доб. که 21. موجودات 22. اندر 23. доб.
24. در ضمن تکوین 25. доб. چون 26. доб. بلکه 27. Г همه 28. доб. و 29. доб. БГ
المشاهدة Д بلکه همه 30. доб. و 31. доб. БГ بلکه همه Д بلکه 32. این را 33.
34. Б بیارم 35. هر 36. оп. 37. ГД доб. و 38. Г оп. 39. Г تجری Д تجرید 40. Б оп.
41. Д доб. یا 42 بود 43. Д оп. 44. Д خلق را 45. Д کفتیم 46. оп. 47. Д оп. 48. امامان

خلقان[1] شرف فقها و عزّ علما *ابو حنیفة[2] نعمان بن ثابت الخزاز رض ویرا
اندر عبادت و مجاهدت قدمی[3] درست بودست و اندر اصول این طریقت *شانی
عظیم[4] داشت و اندر ابتداء احوال[5] قصد عزلت کرد و از *جملهٔ خلق[6] تبرّا (Г л. 65в.)
کرد و خواست کی از میان خلق بیرون شود کی دل[7] از ریاست و (Д л. 58в. А л. 50в.)
جاه خلق پاکیزه کرده[8] بود و[9] مهذّب حقّ را ایستاده تا ٥
شبی *در خواب[10] دید کی* استخوانهای پیغمبر عم از لحد او کرد
کرد[11] و *بعضی را از[12] بعضی اختیار میکند[13] از نهیب[14] آن از خواب *در
آمد[15] از[16] یکی از اصحاب محمّد بن سیرین بپرسید[17] او کفت تو اندر علم
پیغمبر عم و حفظ سنّت[18] وی بدرجتی بزرك رسی چنانك اندران متصرّف شوی
و صحیح[19] از سقیم جدا کنی و دیکر بار[20] پیغمبر را عم بخواب دید که ویرا[21] ١٠
کفت یا با[22] حنیفه ترا سبب زنده کردانیدن سنّت من کرده اند[23] قصد مکن و
وی استاد بسیار کس بود از مشایخ چون ابراهیم ادهم و فضیل بن عیاض و
داود طائی و بشر حافی و بجز ازیشان[24] رضوان الله علیهم اجمعین و اندر میان
علما رح مسطورست[25] کی بوقت[26] ابو جعفر المنصور تدبیر کردند کی از چهار
کس یکی را قاضی کردانند ازان یکی[27] *امام اعظم[28] ابو حنیفه[29] و دیکر سفیان[30] ١٥
و سدیکر[31] مسعر[32] بن کدام و چهارم شریك[33] رح و این هر چهار از فحول علماء
*دهر بودند[34] کس فرستادند[35] تا جمله را آنجا حاضر کردانند اندر راه[36] که میرفتند
ابو حنیفه رض کفت من اندر هر یك[37] از ما فراستی[38] بکویم اندرین رفتن (Д л. 59в.)
ما[39] کفتند صواب آید کفت من بحیلتی این قضا از خود دفع کنم و سفیان

---

1. سنیان 2. Д оп. 3. قدم 4. Д شاد 5. حال 6. خلق بجمله 7. دل را 8. کردانیده 9. Д оп. 10. بخواب 11. میکرد 12. Г оп. 13. میکرد 14. هیبت 15. بیدار شد; доб. و 16. БГ оп. 17. БД پرسید 18. Б سنتی 19. доб. را 20. باره 21. اورا 22. ابا 23. کردانیده اند 24. БД ایشان 25. доб. و مشهور 26. اندر وقت 27. Д оп. 28. оп. 29. доб. بود 30. доб. ثوری 31. سیم 32. БГ مشعر 33. БГ شریح 34. بوده اند 35. فرستاد 36. راهی 37. یکی 38. بفراستی چیزی 39. БГ оп.

Г л. 65в. بکریزد و مسعر[1] دیوانه سازد خودرا و شریك[2] قاضی شود سفیان از[3] راه بکریخت
В л. 52а. و بکشتی اندر شد و کفت مرا پنهان کنید کی سرم بخواهند برید بتاویل این
خبر کی پیغمبر عم فرمود[4] من جُعل قاضیاً فقد ذُبح بغیر سکّین ملّاح ویرا
پنهان کرد و این هر سه‌را بنزدیك منصور بردند نخست ابو حنیفه‌را رح کفت
۵ ترا قضا باید کرد[5] کفت *ای امیر[6] من مردی‌ام نه از عرب[7] از[8] موالی ایشان
و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابو جعفر کفت این کار[9] بنسب[10] تعلّق
ندارد[11] این عمل[12] را علم باید و تو مقدّم علماء زمانهٔ کفت من این کاررا
نشایم و[13] اندرین قول کی کفتم که[14] نشایم *از دو بیرون نباشد[15] اکر راست
А л. 50в. کویم خود *کفتم که[16] نشایم و اکر دروغ کویم دروغ کوی[17] مر قضای مسلمانانرا
۱۰ نشاید[18] تو[19] روا مدار که دروغ‌کوئی‌را *بیاری و[20] خلیفت خود کنی و اعتماد
مال[21] و فروج مسلمانان بر وی کنی* و تو خلیفت خدای باشی[22] این بکفت
و نجات یافت آنکاه مسعر[23] رح پیش[24] رفت و دست خلیفه[25] بکرفت و کفت
Д л. 59в. تو چکونهٔ و فرزندان[26] و استوران تو چکونه اند[27] کفت ویرا بیرون کنید که[28] دیوانه
است آنکاه شریك‌را[29] کفتند ترا قضا بُباید[30] کرد کفت من مردی سودائی ام
۱۵ و دماغم خفیفست منصور کفت معالجت کن خودرا بعصیدهاء[31] موافق و نبیذهای
مثلّث تا عقلت[32] کامل شود آنکاه قضا[33] بشریك[34] دادند و ابو حنیفه رض
ویرا مهجور کرد و نیز هرکز با وی سخن نکفت و این نشان کمال حال ویست
مر[35] دو معنی‌را یکی صدق فراستش اندر هر یك[36] و دیکر سپردن راه سلامت
و صحّت[37] ملامت[38] و خلق‌را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور ناکشتن

---

1. БГ مشعر 2. БГ شریح 3. اندر 4. کفت 5. доб. وی 6. ایها الامیر 7. доб. بلکه 8. Б оп. 9. این کاررا 10. کاررا; A بنسبت 11. نیست که 12. оп. 13. Д оп. 14. من 15. بانسب 16. оп. 17. БГ دروغ زن Д دروغ زن 18. БГ доб. و 19. доб. خدائی 20. که خلیفهٔ оп. 21. A ما; ما و اموال 22. оп. 23. БГ مشعر 24. Г оп. 25. منصور 26. Г доб. تو 27. доб. منصور 28. доб. این 29. Б شریح‌را Г شریح 30. باید 31. БГ بفصدهای 32. عقل تو 33. Г оп. 34. БГ بشریح 35. ГД هر 36. یکی 37. A доб. و 38. оп.

و این حکایت دلیلی[1] قویست مر صحّت ملامت را[2] کی آن چنان سه پیر بزرگوار[3] بحیلت *خودرا از خلق[4] دور کردند* و امروز جملهٔ علما مرین جنس معاملت را منکرند[5] ازانك[6] *با هوا آرمیده اند و از[7] طریق حقّ رمیده[8] خانهٔ امرا را قبلهٔ خود ساخته[9] و سرای ظالمان را بیت المعمور خود کردانیده و بساط جبابران را با قاب قوسین او ادنی[10] برابر کرده و هر چه *خلاف این معانی[11] بود همه را منکر شوند، وقتی در[12] حضرت غزنین حرسها الله یکی از مدّعیان امامت و علم کفته بود که مرقّعه پوشیدن بدعتست من کفتم جامهٔ حشیشی* و دیبا[13] و دبیقی[14] جمله از ابریشم که[15] عین آن *مردان را حرامست[16] از ظالمان بستدن[17] و[18] بالحاح[19]* و لجاج از[20] حرام[21] *کرد کردن حرامی[22] مطلق آنرا بپوشند و نکویند کی بدعتست چرا جامهٔ حلال از جائی حلال *بوجهی حلال خریده[23] بدعت بود[24] اکر نه رعونت طبع و ضلالت عقل[25] بر شما مسلّطستی[26] سخن ازین *سنجیده تر کوییدی[27] امّا مر زنان را ابریشمینه[28] *حلال باشد و[29] *دیوانکانرا مباح[30] اکر بدین هر دو *مقرّ آمدید[31] *خودرا معذور کردید و الّا[32] فنعوذ بالله من عدم الانصاف و امام اعظم[33] ابو حنیفه رض کوید[34] کی[35] چون نوفل بن حیّان[36] رض را[37] وفات *آمد من[38] بخواب دیدم[39] که قیامتستی[40] و جملهٔ خلق اندر حسابکاهندی[41] پیغمبر را دیدم عم متشمّر ایستاده بر[42] حوض خود

Б л. 52в. ۵ — Д л. 60а. — ۱۰ — А л. 51а. — Г л. 66в. ۱۵

---

1. دلیل 2. و سلامت را 3. оп. 4. خلق را از خود 5. Д оп. 6. БГ ازانچه Д оп. 7. Д оп. 8. доб. خاصه 9. ساخته اند 10. Сура 53, стихъ 9. 11. БГ بخلاف هوای بر مردان حرام 12. اندر 13. оп. 14. доб. که 15. است و 16. Д بخلاف آن ایشان کردن و الحاح 17. Д بستد 18. БГ оп. 19. Д بالحاج 20. محض است آنکاه خریده بسیم 21. Г доб. و 22. ملك ظالم حرام (Г оп.) دیکر و 23. (الحاج Д) پخته تر کویندی (کویند Д) 24. Б доб. و 25. БГ نفس 26. سلطانستی 27. حلال آن بر مردان حرام (و بر دیوانکان 28. Д оп. БГ доб. پوشیدن 29. Д оп. 30. БГ مباح Г доб.) بر دیونکان کفتم این پشمینه پوشیدن حلال باشد و بردان حرام Д 31. БГ را 32. معذورید 33. оп. 34. میکوید 35. Б оп. 36. Д جیان 37. оп. 38. مقرند Д مقرید 39. Д دیدیم 40. БД قیامت است Г قایمست 41. حسابکاه قایم اند 42. БГ доб. لب یافت

و بر راست و چپ وی مشایخ دیدم ایستاده پیری‌را[1] دیدم نیکوروی و بر سر موی سفید[2] کذاشته و خدّ بر خدّ پیغمبر نهاده و اندر برابر وی نوفل‌را دیدم ایستاده چون مرا بدید[3] بسوی من آمد و سلام کفت[4] وَیرا[5] کفتم[6] مرا آب ده کفت تا[7] از پیغمبر عم دستوری خواهم پیغمبر عم بانکشت اشارت کرد

۵ تا مرا آب داد *من ازان آب[8] بخوردم و مر اصحاب خودرا بدادم کی ازان جام هیچ[9] کم *نکشته بود[10] کفتم یا نوفل بر راست پیغمبر آن پیر کیست کفت

Д л. 60в. ابرهیم خلیل الرحمن[11] و دیکر[12] ابو[13] بکر الصدّیق[14] همچنین می پرسیدم و بر انکشت *می کرفت[15] تا از هفده کس بپرسیدم رضوان الله علیهم اجمعین چون بیدار شدم هفده عدد بر *انکشت کرفته داشتم[16] و یحیی بن معاذ

۱۰ الرازی رض کوید[17] پیغمبررا عم بخواب دیدم کفتمش[18] این اطلبك قال عند علم ابی حنیفة کفت مرا بنزد[19] علم ابی حنیفه جوی رض و[20] ویرا اندر

В л. 58а. ورع طرف[21] بسیارست و مناقب مشهور بیش ازانك این کتاب حمل[22] آن کند و من کی علی بن عثمان الجلّابی ام وفّقنی الله بشام بودم بر سر خاك[23] بلال موذّن رسول عم خفته[24] خودرا بمکّه دیدم اندر خواب کی پیغمبر صلعم از باب

۱۵ Г л. 67а. بنی شیبه اندر آمدی[25] و پیریرا اندر[26] کنار کرفته چنانك اطفال‌را کیرند بشفقت[27] من پیش[28] دویدم و بر *دست و[29] پایش بوسه دادم و اندر تعجّب آن بودم تا آن[30] کیست *و آن حالت چیست[31] وی بحکم اعجاز[32] بر باطن و اندیشهٔ من مشرف شد مرا کفت این امام تو[33] و اهل دیار تست[34] و مرا بدان[35] خواب امیدی[36] بزرکست *با اهل[37] شهر خود[38] و درست کشت[39] ازین خواب[40] کی

1. و پیری 2. БД سپید 3. Б دید 4. Д оп. 5. оп. 6. Д доб. کفت 7. оп. 8. Г оп. 9. доб. چیز 10. نکشت 11. оп. 12. доб. و دیکر بر چپ وی 13. ابا 14. یا رسول 15. доб. میکرفتم 16. (Б بود) دست عقد کرده بودم 17. Б доб. که 18. доб. صدیق بودم 19. Б نزدیك 20. Г چون 21. БГ طرق 22. Б حملهٔ 23. روضه 24. доб. الله بر 25. آمد 26. در 27. بشفقتی 28. доб. وی 29. پشت 30. доб. پیر 31. оп. 32. Б حکم 33. تست 34. тو یعنی ابو حنیفه 35. بدین 36. امید 37. و باهل 38. доб. هم 39. شد 40. доб. مرا

وی یکی از آنها[1] بودست کی از اوصاف طبع فانی بودند[2] و[3] *باحکام شرع باقی و
بدان قایم چنانك برندهٔ وی پیغمبر[4] بود[5] عم اکر او[6] خود رقتی باقی الصفة بودی
و باقی الصفة یا مخطی بود یا مصیب چون برندهٔ وی پیغمبر بود عم *فانی
الصفة باشد ببقاء صفت پیغمبر عم[7] و چون بر[8] پیغمبر عم خطا صورت نکیرد[9]
برانك بدو قایم بود *نیز صورت[10] نکیرد و این رمزی لطیفست و کویند[11] چون ۵
داود طائی رح علم حاصل کرد و مصدّر و مقتدا[12] شد بنزدیك ابو حنیفه رض
آمد و کفت اکنون چکنم[13] کفت علیك بالعمل فانّ العلم بلا عمل کالجسد بلا
روح بر تو بادا بکار بستن علم[14] *بجهت آنك[15] هر علمی کی آنرا *کاربند
نباشند[16] چون تنی باشد[17] که ویرا[18] جان نباشد امّا فدیتك تا علم بعمل مقرون
نکردد[19] صافی نشود[20] و روزکار مخلص نه و هر که بعلم مجرّد قناعت کند وی ۱۰
عالم نباشد کی عالم را بمجرّد علم قناعت نبود ازانچ عین علم متقاضی عمل باشد
چنانك عین هدایت مجاهدت تقاضا کند و چنانك مشاهدت بی مجاهدت
نباشد علم بی عمل نباشد ازانچ علم مواریث[21] عمل باشد[22] و تخریج و کشایش
علم با[23] منفعت[24] ببرکات عمل بود و بهیچ معنی عمل[25] از[26] علم[27]
جدا نتوان کرد[28] چنانك نور آفتاب[29] از عین آن و اندر ابتداء ۱۵
کتاب اندر[30] علم بابی[31] مختصر بیاورده ایم[32] و بالله التوفیق و منهم سیّد
زهّاد و قاید اوتاد عبد الله بن المبارك[33] المروزی رض از محتشمان[34] قوم
بود و عالم بجملهٔ احوال[35] و اسباب طریقت و شریعت و اندر وقت خود
امام وقت بود و مشایخ بسیار[36] در یافته بود و با ایشان صحبت داشته[37]

А л. 51в. Д л. 61а. — Б л. 53в. Г л. 67в. — Д л. 61в.

1. آنان 2. Д بود 3. БД оп. 4. Д оп. 5. БГ بوده است Д و 6. وی 7. Д оп. 8. БД оп. 9. Б доб. و 10. هم 11. доб. که 12. مقتدای عالمی 13. доб. ابو حنیفه رح 14. Б عمل Г عمل علم 15. ازانکه 16. عمل نباشد 17. БГ بود Д оп. 18. آن 19. Г доб. عیش 20. نکردد 21. Б مورث 22. بود 23. Б оп. ГД و 24. доб. آنرا 25. БГ علم را Д оп. 26. Д оп. 27. БГ عمل 28. Б доб. و 29. доб. را 30. Г доб. باب 31. Б оп. Д باب 32. بیاوردم 33. مبارك 34. доб. این 35. доб. و اقوال 36. بزرك را 37. کرده

*و بامام اعظم ابی حنیفه رض پیوسته و از وی علم آموخته[1] و[2] ویرا تصانیف
مذکور و کرامات مشهورست اندر هر فنّی از علم[3] و ابتداء توبهٔ ویرا[4] سبب آن
بود که[5] کنیزکی فتنه *شده بود[6] شبی از میان مستان بر خاست و یکی‌را با
خود ببرد و اندر زیر دیوار معشوقه بیستاد و وی بر آمد بر بام تا بامداد هر دو
٥ در[7] مشاهدهٔ یکدیکر بیستادند[8] عبد اللّه چون بانك نماز[9] بشنید پنداشت کی نماز
А л. 52а. خفتن است چون روز روشن شد دانست کی همه شب مستغرق *جمال معشوقه[10]
بوده‌ست ویرا[11] ازین[12] تنبیهی بود[13] با خود کفت شرم بادت ای پسر مبارك
کی[14] شبی[15] همه شب بر هوای خود بر پای *بایستی و ملالت نکیرد که اکر امامی
در[16] نماز سورهٔ درازتر[17] خواند[18] دیوانه کردی کو معنی[19] مؤمنی در[20] برابر[21] دعوی
١٠ آنکاه[22] توبه کرد و بعلم و طلب آن مشغول شد[23] تا بدرجتی برسید[24] کی *وقتی
Г л. 68а. مادر وی[25] اندر باغ شد ویرا دید[26] خفته و ماری[27] عظیم شاخی[28] ریحان
در[29] دهان کرفته و مکس از وی *همی باز داشت[30] آنکاه از مرو رحلت کرد
Д л. 62а. و *ببغداد رفت و[31] مدّتی در[32] صحبت مشایخ ببود[33] و بمکه *شد و[34] چند کاه
*آنجا نیز[35] مجاور بود و باز بمرو آمد[36] مردم شهر[37] بدو تولّی کردند و ویرا
١٥ درس و مجالس[38] نهادند و دران[39] وقت از[40] مرو نیمی *مردم متابع[41] حدیث
Б л. 54а. رفتندی[42] و نیمی[43] طریق رای داشتندی[44] همچنانك[45] امروز و[46] ویرا رضی
الفریقین خوانند بحکم آنك[47] با هر یك[48] ازیشان *موافقت داشت[49] و هر دو

---

1. оп. 2. оп. 3. Б علوم Д عالم 4. اورا 5. ГД доб. بر 6. Д شد 7. اندر 8. ایستاده همی بودند و 9. доб. بامداد 10. مشاهدهٔ وی 11. оп. 12. доб. БГ معنی اورا Д اورا 13. پیدا آمد و 14. ГД оп. 15. امشب 16. باشی و کرامات طلبی و *اکر امام (Б اکرام) اندر 17. Б دراز 18. خواندی 19. БГ دعوی Д دعای 20. اندر 21. доб. آن 22. Б ازان Д оп. 23. доб. و زهد (Д هرچند) و دیانت پیش کرفت 24. رسید 25. مادرش 26. یافت 27. доб. دید 28. شاخ 29. اندر 30. میراند 31. در بغداد 32. اندر 33. بود 34. оп. 35. оп. 36. شد 37. ГД доб. جمله 38. مجالس 39. اندران 40. در 41. مردمان بر متابعت 42. Б رفتند 43. Д نیمه 44. داشتند 45. доб. تا 46. оп. 47. موافقتش 48. یکی 49. оп.

فریق اندر وی دعوی کردند[1] و وی آنجا دو رباط کرد[2] یکی مر اهل حدیث را
و یکی مر اهل رای را و[3] تا امروز آن هر دو رباط[4] بر جایست بران[5] قاعدهٔ
اصل و ازانجا بحجاز باز[6] شد[7] و مجاور نشست[8] ویرا پرسیدند که از عجایب[9]
چه دیدی کفت راهبی دیدم از مجاهدت نزار کشته[10] و از ترس خدای[11] دوتا
شده[12] پرسیدمش[13] کی یا راهب کیف الطریق الی الله فقال لو عرفت الله ۵
لعرفت الطریق الیه فقال اعبد من لا اعرفه و تعصی من تعرفه[14] راه بخدای
چه چیزست کفت اکر ورا[15] بشناسی راه بدو هم بدانی آنکاه بکفت[16] من
*می پرستم[17] *آنرا که ورا نشناسم[18] و تو می[19] عاصی *شوی در آنك ورا می بشناسی[20]
یعنی معرفت خوف اقتضا کند و ترا ایمن می بینم و امن[21] کفر و[22] جهل[23]
اقتضا کند و خودرا خایف همی[24] یابم کفت این مرا پند شد و مرا[25] از ۱۰
بسیاری ناکردنی[26] باز داشت و ازو[27] روایت آرند که کفت السکون حرام علی Д л. 62в.
قلوب اولیائه دل دوستانش[28] ساکن نکردد که سکونت[29] حرامست *بر ایشان[30] Г л. 68в.
اندر دنیا مضطرب اندر حال طلب و[31] اندر عقبی مضطرب اندر حال طرب А л. 52в.
در دنیا بغیبت از حق سکونت بر ایشان روا نه و اندر عقبی بحضور *حق
و[32] تجلّی و رؤیت[33] قرار بریشان روا نه پس دنیا مریشانرا چون عقبی و عقبی[34] ۱۵
چون دنیا ازانك[35] سکونت دل دو چیز تقاضا کند یا یافت مقصود و یا[36] غفلت
از مراد یافت مراد[37] وی[38] اندر عقبی و دنیا روا نه تا دل از خفقان محبت
ساکن شود و غفلت بر *دوستان وی[39] حرام تا دل از حرکات طلب ساکن
شود و این اصلی[40] قویست اندر طریقت محقّقان و الله اعلم بالصواب و منهم

---

1. Д کردندی 2. Б ساخت ГД بساخت 3. Г оп. 4. оп. 5. بر 6. Г оп. 7. آمد
8. شد و 9. عجایبها 10. شده 11. خداوند 12. کشته 13. Д پرسیدش 14. доб. کفتم
15. БГ اورا Д او 16. کفت 17. ГД میترسم 18. آنکه ویرا نمیدانم و نمیشناسم 19.
оп. 20. میشوی آنرکه میشناسی 21. оп. 22. оп. 23. ГД доб. امن 24. می 25. оп.
26. доб. БГ مرا Д حق مرا 27. از وی 28. БГ доб. هرکز 29. доб. БГ بر این Д بران
قوم 30. оп. 31. Б оп. 32. БГ оп. 33. БГ доб. حق 34. доб. مر ایشانرا 35. ازانچه
36. Г доб. یافت 37. оп. 38. Д оп. 39. دوستانش 40. اصل

شاه اهل حضرت و پادشاه ولایت[1] وصلت ابو علی فضیل[2] بن عیاض رضی از
جملهٔ صعالیك[3] قوم بود و از[4] کبار ایشان و ویرا اندر معاملت[5] و حقایق حظّی (Г л. 54в.)
وافرست و نصیبی[6] تمام و از مشهوران این[7] طریقت یکی *وی بوده است[8] ستوده
*بهمه زبانها[9] اندر میان ملل و احوالش معمور بصدق *و اخلاص[10] و اندر
ابتدا وی عیّاری بود[11] و راه داشتی[12] میان مرو و باورد و همه[13] میل بصلاح ۵
داشتی[14] و پیوسته همّتی و فتوّتی اندر طبع وی بودی چنانك اگر[15] اندر[16] قافلهٔ[17]
زنی بودی کرد[18] آن نگشتی و کسی‌را که سرمایهٔ اندك بودی کالای وی نستدی (Д л. 63а.)
و با هر کسی بمقدار سرمایهٔ وی[19] چیزی بماندی[20] تا وقتی[21] بازرگانی از مرو
برفت ویرا گفتند[22] بدرقهٔ بگیر کی فضیل بر[23] راهست گفت شنیدم[24] که وی
*مردی خدای‌ترس و آگاهست باکی نبود[25] *قاری با خود برد[26] و بر سر ۱۰
اشتر نشاند تا شب و روز[27] قرآن میخواند تا قافله بجائی رسید که فضیل رح (Г л. 69а.)
کمین داشت باتّفاق قاری *بر خواند قوله تعالی[28] الم یان للّذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر اللّه[29] ویرا رضی رقّتی اندر دل پدید[30] آمد و عنایت ازلی *سلطان
الطاف[31] خود بر[32] جان وی[33] ظاهر کردانید[34] ازان شغل توبه کرد و خصمانرا
نامه نبشته[35] بود خشنودشان[36] کردانید و بمکّه رفت[37] و مدّتی آنجا ببود[38] و بعضی ۱۵
از اولیاء خداوندرا تعالی بیافت و بکوفه باز آمد و *بامام اعظم ابی[39] حنیفه (А л. 53а.)
رضی *پیوست و[40] مدّتی *با وی[41] صحبت داشت[42] و *تحصیل علوم کرد[43] ویرا
روایات عالیست و مقبول اندر میان اهل صنعت حدیث و کلام رفیع اندر
حقایق تصوّف و معرفت، از وی می آید که گفت رضی من عرف اللّه حقّ

---

1. درگاه 2. БД الفضیل Г الفضل 3. доб. این 4. оп. 5. معاملات 6. نصیب 7. оп. 8. وایست 9. оп. 10. оп. 11. کردی 12. زدی 13. доб. وقت 14. Д оп. 15. оп. 16. доб. هر 17. доб. که 18. بکرد 19. оп. 20. بگذاشتی 21. доб. که 22. доб. که 23. доб. سر 24. شنیده ام 25. مرد خدای‌ترس است 26. قاریرا بمزد بگرفت 27. доб. اندر راه 28. میخواند 29. Сура 57, стихъ 15. 30. پدیدار 31. سلطانی 32. доб. دل 33. او 34. доб. و 35. نوشته 36. جمله‌را خشنود 37. شد 38. مجاور بود 39. با امام ابو 40. оп. 41. оп. 42. کرد 43. оп.

معرفته[1] عَبَدَه بکلّ طاقته[2] هر که خدایرا جلّ جلاله بحقّ معرفت[3] بشناسد بکلّ
طاقت بپرستدش زیراك[4] آنك بشناسد بانعام *و احسان[5] و[6] رافت[7] و رحمت
شناسد[8] چون شناخت دوست[9] کیرد[10] چون دوست کرفت[11] طاعت دارد *تا طاقت Д л. 63в.
دارد[12] ازانك[13] فرمان دوستان کردن دشوار نباشد پس هر کرا دوستی زیادت[14]
حرص بر طاعت زیادت[15] و زیادت[16] دوستی از حقیقت[17] معرفت بود چنانك ۵
عایشه رضی روایت کند[18] کی شبی پیغمبر عم *از جامه[19] بر خاست و از بر[20] من Б л. 55а.
غایب شد[21] مرا صورت بست کی وی بحجرهٔ[22] دیکر رفت بر خاستم و بر اثر[23] وی
میرفتم تا *ویرا بمسجد[24] یافتم اندر نماز ایستاده و همی کریست تا بلال[25] بانك نماز
بامداد بکفت وی اندر نماز بود چون نماز بامداد بکزارد[26] و بحجره اندر آمد Г л. 69в.
دیدم[27] هر دو پایش آماسیده و *هر دو[28] سر *انکشت طراقیده[29] و زرداب ازان ۱۰
همی رفت بکریستم و کفتم یا رسول الله ترا کناه اوّل و آخر عفو کرده است[30]
چندین رنج بر خود چرا می نهی بمان[31] تا این *آن کس[32] کند که مامون
العاقبة نباشد وی کفت یا[33] عایشه این جمله فضل و منّت *و لطف و نعمت[34]
خدایست جلّ جلاله افلا اکون عبداً شکوراً[35] نباید که من بندهٔ شکور[36] باشم چون
او کرم و[37] خداوندی *کرد نباید که من نیز از راه بندکی[38] بمقدار طاقت *از راه ۱۵
شکر[39] باستقبال نعمت *باز شوم[40] و نیز وی صلعم بشب معراج پنجاه نماز قبول
کرد و آنرا کران نداشت تا بسخن[41] موسی عم باز کشت و نماز پنج[42] باز آورد

---

1. Г معرفة 2. Г доб. و 3. доб. وی 4. ازانچه 5. Д оп. БГ доб. بشناسد 6. БГ оп. 7. برافت 8. оп. 9. БГ دوستش Д دوستی 10. доб. و 11. کیرد 12. Б оп. Г Д доб. و 13. ازانچه 14. доб. بود 15. доб. بود 16. زیادتی 17. حقایق 18. کرد 19. Г و оп. 20. оп. 21. доб. و 22. БГ доб. زنی 23. доб. БГ حس Д آن حس 24. اندر 25. доб. و مسجد آمدم ویرا 26. بیامد 27. بکرد 28. یافتم 29. оп. انکشتان ترقیده 30. کرده اند 31. بکذار 32. کسی 33. Д оп. 34. оп. 35. Сура 17, стихъ 3. 36. شاکر 37. Б от. *بمن نمود و مژدهٔ بخشش گفت (کند Д) چه کوئی مرا بندکی نباید 38. 39. بشکر و (او Г доб.) کرد و 40. نباید شد 41. بکفتار 42. Б доб. به پنجه Д وقت

Д л. 64а. زیراك[1] اندر طبع وی مر[2] فرمانرا هیچ چیز[3] مخالف[4] نبود لانّ المحبّة[5] الموافقة
و[6] از وی رضَ روایت آرند که کفت الدنیا دار المرضی و الناس فیها مجانین
*وللمجانین[7] فی دار المرضی الغلّ و القید دنیا بیمارستانست و مردمان درو[8]
چون دیوانکانند و دیوانکانرا در[9] بیمارستان غلّ و قید باشد هواء نفس ما
5 А л. 53в. غلّ ماست[10] و معصیت[11] قید ما' فضل[12] بن ربیع رحَ روایت کرد که من با
هارون الرشید بمکّه شدم[13] چون حجّ بکردیم[14] هارون[15] مرا کفت اینجا[16] مردی
هست از مردان خدای تعالی تا اورا[17] زیارت کنیم کفتم[18] بلی عبد[19]
الرزّاق الصنعانی[20] اینجاست کفت مرا بنزدیك وی بر چون بنزدیك وی[21] رفتیم[22]
Г л. 70а. و زمانی سخن کفتیم[23] هارون مرا[24] اشارت کرد که[25] از وی بپرس تا هیچ وام
10 Б л. 55в. دارد بپرسیدمش[26] کفت بلی بفرمود[27] وامش بکزاردند وزانجا بیرون آمد کفت
یا فضل[28] دلم هنوز تقاضاء مردی[29] میکند[30] بزرکتر ازین کفتم سفیان بن
عیینه[31] اینجاست کفت برو تا بنزدیك وی شویم چون اندر آمدیم و زمانی سخن
کفت و[32] قصد باز کشتن کردیم دیکر باره[33] اشارت کرد تا[34] از وام بپرسیدمش[35]
کفت بلی وام دارم بفرمود تا وامش بدادند وزانجا بیرون آمدیم[36] کفت یا
15 Д л. 64в. فضل[37] هنوز مقصود من حاصل نشده است *یاد آمدم[38] که فضیل بن عیاض
رحمة الله علیه و رضی عنه آنجاست ویرا بنزدیك فضیل بردم *و وی[39] در[40] غرفهٔ
بود[41] آیتی از[42] قرآن[43] میخواند در بزدیم کفت کیست کفتم امیر المؤمنین است[44]
کفت رضَ ما لی و لامیر المؤمنین مرا[45] *با امیر[46] المؤمنین چه کارست[47] کفتم

1. ГД زیرانچه Г زیراچه 2. оп. 3. оп. 4. مخالفت 5. доб. هی 6. доб. هم 7. Д оп. 8. دران 9. БГ اندر Д оп. 10. Д доб. و مصیبت 11. доб. Б ما Г با 12. Б فضیل 13. Б شدیم 14. БГ کردیم 15. оп. 16. БГ доб. هیچ 17. ویرا 18. Б کفت Д کفتیم 19. А доб. الله 20. БД صنعانی Г اصفهانی 21. БД او 22. شدیم 23. چون قصد باز کشتن کردیم 24. بمن 25. Г доб. تا 26. БД بپرسیدم Г پرسیدم 27. доб. تا 28. فضیل 29. оп. 30. доб. که مردی را (Г доб. به) بینم 31. Г عبة Д عنیه 32. چون 33. БГ доб. بمن 34. Б оп. 35. БГ او بپرس پرسیدم Д او بپرس تا هیچ وام دارد بپرسیدم 36. БД آمد و 37. БД فضیل 38. کفت (Г کفتم) یادم آمد 39. Д روزی 40. اندر 41. ГД доб. و 42. Д оп. 43. доб. بر 44. Д оп. 45. مارا 46. بامیر 47. چکار

سبحان الله نه خبر پیغمبرست عم که کفت لیس للعبد ان یذلّ نفسه فی طاعة
الله قال بلی امّا الرضا عزّ دایم عند اهله[1] نیست روا مر بنده‌را *که اندر[2]
طاعت خدای عزّ و جلّ ذلّ طلبد[3] کفت بلی امّا رضا *عزّی دایمست[4] تو ذلّ
من می بینی و من عزّ خود بوجه رضا بحکم خداوند تعالی آنکاه فرود آمد
٥ و در بکشاد و چراغ بکشت و اندر زاویهٔ بایستاد تا هارون کرد[5] خانه ورا[6] می
Г л. 70в. جست تا دستش بر وی[7] آمد کفت آه از دستی که ازان[8] نرم‌تر ندیدم[9]
اکر از[10] عذاب خدای برهد[11] هارون فرا کریستن آمد و[12] چندان بکریست[13]
کی بیهوش کشت[14] چون بهوش باز[15] آمد کفت یا فضیل مرا پندی بده[16]
کفت یا امیر المؤمنین پدرت عمّ مصطفی بود صلوات الله علیه از وی در
١٠ خواست کی مرا بر قومی امیر کن کفت یا عمّ *یك نفسك[17] ترا بر تن تو امیر
کردم یعنی که[18] یك نفس تو در[19] طاعت خدای بهتر از هزار سال طاعت خلق
Д л. 65а. А л. 54а. ترا[20] لانّ الامارة یوم القیامة الندامة ازانچ امیری روز قیامت بجز ندامت نباشد
Б л. 56а. هارون کفت اندر[21] پند زیادت کن کفت چون عمر بن عبد العزیز را *بخلافت
نصب[22] کردند سالم[23] بن عبد الله و رجا بن حیوة[24] و محمّد بن کعب القرظی را[25]
١٥ رح بخواند و کفت من مبتلا شدم بدین بلیّات تدبیر من چیست[26] کی[27] من
این را بلا می شناسم هر چند[28] مردمان نعمت انکارند[29] یکی کفت[30] اکر خواهی
کی[31] فرداء قیامت[32] ترا[33] نجات باشد پیران مسلمانان را چون پدر خود[34] دان و[35]
جوانان را چون برادران و کودکان را چون فرزندان آنکاه با ایشان معاملت
چنان کن کی اندر خانه با پدر و برادر و فرزند[36] کنند که[37] همه دیار[38] اسلام

---

1. БД اهل 2. Б оп. 3. طلب کند 4. عزدایم بود 5. Б از در Г از کرد 6. ویرا 7. доб. باز 8. از وی 9. ГД ندیده ام 10. Д оп. 11. доб. نیك عجب باشد 12. оп. 13. کریست 14. شد 15. оп. 16. ده 17. یکنفس 18. оп. 19. اندر 20. مرترا 21. Г اندرین 22. Д خلافت نصیب 23. Д سلم 24. А حیاه 25. القرطی را 26. چه چیز است 27. Д оп. 28. اگرچه 29. دانند 30. Г оп.; доб. Б از میانه Г از اینها 31. تا 32. оп. 33. доб. از عذاب خدای تعالی 34. خویش 35. Д оп. 36. Г فرزندان 37. این 38. Д оп.

هم[1] خانهٔ تونند[2] و اهل آن عیالان[3] تو زر اباك و اکرم اخاك و احسن الی ولدك
زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را ونیکوئی کن با[4] فرزند آنکاه فضیل کفت[5]
یا امیر المؤمنین *من از[6] روی خوب تو *بر آتش[7] دوزخ *می بترسم کی[8]
کرفتار شود بترس از خدای[9] تعالی و حقّ وی[10] بهتر ازین بکزار[11] پس هارون
٥ Г л. 71а. کفت ترا وام هست کفت بلی وام خداوند*است بر من طاعت وی[12] اکر
بکیرد مرا بدان ویل[13] بر من کفت یا فضیل وام خلق میکویم کفت حمد و
Д л. 65в. سپاس *و شکر[14] مر خدایرا جلّ جلاله کی مرا ازو[15] نعمت بسیارست و هیچ
کله ندارم ازو[16] تا *با[17] *بندکان وی[18] بکنم آنکاه هارون صرهٔ زر[19] هزار دینار[20]
پیش وی نهاد و کفت *این را در[21] وجهی *صرف کن[22] فضیل کفت یا امیر
١٠ المؤمنین این پندهاء من ترا هیچ سود[23] نداشت و هم ازینجا جور اندر کرفتی
و *بیدادی آغاز نهادی[24] کفتا[25] چه بیداد[26] کردم کفت من ترا بنجات میخوانم[27]
و تو مرا اندر هلاك[28] می افکنی این بیدادی نبود[29] هارون[30] کریان *شد و[31]
از پیش وی[32] بیرون آمد[33] و[34] کفت یا فضل[35] بن الربیع مَلك بحقیقت
فضیل است و این جمله دلیل صولت وبست بدنیا و اهل آن و حقارت زینت
١٥ آن بنزدیك دل وی و ترك تواضع مر اهل دنیارا از برای دنیا و ویرا مناقب
Б л. 56в. بیشتر *ازانست کی در فهم کنجد[36] و منهم سفینهٔ تحقیق وکرامت و کنجینهٔ[37] شرف
اندر ولایت ابو الفیض ذو النون بن ابرهیم[38] المصری رضی نوبی[39] بچهٔ بود
А л. 54в. نام او[40] ثوبان و از اخیار قوم و بزرکان و عیّاران این *طریقت بود راه[41] بلا

---

1. چون 2. تست 3. عیال 4. بجای 5. доб. من میترسم 6. Б آن مبادکه Г این
Д آن 7. بآتش 8. оп. 9. خداوند 10. او 11. کذار 12. درکردن منست و آن طاعت
13. وای 14. оп. 15. ازوی 16. ازوی 17. БД به 18. بندکانش ویست (Б оп.)
19. оп. 20. доб. و (Д оп.) بیرون کرد 21. زر اندر 22. از وجوه خود بکاربر 23. БГ
سودی مرا 24. بیدادکری را پیشه کردی 25. Б کفت 26. بیدادکری 27. Г میخواهم 28.
بلا 29. Д بود 30. БГ доб. و فضیل هردو 31. оп. 32. او 33. آمدند 34. доб بِ
35. БГ فضیل 36. ازین است 37. А непонятное начертаніе سحیثا БГД سمسار 38. А
الابراهیم 39. А تونی Б توبی Г تویی Д نوبی 40. وی 41. کهٔ طریق (Г доб. بود) قوم

سپردی و طریق[1] ملامت رفتی و اهل مصر بجمله[2] اندر شان وی متحیر[3] و
بروزکارش منکر بودند[4] و تا وقت[5] مرك *از اهل مصر کس[6] جمال[7] حال[8]
ویرا نشاخت[9] و آن شب کی از دنیا بیرون شد[10] هفتاد کس پیغمبررا عم
بخواب دیدند[11] که دوست خدای ذی النون بخواست آمد[12] من باستقبال وی (Г л. 71в. Д л. 66а.)
آمدم و[13] چون وفات کرد[14] بر پیشانی وی نبشته[15] *پدید آمد[16] هذا حبیب اللّه ٥
مات[17] فی حبّ اللّه قتیل اللّه چون جنازهٔ وی بر داشتند مرغان هوا *جمع شدند
و[18] بر جنازهٔ وی[19] سایه بر[20] افکندند اهل مصر بجمله[21] تشویر خوردند و[22]
توبه کردند از جفا[23] که با وی کرده بودند و ویرا طرف[24] بسیارست و کلمات
خوش اندر حقایق علوم چنانك کوید العارف کلّ یوم اخشع لانّه فی کلّ ساعة
اقرب هر روز عارف ترسان تر[25] و خاشع تر باشد[26] زیراك[27] هر ساعت نزدیك تر ١٠
بود و آنك نزدیك تر بود لا محاله[28] حیرت وی بیشتر بود *و خشوعش زیادتر[29]
ازانك[30] از[31] هیبت و[32] سلطان حقّ آکه کشته بود[33] و جلال[34] حقّ بر دلش
مستولی شده[35] خودرا از وی دور نبیند[36] و بوصل[37] روی نه خشوعش بر خشوع زیادت
شود چنانك موسی اندر حال مکالمت کفت یا ربّ اَیْن اطلبك قال عند المنکسرة
قلوبهم بار خدایا ترا کجا طلبم کفت آنجا که دل شکستست[38] و از اخلاص ١٥
خود نومید کشته[39] کفت[40] بار خدایا هیچ دلی از دل من نومیدتر و شکسته تر
نیست کفت پس من[41] آنجایم که توئی پس مدّعی معرفت بی ترس و خشوع
جاهل بود نه عارف و حقیقت معرفت[42] علامت صدق ارادت بود و ارادت (В л. 57а.)

---

1. راه 2. جمله 3. доб. بودند 4. оп. 5. оп. 6. (Д оп.) کسی حال و 7. Д оп. 8. оп. 9. доб. اندر مصر 10. رفت 11. доб. که فرمود 12. Г که آید 13. Г оп. 14. آمدش 15. Г نوشته 16. یافتند 17. А оп. 18. оп. 19. доб. مجتمع شدند و *پر در و (Д بردرش یافتند) پر بافتند 20. Д وی БГ доб. جنازهٔ وی 21. جمله 22. Б оп. جفائی 23. БГ طرق 24 Д ترسان Г доб. بود 25. БД بود Г оп. 26. زیرانچه 27. БГ لا محال 28. وخسوعش 29. оп. 30. ازانچه 31. Д оп. 32. оп. 33. БД باشد 34. Б جمال 35. Д شد 36. БГ بیند Д بکند 37. Д وصل; доб. وی 38. شکسته باشد 39. ГД доб. باشد 40. Б оп. 41. Д оп. 42. доб. را

صادق بُرندهٔ اسباب و قاطع[1] بنده باشد از دون خدای عزّ و جلّ چنانك
ذو[2] النون کوید رضی الصدق سیف اللّه فی ارضه[3] ما وُضع علی شیء الّا قطعه   Г л. 72а.
راستی شمشیر خدایست عزّ و جلّ اندر زمین و بر هیچیز نیاید الّا *که آنرا[4]
ببرد و[5] صدق رؤیت مسبّب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد[6] حکم
٥   صدق *بر خاست و[7] ساقط شد[8] و یافتم اندر حکایات وی که روزی با اصحاب
در[9] کشتی نشسته *بودند در[10] رود نیل بتفرّج[11] چنانك عادت اهل مصر بود[12]   А л. 55а.
کشتی دیکر می[13] آمد و کروهی از اهل طرب درانجا[14] *فساد همی کردند[15]
شاکردان را *آن بزرك نمود[16] کفتند ایّها الشیخ دعا کن تا آن جمله‌را[17] غرق
کند تا شومی ایشان از خلق[18] منقطع شود ذو النون رح بر پای خاست و
١٠   دستها *بر داشت[19] و کفت بار خدایا چنانك این کروه‌را اندرین جهان عیش
خوش دادهٔ اندران جهان نیز[20] عیش *خوش‌شان ده[21] مریدان متعجّب شدند
از کفتار وی چون کشتی[22] پیشتر آمد و چشمشان[23] بر ذو النون افتاد فرا
کریستن آمدند و رودها[24] بشکستند[25] و توبه کردند و بخدای باز کشتند وی
رح شاکردان‌را کفت عیش خوش آن جهانی[26] توبهٔ این جهانی بود ندیدید[27]   Д л. 67а.
١٥   که مراد جمله حاصل شد و شما و ایشان بمراد رسیدید بی ازانك[28] رنجی بکسی
رسیدی[29] و این[30] از[31] غایت شفقت آن پیر بود بر مسلمانان و اندرین اقتدا
بپیغمبر عم کرد کی هر چند[32] از کافران بدو جفا بیش[33] بودی وی متغیّر
نشدی و میکفتی اللّهمّ اهد قومی فانّهم لا یعلمون و از وی می آید که کفت   Г л. 72в.
از بیت المقدّس می آمدم[34] بقصد مصر اندر راه شخصی دیدم از دور *با هیبت[35]

---

1. доб. انساب 2. A ذی 3. Б الارض 4. آنکه آن چیزرا 5. Д оп. 6. Б باشد 7. оп. 8. شود 9. اندر 10. Б اندر ГД و اندر 11. بود و 12. تماشا همیکردند 13. باشد 14. доб. همی 15. آنجا نشسته بودند و فسادی (فساد Б) میکردند (میکردندی Г) 16. ازان نفرت عظیم آمد 17. доб. خدای عزّ و جلّ 18. Д оп. 19. برکرفت 20. Б оп. 21. Б خوش دهی ГД خوش نیز دهی 22. доб. فرا 23. چشمهاشان 24. عودها 25. Г بشکنند 26. Г جهان 27. БГ بدید Д دیدید 28. آنکه 29. رسد 30 БГ доб. حدیث 31. Д оп. 32. БД доб. که 33. زیادت 34. Д оп. 35. оп.

کی می آمد اندر دل خود تقاضائی[1] یافتم که ازین کس سوالی بکنم[2] چون
نزدیك من آمد پیر زنی دیدم با عکازهٔ اندر دست و جبّهٔ پشمین پوشیده[3] کفتم   Б л. 57в.
من[4] این قالت من[5] اللّه *قلت الی این قالت الی اللّه[6] از کجا می آئی کفت از
نزد[7] خدای کفتم کجا *خواهی رفت[8] کفت بسوی خدای با من دینار کانهٔ
بود بر آوردم کی بدو دهم دست اندر روی من بجنبانید و کفت ای ذو النون   ۵
این صورت که ترا بر[9] من بستست از رکیکی[10] عقل تست من کار از برای
خدای کنم[11] و از دون وی چیزی نستانم چنانك نپرستم جز ویرا[12] چیزی[13]
نستانم جز از وی این بکفت و از من جدا شد و[14] اندرین حکایت رمزی
لطیفست کی آن عجوز[15] کفت من کار از برای وی میکنم و این دلیل صدق
محبّت[16] بود کی خلق اندر معاملت بر دو کونه اند یکی آنك *کاری میکنند   А л. 55в. ۱۰
پندارند[17] که از برای وی[18] میکنند[19] و بتحقیق[20] از برای خود میکنند[21] و هر
چند که هوای وی ازان منقطع باشد دنیائی[22] آخر بیوس[23] ثواب آن جهانی[24]   Д л. 67в.
باشدش[25] و دیکر آنك ارادت ثواب و[26] عقاب آن جهان[27] و ریا و سمعت
*این جهان[28] از معاملت وی منقطع باشد و آنچ کند[29] مر تعظیم فرمان حق
جلّ جلاله‌را کند و محبّت حقّ تعالی متقاضی وی باشد بترك نصیب[30] اندر   ۱۵
فرمان وی و آن کروه‌را صورت بسته باشد *و ندانند[31] کی *هر کار که[32] آخرت‌را   Г л. 78в.
کند *هم ورا[33] باشد و ندانند کی در[34] طاعت مر[35] مطیع‌را[36] نصیب بیش[37]
ازان باشد کی[38] اندر معصیت *ازانچ اندر معصیت[39] که راحت عاصی[40] *یك

---

1. تقاضا 2. Д کنم; доб. که می آید 3. Г доб. من 4. Д الی 5. Д الی 6. ГД оп. 7. Б نزدیك 8. میشوی 9. در 10. Д رکیك 11. БГ میکنم 12. Г доб. و 13. Д چیز 14. оп. 15. БГ عجوزه 16. доб. وی 17. کار میکند (Г میکنند) پندارد (Г پندارند) 18. Г او 19. БД میکند 20. Б این هم ГД آن هم 21. Г; میکند 22. دنیای 23. هوس 24. Г جهان 25. باشد 26. Д оп. 27. جهانی 28. БД این جهانی Г آن جهانی 29. доб. خاص 30. доб. خود 31. оп. 32. آنچه دار 33. ویرا 34. اندر 35. Б оп. 36. Д مطیع 37. وافرتر 38. ازانچه 39. оп. 40. معاصی

ساعته[1] باشد و راحت طاعت همیشه[2] و خداوند را[3] تعالی و تقدّس از مجاهدت
خلق چه سود[4] و از ترك آن چه زیان اگر همه خلق[5] بصدق ابو بکر کردند
فایده[6] مر ایشانرا[7] و اگر بکذب فرعون شوند زیان مر ایشانرا[8] لقوله تعالی
ان احسنتم احسنتم لانفسکم[9] و قوله تعالی و من جاهد فانما یجاهد لنفسه[10]
۵ خلق مُلك ابدی مر خودرا میطلبند و می[11] کویند از برای خدای میکنم جلّ
Б л. 58а. جلاله *امّا سپردن طریق دوستی خود[12] چیزی[13] دیکرست[14] ایشان[15] *از کزاردن
فرمان حصول امر[16] دوست نکاه[17] دارند چشمشان بر هیچ چیزی[18] دیکر نباشد
Д л. 68а. و اندرین کتاب مانند این سخن بیاید انشاء الله اندر باب
اخلاص[19] و منهم امیر امرا و سالك طریق لقا ابو اسحق ابرهیم بن ادهم
۱۰ بن منصور رضی یگانهٔ زمانه[20] بود[21] و اندر عصر خود سیّد اقران* و شاهنشاه
مردان[22] بود مرید خضر پیغمبر علیه السلام بود[23] و بسیار[24] از قدماء مشایخ را در[25] یافته
بود و با امام اعظم ابو حنیفه رضی اختلاط[26] داشت[27] و علم از وی *آموخته بود از[28]
А л. 56а. اوّل حال[29] امیر بلخ بود *چون حقّ تعالی را ارادت آن بود کی پادشاه جهانی
Г л. 73в. کردد[30] روزی بصید بیرون[31] شده بود و از لشکر خود جدا مانده[32] از پس
۱۵ آهوئی بتاخت[33] خدای عزّ و جلّ *بکمال الطاف و اکرام خود[34] مران آهورا
با وی بسخن آورد تا بزبان فصیح کفت اولهذا خُلِقْتَ[35] ام[36] بهذا اُمِرْتَ از
برای این کارت[37] آفریده اند[38] *یا بدین کار فرمودندت[39] ویرا این سخن[40] دلیل
کشت[41] توبه *کرد و[42] دست از ممالك دنیا بکلّ باز کشید[43] و طریق زهد و

---

1. یك ساعت 2. доб. بود 3. БД خداوند 4. доб. دارد 5. عالم 6. سود 7. доб. دارد 8. доб. دارد 9. Сура 17, стихъ 7. 10. Сура 29, стихъ 5. 11. оп. 12. Д оп. 13. БГ چیز Д оп. 14. Д оп. Г доб. اندر 15. Д оп. БГ ایشانرا 16. Д оп. 17. Д доб. دل 18. چیز 19. الاخلاص 20. оп. 21. доб. اندر طریق (Б طریقت) خود 22. خود 23. Г بوده Д оп. 24. بسیاری 25. БД оп. 26. A اختلالی 27. داشته 28. بیاموخته و در 29. доб. او 30. оп. 31. оп. 32. Г ماند; доб. و 33. میتاخت 34. оп. 35. Б خلقته 36. Б و ГД او 37. کار 38. آفریده اندت 39. Б و باین امر مامور شدهٔ ГД оп 40. оп. 41. доб. بر 42. оп. 43. جمله بداشت

ورع بر دست کرفت[1] فضیل بن عیاض و سفیان ثوری‌را بیافت و با ایشان
صحبت کرفت[2] و اندر همه عمر[3] بجز[4] کسب دست[5] خود نخورد[6] ویرا معاملات
ظاهرست و کرامات مشهور و[7] اندر حقایق تصوّف کلمات بدیع و لطایف نفیس[8]
و جنید کوید رضی مفاتیح العلوم ابرهیم کلید[9] علمهاء[10] این طریقت ابرهیم
است و از وی روایت می آرند که کفت[11] اتّخذ اللّه صاحبًا و ذر الناس ۵
جانبًا[12] خدایرا تعالی یار خود دار[13] و خلق‌را بجانبی[14] بکذار و مراد ازین
آنست کی چون اقبال بنده بحقّ تعالی درست[15] باشد و اندر تولّی بحقّ مخلص Д л. 68в.
بود صحبت[16] اقبال وی[17] بحقّ اعراض از خلق تقاضا کند ازانك[18] صحبت
خلق‌را با حدیث حقّ هیچ کار نیست و صحبت حقّ اخلاص باشد اندر
کزاردن فرمان وی و اخلاص اندر طاعت از خلوص محبّت باشد[19] و خلوص Б л. 58в. ۱۰
محبّت حقّ از دشمنی نفس و[20] هوا خیزد که هر که با هوا آشنا بود از خدای
عزّ و جلّ جدا بود و هر که از هوا بریده باشد با خداوند آرمیده باشد پس
همه خلق توئی اندر حقّ تو چون از خود اعراض کردی از همه[21] اعراض
کردی کسی کی از خلق اعراض کند و بخود اقبال کند این جنان[22] باشد Г л. 74п.
که[23] همه خلق اندرانچ[24] هستند بحکم[25] تقدیر راستند ترا کار با تو فتادست ۱۵
و بناء استقامت ظاهر و باطن مر طالب‌را بر دو چیزست یکی ازان شناختنی
و دیکر[26] کردنی[27] آنچ شناختنی است رؤیت تقدیر حقّست از خیر و شرّ که
اندر کلّ ملك هیچ[28] متحرّك ساکن نشود و هیچ ساکن متحرّك نکردد الّا بحرکتی А л. 56в.
کی خداوند تعالی اندر وی بیافریند[29] و سکونتی کی خداوند تعالی اندر وی

---

1. доб. و 2. کرد 3. доб. Б پس از توبه خود ГД خود 4. Д б. از 5. оп. 6. و نخوردی 7. оп. 8. доб. است 9. доб. همه 10. Д علمای 11. میکفت 12. доб. ابراهیم ادهم کفت 13. Д دارد 14. Д بجائی 15. Д دوست 16. Г صحبت 17. оп. 18. ازانچه 19. بود 20. Б оп. 21. доб. خلق 22. جفا 23. БГ از بهر آنکه 24. درانچه 25. доб. و 26. БД دیکری 27. Г کردنیست و 28. Г оп. 29. آفریند

بنهد[1] و آنچ کردنیست کزارد[2] فرمانست و صحّت معاملت و حفظ تکلیفست[3] و بهیچ حال تقدیر وی مر ترك فرمانرا حجّت نکردد پس اعراض از خلق درست نیاید تا از خود اعراض نباشد چون از خود اعراض کردی خلق همه[4] *می یابد[5] مر حصول مراد حق‌را و چون بحقّ تعالی اقبال کردی تو *می ببائی[6]
۵ مر اقامت[7] امر[8] اورا[9] پس با خلق آرمیدن روی نیست و[10] اکر بدون حقّ با چیزی بخواهی آرمید باری با غیر آرام *که آرام[11] با غیر رؤیت توحید بود و آرام با[12] خود اثبات تعطیل و ازان بود کی شیخ ابو الحسن سالبه رحـ کفتی[13] مرید را در حکم کربهٔ بودن بهتر ازانچ[14] اندر حکم خود ازانچ صحبت با غیر از برای خدای بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا بود[15] و اندرین
۱۰ معنی سخن بیاید اندرین کتاب بجایکاه خود انشاء الله تعالی و اندر حکایات *یافتم که[16] ابرهیم ادهم کفتست[17] کی چون ببادیه رسیدم[18] پیری بیامد و مرا کفت یا ابرهیم می[19] دانی که این چه جایست[20] تو بی زاد و راحله میروی کفتا[21] من دانستم کی او[22] شیطانست چهار دانك[23] سیم با من بود کی اندر کوفه[24] زنبیلی فروخته بودم[25] از جیب بر آوردم و بینداختم و نذر[26] کردم کی بهر میل[27] چهارصد رکعت نماز کنم چهار سال اندر بادیه بماندم و خداوند تعالی
۱۵ بوقت حاجت[28] بی تکلّف روزی میرسانید و اندران میان خضر پیغامبررا[29] عمـ با من صحبت افتاد[30] و[31] نام بزرك خداوند تعالی مرا[32] بیاموخت آنکاه دلم بیکبار از غیر فارغ شد و[33] ویرا مناقب بسیارست و بالله التوفیق و منهم سریر معرفت و تاج اهل معاملت بشر بن الحارث الحافی رضـ اندر[34] مجاهدت شانی[35] کبیر داشت و اندر معاملت حظّی تمام صحبت فضیل بن عیاض در[36] یافته بود

Д л. 69а. Г л. 74в. Б л. 59а. Д л. 69в.

1. نهد 2. کزاردن 3. оп. است 4. Г هم 5. ГД میباید 6. Г میبائی 7. Г قیامت
8. Д او 9. حق‌را 10. Б که 11. Г оп. 12. Г оп. 13. کفت 14. ازانکه 15. оп.
16. оп. 17. است 18. برسیدم 19. Г оп. 20. доб. که 21. کفت 22. لون 23. Д دانکه
24. Д کو 25. доб. آن 26. شرط 27. ГД میلی 28. оп. 29. оп. 30. کرد 31. доб. مرا 32. оп.
33. ГД оп. Б 34. در 35. БД شان; доб. Б عظیم و برهان Г عظیم و برهانی Д عظیم 36. оп.

А л. 57а.

و مرید خال خود بود علی بن خشرم[1] بعلم اصول و فروع عالم بود و ابتداء[2]
وی آن بود کی روزی مست *می آمد[3] اندر میان راه کاغذپارهٔ یافت مر[4] آنرا
بتعظیم[5] بر کرفت بران نوشته دید[6] که بسم الله الرحمن الرحیم آنرا[7] معطّر کرد
و بجائی[8] پاك بنهاد آن شب مر خداوند تعالی را بخواب دید که ویرا کفت
یا بشر طیّبتَ[9] اسمی فبعزّتی لَاُطَیِّبَنّ اسمك فی الدنیا و الآخرة نام مرا خوشبوی ٥
کردانیدی بعزّت من کی[10] نام ترا خوشبوی کردانم اندر دنیا و آخرت تا کس[11]
نام تو[12] نشنود الّا که راحتی بجان[13] وی[14] آید آنکاه توبه کرد و طریق زهد
بر دست کرفت و از شدّت غلبه اندر مشاهدت حقّ تعالی[15] هیچ چیز اندر پای

Г л. 75а.

نکرد[16] از وی علّت آن پرسیدند[17] کفت زمین بساط ویست و من روا ندارم
که بساط وی[18] سپرم[19] و میان پای من و[20] زمین[21] واسطهٔ[22] باشد و این از غرایب ١٠

Д л. 70а.

معاملت[23] ویست که اندر[24] جمع همّت وی بحقّ پای‌افزار[25] حجاب وی آمد
و از وی می آید که کفت[26] من اراد ان یکون عزیزاً فی الدنیا[27] شریفاً فی الآخرة
فلیجتنب ثلثا لا یسأل احداً حاجةً[28] و لا یذکر احداً بسوء و لا یجب احداً الی
طعامه هر که خواهد که اندر دنیا عزیز باشد و اندر آخرت شریف کو از سه
چیز پرهیز از مخلوقات[29] حاجت مخواه و کس را بد مکوی و بمهمانی کس مرو[30] ١٥

Б л. 59в.

امّا هر که بخداوند تعالی راه داند از خلق حاجت نخواهد کی حاجت بخلق
دلیل بی‌معرفتی بود کی اکر بقاضی الحاجات عالمستی از چون خویشتنی[31] حاجت
نخواهدی[32] استعانة[33] المخلوق الی[34] المخلوق کاستعانة المسجون الی[35] المسجون و[36] امّا
هر که کسی را بد کوید آن تصرّفست کی اندر حکم خدای تعالی میکند ازانچ

---

1. Г حشوم; доб. و 2. доб. توبه 3. میرفت 4. оп. 5. Д تعظیم 6. بود 7. مر آنرا 8. بجای 9 Д طیب 10. доб. من 11. Г کسی 12. Г ترا 13. بدل 14. доб. اندر 15. доб. هرکز 16. Г доб. و 17. Г پرسیدند 18. Д оп. 19. Г سپردم 20. Д оп. 21. بساط وی 22. БД واسط 23. معاملات 24. Д оп. 25. پای افزاری 26. Б доб. و 27. доб. و 28. Г حاجته 29. Б مخلوق 30. مشو 31. Б خویشتن 32. Б نخواستی 33. БГ لان الاستعانة 34. من 35. من 36. Б оп.

آن کس و فعل وی آفریدهٔ خدایست عزّ و جلّ[1] آفریدهٔ ویرا بر[2] که[3] ردّ
*می کنی و آنک[4] فعل را عیب[5] کند فاعل را عیب کرده باشد بجز آنک وی
فرموده است کی[6] کفّار را *بر موافقت[7] من ذمّ کنید امّا آنچ کفت از نان[8] خلق
پرهیزید[9] کی[10] رازق خدایست جلّ جلاله اکر مخلوقی را[11] سبب روزی تو A л. 57в.
۵ کرداند اورا مبین و پداند آن[12] روزی تست کی خدای تعالی بتو رسانید[13] نه
ازان وی و اکر او پندارد که ازان ویست و بدان بر تو منّت نهد[14] ویرا[15] Г л. 75в. Д л. 70в.
اجابت مکن کی اندر روزی کس را بر کس منّت نیست البتّه ازانک بنزدیک اهل
سنّت و جماعت روزی غذاست و بنزدیک معتزله ملک و خلق را باغذیه خدای
پرورد نه مخلوق و مجاز این قول را وجهی دیکرست و الله اعلم و منهم فلک
۱۰ معرفت و ملک[16] محبّت ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی رضّ از جلّهٔ[17] مشایخ
بود و حالش اکبر[18] جمله بود و شانش اعظم *ایشان بود[19] تا حدّی کی جنید
کفت رحه ابو یزید منّا بمنزلة جبرئیل من الملائکة ابو یزید اندر میان ما چون
جبرئیلست از ملایکه و جدّ[20] او[21] مجوسی بوده بود[22] و[23] از بزرکان بسطام[24] یکی پدر[25]
او[26] بود و اورا روایات[27] عالیست اندر احادیث پیغمبر عم و ازین ده امام معروف
۱۵ مر تصوّف را یکی *وی بودهست[28] و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق
این علم چندان استنباط نبودهست[29] که ویرا و اندر همه احوال محبّ العلم و
معظّم الشریعة *بودهست بحکم[30] آنک کویند[31] کروهی مر[32] مدد *الحاد خود را[33]
موضوعی بر وی[34] بندند و اندر[35] ابتدا[36] روزکارش مبنی بر مجاهدت و برزش[37]
معاملت بودست و از وی می آید که کفت عملت فی المجاهدة ثلثین سنة[38]

1. доб. و 2. Г оп. 3. Б оп. 4. Д (و آنکه) زیراکه چون 5. میکند 6. عیبت Д оп. 7. Б بموافقت 8. طعام 9. Д پرهیز باید 10. ازانچه 11. مخلوق را 12. Б оп. 13. Г رسانیده 14. Г оп. 15. اورا 16. فلک 17. Б اجل Г جملهٔ اجله Д جمله جملهٔ 18. Д اکرم 19. БГ همه Д оп. 20. Д جدی 21. БГ وی Д оп. 22. оп. 23. Д оп. 24. Г بسطامی 25. Д بد 26. وی 27. Г روایهٔ; доб. بسیار 28. ویست 29. نبود 30. بود 31. оп. 32. برای 33. Г مر الحاد را 34. Д оп. 35. БГ از 36. Д оп. 37. بخلاف 38. Д оп. پرورش

Д л. 71а. Б л. 60а. فما[1] وجدت شیئا اشدّ علیّ من العلم و متابعته[2] و لو لا اختلاف العلماء لَبقیتُ
و اختلاف العلماء رحمة[3] الّا فی تجرید التوحید[4] سی سال مجاهدت کردم هیچ
چیز نیافتم که بر من سختر از علم و متابعت آن بودی[5] و اگر اختلاف علما
Г л. 76а. نبودی من[6] از همه چیزها[7] باز ماندمی و حقّ دین نتوانستمی گزارد و اختلاف
А л. 58а. ۵ علما رحمتست بجز اندر تجرید توحید و بحقیقت چنین است کی[8] طبع بجهل
مایل‌تر باشد ازانچ بعلم و[9] بجهل بسیار کار توان[10] کرد[11] بی رنج و بعلم یك
قدم بی رنج نتوان نهاد و صراط شریعت بسیار باریکتر و پر خطرتر از صراط
آن جهانی[12] پس باید که اندر همه احوالها[13] چنان باشی که اگر از احوال رفیع
و مقامات خطیر باز مانی و بیفتی[14] اندر میدان[15] شریعت افتی و[16] اگر همه از
۱۰ تو بشود[17] *باید کی[18] معاملت با تو بماند کی اعظم آفات مر مریدرا ترك معاملت
بود و همه دعاوی[19] مدّعیان اندر برزش[20] شریعت متلاشی شود و همه ارباب
لسان در[21] برابر آن برهنه[22] کردند و از وی رنج می آید که کفت الجنّة لا
خطر لها عند اهل المحبّة و اهل المحبّة محجوبون بمحبّتهم بهشت‌را خطری[23] نیست
بنزدیك اهل محبّت و اهل محبّت باز مانده اند و اندر[24] پوشش اند از محبوب
Д л. 71в. ۱۵ یعنی بهشت مخلوقست اگرچه بزرگست و محبّت وی[25] صفت وی است نامخلوق
و هر که از نامخلوق[26] بمخلوق باز ماند بیخطر[27] بود پس مخلوق بنزدیك دوستان
خطر ندارد و دوستان بدوستی محجوبند ازانچ وجود دوستی دوئی اقتضا کند و
اندر اصل توحید دوئی صورت نکیرد و راه دوستان از وحدانیّت بوحدانیّت بود
۲۰ و اندر راه دوستی علّت دوستی آید و آفت آنك اندر دوستی مریدی و مرادی
Г л. 76в. باید یا مرید حقّ[28] مراد بنده و یا مراد حقّ[29] مرید بنده اگر مرید حقّ بود و

---

1. Б و ما 2. БД متابعة 3. Б доб. الله 4. доб. کفت 5. بود 6. Д نیز 7. Б چیز
8. Д оп. 9. Д оп. 10. БГ نتوان Д بتوان 11. Д بکرد 12. جهانست 13. احوال 14.
БГ доб. باری 15. Д оп. 16. که 17. Д نشود 18. Б оп. ГД و 19. دعای 20. ورزش
21. اندر 22. Д و همه 23. خطر 24. در 25. Д оп. 26. مخلوق 27. БГ доб. و بیقدر
28. доб. و 29. доб. و

مراد بنده هستی بنده ثابت بود اندر مراد حقّ و اکر مرید بنده[1] و مراد حقّ
و[2] طلب[3] و[4] ارادت مخلوق‌را بدو راه نیست ماند اینجا آفت هستی[5] محبّ بهر
دو حال پس فناء محبّ[6] اندر بقاء محبّت[7] *درست و[8] تمامتر ازانك قیامش[9] ببقاء   Б л. 60в.
محبّت و از وی می آید رضی کی کفت یکبار بمکّه شدم خانه مفرد دیدم کفتم
حجّ مقبول نیست کی من سنکها[10] ازین جنس بسیار دیده‌ام بار دیکر برفتم خانه   ۵
دیدم و خداوند خانه دیدم کفتم کی هنوز حقیقت توحید نیست بار سدیکر[11]   А л. 58в.
برفتم همه خداوند خانه دیدم و خانه نه[12] *بسرّم فرو خواندند[13] یا بایزید اکر
خودرا ندیدئی[14] و همه عالم‌را بدیدئی[15] مشرك نبودی و چون[16] همه عالم[17] نبینی
و خودرا بینی مشرك باشی آنکاه توبه کردم[18] و از دیدن هستی خود نیز توبه   Д л. 72а.
کردم و این حکایتی[19] لطیفست اندر صحّت حال وی *و نشانی[20] خوب مر ارباب   ۱۰
احوال‌ٰرا و الله اعلم و منهم امام فنون و جاسوس ظنون ابو عبد الله الحارث
بن اسد المحاسبی رضی عالم بود باصول و فروع و[21] همه اهل علم *را تولّی
و اقتدا[22] در[23] وقت *وی بوی[24] بود[25] کتابی کردست[26] رغایب نام[27] اندر اصول
تصوّف و بجز آن ویرا تصانیف بسیارست اندر هر فنّ عالی حال و بزرك همّت
بود و[28] اندر وقت خود شیخ المشایخ بغداد بود از وی روایت آرند که کفت   ۱۵
العلم بحرکات القلوب فی مطالعة الغیوب اشرف من العمل بحرکات الجوارح   Г л. 77а.
*آنکس کی[29] بحرکات دل اندر محلّ غیب عالم بود بهتر ازانك بحرکات جوارح
عامل[30] بود مراد اندرین[31] آنست که علم محلّ کمالست و جهل محلّ طلب و
علم اندر پیشکاه بهتر ازانك جهل بر درکاه کی علم مردرا بدرجهٔ کمال رساند
و جهل از درکاه اندر نکذراند و بحقیقت علم بزرکتر از عمل بود ازانك[32]   ۲۰

1. доб. بود 2. Г оп. 3. ГД بطلب 4. Д оп. 5. доб. انـدر 6. ГД محبت 7. Г بسرمن 8. оп. 9. فناش 10. Б سنك 11. سیوم 12. БГ دیـدم Д ندیـدم 13. محب و از (Д оп.) ندا آمد که 14. ندیدی 15. بدیدی 16. Д оп. 17. عالم‌را 18. ГД доб. توبـه نیز توبـه کردم 19. حکایت 20. نشان 21. Г оп.; доб. مرجع 22* оп. 23. Д و 24. БГ وی بـدو Д خود او 25. доб. و 26. Д کرده بود باصـول 27. Д доб. انـدر 28. Д оп. 29. آنکه 30. ГД عالم Б доб. عالم 31. ازین 32. ازانچه

خداوند تعالی را بعلم توان شناخت و بعمل اندر نتوان یافت و اکر *بعمل بی
علم[1] بدو راه باشدی نصاری را[2] و رهبانانرا[3] اندر شدّت اجتهادشان اندر مشاهده
Д л. 72в. اندی[4] و مؤمنان عاصی اندر مغایبه[5] پس عمل صفت بنده است و علم صفت
Б л. 61а. خداوند تعالی و بعضی از راویان این قول را غلطی افتاده است و هر دو عمل را
٥ روایت کنند و کویند العمل بحرکات القلوب اشرف من العمل بحرکات الجوارح
و این محالست[6] کی عمل بنده بحرکات دل تعلّق نکند[7] و[8] اکر بدین[9] فکرت
و[10] مراقبت احوال باطن[11] میخواهد این خود بدیع نباشد کی پیغمبر کفت عم
А л. 59а. تفکّر ساعة خیر من عبادة ستّین سنة و بحقیقت اعمال سرّ فاضلتر از اعمال
جوارح و تاثیر اعمال[12] باطن[13] تمامتر از تاثیر اعمال ظاهر و ازان بود کی
١٠ کفتند نوم العالم عبادة و سهر[14] الجاهل معصیة خواب عالم عبادت بود و بیداری
جاهل معصیت ازانچ اندر خواب و بیداری سرّش مغلوب باشد و چون سرّ
Г л. 77в. مغلوب کردد[15] تن نیز[16] مغلوب کردد[17] پس سرّ مغلوب بغلبهٔ حقّ بهتر از نفس
غالب بحرکات[18] ظاهر و مجاهدت و از وی رحَ می آید کی روزی درویشی را
کفت کن للّه و الّا فلا تکن خداوندرا تعالی باش و اکر نه خود مباش یعنی بحق
١٥ باقی باش یا از وجود خود فانی[19] یعنی بصفوت مجتمع باش یا بفقر مفترق[20] و
بحقّ باقی باش[21] یا از خود فانی یا بدان صفت باش کی حقّ تعالی کوید
Д л. 73а. اسجدوا لآدم[22] و[23] یا بدان صفت باش که[24] هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا[25] اکر[26] خودرا باشی باختیار خود قیامت بخود بود و اکر نباشی
باختیار خود قیامت بحق بود و این معنی لطیفست و اللّه اعلم بالصواب
٢٠ و منهم امام معرض از خلق و از طلب ریاست و[27] بریده[28] از خلق *بعزلت و

---

1. БГ عمل بیعلم را Д доб. را 2. نصاری 3. БД رهبانان Г راهبانان 4. آیدی
5. БД معاینه 6. Д оп. است 7. نکیرد 8. Б оп. 9. доб. معنی 10. ГД оп. 11.
доб. را 12. Б احوال ГД احوال و افعال 13. доб. اندر حقیقت 14. БГ; А سمر Д صحو
15. بود 16. оп. 17. بود 18. برحرکات 19. доб. باش 20. متفرق 21. Д доб. و
22. Сура 2, стихъ 32. 23 оп. 24. А оп. 25. Сура 76, стихъ 1. 26. доб. تو 27.
оп. 28. А доб. حلق

قناعت[1] ابو سلیمان داود بن نصیر الطائی رضی از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوّف بود[2] و اندر زمانهٔ[3] خود بی‌نظیر شاکرد *امام اعظم[4] ابی حنیفه بود رضی و از اقران فضیل و ابرهیم ادهم و غیر ایشان بود[5] و اندرین[6] طریقت مرید حبیب راعی[7] رضی[8] اندر جملهٔ علوم حظّی[9] وافر داشت و بدرجهٔ اعلی بود و اندر فقه فقیه الفقهاء بود عزلت اختیار کرد و از طریق[10] ریاست *و دنیا[11] اعراض کرد و طریق زهد و تقوی بر دست کرفت و[12] ویرا مناقب بسیارست و فضایل مذکور کی بمعاملات عالم بود و اندر حقایق کامل از وی می آید که کفت مر[13] مریدی‌را از مریدان خود ان اردتَ السلامة سلّم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبّر علی الآخرة[14] ای پسر اکر سلامت خواهی دنیارا وداع غیبت کن و اکر کرامت خواهی بر آخرت[15] تکبیر کن[16] یعنی این هر دو محلّ حجابند و همه فراغتها اندرین دو چیز بستست هر که خواهد که بتن فارغ شود کو از دنیا اعراض کن و هر که خواهد کی بدل فارغ شود کو ارادت عقبی از دل بپرداز[17] و اندر حکایت[18] مشهورست کی پیوسته وی اختلاط[19] با محمّد بن الحسن داشتی و ابو یوسف‌را[20] بنزدیك خود نکذاشتی *از وی بپرسیدند[21] کی[22] این هر دو اندر علم بزرکند چرا یکی‌را عزیز داری و یکی‌را[23] پیش خود نکذاری[24] کفت ازانچ محمّد بن الحسن از سر *دنیا و نعمت[25] بسیار بعلم آمده‌ست و علم سبب عزّ دین و ذلّ دنیای ویست و ابو یوسف[26] از سر *ذلّ و[27] درویشی[28] بعلم آمده‌ست و علم‌را سبب *جاه و جمال و[29] عزّ[30] خود کردانیده[31] پس محمّد نه چون وی باشد و از معروف کرخی رح روایت کنند کی[32] هیچ کس ندیدم که دنیارا اندر چشم وی خطر کمتر *ازان بود که[33] داود طائی‌را[34] کی همه دنیارا و اهل

(Б л. 61в. — Г л. 78а. — А л. 59в. — Д л. 73в.)

---

1 оп. 2. Д оп. 3. زمان 4. оп. 5. БД оп. 6. اندر 7. доб. بود 8. доб. و 9. خط 10. оп. 11. оп. 12. оп. 13. Б оп. 14. доб. БГ کفت Д کفته 15. А доб. جهان 16. یوسف القاضی را 20 اختلاف 19. А حکایات 18. БД بیرون کن 17. مرك کش (کن Д) 21. نعمت 25. Д بنکذاری 24 Д اندر. доб. را; 23. Б оп. 22. БГ оп. اورا کفتند 26. Б доб. را 27. оп. 28. доб. Б و زهد ГД و ذل 29. оп. 30. доб. دنیائی و جاه 31. доб. است 32. доб. کفت 33. оп. 34. طائی بود

او[1] بنزدیك وی *بپر پشهٔ مقدار[2] نبود و اندر فقرا بچشم کمال نکریستی اکرچه
پر آفت بودندی و[3] ویرا مناقب بسیارست و الله اعلم و منهم شیخ اهل حقایق
و منقطع از جملهٔ علایق ابو الحسن سری بن المغلّس[4] السقطی رحه خال جنید
بود و عالم بجملهٔ علوم و[5] اندر تصوّف ورا[6] *شانی عظیمست[7] و ابتدا کسی کی
Г л. 78в. ٥ اندر ترتیب[8] مقامات و بسط احوال خوض کرد[9] وی بود رحه و[10] بیشتر[11] از
Д л. 74а. Б л. 62а. مشایخ عراق مریدان[12] وی اند و وی حبیب راعی را دیده بود و با وی صحبت
داشته و مرید معروف کرخی بود[13] اندر بازار بغداد سقطفروشی کردی چون
بازار بغداد بسوخت ویرا کفتند[14] دوکانت بسوخت کفت من فارغ شدم از
بند آن چون نکاه کردند دوکان وی نسوخته بود و از چهار سوی آن همه
١٠ دوکانها بسوخته[15] چون آن چنان بدید هرچه[16] داشت بدرویشان داد و طریق
تصوّف اختیار کرد[17] ویرا پرسیدند کی ابتدای حالت[18] چکونه بود کفت حبیب راعی
А л. 60а. روزی بدوکان من بر کذشت من شکستهٔ *فرا وی[19] دادم کی بدرویشان ده
مرا کفت خیّرك الله ازان روز[20] که این[21] نکتهٔ[22] بکوش[23]* من رسید نیز از
من فلاح دنیائی بر خاست[24] و از وی می آید که کفت اللّهمّ مهما عذبتنی به
١٥ بشیء[25] فلا تعذّبنی بذلّ الحجاب بار خدایا اکر مرا بچیزی عذاب کنی بذلّ
حجابم[26] عذاب مکن ازانك[27] چون محجوب نباشم از تو عذاب و بلا بذکر و
مشاهدت تو بر من آسان بود و چون از تو محجوب باشم نعیم ابدی[28] تو هلاك
من باشد[29] بذلّ حجاب تو[30] پس بلائی که اندر مشاهدت مبلی بود بلا نبود[31]
Д л. 74в. بلا[32] نعمت[33] بود کی اندر حجاب مبلی[34] بود کی[35] اندر دوزخ هیچ بلا[36] سختر[37]

---

1. БГ آن را Д دنیارا 2. هیچ مقداری* 3. оп. 4. БГ مغلس Д معین 5. Г доб. اورا 6. БД اورا Г оп. 7. Д شان عظیم بود 8. Д ترتیب 9. Г کرده 10. Д оп. 11. بیشتری 12. Б مرید 13. доб. و وی 14. ГД доб. که 15. سوخته بودند 16. آنچه 17. Г доб. و 18. Б حال 19. بوی 20. БД доб. باز 21. Б оп. Г بابن 22. оп. 23. ГД آن دعای وی بشنیدم (Д بشنید) و (БД оп.) نیز از احوال (Б اموال) 24. کوش دنیا از (Г оп.) وی فلاح نیامد 25. من شیء 26. حجاب 27. ازانچه 28. оп. 29. بود 30. Б оп. 31. نباشد ولیکن 32. Б نعما 33. آن نعمتی 34. Б مبدل 35. БГ و Д оп. 36. БД عقوبت Г عقوبتی 37. Д صعبتر БГ доб. و صعبتر

Г л. 79а.

از حجاب نیست کی[1] اکر اندر[2] دوزخ اهل دوزخ بخدای تعالی مکاشفندی[3]
هرکز مؤمنان عاصی‌را از[4] بهشت یاد نیایدی[5] که دیدار حق عزّ اسمه جانرا[6]
چندان مسرّت[7] دهد که از عذاب[8] تن و بلاء[9] کالبد *یادش نیایدی و[10] خبر
ندارذی[11] و اندر بهشت هیچ نعمت کاملتر از کشف نیست کی اکر آن همه
۵ نعمت[12] و صد چندان دیکر اندر حقّ ایشان محصول باشدی[13] و ایشان از
خداوند محجوب هلاك از دلها و جانهای ایشان بر آیدی[14] پس سنّت بار[15] خدای
آنست کی اندر همه احوال دل[16] دوستان‌را[17] بخود بینا دارد تا همه مشقّت و

Б л. 62в.

ریاضت و بلاها بشرب آن بتواند[18] کشید تا[19] دعاشان[20] چنین باشد کی همه
عذابها دوستر از حجاب تو داریم کی چون جمال تو بر دلهای ما مکشوف باشد
۱۰ از بلا نیندیشیم و الله اعلم و منهم سرهنك اهل بلا و بلوی و مایهٔ زهد و تقوی
ابو علی شقیق بن ابرهیم الازدی رضی عزیز قوم و مقتدای ایشان بود و عالم
بجملهٔ علوم شرعی و معاملتی و حقیقتی و[21] ویرا تصانیف بسیارست اندر فنون[22]
علم و[23] صاحب ابرهیم بن ادهم بود و بسیاری از مشایخ‌را[24] دیده بود و *صحبت
ایشان‌را دریافته[25] از وی می آید که کفت رضی جعل الله اهل طاعته احیاءً

А л. 60в.
Д л. 75в.

۱۵ فی مماتهم و اهل المعاصی امواتا فی حیاتهم خداوند تعالی اهل طاعت خودرا
اندر حال مرك ایشان زنده کرداند و اهل معصیت‌را اندر[26] زندکی مرده یعنی

Г л. 79в.

مطیع اکرچه مرده باشد[27] زنده بود کی ملائکه بر طاعت وی آفرین همی کنند
تا بقیامت و[28] ثوابش[29] مؤید[30] پس وی اندر فنای مرك باقی بود ببقاء خدا[31]
همی آید[32] کی[33] پیری بنزدیك وی آمد و کفت ایها الشیخ کناه بسیار دارم و

---

1. Д оп. 2. Г оп. 3. مکاشف بودندی 4. оп. 5. نیامدی 6. оп. 7. شادی 8. بلای 9. عذاب 10. оп. 11. БГ ندارندی Д ندارند 12. نعمتها 13. БГ باشندی Д باشند 14. Г آمدی 15. оп. 16. Д оп. 17. БД دوستان 18. بتوانند 19. оп. 20. Д دعاهای ایشان БГ دعاهای ایشان (Г доб. تا) لا جرم دران حال 21. БД оп. 22. доб. این 23. оп. 24. مشایخ 25. با ایشان صحبت کرده و 26. доб. حال 27. بود 28. Г оп. 29. ثواب او 30. доб. بود 31. جزا; Г доб. از وی 32. آرند 33. Б доб. دایم

میخواهم کی توبه کنم وی کفت[1] دیر آمدی پیر[2] کفت نه کی زود آمدم
کفت چرا کفت هر که پیش از مرك بیاید[3] اکرچه دیر آمده باشد زود آمده[4]
باشد[5] و[6] کویند[7] ابتداء حال[8] وی آن بود کی سالی اندر بلخ قحطی[9] افتاده
بود و مردمان یکدیکررا میخوردند و همه مسلمانان اندوهکن بودند غلامی‌را
دیدند[10] که در[11] بازار می خندید و طرب میکرد[12] مردمان کفتند[13] چرا می ۵
خندی شرم نداری که همه مردمان[14] اندر اندوه[15] مانده اند[16] و تو چندین[17]
شادی *همی کنی[18] کفت مرا هیچ اندوه نیست کی من بندهٔ آن کسم که[19] ورا *یکی
دهست و[20] شغل من از *دل من[21] بر داشتست شقیق کفت رضی بار خدایا
این غلام بخواجهٔ کی یکی[22] ده دارد چندین شادی میکند و تو مالك الملوکی[23] Б л. 63а.
و روزی ما اندر پذیرفتهٔ و ما چندین اندوه بر دل کماشته‌ایم از شغل دنیا ۱۰ Д л. 75в.
رجوع کرد[24] و طریق حق[25] سپردن کرفت[26] و نیز هرکز[27] اندوه روزی[28] نخورد
و پیوسته کفتی که[29] من شاکرد غلامی ام و آنچ یافتم بدو[30] یافتم و این از
وی تواضع بود ویرا مناقب بسیارست[31] و الله اعلم و منهم شیخ وقت خود و[32]
مر طریق حق‌را مجرد ابو سلیمان عبد الرحمن بن عطیة[33] الدارانی[34] رضی عزیز
قوم بود[35] و ریحان دلها بود و وی[36] بریاضت و مجاهدات صعب مخصوصست ۱۵ Г л. 80а.
و عالم بود بعلم وقت و معرفت آفات نفس و بصیر بکمینهاء[37] آن و ویرا
کلام لطیفست اندر معاملات و حفظ قلوب و رعایت جوارح و از وی می آید
کی کفت اذا غلب[38] الرجاء علی الخوف فسد الوقت[39] چون رجا بر خوف غالب А л. 61а.
شود[40] وقت شوریده کردد[41] ازیراك[42] وقت رعایت حال باشد و بنده تا آنکاه

1. доб. که 2. Б پیری 3. آید 4. Б доб. بوده 5. بود 6. Г оп. 7. доб. که 8. доб. توبه 9. قحط 10. دید 11. اندر 12. Г доб. و 13. доб. که 14. مسلمانان 15. Д оп. 16. Б مانده 17. چنین 18. میکنی 19. Д оп. 20. (Г خاصه) دیهی است خالصه 21. Г دلم Д من 22. یك 23. БД الملوك Г الملك 24. کرده 25. БД доб. را و وی معروف 26. Б کرفته 27. оп. 28. доб. هرکز 29. Б оп. 30. БГ از وی Д ازو 31. доб. 32. Д оп. 33. БГ عطبة 34. Б الرازی 35. оп. 36. оп. 37. А بکمیاهای 38. Г غالب 39. Д доб. و 40. ГД کردد; Д доб. و 41. شود 42. زیراکه

راعی حال باشد کی خوفی[1] بر دلش مستولی بود چون آن[2] برخاست وی تارك الرعایة کردد[3] و[4] وقتش فاسد کردد[5] و اکر خوف بر رجا غلبه[6] کرد[7] توحیدش باطل شود[8] ازانك[9] غلبهٔ خوف از *نا امیدی بود[10] و نومیدی از حق شرك بود پس حفظ توحید اندر صحت رجاء بنده باشد[11] و حفظ وقت اندر صحت خوف وی[12] چون هر دو برابر باشد توحید و وقت[13] محفوظ شد[14] و بندهٔ بحفظ توحید مؤمن بود و بحفظ وقت مطیع و تعلق رجا بمشاهدتی[15] صرف بود کی اندرو جمله اعتقادست[16] و تعلق خوف[17] بمجاهدتی[18] صرف کی اندرو جمله اضطرارست[19] و مشاهدت مواریث مجاهدت باشد و این معنی آن بود که همه امیدها از ناامیدی پدید[20] آید و هر که بکردار خود از فلاح خود نومید شود آن نومیدی ویرا بنجاح[21] و فلاح و کرم حق تعالی و تقدس راه نماید و در انبساط بر وی بکشاید و دلش را از آفات طبع بزداید و جملهٔ[22] اسرار ربانی ویرا[23] کشف کردد چنانك[24] احمد بن ابی[25] الحواری رح کوید اندر خلوت شبی نماز میکردم[26] اندران میانه[27] مرا راحتی[28] بسیار می[29] بود و[30] دیکر روز با ابو سلیمن بکفتم[31] کفت ضعیف مردی کی ترا هنوز خلق اندر پیشست تا[32] اندر خلا دیکرکونی[33] *و اندر ملا دیکرکون[34] و اندر دو جهان هیچیزرا آن[35] خطر نیست کی بنده را از حق باز تواند داشت و چون عروسی را جلوه کنند بر سر خلق از برای آن کنند *تا همه[36] خلق اورا[37] ببینند و از دیدار خلق مر اورا زیادت[38] عز بود اما نباید کی وی بجز آن مقصود خودرا بیند که[39] از دیدار غیر مراورا ذل بود اکر همه خلق عز طاعت مطیع ببینند[40] ویرا[41] زبان ندارد *زبان رؤیت

---

1. Г خوف Д چکونه خوف چون 2. БГ خوف 3. شود 4. БД оп. 5. Б شود 6. Д оп. 7. کند 8. Б доб. و 9. ازانچه 10. Г نومیدیست 11 Б بود 12. БД доб. و 13. БГ доб. هر دو 14. باشند 15 بمشاهده 16. ГД اعتمادست 17. Д چون 18. بمشاهده و 19 اضطرابست 20. پدیدار 21. بنجات 22. Г доб. اسباب 23 اورا 24. БД оп. Г و 25. Б; АГД оп. 26. доб. و 27. میان 28. ГД راحت 29. оп. 30. Д оп. 31. کفتم 32. Б оп. 33. Д оп. 34. Д оп. 35. Д оп. 36. Б که 37. ویرا 38. Г زیادتی 39. Д оп. 40. بیند 41. اورا

А л. 61в.

وی مر طاعت ویرا می دارد که هلاك ویست و هو اعلم[1] و منهم متعلّق درگاه
رضا و پروردهٔ علی بن موسی الرضی ابو محفوظ[2] معروف بن[3] فیروز الکرخی
رضی از قدما[4] و سادات مشایخ[5] بود و معروف[6] بفتوت و مذکور بورع و انابت
و *ذکر وی[7] مقدّم بایستی ازین ترتیب امّا من بر[8] موافقت دو پیر[9] یکی صاحب
۵ نقل و یکی[10] صاحب تصرّف اندرین محلّ آوردم یکی ازان شیخ مبارك[11] ابو[12]
عبد الرحمن السُلمی رح کی کتابش برین ترتیب است و دیگر استاد[13] ابو القسم
القشیری رضی که ذکر وی اندر[14] کتابش برین جملتست اندرین موضع[15] اثبات
کردم ازانچ[16] وی استاد سری سقطی و مرید داود طائی بوده‌ست[17] و اندر

Г л. 81а.

ابتدا بیگانه بودست بر دست علی بن موسی الرضا رضی اسلام آورد و بنزدیك[18]

В л. 64а.

۱۰ وی سخت عزیز و ستوده[19] بودست[20] و ویرا مناقب و فضایل[21] بسیارست و اندر
فنون علم مقتدای قوم بودست[22] از وی می آید[23] که گفت للفتیان[24] ثلث علامات

Д л. 77а.

وفاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء بلا سوال علامت[25] جوانمردان[26] سه
چیز بود یکی وفائی[27] بی‌خلاف و دیگر ستایشی[28] بی‌جود و سدیگر[29] عطائی[30] بی‌سوال
امّا وفای بی‌خلاف آن بود کی اندر عهد عبودیّت بنده مخالفت و معصیت بر
۱۵ خود حرام دارد و مدح بی‌جود آن بود کی از کسی نیکوئی ندیده[31] باشد[32] ویرا
نیکو گوید و عطاء بی‌سوال *آن باشد کی[33] چون هستی بود اندر عطا تمییز[34]
نکند و چون حال کسی معلوم شود ویرا سوال نفرماید و این جمله از خلقی[35]
بود بخلقی امّا همه خلایق اندرین[36] سه صفت عاریت اند و این هر سه

---

1. (ГД оп. که) اما اگر وی (Д доб. بر) حسن طاعت خودرا بیند هلاك کردد عیاذا بالله منها 2. А المحفوظ 3. А оп. 4. БГ доб. مشایخ 5. Г ایشان 6. БД доб. بود 7. Д ذکری 8. Б оп. ГД برای 9. доб. مقدم 10. دیگر 11. БГ متبرك Д оп. 12. Д оп. 13. доб. امام 14. доб. صدر 15. Д مواضع 16. ازانکه 17. بود 18. Д نزدیك 19. Д ستوده‌ترین 20. بود 21. Б оп. 22. ГД доб. و 23. Д آرند 24. БГ للفتوة 25. Б علامات 26. Г جوانمردی 27. وفای 28. ستایش 29. سیم 30. عطای 31. Д بدیده 32. Б доб. و 33. БД آنکه Г آن بود که 34. تمیز 35. Д خلق 36. Д هر ; доб. اندر

صفت حقّست جلّ و علا و فعل وی با بندکانش[1] ازانچ[2] اندر وفا[3] با
دوستان خلاف نکند[4] هر چند که ایشان در[5] وفای خود خلاف کنند وی
جلّ جلاله بجای ایشان لطف زیادت کند و علامت[6] وفاء وی[7] آنست کی
در ازل[8] بی فعل[9] بنده مر ورا بخواند و امروز *بعلّت معصیت[10] ویرا نراند و
۵ مدح بیجود جز وی نکند که وی جلّ جلاله محتاج فعل[11] بنده نیست و
بنده‌را بر اندکی از کردار[12] ثنا کوید[13] *له الحمد فی الآخرة و الاولی[14] و عطای
بی سوال جز وی *نتواند داد[15] ازانچ[16] کریمست حال هر یك[17] بداند و مقصود
هر یك[18] بی سوال وی حاصل کند پس چون خدای عزّ و جلّ بنده‌را Д л. 77в.
کرامتی[19] کند و ویرا بزرك کرداند و بقرب خود[20] مخصوص *کند و[21] با[22] وی Г л. 81в. А л. 62а.
۱۰ این هر سه[23] بکند[24] و وی بجهد[25] بمقدار امکان معاملت خود با خلق همین
کرداند *آنکاه ورا[26] نام فتوّت دهند و اندر زمرهٔ فتیان نامش *ثبت کردانند[27] و
این هر سه صفت ابرهیم پیغمبر بود عم[28] بر حقیقت و بجایکاه این‌را بیاریم[29]
انشاء اللّه عزّ و جلّ و منهم زین عباد و جمال اوتاد ابو عبد الرحمن حاتم
بن عنوان الاصمّ رضی از محتشمان بلخ[30] بود و از[31] قدماء مشایخ خراسان[32] مرید Б л. 64в.
۱۵ شقیق بود و استاد احمد خضرویه رح و اندر جملهٔ احوال خود از ابتدا تا
انتها یك قدم بی[33] صدق ننهاد[34] تا جنید کفت صدّیق زماننا حاتم الاصمّ
ویرا کلام عالیست اندر دقایق رؤیت آفات نفس و رعونات طبع[35] و تصانیف
مشهور اندر علم معاملات، از وی می آید که کفت *الشهوات ثلث[36] شهوة فی
الاکل و شهوة فی الکلام[37] و شهوة فی النظر فاحفظ الاکل فی الثقة[38] و اللسان

---

1. доб. و این صفت اورا حقیقت است 2. ازانکه 3. доб. او 4. نیست 5. اندر 6. Б علامات 7. Б او 8. Д ازلی 9. доб. نیك 10. بفعل بد وی 11. Г بفعل 12. доб. وی 13. کند 14. оп. 15. ندهد 16. ازانکه 17. Г یکه 18. Г یکه 19. کرامت 20. خودش 21. کرداند 22. Д تا 23. доб. معاملت 24. Д کند 25. Б доб. و* 26. ویرا 27. مثبت کردد 28. Г доб. و 29. بیان کنم 30. Д оп. 31. Б оп. 32. доб. و 33. بر خلاف 34. ننهاده بود 35. Д оп. 36. الشهوة ثلثة 37. Д کلام 38. بالثقة

بالصدق و النظر بالعبرة[1] شهوت سه است یکی اندر طعام و دیکر[2] اندر کفتار
و سدیکر[3] اندر دیدار[4] نکاه دار خورش خودرا[5] بیاورداشت و اعتماد *بر
Д л. 78в. خداوند[6] جلّ جلاله و زبان‌را براست[7] کفتن و چشم‌را بعبرت نکریستن پس
هرکه اندر اکل توکّل کند از شهوت اکل رسته باشد و هرکه بزبان[8] صدق
5 کوید از شهوت زبان رسته باشد و هر که بچشم *راست بیند از شهوت چشم
رسته باشد و حقیقت توکّل از[9] راست دانستن آن[10] بود که[11] ویرا *چون بدانستی[12]
Г л. 82а. بروزی[13] دادن باور داری[14] آنکاه براستی دانش[15] خود عبارت کند آنکاه از
راستی معرفت خود نظر کند تا اکل و شربش جز دوستی نبود و عبارتش جز
وجد نه و نظرش بجز[16] مشاهدت نه پس چون راست داند حلال خورد و
10 چون راست کوید ذکر کوید و چون راست بیند ویرا بیند ازانك[17] جز دادهٔ
وی باذن[18] وی خوردن حلال نیست و جز[19] ذکر وی اندر هژده هزار عالم
ذکر کس راست نیست و جز اندر جمال و جلالش اندر موجودات نظاره کردن
А л. 62в. روا نیست[20] چون از وی کیری[21] و باذن[22] وی[23] خوری[24] شهوت نباشد *و
چون از وی کوئی و[25] باذن[26] وی[27] *کوئی شهوت نباشد[28] و چون فعل وی[29] بینی
Б л. 65а. 15 و بدستوری وی بینی شهوت نباشد[30] و باز چون بهوای خود خوری اکرچه
حلال باشد[31] شهوت بود[32] و چون بهوای خود کوئی هرچند[33] ذکر بود دروغ
و[34] شهوت بود و اکر[35] بهوای خود نکری اکرچه استدلال کنی وبال و شهوت
باشد[36] و هو اعلم و منهم امام مطّلبی و ابن عمّ نبی ابو[37] عبد الله محمّد بن

---

1. Г доб. و 2. ГД یکی 3. ГД یکی 4. Б نظر; Д доб. وسه دیکر اندر نظر 5. Б خویشرا 6. بخداوند 7. ГД برراست 8. Г برزبان Д زیاد 9. Д оп. 10. оп. 11. доб. آنکه 12. بداند و براستی 13. Б برروزی 14. دارد 15. Д دلش 16. جز 17. ازانچه 18. بدستوری 19. Д оп. 20. доб. و 21. Б کوئی 22. بدستوری 23. Д оп. 24. Б کوئی 25. Б оп. 26. Б оп. ГД بدستوری 27. БД оп. 28. Б оп. 29. ویرا 30. Б доб. چون از وی کیری و بدستوری وی خوری شهوت نباشد 31. بود 32. باشد 33. اکرچه 34. Г оп. 35. چون 36. بود 37. ГД; АБ оп.

Д л. 78в. ادریس الشافعی رضی از بزرکان وقت بود و[1] اندر جملهٔ علوم[2] امام و[3]
معروف[4] بود[5] بفتوت و[6] ورع و ویرا مناقب *بسیار و[7] مشهورست و کلام عالی
ابتدا[8] شاکرد امام[9] مالك بود[10] تا بمدینه بود چون بعراق آمد[11] بمحمد بن الحسن
*اختلاف ساخت[12] رضی و پیوسته[13] اندر طبعش ارادت عزلتی[14] می بود و طلب
۵ Г л. 82в. می کرد[15] تحقیق این طریقت را[16] تا کروهی بر وی مجتمع شدند و اقتدا بدو
کردند[17] و احمد بن حنبل ازیشان بود آنکاه بطلب جاه و برزش[18] امامت
مشغول شد[19] و ازان باز ماند و اندر همه احوال محمود الخصال بود و اندر
ابتداء احوال از متصوفه اندر دلش خشونتی می بود تا سلیم[20] راعی را بدید و
بدو تقرب[21] کرد و از بعد آن هر کجا[22] رفتی[23] طلب کنندهٔ حقیقتی بودی[24]
۱۰ از وی می آید که کفت اذا رایت العالم یشتغل بالرخص فلیس یجیء منه
شیء چون عالم[25] را بینی کی[26] برخص و[27] تاویلات مشغول کردد بدانك هرکز از
وی هیچ چیز[28] نیاید یعنی علما پیشکاه همه اصناف خلایقند[29] روا نباشد کی
کسی قدم پیش ازیشان نهد اندر هیچ معنی و راه حق جز باحتیاط و مبالغت
اندر مجاهدت نتوان رفت و رخص[30] طلب کردن کار کسی باشد[31] کی از
۱۵ Д л. 79а. مجاهدت بکریزد و خواهد که خودرا تخفیف اختیار کند پس رخص طلب کردن
درجت عوام باشد تا از دایرهٔ شریعت بیرون نیفتند و مجاهدت برزیدن[32] درجت
Б л. 65в. خواص[33] تا ثمرت آن در[34] سر بیابند[35] و علما خواصند چون خاص را بدرجت
عام رضا بود *از وی[36] هیچ چیز نیاید[37] و نیز رخص طلب کردن سبك داشت
فرمان[38] بود و[39] علما[40] دوستان حق تعالی[41] اند و دوست[42] مر فرمان دوست را[43]

1. Д оп. 2. Д доб. و 3. Б оп. 4. Д معرفت 5. БД доб. و 6. Д оп. 7. оп. 8. оп. 9. Д оп. 10. Б доб. و 11. доб. اختلاط 12. کرد 13. همیشه 14. عزلت 15. доб. 16. طریق را 17. Д کردن 18. ورزش 19. Г оп. 20. سلیمان 21. Д هرب 22. Г مر 23. ГД رفت 24. (Д оп.) بود و 25. عالمی 26. Б оп. 27. Д оп. هر کجا که Д هرجا که 28. چیزی 29. доб. و 30. доб. علم 31. Д نباشد 32. ورزیدن 33. доб باشد 34. ГД حق 35. Д نیابند 36. Б ازو 37. ГД نیابد Б доб. و نباید چشم داشت 38. доб. اندر 39. Д оп. 40. оп. 41. доб. علما 42. دوستان 43. دوستان را

سبك ندارد[1] و ادناء درجات آن اختیار نکند[2] *بل کی دران[3] احتیاط[4] کند[5]
*یکی از مشایخ روایت کند[6] که شبی پیغمبررا عم بخواب دیدم کفتمش[7] یا Г л. 83а.
رسول الله از تو بمن روایت رسید[8] که خدایرا عز و جل اندر زمین اوتاد[9] و
اولیا اند کفت[10] راوی از من بتو این[11] خبر راست رسانید[12] کفتم یا رسول
الله *می بایدم[13] تا[14] یکی ازیشان ببینم[15] کفت محمد بن ادریس یکی ازیشانست ٥
و ویرا بجز این بسیار مناقب هست و منهم شیخ سنت و قاهر اهل بدعت ابو
*عبد الله احمد[16] بن حنبل رض مخصوص بود بورع و تقوی و حافظ حدیث پیغمبر
بود عم و این طبقه بجمله از فریقین ویرا مبارك داشتند[17] و صحبت[18] مشایخ
بزرك *دریافته[19] بود چون ذو النون مصری و بشر حافی[20] و سری سقطی[21] و
معروف کرخی[22] و مانند ایشان رض و ظاهر الکرامات و صحیح الفراسات[23] بود ١٠
و آنچ امروز بعضی از مشبهه[24] تعلق بدو کنند آن *بر وی[25] افتراست و موضوع
و وی ازان جمله بریست و ویرا اعتقادیست اندر اصول[26] دین[27] پسندیدهٔ Д л. 79в.
جملهٔ علما[28] و چون ببغداد معتزله غلبه کردند کفتند که ویرا تکلیف باید
کرد تا قرآن‌را مخلوق کوید پیر و ضعیف بود[29] دستهایش بر عقابین کشیدند و
هزار تازیانه بزدندش کی قرآن‌را مخلوق کوی[30] نکفت و اندران[31] میانه[32] بند ١٥
ازارش بکشاد و دستهاش[33] بسته بود دو دست دیکر پدیدار آمد و ازار[34] ببست Б л. 66а.
و[35] چون این برهان بدیدند بکذاشتندش[36] و هم اندران جراحت فرمان[37]
یافت و اندر آخر عهد وی قومی بنزدیك وی آمدند و کفتند[38] چه کوئی

---

1. ندارند 2. БД نکنند 3. БГ واندران Г оп. 4. Д оп. 5. БГ کنند Д оп. 6. Д оп. 7. کفتم 8. رسیده است 9. доб. و ابرار 10. доб. آن 11. оп. 12. БГ رسانیده است Д رسانیده 13. БГ پس باید Д پس 14. доб. من 15. БД بینم 16. А احمد Б محمد احمد Д محمد محمد 17. داشته اند 18. با 19. صحبت کرده 20. الحافی 21. السقطی 22. الکرخی 23. الفراست 24. Б متشبه Г متشبهه Д مشبهه 25. Г оп. 26. Г اصل 27. БГ доб. و مذهب او 28. БГ доб. است 29. Б доб. و 30. ГД کوید 31. Г اندر 32. میان 33. دستهایش 34. Б ازارش ГД بند ازارش 35. ГД оп. 36. بکذاشتند 37. доб. حق 38. Б доб. که

[Г л. 83в.] اندرین قوم[1] کیٔ[2] ترا بزدند کفت چکویم کهٔ[3] از برای خدای زدند پنداشتند
کی من بر باطلم اکرٔ[4] ایشان بر حقّند بجرّد زخم من بقیامت با ایشان خصمی[5]
نکنم، و ویرا کلامست عالی اندر معاملت[6] و هرکهٔ[7] از وی *مسئلتی پرسیدی[8]
اکر معاملتی بودی[9] جواب کفتی[10] و اکر حقیقتی[11] حواله به بشر حافی کردی
٥ چنانك روزی یکی بیامد و کفت ما الاخلاص قال[12] الاخلاص هو الخلاص من
[А л. 63в.] آفات الاعمال *اخلاص چیست کفت[13] اخلاص آنست کی از آفات اعمال
خلاص یابی یعنی عملت بی‌ریا و سمعه و نصیب و آفت عمل[14] شود کفت
ما التوکّل *قال الثقة باللّه[15] توکّل چیست کفت[16] باور *و استوار[17] داشت[18]
خدای[19] اندرٔ[20] روزی *خود کفت[21] ما الرضا[22] قال[23] تسلیم الامور الی اللّه *رضا چیست
١٠ [Д л. 80а.] کفت[24] آنك کارهاء خود بخداوند تعالی سپاری[25] کفت ما المحبّة[26] محبّت
چیستٔ[27] کفت این از بشر حافی پرس[28] کی تا وی زنده است من[29] جواب
*این نکنم[30] و احمد بن حنبل رِح اندر همه احوال ممتحن بود در[31] حال
حیات از طعن معتزله و در[32] حال ممات[33] از تهمتهای مشبّهه[34] تا حدّی که
اهل سنّت و جماعت *آنان کیٔ[35] بر حال وی واقف نکشته اند ویرا تهمت
١٥ کنند و وی ازان بریست و اللّه اعلم و منهم سراج وقت و مشرف آفات مقت
ابو الحسن احمد بن ابیٔ[36] الحواری[37] رضَ از[38] اجلّهٔ مشایخ شام بود و ممدوح جملهٔ
مشایخ تا حدّی کی جنید کفت احمد بن ابیٔ[39] الحواری ریحانة الشام ویرا کلام
[Г л. 84а.] عالیست و اشارت لطیف اندر فنون علم این[40] طریقت و روایات صحیح از حدیث
[Б л. 66в.] پیغمبر عمَ و رجوع اهل وقت بدو بود اندر واقعات ایشان و او[41] مرید ابو

---

1. Б قومی 2. Г доб. این 3. ГД оп. 4. و 5. خصومت 6. معاملات 7. کس
8. مسئله بپرسیدی 9. Г بود 10. کردی 11. حقایق بودی 12 Д оп. 13. оп. 14. оп.
15. оп. 16. доб. (Д оп.) الثقة بالله و 17. оп. 18. Г داشتن 19. ГД خدایرا 20.
کفت 21. ГД کفت А خود 22. доб. چه باشد (Д оп.) رضا 23. ГД доб. رسانیدن
24. оп. 25. بسپاری 26. доб. کفت 27. چه باشد 28. بپرس 29. доб. این را 30. نکویم
31. اندر 32. اندر 33. وفات 34. А مشبه 35. оп. 36. АБ оп. 37. Г الحوارمی 38.
ГД доб. جمله 39. А оп. 40. Б оп. Г доб. طایفه 41. وی

سلیمان دارانی بود رضی و صحبت سفیان بن عُیَینَه[1] و مروان بن[2] معاویة الفزاری[3]
و نباجی[4] کرده بود و از هر یك ادب و فایده کرفته[5] و از وی می آید که کفت
الدنیا مزبلة و مجمع الکلاب و اقلّ من الکلاب من عکف علیها فانّ الکلب
یاخذ منها حاجته[6] و ینصرف عنها[7] و المحبّ لها لا یزول عنها[8] بحال[9] دنیا
جون[10] مزبلهٔیست و جایکاه جمع کشتن سکان[11] *و کمتر از[12] سکان[13] باشد[14]   ٥   Д л. 80в.
آنك بر ملعوم دنیا بایستد ازانج[15] سك از مزبله حاجت خود روا کند و
جون[16] سیر[17] کردد *دست بر کیرد و باز کردد و برود[18] و دوست دارندهٔ[19] دنیا[20]
از[21] جمع کردن[22] آن بر[23] نکردد و از حقیری دنیا بود بنزدیك[24] همّت[25] آن
جوان‌مرد که دنیارا بمزبله مانند کرد و اهل آنرا بکمتر[26] از سکان[27] و علّت
آورد که جون سك *از مزبله[28] بهرهٔ خویش[29] *بکیرد و[30] ازان فراتر شود[31] امّا   ١٠
اهل دنیا پیوسته بر سر جمع کردن دنیا[32] *نشسته اند و از محبّت و کرد کردن
آن[33] هرکز بر نکردند و این[34] علامت انقطاع ویست از *دنیا و اخوات آن[35]   А л. 64а.
و اعراض وی از اصحاب آن و مر اهل این طریقت‌را کسستکی از دنیا مجالی[36]
خوش و روضهٔ خرّمست وی[37] اندر ابتدا طلب علم کرد و بدرجهٔ ایمّه رسید[38]
آنکاه[39] کتب خود بر داشت و بدریا برد و کفت نعم الدلیل انت و امّا   ١٥
الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال نیکو دلیل[40] و راه‌بری *کی توئی مر
مریدرا[41] امّا[42] *پس از[43] رسیدکی[44] بمقصود مشغول بودن بدان[45] محال باشد[46] کی   Г л. 84в.
دلیل تا آنکاه بود[47] که مرید اندر راه بود جون پیشکاه پدید[48] آمد[49] درکاه

---

1. Г عتبه 2. Д оп. 3. Г القاری Д الفرازی 4. БГ سیاحی Д بیاحی 5. Б بود 6. БД حاجة 7. оп. 8. доб. و لا یترکها 9. ГД محال 10. Д оп. 11. Д доб. باشد 12. Д оп. 13. Б سك Д оп. 14. Д оп. 15. Б ازانکه 16. оп. 17. Г оп.; Б доб. باز 18. БГ оп. Д و باز کردد 19. دوستدار 20. ГД доб. هرکز 21. ГД доб. دنیا و از 22. оп. 23. باز 24. Г نزدیك Д ونزدیك 25. оп. 26. کمتر 27. доб. داشت 28. оп. 29. نشسته باشند (باشد Д) 30. خود از مزبله بر کیرد 31. БД доб. و 32. و محبت آن 33. доб. جمله 34. доб. جمله 35. БГ دنیا Д اخوات دنیا 36. ГД محالی 37. و 38. БГ Д برسید 39. доб. Б آن ГД این 40. Б دلیلی 41. تو مارا 42. Г ازما Д оп. 43. Д از پس 44. رسیدن 45. بدلیل 46. بود 47. ГД باید 48. پدیدار 49. Д آید

و راه‌را چه قیمت باشد[1] و مشایخ کفته اند که این در[2] حال سر بود[3] و
اندرین[4] راه آنك کفت وصلت فقد فصل[5] چون رسیدن باز ماندن بود پس
شغل شغل بود و فراغت فراغت و وصول[6] وصول اندر شغل و فراغت نیستست[7] Б л. 67а. Д л. 81а.
کی این هر دو صفت بنده باشد[8] *و وصل[9] عنایت حق و ارادت ازلی وی به
۵ نیکوخواست بنده و این اندر شغل و فراغت بنده نیاید[10] پس وصولش* را
اصول[11] نه و ملازمت و قرب و مجاورت بر وی ناروا[12] وصلش کرامت بنده
بود[13] و هجرش اهانت وی[14] تغیّر بر صفات وی روا نه و علی بن عثمان الجلّابی
رض چنین[15] کوید کی محتملست کی آن پیر بزرك‌را اندر لفظ وصول مراد
بوصل[16] راه حق بوده‌ست ازانچ در[17] کتب راه *حق نیست[18] کی عبارات[19]
۱۰ ازانست کی چون طریق واضح شود عبارت منقطع کردد کی عبارت‌را چندان[20]
قوّت بود کی اندر غیبت مقصود بود[21] چون مشاهدت حاصل آمد عبارت متلاشی
شود[22] چون در[23] صحّت معرفت زفانها[24] کلیل[25] بود از عبارت کتب[26] اولیتر کی
ضایع بود و از مشایخ رض بجز وی همین کردند چون شیخ المشایخ ابو
سعید بن[27] فضل الله بن محمّد المیهنی[28] و غیر وی کی کتب خود بآب دادند
۱۵ و کروهی از مترسّمان از[29] کاهلی و مدد جهل‌را بدان احرار تقلید کردند و
*مانا که[30] آن احرار بدان بجز انقطاع علایق نخواستند و ترك التفات و فراغت دل Г л. 85а.
از ما دون حق و این جز از[31] سکر ابتدا و[32] آتش کودکی راست[33] نیاید ازانچ Д л. 81в.
متمکّن‌را کونین حجاب نکند کاغذپارهٔ هم حجاب نکند[34] چون دل از علایق
منقطع شد[35] پارهٔ کاغذرا چه قیمت بود[36] امّا آنك کوید[37] شستن کتاب مراد

---

1. بود 2. اندر 3. بوده است 4. Д اندر 5. Г فصلت 6. اصول 7. БГ نیستی است Д نبشته است 8. доб. БД و فضل Г و فصل 9. Д оп.; доб. و 10. Д نباید 11. Д оп. 12. Г доб. باشد 13. оп. 14. доб. و 15. оп. 16. بوصول 17. اندر 18. Б حق هست Г حقست 19. عبارت 20. چندانی 21. Г оп. 22. доб. و 23. اندر 24. زبانها 25. Г کلید 26. Б کتاب 27. оп. 28. Б المهینی Г المهنی Д المهبنی 29. مر 30. Б ماناك Г مانانکه Д بانانکه 31. اندر 32. Б оп. Д او 33. درست 34. ГД доб. و 35. Г شده باشد 36. ГД باشد 37. کفت

A л.64в. نفی عبارتست[1] از تحقيق معنی چنانك كفتيم پس اوليتر آن بود كی عبارت[2] از
زبان منفی باشد[3] ازانچ در[4] كتاب عبارتی مكتوبست و بر زبان عبارتی جاری
و عبارتی از عبارتی اوليتر نباشد و مرا چنين صورت بندد كی احمد بن ابی[5]
Б л. 67в. الحواری رح اندر غلبهٔ حال خود مستمع نيافت و شرح حال خود بر *كاغذپارها
٥ نبشت[6] چون بسيار فراهم آمد اهل نيافت تا[7] نشر كردی بآب فرو كذاشت
و كفت نيكو دليلی تو امّا چون *مرا مراد بر آمد از تو مشغول شدن بتو محال
بود و نيز احتمال كنذ كی[8] ويرا كتب بسيار جمع[9] آمده بود از اوراد و معاملات[10]
باز می داشت و مشغول ميكردانيد شغل از پيش خود بر داشت و فراغت دل
طلبيد مر معنی را و بترك عبارات[11] بكفت و منهم[12] سرهنك جوانمردان و
١٠ آفتاب خراسان ابو حامد احمد بن خضرويه البلخی رض بعلوّ حال و شرف
وقت مخصوص بود و اندر زمانهٔ خود مقتداء قوم[13] و پسنديدهٔ خاصّ[14] و عامّ[15]
Д. л 82в. بود و طريقش[16] ملامت بودی[17] و جامه برسم لشكريان پوشيدی و فاطمه كی عيال
Г л. 85в. وی بود اندر طريقت شانی[18] عظيم داشت[19] وی دختر امير بلخ بود چون ويرا
ارادت توبه بديدار آمد باحمد كس فرستاد كی مرا از پدر بخواه وی اجابت
١٥ نكرد[20] كس فرستاد كی[21] يا احمد من ترا *مرد آن[22] نپنداشتم[23] *كی راه حق
بزنی راهبر[24] باش[25] *نه راه‌بر[26] احمد[27] *كس فرستاد و ويرا[28] از پدر بخواست
پدرش[29] بحكم تبرّك ويرا باحمد[30] خضرويه داد و[31] فاطمه بترك[32] *مشغولی دنيا
بكفت[33] و بحكم عزلت *با احمد[34] بيارميد[35] تا احمدرا[36] قصد[37] زيارت خواجه[38]
بايزيد افتاد فاطمه با وی برفت[39] چون پيش بايزيد[40] آمد برقع[41] از روی بر

---

1. Д عبارت 2. Б عبارات; БГ доб. خود 3. شود 4. اندر 5. Д ابو 6. كاغذها نوشت 7. Г доб. حال 8. Б оп. 9. БД كرد Г оп. 10. Б معاملت 11. БГ عبارت Г оп. 12. доб. و نيز 13. доб. بود 14. БД خواص 15. عوام 16. طريق 17. سپردی 18. شان 19. доб. و 20. доб. و ديكر باره 21. و كفت 22. БГ مردانه تر ازين Д оп. 23. БГ پنداشتم Д оп. 24. Д оп. 25. БГ باشی Д оп. 26. Д оп. 27. оп. 28. Д оп. 29. پدر 30. доб. بن 31. Б оп. 32. Д ترك 33. شغل و مشغلهٔ دنيا بكرفت 34. ГД باحمد 35. Б بيارميده 36. احمد بن خضرويه را 37. Д оп. 38. оп. 39. و موافقت كرد 40. доб. اندر 41. فاطمه نقاب

داشت و با وی *سخن کستاخ[1] میکفت احمد ازان متعجب شد و غیرت[2] بر
دلش مستولی کشت[3] کفت یا[4] فاطمه آن[5] چه کستاخی بودت[6] با بایزید[7] کفت
Б л. 68а. ازانچ تو محرم طبیعت منی و وی محرم طریقت من از تو بهوا رسم و از وی
بخدا و[8] دلیل برین آنك وی از صحبت من بی‌نیازست و تو بمن محتاج و[9]
٥ پیوسته وی[10] *با با[11]یزید کستاخ می[12] بودی تا روزی بایزیدرا چشم بر دست
فاطمه افتاد حنا[13] بسته دید[14] کفت یا فاطمه[15] از برای چه حنا[16] بستهٔ وی کفت یا
بایزید تا این غایت[17] نو دست و حناء من ندیدی مرا با تو انبساط بود اکنون
Д л. 82в. کی چشمت *بر دست من[18] افتاد صحبت[19] ما حرام شد و[20] ازانجا بر[21] کشتند و
Г л. 86а. بنیسابور[22] مقام کردند و اهل نشابور و مشایخ آنرا[23] *با احمد[24] خوش بود[25] و
١٠ چون یحیی بن معاذ الرازی رح *از ری[26] بنیسابور آمد[27] و[28] قصد بلخ کرد[29]
احمد خواست تا[30] ویرا دعوتی[31] کند با فاطمه مشورتی[32] کرد که دعوت یحیی را
چه باید[33] کفت چندین سر[34] کاو و کوسفند و[35] حوایج[36] و توابل[37] و چندین
شمع و عطر و با این همه نیز[38] بیست سر[39] خر[40] بباید[41] کشت[42] احمد کفت
کشتن خران چه معنی دارد کفت چون کریمی بخانهٔ کریمی میهمان باشد[43]
١٥ نباید[44] کی سکان محلّه‌را[45] ازان خبر[46] باشد و[47] ابو یزید کفت رضی من اراد
ان ینظر الی رجل من الرجال مخبوٍّ[48] تحت لباس النسوان فلینظر الی فاطمة هر
که خواهد تا مردی بیند پنهان اندر لباس زنان کو در فاطمه نکاه[49] کن[50] ابو
حفص حدّاد کوید رح لو لا احمد بن خضرویه ما ظهرت الفتوّة اکر احمد[51]

---

1. کستاخ وار سخن 2. غیرتی 3. شد 4. ای 5. БГ این 6. بود; доб. که 7. доб. کردی *باید که معلوم شود (Д оп.) فاطمه 8. کفت 9. وی 10. оп. 11. بو 12. оп. 13. بحنا 14. بود 15. ГД доб. دست 16. بحنا 17. доб. که 18. Б برین ГД بر من 19. Г доб. بر 20. Б оп. 21. ГД باز 22. доб. باز آمدند و 23. آن 24. ГД باحمد 25. می بودند 26. оп. 27. Д آمدن 28. оп. 29. داشت 30. Д доб. خود 31. دعوت 32. مشاورت 33. доб. وی 34. оп. 35. Д باید; доб. چندین 36. Д оп. 37. Г نوافل 38. оп. 39. оп. 40. доб. نیز 41. ГД باید 42. تا بکشیم 43. БД آید Г оп. 44. باید 45. доб. نیز 46. Г چیزی Д چیز 47. ГД оп. 48. Б مخفو Д оп. 49. Г نظر 50. کند و 51. Г оп.; Б доб. بن

خضرویه[1] نبودی فتوّت و مروّت پیدا نکشتی و ویرا[2] کلام عالی[3] و انفاس
مهذّبست و تصانیف مشهور اندر هر فنّ[4] معاملات و ادب[5] و نکت لایح
اندر حقایق و از وی می آید که کفت الطریق واضح و الحقّ لایح و الداعی[6]
قد اسمع فما التحیّر *بعدها الّا من العمی راه پیداست و حقّ آشکارا و[7] *خواننده
شنوا نیك[8] اندرین[9] *محلّ تحیّر[10] بجز از نابینائی نباشد یعنی راه جستن خطاست ۵ (Б л. 68в.)
کی راه حقّ چون آفتاب تابانست تو خودرا جوی تا کجائی چون یافتی فرا (Д л. 83а.)
سر راه آی[11] که حقّ ظاهرتر ازانست کی در[12] تحت طلب طالب آید و از وی
می آید که کفت استر عزّ فقرك عزّ درویشی خودرا پنهان دار یعنی با خلق
مکوی کی من درویشم تا سرّ تو آشکارا نشود[13] کی آن از خدای تعالی کرامتی[14] (Г л. 86в.)
عظیمست و از وی می آید که کفت درویشی در[15] ماه رمضان یکی را[16] از اغنیا[17] ۱۰
دعوت کرد و اندر خانهٔ وی بجز نانی خشك کشته نبود چون توانکر باز کشت
صرّهٔ زر بدو فرستاد[18] وی آن صرّه نپذیرفت[19] و کفت این سزای آن[20] کسیست[21] (А л. 65в.)
کی سرّ خودرا با تو[22] آشکارا کند و یا اغنیارا اهل *عزّ فقر[23] دارد[24] این از[25]
صحّت صدق فقر وی بود و اللّه اعلم و منهم[26] امام متوکّلان و کزیدهٔ اهل
زمان ابو تراب عسکر بن الحصین[27] النسفی رضَ از اجلّهٔ مشایخ خراسان بود و ۱۵
از[28] سادات ایشان مشهور[29] بفتوّت و زهد و ورع[30] ویرا کرامات بسیارست و
عجایب بیشمار کی در[31] بادیه دیدست *و از کبراء[32] مسافران متصوّف[33] بود و
بوادی جمله بتجرّد[34] کذاشتی وفات وی اندر بادیهٔ بصره بود[35] از پس چندین
سال جماعتی بدو رسیدند ویرا یافتند بر پای ایستاده و[36] روی *سوی قبله کرده[37]

---

1. ГД оп. 2. ГД اورا 3. Б доб. است 4. доб. ГД از Б فنی از 5. БГ آداب Д ازادات 6. الراعی 7. Д оп. 8. БГ نکاهبان شنوا Д оп. 9. Б اندران Д оп. 10. Д оп. 11. آئی 12. اندر 13. نکردد 14. ГД کرامت 15. اندر 16. یکی 17. اغنیارا 18. Б доб. که 19. بدو باز فرستاد 20. Д оп. 21. БД کس است 22. چون توئی 23. Г فقر عز 24. доб. و 25. Д оп. 26. Весь слѣдующій отрывокъ объ Абу-Турāб-ан-Несефи Д оп. 27. Б نخشبی Г الحسین 28. оп. 29. доб بود 30. Г доб. و 31. اندر 32. و اندر هر جای و از فحول 33. متصوفه 34 بتجرید 35. Б доб. و 36. оп. 37. بقبله

و جان *تسلیم کرده[1] و خشك کشته[2] رکوهٔ انـدر پیش نهاده و عصا در[3] دست
کرفته و از سبّاع هیـچیز[4] کرد او[5] نـکشته[6] از وی می آید که کفت الفـقیر قُوته
ما وجد و لباسه ما ستر و مسکنه حیث نزل قُوت درویش آن بود که[7] بیابـد
*و دران[8] اخـتیار نـکند[9] و لباسش آنك وبرا[10] بپوشـد انـدران تصرّف نکند و
جایکـاهش آنك[11] فرود[12] آید و[13] منزل کند و[14] خودرا جائی نسازد[15] ازانچ[16] تصرّف   5   Б л. 69а.
اندرین هر[17] سه[18] مشغولی بود و همه عالم اندر بلاء این سه چیز مانده اند[19] چون   Г л. 87а.
تـکلّف کنند و این از روی معاملت بود امّا از روی تحقیق غـذای درویش
وجد باشد[20] و لباسش تقوی و مسکنش غیب ازانچ خداوند کفت عزّ من قائل
و ان لو استـقاموا علی الطریقة لاسقیـناهم مآءً غـدقاً[21] و نیز کفت قوله تعالی
و ریشاً و لباس التقوی[22] و رسول کفت عم الفقر وطن الغیب پس چون غذا   10
و مشرب وی از شراب قربت بود و لباس[23] تقـوی و مجاهدت و وطن غیب و
انتظار[24] وصلت طریق فقر واضح بود و معـاملات[25] آن لایح و این درجهٔ کمـال
باشد و منهم لسان محبّت *و وفا[26] و زین طریقت و ولا ابو زکریا یحیی بن معاذ
الرازی رضی عـالیحـال و نیـکوسیـرت بود و[27] انـدر حقیـقت رجا بحقّ تعالی   А л. 66а.
قدمی[28] تمام داشت تا حصری رح کوید کی خداوند تعالی‌را دو یحیی بود یکی   15
از انبیا و[29] دیکر[30] از اولیا یحیی بن زکریا عم طریق خـوف[31] چنان سپرد کی
همه مدعیان بخوف از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجـارا
چنـان سپرد کی دست همه مدّعیان برجا[32] *انـدر خـاك مالید[33] کفتـند حـال
یحیی بن زکریا عم معلومست حال این یحیی چکونه بود[34] کفت[35] بمن رسیده   Д л. 83а.

---

1. داده 2. доб. و 3. اندر 4. هیچ چیز (Г оп.) بدو نرسیده (Г доб. بود) و 5. وی 6. доб. و از پای اندر نیفتاده بود 7 доб. آنچه 8. اندران 9. کنند 10. اورا 11. доб. آنجا که 12. А فرو 13. оп. 14. оп. 15. Б доб و 16. ازانکه 17. оп. 18. доб. چیز 19. اند 20. Г بود 21. Сура 72, стихъ 16. 22. Сура 7, стихъ 25. 23. لباسش 24. استظهار 25. Б معاملت 26. Б оп. 27. Д оп. 28. Б قدری 29. Д оп. 30. БГ یکی Д оп. 31. доб. را 32. БГ رجارا Д оп. 33. فرو بست 34. بوده است 35. А کفتند

است کی هرکز ویرا[1] جاهلیّت نبود و بر وی[2] کبیرهٔ نرفت[3] و اندر معاملت[4] * و
برزش[5] جدّی[6] داشت کی کس[7] طاقت وی[8] نداشتی[9] از[10] اصحاب کفتند[11] انها
الشیخ مقامت[12] مقام رجاست[13] و معاملتت[14] معاملت خایفان کفت بدان ای پسر | В л.69в.
کی ترك عبودیّت ضلالت بود و خوف و رجا دو قایمهٔ ایمانند محال باشد کی | Г л. 87в.
کسی[15] ببرزش[16] رکنی از ارکان ایمان بضلالت افتد خایف عبادت کند ترس ۵
قطیعت‌را و راجی امید وصلت‌را تا عبادت[17] موجود نباشد نه خوف درست
آید نه رجا و چون عبادت حاصل بود[18] این خوف و رجا بجمله عبارتی[19]
بود و[20] آنجا که عبادت باید عبارت هیچ سود ندارد[21] ویرا اندرین[22] تصانیف
بسیارست و نکت و اشارات[23] بدیع و نخست کس[24] از مشایخ این طایفه از
پس خلفاء راشدین کی[25] بر منبر شد وی بود و من کلام ویرا سخت ۱۰
دوست دارم کی اندر طبع رقیق[26] است و اندر سمع لذیذ و اندر اصل
دقیق و اندر عبارت مفید[27] از وی می آید که کفت الدنیا دار الاشغال
و الآخرة دار الاهوال و لا یزال العبد بین الاشغال و الاهوال حتّی یستقرّ به | Д л. 85а.
القرار امّا الی الجنّة و امّا الی النار دنیا جایکاه اشغالست و عقبی محلّ
اهوال و پیوسته بنده میان اشغال[28] و بیمست تا بر چه قرار کیرد امّا[29] * با نعیم[30] ۱۵
آرامد و امّا[31] اندر جحیم نالد[32] بخ بخ آن دلی[33] که از اشتغال[34] دنیا[35] رسته
باشد و از اهوال آخرت[36] ایمن شده[37] همّت ازین هر دو سر[38] بکسسته باشد و
بحقّ پیوسته و مذهب او[39] آن بود کی غنارا بر فقر فضل نهادی و چون ویرا | А л. 66в.
اندر ری وام بسیار بر آمد قصد خراسان کرد چون ببلخ رسید مردمان ویرا باز

---

1. ГД اورا 2. доб. کناه 3. БГ نرفته Д رفته 4. Б معاملات 5. БГ ورزش доб. آن 6. تمام
7. Г کسی 8. آن 9. доб. БГ اورا Д اورا یکی 10 Д оп. 11. БГ کفت 12. مقام تو 13.
оп. است 14. Д مقالت تو БГ معاملت تو 15. БД کس 16. بورزش 17. Д عبارت 18. Г
آید 19. Г عبادتی 20. доб. از 21. БГ доб. و 22. оп. 23. А اشارت 24. کسی که 25.
Г оп. 26. БД رفیق 27. Г доб. و 28. БГ مشغولی Д مشغول Г доб. امید 29. یا 30.
بنعیم 31. یا 32. Д تا از 33. Д دل 34. Б شغل 35. оп. 36. ГД оп. 37. ГД доб. و
38. ГД سرای 39. وی

داشتند تا آنجا مدّتی سخن کفت *و پند و عظت داد هر یك‌را[1] و[2] صد هزار درم *سیم مردمان ویرا خدمت کردند[3] چون باز کشت تا بری *باز رود[4] دزدان بروی راه خوردند[5] و آن همه[6] سیم از وی بستدند وی[7] مجرّد بنشابور[8] آمد[9] وفاتش آنجا بود اندر[10] جملهٔ احوال عزیز بود *و وحید[11] میان خلق

Б л. 70а.

۵ و منهم شیخ المشایخ خراسان و نادرهٔ *کلّ جهان[12] ابو حفص عمر بن سالم النیسابوری[13] رضی الحدّاد[14] از بزرکان و سادات قوم بود و ممدوح جملهٔ مشایخ صاحب ابو عبد اللّه الابیوردی[15] بود[16] و رفیق احمد خضرویه و شاه شجاع از کرمان بزیارت وی *آمد و وی[17] بیغداد شد بزیارت مشایخ[18] اندر *تازی نصیبی[19] نداشت[20] چون بیغداد آمد[21] مریدان با یکدیکر کفتند که[22] شئی[23]

Д. л. 85а.

۱۰ باشد کی مر[24] شیخ الشیوخ خراسانرا[25] *ترجمانی باید تا سخن ایشانرا براند چون بمسجد شونیزیه آمد مشایخ[26] جمله بیامدند و جنید با ایشان بود[27] وی تازی فصیح می کفت با ایشان چنانك[28] جمله از فصاحت وی عاجز شدند از وی سوال[29] کردند کی ما الفتوّة وی کفت یکی از شما ابتدا کنید[30] و قولی[31] بکوئید[32] جنید کفت الفتوّة عندی ترك الرؤیة و اسقاط النسبة[33] فتوّت نزدیك[34] من آنست کی[35]

۱۵ فتوّت‌را نبینی و آنچ کرده باشی بخود نسبت نکنی کی این من میکنم ابو حفص کفت ما احسن ما قال الشیخ و لکنّ الفتوّة عندی اداء الانصاف *و ترك مطالبة[36] الانتصاف[37] نیکوست آنچ شیخ کفت ولیکن فتوّت بنزدیك[38] من دادن انصاف بود[39] و ترك طلب کردن انصاف جنید کفت رحمهم اللّه قوموا یا اصحابنا فقد زاد ابو حفص علی آدم و ذرّیّته بر خیزید *یا اصحابنا[40] کی[41] زیادت آورد

Г л. 88в.

1. (Д оп.) مر ایشان‌را و ایشان 2. оп. 3. ویرا بدادند 4. شود; Б доб. و 5. زدند و زمان 6. Д هم 7. ГД و 8. ГД доб. بـر 9. Д доб. و 10. ГД و در 11. оп. 12. Б زمین و زمان ГД 13. Г نیشابوری 14. Г الحدادی Д الحلادی 15. Б ابیوردی 16. оп. 17. Д оп. 18. доб. و 19. Д و قاری نصبتی 20. ГД доб. و 21. رسید 22. оп. 23. доб. عظیم 24. оп. 25 Д خراسان 26. Д оп. 27. بیامد و 28. доб. آن 29. Д سوالی 30. کنند 31. Д قول 32. بکوید 33. Д доб. و 34. نزد 35. доб. مر 36. Г оп. 37. БД الانصاف Г оп.; БГ доб. کفت چه 38. Б نزد ГД نزدیك 39. باشد 40. ای یاران (Д оп.) 41. ГД оп. من

А л. 67а. ابو حفص بر[1] آدم و ذرّیّت وی[2] اندر جوانمردی و چنین[3] کویند کی[4] ابتداء
حال[5] وی چنان[6] بود کی بر کنیزکی شیفته شد ویرا[7] کفتند کی[8] اندر شارستان
В л. 70в. نسابور جهودیست ساحر[9] *حیل این شغل تو بنزدیك[10] ویست[11]* بو حفص
بنزدیك وی آمد و حال[12] *باز کفت[13]* جهود کفت[14] ترا چهل شبانروز[15]
Д л. 84а. ٥ نماز نباید کرد و کرد[16] حقّ و اعمال خیر و نیّت نیکو *نباید کردبد[17] تا من حیلت[18]
کنم و مراد تو بر آید وی[19] چنان کرد[20] چون چهل روز *تمام شد[21] جهود
آن طلسم بکرد و آن[22] مراد[23] بر نیامد جهود کفت لا محالة[24] بر تو چیزی *کذشته
باشد نیك[25] نیك[26] بیندیش ابو حفص کفت من[27] هیچ[28] نمیدانم از اعمال خیر
کی بر ظاهر *من کذشت[29] و بر[30] باطن[31] الّا آنك براه کذر[32] می آمدم سنکی[33]
١٠ از راه بپای[34] بینداختم[35] تا پای کسی دران[36] نیاید جهود کفت میازار آن[37]
خدای را کی تو چهل روز فرمان وی ضایع کردی وی[38] این مقدار رنج تو
ضایع نکرد وی توبه کرد و جهود مسلمان شد و همان آهنکری میکرد تا
بباورد شد و[39] ابو عبد الله باوردی را بدید و عهد ارادت وی کرفت و چون
بنیسابور باز آمد روزی اندر بازار نابینائی قرآن میخواند وی بر[40] دوکان خود
١٥ نشسته بود سماع آن ویرا[41] غلبه کرد و از خود غائب شد[42] دست *اندر آتش کرد و[43]
آهن تافته بی انبر[44] بیرون آورد چون *شاکردان بدیدند کفتند استاد دست
دست و[45] هوش از ایشان[46] بشد چون بو حفص بحال صحو[47] باز آمد دست
Г л. 89а. از کسب بداشت و نیز بر[48] دوکان نیامد[49] از وی می آید که کفت ترکت العمل

1. Б علی 2. او 3. оп. 4. Б оп. 5. توبه 6. آن 7. ГД اورا 8. оп. 9. Д оп. Б доб. و 10. Д оп. 11. Г اوست Д оп 12. Д оп. 13. با وی بکفت (Б کفت) 14. Д оп. 15. روز 16. هیچ ذکر 17. برزبان ودل نرانی 18. حیلتی 19. Б او 20. Б доб. و 21. برآمد 22. оп. 23. доб. Б او ГД وی 24. Г لا محال 25. رفته است 26. نیکو 27. Д оп. 28. доб. چیز 29. оп. 30. оп. 31. доб. من کذشته است 32. Б براه ГД بر راه 33. доб. *بر راه (ГД оп.) آن را بپای 34. Б доб. بود 35. Б دور کردم 36. بران 37. Б оп. 38. و او 39. Б оп. 40. доб. در 41. ГД اورا 42. Б доб. و 43. ГД доб. آن 44. ГД انبره; БГ доб. از کوره 45. شاکرد آنرا 46. وی 47. خود 48. Д در 49. доб. و

ثمّ رجعت الیه ثمّ ترکنی العمل فلم ارجع الیه از عمل دست بداشتم آنگاه
بدان باز کشتم پس عمل[1] دست *از من بداشت[2] نیز بدان باز نکشتم ازانك[3]
هر چیزی کی ترك آن تکلّف[4] و کسب بنده باشد ترك آن اولیتر باشد[5] از
Б л. 71а. فعل آن اندر صحّت ابن اصل که جملهٔ اکتساب محلّ آفاتند و قیمت آن
٥ معنی را باشد کی بی تکلّف از غیب اندر آید و اندر هر محلّ که *اختیار
شود[6] و[7] بنده بدان متّصل شود[8] لطیفهٔ حقیقت ازان زایل شود پس ترك و
اخذ[9] بر بنده *هیچ چیز[10] *درست نیابد[11] ازانچ عطا و زوال از خداوندست
تعالی و تقدّس و بتقدیر وی چون عطا آمد از حقّ اخذ آمد[12] و چون
А л. 67в. زوال آمد[13] ترك آمد و چون چنین آمد[14] قیمت مر آن را[15] باشد که قیام اخذ
١٠ و ترك بدانست نه آنك بنده باجتهاد جالب و دافع آن باشد پس هزار سال
اکر مرید بقبول حقّ کوید[16] چنان نباشد که یك لمعه[17] حقّ بقبول وی کوید
کی اقبال لا یزال اندر قبول ازل[18] بستست و سرور سرمد[19] اندر سعادت سابق[20]
و بنده را بخلاص[21] خود جز[22] بخلوص عنایت حقّ[23] راه نیست و[24] بس عزیز
Д л. 86а. بندهٔ باشد کی اسباب را[25] مسبّب از حال وی دفع کند[26] و اللّه اعلم و منهم
١٥ قدوهٔ اهل ملامت و رضا[27] داده بیلا از[28] سلامت ابو صالح حمدون *بن احمد[29]
Г л. 89в. بن عمارة القصّار رضی از قدماء مشایخ بود و[30] متورّعان ایشان و[31] اندر فقه و
علم بدرجهٔ اعلی بود و[32] مذهب ثوری[33] داشت و اندر طریقت مرید ابو تراب
نخشبی بود و ازان علی نصرابادی و[34] ویرا[35] رموز رقیق[36] اندر معاملات و کلام
دقیق اندر مجاهدت، همی آید کی چون شان وی[37] اندر علم بزرك شد[38] ایمه

---

1. доб. مرا 2. (Б доб. من) باز داشت 3. ازانچه 4. بتکلف 5. نباشد 6. شود اختیار 7. оп. 8. доб. و 9. доб. هیچ چیز 10. оп. 11. Д دوست نباید داشت 12. Д оп. 13. ГД доб. از حق 14. باشد 15. آن معنی را 16. کوشد 17. Б لحمه ГД لمحه 18. ازلی 19. سرمدی 20. доб. پیوسته 21. Г بخلاصی 22. Д оп. 23. оп. 24. оп. 25. Г اسباب راه 26. کرده باشد 27. оп. 28. оп. 29. Д оп. 30. доб. از 31. Б оп. 32. ГД оп. 33. АБД نوری 34. Д оп. 35. ГД اورا 36. دقیق; доб. است 37. Д оп. 38. доб. Г عمل Д و

و بزرکان نشابور بیامدند[1] ویرا کفتند ترا بر منبر باید شد و خلق‌را پند[2] داد
تا سخن تو فایدهٔ دلها باشد کفت مرا سخن کفتن روا نیست کفتند چرا کفت
ازانك[3] دل من[4] اندر[5] دنیا و جاه آن بستست سخن من فایده ندهد و اندر
دلها اثر نکند و *سخن کفتنی[6] کی اندر دلها موثّر نباشد[7] استخفاف کردن[8] بود   Б л. 71а.
بر علم و استهزا کردن بر شریعت و سخن کفتن آن کس‌را مسلّم باشد[9] که   ٥
بخاموشی وی دین‌را خلل باشد[10] چون بکوید خلل برخیزد[11] از وی پرسیدند
که چرا سخن سلف نافع‌ترست مر دلهارا از سخن ما کفت لانّهم تکلّموا لعزّ
الاسلام و نجاة النفوس و رضا الرحمن و نحن نتکلّم لعزّ النفس و طلب الدنیا   Д л. 86в.
و قبول الخلق ازانچ ایشان سخن مر[12] عزّ اسلام و نجات تنها و رضاء خداوند
تعالی‌را کفتند[13] و ما مر[14] عزّ نفس و طلب دنیا و قبول خلق‌را کوئیم[15] پس   А л. 68а. ١٠
هر که سخن بر موافقت مراد حقّ تعالی کوید و[16] بحقّ کوید اندران سخن قهری
و صولتی باشد کی بر اسرار[17] اثر کند و هر که بر موافقت مراد خود[18] کوید
اندران سخن[19] هوان[20] و *ذلّی باشد کی[21] خلق‌را ازان فایدهٔ نباشد و ناکفتن *آن
به[22] از کفتن *باشد ازانچ[23] مرد[24] از عبارت خود بیکانه شود[25] *بهتر بود و من
چنان دانم کی آن بزرك جهان ایشانرا از سر خود دفع کرده است مر ترك   ١٥
جاه و اسم‌را[26] و منهم شیخ باوقار و مشرف خواطر و اسرار ابو السری[27]
منصور بن عمّار رضی از بزرکان مشایخ بود بدرجت و از کبراء ایشان[28] بمرتبت
از اصحاب عراقیان بود و مقبول اهل خراسان و احسن کلام اندر موعظت
کلام وی بود و الطف بیان بیان وی[29] مردمانرا عظت[30] کردی[31] بفنون علم و
روایات *و درایات[32] و احکام و معاملات عالم بود و بعضی از متصوّفه اندر   ٢٠

---

1. БД доб. و 2. доб. باید 3. БД ازانچه 4. доб. هنوز 5. ГД در 6. سخنی 7. Г نیاید 8. Г کرده 9. ГД بود 10. بود و 11. доб. و 12. از برای 13. ГД کفته اند 14. БГ از برای Д برای 15. میکوئیم 16 Г оп. 17. Б اشرار 18. Д حق : доб. سخن 19. ГД оп. 20. Б هوا 21. ذل بود و 22. بهتر 23. بود ازانکه 24. Д مراد 25. Г بود 26. оп. 27. Б السر 28. ГД доб. بود 29. доб. و 30. ГД عظ 31. یعنی وعظ کفتی و 32. БГ оп.

امر وی مبالغت فوق حدّ[1] کنند٬ از وی می آید که کفت سبحان من جعل
قلوب العارفین اوعیة[2] الذکر و قلوب الزاهدین اوعیة التوکّل و قلوب المتوکّلین
(Д л. 87а.) اوعیة الرضا و قلوب الفقراء اوعیة القناعة و قلوب اهل الدنیا اوعیة الطمع پاك
(Б л. 72а.) آن خدائی کی دل عارفان‌را محلّ ذکر کردانید و ازان زاهدان[3] موضع توکّل
۵ و ازان متوکّلان[4] منبع رضا و ازان درویشان[5] جایکاه قناعت و ازان اهل دنیا[6]
محلّ طمع و اندرین عبرتست کی[7] هر عضوی‌را[8] کی *خداوند تعالی[9] بیافرید
اندران معنی متجانس نهاد چنانك دستهارا محلّ بطش[10] و پایهارا محلّ مشی
و چشمهارا محلّ نظر و کوشهارا محلّ سمع و زبانرا[11] محلّ نطق آفرید[12] و اندر
معانی تخوفی[13] و ظهوری ایشان خلافی بیشتر نبود فامّا[14] دلهارا کی[15] بیافرید در[16]
۱۰ (Г л. 90в.) هر یکی[17] معنی مختلف نهاد و ارادتی دیکر سان[18] و هوائی[19] دیکر کون دلی‌را
محلّ معرفت کرد و یکی‌را[20] موضع ضلالت یکی[21] جایکاه قناعت و مانند این و
(А л. 68в) اندر هیچ چیز[22] اعجوبهٔ فعل خداوند تعالی ظاهرتر از دلها نیست[23]٬ هم از وی
می آید که کفت الناس رجلان عارف بنفسه فشغله فی المجاهدة و الریاضة
و عارف بربّه فشغله[24] بخدمته و عبادته و مرضاته *مردم آن بود کی یا بحق
۱۵ عارف بود یا بخود[25] آنك بخود عارف بود شغلش مجاهدت و ریاضت بود و
آنك بحق[26] عارف[27] بود شغلش خدمت و عبودیّت[28] و طلب[29] رضا باشد پس
(Д л. 87в.) عارفان[30] بخودرا عبادت[31] ریاضت بود و عارفان بحق‌را عبادت[32] ریاست[33] این
عبادت کند تا درجت یابد و آن عبادت کند و خود همه یافته باشد فشتّان ما
بین المنزلتین بندهٔ قایم بمجاهدت و دیکری قایم بمشاهدت٬ و از وی می آید

---

1. الحد 2. БГ ادعیه 3. доб. را 4. доб. را 5. доб. را 6. доб. را 7. доб. خداوند
8. تعالی 9. оп. عضو (عضوی Г) و حاسه‌را 10. доб. آفرید 11. Б زبانهارا 12. оп.
13. Б تلونی ГД تکونی 14. وباز که 15. оп. 16. اندر 17. БД یك 18. مختلف 19.
هوای 20. دلی‌را 21. دلی‌را 22. БД چیزی Г چیزرا 23. доб. و 24. و شغله 25.
و (БГ оп.) مردمان (مردم Г) بر (Г оп.) دو کروه (کونه Б) بود (بوند Б) که (ГД оп.)
یا بخود عارف بود و (БД оп.) یا بحق. 26. Б оп. 27. Б доб. برب 28. عبادت 29.
بود 30. Б عارف 31. ГД доб. و 32. Г доб. و 33. доб. Б доб. و

که کفت الناس رجلان مفتقر الی الله فهو فی اعلی الدرجات علی لسان الشریعة و آخر[1] لا یری الافتقار لما علم من فراغ[2] الله من الخلق و الرزق و الاجل و الحیوة[3] و السعادة و الشقاوة فهو فی افتقاره الیه و استغنائه به[4] مردمان بر دو کروهند[5] یکی نیازمندی[6] بخدای تعالی و او[7] اندر درجهٔ بزرکترینست بحکم ظاهر شریعت و دیکر آنك رؤیت افتقارش نباشد ازانچ میداند کی خداوند تعالی و تقدّس قسمت کرده است اندر ازل از خلق و رزق و اجل و حیات[8] و شقاوت و سعادت[9] جز آن نباشد کی این کس اندر عین افتقار است بدو و استغنا از غیر او پس آن کروه اندر افتقارایشان برؤیت افتقار[10] محجوبند از رؤیت تقدیر[11] و این کروه اندر ترك رؤیت افتقارشان[12] مکاشف و مستغنی بدو پس یکی با نعمت و دیکر[13] با منعم آنك با نعمت اندر رؤیت نعمت اکرچه غنی[14] فقیر و آنك با منعم و[15] مشاهدت وی اکرچه فقیر[16] غنی و الله اعلم بالصواب و منهم ممدوح جمع[17] اولیا و قدوهٔ اهل رضا ابو عبد الله احمد[18] بن عاصم الانطاکی رضی از اعیان قوم بود و سادات ایشان و عالم[19] بعلوم[20] شریعت و اصول و فروع و معاملات عمری[21] دراز یافت[22] و[23] با قدما صحبت کرده بود و اتباع تابعین‌را در یافته بود از اقران بشر و سری بود و مرید حارث محاسبی و فضیل‌را دیده بود و با وی صحبت داشته[24] و بهمه زبانها ستوده بود و ویرا کلام عالیست و لطایف سامی[25] اندر فنون علم این قوم[26] از وی می آید کی کفت رضی انفع الفقر ما کنت به متجملاً و به راضیاً نافع‌ترین فقری[27] آن بود که تو بدان متجمّل باشی و بدان راضی یعنی جمال همه خلق[28] اندر اثبات اسباب بود و جمال فقیر اندر نفی اسباب و اثبات مسبّب و رجوع

Б л. 72в. — Г л. 91а. — Д л. 88а. — А л. 69а.

1. ГД اخری 2. Д فرع 3. Б; АГД оп. 4. Б оп. 5. ГД کونه اند 6. نیازمند 7. و استغنا از غیر پس 8. Г доб. و ممات 9. Б доб. و 10. ГД оп. 11. Г доб. وی است بدو ایشان Г افتقار ایشان 12. ГД آن کروه اندر افتقار ایشان برؤیت افتقار 13. ГД دیکری 14. доб. است 15. ГД оп. 16. доб. است 17. оп. 18. Д оп. 19. Д علم 20. Г بعلم 21. ГД عمر 22. БГ یافته بود 23. Д оп. 24. کرده 25. شافی 26. ГД و 27. فقر 28. خلایق

بدو و رضا باحکام وی[1] ازانچ فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و[2] بی
سبب با حق بود و با سبب با خود[3] پس مسبّب[4] محلّ حجاب آمد و ترك
اسباب محلّ کشف و جمال دو جهان[5] اندر کشف و رضاست و سخط همه عالم — Б л. 73а.
اندر حجاب[6] و این بیانی[7] واضحست اندر تفضیل فقر[8] و الله اعلم — Г л. 91в.

و منهم سالك طریق ورع و تقوی و[9] اندر امّت بزهد یحیی ابو محمّد عبد الله — • Д л. 88в.
بن خبیق رضی از زهّاد قوم بود و[10] متورّعان ایشان[11] اندر کلّ احوال[12] ویرا
روایات عالیست اندر حدیث و مذهب ثوری[13] داشت اندر فقه و معاملت و
حقیقت آن[14] و اصحاب ویرا دیده بود و با ایشان صحبت کرده و کلام وی
اندر معاملات[15] این طریقت لطیفست[16]، از وی می آید که کفت من اراد ان
۱۰ یکون حیّا فی حیاته[17] فلا یسکن الطمع فی قلبه هرکه خواهد که اندر
زندکانی خود زنده باشد کو دل را سکنیٔ[18] طمع مکن تا *از کلّ[19] آزاد *شود
ازانك[20] طمّاع مرده باشد اندر بند[21] طمع خود پس طمع اندر دل چون طبع
باشد بر دل و لا محالة دل مختوم مرده باشد بخ بخ آن دلی[22] کی از دون حقّ
مرده بود[23] و بحقّ زنده بود ازانچ[24] *خداوند تعالی ذلّ را بیافرید و طمع ذلّ
۱۵ بود و عزّ را[25] آفرید[26] *و ذکر[27] عزّست[28] چنانکه *هم وی[29] کفت خلق الله
تعالی القلوب مساکن الذکر فصارت مساکن الشهوات و لا یمحو الشهوات من
القلوب الّا خوف مزعج او شوق مقلق[30] خداوند تعالی دلهارا موضع ذکر کردانید[31] — А л. 69в.
چون با نفس[32] صحبت کردند مساکن شهوات شدند پاك نکرداند شهوات را از — Д л. 89а.
دل *الّا خوفی[33] بیقرار[34] او شوق بی آرام[35] پس خوف و شوق دو قایمهٔ ایمانند

1. ГД او 2. БГ فقیر Д فقر 3. ГД доб. بود 4. سبب 5. جهانی 6. АГД доб. و سخط 7. بیان 8. Д доб. برغنا 9. Г آراسته Д оп. 10. доб. از 11. Б доб. بود 12. доб. و 13. Д نوری 14. оп. 15. مقالت و (Б оп.) معاملت 16. ГД доб. و 17. حیوة 18. مسکن 19. Д оп. 20. شوی ازانچه 21. ГД оп. 22. دل 23. باشد 24. زیراکه خداوند تعالی دل را ذلی و عزی آفرید ذکر خودرا عز دل کردانید و طمع را ذل دل کرد (Б оп.) چنانکه (Б ازانچه) 25. ГД оп. 26. Б بیافرید ГД оп. 27. ГД оп. Б доб. حق 28. Б عزبود ГД оп. 29. هو 30. مغلق 31. آفرید و 32. Д نفسی 33. مکر خوف 34. доб. کننده با (Б و یا) 35. доб. کننده

Г л. 92а.

چون دل محلّ ایمان بود قرین وی قناعت و ذکر بود نه طمع و غفلت پس

Б л. 73в.

دل مؤمن طمّاع و متابع شهوات نباشد کی طمع و شهوت نتیجهٔ وحشتند[1] و[2]
مستوحش[3] *از وی و[4] از[5] ایمان خبر ندارد کی ایمانرا انس با حقّ بود و وحشت
از غیر وی[6] چنانك کفته اند الطمّاع مستوحش منه کلّ واحد و الله اعلم

٥ و منهم شیخ مشایخ[7] اندر طریقت و امام ایمه اندر شریعت ابو القاسم الجنید[8]
بن محمّد بن[9] الجنید[10] القواریری[11] رض مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب
بود[12] و اندر فنون علم کامل و در اصول و فروع[13] و *وصول و[14] معاملات مفتی
و امام[15] اصحاب ابو[16] ثور[17] بود ویرا کلام عالی[18] و احوال کاملست[19] تا جملهٔ
اهل طریقت بر امامت وی متّفق اند و هیچ مدّعی و متصرّفی را[20] در[21] وی
١٠ مجال[22] اعتراض *و اعراض[23] نیست[24] خواهرزادهٔ سری سقطی بود و مرید وی
بود[25] روزی از سری[26] پرسیدند کی هیچ مریدرا درجهٔ بلندتر از پیر باشد کفت
بلی برهان این ظاهرست جنیدرا درجه فوق درجهٔ منست رض و این قول ازان
پیر بزرکوار[27] تواضع[28] بود و آنچ کفت ببصیرت کفت امّا کسی را[29] بفوق خود

Д л. 89в.

دیدار نباشد که دیدار بتحت تعلّق کیرد و قول وی دلیل واضحست کی بدید
١٥ جنیدرا اندر فوق مرتبت خود چون دید اکرچه فوق دید تحت باشد و مشهورست
کی اندر حال حیات سری[30] مریدان مر جنیدرا کفتند که شیخ مارا[31] سخنی
کوید[32] تا دلهاء مارا راحتی باشد وی اجابت نکرد و کفت تا شیخ من بر
جایست من سخن نکویم تا شبی خفته بود[33] پیغمبررا عم بخواب دید که[34]
کفت یا جنید[35] خلق را سخن کوی کی *سخن تو سبب راحت دلهاء خلق است

---

1. ГД وحشت باشد 2. доб. دل 3. Г متوحش 4. БГ оп. Д از دل وی 5. Д оп 6. حق 7. المشايخ 8. جنيد 9. Д оп. 10. Г جنيد 11. ГД البغدادی 12. Г оп. 13. Б فرع 14. А وصول ГД оп. 15. Б доб. از 16. Г оп. 17. БГ ثوری Д تور 18. доб. بود 19. оп. است 20. متصرفرا 21. بر 22. оп. 23. оп. 24. доб. و 25. оп. 26. Б доб. سقطی 27. Б از روی ГД оп. 28. ГД بتواضع 29. کسرا 30. АГ доб. و 31. Г با ما 32. کو 33. доб. مر 34. Б оп. 35. доб. مر

Г л. 92в. Б л. 74в. و خداوند تعالی[1] کلام ترا[2] سبب[3] نجات عالمی[4] کردانیده‌ست چون بیدار
А л. 70а. شد اندر دلش صورت کرفت کی درجت من از[5] سری اندر کذشت کی مرا
از رسول صلوات الله امر دعوت آمد چون بامداد بود سری مریدی‌را بفرستاد[6]
که چون جنید[7] سلام نماز بدهد ورا[8] بکوی کی بکفتار[9] مریدان مر ایشانرا سخنی
۵ نکفتی و شفاعت مشایخ بغداد[10] *ردّ کردی[11]* و من پیغام فرستادم هم سخن[12]
نکفتی[13] اکنون[14] پیغمبر عم فرمود فرمان ویرا[15] اجابت کن جنید کفت رض
آن پنداشت از سر من برفت[16] و[17] دانستم کی سری اندر همه احوال مشرف ظاهر
و باطن منست[18] و درجهٔ وی فوق درجت منست که وی بر اسرار من مشرف[19]
Д л. 90а. است و من از روزکار وی بیخبر بنزدیك وی آمدم[20] و استغفار کردم و از وی
۱۰ بپرسیدم[21] که تو چه[22] دانستی کی من پیغمبررا عم *در خواب[23] دیدم کفت
من[24] خداوندرا تعالی و تقدّس بخواب دیدم که کفت من[25] رسول‌را عم فرستادم
تا جنیدرا بکوید کی وعظت[26] کن مر خلق‌را تا مراد اهل بغداد از وی
حاصل شود و *اندرین حکایت[27] دلیل واضح است کی پیران[28] بهر صفت کی
باشند مشرف حال[29] مریدان باشند و ویرا کلام عالی[30] و رموز لطیفست از وی
۱۵ می آید رض که کفت کلام الانبیاء نبأ عن الحضور و کلام الصدّیقین اشارة عن
المشاهدات سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدّیقان اشارت از مشاهدات[31]
Г л. 93а. صحّت خبر از نظر بود و ازان مشاهدات[32] از فکر[33] و خبر جز[34] از عین نتوان
داد و اشارت جز بغیر[35] نباشد پس کمال و نهایت صدّیقان ابتداء روزکار انبیا
بود و فرقی[36] واضح است میان ولی و نبی و تفضیل انبیا بر اولیا بخلاف دو

---

1. оп. 2. доб. خدای تعالی 3. Б оп. 4. Д оп. 5. доб. درجه 6. ГД فرستاد 7. Д оп. 8. اورا 9. ГД بکفت 10. доб. نیز 11. Г بجا نیاوردی 12. Г оп. 13. Д بکفتی Г оп. 14. доб. آمد 15. اورا 16. БГ بشد Д بسترد 17. Д оп. 18. نیست 19. مطلع 20. Д آمد باری 21. ГД پرسیدم 22. БГ بچه 23. بخواب 24. Г مر Д доб. مر 25. ГД оп. 26. وعظ 27.* Б در حکایات 28. Д پیر 29. Г احوال 30. доб. است 31. Б مشاهدت 32. مشاهدت 33. БГ فکرت 34. بجز 35. А بعین 36. ГД فرق

Б л. 74в. کروه از ملحده[1] که انبیارا اندر فضل مؤخّر کویند و اولیارا مقدّم و از وی
می آید که کفت وقتی آرزو[2] خواستم کی ابلیس‌را علیه اللعنة به بینم روزی
بر در مسجد استاده بودم پیری می[3] آمد از دور روی بمن آورده[4] چون ورا[5] بدیدم
Д л. 90в. وحشتی انـدر دلم[6] اثر کرد[7] چون بنزدیك من آمد کفتم تو کیستی ای پیر که
А л. 70в. ۵ چشمم[8] طاقت روی تو نمیـدارد[9] *از وحشت و دل طاقت اندیشهٔ تو نمی دارد[10]
از هیبت کفت من آنم که ترا آرزوی روی[11] منست کفتم یا[12] ملعون چه چیز
ترا از سجده کردن باز داشت مر آدم‌را کفت یا جنید ترا چه صورت بندد کی
من غیر ویرا[13] سجده کنم جنید کفت من متحیّر شدم اندر سخن وی بسرم نـدا
آمد قل له کذبت لو کنت عبداً[14] لما[15] خرجت من[16] امره و نهیه فسمع الندا
۱۰ من قـلبی فصـاح و قال احرقتنی بالله و غاب بکو یا جنید مر ورا که دروغ
میکوئی که اکر تو بنده بودی از امر وی بیرون نیامدی و بنهیش تقرّب نکردی
وی آن[17] نـدا از سرّ من بشـنید و بانکی[18] بکرد و کفت بسوختی مرا بالله یا
جنید و ناپیـدا شد *و اندرین[19] حکـایت دلیل حـفظ و عصمت ویست ازانچ
خداوند تعالی اولیاء خودرا اندر همه احوال از کیدهاء شیطان نـکاه دارد و از
Г л. 93в. ۱۵ وی *می آید که روزی[20] مریدی‌را *ازان وی[21] رنجی بدل آمد و پنداشت کی[22]
مکر بدرجهٔ رسیـده است *از وی[23] اعراض کرد روزی بیـامد که[24] ویرا تجربتی[25]
کـند[26] وی بحکم اشراف آن مراد وی میدید از وی *سوالی کرد[27] جنید کفت
جواب عبارتی خواهی یا معنـوی کفـتا[28] هر دو کفت[29] اکر عبـارتی خواهی اکر
Д л. 91в. خودرا تجربه کرده بودی بتجربه کردن من[30] محتاج نـکشتی و[31] اینجا بتجربه نیامدی
۲۰ و اکر معنوی خواهی از ولایت معزول کردم اندر[32] حال آن مریدرا روی سیاه

1. ملاحـده 2. Г بآرزو 3. оп. 4. БГ آورد БД доб. و 5. اورا 6. دل من 7. Б доб. و 8. БГ چشم 9. Б نمیتواند آورد 10. Д оп. 11. رؤیت 12. ای 13. Б اورا 14. БГ доб. ماموررا 15. ما 16. ГД عن 17. Б این 18. Г بانك 19. این 20. оп. 21. оп. 22. БГ оп. 23. оп. 24. تا 25. تجربه 26. доб. و 27. سوال میکرد 28. Д کفت 29. Б оп 30. Д оп. 31. Д оп. 32. Д در

شد و[1] بانك بر كرفت كی[2] راحت یقین از دلم *كم شد[3] باستغفار مشغول شد و دست *از فضولی[4] بداشت آنكاه جنید ویرا[5] كفت[6] تو ندانستهٔ[7] كی اولیاء خداوند تعالی والیان اسرارند تو طاقت زخم ایشان نداری[8] نفسی بر وی فکند وی بسر مراد خود باز[9] رسید و از تصرّف كردن اندر مشایخ رح توبه كرد و الله اعلم و منهم[10] شاه اهل تصوّف و بری از آفت تكلّف ابو الحسن[11] احمد بن محمّد النوری رض احسن المعاملات بود[12] و ابین الكلمات و اظرف المجاهدات بود و[13] ویرا مذهبی[14] مخصوصست اندر تصوّف و كروهی *اند از[15] متصوّفه كی[16] ایشانرا نوری خوانند[17] كه اقتدا و تولّی بدو كنند و[18] جملهٔ متصوّفه دوازده كروهند و[19] ازان دو[20] مردودانند[21] و ده ازان[22] مقبولند[23] آنچ مقبولند یكی[24] ازان محاسبیانند *و دیكر[25] قصّاریانند *و سدیكر[26] طیفوریانند و[27] چهارم جنیدیانند و[28] پنجم نوریانند و[29] ششم سهلیانند و[30] هفتم حكیمیانند و[31] هشتم خرّازیانند و[32] نهم خفیفیانند و[33] دهم سیّاریانند و این جمله[34] از محقّقانند و اهل سنّت و جماعت امّا آن دو كروه كی مردودانند[35] یكی حلولیانند[36] كی بحلول[37] و امتزاج منسوبند و سالمیان و مشبّه[38] بدیشان متعلّقند[39] دیكر حلّاجیانند كی بترك شریعت[40] و الحاد[41] مردودند[42] و اباحتیان و فارسیان بدیشان متعلّقند و اندرین كتاب بجای خود بابی اندر فرق فرق ایشان بیارم و اختلاف آن ده[43] كروه و خلاف این دو[44] كروه را بیان كنم تا فایده تمام شود انشاء الله تعالی امّا طریق وی ستوده بود[45] اندر ترك مداهنت و رفع[46] مسامحت و دوام مجاهدت از وی می

Б л. 75в. — А л. 71в. — Г л. 94в. Д л. 91в.

1. оп. 2. Д оп. 3. بشد 4. ازان فضول 5. Б оп. 6. Б доб. این را 7. ندانستی 8. نیاری 9. оп. 10. доб. شیخ المشایخ اندر طریقت و امام ایمه اندر شریعت 11. الحسین 12. оп. 13. оп. 14. ГД مذهب 15. Г اندر Д اندران 16. ГД доб. مر 17. كویند 18. БГ доб. بدانكه 19. دو 20. оп. 21. مردود اند 22. Б оп. 23. كروه 24. ГД اول 25. ГД دوم Б доб. ازان كروه 26. ГД سیوم 27. оп. 28. оп. 29. оп. 30. оп. 31. оп. 32. оп. 33. оп. 34. Г доб. كروه 35. مردودانند 36. А حلمانیانند 37. Д حلول 38. Г مشبهه 39. БГ доб. و 40. доб. كفته اند 41. (Г كرفته اند) 42. БД كشته Г مردود 43. ГД دو 44. Г ده 45. است 46. ГД دفع

آيد كى بنزديك جنيد اندر آمد[1] ويرا ديد[2] مصدّر[3] نشسته[4] كفت[5] يا[6] ابا القاسم

Б л. 75в.

غششتهم[7] فصدّروك و نصحتهم فرمونى بالحجارة حقّ[8] * بر ايشان[9] بپوشيدى تا مصدّرت كردند و من مر ايشانرا نصيحت كردم بسنكم براندند ازانچ مداهنت‌را با هوا موافقت باشد[10] و نصيحت‌را مخالفت و آدمى دشمن آن بود[11] كى مخالف[12] هواء

٥ وى[13] بود و دوست آنك موافق هواء وى[14] بود و ابو الحسن نورى رفيق جنيد بود و مريد سرى و بسيار[15] از مشايخ را[16] ديده بود و صحبت *ايشان در يافته[17] و

А л. 71в. Д л. 92в.

احمد بن ابى الحوارى را يافته بود[18] ويرا اندر طريقت[19] تصوّف اشارات[20] لطيفست[21] و اقاويل جميل و اندر فنون علم آن نكت عالى از وى مى آيد كه كفت الجمع

Г л. 94в.

بالحقّ تفرقة عن غيره و التفرقة من غيره جمع به جمع بحقّ تفرقه باشد *بغير وى[22] و

١٠ تفرقه از غير[23] وى جمع بدو باشد يعنى هركرا همّت بحقّ تعالى مجتمع باشد[24] ازغير وى مفترقست و هركه از غير وى مفترقست بدو مجتمع است[25] پس جمع همّت بحقّ تعالى جدائى باشد از انديشهٔ مخلوقات چون از مكوّنات اعراض درست شد بحقّ اقبال درست شد و چون بحقّ اقبال[26] درست شد از خلق اعراض درست شد كه ضدّان لا يجتمعان[27] و[28] اندر[29] حكاياتست[30] كى وقتى وى سه شبانروز[31]

١٥ ميخروشيد اندر خانه بر[32] يك جاى استاده جنيد را[33] بكفتند[34] بر خاست و بنزديك وى شد و[35] كفت يا ابا[36] الحسن اكر دانى كى با وى خروش سود دارد تا[37] من نيز در[38] خروشيدن آيم و اكر دانى كى[39] *خروش سود ندارد[40] رضا به[41] تسليم كن تا دلت خرّم شود نورى از خروش باز ايستاد و كفت نيكو معلّما[42] كه توئى[43] يا ابا القاسم

---

1. БГ آمدم; Б доб. و 2. БГ ديدم 3. Б مر مصدر 4. Г доб. بود 5. كفتم 6. БГ ابو 7. БГ غشيتهم 8. Г حق را 9. Г оп. 10. است 11. باشد 12. Б مخالفت 13. او 14. او 15. بسيارى 16. ГД оп. را 17. كرده 18. Г оп.; доб. و 19. доб. و 20. А اشارت 21. Г оп. است 22. از جز وى 23. جز 24. است 25. Д оп. 26. Д оп. 27. Б доб. اند 28. ГД оп. 29. Г оп. 30. يافتم (Г оп.) حكايات 31. БД شباروز Г شبانروزى 32. Д و 33. Д оп. 34. كفتند 35. Д оп. 36. АБ ابو 37. Б оп. ГД بكوتا 38. فرا 39. Г оп. 40. А оп. 41. دل برضا 42. معلمى 43. مارا

مارا[1] و از وی می آید که کفت اعزّ الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه
و عارف ینطق عن حقیقته[2] عزیزترین چیزهای[3] زمانهٔ[4] ما دو چیزست یکی عالمی Б л. 76а.
کی بعلم خود کار کند و دیکر عارفی که از حقیقت[5] سخن کوید یعنی اندرین[6] Д л. 92 б.
زمانه[7] علم و معرفت هر دو عزیزست ازانچ علم بی عمل خود علم[8] نباشد و
۵ معرفت بی حقیقت[9] معرفت نه و[10] آن پیر *این سخن[11] از زمانهٔ خود نشان
دادست و اندر همه اوقات[12] خود[13] عزیز بودست[14] امروز *خود عزیزتر است[15]
و هر که بطلب عالم و عارف مشغول کردد[16] روزکارش مشوّش[17] کردد و نیابد[18] Г л. 95а.
بخود مشغول باید شد تا همه عالم عالم بیند و از خود بخداوند رجوع کند تا
همه عالم[19] عارف بیند ازانچ عالم و عارف عزیز باشد و عزیز دشوار *یاب بود[20]
۱۰ چیزی که ادراك وجود آن دشوار بود طلب کردن آن[21] *ضایع کردن عمر[22] А л. 72а.
باشد[23] علم و[24] معرفت از خود طلب باید کرد و عمل و حقیقت از خود در[25]
خواست، از وی می آید رضی که کفت من عقل[26] الاشیاء باللّه فرجوعه فی کلّ
شیء الی اللّه هر که چیزهارا بخداوند تعالی داند و ازان وی شناسد اندر همه
چیزها رجوعش بوی[27] باشد نه بچیزها ازانچ اقامت مُلك و ملك بمالك[28] بود
۱۵ پس استراحت اندر رؤیت مکوّن بود نه اندر رؤیت کون ازانچ اکر اشیارا علّت
افعال داند پیوسته رنجور باشد و بهر چیزی رجوع کردن ورا[29] شرك باشد چون Д л. 93а.
اشیارا اسباب فعل داند سبب بخود قایم نبود که بمسبّب قایم بود چون رجوع
بمسبّب[30] الاسباب کند از شغل نجات یابد و منهم مقدّم سلف و از سلف خود
خلف ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری رضی از قدما و اجلّهٔ[31] صوفیان بود

---

1. оп. 2. ГД حقیقة 3. چیزها در 4. ГД زمان 5. доб. Б حال ГД حال خود 6. اندر 7. БГ доб. ما 8. Д оп. 9. доб. خود 10. Д оп. 11. оп. 12. ГД доб. این 13. Д оп. 14. ГД доб. و 15. هم عزیز است 16. Б باشد 17. پراکنده 18. هر دو Г نیابد Д نباید; Б доб. و 19. Г доб. و 20. БД یافت شود Г یافته شود 21. Д оп. 22. تضییع اوقات 23. доб. و 24. Д оп. 25. اندر 26. Б علم 27. بدو 28. Д оп. 29. اورا 30. ГД برمسبب 31. Д اجل

و[1] اندر زمانهٔ خود یکانه[2] بود[3] قدرش اندر همه دلها رفیع ابتدا صحبت[4] یحیی

Б л. 76в. بن معاذ رضَ کرده بود آنکاه مدّتی اندر صحبت شاه شجاع کرمانی بود و با

وی بنیسابور[5] آمد بزیارت ابو حفص بنزدیك وی بیستاد و عمر اندر صحبت وی

*کذاشت از وی[6] حکایت کنند ثقات کی کفت پیوسته دلم طلب حقیقتی

Б л. 95в. ٥ میکردی اندر حال طفولیّت و از اهل ظاهر نفرتی می[7] نمودی و دانستمی[8] *لا محاله

کی[9] جزین ظاهر کی عامّه برانند[10] نیز سرّی هست مر شریعت‌را تا ببلاغت رسیدم

روزی بمجلس یحیی بن معاذ[11] رضَ افتادم و آن سرّرا بیافتم و مقصود بر آمد

تعلّق بصحبت وی کردم[12] تا جماعتی از نزدیك شاه شجاع بیامدند *و حکایات[13]

وی بکفتند دل‌را بزیارت وی مایل یافتم از ری قصد کرمان کردم و[14] صحبت

Д л. 93в. ١٠ شاه[15] طلب میکردم وی مرا بار نداد و کفت[16] طبع تو رجاپروردهٔست و صحبت

با یحیی کردهٔ و[17] ویرا مقام رجاست[18] کسی که مشرب رجا یافت از وی سپردن[19]

А л. 72в. طریقت نیاید ازانچ برجا تقلید کردن کاهلی بار آرد[20] کفت بسیار تضرّع *کردم

و[21] زاری نمودم و بیست روز بر درکاه[22] وی مداومت کردم[23] تا مرا بار داد و

اندر پذیرفت و مدّتی اندر صحبت وی بماندم و[24] وی مردی غیور بود تا ویرا[25]

١٥ قصد نسابور و زیارت بو حفص افتاد من با وی بیامدم آن روز کی بنزدیك

ابو حفص اندر آمدیم[26] شاه قبائی داشت بو حفص چون ویرا[27] بدید بر پای

خاست و پیش وی[28] باز آمد[29] و کفت وجدت فی القباء ما طلبت فی العباء در[30]

قبا یافتم *آنرا کی[31] در[32] عبا می طلبیدم مدّتی آنجا ببودم[33] و همه همّت من[34]

صحبت بو حفص کرفت و حشمت شاه مرا از[35] مداومت خدمت وی باز داشت

---

1. Б оп. 2. فرید 3. доб. و 4. доб. با 5. در نیسابور 6. Д оп.; БД доб. روایت و
7. Д оп. 8. Б доб. که 9. Б لا محال 10. بدانند 11. доб. БД رازی Г الرازی 12.
Д оп. 13. حکایت 14. ГД доб. طریق 15. доб. شجاع 16. доб. که 17. Б
که 18. доб. و 19. Д سیر 20. Г آورد Д доб. و 21. ГД оп. 22. БГ بدرکاه 23.
اندر نمودم 24. ГД оп. 25. Б оп. 26. БГ آمد 27. اورا 28. Б оп. 29. رفت 30. اندر
31. БД آنکه Г ازانکه 32. ГД اندر 33. بود 34. доб. سر 35. ГД ازان

و بو حفص آن ارادت اندر من دید[1] و از خداوند تعالی بتضرّع میخواستم

تا[2] صحبت بو حفص بر من میسّر گرداند[3] بی ازانک[4] شاه آزرده کردد تا آن　　Б л. 77а. Г л. 96а.

روز کی شاه قصد باز کشتن کرد و من بر موافقت وی پای جامه *در پای

کردم[5] و دل جمله بنزدیك بو حفص *تا وی رضَ[6] بحکم انبساط *با شاه　　Д л. 94а.

۵ کفت[7] صحبت این کودك را اینجای[8] بکذار که مرا با وی خوشست شاه روی

سوی من کرد و کفت اجب[9] الشیخ وی برفت[10] من آنجا بماندم تا دیدم

آنچ دیدم از عجایب[11] اندر صحبت وی رضَ و ویرا مقام شفقت بود خدای

عزّ و جلّ مر بو عثمان را بسه پیر از سه مقام بکذاشت[12] و این هر سه اشارت

کی بدیشان کرد[13] خود *در وی[14] مقام رجا[15] بصحبت یحیی و مقام غیرت بصحبت

۱۰ شاه و مقام شفقت بصحبت بو حفص و روا باشد[16] که مرید به پنج یا بشش[17] یا

بیشتر ازین صحبت بمنزل رسد و[18] هر پیری و صحبتی ویرا سبب[19] کشف مقامی

کردد[20] امّا نیکوتر آن بود[21] کی پیران را بمقام خود آلوده نکرداند و نهایت ایشانرا

اندران مقام نشانه[22] نکنند و کویند که نصیب من از صحبت ایشان این بود امّا[23]　　А л. 73а.

ایشان فوق این بودند مرا ازیشان[24] بهره[25] بیش ازین نبود و[26] این بادب نزدیکتر

۱۵ بود ازانچ بالغان راه حقّ را با مقام و احوال هیچ کار نباشد و سبب اظهار

تصوّف در[27] نشابور و خراسان وی بود[28] با جنید و رویم و یوسف بن حسین[29]　　Д л. 94в.

و محمد بن[30] الفضل[31] البلخی رحَ صحبت کرده بود و هیچ کس از مشایخ از[32]

دل پیران خود آن بهره نیافته بود که وی و[33] اهل نشابور ویرا[34] منبر نهادند

تا بزبان[35] تصوّف مر ایشانرا سخن کفت[36] ویرا کتب عالیست و روایات متین　　Г л. 96в.

---

1. БД میدید Г оп. 2. доб. سبیل 3. کند 4. آنکه 5. اندر پوشیدم 6. *بکذاشتم ابو حفص (Г оп.) کفت یا شاه 7. оп. 8. Б برین جا Г بدین جایکاه Д بدین جا 9. ГД احب 10. БД доб. و 11. ГД عجائبها 12. ГД بکذرانید Б هزار و سه مقام بکذرانید 13. کردی 14. БГ ویرا Д وی 15. Г رجاش 16. Г بود 17. БД شش 18. доб. БГ از Д آن 19. оп. 20. БД доб. و 21. Д оп. 22. نشان 23. و 24. اندر حق ایشان 25. Г بهر 26. оп. 27. اندر 28. доб. و 29. الحسین 30. Д оп. 31. Б فضل 32. Д оп. 33. Д оп. 34. Г доб. بر 35. ГД بر زبان 36. доб. و

اندر فنون علم این طریقت[1] از وی می آید که کفت حقّ لمن اعزّه[2] اللّه بالمعرفة ان لا یذلّه بالمعصیة[3] واجبست و سزا[4] مر آنرا کی خداوند تعالی بمعرفت عزیز کردش[5] کی خودرا بمعصیت ذلیل نکند و تعلّق این بکسب بنده باشد و مجاهدت وی بر دوام رعایت امور وی[6] و اکر *بران معنی رای کی[7] سزاوارست حقّ تعالی بدان که چون کسی را بمعرفت عزیز کند بمعصیت خوار نکند ازانچ معرفت عطای ویست و معصیت فعل بنده و[8] کسی را که عزّ بعطاء حقّ باشد محال بود کی بفعل خود ذلیل کردد چنانك آدم عم که بمعرفت عزیز کرد[9] بزلّت[10] ذلیل نکردش و منهم سهیل معرفت و قطب محبّت ابو عبد اللّه احمد بن یحیی بن الجلا[11] رض از بزرکان قوم بود و[12] سادات وقت[13] و ویرا طریقی[14] نیکو و سیرتی[15] پسندیده[16] بود و[17] صاحب جنید بود و ابو الحسن نوری و جماعتی از کبرا *را دیده بود[18] رض ویرا کلامی[19] عالی و اشاراتی[20] لطیفست اندر حقایق[21] از وی می آید که کفت همّة العارف الی مولاه فلم یعطف الی[22] شیء سواه همّت عارف با حقّ باشد و از وی بهیچ چیز باز نکردد و بر هیچ[23] چیز فرو[24] نیاید ازانك[25] عارف را بجز معرفت *وی هیچ چیز[26] نباشد[27] چون سرمایهٔ دلش معرفت بود مقصود همّتش رؤیت بود ازانچ پراکندکی همم هموم بار[28] آورد و هموم از درکاه حقّ باز دارد[29] از وی حکایت آرند کی کفت روزی ترسائی[30] دیدم خوب روی در[31] جمال وی متحیّر شدم[32] اندر مقابلهٔ وی بیستادم جنید رح بر من کذر کرد با وی کفتم ای استاد خدای تعالی اینچنین روی بآتش دوزخ نخواهد سوخت مرا کفت رض ای پسر این بازارچهٔ نفس است کی ترا برین میدارد نه نظارهٔ عبرت کی اکر بعبرت می نکری اندر هر ذرّهٔ از

(Marginalia: Б л. 77в. — line 2; ٥ — line 5; ۱۰ — line 10; Д л. 95а. — line 11; ۱٥ — line 15; А л. 73в., Г л. 97в. — line 16; Б л. 78а. ۲۰ — line 20)

1. доб. و 2. Б عزه 3. Д بالمعصیته 4. سزاوار 5. БГ نکرده Д کرده 6. БГ حق 7. (Г оп.) بدانی که بود 8. оп. 9. کرداند 10. بذلتش 11. الجلابی 12. Д оп. 13. доб. Б خود ГД خود بود 14. ГД طریق 15. ГД سیرت 16. ستوده 17. оп. 18. А оп. 19. کلام 20. اشارات 21. ГД доб. و 22. علی 23. БГ بهیچ 24. Б فرود 25. ازانچه 26. معلوم 27. Д доб. و 28. Д باز 29. БГ доб. و 30. جوانی 31. ترسا اندر 32. доб. و

موجودات[1] همین اعجوبه موجودست امّا زود باشد کی تو بدین بیحرمتی معذّب
کردی[2] کفت چون جنید روی از من بکردانید اندر[3] حال قرآن فراموش کردم
تا سالها می[4] استعانت خواستم[5] از خدای تعالی و توبه کردم[6] تا قرآن بدست
آوردم[7] اکنون زهرهٔ آن[8] ندارم کی بهیچ چیز از موجودات التفات کنم[9] با
Д л. 95в. ۵ وقت خودرا بنظر[10] اندر اشیا ضایع کردانم[11] و منهم وحید عصر و امام دهر
ابو محمّد رویم بن احمد رضی از جملهٔ اجلّه و سادات مشایخ بود و از صاحب
سرّان جنید[12] و[13] اقران وی و *بر مذهب[14] داود[15] فقیه الفقها رضی بود و
اندر علم تفسیر و[16] قراءت حظّی[17] وافر داشت و اندران[18] زمانه در فنون علم
چنو[19] نبود و[20] بعلوّ حال و رفعت مقام و سفرهای نیکوی[21] بتجرید و ریاضتهاء[22]
۱۰ شدید[23] اندر تفرید *بجای آورده[24] بود و[25] اندر[26] آخر عمر خودرا در[27] میان
دنیاداران پنهان کرد و معتمد[28] کشت بقضا و درجت وی اکمل ازان بود کی
Г л. 97в. بدان محجوب شدی تا جنید کفت ما فارغان مشغولیم و رُویم مشغول فارغست و
ویرا تصانیفست اندرین طریقت *فی السماع[29] خاصّةً کتابی کی مر[30] آنرا غلط
الواجدین نام کردست کی[31] فتنهٔ آنم[32] می آید کی روزی یکی بنزدیك وی اندر[33]
۱۵ آمد ویرا[34] کفت کیف حالك[35] وی کفت کیف حال من دینه هواه و[36]
همّته دنیاه لیس[37] بصالح تقیّ و لا بعارف نقیّ چکونه باشد حال آنك دین وی[38]
هوای وی[39] باشد[40] و همّت وی[41] دنیای وی[42] باشد[43] نه نیکوکاری بود از خلق
А л. 74а. رمیده و نه عارفی بود از خلق کزیده و این اشارت[44] بعیوب نفس خود[45] کردست

---

1. БД عالم Г ذرایر عالم 2. ГД شوی 3. Г доб. آن 4. оп. 5. میخواستم 6. میکردم 7. БД доб. و 8. доб. Б عبرت Г غبرت 9. доб. و 10. доб. عبرت 11. کنم 12. доб. اندر 13. доб. از 14. БД بمذهب Г оп. 15. Г оп. 16. Д оп. 17. حظ 18. ГД بود 19. Б کس چنان 20. ГД оп. 21. ГД доб. داشت 22. ریاضت 23. Б доб. داشت 24. معروف 25. Г оп. 26. БГ در Д اکر 27. اندر 28 доб. خلیفه 29. БД оп. 30. ГД оп. 31. доб. من 32. Г доб. ازو 33. Б оп. Д در 34. Б و 35. доб. چکونه است 36. Д او 37. доб. هو 38. Б او 39. Б او 40. بود 41. Б او 42. Д оп. 43. حال تو оп. 44. ГД اشارتی 45. оп.

ازانک[1] دین بنزدیک نفس هوا بود و متابعان نفس هوارا دین نام نهاده اند[2]

Б л. 78в. — و متابعت آنرا برزش[3] شریعت کرده[4] هر که بر *مراد ایشان[5] رود اگرچه مبتدع

بود[6] بنزدیک ایشان *دیندار باشد[7] و هر که بر خلاف ایشان رود[8] اگرچه[9] متقی

Д л. 96а. — بود[10] بی‌دین بود *بنزد ایشان[11] و این آفت اندر[12] زمانهٔ ما[13] شایعست فنعوذ

۵ — بالله از صحبت آنک صفتش[14] این بود امّا آن پیر از تحقیق روزکار سایل

اشارتی کردست و نیز روا بود کی اندران حال اورا بدو[15] باز کذاشته باشند[16]

تا از وصف وجود خود عبارت کردست و انصاف صفت[17] خود بداده[18] و منهم

بدیع عصر و رفیع قدر ابو یعقوب یوسف بن حسین[19] الرازی رضی از کبراء

Г л. 98а. — ایمهٔ وقت بود و قدماء مشایخ زمان عمری[20] نیکو بافت مرید ذی[21] النون مصری

۱۰ — بود و با بسیاری از شیوخ[22] صحبت داشته[23] بود و جملهرا خدمت کرده[24] از وی

می آید که کفت اذلّ الناس الفقیر الطموع و[25] المحبّ لمحبوبه[26] ذلیلترین

همه[27] مردمان درویش طمّاع باشد چنانک شریفترین ایشان فقراء[28] صادق

باشند[29] و طمع مر[30] درویش‌را بذلّ[31] دو جهانی افکند ازانچ[32] درویشان خود

در[33] چشم اهل دنیا حقیرند[34] چون بدیشان طمع کنند حقیرتر کردند پس غناء

۱۵ — بعزّ بسیار[35] تمامتر از فقر بذلّ بود و[36] طمع مر[37] درویش‌را بتکذیب صرف

Д л. 96в. — منسوب کند و دیکر محبّ مر محبوب خودرا نیز ذلیلترین همه[38] خلق باشد کی

محبّ مر[39] خودرا در[40] مقابلهٔ محبوب خود سخت حقیر شناسد و مر ورا *متواضع

باشد[41] و این هم از نتایج طمع بود[42] چون طمع کسسته شد ذلّ بجمله عزّ کردد

و[43] تا زلیخارا بیوسف[44] طمعی[45] می بود هر زمان ذلیل‌تر[46] بود و[47] چون طمع

1. ازانچه 2. کرده اند 3. ورزش 4. оп. 5. Д مرادشان 6. Б доб. متدین باشد 7. Б оп. 8. باشد 9. Г доб. و دیندار 10. باشد 11. оп. 12. ГД در 13. БГ доб. بود از یکدیکر جدا نکشته (ناکشته Г) 14. صفت وی 15. ГД بدان 16. БД باشد 17. доб. حقیقت 18. Д بداد 19. الحسین 20. عمر 21. ذو 22. مشایخ 23. کرده 24. Б کرد 25. доб. اعزهم 26. доб. الصدیق 27. Б оп. 28. درویش 29. بود 30. Б оп. 31. در ذل 32. ازانکه 33. ГД اندر 34. Б доб. و 35. بسیاری 36. Д оп. 37. Б оп. 38. جمله 39. оп. 40. اندر 41. تواضع کند 42. Г доб. و 43. оп. 44. Д یوسف 45. БГ طمع 46. Б ذلیل می ГД доб. می 47. БД оп.

Б л. 79в. بکسست خدای تعالی جمال و جوانی بدو[1] باز داد و سنّت چنین رفتست کی
اقبال محبّ اعراض محبوب *تقاضا کند[2] چون محبّ دوستی را در بر کیرد و
بصرف[3] دوستی از دوست فارغ شود و با دوستی بیارامد لا محاله[4] که دوست
بدو اقبال کند و بحقیقت محبّ را[5] عزّ است تا طمع وصلت نبود[6] چون محبّ را[7]
٥ А л. 74в. طمع وصال باشد و بر نیاید عزّش همه[8] ذلّ شود[9] و[10] هر محبّی را کی وجود
دوستی[11] از وصال و فراق دوست مشغول[12] نکرداند[13] آن[14] محبّت[15] وی[16] معلول
Г л. 98в. باشد و منهم آفتاب[17] آسمان[18] محبّت و قدوهٔ اهل معاملت ابو الحسن[19] سمنون
ابن عبد الله الخواصّ رضی اندر زمانه[20] بی نظیر بود و اندر محبّت شانی[21]
عظیم[22] داشت[23] جملهٔ مشایخ ویرا بزرک داشتند[24] ویرا سمنون المحبّ[25] خواندندی
١٠ و وی خودرا سمنون الکذّاب نام کرده بود و از غلام الخلیل رنجهاء بسیار
Д л. 97а. کشید[26] و در پیش خلیفه *بر وی[27] کواهیهای محال داد[28] و همه[29] مشایخ بدان
رنجه دل کشتند[30] و این غلام الخلیل مردی مرائی بود و دعوی پارسائی و صوفی کری[31]
کردی[32] خودرا در[33] پیش خلیفه و سلطانیان معروف کردانیده بود *بمکر و شعبده[34]
و دین را بدنیا بفروخته[35] چنانك[36] اندر[37] زمانهٔ *ما بسیارند و[38] مساوی مشایخ
١٥ و درویشان[39] بر دست کرفته بود[40] در پیش خلیفه[41] و مرادش آن بود[42] تا
مشایخ[43] مهجور کردند[44] و کس بدیشان تبرّك[45] نکند تا جاه وی بر جای
بماند بخ بخ سمنون و[46] مشایخ کی[47] مر ایشانرا *یك کس[48] *بیش نبود[49] بدین[50]
صفت[51] *امروز درین[52] زمانه هر محقّقی را صد هزار غلام الخلیل هست امّا

---

1. بوی 2. باشد 3. Г بتصرف 4. Г لا محالتی 5. АД محبت را 6. Г доб. و 7. Д محبت را 8. جمله 9. کردد 10. Д оп. 11. доб. او 12. Г оп. 13. نکنند 14. Г از 15. Б محب 16. оп. 17. Б اقبال 18. اهل 19. А الحسین 20. доб. خود 21. Д شان 22. ГД رفیع 23. доб. و 24. داشتندی و 25. Д محب 26. کشیده بود 27. БД оп. Г وقت 28. داده 29. БД оп. 30. بودند 31. تصوف 32. доб. و 33. اندر 34. оп. 35. ГД قروخته 36. Б چنین که 37. اندرین 38. نیومیباشند (Б باشند) آنکاه 39. Г доб. را 40. بودی 41. سلطانیان 42. доб. که 43. ایشان 44. باشند 45. بترك 49. доб. آن 47. Д оп. 48. Г یکه کسی 49. بود 50. БД برین 51. Б صنعت 52. اندرین

باك نيست كى *بمردار كركسان[1] اوليتر باشند[2] و چون جاه سمنون اندر بغداد

Б л. 79в. بزرك شد[3] هر كسى بدو تقرّب كردند[4] غلام الخليل‌را ازان رنج كرد و وضعهارا[5]

بر[6] ساختن كرفت تا زنى‌را چشم بر[7] جمال سمنون افتاد[8] خودرا بر وى عرضه

كرد وى ابا كرد *تا آن زن نزديك[9] جنيد شد كى سمنون‌را بكوى تا مرا بزنى[10]

Г л. 99в. ۵ كند جنيدرا[11] ازان ناخوش آمد[12] ويرا زجر كرد زن بنزديك غلام الخليل آمد

و[13] تهمتى چنانك زنان نهند بر وى نهاد و *غلام الخليل[14] چنانك اعدا شنوند[15]

Д л. 97в. بشنود[16] و سعايت[17] بر دست كرفت و خليفه‌را بر وى متغيّر كرد تا بفرمود كه

ويرا بكشند[18] چون سيّافرا بياوردند و از[19] خليفه فرمان *خواستند چون خليفه

فرمان داد[20] زبانش بكرفت چون[21] شب *در آمد[22] بخفت بخواب ديد كه[23] زوال

۱۰ *جان سمنون در[24] زوال ملك تو[25] بستست ديكر روز عذر خواست و بخوبى

А л. 75а. باز[26] كردانيد[27]* و ويرا كلام عاليست و اشارات دقيق اندر[28] حقيقت[29] محبّت و

وى آن بود كى[30] از حجاز مى آمد اهل فيد[31] كفتند مارا سخن كوى بر منبر

شد و سخن ميكفت مستمع نداشت روى بقناديل كرد و كفت با شما ميكويم

آن همه قنديلها در هم افتاد و خرد بشكست از وى رضى مى آيد كه كفت لا يعبر

۱۵ عن شىءٍ الّا بما هو ارقّ[32] منه و لا شىء[33] ارقّ[34] من[35] المحبّة فيما[36] يعبّر عنها يعنى

عبارت از چيزى *نازكتر از[37] آن چيز باشد[38] و چون ارقّ[39] محبّت هيچيز نباشد[40]

بهيچ چيز عبارت ازان كنند و مراد اين[41] آنست كى عبارت از محبّت منقطع است

ازانچ عبارت[42] صفت معبّر بود و محبّت صفت محبوبست[43] پس عبارت اين[44] مر

---

1. مردار بكركسان 2. باشد 3. доб. و 4. доб. و 5. Г وضعهارا Д وصفهارا 6. فرا 7. اندر 8. доб. و 9. بنزديك (Б و) او 10. доб. قبول 11. Д جنيد 12. БД доб. و 13. Б оп. 14. او 15. Б بشنوند 16. بشنيد 17. БГ شناعت 18. بكشتند 19. оп. 20. (Б دادن) خواست داد 21. доб. آن 22. оп. 23. Б доб. كسى كويد كه 24. اندر 25. ГД ملك تو اندر زوال جان سمنون 26. Д оп. 27. БГ كردانيدش Д оп. 28. Д оп. 29. Г طريقت Д оп. 30. Д оп. 31. ГД قيد 32. ГД ادق 33. ГД ادق 34. Д оп. 35. 36. Г فيم Д فمى 37. Б ارق ГД ادق 38. بود 39. ГД ادق; доб. از 40. نيست 41. ازين 42. Д оп. 43. محبوب بود 44. ГД оп.

حقیقت آنرا ادراك نتوانند[1] کرد و الله اعلم بالصواب و منهم شاه شیوخ و تغیر

از *روزکار او[2] منسوخ ابو الفوارس[3] شاه بن[4] شجاع الکرمانی[5] رضی از ابناء

B л. 80а. ملوك بود و اندر زمانهٔ خود *یکانه بود[6] صحبت[7] ابو تراب نخشبی یافته[8] بود و

Г л. 99в. بسیاری از مشایخ‌را *در یافته بود[9] و اندر ذکر بو عثمان حیری طرفی از حال

۵ وی کفته آمده است و ویرا رسالات مشهورست اندر تصوف و کتابی کردست

Д л. 98а. که آنرا[10] مرآة الحکما خوانند و اورا کلام عالیست[11] از وی می آید که کفت

لاهل الفضل فضل ما لم یروه فاذا راوه فلا فضل لهم و لاهل الولایة ولایة ما

لم یروها فاذا راوها فلا ولایة لهم اهل فضل‌را فضل باشد بر همه تا آنکاه

کی فضل خود نبینند[12] چون[13] بدیدند نیزشان فضل نماند[14] و اهل ولایت را

۱۰ *همچنین ولایت تا آنکاهست کی ولایت خود نبینند کی چون بدیدند ولایت‌شان

نماند[15]* و مراد ازین آن بود[16] کی آنجا که[17] فضل و[18] ولایت بود رؤیت ازان

ساقط بود[19] چون رؤیت حاصل شد *معنی ساقط[20] شد[21] ازانچ فضل صفتی است

کی فضل نه بیند و ولایت صفتی[22] که رؤیت ولایت نباشد[23] چون کسی کوید که

A л. 75в. من فاضلم[24] یا ولی نه فاضل بود[25] نه ولی و اندر آثار وی مکتوبست کی چهل

۱۵ سال نخفت[26] چون بخفت خداوند سبحانه و تعالی‌را بخواب دید کفت* بار

خدایا من ترا ببیداری شب میطلبیدم[27] در خواب[28] دیدم[29] کفت[30] یا شاه

در[31] خواب بدان بیداریهاء شب یافتی[32] اکر[33] آنجا بخفتی[34] اینجا ندیدی[35]

و الله اعلم و منهم سرور دلها و نور سرها عمرو بن عثمان[36] المکی رضی از

کبرا و سادات اهل طریقت بود[37] ویرا تصانیف مشهورست[38] اندر حقایق این

---

1. ГД نتوان 2. روزکارش 3. Г الفارس 4. Д оп.* 5. Б оп. 6. بی‌نظیر 7. Д оп. 8. کرده 9. یافته 10. Б оп. ГД مرانرا 11. доб. و 12. نه بیند 13. доб. فضل خود 14. 15. نباشد ولایتست تا نه بینند چون به بینند نیزشان ولایت نیست 16. است 17. Д оп. 18. оп. 19. доб. و 20. Д оп. 21. ГД оп. 22. БГ доб. است 23. نبود؛ Б доб. و 24. Б доб. و 25. Б доб. و 26. Д доб. و 27. Д доб. و 28. Д доб. ترا 29. یافتم 30. Г بکفت 31. اندر 32. ГД доб. که 33. Д оп. 34. БД نجستی 35. نیافتی 36. العثمان 37. доб. و 38. Б بسیار است

Д л. 98в. علم[1] و نسبت ارادت خود بجنید کردی از بعد آنک ابو سعید خرّاز را دیده
بود و با نباجی[2] صحبت کرده بود[3] و اندر اصول امام وقت بود از وی می آید
Г л. 100а. که کفت لا یقع علی کیفیّة الوجد عبارة لانّه سرّ للّه[4] عند المؤمنین عبارت بر کیفیّت
В л. 80в. وجد دوستان نیفتد ازانچ آن سرّ حقّست بنزدیك مؤمنان و هرچه عبارت بنده
5 اندران تصرّف تواند کرد آن سرّ حقّ نباشد[5] ازانچ کلّیّت[6] تکلّف بنده از اسرار
ربّانی منقطعست[7] و کویند چون عمرو باصفهان آمد حدثی[8] بصحبت وی
پیوست[9] و پدر مانع وی بود *از صحبت[10] عمرو[11] تا بیمار شد و مدّتی بر آمد
روزی شیخ بر خاست و[12] با جماعتی فقرا[13] بعیادت وی شد[14] حدث[15] بشیخ[16]
اشارت کرد[17] تا قوّال را بکوید[18] تا[19] بیتی[20] بر خواند عمرو قوّال را[21] کفت
10 *بر خوان[22] شعر[23]

مالی مرضتُ فلم یعُدنی عاید * منکم و یمرض عبدکم فاعود

بیمار چون[24] بشنید بر خاست و بنشست و لهب و سلطان بیماری وی کمتر شد[25]
کفت[26] زدنی قوّال[27] بر خواند[28]

و اشدّ من مرضی علیّ صدودکم[29] * و *صدود عبدکم[30] علیّ شدید[31]

15 بیمار بر خاست و *نالانی ازو کم شد[32] و پدر ویرا بصحبت عمرو *مسلّم کردانید[33]
Д л. 99а. و آن[34] اندیشه که می بودش اندر دل ازان[35] توبه کرد و[36] آن حدث یکی از
بزرکان طریقت شد و هو اعلم و منهم مالك القلوب و ماحی العیوب ابو محمّد
А л. 76в. سهل بن عبد اللّه التستری رضی امام[37] وقت بود و بهمه زبانها ستوده ویرا

---

1. ГД علوم 2. Г نباحی 3. БД оп. 4. الله 5. Г доб. و 6. ГД بکلیت; Г доб. تصرف و 7. منقطع بود 8. Д حدیث 9. Г نه پیوست Д به پیوست 10. Б оп. 11. Б оп. ГД وی 12. ГД оп. 13. оп. 14. شدند 15. Г حدث را Г حدیث 16. БД شیخ را Г оп 17. Д کرده 18. Г کوید Д بکوی 19. Г که چند 20. БД доб. چند 21. Б оп. را 22. تا برخواند 23. БГ оп. 24. доб. БД این Г آن 25. доб. و 26. Б بکفت 27. Б оп.; доб. БГ دیکر Д این بیت دیکر 28. Д доб. شعر 29. Д صدورکم 30. Д صدور عندکم 31. Г شدیدا 32. بیماری از وی بشد 33. БГ تسلیم کرد Д مسلم کرد 34. БГ از Д ازان 35. оп. 36. Д оп. 37. پیر

ریاضات بسیارست و معاملات نیکو و کلام لطیف[1] اندر اخلاص و عیوب افعال
و علماء ظاهر کویند[2] هو جمع بین الشریعة و الحقیقة او جمع کردست میان
Г л. 100в. شریعت و حقیقت و این[3] ازیشان خطاست ازانچ کس[4] خود[5] فرق نکردست و
شریعت جز حقیقت نیست و حقیقت جز شریعت نی[6] و بحکم آنك عبارات آن
۵ پیر رضی اندر ادراك سهل‌ترست و طبایع بهتر اندر یابند[7] این سخن کویند و
Б л. 81в. چون حق تعالی جمع کردست میان حقیقت و شریعت محال باشد که اولیاء او
فرق کنند و[8] لا محاله[9] چون فرق حاصل آمد *رد یکی[10] و قبول دیکری بباید
پس[11] رد شریعت الحاد بود و رد حقیقت شرك و آن فرق[12] کی کنند مر تفریق
معنی را نیست کی[13] اثبات حدّست[14] چنانك کوید[15] لا اله الا الله حقیقت[16] محمد
۱۰ رسول الله شریعت اکر کسی خواهد که اندر حال صحت ایمان یکی را از دیکری
جدا کند نتواند کرد و خواستش باطل[17] و در جمله شریعت فرع حقیقت بود
Д л. 99в. چنانك معرفت حقیقت است و پذیرفت فرمان معروف[18] شریعت پس این ظاهریانرا
هرچه طبع اندران نیفتد بدان منکر شوند و انکار اصلی از اصول راه حق
*با خطر[19] بود و الحمد لله علی الایمان و از وی می آید که کفت ما طلعت
۱۵ شمس[20] و لا غربت علی *وجه اهل[21] الارض الا[22] و هم جهال بالله الا من یؤثر
الله علی نفسه و روحه و دنیاه[23] و آخرته[24] آفتاب بر نیامد[25] و فرو نشد[26] بر
هیچ کس از روی زمین کی وی نه بخداوند تعالی جاهل بود مکر آنك ویرا[27] بر
کزینند بر جان و تن و دنیا و آخرت[28] یعنی هر که دست اندر آغوش نصیب[29]
خود دارد[30] دلیل آن بود کی وی بخداوند عز و جل جاهل بود[31] ازانچ معرفت

---

1. ГД доб. است 2. доб. که 3. БГ доб. سخن 4. کسی 5. БГ خودرا Д оп. 6. نه 7. یابنده 8. ГД оп. 9. Б لا محال 10. Д دیکر 11. و 12. فرقی 13. ГД بلك 14. Б حقیقت است ГД حقیقت راست 15. کویند 16. Г доб. و 17. доб. باطل 18. Г доб. بمعنی 19. Б باطل 20. Д الشمس 21. اهل وجه 22. Д ولا 23.*БГ دنیا 24. Д آخرة 25. Б نیاید 26. Б نشود 27. حق تعالی را 28. доб. خود 29. Д نصبت 30. Б доб. پس 31. است

Г л. 101a. وی ترك تدبیر اقتضا کند و ترك تدبیر تسلیم بود و اثبات تدبیر[1] از جهل

А л. 76в. باشد و الله اعلم و منهم اختیار اهل حرمین و جملهٔ مشایخ را قرّهٔ عین[2] ابو

عبد الله محمّد بن الفضل البلخی رضی از جملهٔ[3] مشایخ بود و پسندیدهٔ[4] *عراق

و[5] خراسان بود[6] مرید احمد بن[7] خضرویه بود و ابو عثمان حیری را بوی[8]

۵ میلی عظیم بود ویرا از بلخ بیرون کردند متعصّبان از برای عشوهٔ[9] مذهب وی[10]

Б л. 81в. بسمرقند شد و عمر آنجا گذاشت[11] از وی می آید که گفت اعرف الناس باللّه

Д л. 100а. اشدّهم مجاهدةً فی اوامره و انبعهم لسنّة نبیّه یعنی بزرگترین اهل معرفت

مجتهدترین ایشان باشد اندر ادای شریعت و بارغبت‌ترین اندر حفظ سنّت و

و متابعت و هرکه بحق نزدیکتر بود بر اوامرش[12] حریص‌تر بود و[13] هر که از وی

۱۰ دورتر بود از متابعت رسولش *دورتر بود و[14] معرض‌تر[15] از وی می آید که

گفت عجبتُ ممّن یقطع البوادی و القفار و[16] المفاوز[17] حتّی یصل الی بیته و

حرمه[18] لانّ[19] فیه آثار انبیائه کیف لا یقطع نفسه و هواه حتّی یصل الی قلبه

لانّ فیه آثار مولاه عجب دارم ازانك بادیها[20] و بیابانها ببُرد[21] تا بخانهٔ وی رسد

که اندرو[22] آثار انبیاء وی است[23] چرا بادیهٔ نفس و دریای[24] هوا را نبُرد تا بدل

۱۵ خود رسد که اندرو آثار مولای وی است[25] یعنی[26] دل کی[27] محلّ معرفتست[28] بزرگوارتر

از کعبه کی قبلهٔ خدمتست کعبه آن بود[29] کی پیوسته نظر بنده بدو بود و دل

آنك[30] پیوسته نظر حقّ بدو بود آنجا که دل دوست من آنجا[31] آنجا که حکم

وی مراد من آنجا و آنجا که اثر انبیای من قبلهٔ دوستان من آنجا و الله

اعلم و منهم شیخ باخطر و فانی از اوصاف[32] بشر ابو عبد الله محمّد بن علی

Г л. 101в. ۲۰ الترمذی رضی اندر فنون علم کامل و امام بود و از[33] مشایخ محتشم[34] بود[35]

---

1. Б оп. 2. العین 3. Б جملهٔ Г اجلهٔ Д оп. 4. доб. اهل 5. БД оп. 6. оп. 7. Б оп. 8. بدو 9. Д عشق 10. БД و Г оп. 11. Б доб. و 12. امرش 13. Б оп. 14. оп. 15. доб. بود و 16. Д оп. 17. Г المفادة Д оп. 18. АБ حرمة 19. Б لانه 20. وادیها 21. برد 22. Г اندر 23. БГ اوست Д است 24. Б оп. 25. БГ اوست 26. БГ доб. که 27. оп. 28. معرفت اوست و 29. است 30. Д برانکه 31. доб. و 32. صفات 33. доб. محتشمان 34. оп. 35. Г оп.; ГД доб. و

ویرا تصانیف بسیارست[1] و نیکو و کرامات مشهور[2] اندر بیان هر کتاب چون
ختم الولایة[3] و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این بسیار کتب دیگر ساختست[4] Д л. 100в.
و سخت معظّمست[5] بنزدیك من زیراك[6] دلم شکار ویست[7] و شیخ من کفت کی А л. 77а.
محمّد درّ[8] یتیم است کی اندر همه عالم همال[9] ندارد و اندر علوم ظاهر ویرا نیز
۵ کتب است و اندر[10] احادیث اسناد[11] عالی دارد و تفسیری ابتدا کرده بودست[12]
عمر تمام کردن آن نیافت[13] بدان مقدار که کردست در میان اهل عالم[14] منتشر Б л. 82а.
است و فقه بر یکی از خواصّ یاران ابو حنیفه خوانده بود[15] ویرا اندر ترمذ
محمّد حکیم خوانند و حکیمیان[16] از متصوّفه اقتدا بدو کنند و ویرا مناقب
بسیارست[17] یکی ازان جمله آنك با خضر پیغامبر عم صحبت داشته[18] بود و ابو
۱۰ بکر ورّاق ترمذی[19] کی مرید وی بود[20] روایت کند کی هر یکشنبه خضر بنزدیك
وی آمدی[21] و واقعها از یکدیکر بپرسیدندی[22] از وی می آید که کفت من
جهل اوصاف[23] العبودیّة فهو بنعوت الربّانیّة[24] اجهل هرکه بعلم شریعت و
اوصاف بندکی[25] جاهل باشد[26] او[27] باوصاف خداوند تعالی جاهل‌تر باشد[28] و هر
که[29] *بمعرفت نفس[30] *کی مخلوقست[31] راه[32] نبرد[33] بمعرفت حقّ تعالی *کی
۱۵ خالقست[34] هم راه نبرد[35] و هرکه آفات صفت[36] بشریّت نبیند لطایف صفات
*ربوبیّت کی داند[37] کی ظاهر بباطن تعلّق دارد[38] هرکه بظاهر تعلّق کند بی Д л. 101а.
باطن محال[39] و هرکه بباطن تعلّق[40] کند[41] بی ظاهر محال[42] پس[43] اوصاف
ربوبیّت اندر صحّت ارکان عبودیّت بستست و بی آن درست[44] نیاید و این کلمه Г л. 102а.

---

1. Д оп. است 2. ظاهر 3. Г доб. الناهج 4. оп. 5. ГД доб. وی 6. چنانکه جملکی 7. Д оп. است 8. Б دری 9. مثال 10. Г در 11. ГД اسانید 12. بود; Б доб. و 13. доб. و 14. علم 15. ГД доб. و 16. حکیمان آن ولایت 17. доб. و 18. کرده 19. оп. 20 Д оп. 21. Г آمد 22. پرسیدندی; доб. و 23. باوصاف 24 الربوبیة 25. БД доб. کردن 26. بود 27. ГД وی 28. بود 29. Б доб. بظاهر 30. Д оп. 31 оп. 32. Д оп. 33. БГ نداند Д оп. 34. оп. 35. نداند 36. صفات 37. حق هم نداند 38. доб. و 39. доб. بود 40. БД دعوی 41. Г оп. 42. доб. بود 43. доб. معرفت 44. Д оп.

سخت *با اصل[1] و[2] مفیدست[3] بجایگاه خود تمام کرده شود[4] انشاء الله تعالی عز و جل و منهم شرف زهاد امت و مزکی اهل فقر[5] و صفوت ابو بکر محمد بن عمر الوراق رض از بزرگان مشایخ بود و از[6] زهاد ایشان[7] احمد خضرویه را دیده بود و با محمد بن علی صحبت داشته[8] ویرا کتبست اندر آداب و معاملات و مشایخ رح ویرا[9] مودب[10] الاولیا[11] خوانده اند[12] وی[13] حکایت کند کی محمد ۵ بن علی حکیم[14] رض جزوی *فرا من[15] داد کی اندر[16] جیحون انداز[17] مرا دل نداد اندر خانه بنهادم و بیامدم و[18] کفتم[19] انداختم کفت چه دیدی کفتم هیچ[20] ندیدم کفت نینداختهٔ باز کرد و اندر آب انداز باز کشتم و دلم را وسواس آن برهان بکرفت و آن اجزارا[21] اندر[22] آب انداختم آب بدو پاره شد و[23] صندوقی بر[24] آمد سر باز چون[25] اجزا اندرو[26] افتاد سر فراهم شد[27] باز ۱۰ آمدم و حکایت کردم[28] کفت اکنون[29] انداختی کفتم *ایها الشیخ[30] سر این حدیث *چه بود[31] با من بکوی کفت تصنیفی کرده بودم اندر اصول و تحقیق کی فهم *ادراك آن نمیتوانست کرد[32] *برادر من[33] خضر عم از من بخواست[34] این آب را خداوند تعالی فرمان داده بود تا آن[35] بدو رساند و از وی[36] می آید کفت الناس ثلثة العلماء و الفقراء و الامراء فاذا فسد العلماء فسد الطاعة[37] ۱۵ و اذا فسد الفقراء فسد الاخلاق و اذا فسد الامراء فسد المعاش مردمان سه کروهند یکی عالمان[38] و دیکر فقیران[39] و سدیکر[40] امیران[41] چون امرا تباه شوند معاش خلایق[42] و اکتساب[43] ایشان[44] تباه شود[45] و چون علما تباه شوند طاعت

Б л. 82в.
А л. 77в.
Д л. 101в.

1. Д باصل 2. Г оп. 3. Б доб. و 4. ГД آید 5. فقها 6. оп. 7. доб. و 8. БД доб و کرده 9. اورا 10. Д مودت 11. ГД اولیا 12. ГД доб. و 13. Б او 14. оп. 15. چند بمن 16. ГД در 17. Б доб. و 18. Б оп. 19. доб. که 20. доб. چیز 21. اجزا 22. Б در 23. Б оп. 24. پدیدار 25. доб. آن 26. اندران 27. آورد ; Г доб. و آب نیز فراهم آمد و صندوق ناپدید شد ; Д доб. و 28. ГД بکردم 29. Б оп. 30. Б ای شیخ 31. оп. 32. آن برعقول مشکل بود 33. Г وبرادرم 34. ГД доб. و 35. Б علما Г доб. اجزا آنرا 36. ابو بکر وراق 37. Г доб. و الشریعة 38. БД امرا Г علما 39. БД علما Г امرا 40. ГД سیم 41. فقرا 42. Б оп. ГД خلق 43. ГД оп. 44. Б خلق ГД оп. 45. ГД оп.

Г л. 102б. و برزش[1] شریعت بر خلق تباه[2] و[3] شوریده[4] کرد[5] و چون فقرا تباه شوند
*خوبها بر[6] خلق تباه شود پس تباهی امرا و سلاطین بجور باشد و ازان علما
بطمع و ازان فقرا بریا[7] و تا ملوك از علما اعراض نکنند تباه نکردند[8] و[9] تا
علما با ملوك صحبت نکنند تباه نکردند[10] و تا فقرا ریاست[11] *یعنی مهتری[12]
۵ نطلبند تباه نکردند زانك جور ملوك از بی علمی بود و طمع علما از بی دیانتی[13]
و ریاء فقرا از بی توکّلی[14] پس امیر[15] بی علم *و عالم[16] بی پرهیز و
فقیر بی توکّل قرین[17] شیاطینند[18] و فساد همه خلق عالم[19] اندر فساد این سه
کروه بستست و منهم سفینهٔ اهل[20] توکّل و رضا و سالك طریق[21] فنا ابو سعید
Д л. 102а. Б л. 88а. بن[22] احمد بن عیسى الخرّاز رضی کی لسان احوال مریدان و برهان اوقات
۱۰ طالبان بود و نخست کس[23] کی از مقام[24] فنا و بقا عبارت کرد[25] وی[26] بود و[27]
ویرا مناقب مشهورست و ریاضات[28] و نقطهاء[29] مذکور و تصانیف متلالی و کلام
و رموز عالی *و با ذی[30] النون مصری[31] و بشر حافی[32] و سری سقطی[33] صحبت
کرده بود[34] و از وی می آید کی کفت اندر قول پیغمبر عم جُبلت القلوب علی
حبّ من احسن الیها قال وا عجبا لمن لم یر محسنا غیر اللّه کیف لا یمیل
۱۵ А л. 78а. بکلّیّته[35] الی اللّه آفرینش دلها بر دوستی آنکس است که بدو[36] نیکوئی کند یعنی هرکه
بجای کسی[37] نیکوئی کند لا محالهٔ[38] آنکس بدل[39] مر آنکس را[40] دوست کیرد بو سعید
کفت *وا عجبا[41] آنك[42] در[43] همه عالم جز خداوندرا تعالی محسن نداند چکونه دل
Г л. 103а. بکلّیّت بدو[44] نسپارد ازانچ احسان بر حقیقت آن بود کی مالك الاعیان کند کی احسان

---

1. ورزش 2. Б оп. 3. оп. 4. ГД оп. 5. شود 6. خوبهای 7. Б بریاست Г
بریاست Д ریا 8. Г نشوند 9. Б оп. 10. نشوند 11. Г ریاست طلبی 12. оп. 13. Б
доб. بود 14. БД доб. بود 15. ملك 16. Д оп. 17. Б оп. 18. Б شیاطین باشند ГД
شیطان باشد 19. ГД оп. 20. оп. 21. Б فقر و Д طریقت طریق 22. оп. 23. کسی 24.
کردی 25. Г اوبو 26. Б 27. Б оп. 28. ریاضت 29. نکتهای 30. Б ذا ГД ذو 31.
مصری را یافته بود و (Б оп.) با 32. оп. 33. оп. 34. Б оп. 35. БГ بکلیة 36. Д بد
37. Г کس 38. БГ لا محال 39. Д оп. 40. БГ آن نیکوئی کننده را 41. ای عجب 42.
از آنکس Д 43. اندر 44. ГД باو

نیکوئی کردن بود بجای *کسی کی[1] بدان نیکوئی[2] محتاج بود[3] آنك وی را[4] از
غیر احسان باید وی چکونه[5] احسان تواند کرد پس مُلك* و مِلك[6] مر[7] خداوندراست
جلّ جلاله[8] کی از غیر بی نیازست* و همه عالمین و کونین بدو نیازمند[9]
و چون دوستان حق این معنی بدانستند اندر انعام و احسان منعم و محسن
دیدند[10] دلهاءشان بکلّیت اسیر دوستی وی شد[11] از غیر وی اعراض کردند و ۵ Д л. 102в.
و الله اعلم و منهم شاهد[12] محقّقان و دلیل مریدان ابو الحسن علی بن محمّد
الاصفهانی رض و نیز[13] علی بن سهل[14] *کویند وی[15] از کبار مشایخ بود[16] جنید را
بدو مکاتبت[17] لطیفست و عمرو[18] بن عثمان[19] بزیارت وی[20] باصفهان شد و وی
صاحب ابو تراب بود و رفیق جنید مخصوصست وی بطریق ستوده اندر تصوّف[21] Б л. 83в.
برضا و ریاضت و محفوظ از فتن و آفت و زبانی نیکو اندر حقایق و معاملت[22] ۱۰
و بیانی[23] لطیف اندر دقایق و اشارت[24] از وی می آید که کفت الحضور افضل
من الیقین لانّ الحضور وطنات و الیقین خطرات حضور بحقّ فاضلتر[25] از یقین
*از حقّ[26] ازانك[27] *حضور اندر دل متوطّن[28] باشد[29] *و غفلت بران روا نباشد
و یقین[30] خاطری[31] بود که کاه بیاید و کاه بشود پس حاضران اندر پیشکاه
باشند و موقنان بر درکاه و اندر غیبت و حضور بابی مفرد بیاریم[32] اندرین ۱۵
کتاب وی[33] کفت رحمه الله من وقت آدم الی قیام الساعة الناس یقولون القلب Г л. 103в.
القلب[34] و انا احبّ ان اری رجلا یصف ایش[35] القلب او کیف القلب فلا
اری از وقت آدم عم باز[36] مردمان میکویند[37] دل دل و[38] من دوست می[39] دارم Д л. 103а.
که مردی بینم که مرا[40] بکوید[41] که دل چیست و یا چکونست و نمی بینم و عوام

---

1. انکه 2 доб. کردن 3. доб. و 4. بر وی 5. доб. Б با کسی ГД با کس 6. Д оп. 7. оп. 8. доб. و او آنست 9. оп. 10. ГД доб. و 11. Г شدند 12. Г شاه 13. доб. کویند که 14. Г سهیل 15. оп. 16. доб. و 17. مکاتبات 18. Г عمر 19. доб. او 20. مکی 21. доб. Б آراسته بود ГД آراسته 22. доб. داشت 23. بیان 24. ГД доб. و 25. БГ доб. است. 26. БГ بحق Д оп. 27. БГ ازانچه Д оп. 28. Д оп. 29. БГ بود Д оп. 30. Д оп. 31. خاطر 32. بیاید 33 و نیز 34. ГД оп. 35. ГД این 36. تا بقیامت 37. доб. که 38. оп. 39. оп. 40. доб. (Б оп.) صفت کند و 41. Б оп.

A л. 78в. آن کوشت پاره را دل خوانند و آن مر مجانین و صبیانرا[1] و *اطفال و مغلوبانرا[2]
باشد امّا بی‌دل باشند پس دل چه باشد که از دل بجز[3] عبارت *نمی شنویم[4]
یعنی اکر عقل را دل خوانیم[5] آن نه دلست و اکر روح را دل کوئیم[6] آن نه
دلست و اکر علم را دل کوئیم[7] آن نه دلست پس[8] همه شواهد حقّ را قیام بدل[9]
۵ و از وی بجز[10] عبارتی موجود نه و منهم پیر اهل تسلیم و اندر طریقت[11]
محبّت مستقیم ابو الحسن محمّد بن اسمعیل خیر النّساج رضی از بزرکان مشایخ
بود اندر وقت[12] و معاملت[13] و بیانی نیکو داشت *اندر وعظات[14] و عبارتی[15]
B л. 84а. مهذّب *اندر اشارات[16] عمری[17] دراز یافته بود و[18] شبلی و ابرهیم خواصّ هر
دو اندر مجلس[19] وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد مر حفظ حرمت جنید
۱۰ رضی را *و وی مرید سری بود و از اقران جنید و ابو الحسن نوری بود[20] و
بنزدیك جنید محترم بود و[21] ابو حمزهٔ بغدادی[22] ویرا ابجابی[23] کرده بود همی
آید که[24] ویرا خیر النّساج *ازان خوانند[25] که چون وی از مولودکاه خود
۱۵ Г л. 104а. بسامره برفت[26] بقصد حجّ کذرش بر کوفه بود[27] بدروازهٔ کوفه خربانی[28] ویرا[29]
Д л. 103в. بکرفت کی تو بندهٔ منی و خیر نامی وی آن از حقّ دید و ویرا[30] خلاف نکرد
و[31] سالهاء بسیار کار وی میکرد و[32] هر کاه کی ویرا[33] کفتی یا خیر وی[34]
کفتی[35] لبّیك تا[36] مرد از کردهٔ خود پشیمان کشت[37] ویرا کفت[38] برو که من
غلط کرده بودم و تو نه بندهٔ منی برفت و بمکّه شد و بدان درجه رسید که
۲۰ جنید کفت[39] خیر خیرنا دوستر آن داشتی که ویرا خیر خواندندی کفت[40] روا

---

1. مغلوبان 2. اطفال را 3. Б جزء 4. БГ نشنویم Д می نشنویم 5. خوانم 6. خوانم
7. کویم 8. یعنی 9. доб. است 10. Б جزء 11. طریقت 12. доб. خود 13. اندر
معاملات و عظات 14. оп. 15. عبارت 16. و 17. عمر 18. ГД оп. 19. Г صحبت 20.
Д оп. 21. Д оп. 22. Д بغداد 23. Д انجا ; доб. Б تمام ГД با تمام 24. доб. سبب
25. Д برفته Б доб. و 27. Д оп. Б доб. و 25. آن بود (Б خواندندی) خوانند 26. آنکه
شیخ 28. خربافی 29. اورا 30. آن مردرا 31. تا 32 оп. 33. اورا 34. БГ
Д оп. 35. Б بکفت 36. доб. آن 37. شد 38. Г доб. که 39. Г оп. 40.
و کفتی که

نباشد که[1] مردی[2] مسلمان مرا نامی نهاده باشد من آنرا بکردانم و کویند که چون
وفاتش قریب کشت وقت نماز[3] بود[4] چون از غشیان[5] مرك اندر آمد چشم باز
کرد و[6] سوی[7] در بنکریست[8] و کفت رضی قف عافاك الله فانّما انت عبد مامور
و انا عبد مامور و ما اُمرتَ به لا یفوتك و ما اُمرتُ به فهو شیء یفوتنی
٥ فدعنی امض فیما امرتُ[9] ثمّ امض بما امرتَ[10] بایست[11] عافاك الله[12] که[13] بندهٔ
А л. 79а. *ماموری و فرمان‌بردار[14] و آنچ ترا فرموده اند از تو *می فوت نکردد[15] یعنی
جان ستدن* و من بندهٔ مامورم و فرمان‌بردار[16] و آنچ مرا فرموده اند *بحکم
Б л. 84в. رسیدن وقت چون واجب شد باخراج وقت و رفتن من فوت کردد[17] یعنی نماز
شام مرا بکذار تا فرمان حقّ[18] بکزارم تا من نیز[19] بکذارمت[20] تا فرمان حقّ[21]
Д л. 104а. ١٠ بکزاری[22] آنکاه آب خواست و طهارت کرد و نماز شام بکزارد و جان بداد رحمه
همان شب ویرا[23] بخواب دیدند کفتند[24] خدای عزّ و جلّ با تو چه کرد
Г л. 104в. کفت رحمه لا تسألنی عن هذا ولیکن[25] استرحت من دنیاکم مرا ازین مپرسید[26]
ولیکن از دنیای شما برستم[27] و از وی می آید که کفت اندر مجلس خود
شرّح الله[28] صدور المتّقین بنور الیقین و کشف بصایر الموقنین بنور حقایق الایمان[29]
١٥ متّقیرا از یقین چاره نیست کی دلش بنور یقین مشرّحست[30] و موقن‌را[31] از حقایق
ایمان چاره نیست کی[32] بصایر عقل وی[33] بنور *ایمان روشنست[34] پس هر جائی[35]
کی[36] ایمان بود *یقین بود[37] و هر جائی[38] که یقین بود تقوی بود ازانچ ایشان
قرینهٔ یکدیکر اند یکی تابع دیکری بود و الله اعلم و منهم داعی عصر و یکانهٔ
دهر ابو حمزهٔ خراسانی[39] رضی از قدماء مشایخ خراسان بود

---

1. доб. که 2. مرد 3. доб. شام 4. Д доб. و 5. Б доб. وقت 6. оп. 7. доб. ملك الموت 8. نکریست 9. доб. به 10. доб. به 11. Д оп. 12. Г оп. 13. доб. تو 14. فرمان برداری و من بندهٔ فرمان‌بردارم 15. فوت نکردد (Б نمیکردد) 16. оп. 17. از من فوت میشود 18. خود 19. ترا 20. بکذارم 21. خود 22. Д نکذاری 23. Б اورا 24. ГД پرسیدند; доб. که 25. БГ لکن Д ولکن 26. مپرس 27. Б رستم 28. А оп. 29. Г доб. موقن 30. منشرح (Б مشرح) کرده است 31. Д موقنی را 32. Д оп. 33. Д оп. 34. ایمانست 35. Б جا ГД оп. 36. Г کرا 37. Д оп. 38. جا 39. الخراسانی

بابو[1] تراب صحبت داشته[2] بود و خرّاز را دیده[3] اندر توکّل قدمی[4] تمام[5] داشت
و اندر حکایات مشهورست کی وی روزی براهی[6] میرفت اندر چاهی افتاد و[7]
سه *شبانروز اندرانجا بماند پس[8] کروهی از سیّاره فرا[9] رسیدند[10] با خود کفت
ایشان را آواز دهم باز کفت نی[11] خوب نباشد[12] که از دون حقّ استعانت طلبم[13]
و این شکایت بود که[14] ایشان را کویم[15] *خدای تعالی[16] مرا در چاه افکند[17] — * Д л. 104в.
شما بیرون[18] آرید[19] ایشان *فراز آمدند[20] *چاهی دیدند بر میانهٔ[21] راه *بی
حابلی و حاجتی[22] کفتند بیائید *تا ما بخصلت مرین را سر[23] بپوشیم تا کسی
درینجا[24] نفتد[25] کفتنا[26] نفس من باضطراب آمد و از جان خود نومید شدم
چون ایشان سر چاه استوار کردند و باز کشتند من با حقّ تعالی مناجاتی[27]
10 — Б л. 85а. Г л. 105в. — کردم[28] و دل *مر مرک را بنهادم[29] و از همه خلق نومید کشتم چون *شبانکاهی
در[30] آمد از سر[31] چاه حسّی[32] شنیدم چون[33] نیک نکاه کردم کسی[34] سر چاه[35] — А л. 79а.
بکشاد[36] جانوری دیدم[37] عظیم *بزرک نکاه کردم[38] *اژدهائی بود[39] کی دُم فرو[40]
کرد دانستم کی نجات من درانست و[41] فرستادهٔ حقّست تعالی و تقدّس بدم وی
تعلّق کردم تا مرا بر کشید هاتفی آواز داد که نیکو نجاتی *کی نجات[42]تست یا
۱۵ با حمزه که بتلفی[43] ترا از[44] تلفی[45] نجات دادیم[46] از وی پرسیدند که[47] غریب
*کیست قال[48] المستوحش من الالفة[49] آنك[50] از الفت[51] خود[52] مستوحش باشد[53]
هر که را[54] همه الفتها وحشت کردد[55] وی غریب باشد ازانچ درویش را

---

1. با ابو 2. کرده 3. доб. بود و 4. ГД قدم 5. Д оп. 6. оп. 7. Д доб. چون
8. روز اندران بود 9. فراز 10. Б رسید 11. Б نه ГД که 12. Б باشد 13. خواهم 14.
доб. مر 15. بکویم که 16. خداوند من 17. اکنون افکنده است 18. بر 19. Г доб.
کویند 20. ГД оп. Б доб. و 21. چاه را بدیدند در میان 22. بی ستری و بی حابلی
23. تا (Б оп.) بجهت ثواب سر چاه را (Г چاه) 24. БД اندرین Г اندرین چاه 25.
نیفتد 26. کفت 27. مناجات 28. ساختم 29. بر مرک نهادم 30. شبانکاه اندر 31.
Б оп. 32. Б آوازی Г چشی Д جشنی 33. оп. 34. доб. بود که 35. доб. را 36. доб. و
37. оп. 38. دیدم چون 39. اژدها 40. Б فرود 41. доб. آن 42. оп. 43. Г با تلقی
Д با بلغی 44. Д оп. 45. Г تلقی Д оп. 46. доб. و 47. Б оп. 48. که باشد کفت 49.
الالف 50. Б آنکس که 51. Б الف 52. оп. 53. بود یعنی 54. Б هرکه از Д هرکه 55. БД کرد

در[1] دنیا و عقبی وطن نیست و الفت نه اندر وطن وحشت بود و چون الف[2]
وی از کون منقطع شود وی از جمله مستوحش کردد آنکاه غریب باشد و
این درجتی بس رفیعست و الله اعلم و منهم داعی مریدان بحکم فرمان ابو
العبّاس احمد بن مسروق رضی از بزرکان و اجلّهٔ خراسان بود و باتّفاق جمله
اولیاء خداوند عزّ و جلّ[3] از اوتاد الارض بود ویرا با قطب المدار علیه صحبت (Д л. 105а.) ۵
بود از وی پرسیدند کی مارا بکوی تا[4] قطب کیست ظاهر نکرد امّا بحکم اشارت
چنان نمود کی جنیدست رضی وی[5] چهل صاحب تمکین‌را خدمت کرده بود و
ازیشان فواید[6] کرفته و اندر علوم ظاهر و باطن سوار[7] بود[8] از وی می آید که
کفت من کان سروره بغیر الحقّ فسروره یورث الهموم و من لم[9] یکن انسه فی
خدمة ربّه فانسه یورث الوحشة هر که بجز خداوند تعالی شاد باشد شادی وی
بجمله[10] اندوه بود و هر کهرا *در خدمت[11] خداوند تعالی انس نباشد انس[12] (Г л. 105в.)
وی بجمله وحشت باشد یعنی آنچ *بجز ویست فناست[13] هر که بفنا شاد شود[14] (Б л. 85в.) ۱۰
چون فنا فانی[15] شود *وی غمی[16] شود و جز خدمت وی[17] هباست[18] *چون
حقیری مکوّنات ظاهر[19] کردد[20] انس[21] *وی بجمله[22] وحشت کردد پس اندوه
و وحشت همه عالم اندر رؤیت غیرست و الله اعلم و منهم استاد متوکّلان و ۱۵
شیخ محقّقان ابو عبد الله *بن احمد[23] بن اسمعیل المغربی رضی از بزرکان
و مقدّمان وقت بود و اندر زمانهٔ خود مقبول استادان[24] و مراعی[25] مریدان خود
بود و ابرهیم خوّاص و ابراهیم شیبان[26] هر دو مریدان[27] وی[28] بودند و[29] ویرا (А л. 80а.)
کلام عالیست[30] و براهین واضح[31] و اندر تجرید[32] قدمی[33] تمام داشت[34] از وی

---

1. اندر 2. Г الفت 3. доб. Б او ГД وی 4. که 5. و او 6. فایده; ГД доб. بر
7. سواره 8. доб. و 9. Д оп. 10. Б از جمله ГД جمله 11. بخدمت 12. Г оп. 13. جز اوست فناراست 14. باشد 15. БГ فنا Д оп. 16. و (Д оп.) او (Б оп.) اندوهکین
17. Д оп. 18. Д оп. Б доб. و Г و بهاست 19. Д оп. 20. БГ شود Д оп. 21. Д оп.
22. БГ او جمله Д оп. 23. Г محمد بن 24. ГД استاد 25. Д راعی 26. Б شیبانی Г سیبان 27. БД مرید 28. ГД او 29. БД оп. 30. оп. است 31. доб. است 32. доб. دنیا 33. ГД قدم 34. доб. و

Д л. 105в. می آید که کفت ما رایتُ انصف من الدنیا ان خدمتها[1] خدمتك و ان ترکتها
ترکتك هرکز از دنیا منصف‌تر چیزی ندیدم کی[2] تا ویرا خدمت کنی[3] *ترا
خدمت[4] کند *و چون بکذاریش بکذاردت[5] یعنی تا طلب وی کنی[6] ترا طلب
کند[7] و چون از وی اعراض کنی و خدمت[8] خداوند تعالی بر دست کیری
۵ از تو *بکریزد و[9] اندیشهٔ[10] آن در[11] دلت نیاویزد پس هر که بصدق از دنیا
اعراض کند از شرّ وی ایمن کردد و از آفت وی رسته شود[12] انشاء اللّه تعالی

و منهم پیر زمانه و اندر زمانهٔ خود یکانه ابو علی الحسن[13] بن علی الجرجانی
رض اندر وقت خود بی نظیر بود[14] ویرا تصانیف ازهرست اندر علم معاملات
Г л. 106а. و رؤیت آفات و مرید محمّد[15] علی[16] بود و از اقران ابو بکر ورّاق بود[17] ابراهیم
۱۰ Б л. 86а. سمرقندی مرید وی بود[18] از وی می آید که کفت الخلق کلّهم فی میادین الغفلة
برکضون و علی الظنون یعتمدون و عندهم انّهم فی الحقیقة ینقلبون و عن[19]
المکاشفة ینطقون یعنی[20] قرارکاه خلق جمله بمیدان غفلتست و اعتمادشان[21]
بر ظنّ پر[22] آفت و بنزدیك ایشان چنانست کی *کردار ایشان[23] بر حقیقت است
و نطقشان[24] از اسرار مکاشفت و اشارت آن پیر[25] پندار[26] *طبع و رعونت نفس
۱۵ بوده‌ست که[27] کسی[28] *اکر چه جاهل بود مر جهل خودرا معتقد[29] بود[30] خاصّه
Д л. 106а. جهّال متصوفه همچنانك علماء ایشان اعزّ[31] ما خلق اللّه اند جهّال ایشان اذلّ
ما خلق اللّه *اند آنچ عالمان‌شانرا[32] حقیقت بود و پنداشت نه[33] جهّال‌شانرا[34]
پنداشت بود و حقیقت نه در[35] میدان[36] غفلت *می چرند[37] پندارند کی میدان

---

1. Г доб. و 2. Г оп. 3. Д کنم 4. Д оп. 5. چونش بکذاری ترا بکذارد 6. Б نکنی 7. Б نکند 8. طلب 9. Д نکریزد 10. اندیشهای 11. بر 12. بود 13. الحسین 14. ГД доб. و 15. доб. بن 16. доб. БГ ترمدی Д الترمدی 17. Г оп.; доб. و 18. Б доб. و 19. Б عند 20. Б доб. که 21. Б اعتماد ایشان 22. و 23. کردارشان 24. ГД نطق ایشان 25. доб. Б نه Г بر Д به 26. پنداشت 27. Д оп. 28. БГ آدمی Д оп. 29. Д оп. 30. БГ باشد Д оп. 31. Д عز 32. باشند زانچه علماء ایشانرا 33. доб. و 34. جهال ایشانرا 35. اندر; Г доб. میان 36. Б میان 37. Б و متحیرند

ولایتست و بر ظنّ اعتماد[1] میکنند[2] پندارند کی آن[3] یقینست و با رسم میروند
و[4] پندارند[5] حقیقتست و از هوا میکویند پندارند که آن مکاشفتست ازانچ پنداشت
از سر آدمی بیرون نرود[6] مکر برؤیت جلال حقّ یا[7] جمال وی که اندر اظهار
جمال وی همه ویرا بینند پنداشت‌شان فانی شود و اندر کشف جلال خود را[8]
۵ نبینند پنداشت‌شان سر بر نیارد و اللّه اعلم و منهم باسط علوم[9] و واسط[10] رسوم А л. 80в.
ابو محمّد بن[11] احمد بن الحسین الجریری رضی از صاحب سرّان جنید بود و Г л. 106в.
صحبت سهل[12] بن عبد اللّه *دریافته[13] بود و از همه اصناف علوم خبر داشت[14]
اندر فقه امام وقت بود و اصول[15] نیك دانست[16] و اندر طریقت[17] تصوّف بدرجتی
بود کی جنید[18] کفت[19] مریدان مرا ادب آموز و ریاضت فرمای و از پس Б л. 86в.
۱۰ جنید ولیعهد وی بود که بجایکاه وی نشست[20] از وی می آید که کفت
دوام الایمان و قوام[21] الادیان و صلاح الابدان فی خلال ثلث[22] الاکتفاء و الاتّقاء Д л. 106 в.
و الاحتماء فمن اکتفی باللّه صلحت سریرته و من اتّقی ما نهی[23] اللّه عنه استقامت
سیرته و من احتمی ما لم یوافقه[24] ارتاضت طبیعته فثمرة الاکتفاء صفو[25] المعرفة
و[26] عاقبة الاتّقاء حسن الخلیقة و غایة[27] الاحتماء اعتدال الطبیعة دوام ایمان
۱۵ و[28] پای‌داشت دین و صلاح تن اندر سه چیز بستست[29] یکی پسنده[30] کردن و
دیکر پرهیز کردن[31] و سدیکر[32] غذا نکاه داشتن هر که بخدای تعالی پسنده
کند سرّش بصلاح باشد[33] و هر که از *مناهی وی بپرهیزد[34] سیرتش نیکو کرد[35]
و هر که غذای خود نکاه دارد نفسش ریاضت یابد پس پاداش[36] اکتفا صفو[37]
معرفت باشد[38] و عاقبت تقوی حسن خلیقت[39] و غایت احتما[40] اعتدال طبیعت

---

1. Г اعتقاد 2. ГД کنند Б доб. و 3. ГД оп. 4. оп 5. که آن 6. نشود 7. Д تا 8. Г оп. 9. Д عوام 10. واضع 11. оп. 12. Б بسهل 13. Б نیز کرده ГД نیز یافته 14. ГД доб. و 15. Б اصل 16. میدانست 17. ГД طریق 18. доб. ویرا 19. Б доб. که 20. доб. و 21. Б قیام 22. Б ثلثة 23. ГД نهاه 24. БД یوافقه 25. صفوة 26. Б оп. 27. Б عاقبة 28. Б доб. بر 29. است 30. Г پسند 31. ورزیدن 32. ГД سیوم 33. Б شود 34. نهیهای او پرهیزد (بپرهیزد Г) 35. ГД شود 36. Б پاداشت Д پایداشت 37. صفوت 38. بود 39. ГД доб. بود 40. доб. و تندرستی

یعنی هر که بخداوند تعالی پسندکار باشد معرفتش مصفّا شود و هر که چنك[1] در[2] معاملت تقوی زند خلقش نیکو کردد اندر دنیا و آخرت کما قال النبیّ عم من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار هرکه‌را نماز شب[3] بسیار بود[4] رویش اندر روز نیکو[5] باشد[6] و اندر خبر دیکرست کی در قیامت متّقیان می Г л. 107a.

۵ آیند وجوههم نور علی منابر من نور با رویهاء منوّر بر[7] تختهاء از نور و هرکه طریق احتما بر دست کیرد تنش از علّت و نفسش[8] از شهوت محفوظ باشد و این سخنان[9] جامع است و نیکو[10] و اللّه اعلم و منهم شیخ ظرفا و قدوهٔ Д л. 107a.

اهل[11] صفا[12] ابو العبّاس احمد بن محمّد بن[13] سهل الاَدَمی[14] رضی از بزرکان Г л. 87a.

مشایخ بود و از محتشمان ایشان و پیوسته محترم بود در میان اقران خود و

۱۰ عالم بود بعلوم[15] تفسیر و قراءت و زبانی داشت اندر فهم و[16] لطایف قرآن که А л. 81a.

وی بدان مخصوص بود و[17] از کبار مریدان جنید بود و با ابرهیم مارستانی[18] صحبت داشته[19] بود[20] ابو سعید خرّاز ویرا حرمتی[21] تمام داشتی و جز وی کسی را بتصوّف مسلّم نکردی[22] از وی می آید که کفت السکون الی[23] مالوفات الطبایع یقطع صاحبها عن بلوغ درجات الحقایق آرام کرفتن با چیزی کی طبایع‌را

۱۵ با آن[24] الف[25] بود[26] مردرا[27] از[28] درجات[29] حقایق بیفکند یعنی هر که با مالوفات[30] طبع بیارامد از حقیقت باز ماند ازانچ طبایع ادوات و آلات نفسند و نفس محلّ حجابست[31] و حقیقت محلّ کشف[32] و هرکز مرید محجوب[33] و[34] ساکن[35] مکاشف نباشد پس ادراك حقایق[36] اندر اعراض[37] مالوفات طبایع بستست[38] * و الف طبع[39]

---

1. Г оп. 2. ГД اندر 3. Б оп. 4. Б доб. در شب 5. ГД نیکوتر 6. بود 7. و 8. Б نفس او 9. سخن 10. доб. Б است و شنودنی Г شنیدنی 11. Б доб. وفا و 12. Г доб. و وفا 13. Б оп 14. الاملی 15. بعلم 16. оп. 17. Б оп. 18. Д مارستان 19. کرده 20. доб. و 21. ГД حرمت 22. БГ доб. و 23 Б оп. 24. Б بآن Г بدان 25. Д الفت 26. Г باشد; Б доб. و 27. Б مر اورا 28. Д оп. 29. Б درجه 30. Б بمالوفات 31. Б оп. است 32. доб. است 33. Д حجاب 34. ГД оп. 35. доб. زاید 36. доб. و است کشف محل 37. доб. از است بسته 38. БГ оп. Д چون الفت طبایع 39.

با دو چیز باشد یکی با دنیا *و اخوات آن و[1] دیگر با عقبی و احوال آن[2] با
دنیا الف گیرد بحکم جنسیّت و با عقبی[3] بحکم پندار[4] ناشناخت پس الفش (Г л. 107в. Д л. 107в.)
با پنداشت عقبی است نه با عین آن کی اگر بحقیقت بشناسدی ازین سرای
فانی[5] بگسلدی و چون ازین گسست[6] ولایت طبع سپری شد آنگاه کشف حقایق
بود کی آن سرای *با طبع[7] جز بفناء طبع[8] خویشی[9] ندارد لانّ فیها[10] ما لا خطر ۵
علی قلب بشر خطر عقبی بدانست کی راهش پر خطرست و بس خطر ندارد
*آن چیز[11] کی اندر خواطر آید و چون اندر معرفت حقیقت عقبی وهم
عاجز بود طبع را[12] با عین آن چگونه الف[13] باشد درستست[14] کی الفت[15] طبع (Б л. 87в.)
با پنداشت عقبیست[16] و الله اعلم و منهم مستغرق معنی و مستهلك دعوی ابو
المغیث الحسین بن منصور الحلّاج رضی از *مستان و[17] مشتاقان این طریقت ۱۰
بود و حالی قوی و همّتی عالی داشت و مشایخ این قصّه اندر شان وی مختلف اند
بنزدیك گروهی مردودست و بنزدیك[18] گروهی مقبول چون عمرو بن عثمان[19]
و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب[20] اقطع و علی بن سهل اصباهانی و
جز[21] ایشان[22] گروهی ردّ کردندش[23] و باز ابن عطا و محمّد بن[24] خفیف و ابو
القاسم نصرابادی و[25] جملهٔ متاخّران قبول کردندش[26] و باز گروهی اندر امر وی ۱۵ (А л. 81а. Д л. 108а.)
توقّف کرده اند چون جنید و شبلی و جریری و حصری و جز[27] ایشان و
گروهی[28] دیگر بسحر و اسباب آن[29] ویرا[30] منسوب کردند[31] امّا اندر[32] ایّام ما شیخ[33]
ابو سعید[34] و شیخ ابو القسم گرگانی[35] و شیخ ابو العبّاس شقانی[36] رضی *اندر (Г л. 108а.)
حدیث وی[37] سرّی داشته اند[38] و بنزدیك ایشان بزرك بود امّا استاد[39] ابو

---

1. Б оп. 2. Б آنکه 3. доб. الف گیرد 4. доб. نا جنس و 5. оп. 6. سرای بگسست 7. بالطبع 8. Б оп. 9. خویشی 10. Б فیه 11. Б آن ГД از چیزی 12. Д طبع 13. المکی 14. درست شد 15. Б الف 16. Б عقبی بود 17. Б оп. 18. Б نزدیك 19. доб. الفت 20. ГД ایوب 21. Б доб. از 22. доб. و 23. کرده اندش 24. Г оп. 25. Г оп. 26. کرده اندش 27. Б доб. از 28. گروه 29. Б این 30. Д оп. 31. کرده اند 32. Д оп. 33. ГД доб. المشایخ 34. доб. ابو الخیر 35. А گرگان 36. ГД سقانی 37. Б اندرو ГД اندر وی 38. ГД داشتند 39. Б доб. امام

القسم قشیری رض کوید که اکر وی یکی از ارباب معانی و حقیقت بود بهجران
ایشان[1] مهجور[2] نکردد[3] و[4] اکر[5] مردود حق * و مقبول خلق[6] بود بقبول خلق مقبول[7]
نکردد[8] بحکم تسلیم ویرا بدو[9] باز کزاریم و بر[10] قدر نشانی که در[11] وی یافتیم[12]
از حق ویرا[13] بزرك داریم امّا ازین جمله مشایخ رض بجز اندکی منکر نیند
٥ مر کمال فضل و صفاء حال و کثرت اجتهاد و ریاضت ویرا[14] و اثبات ناکردن
ذکر وی بی‌امانتی بودی اندرین کتاب کی بعضی از مردمان ظاهر[15] ورا[16]
تکفیر کنند و بدو منکر باشند و احوال ورا[17] بعذر و حیلت و سحر منسوب
کردانند[18] و پندارند کی حسین[19] منصور حلّاج[20] حسن[21] بن منصور حلّاج است (Б л. 88в.)
آن ملحد بغدادی کی استاد محمّد[22] زکریا بودست و رفیق ابو سعد[23] قرمطی[24]
١٠ این حسین کی مارا در[25] امر وی[26] خلافست فارسی بودست از بیضاوُرد و هجر (Д л. 108в.)
مشایخ ویرا[27] نه بمعنی طعن[28] اندر دین و مذهبست کی اندر حال روزکار[29]
است * و وی[30] ابتدا مرید سهل بن عبد اللّه بود و بی دستوری برفت از نزدیك[31]
وی و بعمرو بن عثمان پیوست[32] و از نزد وی بی دستوری[33] برفت و تعلّق
بجنید کرد[34] ویرا قبول نکرد بدین[35] سبب جمله مهجور کردند ویرا[36] پس
١٥ مهجور معاملت نه مهجور اصل[37] ندیدی[38] کی شبلی کفت انا و الحلّاج[39] شیء
واحد فخلّصنی جنونی و اهلکه عقله و اکر وی بدین[40] مطعون بودی شبلی (Г л. 108в.)
نکفتی که[41] من و حلّاج[42] یك چیزیم و محمّد بن خفیف کفت هو عالم ربّانی
او عالم ربّانیست و مانند این پس ناخشنودی و عقوق * پیران طریقت و[43]
مشایخ[44] رض هجران و[45] وحشت بار آورد و[46] ویرا تصانیف ازهر[47]ست و رموز و[48] (А л. 82а.)

---

1. خلق 2. Г оп. 3. БД نشود Г оп. 4. ГД оп. 5. доб. مهجور طریقت و
6. оп 7. Д оп. 8. доб. و 9. Б оп. 10. بدان 11. با 12. Б یابیم 13. Б اورا
14. اورا 15. Б оп. 16. اورا 17. اورا 18. کنند 19. доб. بن 20. ГД الحلاج
21. Д حسن 22. доб. بن 23. سعید 24. доб. و 25. اندر 26. ГД او 27. اورا
28. Д ظن 29. доб. وی 30. БГ که Д که وی 31. نزد 32. Б پیوسته 33. وی نیز
34. БГ доб. و جنید 35. Г ازین 36. اورا 37. доб. باشد 38. Г оп. 39. БГ
доб. فی 40. доб. Г ملت Д ملت و 41. Б оп. 42. Г доб. در 43. оп. 44. доб. اندرین
طریقت (Б اندران) 45. Б оп. 46. Б оп. 47. Б ظاهر 48. БГ оп.

کلام مهذّب اندر اصول و فروع و من کی علی بن عثمان الجلّابی ام پنجاه
پاره تصنیف وی بدیدم اندر بغداد و نواحی آن و[1] بعضی[2] بخوزستان و فارس
و خراسان جمله‌را[3] سخنانی یافتم چنانك ابتداء نمودهای مریدان باشد ازان بعضی
قوی‌تر و بعضی ضعیف‌تر[4] بعضی سهل‌تر و بعضی شنیع‌تر و چون کسی‌را از   Д л. 109а.
حق نمودی باشد و بقوّت حال عبارت دست دهد و فضل یاری کند[5] سخن   ٥
متعلّق شود[6] خاصه کی معبّر اندرو عبارت خود[7] تعجّب نماید آنگاه اوهام‌را از
شنیدن آن نفرت آفزاید و عقول از ادراك[8] باز ماند آنگاه کویند که این[9] سخن   Б л. 88в.
عالیست[10] کروهی منکر شوند از جهل و کروهی مقرّ آیند[11] بجهل و انکار ایشان
چون اقرار باشد[12] امّا چون محقّقان و اهل *بصر ببینند[13] در عبارت نیاویزند و
بتعجّب آن مشغول نکردند[14] از ذمّ و مدح فارغ شوند و از انکار و اقرار بر   ۱۰
آسایند و باز آنان کی حال آن جوان‌مردرا بسحر منسوب کردند[15] محالست ازانچ
سحر اندر اصول سنّت و جماعت حقّست چنانك کرامت و[16] اظهار سحر اندر   Г л. 109а.
حال کمال کفر باشد و ازان[17] کرامت اندر حال کمال معرفت ازانچ[18] یکی نتیجهٔ
سخط خداوندست جلّ جلاله و یکی قرینهٔ رضاء وی[19] و این سخن[20] در[21] باب[22]
*اثبات کرامات[23] مشروح‌تر بیاریم[24] انشاء الله و باتّفاق اهل بصیرت از اهل سنّت   ۱٥
و جماعت[25]* مسلمان[26] ساحر نباشد و کافر مکرم نه کی اضداد مجتمع نشوند و
حسین رضه تا بود اندر لباس صلاح بود از نمازهاء نیکو و ذکر و مناجات‌هاء
بسیار و[27] روزهاء[28] پیوسته و تحمیدهاء مهذّب و اندر توحید نکتهاء لطیف اکر
افعال وی[29] سحر بودی این جمله از وی محال بودی[30] پس درست شد که   Д л. 109в.

---

1. ГД оп. 2. Д оп. 3. БГ جمله Д оп. 4. доб. و 5. Б доб. و 6. Б доб. و
7. Г доб. تعجیل و 8. доб. آن 9. Б оп. 10. Б доб. و 11. доб. هم 12. ایشان بود
13. بصیرت بینند 14. Б доб. و 15. Б کنند آن ГД میکردند آن 16. доб. اما 17.
الکرامات 18. ГД ازانکه 19. Б او 20. Б را ГД оп. 21. اندر 22. Г оп. 23. Б اظهار
24. ازین بکویم 25. оп. 26. Б مسلمانی Г مسلمانان خاسرو 27. ГД оп. 28. Б دردهای
Д оп. 29. او 30. Д بود

کرامات بود و کرامات جز[1] ولی محقّق‌را نباشد[2] و بعضی از اهل اصول ویرا
ردّ کرده اند[3] و بر وی اعتراض آرند[4] اندر کلمات وی بمعنی امتزاج و اتّحاد[5]
و آن تشنیع[6] اندر عبارتست نه اندر معنی کی مغلوب‌را امکان عبارت نبود[7] تا
اندر غلبهٔ حال عبارتش صحیح آید و نیز روا بود که معنی[8] عبارت مشکل بود
۵ کی اندر[9] نیابند مقصود[10] معبّر[11] وهم ایشان مر ایشان‌را ازان[12] صورتی کند[13]
ایشان مر آنرا انکار کنند آن انکار ایشان بدیشان[14] باز کردد نه بدان معنی — А л. 82в. Б л. 89а.
امّا من کروهی[15] دیدم از ملاحده ببغداد و نواحی آن خذلهم اللّه کی دعوی
تولّی بدو داشتند و کلام ویرا[16] حجّت زندقهٔ خود ساخته[17] بودند و اسم حلّاجی
بر خود نهاده[18] و اندر امر وی غلو میکردند چون روافضه[19] اندر تولّی علی
۱۰ رضی[20] اندر ردّ کلمات ایشان بابی بیارم اندر فرق[21] فرق[22] انشاء اللّه عزّ و جلّ — Г л. 109в.
و در جمله بدانك کلام وی اقتدارا نشاید ازانچ مغلوب بوده است اندر حال
خود نه متمکّن و کلام متمکّنی باید تا بدان[23] اقتدا توان کرد بس عزیزست[24]
وی بر دل من بحمد اللّه امّا بر هیچ اصل طریقش[25] مستقیم نیست * و بر
هیچ[26] محلّ حالش مقرر نه و اندر احوالش فتنهٔ بسیارست و مرا اندر[27] ابتداء
نمودهاء خود از وی قوتها[28] بودست[29] بمعنی[30] براهین و پیش ازین در[31] شرح کلام — Д л. 110а.
۱۵ وی کتابی ساخته ام[32] بدلایل و حجج علوّ کلام و بصحّت حالش ثابت کرده[33]
اندر کتابی کی[34] کرده ام بجز آن کتاب[35] منهاج نام ابتدا و انتهایش یاد کرده ام
اینجا این مقدار نیز بیاوردم[36] پس طریقی‌را کی بچندین[37] احتراز اصل آنرا[38]
ثابت باید کرد چرا بدان تعلّق و[39] اقتدا کنند امّا هوارا هرکز *با راستی[40] موافقت

---

1. Б بجز 2. نبود 3. کنند 4. کنند 5. Д ایجاد 6. Б بتشنیع 7. نباشد 8. ГД بمعنی 9. ГД در 10. Д доб. نیابند 11. доб. را 12. Г оп. 13. доб. که 14. Д оп. 15. ГД доб. را 16. Б وی 17. کردانیده 18. ГД доб. بودند 19. Б روافض 20. БГ доб. و 21 Д оп. 22. доб. ایشان 23. ГД بوی 24. Б оп. است 25 Г طریقتش 26. Д оп 27. Д از 28. доб. بسیار 29. Д است 30. یعنی 31. اندر 32 доб. و 33. Г کردهام Д کرده اند 34. доб. ذکر 35. оп. 36. Д بیارم 37. Б بجنید 38. آن 39. Б оп. 40. ГД براستی

نباشد پیوسته چیزی میجوید از طریق اعوجاج تا اندران آویزد[1] از وی می آید کی گفت رضی الالسنة مستنطقات تحت نطقها مستهلکات یعنی زبانهاء گویا هلاك دلهاء خاموشست این عبارات[2] جمله آفتست و اندر *حقیقت معنی[3] هدر باشد چون معنی حاصل بود بعبارت[4] مفقود نگردد[5] چون معنی مفقود بود بعبارت[6] موجود نگردد سوی آنك اندران پنداشتی پدیدار آید و طالب را هلاك کند تا وی عبارت را پندارد که معنیست و الله اعلم و منهم سرهنك متوکلان و سالار مستسلمان ابو اسحاق ابرهیم بن[7] احمد[8] الخواص رضی اندر توکل شانی[9] عظیم داشت و منزلتی رفیع و مشایخ بسیار را یافته[10] بود[11] و ویرا آیات و کرامات بسیارست و تصانیف نیکو اندر معاملات این طریقت[12] از وی می آید که گفت العلم کله فی کلمتین لا تتکلف[13] ما[14] کفیت و لا تضیع ما استکفیت علم بجمله[15] اندر دو کلمه مجتمع است یکی آنك خدای تعالی اندیشهٔ آن از دل تو بر داشتست اندران تکلف نکنی و دیگر آنك[16] ترا می بباید[17] کرد *و بر تو فریضه است ضایع نکنی تا[18] در[19] *دنیا و آخرت موفق باشی مراد ازین[20] آنست[21] کی اندر قسمت تکلف نکنی[22] کی قسمت ازلی بتکلف[23] تو متغیر نشود[24] و اندر امر تقصیر مکن کی ترك فرمان ترا عقوبت بار[25] آرد[26] از وی پرسیدند کی[27] از عجایب[28] چه دیدی گفت عجایب[29] بسیار دیدم اما هیچ ازان عجیبتر نبود کی خضر[30] پیغامبر عم از من اندر[31] خواست تا *با من[32] صحبت دارد[33] من اجابت نکردم گفتند چرا گفت نه ازانك رفیق می[34] بهتر *از وی[35] طلب کردم[36] ولیکن ترسیدم کی بدون حق بر وی اعتماد کنم و صحبت وی توکل

B л. 89в. ۵ — Г л. 110в. — Д л. 110в. — ۱۰ — А л. 83а. — ۱۵

1. ГД доб. و 2. БГ عبارت 3. (Б عبارات (عبارت حقیقت معنی 4. Д بمعنی
5. доб. و 6. Б بعبارات 7. Д оп. 8. ГД محمد 9. ГД شان 10. Г دیده 11. Б оп.
12. ГД доб. و 13. بتکلف 14. ГД فی ما 15. Б جمله 16. доб. آنچه 17. БГ باید
18. Д оп. 19. Б اندر Д оп. 20. Д оп.; доб. سخن 21. Б اینست 22. مکن 23. Г از
تکلف 24. ГД نمیشود 25. Д باز 26. ГД доб. و 27. Д оп. 28. عجایبها 29. Б
عجایبها 30. Б حضرت 31. ГД оп. 32. Б оп. 33. БГ کند Д کنند 34. оп.
35. Б ازان 36. میکردم

مرا زبان دارد و بنافله از فریضه باز مانم و این *از درجات[1] کمال باشد و الله اعلم و منهم سراپردهٔ *اسرار و[2] تمکین و اساس اهل یقین ابو حمزة البغدادی البزّاز[3] رضی از کبرا و[4] متکلّمان مشایخ بود و[5] مرید حارث محاسبی بود و با سری صحبت داشته[6] بود و[7] از اقران نوری و خیر النسّاج بود[8] و با محتشمان مشایخ صحبت کرده بود اندر مسجد رُصافة[9] بغداد عظت[10] کردی[11] عالم بود بتفسیر و قراءت[12] روایاتش[13] عالی بود اندر احادیث[14] پیغمبر عم و وی آن بود که اندر وقعت[15] نوری و بلاء وی *با وی بوده[16] بود[17] کی خداوند تعالی جمله‌را خلاص[18] داد[19] حکایت آن در شرح مذهب نوری بیارم انشاء الله عزّ و جلّ از وی می آید کی گفت اذا سلمت منك نفسك فقد ادّیتَ حقّها[20] و اذا سلم منك الخلق قضیت حقوقهم چون تن تو از تو سلامت یافت حقّ وی بگزاردی و چون خلق از تو سلامت یافتند[21] حقّهای[22] ایشان بگزاردی یعنی حقوق[23] دو است یکی حقّ نفس تو بر تو و یکی[24] حقّ خلق بر تو چون نفس‌را از معصیت منع کردی[25] و طریقت[26] سلامت آن جهانی وی طلب کردی[27] حقّ وی گزارده باشی و چون خلق‌را از بد خود ایمن کردانیدی[28] و *بدِ ایشان[29] نخواهی[30] حقّ ایشان *گزارده باشی[31] بکوش تا ترا و خلق‌را از تو بد نیفتد آنگاه بحقّ گزاردن حقّ مشغول شو و الله اعلم و منهم اندر فنّ خود امام و[32] عالی‌حال و لطیف‌کلام ابو بکر محمّد بن موسی الواسطی رضی از محقّقان مشایخ[33] بود و اندر حقایق شانی[34] عظیم داشت و درجتی[35] بلند و بنزدیك جملهٔ مشایخ ستوده[36] و از قدماء اصحاب جنید بود عبارتی[37] غامض

* Б л. 90а. | Г л. 110в. | Д л. 111в. | А л. 88в.

1. درجهٔ 2. оп. 3. ГД البزاری 4. ГД оп. 5. Д оп. 6. کرده 7. ГД оп. 8. Д оп. 9. Б رضافه Д رُصافه 10. Г وعظ 11. доб. و 12. доб. و 13. ГД روایتش 14. حدیث 15. Б وقت-ГД واقعه 16. Б оп. 17. Б доб. تا بود 18. Б خلاصی 19. ГД کرد; доб. و 20. Д حقا 21. Б باشند Г یافت 22. حقوق 23. ГД доб. دوستی 24. Г دیگر 25. кн 26. طریق 27. کنی 28. کردانی 29. بر ایشان بد 30. Д доб. و 31. Б بود کذاردی 32. Б оп. 33. Г طریقت 34. ГД شان 35. درجهٔ 36. доб. بود 37. ГД عبارت

داشت[1] ظاهریان‌را چشم اندران نیفتادی و اندر هیچ شهر آرام نیافت[2] چون
بمرو آمد اهل مرو[3] بحکم لطافت[4] طبع *و نیکوسیرتی خود[5] ویرا قبول کردند (л. 111в.)
و سخن وی بشنیدند[6] و عمر آنجا بگذاشت[7] از وی می آید کی کفت الذاکرون (Б л. 90в.)
فی ذکره اکثر غفلةً من الناسین لذکره[8] یاد کننده‌را اندر یادکرد وی غفلت زیادت (Г л. 111а.)
۵ بود از فراموش کنندهٔ ذکر وی ازانك[9] چون ویرا[10] یاد دارد اگر ذکررا[11] فراموش
کند زیان ندارد[12] زیان آن دارد کی ذکرش‌را یاد کنند[13] و ویرا فراموش[14] کی[15] ذکر
غیر مذکور باشد پس اعراض از[16] مذکور با[17] پنداشت ذکر بغفلت نزدیکتر بود از
اعراض[18] بی‌پنداشت و ناسی‌را[19] اندر نسیان و غیبت پنداشت حضور نباشد[20] و ذاکررا
اندر ذکر و غیبت از مذکور پنداشت حضور باشد[21] پس پنداشت حضور بی‌حضور[22]
۱۰ بغفلت نزدیکتر[23] از غیبت بی پنداشت ازانك[24] هلاك طلّاب[25] حقّ اندر پنداشت
ایشانست[26] آنجا که پنداشت بیشتر معنی کمتر و آنجا که معنی کمتر پنداشت بیشتر و حقیقت
پنداشت ایشان از تهمت عقل باشد[27] و *عقل از همّت[28] حاصل آید و همّت‌را
با تهمت و تهمت هیچ[29] مقارنت نباشد و اصل ذکر یا در غیبت بود یا در
حضور چون ذاکررا[30] از خود غیبت بود و[31] بحقّ تعالی حضور آن نه ذاکر[32]
۱۵ بود کی مشاهد[33] بود و چون از حقّ تعالی غایب[34] بود و بخود *حاضر بود[35]
آن نه[36] ذکر بود که غیبت بود و[37] غیبت از غفلت بود و هو اعلم و منهم
سکینهٔ احوال و سفینهٔ مقال ابو بکر[38] دُلف بن جحدر الشبلی رضی از بزرگان و (Д л. 112а.)
مذکوران مشایخ بود[39] روزکاری[40] مهذّب و وقتی مطیّب داشت با حقّ تعالی و[41]

---

1. доб. و 2. Б نداشت 3. Г оп. 4. Г لطایف 5. که نیکوسیرت بود 6. ГД بشنودند 7. Г گذاشت; ГД доб. و 8. Г الناس الذکر 9 ازانچه Г доб. و 10. ГД اورا 11. ذکرش را 12. БД доб. و 13. Г کند 14. доб. БД کنند Г کند 15. Г оп. 16. БГ доб. عین 17. ГД با 18. доб. Б ذکر ГД ذکر مذکور 19. Г ناس را 20. نیست 21. است 22. Д оп. 23. ГД доб. است 24. ازانچه 25. Д طلب 26. Д оп; ГД доб. و 27. Г بود Д оп. 28. БГ از تهمت نفس Д عقل را از تهمت نهمت 29. Д بهیچ 30. غایب را 31. Б оп. 32. ذکر 33. آن مشاهدت 34. غیبت 35. حضور 36. Д оп. 37. Д оп. 38. Г доб. بن 39. доб. و 40. Б روزکار 41. Б оп.

Г л. 111в. ویرا اشارات[1] لطیفست و ستوده *کما قال واحد من المشایخ المتاخّرین[2] ثلثة من
Б л. 91а. عجایب الدنیا اشارات[3] الشبلیّ و نکت[4] المرتعش و حکایات جعفر وی از کبار
قوم اهل[5] و سادات[6] طریقت بود[7] ابتدا پسر[8] حاجب الحجّاب خلیفه بود اندر مجلس
А л. 84а. خیر النّساج رح توبه کرد و تعلّق ارادت بجنید کرد و[9] بسیاری از مشایخ* را
۵ دیده بود[10] از وی می آید که گفت در[11] معنی قول خدای عز و جلّ
قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم[12] ای ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار
القلوب عمّا سوی الله بکو مر مؤمنانرا تا چشم سر نگاه دارند از نظر بشهوت[13]
و چشم دل نگاه دارند از انواع فکرت بجز اندیشهٔ رؤیت پس متابعت شهوت
و ملاحظهٔ محارم از[14] غفلت است و معصیت مهین[15] مر اهل غفلت را آنست
۱۰ کی از عیوب خود جاهل باشند و آنك اینجا جاهل بود[16] آنجا هم جاهل
بود *لقوله تعالی[17] من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی[18] و بحقیقت تا
حقّ تعالی ارادت شهوت از دل کسی پاك نکند چشم سر از غوامض آن
محفوظ نگردد و تا[19] ارادت خود اندر دل کسی اثبات نکند چشم سر از نظر[20]
Д л. 112в. بغیر محفوظ نگردد[21] از وی همی[22] آید کی[23] روزی ببازار اندر آمد قومی گفتند[24]
۱۵ هذا مجنون وی[25] گفت رض انا عندکم مجنون و انتم عندی اصحّا[26] فزادنی[27]
الله فی جنونی و زاد فی صحّتکم من بنزدیك[28] شما دیوانه ام و شما بنزدیك من
هشیار جنون من[29] از شدّت محبّتست و صحّت شما از غایت[30] غفلت پس خداوند
Г л. 112а. اندر دیوانگی من زیادت کناد[31] تا قربم[32] بر قرب[33] زیادت شود و در هشیاری
شما زیادت کناد[34] تا بُعدتان[35] بر بعد زیادت گردد[36] و[37] این قول از غیرت بود

---

1. Б اشارت 2. Б چنانکه یکی از متاخران ГД چنانکه یکی گوید از متاخران که میگوید 3. Г اشارة 4. Г نکتة 5. بود 6. доб. اهل 7. оп. 8. оп. 9. Г доб. از 10. دریافت 11. اندر 12. Сура 24, стихъ 30. 13. БГ شهوت 14. Б оп. 15. Д مهتر 16. Д доб. و 17. оп. 18. Сура 17, стихъ 74. 19. Д доб. از 20. نظاره 21. доб. و 22. می 23. Г доб. گفت 24. доб. که 25. оп. 26. Д اصحاب 27. Б فزاد 28. БГ نزدیك 29. Д оп. 30. قوت 31. کند 32. قربتم 33. Б قربتم ГД قربت 34. کند 35. بعد 36. شود 37. Г оп.

Б л. 91в. که[1] تا خود چرا کسی اندران درجه باشد که دوستی را از دیوانگی فرق نکند[2] و
الله اعلم و منهم حاکی احوال اولیا بالطف اقوال و ادا ابو محمد بن جعفر
بن نصیر الخلدی[3] رضی از کبار اصحاب جنید بود و قدماء ایشان و اندر فنون
این علم متبحر بود و حافظ انفاس[4] مشایخ و راعی حقوق ایشان بود وبرا کلام
5 عالیست[5] اندر هر فن و مر ترک رعونت را[6] هر مسئلهٔ *اندر حکایتی[7] باز بستست
و حوالهٔ آن بکسی دیگر[8] کرده[9] از وی می آید که گفت التوکل استواء القلب
عند الوجود و العدم توکل آن بود که وجود و عدم رزق[10] بنزدیک دلت یکسان
شود[11] بوجود رزق خرم نشوی و بعدم آن اندوهگین نگردی ازانچ تن ملک
Д л. 113а. مالکست و بپرورش و هلاک وی حق تعالی اولیتر[12] چنانک خواهد میدارد تو
А л. 84в. 10 اندر[13] میانه دخل مکن و ملک بمالک سپار و تصرف خود منقطع کردان[14] وی[15]
روایت کند کی بنزدیک جنید اندر آمدم وبرا[16] یافتم اندر تب گفتم ای استاد
بگوی تا حق تعالی *ترا شفا فرستد[17] گفت دوش میگفتم بسرم ندا کردند[18]
که تن[19] ملک ماست خواهیم[20] درست[21] داریم[22] خواهیم[23] بیمار تو کیستی کی میان
ما و[24] ملک ما دخل کنی تصرف خود منقطع کردان[25] تا بنده باشی و الله
Г л. 112в. 15 اعلم بالصواب و منهم شیخ محمود و معدن جود ابو علی بن[26] محمد[27] القاسم
الرودباری رضی از[28] جوانمردان متصوف[29] بود و سرهنگان ایشان و از ابناء
ملوک بود[30] اندر فنون معاملات[31] شانی[32] عظیم داشت و وبرا آیات و مناقب
بسیارست و کلام لطیف اندر دقایق این طریقت[33] از وی می آید که گفت
Б л. 92а. المرید لا یرید لنفسه الا ما اراد الله له و المراد لا یرید من الکونین شیئا

---

1. оп. 2. доб. و تمییز آن نباشد (نباشدش Г) اندر دو جهان 3. الخالدی 4. Д доб. و 5. بسیارست 6. Д оп. را; доб. БГ اندر Д و اندر 7. حکایت 8. оп. 9. доб. و 10. доб. تو 11. بود 12. доб. از تو 13. Г اندرین 14. کن 15. ابو محمد جعفر 16. تنت 17. Б تا (تاب Д) عافیت دهد ГД نجات عاقبت دهد 18. آمد 19. ГД اورا 20. ГД خواهم 21. تندرست 22. Д دارم 23. ГД خواهم 24. Г доб. میان 25. کن 26. оп. 27. доб. بن 28. доб. بزرگان و 29. متصوفه 30. Д оп.; БГ доб. و 31. معاملت 32. Д شان 33. доб. و

غیرهٔ مرید آن بود کی هیچیز نخواهد مر خودرا الّا[1] آنك حقّ تعالی ویرا[2]
خواسته باشد و مراد آنك[3] هیچیز نخواهد از کونین بجز حقّ تعالی پس راضی
بارادت حقّ تارك ارادت[4] باید تا وی مرید باشد و محبّرا خود ارادت نباشد[5]
تا ویرا مراد باشد آنك حقّرا خواهد جز آن نخواهد که او خواهد و آنك (Д л. 113в.)
۵ حقّ ورا[6] خواهد وی جز[7] حقّرا نخواهد پس رضا از مقامات ابتدا بود و
محبّت از احوال انتها و نسبت مقامات بتحقیق عبودیّت و مشرب درجات
بتائید ربوبیّت و چون چنین باشد مرید بخود قایم بود[8] و مراد بحق قایم بود
و الله اعلم و منهم خزینه‌دار[9] توحید و سمسار تفرید ابو العبّاس القسم بن مهدی[10]
السیّاری رضَ از[11] ائمّهٔ وقت بود و عالم بعلوم ظاهر و حقایق[12] صحبت[13] ابو
۱۰ بکر واسطی کرده بود و از مشایخ بسیار ادب گرفته[14] اظرف[15] قوم بود اندر
صحبت و ازهد ایشان[16] اندر آفت[17] ویرا کلام عالیست و تصانیف ستوده از وی
می آید که گفت التوحید *ان لا[18] یخطر بقلبك ما دونه توحید آن بود که دون (Г л. 113а.)
حقّرا بر[19] دلت خطر نبود و خاطر[20] مخلوقاترا بر سرّت گذر نباشد و[21] مر[22]
صفو[23] معاملترا[24] *کدر نباشد[25] ازانچ اندیشهٔ *غیر از[26] اثبات ایشان باشد[27] و (А л. 85а.)
۱۵ چون غیر ثابت شد حکم توحید ساقط گشت و اندر ابتدا وی از خاندان
علم و ریاست بود و از اهل مرو اندر جاه کسرا[28] بر اهل[29] بیت وی تقدّم
نبود از پدر میراث بسیار یافت[30] جملهٔ آنرا بداد و دو تار موی پیغمبر صلعم (Д л. 114а.)
بستد[31] خداوند تعالی ببرکات[32] آن ویرا[33] توبه داد و بصحبت[34] ابو بکر واسطی (Б л. 92в.)
رحَ افتاد و بدرجتی رسید کی امام صنفی از متصوّفه شد و چون از دنیا

---

1. جز 2. اورا 3. آن بود که 4. доб. خود 5. Б نباید 6. اورا 7. Д оп. 8. ГД باشد 9. А خزینهٔ 10. المهدی 11. Г оп. 12 доб. و 13. доб. با 14. ГД доб. و ازهر 15. Г اطراف 16. Г доб. بود 17. و الفت 18. Д الا 19. بنزدیك 20. Г خطر 21. оп. 22. Б оп. 23. Б оп. ГД صفوت 24. Б оп. 25. БГ оп. 26. Д از غیر 27. بود 28. Д کس ویرا 29. Б доб. و 30. Г یافته بود Д یافته 31. Г доб. و 32. ГД ببرکت 33. Б اورا 34. Б با Г در خدمت Д به

*برون خواست شد[1] وصیّت کرد تا آن مویها[2] اندر[3] دهان وی نهادند و[4] امروز[5] کور او[6] بمرو ظاهرست و مردمان بحاجت خواستن آنجا روند[7] و مهمّات[8] ازانجا طلبند[9] و[10] مجرّبست و اللّه اعلم و منهم مالك[11] وقت خود اندر تصوّف و *طبعش خالی[12] از تکلّف و تصرّف ابو عبد اللّه محمّد بن خفیف رضی امام زمانهٔ خود[13] بود اندر انواع علوم و ویرا اندر مجاهدات شانی عظیم داشت[14] و اندر حقایق[15] ۵
بیانی شافی[16] روزکارش مهیّا[17] و هویداست اندر تصانیف و[18] ابن عطارا[19] و شبلی و حسین[20] منصور و جریری را[21] یافته بود و بمکّه با یعقوب نهرجوری صحبت کرده[22] *و اسفار نیکو کرده[23] بود[24] *بتجرید و از ابنای ملوك بود خداوند تعالی[25] ویرا[26] توبه داد و از دنیا[27] اعراض کرد و خطر وی بر[28] خاطر[29] اهل Г л. 113в.
معانی بزرکست[30] از وی می آید که کفت التوحید الاعراض عن[31] الطبیعة توحید ۱۰
اعراضست[32] از طبیعت ازانچ طبایع جمله نابینا اند *از نعما[33] و محجوب اند از آلاء او[34] پس تا از طبع اعراض *حاصل نیاید[35] بحقّ اقبال *موجود نکردد[36] و صاحب طبع محجوب باشد از حقیقت توحید و[37] چون آفت طبع دیدی بحقیقت توحید رسیدی و ویرا آیات و براهین بسیارست و اللّه اعلم و منهم Д л. 114в.
سیف سیاست[38] و آفتاب سعادت ابو عثمان سعید بن سلّام[39] المغربی رضی از ۱۵
بزرکان اهل تمکین بود و اندر فنون علم حظّی[40] وافر داشت و صاحب *ریاضات و سیاست[41] بود اندر رؤیت آفات ویرا آیات بسیارست و برهان[42] نیکو[43] از وی Б л. 93а.
می آید که کفت رضی من آثر صحبة الاغنیاء علی مجالسة الفقراء[44] ابتلاه اللّه[45] А л. 85в.

---

1. БД میرفت Г برفت 2. БД مورانا مویهارا 3. БГ در 4. ГД доб. تا 5. доб. آن 6. ГД وی 7. شوند 8. Д مهم 9. доб. و بیابند 10. Г оп. 11. ملك 12. خالی طبعش 13. Д оп. 14. sic; Б است 15. Б حقیقت 16. доб. و 17. مهنا 18. оп. 19. عطا 20. доб. بن 21. Б جز آنرا Г حریری را Д جربری 22. Г доб. بود 23. Д оп. 24. ГД оп. 25. Д оп. 26. Б اورا 27. آن 28. Д оп. 29. خواطر 30. Г доб. و 31. Д оп. 32. ГД اعراض کردن است 33. Б доб. او ГД بنعماء او 34 ГД حق 35. نباشد 36. نباشد 37. Б оп. 38. Б سیادت 39. Д اسلام 40. حظ 41. ریاضت و ثبات 42. براهین 43. доб. و 44. Г доб. و 45. Г доб. تعالی

بموت القلب هرکه صحبت توانکران بر کزیند بر مجالست درویشان خداوند تعالی
ویرا[1] بمرك دل مبتلا کرداند[2] با توانکران صحبت کفت[3] با درویشان مجالست[4]
ازانك[5] از فقرا[6] کسی اعراض کند کی با ایشان مجالست کرده باشد نه کسی[7] کی
صحبت کرده باشد ازانچ اندر صحبت اعراض نباشد و چون از *مجالست ایشان[8]
٥ بصحبت اغنیا شود دلش بمرك نیاز بمیرد و تنش بپندار[9] کرفتار کردد[10] چون
اعراض از مجالست[11] ثمرات[12] مرك دل بود اعراض از صحبت چکونه باشد و
اندرین کلمات فرق ظاهرست[13] میان صحبت و مجالست و الله اعلم و منهم Г л. 114а.
مبارز صفّ صوفیان و معبّر احوال عارفان ابو القسم ابرهیم بن محمّد[14] بن محمود[15]
النصرابادی رضی وی اندر[16] نشابور چون شابور[17] اندر نشابور بود[18] * و شاه
١٠ اندر[19] نیسابور[20] بعلوّ حال و مرتبهٔ رجال[21] *بجز آنك عزّ[22] ایشان اندر دنیا بود Д л. 115а.
و ازان وی اندر آخرت[23] ویرا کلام بدیع و آیات رفیعست مرید شبلی بود و
استاد متاخّران اهل خراسان بود[24] اندر عصر وی چون وی[25] نبود[26] اعلم و اورع
اهل زمانه بود[27] اندر فنون علوم[28] از وی می آید که کفت انت بین نسبتین[29] نسبة
الی آدم و نسبة الی الحقّ فاذا انتسبت الی آدم دخلت فی میادین الشهوات و
١٥ مواضع الآفات و الزلّات و هی نسبة تحقّق البشریّة لقوله تعالی انّه کان ظلوماً جهولاً[30]
فاذا انتسبت الی الحقّ دخلت فی مقامات الکشف و البراهین و العصمة[31] * و الولایة[32] و هی
نسبة تحقّق العبودیّة لقوله تعالی و عباد الرحمن الّذین یمشون علی الارض هوناً[33] В л. 93в.
تو اندر میان دو نسبتی نسبتی با[34] آدم و *نسبتی با[35] حقّ تعالی چون *با آدم[36] نسبت
کردی اندر میادین شهوتها و مواضع آفتها و زلّتها افتادی کی نسبت طبیعت *بی قیمت[37] А л. 86а.

---

1. اورا 2. کند که 3. کنـد و 4. Б доб. کرده باشد 5. ازانچه 6. Д доб. آن 7. Б کس 8. Д оп. 9. А بیند آن 10. شود 11. доб. را 12. ثمره 13. ظاهر شد 14. Б оп 15. Д حمویه 16. Г оп. 17. ГД شاه بود 18. оп. 19. Г оп. 20. БД شابور Г оп. 21. оп. 22. Г آنکه غیر 23. ГД доб. و 24. доб. و 25. او 26. доб. و 27. Б доб. و 28. Б оп. ГД و 29. النسبتین 30. Сура 33, стихъ 72. 31. ГД العصمة 32. А оп. 33. Сура 25, стихъ 64. 34. نسبت 35. نسبت 36. بآدم 37. Г оп.

بود * و چون[1] بحق نسبت کردی اندر مقامات کشف و[2] برهان و عصمت و[3]
ولایت افتادی آن[4] یك نسبت بآفت بشریت بود و این دیکر نسبت[5] تحقیق[6] عبودیت
نسبت آدم اندر قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قایم بود تغیر[7] * بدان
راه نیابد[8] چون بنده خودرا بخود *یا بآدم[9] نسبت کند[10] کمال این[11] آن بود Г л. 114в.
که کوید انی ظلمت نفسی و چون بحق نسبت کند آدمی محل آن بود کی - ۵
حق تعالی کوید یا عباد لا خوف علیکم الیوم[12] و الله اعلم و منهم سرور سر[13] Д л. 115в.
سالکان طریق و جمال جانهای اهل تحقیق حق[14] ابو الحسن علی ابن ابرهیم
الحصری رحه و رضه از محتشمان احرار درکاه حق تعالی بود و از کبراء ائمهٔ متصوفه[15]
اندر زمانهٔ خود بی‌نظیر بود[16] و ویرا کلام عالیست[17] و عباراتی[18] خوش[19] اندر
کل معانی[20] از وی می آید که کفت دعونی[21] فی بلائی هاتوا ما لکم الستم من ۱۰
اولاد آدم الذی خلقه[22] بیده و نفخ فیه من روحه و اسجد له ملائکته[23] ثم امره
بامر فخالف[24] اذا کان اول الدن دردیا کیف یکون[25] آخره بکذارید مرا ببلاء
من نه شما از فرزندان آدمید آنك حق تعالی اورا *بید قدرت خود[26] بیافرید
بتخصیص خلقت و بجان بیواسطهٔ غیر ورا زنده کرد و ملایکه‌را فرمود[27] تا ویرا
سجده کنند[28] پس *ویرا فرمانی[29] فرمود دران[30] فرمان[31] مخالف شد چون اول ۱۵
خنب[32] دردی بود آخرش چکونه باشد[33] یعنی چون آدمی‌را بدو باز کذارند Б л. 94в.
همه مخالفت[34] باشد[35] اما[36] چون عنایت *خود بوی[37] فرستد همه محبت باشد
پس[38] حسن عنایت حق بر شمر و قبح معاملت خود[39] با آن مقابله کن و پیوسته
عمر اندرین کذار و بالله العون و العصمة اینست نشان[40] بعضی از ذکر[41] مقدمان

---

1. Г оп. 2. Г оп. 3. Д оп. 4. آنکه 5. оп. 6. بتحقیق 7. Г تغیری 8. بران روا نباشد 9. оп. 10. доб. (Г بآدم) یا با آدم (Д оп.) و 11. оп. 12. Сура 43, стихъ 68. 13. Г оп. 14. Д оп. 15. Б متصوف 16. ГД доб. و 17. оп. است 18. عبارات 19. доб. خوش 20. доб. و 21. Б ادعونی 22. доб. Г الله تعالی Д الله 23. الملائکة 24. АБ مخالف 25. Г تکون 26. оп. 27. Б بفرمود 28. Б کردند 29. فرمانی که وبرا 30. Б ویرا 31. оп. 32. خم 33. بود 34. Д مخالف 35. بود 36. БГ و Д оп. 37. خودرا بخدمت وی 38. اکنون 39. ГД خودرا 40. ГД ذکر Б оп. 41. ГД оп.

متصوّفه و قدوهٔ ایشان رضی الله عنهم اجمعین و اکر جملهرا درین[1] کتاب

*یاد کردمی[2] و با روزکار *عزیز جملهرا[3] شرح[4] دادمی و حکایات ایشان بیاوردمی (Д л. 116а.)

از مقصود باز ماندمی و کتاب مطوّل شدی کنون کروهی را از متاخّران بدیشان (А л. 86в. Г л. 115б.)

پیوندم *تا فواید و موائد بیشتر باشد[5] و بالله العون و التوفیق

---

٥ باب فی ذکر ائمتهم من المتاخّرین رضوان الله علیهم اجمعین بدان خیّرك الله

کی اندر زمانهٔ ما کروهی اند کی طاقت حمل ریاضت *ندارند و بی ریاضت[6]

ریاست[7] طلب کنند و همه اهل قصّهرا چون خود پندارند و چون سخن

کذشتکان بشنوند و شرف ایشان ببینند و معاملات ایشان بر خوانند اندر خود

نکاه کنند خودرا ازان دور یابند *برکشان نباشد[8] کی کویند ما نه آنیم فامّا[9]

١٠ کویند اندر زمانهٔ ما اینچنین کسان نمانده اند[10] این قول ازیشان[11] محال باشد[12]

ازانچ خداوند تعالی هرکز زمین را بی حجّت ندارد[13] و هرکز این امّت را بی ولی[14]

کما قال النبیّ عم لا یزال طایفة[15] من امّتی علی الخیر و الحقّ حتّی تقوم الساعة

و لقوله عم لا یزال من[16] امّتی اربعون علی خلق ابرهیم هرکز امّت من[17] خالی

نباشند از طایفهٔ کی ایشان[18] بر خیر و حقّ باشند[19] تا قیامت[20] و همیشه در امّت

١٥ من چهل تن بر خوی ابرهیم پیغمبر عم باشند[21] و کروهی ازین کی ذکر ایشان (Б л. 94в.)

اندرین باب بیاریم کذشته اند و روح براحت و روح سپرده و کروهی زنده (Д л. 116в.)

اند رضی الله عنهم و عنّا و عن جمیع المسلمین برحمتك یا ارحم الراحمین

و منهم طراز طریق ولایت و جمال جمع اهل هدایت ابو العبّاس احمد بن

محمّد القصّاب رض[22] مقدّمان ما *ورا یافته بوده اند[23] و با وی[24] صحبت کرده[25] (Г л. 115в.)

وی معروف و مشهورست[26] بعلوّ حال و صدق و[27] فراست مقال[28] و کثرت برهان[29]

---

1. اندرین 2. Б بیاوردمی 3. این کروه مذکور را 4. Д بشرح 5. оп. 6. Д оп. 7. ریاست را 8. Б ترك آن بکیرندشان Г ترك آن کیرند ایشان Д برك آن نکیردشان 9. و 10. доб. و 11. ایشان 12. بود 13. نکذارد 14. доб. ندارد 15. Г طایفته 16. فی 17. Д оп. 18. Б оп. 19. نباشند 20. доб. آید 21. ГД بباشند 22. Г доб. از 23. وراء النهررا در یافته بود 24. ایشان 25. доб. و 26. مشهور بود 27. оп. 28. оп. 29. доб. Б و زهد Д زهد

و كرامت و ابو عبد اللّه خيّاطى كه امام طبرستان بود كويد[1] كى از افضال خداى

عزّ و جلّ يكى آنست كى كسى را بى تعلّم[2] چنان كرداند كى چون مارا *در А л. 87а.

علوم دين و اصول آن[3] و دقايق توحيد چيزى مشكل شود از وى پرسيم[4] و

آن ابو العبّاس قصّابست[5] رضى امى بود امّا كلام و نكتش سخت[6] عالى بود

اندر علم تصوّف و اصول اندر[7] ابتدا و انتها عالى[8] و نيكوسيرت بود و مرا از ٥

وى حكايات *بسيار سماعست[9] امّا مذهب من[10] اندرين كتاب اختصارست

كويند[11] كودكى اشترىرا زمام[12] كرفته بود *با بارى[13] كران و[14] اندر بازار[15] آمل

*مى كشيد[16] و پيوسته آنجا وحل باشد[17] پاى اشتر[18] از جاى شد و بيفتاد و

خرد بشكست مردمان قصد آن كردند كى[19] بار[20] از پشت شتر[21] فرو[22] كيرند و[23]

كودك[24] دست بمستغاث *بر آورد[25] وى[26] بدان[27] بر[28] كذشت كفتا[29] چه ١٠

*بودست حال باز[30] كفتند[31] وى رضى زمام شتر بكرفت و روى بآسمان[32] *كى

قبلهٔ دعاست[33] كرد و كفت[34] اين اشتررا *درست كن[35] و اكر درست نخواستى[36] كرد Д л. 117а.

چرا[37] دل قصّاب[38] بكريستن اين[39] كودك[40] بسوختى[41] اندر حال اشتر بر خاست

*و *راست و درست برفت[42] از وى مى آيد كى كفت همه عالمرا اكر خواهند Б л. 95а.

*و اكر[43] نه[44] با خداوند تعالى خو مى[45] بايد كرد و الّا *رنجه دل كردند ازانك[46] ١٥

چون خو با وى كنى اندر[47] بلا مُبلى‌را[48] بينى بلا بلا[49] نيابد و اكر خو نكنى

---

1. Д وكويند 2. БГ تعليم 3. اندر اصول دين 4. Б پرسم ГД بپرسم 5. доб. و 6. оп. 7. Б از Г ودر 8. доб. حال 9. Г سماع بسيار است 10. Б оп. ГД ما وى 11. доб. كه 12. Б از امام 13. Б وبيار Г با بار Д وبار 14. Б оп. 15. Б доб. در 16. وى 17. ГД بودى 18. Б доб. كران بار 19. ГД تا Б доб. آن 20. Г доб. ميرفت 21. БД وى Г оп. 22. Б باز 23. оп. 24. Г كودكى 25. Г ميكرد Д برده بود و نوحه 26. Г وشيخ 27. ГД آنجا 28. Б در 29. Б كفت 30. بوده است 31. доб. برد 32. Б سوى آسمان 33. оп. 34. доб. بار خدايا 35. پاى اشترى (اشتر Б) بشكست Б оп. 36. ГД نخواهى 37. оп. 38. БД قصابى 39. оп. 40. ГД كودكى; доб. چرا 41. سوختى 42. (Д оп.!) و (Б كرفت) فرا رفتن آمد 43. يا 44. Д доб. اكر 45. БД оп. 46. ازانچه رنج باشند (اندر Б) در 47. Г доб. حال 48. Б مبلى 49. ببلا

چون[1] بلائی[2] بیاید رنجه دل کردی کی خداوند تعالی برضا و سخط کس[3] تقدیر خود[4] متغیر نگرداند[5] پس رضای ما بحکم[6] نصیب راحت ماست هرکه با وی خو کند دلش[7] براحت شود و هرکه از وی اعراض کند بورود قضا رنجه کردد و هو اعلم و منهم بیان مریدان و برهان محققان ابو علی الحسن[8] بن محمد علی[9] الدقاق رضی امام فن[10] خود بود و[11] اندر زمانه بی‌نظیر بیانی[12] صریح[13] و زبانی[14] فصیح داشت اندر کشف راه خداوند تعالی و مشایخ بسیار را[15] دیده بود و با ایشان صحبت داشته[16] مرید نصرابادی بود[17] تذکیر کفتی[18] از وی می آید که کفت من انس بغیره ضعف فی حاله و من نطق من غیره کذب فی مقاله هرکه‌را بدون حق اُنس[19] بود[20] اندر حال خود ضعیف باشد و آنک جز از وی کوید اندر مقالات خود کاذب باشد ازانچ اُنس با غیر از غایت[21] قلت معرفت باشد[22] و انس با وی از غیر وحشت بود و مستوحش از غیر ناطق نبود از غیر و از پیری شنیدم[23] کی[24] روزی بمجلس[25] وی اندر آمدم بنیت آن کی بپرسم از حال متوکلان[26] وی دستاری[27] نیکوی[28] طبری در[29] سر داشت دلم بدان[30] میل کرد کفتم ایها الشیخ[31] توکل چه باشد کفت آنک[32] طمع از دستار مردمان کوتاه کنی این بکفت و دستار در[33] من انداخت رضی و منهم *امام یکانه و[34] شرف اهل زمانه[35] ابو الحسن علی بن احمد الخرقانی رضی از اجلهٔ مشایخ بود و[36] قدمای ایشان و اندر وقت خود ممدوح همه اولیای خدای[37] *شیخ ابو سعید[38] قصد زیارت وی[39] کرد و[40] با وی ویرا[41] محاورات لطیف بود از

Г л. 116а. — Д л. 117в. А л. 87в. — Б л. 95в. — Г л. 116в.

1. оп. 2. БД بلا Г بیلا 3. بلا 4. ما که تقدیر کرده است 5. خودرا 6. نکند 6. доб. وی 7. Д доб. را 8. بن الحسین 9. ГД оп. 10. Г قوم Б доб. قوم 11. Д تا 12. بیان 13. Г ملیح 14. БГ زبان 15. Г بسیار 16. کرده و 17. ГД доб. و 18. کردی 19. ГД انسی 20. باشد 21. оп. 22. بود 23 доб. که وی کفت 24. ГД оп. 25. Б اندر مجلس Г مجلس 26 ГД доб. و 27. دستار 28. نیک 29 ГД بر 30. بران 31. الاستاد ما التوکل 32. Г оп. 33 Б اندر ГД اندر پیش 34. оп. 35. доб. اندر زمانهٔ خود یکانه 36. Б доб. از 37. بود 38. Б оп. 39. شیخ ابو سعید که او 40. ГД оп. 41. اورا

هر فنّ و چون می[1] باز کشت[2] کفت من ترا بولایت عهد[3] خود بر کزیدم و از[4]
حسن مودّب شنیدم که[5] خادم شیخ ابو سعید بود کی چون شیخ بحضرت وی
رسید نیز هیچ سخن نکفت[6] مستمع بود و[7] بجز جواب سخن وی *باز نداد[8] من
ورا[9] کفتم ایّها الشّیخ چرا چنین خاموش کشتی کفت از یك[10] بجز[11] یك[12]
٥ عبارت کننده[13] بس[14] و از استاد ابو القسم قشیری رضی شنیدم کی چون من
Д л. 118а. بولایت خرقان[15] آمدم فصاحتم برسید و عبارتم نماند از حشمت آن پیر تا[16]
پنداشتم کی از ولایت خود معزول شدم[17] از وی می آید که کفت راه دو است
یکی راه ضلالت و یکی[18] راه هدایت یکی[19] راه بنده است بخداوند تعالی و یکی[20]
راه[21] خداوند است ببنده *آنچ راه ضلالتست آن راه بنده است بخداوند و آنچ
١٠ راه هدایت است راه خداوندست به بنده[22] پس هرکه کوید[23] بدو *رسیدم نرسید[24]
و هرکه کوید رسانیدند[25] رسید ازانك[26] رسانیدن[27] اندر نارسیدن بستست و نارسیدن
اندر رسیدن[28] و اللّه اعلم و منهم پادشاه وقت و زمان خود و[29] مفرد اندر[30]
بیان *و عیان[31] خود ابو عبد اللّه محمّد[32] بن علی المعروف بالداستانی[33] رضی
عالم بود بانواع علوم *و سایس و مهذّب[34] و از محتشمان درکاه حقّ بود و ویرا
١٥ کلام[35] مهذّب و اشارات[36] لطیف است و شیخ سهلکی کی امام آن دیار بود و ویرا
Б л. 96а. خلقی[37] نیکو بود و من جزوی از انفاس وی از سهلکی شنیدم و آن[38] سخت
Г л. 117а. عالی و خوشست چنانك[39] کوید[40] التوحید عنك موجود و[41] انت فی التوحید

1. оп. 2. میکشت 3. Г оп. 4. Б доб. وی 5. ГД доб. وی 6. доб. و 7. Д оп. 8. (Б نکفت) سخن 9. ГД هیچ چیز نمیکفت (نکفت Б) 10. اورا 11. از برای چه 12. Г یکه 13. ГД یکه 14. Б доб. او 15. доб. بود 16. доб. اندر 17. БД و Г оп. 18. Д شد 19. ГД هدایت است 20. доб. آنچه راه ضلالتست آن دیکر 21. Б آنچه ГД دیکر آنچه 22. доб. آن راه 23. доб. که 24. Д رسید 25. доб. بدانکه 26. Б ازانچه 27. БГ رسیدن Д کار در رسیدن (رسید Г) و نا رسیدن (نا رسید Г) و رستن و نارستن 28. доб. رسید نه بسته است بلکه در رسانیدن و* نارسیدن (Г оп.) و رهانیدن و* نارهانیدن (Г оп.) بسته است 29. Д оп. 30. доб. عبارت و 31. оп. 32. Д доб. بن عبد الله 33. доб. مقیم بالبسطام 34. оп. 35. Б доб. حق 36. Д اشارت 37. Б خلق Д خلقی 38. Д оп. 39. ازانجمله 40. БД доб. که 41. Г оп.

مفرد[1] مفقود یعنی توحید از تو[2] درستست امّا تو اندر توحید نادرستی کی (А л. 88а.)
بر مقتضای حقّ وی قیام نکنی و کمترین درجه اندر توحید نفی تصرّف[3] (Д л. 118в.)
باشد از *تو اندر[4] ملك و اثبات تسلیم تو[5] اندر امور خود مر حقّ را عزّ و
جلّ[6] شیخ سهلکی کفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد[7] و همه درختان و کشتها
از کثرت آن[8] سیاه کشت[9] مردمان دست بخروش بردند[10] شیخ مرا کفت این (* А л. 74в.)
چه مشغله است[11] کفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند شیخ
بر خاست و بر بام[12] آمد و روی بآسمان کرد در حال[13] همه بر خاستند و نماز
دیکر[14] یکی نمانده بود و کس را[15] برکی[16] زیان نشد و الله اعلم و منهم شاهنشاه
محبّان و ملك الملوك[17] صوفیان ابو سعید فضل الله بن محمّد المیهنی رضـ
۱۰ سلطان[18] طریقت بود و جمله اهل زمانه ورا[19] مسخّر بودند کروهی بدیدار[20] و کروهی
باعتقاد[21] و کروهی بقوّت[22] حال[23] و او[24] عالم بود بفنون علم روزکاری[25] عجیب[26] داشت (В стр. 44.)
و شانی[27] عظیم اندر[28] درجت اشراف بر اسرار و ویرا بجز این[29] آیات[30] و[31] براهین
بسیار بود چنانك آثار وی ظاهرست امروز در[32] عالم[33] اندر ابتداء حال وی
بطلب علم از میهنه[34] بسرخس رفت[35] و بابو[36] علی زاهر رحـ تعلّق کرد[37] یکروز
۱۵ سبق سه روزه بکرفتی و آن سه روز *اندر عبادت[38] کذاشتی[39] تا آن امام آن
رشد اندر[40] وی بدید و[41] تعظیم وی زیادت کرد و دران[42] وقت والی سرخس (Д л. 119а. Б л. 96в.)
شیخ ابو الفضل حسن بود رحـ روزی بر جویبار سرخس میرفت ابو الفضل (Г л. 117в.)
حسن ویرا[43] پیش آمد[44] کفت یا با سعید راه تو نه اینست[45] کی میروی راه

---

1. оп. 2. Д оп. 3. доб. تو 4. оп. 5. Б оп. 6. ГД доб. و 7. آمده بود 8. ایشان 9. شد و 10. برداشته بودند 11. Д оп. 12. доб. بر 13. доб. آن 14. ГД доб. را 15. کسی را 16. Г هریك برك Д یك ترك 17. ملوك 18. وقت و جمال 19. ویرا 20. доб. Б درست ГД ارادت درست 21. доб. نیکو 22. Рукопись В продолжается. 23. В доб. نیکو 24. وی 25. ВД روزکار 26. عجب 27. ВГД شان 28. Б در 29. Б доб. آثار و 30. Г زیارة و آثار ВД доб. و آثار 31. БВ оп. 32. اندر 33. доб. و 34. ВГД مهنه 35. آمد 36. БВ با ابو 37. доб. و 38. Б بعبادت 39. بکذاشتی 40. در 41. БД оп. 42. Б اندران 43. اورا 44. доб. و 45. Б آنست

خویش رو شیخ تعلّق بدو کرد و ازانجا باز *جای خود[1] آمد[2] و بریاضت و
مجاهدت مشغول شد تا حقّ تعالی در هدایت بر وی بکشاد و بدرجهٔ اعلی[3]
رسانید[4] و از شیخ بو مسلم فارسی[5] شنیدم کی کفت مرا با وی پیوسته خصومتی
می بود وقتی قصد[6] وی کردم و مرقّعهٔ داشتم[7] از وَسَخ[8] چون دوال کشته (А л. 88в.)
چون[9] بنزدیك وی اندر آمدم ویرا یافتم بر سریر نشسته و دقّی[10] مصری پوشیده (۵)
با خود کفتم این مرد دعوی فقر کند[11] با این همه علایق و من دعوی فقر
کنم[12] با این همه تجرید مرا چکونه موافقت باشد با این مرد وی بران[13] اندیشهٔ
من مشرف شد سر بر آورد و[14] کفت یا با مسلم فی ایّ دیوان وجدت من (В стр. 45.)
کان قلبه قایمًا فی مشاهدة الحقّ یقع[15] علیه اسم الفقیر *یا ابو مسلم[16] اندر کدام
دیوان یافتی کی چون کسی را *بکدل اندر[17] مشاهدت حقّ قایم بود بر وی نام (۱۰)
فقر بود یعنی اصحاب مشاهدت اغنیا اند بحقّ و فقرا ارباب مجاهدت[18] اند
کفت من اندر پنداشت خود پشیمان شدم و از اندیشهٔ ناخوب استغفار کردم[19] (Д л. 119в.)
از وی می آید که کفت التصوّف قیام القلب مع الله بلا واسطة تصوّف قیام
دل بود با حقّ تعالی بیواسطه و این اشارت هم[20] بمشاهدت باشد[21] و مشاهدت
غلبهٔ دوستی بود و استغراق صفت اندر تحقیق شوق و رؤیت و فناء صفت ببقاء (۱۵)
حقّ و اندر کتاب الحجّ[22] اندر مشاهدت و وجود آن بابی بیارم انشاء الله عزّ (В л. 97а.)
و جلّ وقتی از نشابور قصد طوس داشت و اندران عقبه سخت[23] سرد[24] بود و (Г л. 118а.)
پایش انـدر موزه *می فسرد[25] درویشی کفت من اندیشه کردم کی این فوطه[26]
بدو نیم کنم و *در پایش[27] پیچم دلم نداد کی فوطهٔ سخت نیکو بود چون بطوس
آمدیم اندر مجلس از وی سوال کردم کی شیخ مارا فرقی[28] کند میان وسواس (۲۰)

---

1. بجای خویش 2. Б رفت 3. ВГД اعلاش 4. Б رسانیدش 5. В فارس 6. доб. زیارت 7. В داشتیم 8. В وشیخ 9. В оп. 10. ВГ دق 11. میکند 12. میکنم 13. ВГД بدان 14. доб. مرا 15. Г بقطع 16. оп. 17. ВД اندر دل 18. В مجاهدات 19. БД доб. و 20. БД оп. 21. Б بود 22. Г حجیج ВД حج 23. оп. 24. Г سردی 25. سردی می یافت 26. доб. خود 27. اندر پایهای (پای В) وی (او Б) 28. Б فرقتی

شیطانی[1] و الهام حقّ گفت الهام آن بود کی ترا کفتند[2] فوطه[3] پاره کن تا پای
بو سعید سرد[4] نیابد[5] وسواس[6] آنك ترا[7] منع[8] کرد[9] و ازین جنس[10] از وی
متواترست و *مراد ما نه[11] اینست و الله اعلم و منهم زین اوتاد و شیخ عباد   В стр. 46.
ابو الفضل محمّد بن الحسن الختلی رضی اقتداء من درین[12] طریقت بدوست
۵   عالم بود بعلم تفسیر و روایات و اندر تصوّف مذهب جنید داشت و[13] مرید
حصری بود و صاحب *سرّ وی[14] بود[15] و از اقران[16] ابو عمرو[17] قزوینی بود[18] و ابو   Д л. 120а.
الحسن[19] سالبه[20] و شست سال بحکم عزلتی صادق بکوشها اندر می کریخت و نام   А л. 89а.
خود از میان خلق کم کرده بود و بیشتر[21] بجبل لکام[22] بودی عمری[23] نیکو
یافت و روایات[24] و براهین[25] بسیار داشت[26] امّا لباس و رسوم متصوّف[27] نداشتی[28]
۱۰   و با اهل رسم شدید بود[29] و من هرکز مهیب‌تر از وی[30] ندیدم[31] از وی شنیدم
که کفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم دنیا یك روزست و ما[32] اندران روز[33]
بروزه‌ایم یعنی ازان هیچ نصیب نمی کیریم[34] و اندر بند وی *می نیائیم[35] زانچ
آفت[36] آن بدیده ایم[37] و بر حجب[38] آن واقف شده[39] و ازان اعراض کرده   Г л. 118в.
وقتی من بر دست وی آب[40] میریختم مر طهارت را[41] اندر خاطرم بکذشت[42]
۱۵   کی چون کارها بتقدیر و قسمتست چرا آزادان خودرا بندهٔ[43] پیران کنند[44]   Б л. 97в.
کفت ای پسر دانستم *کی چه[45] اندیشیدی بدانك هر حکمی را[46] سببی است
چون حقّ تعالی خواهد کی[47] عوان[48] بچهٔرا تاج *کرامت بر سر خواهد نهاد[49]

---

1. شیطان 2. ВГД доб. که 3. доб. БГД بدو В دو 4. سردی 5. ГД доб. و 6. В доб. شیطان 7. Б оп. 8. В доб. ازان 9. Д оп.; БГД доб. ازان 10. Б оп. 11. Д مردمان 12. اندر 13. ВД оп. 14. Б (на полѣ سروانی); А سیروانی ГД شیروانی 15. доб. بود; Д оп. 16. Б اولاد 17. АБ عمر 18. оп. 19. доб. بن 20. Б سالیه Д سالته 21. В نیز 22. Г الکان 23. عمر 24. آیات (Б اورا) ویرا 25. В برهان 26. Б است ВГД بود 27. ВГД متصوفه 28. Б نداشت 29. بودی 30. доб. В مرید ГД مرد 31. ندیده بودم و 32. доб. خود 33. Б оп. 34. В کیرم 35. ВГД نمی آیم 36. ВГ آفات 37. بریده ایم 38. БГД حجت В محبت 39. Г شده ایم 40. В آبی 41. طهارت ویرا 42. Б بکشت 43. Г در بند 44. доб. بر امید کرامتی را (Б کرامتی) 45. *آنچه 46. В حکیمی را Г حکمتی را 47. تا 48. В عوام 49. مملکت دهد (Б оп. و)

*ویرا توبه دهد[1] و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت مر کرامت ویرا سبب کردد و مانند این بسیار لطایف هر روز[2] *از وی[3] بر ما ظاهر[4] شدی و آن روز کی ویرا[5] وفات[6] آمد ببیت الجنّ بود و آن دهیست بر سر عقبهٔ میان بانیار[7] و دمشق سر بر کنار من داشت و مرا رنجی می[8] بود اندر دل از یکی از یاران خود چنانک عادت آدمیان بود وی[9] مرا کفت ای پسر مسئلهٔ از اعتقاد ۵ با تو بکویم اکر خودرا بران درست کنی[10] از همه رنجها باز رهی بدانک اندر همه محلّها *آفرینندهٔ حالها خدایست عزّ و جلّ[11] از نیک و بد باید کی بر فعل وی خصومت نکنی و رنجی بدل نکیری و بجز این وصیّتی دراز نکرد و جان *بحق تسلیم کرد[12] رحمة اللّه علیه و رضی عنه و سقاه صوب رضوانه و هو اعلم و منهم استاد[13] امام و زین اسلام *عبد الکریم ابو القاسم[14] بن ۱۰ هوازن القشیری رضی اندر زمانهٔ خود بدیعست[15] و قدرش رفیعست[16] و منزلت[17] بزرک[18] و معلومست اهل زمانهرا از[19] روزکار وی و انواع فضلش[20] اندر هر فنّ ویرا[21] لطایف بسیار است و تصانیف نفیس جمله با تحقیق و خداوند تعالی حال و زبان ویرا[22] از حشو[23] محفوظ کردانیدست[24] و از وی شنیدم کی کفت مثل الصوفیّ کعلّة البرسام اوّله هذیان *و آخره سکوت[25] فاذا[26] *تمکّنت خرست[27] ۱۵ مانند[28] کرد صوفی را بعلّت برسام که ابتداء آن هذیان کفتن بود و انتهاش[29] سکوت[30] اندران پس صفوترا دو طرفست یکی وجد و دیکر[31] نمود[32] نمود[33] مبتدیانرا بود و *اندر نمود[34] عبارت از نمود هذیان بود و *وجد منتهیانرا بود و اندر[35] وجد عبارت از وجد محال باشد پس تا طالبند[36] بعلوّ[37] همّت ناطق[38]

В стр. 47. Д л. 120в. А л. 89в. Г л. 119а. Б л. 98а. Д л. 121а. В стр. 48.

1. Б оп. 2. ВГД روزی 3. ВД оп. 4. Б доб. می 5. Б اورا 6. В آفتاب 7.? БГ بانیان رود 8. ВГД оп. 9. ВГД оп. 10. Г داری 11. حالها خدای می (Б доб. همه) و آفرینند (Д آفرید) 12. بداد 13. доб. و 14. ابو القاسم عبد الکریم 15. بدیع بود 16. Г رفیع ВД رفیع بود 17. منزلتش 18. ВГД доб. بود 19 оп. 20. доб. و 21. اورا 22. В оп. 23. Г حشف 24. ВГД کردانیده بود 25. АД оп. 26. و اذا 27. Б تمکن خرس 28. БГД مانند 29. Б انتهایش 30. БГД; А سکونت В سکون 31. ВГД دیکری 32. ВГД доб. و 33. ВГД доб. مر 34. ВГД оп. 35. Г оп. 36. Д اندر طالب 37. В بعلوم 38. БГ доб. اند В ناطقه اند

*اندر همّت و نطق[1] هم[2] مر اهل مُنْیت‌را هذیان نماید و چون رسیدند برسیدن[3] نیزشان عبارت و اشارت نماند و مثال این آنست کی چون موسی عم مبتدی بود همه همّتش رؤیت بود از همّت عبارت کرد لقوله تعالی ارنی انظر الیك[4] این عبارت از نایافت مقصود[5] هذیان[6] نمود[7] و رسول صلعم منتهی بود و متمکّن

۵ چون شخصش[8] بمقام همّت رسید همّتش فانی شد کفت لا احصی ثناء علیك[9] و این منزلتی[10] رفیع و مقامی[11] علیست و منهم شیخ امام اوحد و اندر طریق خود مفرد ابو العبّاس احمد بن محمّد الاشقانی رضی اندر فنون علم اصولی[12] و فروعی[13] امام بود و اندر همه معنیها[14] رسیده[15] و *مشایخ‌را بسیار[16] دیده و از کبرا و اجلّهٔ اهل تصوّف بود راه خود*را بفنا عبارت کردی[17] بعبارتی[18] *مغلق

۱۰ و وی بدان عبارت مخصوص[19] بود و دیدم کروهی از جهله[20] که بدان عبارت وی[21] تقلید کردند[22] و شطحهای وی بر دست کرفتند[23] و تقلید بمعنی ناستوده بود نکر[24] تا بعبارت چکونه باشد مرا با وی انسی[25] عظیم بود و ویرا بر من شفقتی صادق و اندر بعضی علوم استاد من بود *و هرکز تا[26] من[26] بودم[27] از هیچ صنف[29] کسی ندیدم کی شرع‌را بنزدیك وی تعظیم بیشتر ازان بود کی

۱۵ بنزدیك وی از کلّ موجودات کسسته بود و بجز امام محقّق‌را از وی فایدهٔ نبودی اندر[30] دقّت[31] عبارتش اندر علم اصول و پیوسته طبعش[32] از دنیا و عقبی نفور بودی و پیوسته میخروشیدی کی اشْتَهِی عدماً لا *عود فیه[33] و بپارسی کفتی هر آدمی‌را بایستن[34] محال باشد و مرا نیز بایستی[35] محالست که یقین[36] دانم کی آن نباشد و[37] آن آنست کی می بایدم کی خداوند تعالی مرا بعدم برد کی

Гл. 119в. — В стр. 49. В л. 98в. — Д л. 121в. — А л. 90а.

1. Д оп. 2. оп. 3. БВГ برسیدند Д оп.; доб. و 4. Сура 7, стихъ 139. 5. доб. بیفایده 6. оп. 7. Д оп. 8. Б оп. 9. Г доб. کما اثنیت علی نفسك 10. ВГД منزلت 11. مقام 12. БД اصول 13. Б فروع 14. معانی 15. Б برسید ВГД برسیده 16. مشایخ بسیار را 17. Д оп. 18. ВГ بعبارت Д оп. 19. Д оп. 20. В جهل 21. Б او 22. کرده 23. کرفته 24. بنکر 25. В انس 26. Д оп. В доб. با 27. Д оп. 28. В بود 29. Д صفت 30. Б از 31. وقت 32. Д оп. 33. В وجود له 34. بایست 35. بایست 36. بودند یقین 37. Б оп.

هرگز آن عدم را وجود نباشد ازانچ هرچه هست از مقامات، و کرامات جمله
محلّ حجاب و بلااند و آدمی عاشق حجاب خود شده نیستی اندر[1] دیدار بهتر
از آرام با[2] حجاب و چون حقّ جلّ جلاله هستی است کی[3] عدم بر وی *روا
نیست[4] زبان[5] اندر مُلك وی اگر *نیستی گرداندم[6] کی هرگز مران نیستی[7] را هستی
٥ نباشد و این اصلی قویست اندر صحّت فنا و اللّه اعلم و منهم قطب زمانه و در[8]
زمانهٔ خود یگانه ابو القاسم[9] علی[10] الکرکانی[11] رضی و ارضاه[12] اندر وقت خود بی
Г л. 120a. نظیر است[13] و اندر زمانه بی بدیل[14] ویرا ابتدا سخت نیکو[15] *بودست و[16] اسفاری[17]
*سخت بشرط[18] معاملت[19] و[20] اندر[21] وقت[22] وی[23] *روی دل همه اهل[24] درگاه
بدوست[25] و اعتماد[26] جمله *برو از[27] طالبان و اندر کشف وقایع[28] مریدان
В стр. 50. Д л. 122a. ١٠ آیتیست[29] ظاهر[30] و بفنون علم عالمست[31] و[32] مریدان وی[33] هر یکی عالمی را
زینتی اند و از پس او مرورا خلفی نیکو ماند انشاء اللّه کی مقتداء قوم باشد
Б л. 99a. و آن لسان الوقتست[34] ابو علی[35] الفضل ابن محمّد الفارمدی ابقاه اللّه کی
نصیب خود اندر حقّ آن بزرگ فرود[36] *گذاشته باشد[37] و از کلّ اعراض
کرده[38] وحقّ تعالی و تقدّس مرورا[39] ببرکات خود[40] زبان حال آن سیّد[41] گردانیده[42]
١٥ روزی من[43] پیش خدمت[44] شیخ نشسته بودم و احوال و نمودهای خود[45] می
شمردم بحکم آنك روزگار خودرا[46] برو[47] سره کنم کی ناقد وقتست و وی رضی
آن بحرمت[48] می شنید و مرا نخوت کودکی و آتش جوانی بر گفتار آن حریص

---

1. БВД доб. آرزوی دارد 2. Б در 3. В و 4. (В доб. و) جایز نباشد 5. Б доб.
6. من نیست کردم 7. Б نیستم 8. БВГ اندر Д از 9. доб. بن 10. доб. بن عبد الله
11. Д الکرمانی 12. доб. متعنا و المسلمین ببقایه (Б доб. بدو) و 13. ВГД بود 14. В دلیل
15. доб. و قوی 16. Д оп. 17. ВГ اسفار Д оп. 18. Д оп. 19. оп. 20. Д оп.
21. БВГ اندران Д оп. 22. Д оп. 23. оп. 24. Д оп. 25. بدو بود 26. Б اعتقاد 27.
طالبان بدو (برو Б) 28. واقعه 29. ВГД آیتی بوده است 30. В оп. 31. ВГД оп. است
32. доб. از 33. Б او 34. ВГД الوقت بود 35. ВД доб. ابو 36. ВГД оп. 37. Б نهاده
باشد ВГД نگذاشته بود 38. Б کرد 39 Б اورا 40. آن 41. Г صید 42. доб. است 43.
ВГД оп.; доб. اندر 44. оп. 45. (Г برو) خودرا بر 46. خود 47. بر وی 48 Б
ازمن ВГД доб. ;بکرامتی

میکرد و خاطری[1] صورت می کشت[2] کی مکر این[3] پیررا در ابتدا برین[4] کوی کذری نبودست کی چندین خضوع میکند اندر حقّ من و نیاز می نماید اندر *حال وی این در[5] باطن من[6] بدید[7] کفت[8] دوست پدر[9] این خضوع من نه مر ترا و یا حال تراست کی محوّل احوال در[10] محلّ[11] محال[12] آید که این[13] خضوع من محوّل[14] احوال‌را[15] میکنم و این[16] عامّ باشد مر همه طالبان[17] را نه خاصّ مر ترا چون این بشنیدم[18] از دست بیفتادم وی آن[19] اندر من بدید و[20] کفت ای پسر آدمی‌را بااین[21] طریقت[22] نسبت بیش ازان نیست[23] کی چون ویرا بطریقت باز بندند پندار یافت[24] آن بکیردش[25] و چون ازان *معزول کنندش[26] بعبارت پندارش برسد پس نفی و اثبات و فقد و وجود وی هر دو پندار باشد و آدمی هرکز از بند[27] پندار نرهد[28] ویرا باید کی درکاه بندکی کیرد و جملهٔ نسبتها[29] از خود دفع کند بجز نسبت مردمی[30] و فرمان‌برداری و از بعد آن مرا با وی اسرار بسیار بود و اکر باظهار آیات[31] مشغول شوم از مقصود *باز مانم[32] و اللّه اعلم و منهم رئیس اولیا و[33] ناصح اهل صفا ابو احمد المظفّر *بن احمد[34] بن حمدان رضی اندر بالش ریاست بود[35] خداوند عزّ و جلّ در این قصّه بر وی بکشاد و تاج *کرامت بر سر وی نهاد و[36] ویرا[37] بیانی[38] *نیکو بود و[39] عبارتی[40] *عالی اندر[41] فنا و بقا و شیخ المشایخ ابو سعید رح کفت کی مارا بدرکاه از راه بندکی بردند[42] و شیخ[43] مظفررا از راه خداوندی[44] یعنی ما بمجاهدت مشاهدت[45] یافتیم وی[46] از مشاهدت بمجاهدت آمد و من *از

(A л. 90в. — 5; Г л. 120в.; Д л. 122в., В стр. 51.; 10; Б л. 99в; 15)

---

1. Б خاطررا 2. بست 3. Б آن 4. بدین 5. оп. 6. доб. آن 7. Д بدیدم; БВГ доб. و 8. доб. ای 9. БГ доб. بدان که 10. ВГ بر Д оп. 11. Д оп. 12. В حال 13. Б آن 14. В محل 15. В احوال زینت 16. Б آن 17. طلاب 18. شنیدم 19. оп. 20. ВГД оп. 21. Б оп. Д با این 22. بطریقت آن 22. نبود 23. В оп. 24. بکردانندش 25. معزولش کنند 26. Б оп. 27. Д رهد 28. Б доб. را 29. Г مردی 30. доб. وی 31. کردم 32. بمانم 33. Д оп. 34. Д оп. 35. оп. 36. Д оп. 37. Б اورا Д оп. 38. БВГ بیان Д оп. 39. Д оп. 40. ВГ عبارات Д оп. 41. Д оп. 42. Б آوردند ВГД و او 43. خواجه 44. В оп. Г доб. و خواجکی 45. Б оп. 46. БВ آورده اند

وی[1] شنیدم کی کفت آنچ بزرکانرا بتقطیع[2] بوادی و مفاوز[3] روی نمود[4] من اندر[5] بالش و صدر یافتم و آنان کی اصحاب[6] رعونتند این قول[7] ازان پیر بدعوی بر دارند و آن از نقص کیاست[8] ایشان بود کی[9] بهیچ حال عبارت از صدق حال خود دعوی نبود[10] خاصه *کی با[11] اهل[12] بود[13] و امروز ورا[14] خلفی نیکو ماندست و بزرکوار خواجه احمد سلّمه اللّه[15] روزی من[16] بنزدیك وی[17] بودم و[18] یکی ۵ از مدّعیان نیسابور بنزدیك وی بود[19] میکفت اندر میان عبارتش کی فانی شود آنکاه کی[20] باقی شود خواجه مظفر کفت رح کی بر فنا چکونه بقا صورت کیرد کی فنا عبارت از نیستی بود و بقا اشارت بهستی و هر یکی ازین نفی کنندهٔ صاحب خود *یعنی ضدّ خود[21] بود[22] پس فنا معلومست امّا چون[23] نیست بود اکر هست شود آن[24] نه آن[25] عین بود کی آن خود چیزی[26] ۱۰ دیکر بود و روا نباشد[27] کی ذوات[28] فانی شود امّا فناء صفت روا بود و فناء سبب[29] پس چون صفت و سبب فانی[30] شود موصوف و مسبّب بماند[31] فنا بر ذات وی روا[32] نباشد و علی ابن عثمان الجلّابی[33] رضی کوید کی من عبارت[34] آن خواجه بعین[35] یاد نداشتم[36] امّا[37] معنی *آن عبارت[38] این بود کی[39] یاد کردم و مراد[40] عبارت ظاهر[41] کنم تا عامّتر شود پس مراد ازین آنست کی اختیار بنده صفت ۱۵ وی بود و باختیار خود بنده محجوبست از اختیار حقّ پس صفت بنده حجاب وی آمد از حقّ و لا محالة اختیار حقّ ازلی بود و ازان بنده محدث و بر ازلی[42] فنا روا نباشد و چون اختیار حقّ[43] اندر حقّ[44] بنده بقا یابد لا محالة اختیار وی[45] فانی شود و تصرّف وی منقطع و اللّه اعلم روزی من اندر *کرمای

Д л. 128а. Г л. 121а.

В стр. 52.

А л. 91а. Б л. 100в.

---

1. Б ازو 2. بقطع 3. مفازات 4. نموده است 5. доб. میان 6. Г доб. اهل 7. ВГД доб. را 8. оп. 9. و 10. نباشد 11. ВГД از 12. доб. معنی 13 ВГД оп. 14. БГД ویرا В اورا 15. доб. کفت 16. Б оп. 17. В او 18. оп. 19. доб. و 20. оп. 21. оп. 22. Б доб. و 23. доб. این 24. Б оп. 25. Г оп. 26. چیز 27. ВГД نبود 28. В ذات 29. доб. روا 30. Б فنا 31. доб. و 32. درست 33. ВГД доб. الهجویری 34. ВГД عبارات 35. Г بعینه 36. Г نداشته ام 37. ВГД доб. آن 38. оп. 39. доб. من 40. Б بدین عبارت 41. ВГД ظاهرتر 42. В ازل 43. В оп. 44. оп. 45. Б او

Д л. 123в. کرم[1] بنزدیك وی اندر آمدم با جامهٔ راه[2] بشولیده وی مرا کفت یا ابا الحسن ارادت حالی مرا بکوی تا چیست کفتم مرا می[3] سماع باید[4] اندر حال کس

В стр. 53. فرستاد[5] تا قوّال[6] را بیاوردند[7] و[8] جماعتی[9] از اهل عشرت و آتش کودکی من[10] و قوّت ارادت و حرقت *ابتدا مرا[11] اندر[12] سماع کلمات مضطرب کرد چون زمانی

٥ Г л. 121в. بر آمد و سلطان و غلیان آن آفت اندر من کمتر شد مرا کفت چکونه بود مر ترا با[13] این سماع کفتم ایّها الشیخ سخت خوش بودم کفت وقتی بیاید که این و بانك کلاغ هر دو[14] ترا یکسان شود[15] قوت سمع[16] تا آنکاه بود[17] کی مشاهدت نباشد چون مشاهدت حاصل آمد ولایت سمع[18] ناچیز شد[19] و نکر تا این را عادت نکنی تا طبیعت نشود و بدان باز مانی[20] و اللّه المستعان و علیه التّکلان

١٠ Г л. 09в. و حسبنا اللّه و نعم الرفیق

*باب فی ذکر رجال الصوفیة من المتاخرین علی الاختصار[21] *اهل البلدان[22]

اکنون اکر ما ذکر و شرح حال همه[23] بیاریم اندرین کتاب دراز کردد و اکر بعضی را فرو کذاریم مقصود نیز[24] بر نیاید اکنون اسامی آنك[25] بوده اند اندر

Б л. 100в. *عهد من[26] و[27] هستند از احاد[28] قوم و مشایخ ایشان از ارباب معانی که[29] دون

١٥ Д л. 124а. اصحاب[30] رسوم اند[31] اندرین کتاب بیارم[32] تا بحصول مراد خود قریب‌تر باشم[33]

А л. 91в. انشاء اللّه عزّ و جلّ آنچ بودند اندر شام و عراق شیخ زکی ابن علا[34] از بزرکان مشایخ بود و از سادات زمانه ویرا یافتم چون شعلهٔ از شعلهای محبّت *با آیات[35] و براهین ظاهر و شیخ بزرکوار ابو جعفر محمد بن المصباح الصیدلانی[36] از روساء متصوّف[37] بود و زفانی[38] نیکو داشت اندر تحقیق و میلی[39] عظیم داشت[40] بحسین

---

1. ВГ کرمان Д کرمانی 2. ВД доб. و 3. оп. 4. می باید 5. В فرستاده 6. ВД قوالی 7. ВД بیاورد 8. БВД оп 9. доб. را 10. оп. 11. اللّه امرا 12. Б доб. من 13. ВГД оп. 14 Д оп.; доб. مر 15. ВГ بود; доб. که 16. Б سماع 17. Б است 18. В доб. سماع 19. از 20. نمانی 21. В оп.; БГД доб. من 22. В و منهم; ВГД доб. و 23. جمله 24. کتاب 25. آنچه 26. Б عهدها 27. ВД оп. 28. Б زهاد 29. Б و ВГД оп. 30. Б ارباب 31. оп. 32. ВД بیاریم 33. ВД باشیم 34. العلا 35. بآیات 36. В الصیدلانی 37. Г متصوفه 38. زبانی 39. میل 40. оп.

بن منصور و بعضی از تصانیف وی بر[1] خواندم[2]، و ابو القاسم سدسی[3] پیری بامجاهدت و[4] نیکو حال بود و راعی و معتقد درویشان با[5] اعتقادی[6] نیکو[7]، اما از اهل فارس[8] شیخ الشیوخ ابو الحسن[9] سالبه[10] افصح اللسان بود اندر تصوف و[11] اوضح[12] البیان اندر توحید و ویرا کلمات معروفست، و شیخ مرشد ابو اسحق بن شهریار از محتشمان قوم بود و سیاستی عام داشت، و شیخ ظریف[13] ابو الحسن علی بن بکران از بزرکان متصوف[14] بود، و شیخ ابو مسلم مردی عزیز وقت بود و نیکو روزکار، و شیخ ابو الفتح بن[15] سالبه[16] مر پدر را خلفی نیکو و اومیدوارست، *و شیخ[17] ابو طالب مردی کرفتار کلمات حق بود و ازین جمله من شیخ الشیوخ و[18] شیخ[19] ابو اسحق را ندیدم[20]، اما اهل قهستان و آذربایکان[21] و طبرستان و کمش[22] شیخ شقیق فرج معروف باخی زنکانی[23] مردی نیکوسیر[24] و ستوده طریقت بود[25]، و شیخ وندری[26] از بزرکان این طریقتست[27] و از وی خیرات بسیارست، و پادشاه تائب[28] مردی[29] عیار بود اندر راه حق، و[30] شیخ ابو عبد الله جنید[31] پیری رفیق بود[32] و محترم، و شیخ ابو طاهر مکشوف از[33] اجله[34] وقت بود، و خواجه حسین[35] سمنان[36] مردی[37] کرفتارست و اومیدوار، و شیخ سهلکی از فحول و صعالیك متصوف[38] بود، و احمد پسر شیخ خرقان[39] مر پدر را خلفی[40] نیکو بود، و ادیب کندی[41] از سادات زمانه بود، اما از اهل کرمان خواجه علی بن الحسین السیرکانی[42] سیاح وقت بود[43] و اسفار نیکو داشت، و پسرش حکیم مردی[44] عزیز است، و شیخ محمد بن سلمه از بزرکان وقت بودست، و پیش از وی مکتومان بوده اند

1. ВД برو 2. В خوانديم 3. Б سدستی 4. ВД оп. 5. ГД оп. 6. БВ اعتقاد ГД باعتقاد 7. ВГД доб. و 8. ВГД پارس 9. Г الحسین؛ доб. ابن 10. В سالبه 11. В سالبه 12. БВГ واضح 13. Б طریقت Г طریق 14. Г متصوفه 15. оп. 16. В کلمات 17. В оп. 18. оп. 19. БГД оп. 20. ندیده ام 21. БВД ازرباجی جان Г آذربایجان 22. فلك 23. БД زنجانی В زکانی 24. نیکوسیرت 25. В بوده 26. Б اندرین В اندرین Г ندرین 27. و اندرین طایفه است 28. نائب 29. مرد 30. Д доб. از 31. БВГ اندرین زمانه Д جنیدی 32. Г оп. 33. В оп. 34. ВГД доб. آن 35. حسن 36. Г سفیان Д سمنانی 37. ВГД مرد 38. ВГД متصوفه 39. خرقانی 40. ВД خلف 41. В کمند Д کنندی 42. В الشبرکانی 43. В оп. 44. Г مروی

А л. 92а. از اولیاء خدای عزّ و جلّ و جوانان و احداث امیدوار هستند، امّا از اهل

Г л. 122в. خراسان *کی امروز سایهٔ اقبال حقّ آنجاست شیخ مجتهد ابو العبّاس[1] سُرمَقانی[2]

بود زندکانی خوب داشت و وقتی[3] خوش، و خواجه ابو جعفر محمّد بن علی

الجوینی[4] است کی[5] از بزرکان و محقّقان این طایفه بودست[6]، و خواجه ابو[7]

۵ جعفر ترشیزی از عزیزان وقت بود، و خواجه محمود نیشابوری مقتدای وقت

بود و زبانی نیکو داشت، شیخ محمّد معشوق زندکانی نیکو *و خوب[8] داشت[9]،

Д л. 125а. جمرة الحبّ پیری نیکو باطن و خرّم بود، و خواجه سیّد[10] مظفّر پسر شیخ ابو

سعید امیدوارست که مقتدای قوم و قبلهٔ دلها شود، و خواجه احمد حمّادی[11]

سرخسی مبارز وقت و مدّتی رفیق من بود و از کار وی عجائب بسیار دیدم

۱۰ وی[12] از جوانمردان متصوّف[13] بود، و شیخ احمد نجّار[14] سمرقندی کی مقیم مرو

بود[15] سلطان زمانه[16] بود[17]، و شیخ ابو الحسن علی بن ابی علی الاسود مر

پدر را[18] خلفی[19] نیکو بود و اندر روزکار خود یکانه بود بعلوّ همّت و صدق

فراست و اکر جمله را بر شمرم[20] از اهل خراسان *دشوار باشد[21] و من سیصد

Б л. 101в. کس دیدم اندر خراسان تنها که[22] هر یک[23] مشربی داشتند کی یکی ازان[24]

۱۵ اندر همه عالم بس بود و این جمله[25] ازانست کی آفتاب محبّت و اقبال طریقت

В стр. 56. اندر طالع خراسانست، امّا[26] از اهل[27] ما وراء النهر خواجه امام مقبول خاصّ و

عامّ ابو جعفر محمّد[28] بن الحسین الحرمی بردی[29] مستمع و کرفتارست و همّتی[30]

عالی دارد و روزکاری[31] صافی و شفقتی[32] تمام بر طالبان[33] *درکاه حقّ[34]، و

خواجه فقیه و اندر میان اصحاب خود وجیه ابو محمّد باثغری[35] روزکاری[36]

---

1. Д оп. 2. Б بیرمغانی Г سیرمغانی Д оп. 3. ВГД وقت 4. ВГ الحواری Д الجواری 5. Д оп. 6. است 7. В оп. 8. Б оп. 9. доб. خوش (Б وقت) و وقتی 10. رشید 11. В مادی Д حقادی 12. Б оп. ВГД و 13. ВГД متصوفه 14. В نجاری 15. доб. و 16. доб. خود 17. Б оп. 18. پدر خود را 19. ВГД خلف 20. Б شمارم 21. کتاب (Д оп.) دارز کردد 22. ВД оп. 23. یکی 24. ВГД доб. جمله 25. ВГД همه 26. В امام 27. В оп. 28. Д оп. 29. В و Г مرد Д оп. 30. Б همت 31. روزکار 32. ВГД شفقت 33. طلاب 34. В оп. 35. ? БГ بانغری В بایغزی Д پالغزی 36. وزکار

Г л. 123а. نیکو داشت و معاملاتی[1] قوی، و محمّد[2] ایلاقی[3] شیخ وقت و بزرگ[4] زمانه بود و

تارک رسوم و عادت *و بهانه[5]، و خواجه عارف فرید وقت بود و بدیع عصر، و

Д л. 125в. علی ابن[6] اسحق خواجهٔ روزکار و مردی[7] محتشم بود و زبانی نیکو داشت، و این

А л. 92в. اسامی کروهیست[8] کی[9] جمله را بدیده ام و *مناقب یك یك خودرا[10] معلوم کرده

۵ و *جمله از[11] اهل تحقیق بوده اند[12]، امّا از اهل غزنین[13] و سکّان آن شیخ

عارف و اندر روزکار[14] خود منصف ابو الفضل بن اسد[15] پیری بزرکوار بود و

ویرا براهین ظاهر[16] و کرامات زاهر بود[17] و چون شعلهٔ بود از آتش محبّت و

روزکارش مبنی بر تلبیس بود، و شیخ مجرّد و[18] از علایق مفرد اسمعیل الشاشی

پیری محتشم بود و بر طریق[19] ملامت رفتی، و شیخ سالار طبری از علماء متصوّف[20]

۱۰ بود و روزکاری[21] نیکو[22] داشت، و شیخ عیّار و معدن اسرار ابو عبد الله محمّد

بن الحکیم المعروف بمرید رحه از مستان قربت[23] حضرت حقّ بود و اندر[24]

فنّ[25] خود ثانی نداشت و روزکارش بر خلق پوشیده بود و ویرا براهین ظاهر

В стр. 57. و آیات زاهر و بصحبت روزکارش بهتر[26] بودی[27] ازانچ بدیدار، و شیخ محترم

В л. 102а. و از جملهٔ بزرکان[28] *مقدّم سعید بن ابی سعید[29] العیّار[30] *حافظ حدیث پیغمبر

۱۵ بود و[31] عمری[32] نیکو یافت[33] و مشایخ بسیار را بدید[34] و قوی حال بود و باخبر

امّا پوشیده رفتی[35] معنی خود بکس[36] ننمودی[37]، خواجهٔ بزرکوار و قاعدهٔ حرمت

و وقار ابو علا[38] عبد الرحیم ابن احمد سفری[39] عزیز قوم بود[40] و سیّد وقت

Г л. 123в. Д л. 126а. و مرا دل[41] با وی نیکو باشد و روزکاری[42] مهذّب دارد[43] و حال نیکو و از[44]

---

1. Б معاملتی ВГД معاملت 2. احمد 3. ВГ; А اتلاقی Б ایلقانی Д بلافی 4. В در بزرکان 5. оп. 6. Б доб. ابی 7. ВГД مرد 8. آن کروهست 9. Д оп. доб. من مقام هر یك را (Г یك В یکی) 10. В از جمله 12. Б بودند 13. БВ غزنی 14. ВГД زمانه 15. Б الاسعد ВГД الاسدی 16. Б доб. است 17. Б оп. 18 оп. 19. ВД طریقت 20. ВГД متصوفه 21. روزکار 22. Б خوش 23. оп. 24. ВГД доб. زمانه در 25. Б زمانه 26. Г оп. 27. بود 28. оп. 29. Д оп. 30. В القار 31. Д оп. 32. ВГ عمر Д оп. 33. Г داشت 34. В دیده بود Г دیده 35. доб. و 36. БВ بکسی 37. БГ доб. و 38. العلا 39. БВД السعدي Г السغدي 40. است 41. А بدل 42. روزکار 43. داشتی 44. Б اندر В оп.

فنون علم آکاهست، و شیخ اوحد قسورة بن محمّد الجردیزی[1] با اهل طریقت
شفقتی[2] تمام دارد و مر[3] هر یك را بنزدیك وی حرمتی هست[4] و مشایخ را دیدست
و بحکم اعتقاد[5] عوام[6] و علماء آن شهر[7] امیدوارم[8] کی از پس این[9] کسانی[10]
پدید[11] آیند کی مارا بدیشان اعتقاد باشد و این کروهی[12] پراکندکان[13] کی[14] اندران
۵ شهر راه یافته اند و صورت این طریق را[15] قبیح کردانیده[16] ازان شهر پاك کردند
و آن نیز قدمکاه اولیا کردد[17] و بزرکان شوند[18] انشاء اللّه تعالی اکنون باز کردیم
بفرق فرق ایشان اندر مذاهب[19] * و بیان هر یك[20] و باللّه العون و العصمة و السداد

*باب فی فرق فرقهم و مذاهبهم[21] * و آیاتهم و مقاماتهم و حکایاتهم[22] و پیش А л. 93а.
ازین در[23] ذکر ابو الحسن نوری رحه کفته بودم کی ایشان دوازده کروه اند دو
۱۰ ازیشان[24] مردودند[25] و ده[26] مقبول و[27] هر صنفی را[28] ازیشان[29] معاملتی[30] خوب[31] Д л. 126а. В стр. 58.
و *طریقی ستوده[32] است اندر مجاهدات و ادبی[33] لطیف اندر مشاهدات و هر
چند که اندر معاملات و مجاهدات *و مشاهدات[34] و ریاضات[35] مختلفند اندر
اصول و فروع[36] شرع و توحید موافق *و متّفقند[37] و ابو یزید رضی کفت
اختلاف العلماء رحمة الّا فی تجرید التوحید و موافق این[38] خبری[39] مشهورست
۱۵ و حقیقت[40] تصوّف میان اخبار مشایخست از روی حقیقت و مقسوم از روی Б л. 102в.
مجاز و رسوم پس من بر سبیل اختصار و ایجاز سخن[41] اندر بیان آن[42] مقسوم
کردانم و اندر اصل مذهب هر یك را بساطی[43] بکسترانم تا طالب را[44] علم آن[45] Г л. 124а.
حاصل شود و[46] علما را سلاح[47] بود و مریدان را صلاح و محبّان را فلاح و

1. ? В الجردیزی Д الجرویزی Г الجرویزی 2. شفقت 3. оп. 4. В است 5. ВГД اعتقادات 6. از علوم 7. Б оп. 8. امید بهتر دارم 9. БВ آن 10. کسان 11. پدیدار
12. کروه 13. کندکان 14. ВД оп. 15. Б طریقت را ГД طریق В طریقت 16. доб. اند 17. оп. 18. شود 19. Г مذهب 20. оп. 21. В و منهم 22. оп. 23. اندر 24. БВГ
ازان Д ده صنف را 25. ВГД оп. اند 26 доб. کروه 27. Б оп. 28. Б ده صنف را 29.
Б оп. ВГД ازین ده کروه 30. Б معاملت 31. оп. 32. طریق نیکو 33. آداب 34. оп.
35. доб. ایشان 36. Г доб. و 37. اند 38. БГ доб. کلمه نیز 39. خبر 40. ВГ بحقیقت
41. Б سخنان; доб. ایشان 42. БГ оп. 43. Г بساط 44. Б доб. این 45. Б оп. ВГД
این 46. БД оп. 47. ВД بصلاح

عقلا*را نجاح[1] و خداوندان مروّت را تنبیه و مرا ثواب دو جهانی و بالله العون و التوفیق و حسبنا الله و نعم الرفیق امّا المحاسبیة تولّی محاسبیان بابی عبد الله الحارث بن الاسد[2] المحاسبی است رضی و وی[3] باتّفاق همه اهل زمانهٔ خود مقبول[4] النفس و القول[5] بود و عالم باصول[6] و فروع[7] حقایق[8] سخن وی اندر تجرید توحید رود[9] بصحّت معاملت ظاهری و باطنی و نادرهٔ[10] مذهب وی آنست ۵ کی رضارا از جملهٔ مقامات نگوید[11] گوید *که آن[12] از جملهٔ احوالست و این Д л. 127а. خلاف ابتدا وی کرد آنگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند В стр. 59. کی رضا از جملهٔ مقاماتست و این[13] نهایت توکّلست و تا امروز میان[14] قوم[15] این[16] خلاف[17] باقیست[18] و اکنون ما مرین قول را بیان کنیم انشاء الله ۱۰ *الکلام فی حقیقة الرضا[19] و در بیان این مذهب شرط[20] آنست کی نخست حقیقت رضا[21] اثبات کنیم و اقسام آن فرو نهیم آنگاه حقیقت حال و مقام و فرق میان *هر دو[22] بیاریم انشاء الله عزّ و جلّ امّا بدانک کتاب و سنّت[23] *بذکر رضا[24] ناطقست و امّت بران مجتمع اند[25] لقوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه[26] قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة[27] ۱۵ و قوله عم ذاق طعم الایمان من قد[28] رضی بالله ربّاً و رضا *بر دو[29] گونه باشد[30] یکی رضاء خداوند از بنده و[31] دیگر[32] *رضای بنده[33] از خداوند تعالی و تقدّس Б л. 103а. Г л. 124в. امّا حقیقت رضای خداوند عزّ و جلّ ارادت ثواب و نعمت و[34] کرامت بنده А л. 93в. باشد و حقیقت رضای بنده اقامت بر فرمانهاء[35] وی و گردن نهادن مر احکام[36] ویرا[37] پس رضاء خداوند تعالی مقدّمست *بر رضای[38] بنده کی تا توفیق وی

---

1. оп. 2. اسد 3. او 4. Б مقتول 5. النفس (Б مقبول) مقتول 6. БГД بعلوم و اصول В بعلم وصول 7. доб. و 8. доб. و 9. بود; Б доб. و 10. ВД نادر 11. доб. و 12. Б او 13. Б آن 14. В оп.; БВГ доб. این دو 15. Д оп. 16. В оп. 17. ВГД اختلاف 18. مانده است 19. В فصل 20. оп. 21. Б доб. را 22. آن 23. Г оп. 24. برضا 25. оп. اند 26. Сура 5, стихъ 119. 27. Сура 48, стихъ 18. 28. оп. 29. Б بدو 30. ВГД است 31. Д оп. 32. БВГ یکی Д оп. 33. Д оп. 34. Г оп. 35. فرمان 36. حکم 37. Б اورا 38. БВД برضای

Д л. 127в. جلّ جلاله نباشد بنده مر حکم ورا[1] کردن ننهد و بر مراد[7] وی تعالی و
تقدّس اقامت نکند ازانك[3] رضاء بنده مقرون برضای خداوندست عزّ و جلّ
و قیامش بدانست و در جمله رضای بنده استوای دل وی باشد بر طرف قضا
В стр. 60. امّا منع و امّا عطا و استقامت سرّش بر نظارهٔ احوال امّا جلال *و امّا جمال[4]
۵ چنانك اکر بمنع واقف شود و یا بعطا سابق شود[5] بنزدیك رضای وی متساوی
باشد[6] و اکر بآتش هیبت و جلال حقّ[7] بسوزد و یا بنور لطف و جمال وی
بفروزد[8] سوختن *و فروختن[9] بنزدیك دلش یکسان شود[10] ازانچ[11] وبرا[12] شاهد
حقّست و آنچ از وی بود وبرا[13] همه نیکو بود *اکر بقضای وی رضا دارد[14] و
از امیر المؤمنین حسین بن علی رضّ و کرّم وجهه پرسیدند از قول بو ذرّ غفاری
۱۰ رضّ کی کفت الفقر الیّ احبّ من الغنی و السقم احبّ[15] من الصحّة فقال رحم
اللّه ابا ذرّ امّا انا فاقول من اشرف علی حسن اختیار اللّه[16] لم یتمنّ الاّ[17] ما
اختار[18] اللّه له درویشی بنزدیك من دوستر از توانکری و بیماری دوستر از
تندرستی حسین رضّ کفت رحمت خدای بر بو ذرّ باد امّا من کویم[19] هر کرا
بر[20] اختیار خدای اشراف[21] افتد هیچ تمنّی نکند بجز آنك حقّ تعالی وبرا[22]
۱۵ Г л. 125в. اختیار کرده باشد و چون بنده اختیار حقّ بدید[23] از اختیار خود اعراض کرد
Д л. 128а. В л. 103в. از همه اندوهان[24] برست[25] و این[26] اندر غیبت درست نیاید کی این را حضور
باید لانّ الرضا الاحزان نافیة و للغفلة معافیة[27] رضا مردرا از اندوهان[28] برهاند
*و از چنك غفلت برباید[29] و[30] اندیشهٔ غیر از دلش بزداید و از بند مشقّتها
آزاد کرداند[31] کی رضارا صفت رهانیدنست امّا حقیقت معاملات رضا پسندهکاری[32]

---

1. ویرا 2. ВГД امر 3. Б آنچه اما ВГД ازانچه 4. Г оп. 5. ВГД доб. و 6. بود
7. В خود 8. بیفروزد; ВД доб. و 9. В оп. 10. بود 11. Б وزانچه ВГД ازانکه 12.
اورا 13. اورا 14. оп. 15. доб الی 16. ВГД доб. له 17. غیر 18. БВГ اختیار 19.
БГ میکویم 20. доб. حسن 21. В اشرف Д اشرافه 22. БВ ورا ГД اورا 23. доб. و
24. Б اندوهها ГД اندوه В оп. 25. Б رست 26. Г доб. معنی 27. معالجة شافیة 28. Б
اندوهها; В доб. و از چنك غفلت 29. В оп. 30. Г доб. از 31. کند 32. پسندکاری

В стр. 61. بنده باشد[1] بعلم خداوند عزّ و جلّ[2] و اعتقاد وی کی خداوند تعالی در[3] همه
احوال بدو بیناست و اهل این[4] بر چهار قسمتند[5] کروهی آنانك از حقّ تعالی
راضی اند بعطا[6] و آن معرفتست و کروهی آنانك راضی اند بنعما و آن دنیاست
*و کروهی آنان کی راضی اند ببلا و آن محن کوناکونست[7] و کروهی آنانك[8]
٥ راضی اند باصطفا[9] و آن محبّتست پس آنك از معطی بعطا نکرد آنرا بجان
А л. 94в. قبول کند* و چون[10] *قبول کرد[11] کلفت و مشقّت از دل[12] زایل شود[13] و آنك[14]
از *عطا بمعطی[15] نکرد بعطا باز ماند و بتکلّف راه رضا رود و *اندر تکلّف[16]
جمله رنج و مشقّت بود و معرفت آنکاه حقیقت بود که بنده مکاشف بود
اندر حقّ معرفت[17] چون معرفت ورا[18] حبس[19] و حجاب باشد آن معرفت نکرت
Д л. 128в. ١٠ بود و آن نعمت نقمت[20] و آن عطا *غطا و[21] باز آنك بدنیا از وی راضی شود
وی اندر هلاك و خسران بود[22] و آن رضای وی بجمله[23] نیران[24] بود[25] ازانچ
Г л. 125в. باسرها بدان نیرزد کی دوستی خاطر بدان کمارد و با هیچ[26] کونه اندوه آن بر
ضمیرش کذر کند و نعمت آن[27] نعمت بود کی بمنعم[28] دلیل بود[29] چون از
منعم حجاب باشد آن[30] نعمت بلا بود و باز آنك ببلا از وی راضی باشد[31]
Б л. 104а. В стр. 62. ١٥ آن بود کی اندر بلا مبلی را بیند و مشقّت آن بمشاهدت مبلی بتواند کشید و
رنج آن بمسرّت مشاهدت دوستِ برنج ندارد و باز آنك *باصطفای دوست[32] راضی
باشد آن محبّان وی اند که اندر رضا و سخط هستی ایشان عاریت بود و منازل
دلهای ایشان بجز حضرت[33] نباشد و سراپردهٔ اسرار ایشان جز در[34] روضهٔ انس
نه حاضرانی باشند غایب و[35] وحشیانی[36] عرشی جسمیانی[37] روحانی موحّدان ربّانی

1. ВГД доб. که بداند که منع و عطا 2. ВГД доб. است 3. اندر 4. В معنی БГД доб. معنی 5. ГД قسم اند В قسم است 6. Г доб. دادن 7. В оп. 8. В که 9. В باعتقاد Д باصفا 10. В оп.; БГД доб. بجان 11. В و 12. دلش 13. کردد 14. Д آنانکه 15. ВД معطی بعطا 16. Б بتکلف 17. доб. و 18. Б اورا ГД ویرا В оп. 19. ВГД حسن 20. В оп.; ВГД доб. بود 21. Д оп. 22. Б باشد 23. Б جمله 24. В نیز; ВГД доб. اندوه 25. Г оп. 26. ВД بهیچ 27. БГ آنکاه ВД доб. آنکاه 28. Б برمنعم 29. ВГД доб. و 30. Б оп. 31. Б شود 32. باصطفا از وی 33. БГД تنزیه В تینسریه 34. اندر 35. ВГД оп. 36. Д وحسابی 37. Б جسمانهای ВГД جسمانیان

دل[1] از خلق کسسته[2] و از بند مقامات و احوال جسته و *سرّ از مکوّنات[3] کسسته
و مر دوستی را[4] میان در بسته کما قال اللّه تعالی لا یملکون لانفسهم ضرًّا و لا
نفعًا و لا یملکون موتًا و لا حیوة و لا نشورًا[5] پس رضا بغیر خسران بود و
(Д л. 129а.) رضا[6] بدو رضوان ازانج رضا بدو مُلکی[7] صریح[8] و بدایت عافیت بود و قال النبیّ
۵ عمّ من لم یرض باللّه و بقضائه شغل قلبه و تعب بدنه آنک بدو و *قضای
وی[9] راضی نباشد دلش مشغول بود باسباب نصیب خود و تنش رنجه بطلب آن
و اللّه اعلم فصلٌ و اندر آثارست[10] کی موسی کفت عمّ اللّهمّ[11] دُلّنی علی عمل
(Г л. 126а.) اذا عملت رضیتَ عنّی فقال انّك لا تُطیق ذلك یا موسی *فخرّ موسی[12] عمّ ساجدًا
متضرّعًا فاوحی اللّه الیه یا ابن عمران انّ رضائی فی رضاك بقضائی بار خدایا
۱۰ (А л. 94в. В стр. 63.) مرا راه نمای بکرداری[13] که چون[14] آن بکنم تو از من راضی کردی[15] خداوند عزّ
و جلّ کفت[16] تو آن بنتوانی[17] کرد موسی عمّ سجده کرد و تضرّع نمود خداوند
تعالی بدو وحی فرستاد[18] یا[19] پسر عمران رضا و خوشنودی من از تو اندر
(Б л. 104в.) *رضای توست[20] بقضای من[21] یعنی چون بنده بقضاهای حق راضی باشد علامت[22]
آن بود کی خداوند تعالی از وی راضی است[23] بشر حافی از فضیل[24] عیاض
۱۵ رضی اللّه عنهما پرسید کی زهد فاضلتر یا رضا فضیل کفت الرضا افضل من
الزهد لانّ[25] الراضی لا یتمنّی *فوق منزلته رضا فاضلتر[26] از[27] زهد[28] *ازانج راضی را
تمنّی[29] نباشد و زاهد صاحب تمنّی بود[30] یعنی فوق منزلت[31] زهد منزلتی[32] دیکر
(Д л. 129в.) هست[33] که زاهد را بدان منزلت تمنّی بود یعنی[34] فوق رضا هیچ منزلتی نیست تا[35]
راضی را بدان تمنّی افتد[36] پس پیشکاه فاضلتر از درکاه[37] و این حکایت دلیلست

---

1. В оп. 2. БГ رسته ВД کشته 3. В از سر مکنونات 4. ГД دوستی حق ر В دوستی حق 5. Сура 25, стихъ 4. 6. Г صفا 7. Б ملك 8. доб. است 9. بقضای او 10. Г آثار آمده است 11. ВГД الهی 12. В оп. 13. Д بکردار 14. В оп. 15. شوی 16. БГД доб. یا موسی 17. نتوانی 18. доб. که 19. Б ای 20. آنست که تو 21. доб. راضی باشی 22. БГ доб. آن 23. В доб. و 24. доб. بن 25. В ان 26 Г оп.; В доб. است 27. Б доб. آن Г оп. 28. Г оп. БД доб. است 29. Г оп. 30. ВГД باشد 31. В оп. 32. Б منزلت 33. است 34. و 35. Б که 36. Б بود 37. ВГД پایکاه

بر صحت قول محاسبی کی رضا از جملهٔ احوالست و از مواهب *ذو الجلال[1]
نه از مکاسب *بنده و احتیال[2] و نیز احتمال کند که راضی را[2] تمنی نباشد و از
پیغامبر عم *می آید[3] اندر دعواتش کفتی[4] اسألك الرضا بعد القضاء بار خدایا
از تو[5] خواهم کی مرا راضی داری از پس آنك قضا[6] بمن[7] آید[8] *یعنی مرا بصفتی
۵ داری کی چون قضاء[9] مقدر *تو بمن آید[10] مرا بورود[11] خود راضی یابد[12] اینجا
Г л. 126в. درست شد که رضا قبل ورود القضا درست نیاید ازانچ آن عزم باشد *بر رضا[13]
В стр. 64. و عزم رضا عین رضا نباشد[14] ابو العباس بن عطا کوید رض الرضا نظر القلب
الی قدیم اختیار الله للعبد رضا نظر دل بود باختیار قدیم خدای *و حکمی[15]
مر بنده را یعنی هر چه بوی رسد داند که این را ارادتی[16] قدیم و *حکمی سابقست[17]
Б л. 105а. ۱۰ بر من مضطرب نکردد و خرم دل باشد[18] و حارث محاسبی صاحب مذهب
رض کوید الرضا سکون القلب تحت مجاری الاحکام رضا سکون دل بود اندر
Д л. 130в. تحت مجاری احکام بدانچ باشد و اندرین مذهب وی قویست ازانچ سکون
و طمانینت[19] *دل از[20] مکاسب بنده نیست کی از مواهب[22] خدای است جل جلاله
А л. 95а. و دلیل کند که رضا از احوال بود نه از مقام[23]، کویند که عتبة الغلام شبی نخفت
۱۵ و تا روز میکفت ان تعذبنی فانا لك محب و ان ترحمنی فانا لك محب اکر
مرا بدوزخ عذاب کنی دوست توام و اکر *بر من[24] رحمت[25] کنی دوست توم
یعنی الم عذاب و لذت نعمت بر تن بود و قلق دوستی اندر دل[26] این[27] مر
آنرا مضارت[28] نکند و این سخن[29] تاکید قول محاسبی است کی رضا نتیجهٔ محبت
بود کی محب راضی بود بدانچ[30] محبوب کند اکر عذاب دارد با دوستی[31] خرم بود
۲۰ و اکر *در نعمت[32] بود[33] از دوستی محجوب نکردد و اختیار خود فرو کذارد[34]

---

1. است 2. و منازل 3. Г доб. هم 4. که آمده است 5. А оп. 6. ВГД доб. می
7. доб. بیاید 8. В оп. 9. оп. 10. В оп.; БГД доб. از تو بیاید 11. оп. 12.
Б بود و 13. БД باید 14 Д برضا 15. Б نبود ВГД доб. و 16. оп. 17. ارادت
18. حکم سابق بوده است 19. Б شود 20. доб. و طمانینت و سکون 21. Г دل را 22.
Г доб. مذاهب 23. Б доб. و 24. В مرا 25. Г رحم 26. ВД доб. و 27. Г доб. قول
28. Б مضرت 29. оп. 30. Б доб. که 31. доб. و محجوب نکردد 32. В оп. 33. دارد 34. نهد

В стр. 65. Г л. 127а.

اندر مقابلهٔ اختیار حق[1] ابو عثمان حیری کوید رضی منذ اربعین سنةً ما اقامنی اللّه فی حال فکرهته و ما نقلنی الی غیره فسخطته چهل سالست تا[2] خداوند تعالی مرا اندر هر حال[3] که *داشته است[4] مکره[5] نبوده ام *و از هیچ حال مرا[6] بحال[7] *دیکر نقل نکرده است کی من اندران حال ساخط[8] بوده ام[9] و این

۵ اشارت[10] بدوام رضا و کمال محبّت بود[11] و اندر حکایات[12] مشهورست که درویشی اندر دجله کرفتار شد و سباحت[13] ندانست یکی کفت از کنارهٔ کی خواهی تا

Д л. 180в.

کسی را بیاکاهانم تا[14] *ترا بر کشد[15] کفتا[16] نه کفت[17] خواهی تا غرقه[18] شوی

Б л. 105в.

کفتا[19] نه کفت[20] پس چه[21] خواهی کفت آنچ حق خواهد مرا با خواست چه کارست[22] و مشایخ را رضی اندر رضا سخن[23] بسیارست باختلاف عبارات امّا

۱۰ قاعده این دو اصل است[24] کی یاد کردم و ترك تطویل را برین[25] اختصار کردم امّا اینجا باید کی فرق میان مقام و احوال بکویم و حدود آن بیارم تا بر تو و خوانندکان کتاب[26] ادراك این معانی[27] آسانتر شود و این حدّ را بدانند[28] انشاء اللّه *الفرق بین المقام و الحال[29] بدانك این دو لفظ مستعملست اندر میان این طایفه و جاری اندر عباراتشان[30] و متداول اندر علوم و بیان محقّقان و *مر

۱۵ А л. 95в.

طالب را از علم این[31] چاره نیست[32] و[33] این باب نه جای اثبات این حدّها

Г л. 127в.

بود امّا چاره نبود از معلوم کردانیدن این[34] اندرین محلّ و اللّه اعلم بدانك

В стр. 66.

مقام برفع میم اقامت[35] بود و *بنصب میم محلّ اقامت[36] این تفصیل و معنی در لفظ مقام سهوست[37] و غلط[38] در عربیّت مُقام بضمّ میم اقامت باشد و جای اقامت باشد[39] و مَقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام نه جای اقامت بنده باشد

1. доб. * 2 و که 3. ВД حالی 4. В داشت; доб. کاره 5. ВГД оп. 6. В оп. 7. Г بحالی В оп. 8. В оп. 9. Б نبوده ام 10. ВГ доб. است 11. Б است Г را 12. Г حکایت 13 ВГД سیاحت 14. В که 15. برون آردت 16. کفت 17. ВГД доб. پس 18. ВГД غرق 19. کفت 20. Б کفتا ВД оп. 21. Д оп. 22. оп. 23. ВД سخنی 24. ВД оп. 25. Д این 26. оп. 27. معنی 28. В بدانند 29. В است 30. Б نباشد Б طالبان این علم را ازین 31. عبارت ایشان Г عبارات ایشان 32. Б فصل 33. اما 34. В оп. 35. доб. بنده 36. В оп. БГД доб. بنده 37. В شهوات 38. БВ доб. و 39. Б оп.

اندر راه حقّ و حقّ کزاردن و رعایت کردن وی مر آن مقام‌را تا کمال آنرا
ادراك کند چندانك صورت بندد بر آدمی و روا نباشد[1] که از مقام خود[2] — Д л. 131а.
اندر کذرد *بی ازانك[3] حقّ آن[4] بکزارد چنانك ابتداء مقامات توبه باشد آنکاه
انابت آنکاه زهد آنکاه توکّل و مانند این و[5] روا نباشد که بی توبه دعوی
۵ انابت کند[6] و بی زهد دعوی توکّل کند و خدای تعالی مارا خبر داد از[7] — Б л. 106а.
جبرئیل عم که وی کفت و ما منّا الّا له مقام معلوم[8] هیچکس نیست از ما
الّا که ورا مقامی[9] معلومست و باز حال معنی باشد کی از حقّ بدل پیوندد
بی آنك از خود آنرا بکسب دفع توان[10] کرد[11] چون بیاید و یا بتکلّف جذب[12]
توان[13] کرد[14] چون برود پس مقام عبارت بود از راه طالب و قدمکاه وی اندر
۱۰ محلّ[15] اجتهاد و درجت وی بمقدار اکتسابش اندر حضرت حقّ تعالی و حال
عبارت[16] بود از فضل خداوند تعالی و لطف وی بدل بنده بی تعلّق مجاهدت[17]
وی بدان ازانچ مقام از جملهٔ اعمال بود و حال از جملهٔ افضال و مقام از — В стр. 67.
جملهٔ مکاسب[18] و حال از جملهٔ مواهب پس[19] صاحب مقام بمجاهدت خود قایم — Г л. 128а.
بود و صاحب حال از خود فانی بود قیام وی[20] بحالی[21] بود کی حقّ تعالی
۱۵ اندر وی آفریند و مشایخ رضی اینجا مختلفند کروهی دوام حال روا دارند و
کروهی روا ندارند و حارث محاسبی رضی دوام حال[22] روا دارد و کوید[23] محبّت — Д л. 131в.
و شوق و قبض و بسط جمله احوالند[24] اکر دوام آن روا نباشدی نه *محبّ
محبّ[25] باشدی و نه مشتاق[26] مشتاق و تا این حال بنده‌را صفت نکردد اسم
آن بر بنده[27] واقع نشود و ازانست کی وی رضارا[28] از جملهٔ احوال کوید و — А л. 96а.
اشارت آنچ ابو عثمان کفتست برینست[29] منذ اربعین سنةً ما اقامنی اللّه علی حال

---

1. В باشد 2. В оп. 3. БГ بی آنکه 4. Б آنرا 5. оп. 6. доб. و بی انابت دعوی زهد کند 7. оп. 8. Сура 37, стихъ 164. 9. БД مقام 10. БГ توانند 11. Б کردن 12. Б جلب 13. Б بتوان 14. ВГД کردن 15. Д محال 16. В عبارات Д عبارتش 17. В مجاهدات 18. доб. بود 19. Д оп. 20. Д оп. 21. БВД بحال 22. Б доб. را 23. Б доб. که 24. доб. و 25. В محبت محبت 26. В اشتیاق 27. وی 28. Д رضا 29. БВД بدینست

فکرهته و کروهی[1] دیکر حال‌را بقا و دوام روا ندارند چنانك جنید رض کوید[2]
الاحوال کالبروق فان بقیت[3] فحدیث النفس احوال چون بروق[4] باشد کی
بنماید و نپاید[5] و[6] آنچ باقی شود *نه حال[7] بود کی آن حدیث نفس و هوس
طبع باشد[8] و کروهی کفتند[9] اندرین معنی الاحوال کاسمها یعنی انّها کما[10] تحلّ   В л. 106в.
۵ بالقلب[11] تزول حال چون *نام ویست[12] یعنی[13] اندر حال حلول بدل متّصل
بود و اندر ثانی[14] حال زایل کردد و هرچه باقی شود صفت کردد و[15] قیام   В стр. 68.
صفت *بر موصوف بود[16] و[17] باید[18] کی موصوف کاملتر از صفت وی[19] باشد و
این[20] محال[21] باشد[22] و این فرق بدان آوردم تا اندر عبارات[23] این طایفه و   Г л. 128в.
اندرین کتاب هر جا که حال و[24] مقام بینی[25] بدانی کی مراد بدان چه چیزست[26]
۱۰ و در جمله[27] بدانك رضا نهایت[28] مقاماتست و بدایت[29] احوال و این محلّیست
کی یك طرفش در کسب و اجتهادست و یکی در محبّت و غلیان[30] آن و فوق آن   Д л. 132в.
مقام نیست و انقطاع *مجاهدت اندرانست[31] پس ابتداء آن از مکاسب بود
و انتهاء آن[32] از مواهب کنون[33] احتمال[34] کند کی آنك اندر ابتدا[35] رضاء خود
بخود دید کفت مقامست و آنك اندر انتها رضاء خود بحق[36] دید کفت حالست
۱۵ اینست حکم مذهب محاسبی اندر اصل تصوّف امّا اندر معاملات خلافی نکردست
بجز آنك مریدانرا زجری[37] کردی[38] از عبارات و معاملاتی کی موهوم[39] خطا بودی
هرچند اصل آن درست بودی چنانك روزی ابو حمزهٔ بغدادی کی مرید وی[40]
بود بنزدیك وی اندر آمد[41] مردی[42] مستمع و صاحب حال بود و حارث شاه[43] مرغی

---

1. ВГД کروهی 2. Г оп. Б доб. و 3. БВД بقی 4. Б برق ВГД برقها 5. Б оп. Г نیابد В نیابد Д نه یابند 6. Б که 7. В محال 8. ВГД بود 9. کفته اند 10. Б оп. 11. Б فی القلب 12. В نامه دلیست 13. В оп. 14. В оп. 15. Д оп. 16. بموصوف باشد 17. В оп. 18. В оп. Д باشد 19. Б оп. 20. доб. همه 21. В حال 22. Б بود 23. Б عبارت 24. В در 25. Б آید 26. چیز باشد 27. В چه 28. نهایات 29. В نیز آیه 30. В غالبات 31. مجاهدات ازانست 32. БВ оп. 33. В оп. 34. Г اجتهاد В доб. اجتهاد دانند 35. В оп. 36. Д بخود 37. Б منع Д زجر 38. В оп. 39. доб. و 40. В оп. 41. ВГД доб. و 42. ВД مرد 43. В оп.

داشت کی بانك کردی اندران ساعت بانکی بکرد[1] بو حمزه نعرهٔ بزد حارث
بر خاست و *کارد بر کرفت[2] و کفت[3] کفرتَ[4] قصد کشتن وی کرد[5] مریدان در[6]
А л. 96в. В стр. 69. Б л. 107а. پای شیخ افتادند و[7] *ویرا از وی[8] جدا کردند بو حمزه را کفت اسلم یا مطرود
کفتند ایّها الشیخ ما جمله ویرا از[9] خواص اولیا *دانسته ایم و از جملهٔ[10]
۵ موحّدان دانیم[11] شیخ را با وی[12] تردّد از[13] کجاست[14] حارث کفت مرا با وی
Г л. 129а. تردّد نیست و اندر وی بجز خوبی دیدار نه و باطن ویرا بجز مستغرق توحید
Д л. 132в. نمیدانم[15] امّا ورا[16] چرا چیزی[17] باید کرد کی مانندهٔ[18] باشد بافعال حلولیان تا
از مقالات[19] ایشان اندر معاملت[20] وی نشانی باشد مرغی که عقل ندارد و بر
مجاری عادت[21] و هوای خود بانکی[22] کند[23] چرا ویرا با حقّ سماع افتد و[24]
۱۰ حقّ تعالی متجزّی نه و دوستان ویرا جز بر کلام وی آرام نه و جز باسلام
وی وقت[25] و حال نه ویرا بچیزها نزول و حلول نه و اتّحاد و امتزاج بر قدیم
روا نه چون بو حمزه آن وقت نظر شیخ بدید کفت ایّها الشیخ هر چند کی
من اندر[26] اصل درست بودم امّا چون فعلم مانند بود بفعل قومی توبه کردم
و باز کشت[27] و ازین جنس ویرا[28] ظرف[29] بسیارست و من مختصر کردم و این
۱۵ طریقی[30] سخت ستوده است راه[31] سلامت را بی تکسیر اندر صحو[32] بر[33] کمال و
پیغمبر عم کفت من کان[34] یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقفنّ[35] مواقف التُهم
هر کی بخدای ایمان دارد و بروز قیامت[36] بر مواقف تهمت *مه ایستیدا[37] و من
کی علی بن عثمان الجلّابی‌ام پیوسته از خدای تعالی بخواهم[38] تا مرا چنین

---

1. В نکرد 2. Б کار وی بکرفت 3. Г доб. و 4. Б доб. و 5. Д کرده 6. Б اندر
7. Г оп. 8. اورا ازو 9. доб. جمله 10. و 11. Б میدانیم 12. доб این 13. В оп. 14. کجا پدیدار (БГ پدید) آمد 15. ВГ می ندانیم Д می ندانم 16. ویرا 17. Б доб. می 18. БВ مانند 19. БВ مقالات ГД مقامات 20. ВГ معاملات 21. Г عادات 22. Б بانك 23. میکنند 24. Б با آنکه بانك 25. Б доб. و حالی وقت 26. در 27. کشتم 28. БВ اورا 29. ВГД طرق 30. ВГД طریق 31. Б براه ВГД و راه 32. ВГД оп. 33. Г هر 34. доб. منکم 35. БГ یقض В یقفنی 36. БВД доб. (В доб. و ایمان دارد Г доб. و 37. sic; نایستد 38. Г میخواهم

В стр. 70. معاملتی دهد و این با صحبت مترسّمان *زمانه راست[1] نباید کی[2] اکر در[3] معصیت

ریاء[4] ایشان موافقت نکنی دشمن[5] تو کردند فنعوذ باللّه من الجهل و الضلالة[6]

Б л. 107в. اما القصّاریّة تولّی قصّاریان بابی صالح[7] حمدون بن احمد بن عمارة القصّار[8]

Д л. 138а. رضَ کنند و وی از *علماء بزرك بوده است[9] و سادات این طریقت* و

5 Г л. 129в. طریق[10] وی اظهار و نشر ملامت بودست[11] و اندر فنون معاملات اورا[12] کلام

عالیست[13] وی کفتی رضَ[14] باید که[15] تا[16] علم حقّ تعالی بتو نیکوتر ازان باشد

که علم خلق یعنی باید که اندر خلا با حقّ تعالی معاملت نیکوتر ازان کنی

А л. 97а. که اندر ملا با خلق کی حجاب اعظم از حقّ شغل دل تست *با خلق[17] و

*بباب الملامة[18] اندر ابتداء کتاب[19] بیاورده ام[20] بدان اختصار کردم مر ترك

10 تطویل‌را و از نوادر حکایات وی یکی آنست کی کوید روزی اندر جویبار

حیرهٔ[21] نیسابور میرفتم نوح نام عیّاری بود بفتوّت معروف و جملهٔ عیّاران نیسابور

*در فرمان وی بودندی[22] ویرا اندر راه بدیدم کفتم یا نوح جوانمردی چه

چیزست کفت جوانمردی من خواهی[23] یا ازان تو کفتم هر دو بکوی کفت

جوانمردی من آنست کی این[24] قبا بیرون کنم و مرقّعهٔ[25] بپوشم و معاملات[26] آن

15 برزم[27] تا صوفی شوم و از شوم[28] خلق اندران جامه از معصیت بپرهیزم و

جوانمردی تو آنك[29] مرقّعه[30] بیرون کنی[31] تا تو بخلق و خلق بتو فتنه نکردید[32]

В стр. 71. پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و ازان تو[33] حفظ حقیقت[34] بر اسرار

و این اصلی[35] قویست باللّه العون و التوفیق *اما الطیفوریّة[36] این کروه تولّی

Д л. 138в. بابو یزید طیفور بن عیسی[37] البسطامی رضَ کنند[38] و وی از روساء متصوّف[39] بود

1. Б زمان مانند 2. оп. 3. Б اندر 4. Б با ВГ با و ریا با Д ویرا 5. ВД دشمنی 6. الله اعلم 7. доб. بن 8. А القصاری БВД доб. بود 9. بود 10. Д оп. 11. بود 12. ویرا 13. доб. و 14. доб. که 15. БГ оп. 16. Д оп. 17. بخلق 18. БВ باب ملامت Г باب الملامت 19. ВГД доб. احوال و حکایات او 20. Г بیاورده ایم 21. Г جیرهٔ 22. و بودند (او Б) وی اندر حکم 23. Б میخواهی 24. من 25. В مرقع 26. معاملت 27. بورزم 28. شرم 29. доб. آن 30. В مرقع 31. Г کشی Д کنم 32. БВГ نکردند Д نکردد 33. Д оп. 34. доб. بود 35. доб. سخت 36. В فصل Б доб. و 37. доб. Г بن ВД بن سروشان 38. Б کفتند 39. متصوفه

Г л. 130а. و از کبراء ایشان و طریق[1] وی غلبه و سکر بود و غلبهٔ[2] حقّ عزّ و جلّ و سکر[3] دوستی *از جنس[4] کسب آدمی نباشد و هرچه از دایرهٔ اکتساب خارج

Б л. 108а. بود بدان دعوت[5] کردن باطل بود و تقلید بدان[6] محال و لا محاله صاحی را سکر صفت نباشد و آدمی را *در جلب[7] *سکر بخود سلطان نه و سکران[8] خود

۵ مغلوب بود[9] وبرا بتخلق التفات نبود تا بصفتی[10] از اوصاف تکلّف پدیدار آید و مشایخ این طریقت برانند کی اقتدا جز بمستقیمی کی[11] از دور احوال رسته باشد درست نیاید، و باز کروهی روا دارند کی کسی بتکلّف راه سکر

А л. 97в. و غلبه سپرد ازانجا[12] که پیغمبر عم کفت ابکوا فان لم تبکوا[13] فتباکوا یا[14] بکریید و یا خودرا بکریندکان[15] مانند[16] کنید و این را دو وجه[17] باشد یکی

۱۰ مانند[18] کردن خودرا بکروهی مر ریارا و این شرك صریح باشد و دیکر خودرا مانند[19] کردن تا حقّ تعالی مکر وبرا بدان درجت رساند کی خودرا مانند آن قوم کردست تا موافق باشد مر آنرا کی پیغمبر صلعم *کفته است[20] من تشبّه بقوم

В стр. 72. فهو منهم پس هر چه *در نوع[21] مجاهدات[23] آید اندر راه بیارد و بر[24] درکاه

Д л. 134а. *امید می[25] باشد تا خداوند تعالی در تحقیق و[26] معانی آن[27] *بر وی[28] کشاده

۱۵ کرداند کی یکی از مشایخ کفت المشاهدات مواریث المجاهدات کوئیم[29] مجاهدات[30] اندر همه معانی نیکو باشد امّا سکر و غلبه اندر تحت کسب نیاید تا بمجاهدات

Г л. 130в. مر آنرا جلب توان[31] کرد و عین مجاهدت[32] مر حصول سکررا علّت نکردد و مجاهدات اندر حال صحو توان کرد و صاحب صحورا قبله بقبول سکر نباشد *و این محال باشد[33] پس[34] اکنون من حقیقت[35] سکر و صحورا باختلاف مشایخ

---

1. Б طریقت 2. доб. شوق 3. доб. و 4. В оп. ГД доб. دوستی 5. Б رعونت ВГД بران Д بدان جذب Г بران جلب В بدان جاذب به نسب 7. Б بران 6. ВГД دعوی 8. Г سکر 9. باشد 10. В صفتی 11. ВД оп. 12. ВГД ازانجه 13. Д تباکوا جاذب 14. Б оп. Г آیا 15. بکریه کنندکان 16. БД مانند 17. درجه 18. مانند 19. ВГД مانند 20. کفت 21. از انواع 22. БВ مجاهدت 23. Б آمد 24. ВГД در 25. ВГД امیدی 26. ВГД оп. 27. оп. 28. Б بروی آن 29. ВД کویم Г оп. 30. Г оп. 31. Г تواند 32. ВГД مجاهدات 33. Б оп. 34. و 35. Б تحقیق

Б л. 108в. بیان کنم[1] تا اشکال بر خیزد انشاء الله تعالی[2] *الکلام فی السکر و الصحو[3] بدان
اعزك[4] الله کی سکر و غلبه عبارتیست کی ارباب معانی کرده اند از غلبهٔ محبّت
حقّ تعالی و صحو عبارتی[5] از حصول مراد و اهل معانی را اندرین[6] معنی[7] سخن
بسیارست کروهی این را بران فضل می[8] نهند و کروهی *بر خلاف آنان کی[9] سکر را
۵ بر صحو فضل نهند[10] آن ابو یزیدست رضَ و متابعان او[11] کویند کی[12] صحو بر
تمکین و اعتدال صفت آدمیّت صورت کیرد و آن حجاب *اعظم بود[13] از حق
А л. 98а. تعالی و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریّت و ذهاب تدبیر و[14] اختیار
وی و فناء تصرّفش اندر[15] خود بیقای قوّتی[16] کی اندرو[17] موجودست بخلاف
В стр. 73. Д л. 134в. جنس وی و این[18] ابلغ و اتمّ و اکمل[19] آن[20] بود چنانك داود عمَ اندر حال صحو
۱۰ بود فعلی[21] از *وی بوجود آمد خداوند تعالی[22] *آن فعل را بوی[23] اضافت کرد
و کفت و قتل داود جالوت[24] و مصطفی[25] صلعَ اندر حال سکر بود فعلی از
وی بوجود آمد[26] خداوند تعالی *آن فعل را[27] بخود اضافت کرد قوله تعالی
و ما رمیت اذ رمیت و لکنّ الله رمی[28] فشتّان ما بین عبد و عبد[29] آنك بخود
قایم بود و[30] بصفات خود ثابت کفتند تو[31] کردی بر وجه کرامت و آنك بحق
۱۵ Г л. 131а. قایم بود[32] از صفات خود فانی کفتند ما کردیم آنچ کردیم پس اضافت فعل
بنده بحقّ نیکوتر از اضافت فعل حقّ بینده کی[33] چون فعل حقّ بینده مضاف
بود بنده بخود قایم بود و چون فعل بنده بحقّ مضاف بود بحقّ قایم بود کی
Б л. 109а. چون بنده بخود قایم بود چنان[34] بود کی داود را صلعَ یك نظر بجائی افتاد کی

---

1. ВД کنیم 2. А доб. باب 3. В فصل Г оп. 4. ВГД اسعدك 5. Б عبارت 6. Б درین 7. Б оп. ВГД معانی 8. оп. 9. Б آنرا فضل نهند برین ВГ آنرا برین Д آنرا برین مزید دهند (نهند Г) 10. Б доб. و 11. وی که 12. оп. 13. عظیم است 14. Д оп. 15. В доб. حق 16. БГ قواتی ВД قوائی 17. Б اندر وی 18. Б آن ВГД آنرا 19. Г доб. حال 20. Б доб. حال 21. فعل 22. Г оп. 23. БВД فعل ویرا بدو Г فعل اورا (ویرا Б) را بدو 24. Сура 2, стихъ 252. 25. پیغامبر 26. БГ доб. که 27. 28. Сура 8, стихъ 17. 29. доб. و 30. ВД оп. 31. Д оп. 32. ВД доб. و 33. Б оп. 34. Б چنانکه

می[1] نبایست یعنی بر زن اوریا تا[2] دید آنچ دید و چون[3] بحق قایم بود *چنان
بود کی[4] مصطفی[5] صلعم را یك نظر افتاد هم ازان جنس زن *بر مرد[6] حرام
شد ازانچ آن[7] در محل صحو بود و این[8] در محل سکر و باز *آنان کی[9] صحو را
فضل نهند بر سکر و[10] *آن جنید است رضی و متابعان[11] وی[12] کویند[13] *سکر
۵ محل[14] آفتست ازانچ آن[15] تشویش احوالست و ذهاب صحت و کم کردن سر رشتهٔ — В стр. 74.
خویش[16] و چون قاعدهٔ همه[17] معانی طالب[18] باشد یا از روی فنای وی یا از روی — А л. 98в. Д л. 135а.
بقای وی یا از روی محوش یا از روی اثباتش و[19] چون صحیح الحال نباشد فایدهٔ
تحقیق حاصل نشود ازانچ دل اهل حق مجرد می باید از کل مثبتات و بنابینائی
هرکز از[20] بند اشیا راحت نباشد و از آفت آن رستکاری نه و ماندن خلق
۱۰ اندر چیزها بدون حق بدانست که چیزهارا چنانك هست *می نبینند[21] و اکر[22]
بینندی بهندی و دیدار درست بر دو کونه باشد یکی آنك ناظر[23] اندر شی
بچشم بقای آن[24] نکرد و دیکر آنك بچشم فنای آن[25] اکر بچشم بقا[26] نکرد مر
کل را اندر بقا، خود ناقص یابد کی[27] بخود باقی نیند[28] اندر حال بقاشان و اکر — Г л. 131в.
بچشم فنا نکرد کل موجودات[29] اندر جنب بقاء حق فانی یابد و این هر دو
۱۵ صفت از موجودات مرورا اعراض فرماید و *آن آن[30] بود کی پیغمبر کفت
صلعم اندر حال دعاء خود[31] کی اللهم ارنا[32] الاشیاء کما هی ازانچ هرکه دید
آسود و این معنی قول خدایست عز و جل فاعتبروا یا اولی الابصار[33] و[34] تا — Б л. 109в.
*ندید آزاد نکردد[35] پس این جمله جز اندر حال[36] صحو درست نیاید و مر
اهل سکررا ازین معنی هیچ آکاهی نه[37] چنانك موسی عم اندر حال سکر بود

---

1. БВД оп. 2. оп. 3. доб. بنده 4. В چنانکه 5. پیغامبررا 6. زید بر زید 7. ВГ доб. نظر 8. Г доб. نظر 9. ВД آنکه 10. БД оп. 11. Д оп. 12. Б او که Д оп. 13. Д оп. ВГ доб. که 14. Д оп. 15. ВГД оп. 16. Б خود 17. Г оп. 18. Д طلب 19. оп. 20. Д оп. 21. Б نمی بینند Г می نبینندی 22. доб. Б می ВГД به 23. В نظر 24. Б وی 25. доб. نکرد 26. БВ доб. آن 27. Б доб. اشیا 28. نه بیند 29. Б доб. را 30. ازان 31. оп. 32. Г доб. حقایق 33. Сура 59, стихъ 2. 34. оп. 35. نه بینند اعتبار نکیرند 36. احوال 37. Б نیست

В стр.75. طاقت[1] اظهار یکی تجلّی نداشت[2] از هوش بشد[3] و رسول[4] صلعم[5] اندر حال
صحو بود از مکّه تا بقاب قوسین در عین تجلّی بود و هر زمان هشیارتر و بیدارتر بود[6]

Д л. 135в. شربتُ الراح كاساً بعد كاسٍ[7] * فما نَفِدَ[8] الشراب و ما رَوِيتُ

و شیخ من کفتی و وی[9] جنیدی مذهب بود که سکر بازی کاه کودکانست و صحو
۵ فناکاه مردان[10] و منك[11] علی بن عثمان الجلاّبی ام *می کویم[12] بر موافقت شیخم
А л. 99а. رحؓ کی کمال حال صاحب سکر صحو باشد و کمترین درجه اندر صحو[13] رؤیت
باز ماندکی بشریّت بود[14] پس صحوی[15] که آفت نماید بهتر از سکری که عین
آن آفت بود و از ابو عثمان مغربی رحؓ حکایت[16] آرند کی اندر ابتداء حالش[17]
بیست سال عزلت کرد اندر بیابانها چنانك حسّ[18] آدمی نه شنید تا از مشقّت
۱۰ بنیت[19] وی بکداخت[20] و چشمهایش بمقدار کذرکاه[21] جوال دوزی ماند و از
Г л. 132а. صورت آدمیان[22] بکشت[23] از بعد[24] بیست سال[25] فرمان *صحبت آمد و[26] کفت[27]
*با خلق صحبت کن با خود کفت ابتدا[28] صحبت با اهل خدای و مجاوران
خانهٔ وی کنم تا مبارکتر[29] بود قصد[30] مکّه کرد و[31] مشایخ‌را بدل از آمدن
وی آکاهی بود باستقبال وی[32] بیرون *شدند ویرا[33] یافتند بصورت مبدّل شده
۱۵ В стр. 76. Б л. 110а. و بحالی که بعجز رقم[34] خلقت بر وی چیزی نا مانده بود کفتند یا با عثمان
بیست سال برین[35] صفت[36] زیستی کی آدم و ذرّیاتش[37] اندر روزکار نو عاجز
شدند مارا بکوی تا[38] چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی
کفت بسکری[39] رفتم[40] و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم جملهٔ

---

1. Д بطاقت 2. доб. و 3. доб. Б (на полѣ) چنانکه کریمه و خر موسی صعقا مظهر است (Сура 7, стихъ 139.) ВГД و خر موسی صعقا 4. ГД доб. ما 5. Б доб. است 6. БВД доб. شعر 7. Г کاسا 8. БД نفد Г فقد 9. Б او 10. ВД доб. چون 11. من کویم که 12. оп. 13. доб. از 14. Б доб. و از 15. Б صحو 16. ВГД доб. می 17. ВД حالتش 18. Б بحسن ВГД جنس 19. ВГД تن وی 20. Д بکذاشت 21. ВГД سوفار 22. آدمی 23. Б доб. پس 24. Б оп. 25. ГД سالش В доб. اورا 26. Д оп. 27. Г کفتند Д оп. 28. Д оп. Г доб. حال 29. مبارك 30. Б доб. اهل 31. ВГД оп. 32. Б او 33. Б اورا آمدند 34. БВД رمق Г رمن 35. ВГД بدین 36. В مشقت 37. ذریتش 38. Б که 39. بسکر 40. Б میرفتم

Д л. 136а. مشایخ گفتند یا با عثمان حرامست از پس تو بر معبّران[1] عبارت صحو و سکر
کردن[2] که[3] تو انصاف جمله بدادی و آفت سکر باز نمودی پس سکر جمله
پنداشت فناست در عین بقاء[4] صفت و این حجاب باشد و صحو جمله دیدار
بقا[5] در فناء صفت و این عین[6] کشف باشد و در جمله اگر کسی‌را صورت
٥ بندد کی سکر بفنا نزدیکتر بود[7] از صحو محال باشد ازانچ سکر صفتی است زیادت
بر صحو[8] تا اوصاف بنده روی بزیادتی[9] دارد بیخبر بود و چون روی بنقصان[10]
نهد آنگاه طلّاب‌را بدو امیدی[11] باشد و این غایت حال ایشانست اندر صحو
و سکر و از ابو یزید رضی حکایتی[12] آرند[13] مقلوب[14] و آن آنست کی یحیی بن
Г л. 132в. معاذ رضی بدو نامهٔ نبشت[15] کی چه گوئی اندر کسی کی بیك[16] قطره از بحر
١٠ محبّت[17] مست گردد بایزید رضی جواب نبشت[18] کی[19] چگوئی در[20] کسی کی جملهٔ[21]
В стр. 77. دریاهاء عالم شراب محبّت کرده *همه‌را در آشامد[22] و هنوز از تشنگی میخروشد[23]
و مردمانرا صورت بندد کی یحیی از سکر[24] عبارت کردست و بایزید از صحو[25]
بر خلاف اینست[26] کی صاحب صحو آن باشد[27] کی طاقت قطرهٔ[28] ندارد و صاحب
Б л. 110в. سکر آنك بمستی همه[29] بخورد و *هنوز دیگرش باید[30] ازانچ شرب[31] آلت سکر
Д л. 136в. ١٥ باشد جنس بجنس[32] اولیتر و صحو بضدّ آن باشد[33] با مشرب نیارامد، امّا سکر بر
دو گونه باشد[34] یکی بشراب مودّت و دیگر بکاس محبّت و سکر مودّتی[35] معلول
باشد کی[36] تولّد آن از رؤیت نعمت بود و سکر محبّتی بی‌علّت بود کی تولّد آن
از رؤیت منعم بود پس هرکه نعمت بیند *بر خود بیند[37] خودرا دیده باشد و
هرکه منعم بیند[38] بوی[39] بیند خودرا ندیده باشد اگرچه اندر سکر باشد[40] سکرش

---

1. доб. که 2. کنند 3. В оп. 4. Д оп. 5. доб. است 6. Б оп. 7. است 8. В оп. 9. БВГ بر زیادتی 10. доб. Б آن Г صورت 11. امیدواری 12. Б حکایت 13. ВГД доб. که 14. БВГ مغلوب; доб. بود 15. نوشت 16. یك 17. доб. بخورد؛ (Б доб. و) 18. БГД نوشت В باز نوشت 19. Б оп. 20. اندر 21. همه 22. و وی جمله‌را بخورد 23. Д میخروشد 24. Д оп. 25. Б доб. و 26. Б آنست 27. Д оп. 28. доб. هم 29. доб. را 30. نیز دیگر بایدش 31. شراب 32. Г оп. 33. بود 34. Б بود 35. А مودت 36. В оп. 37. Б оп. 38. БВГ доб. چون 39. Д جوی 40. بود

صحو باشد و صحو نیز بر دو کونه است[1] یکی صحو بغفلت[2] و دیکر صحو[3] محبّت و صحوی کی غفلتی بود آن حجاب اعظم بود و صحوی کی محبّتی بود آن کشف این بود[4] پس آنك مقرون غفلت[5] بود اکرچه صحو باشد سکر بود و آنك موصول محبّت[6] بود اکرچه سکر بود صحو[7] باشد[8] چون اصل مستحکم بود صحو

۵ چون سکر بود[9] و سکر چون صحو و چون بی اصل بود[10] همچنان[11] و فی الجمله صحو و سکر اندر قدمکاه مردان بعلّت اختلاف معلول باشد و چون سلطان حقیقت جمال خود بنماید صحو و سکر هر دو طفیلی نماید ازانچ اطراف این هر دو معانی[12] بیکدیکر موصولست و نهایت یکی[13] بدایت[14] *دیکر یك[15] باشد *و نهایت و بدایت جز[16] اندر[17] تفاریق[18] صورت نکیرد و آنچ نسبت آن بتفرقه

۱۰ باشد اندر حکم متساوی باشد و جمع نفی تفاریق بود و اندرین[19] معنی کوید[20]

اذا طلع الصباح بنجم راح * تساوی فیه سکران و صاح[21]

و اندر سرخس دو پیر بودند یکی لقمان و دیکر ابو الفضل حسن رح روزی لقمان بنزدیك ابو الفضل اندر آمد وبرا یافت جزوی[22] اندر دست[23] کفت یا ابا الفضل اندر جزو چه[24] جوئی کفت همان که تو اندر ترك وی[25] کفت پس[26] خلاف

۱۵ چراست[27] کفتا[28] خلاف تو می بینی کی از من می پرسی کی چه میجوئی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیزار[29] کرد *تا خلاف بر خیزدت[30] بدانی که من و تو چه میطلبیم پس طیفوریان*را با جنیدیان[31] این مقدار خلاف رود کی یاد کردیم و اندر معاملات[32] مطلق مذهب وی ترك صحبت و اختیار عزلت بود و مریدانرا جمله این[33] فرماید[34] و این طریقی[35] محمود و سیرتی ستوده است اکر

Г л. 133a. А л. 100. В стр. 78. Д л. 137a. Б л. 111a.

---

1. Б ВГД بود باشد 2. ВГД برغفلت 3. بر 4. باشد 5. بغفلت 6. بمحبت 7. Г оп. 8. ВД بود Г оп. 9. باشد 10. ВГД باشد 11. (Б оп.) هر دو بیفایده بود 12. معنی 13. Г доб. را Д оп. 14. Д оп. 15. БВГ دیکری Д оп. 16 Д оп. 17. Б از Д оп. 18. Д оп. 19. Д اندر 20. Б کویند; доб. Б شعر В که شعر Д که فصل 21. صباح 22. В جزو Д جزء 23. доб. کرفته 24. доб. می 25. Б اوی این ВГД اوئی 26. доб. این 27. оп. است 28. کفت 29. ВГД بیدار 30. Б که 31. Г оп. 32. معاملت 33. ВГД چنین 34. БВД فرمایند 35. БГД طریق В طریقه

بسر[1] شود و هو اعلم *امّا الجنیدیّة[2] تولّی[3] جنیدیان بابو القسم الجنید بن محمّد کنند رضی و اندر وقت وی ورا[4] طاوس العلماء کفتندی و سیّد این طایفه و امام الایمّهٔ ایشان[5] بود[6] طریق وی مبنی بر صحوست بر عکس طیفوریان و اختلاف وی *کفته آمد[7] و معروفترین مذاهب و مشهورترین[8] مذهب ویست * و مشایخ[9] من

Г л. 133в. В стр. 79.

Д л. 137в. ٥

رح[10] جمله[11] جنیدی[12] بوده اند و جز این اندر کلمات[13] اختلاف بسیارست ویرا[14] اندر معاملات[15] این طریقت امّا من مخافت[16] تطویل را برین اختصار[17] کردم[18] و اکر کسی را باید کی بیشتر ازین بداند از جائی دیکر باید خواند تا بهتر[19] معلوم شود

А л. 100в.

کی مذهب من اندرین کتاب اختصارست و ترک تطویل باللّه العون و اندر حکایات یافتم کی چون حسین بن منصور اندر غلبهٔ خود از عمرو[20] بن عثمان تبرّا کرد

Б л. 111в. ١٠

و[21] بنزدیك جنید آمد رح جنید ویرا[22] کفت بچه آمدی کفت تا با شیخ صحبت[23] کنم کفت مارا با مجانین صحبت[24] نیست که[25] صحبت را صحّت باید[26] که چون یافت[27] کنی چنان باشد که با سهل[28] تستری و با عمرو کردی کفت ایّها الشیخ الصحو و السکر صفتان للعبد و ما دام العبد[29] محجوباً عن ربّه حتّی فنی اوصافه صحو و سکر دو صفت اند مر بنده را و پیوسته بنده از خداوند خویش[30] محجوبست تا اوصاف وی[31] فانی شود[32] جنید کفت رض یا ابن منصور[33] اخطات فی

١٥

الصحو و السکر *لانّ الصحو بلا خلاف عبارة عن صحّة حال العبد مع الحق و ذلك لا یدخل تحت صفة العبد و اکتساب الخلق و انا اری یا ابن منصور فی کلامك فضولاً کثیراً و عبارات لا طائل تحتها[34] خطا کردی اندر[35] صحو و سکر ازانچ خلاف نیست کی صحو عبارت[36] از صحّت حالست با حق[37] * و این[38]

1. و .میسر 2. Г оп. В فصل 3. Б قول ‌‌‌‌ تولای 4. مر اورا 5. доб. وی 6. доб. مشایخ 7. Б کفتم В کفته اند 8. БВД доб. این 9. В چنانچه 10. В оп. 11. В доб. مذهب 12. Г доб. مذهب 13. کلمات شان 14. оп. 15. ВГД معاملت 16. В مخالفت 17. Д اختیار 18. ВГД доб. و باللّه التوفیق 19. ВГД доб. ازین 20. БВ عمر 21. Д оп 22. бن 23. محبت 24. Г оп. 25. В оп. 26 بیاید 27. доб. صحبت 28. ВГД доб. اورا 29. В العبید 30. БВ оп. ГД خود 31. Б او 32. Б доб. و 33. Б المنصور عبد اللّه 34. Г; оп. 35. ВГД در 36. ВД عبارات 37. БГ доб. و سکر عبارت است از فرط شوق هر دو معنی 38. В بانچه حق Д оп. Г доб. و غایت محبت

Г л. 134а. اندر[1] تحت صفت و اکتساب بنده[2] اندر ناید[3] و من یا پسر منصور اندر کلام
تو فضول[4] می بینم بسیار و عبارات بی معنی و هو اعلم *اما النوریة[5] تولی[6]
Д л. 138а. نوریان بابی الحسن احمد بن محمد[7] النوری[8] رضی باشد[9] و وی[10] یکی از
В стр. 80. صدور علماء متصوف[11] بود و مشهورتر[12] *از نور[13] میان ایشان بمناقب لامع[14] و
۵ حجج[15] قاطع[16]* و ویرا[17] اندر تصوف مذهبی[18] پسندیده[19] و قاعدهٔ *گزیده است
قانون[20] مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملاتش[21] موافق جنید باشد
و از نوادر طریقت[22] وی یکی آنست کی اندر صحبت ایثار حق[23] صاحب فرماید[24]
بر حق خود و صحبت بی‌ایثار حرام دارد و گوید[25] صحبت مر درویشانرا فریضه
А. л. 101а. است و عزلت ناستوده و ایثار صاحب *بر صاحب[26] هم[27] فریضه[28] و از وی می
۱۰ آید کی گفت ایاکم و العزلة فان العزلة مقارنة الشیطان و علیکم بالصحبة فان
فی الصحبة رضاء الرحمن بپرهیزید از عزلت کی آن مقارنت شیطانست و بر شما
Б л. 112а. بادا[29] بصحبت[30] کی اندر صحبت خوشنودی خدایست عز و جل و اکنون من
حقیقت ایثار را بیان کنم[31] چون بباب صحبت و عزلت رسم[32] آنجا رموز آنرا
شرح دهم تا فواید عام‌تر[33] شود[34] الکلام فی[35] حقیقة[36] الایثار[37] قال الله تعالی
۱۵ و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة[38] ایثار کنند اگرچه بدان
Д л. 138в. Г л. 134в. حاجتمند باشند[39] و نزول این آیت اندر[40] فقراء صحابه بودست بر خصوص و
حقیقت ایثار آن بود که اندر صحبت حق صاحب خود نگاه دارد و نصیب
خود اندر نصیب وی فرو گذارد[41] و رنج بر خود نهد از برای راحت صاحب
خود لان الایثار القیام بمعاونة الاغیار[42] مع استعمال ما امر الجبار لرسوله المختار

---

1. Г در 2. خلق 3. نیاید 4. В فضولی 5. В و منهم 6. تولای 7. Д оп. 8. نوری
9. کنند 10 Б او 11. ВГД متصوفه 12. БГД مشهور 13. БГД و مذکور В доб. و مذکور
اندر 14. В оп. 15. В حج 16. Б доб. است 17. Б اورا В و اورا 18. ВГД مذهب
19. доб. است 20. оп. 21. Б معاملتش 22. Г طریق 23. В оп. 24. Г доб. و 25.
БГД доб. که 26. Б оп. 27. В оп. 28. Б доб. است 29. БВГ باد 30. ВД الصحبت
31. БГ доб. و 32. ВГД برسم 33. В عوام نیز 34. Г بود 35. ВГ оп. 36. ВГД оп. 37.
ВГ оп. 38. Сура 59, стихъ 9. 39. Д باشد 40. доб. شان 41. نهد 42. В الاخبار

В стр. 81. حیث[1] قال خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین[2] و این مشرح تر
اندر باب آداب الصحبة بیاید امّا مراد اینجا ایثارست و این *بر دو[3] کونه باشد
یکی در[4] صحبت *چنین کی[5] ذکرش کذشت و دیکر اندر محبّت[6] و اندر ایثار
حقّ صاحب نوعی از رنج و کلفتست[7] امّا اندر ایثار حقّ دوستی[8] همه روح و
۵ راحت است و اندر حکایات مشهورست کی چون غلام الخلیل با این طایفه
عداوت خود ظاهر کرد و با هر یك دیکر کونه خصومتی *پیش کرفت[9] نوری و
رقّام و بو حمزه‌را بکرفتند و بدار الخلافه بردند و غلام الخلیل کفت این قومی
اند که[10] از[11] زنادقه اند[12] *اکر امیر المؤمنین بکشتن ایشان[13] فرمان[14] *دهد اصل
زنادقه[15] متلاشی شود که سر همه این کروهند و *اکر این خیر[16] *بر دست[17]
А л. 101в. Б л. 112в. ۱۰ وی[18] بر آید من اورا ضامنم بمزدی بزرك خلیفه در وقت بفرمود که کردنهاء
Д л. 139в. ایشان بزنند سیّاف بیامد[19] و آن هرسه‌را دست بر بست[20] چون[21] قصد قتل رقّام
Г л. 135в. کرد نوری بر خاست و بجایکاه[22] رقّام بر دستکاه سیّاف بنشست بطربی و طوعی
تمام[23] مردمان[24] عجب داشتند[25] سیّاف کفت ای جوانمرد این شمشیر چنان چیزی[26]
مرغوب[27] نیست که بدین رغبت[28] پیش این[29] آیند که تو آمدی و هنوز نوبت
۱۵ بتو نرسیدست[30] کفت آری طریقت من مبنی بر ایثارست و عزیزترین چیزها[31]
В стр. 82. زندکانی است میخواهم تا این نفسی چند اندر کار این برادران کنم کی یك
نفس دنیا بر[32] من دوستر از هزار سال آخرت است[33] ازانچ این سرای خدمتست
و آن سرای قربتست و قربت بخدمت یابند *این سخن صاحب[34] برید[35] بر
کرفت *و بخلیفه رفت و کفت[36] خلیفه از رقّت طبع و دقّت سخن وی اندر[37]

---

1. оп. 2. Сура 7, стихъ 198. 3. Б بدو 4. اندر 5. Б چنانکه Г که 6. В صحبت
7. Б доб. و 8. دوست 9. پدیدار آورد 10. оп. 11. ГД оп. 12. оп. اند 13. Д оп.
14. БВГ فرمانی Д оп. 15. Д оп. 16. چیز (Б доб. چنین) را این (Б کسی) هر کس
(Б چیزی) 17. Б بدست 18. او 19. آمد 20. بستند 21. سیاف 22. بجای 23. Д оп.
24. БВГ ازین Д оп. 25. доб. مردمان 26. БД چیز 27. оп. 28. доб. فرا 29. ВГД
آن 30. نارسیده 31. доб. Б در دنیا ВГД دنیا 32. بنزدیك 33. В оп. 34. оп. 35.
доб. این خبر بخلیفه 36. оп. 37. Г доб. بیت

چنان حال متعجّب شد و کس فرستاد که اندر امر ایشان توقّف کنید و قاضی
القضاة[1] عبّاس[2] بن علی بود حوالهٔ حال ایشان بدو کرد[3] وی هر سه را[4] بخانه
برد و آنچ پرسید[5] از احکام شریعت و حقیقت[6] ایشانرا اندران تمام یافت و از
غفلت خود *اندر حقّ[7] ایشان تشویر خورد آنکاه نوری کفت ایّها القاضی این
همه[8] پرسیدی و[9] هنوز هیچ[10] نپرسیدی[11] کی[12] خداوندرا مردانند کی قیام شان ٥ Д л. 139в.
بدوست و قعود*شان بدو[13] و نطق و حرکت و سکون[14] جمله بدو[15] زنده[16] اند
و پاینده بمشاهدت او[17] اکر یك لحظه مشاهدت حقّ ازیشان[18] کسسته شود خروش
ازیشان بر آید قاضی[19] متعجّب شد[20] اندر[21] دقّت کلام و صحّت حال *ایشان Б л. 113а.
چیزی نبشت[22] بخلیفه[23] که اکر *اینها از ملحدانند[24] من کواهی[25] دهم و حکم کنم که[26] Г л. 135в.
بر[27] روی زمین موحّد[28] نیست[29] خلیفه مر ایشانرا بخواند و کفت حاجت ١٠ А л. 102а. В стр. 83.
خواهید کفتند[30] مارا بتو حاجت آنست کی مارا فراموش کنی نه بقبول خود
مارا مقرّب دانی[31] و نه بهجر[32] مطرود کی هجر تو مارا چون[33] قبول تست و قبول
*تو چون[34] هجر[35] خلیفه بکریست[36] و بکرامت[37] ایشانرا باز کردانید و از نافع
روایت آرند[38] که کفت ابن عمررا[39] ماهی آرزو کرد و اندر همه شهر طلب
کردند[40] نیافتند[41] من از پس چندین روز بیافتم[42] بفرمودم تا بریان کردند و *بر ١٥
کردهٔ[43] پیش وی بردم[44] اثر شادی اندر *حال بیماری اندر روی وی[45] بآوردن

---

1. доб. ابو 2. ابو العباس 3. ВГД доб. و 4. ВГД доб. بر کرفت و 5. доб. از ایشان 6. ВГД доб. مر 7. از حال 8. доб. که 9. ВГД оп. 10. доб. Б چیزی ВГД چیز 11. доб. فان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله 12. В оп. 13. оп. 14. ВД سکوت 15. بوی و 16. доб. بدو 17. Б доб. که 18. از روزکار ایشان 19. Г оп. 20. В оп. 21. Б از 22 БГД شد وی В 23. доб. این طایفه ملحداند (ملاحده اند Г خداوند Д) نوشت 24. ВГД فمن الموحد فی العالم Б доб. انا اشهد ان لا موحد فی العالم 25. БГ доб. می 26. ГД оп. 27. اندر 28. БВГ موحدی 29. Г доб. در عالم 30. Д کفت 31. کردانی 32. доб. خود 33. Г оп. 34. В خود 35. доб. تو 36. Б برخاست 37. доб. مر 38. ВГД کنند 39. В عمرو 40. Б доб. و 41. доб. و 42. доб. و 43. Г کرده 44. آوردم 45. Б سیمای او ВД سیمای وی Г بیماری وی

Д л. 140а. آن ماهی دیدم در حال سایلی بر در[1] آمد بفرمود که[2] بدان سایل[3] دهید غلام کفت ای سیّد[4] چندین روز این میخواستی اکنون چرا میدهی ما بجای این مر سایل را لطفی[5] دیکر کنیم[6] کفت ای غلام خوردن این بر من حرامست[7] که[8] این را از دل بیرون کرده ام[9] بدان خبر[10] که از رسول صلعم شنیده ام[11] قوله عم[12] ایما[13] امرئ یشتهی شهوة فردّ شهوته و اثر[14] علی نفسه غفر له آنک آرزو کند ۵
ویرا[15] چیزی از شهوات آنکاه[16] بیابد دست ازان باز دارد[17] و دیکری را بدان از خود اولیتر بیند[18] لا محاله خداوند[19] اورا بیامرزد *و در حکایات[20] یافتم کی ده کس از درویشان بیادیه فرو رفتند[21] از[22] *راه منقطع[23] شدند[24] و[25] تشنکی
В стр. 84. Г л. 136а. *مر ایشانرا[26] دریافت[27] و با ایشان یك[28] شربت آب بود بر یکدیکر ایثار میکردند و کس[29] نخورد تا همه از دنیا بتشنکی[30] بشدند بجز یك کس وی کفت چون ۱۰
Б л. 113в. من[31] دیدم[32] که[33] همه رفتند[34] من آب بخوردم و بقوت آن *باز براه[35] آمدم یکی ویرا[36] کفت اکر[37] نخوردی[38] بهتر بودی[39] کفت یا هذا شریعت چنین دانستدام[40] کی[41] اکر نخوردمی قاتل نفس خود[42] بودمی و ماخوذ بدان کفت پس ایشان قاتل *نفوس خود بوده باشند[43] کفتا[44] نه ازانك ازیشان یکی می[45] نخورد
Д л. 140в. А л. 102в. تا *آن دیکر[46] خورد چون جمله اندر موافقت فرو شدند من بماندم و آب[47] لا محاله بر من واجب شد شرعی[48] که آن آب[49] بباید خورد[50] و چون امیر المؤمنین ۱۵

---

1. доб. (Б او) سرای وی 2. доб. Б این را ВГ این 3. Д سایلی 4. Б سیدی 5. Б چیزی 6 Б دهیم ВД بدهیم Г بدهم 7. Д оп. است 8. Д оп. 9. Б کردم 10. Б خبری 11. Б شنودم ВГД شنیدم 12. ВГД доб. که 13. Д ایها 14. БВ доб. الاخر 15. Б اورا Г доб. بر 16. доб. که 17. Б بدارد 18. БГД دارد В داند 19. Б доб. مر 20. Г оп. 21. کشتند 22. Б شدند ВГД و 23. Б اندر 24. Б оп. ВГД در راه ایشانرا 25. Б оп. 26. Б оп. 27. Б доб. و راه منقطع کشت 28. доб. قدح 29. ВГД کسی 30. Б از تشنکی 31. оп. 32. Г بدیدم 33. БВД оп. 34. بمردند 35. براه باز 36. اورا 37. В доб. تو نیز 38. ВГД نمیخوردی 39. Б доб. وی 40. АБ دانستهٔ Б доб. بوده اند Д نفس بوده اند 41. ГД оп. 42. БВД оп. Г می 43. БВГ شریعت است 44. کفت 45. ВГД оп. 46. دیکری 47. В آب را 48. ВГД شرعا 49. оп. 50. Д خوردن

علی کرّم الله وجهه بر بستر پیغمبر عم بخفت و پیغمبر[1] *با ابو[2] بکر[3] رض
از مکّه بیرون آمدند[4] و بغار اندر آمدند[5] و[6] آن شب[7] کفّار قصد کشتن پیغمبر
عم داشتند[1] خداوند تعالی جبرئیل و میکائیل‌را کفت[2] من میان شما برادری
دادم و یکی‌را زندکانی درازتر[10] از دیکری کردانیدم کیست از[11] شما *دو کی[12]
٥ ایثار کند مر[13] برادر خودرا بر خود بزندکانی و مرك مر[14] خودرا اختیار کند
هر دو خودرا زندکانی اختیار کردند خداوند تعالی با جبرئیل و میکائیل کفت
شرف علی بدیدید[15] و فضلش بر خود که[16] میان وی و ازان[17] رسول خود
برادری دادم وی قتل و مرك خود[18] اختیار کرد و بر جای وی[19] بخفت و
جان فدای *پیغمبر عم[20] کرد و زندکانی بر وی ایثار کرد بهلاك خود برويد[21] — В стр. 85. Г л. 186в.
١٠ کنون *بزمین روید[22] و ويرا[23] از دشمنان نکاه دارید آنکاه[24] جبرئیل و میکائیل
بیامدند[25] و یکی بر سران[26] وی[27] و یکی بر پایان[28] وی نشست[29] جبرئیل کفت
بخ بخ من مثلك یا ابن ابی طالب لانّ[30] الله تعالی یباهی[31] بك علی ملایکته[32] — Д л. 141а.
کیست چون تو ای پسر ابو طالب کی خداوند تعالی می[33] بتو مباهات کند[34] بر
همه ملایکه و تو اندر خواب خوش خفته آنکه[35] آیت آمد اندر شان وی[36] — Б л. 114а.
١٥ قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد[37]
چون بحنت[38] احُد خداوند تعالی[39] مؤمنانرا آزموده کردانید[40] زنی کوید از
صالحات انصار کی من بیرون آمدم با شربتی[41] آب تا بکسی ازان خود دهم[42]
اندر حربکاه یکی‌را[43] دیدم از کرام صحابه مجروح افتاده[44] و نفس می شمرد

---

1. БГД وی В او 2. ВГД بابو 3. доб. صدیق 4. آمد 5. Г شد 6. Б اندر 7. Б доб. که 8. ВГД کرده بودند 9. доб. که 10. В оп. 11. ВГД доб. میان 12. Г که 13. оп. 14. БГ оп. 15. به بینید 16. доб. من 17. ВГД میان 18. ВГД доб. را 19. پیغمبر 20. Б او ВГД وی 21. оп. 22. هردو بر زمین شوید 23. Б اورا 24. ВД оп. 25. ВГД آمدند 26. سرکاه 27. доб. نشست 28. پایکاه 29. оп. 30. ان 31. В مباهی 32. Г ملایکة 33. оп. 34. میکند 35. Б доб. این 36. Б او 37. Сура 2, стихъ 203. ВГД доб. و 38. доб. حرب 39. ВГД доб. مر 40. Г کردانیده 41. ВГД شربت 42. برم 43. В یکی 44. БВД افکنده

بمن اشارت کرد که ازان[1] آب بمن ده من[2] آب[3] بدو دادم[4] مجروحی[5] دیگر آواز داد که[6] بمن ده وی[7] ازان[8] آب[9] نخورد و[10] مرا *بدو اشارت کرد[11] چون بدو

А л. 103а.

بردم[12] دیگری[13] آواز داد وی[14] نخورد و[15] مرا[16] گفت بدو بر همچنین تا هفت کس چون هفتم خواست[17] کی آب[18] *از من[19] بستاند جان بداد باز گشتم گفتم[20]

٥ دیگریرا[21] دهم هر شش *رفته بودند تا هر هفت در گذشتند[22] آنگاه[23] آیت آمد قوله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة[24] اندر بنی اسرائیل

Д л. 141в.

عابدی بود که چهارصد سال عبادت کرده بود روزی گفت بار[25] خدایا اگر[26]

Г л. 137а. В стр. 86.

این کوهها *نبودی و نیافریدی[27] رفتن و سیاحت کردن بر بندگان تو[28] آسانتر بودی *یکی از پیغمبران وقت[29] فرمان آمد که مر آن عابدرا بگوی که ترا بر

١٠ تصرّف کردن[30] اندر[31] مُلك ما[32] چه کارست اکنون کی تصرّف کردی نامت[33] از دیوان سعدا[34] پاك کردیم[35] و اندر دیوان اشقیا *ثبت کرد[36] عابدرا طربی اندر دل پدیدار[37] آمد سجدهٔ شکر کرد مر خداوندرا عزّ و جلّ پیغمبر[38] وقت گفت ای شیخ[39] بر شقاوت[40] شکر واجب نشود وی[41] گفت شکر من[42] بر شقاوت[43]

Б л. 114в.

از[44] آنست[45] کی *باری نام[46] من[47] اندر دیوانست[48] از دواوین[49] وی[40] امّا

١٥ حاجتی دارم ای پیغمبر خدای[51] گفتا[52] بگو تا باز گویم گفتا[53] بگوی مر

---

1. БВД آن Г این آن 2. В оп. Г доб. آن 3. Б آن 4. Д доб. و 5. ВГД مجروح 6. Д آن آب ВГ доб. آن آب 7. Г و او Д оп. 8. آن 9. Г доб. هم 10. Г оп. 11. که آن 12. БД آوردم В بر آوردم 13. ВГ دیگری 14. گفت (Б доб. که) بدو بر 15. БВГ оп. 16. Б оп. 17. ВГД بخواست 18. آن شربت 19. آب بمن ده و او هم Д оп. 20. تا 21. Г دیگران را 22. *بفرمان حق (Б بحق) رسیده بودند 23. доб. این 24. Сура 59, стихъ 9. Доб. و 25. Б оп. 26. Д доб. از 27. نیافریده بودی 28. оп. 29. Б پیغامبر ВГД به پیغمبر آن وقت 30. оп. 31. ВГД بر 32. оп. 33. ВГД доб. را 34. ВГД وقت‌را ... سعیدان 35. کردم 36. БВ نوشتم ГД نبشتم 37. Б پدید ВГД پیدا 38. ВГД доб. آن 39. هذا 40. БГ доб. سجدهٔ 41. оп. 42. БГД доб. نه 43. доб است 44 БГД بر В оп. 45. В оп. 46. Д نام باری 47. Д оп. 48. БГД دیوانی است 49. А دوابین 50. Б оп. 51. Б оп. ВГД خدای 52. БГД گفت 53. БГ گفت

خداوندرا تعالی و تقدّس[1] کی مرا بدوزخ *فرست و تن من[2] چندانی کردان[3] کی همه جای *عاصیان موحّد[4] بکیرم تا ایشان جمله ببهشت روند پس[5] فرمان آمد[6] بکوی مر آن بنده‌را که این امتحان[7] نه[8] اهانت تو بود بلکه[9] این[10] جلوه کردن تو بود بر سر خلایق و بقیامت تو و آنك تو[11] شفاعت کنی[12] اندر

٥ بهشت باشید[13] و من از احمد حمّادی[14] سرخسی *پرسیدم که ابتداء توبهٔ تو چکونه بود کفت[15] *وقتی من از سرخس[16] برفتم[17] و[18] ببیابان فرو شدم بر سر اشتران خود و[19] آنجا مدّتی ببودم[20] و پیوسته من[21] دوست داشتمی که کرسنه بودمی و نصیب خود بدیکری[22] دادمی و قول خدای عزّ و جلّ که کفت

Д л. 142а. Г л. 137в.

و یؤثرون علی انفسهم[23] در[24] پیش خاطر[25] من تازه بودی و بدین طایفه اعتقادی

١٠ A л. 108в. داشتم روزی شیری کرسنه از بیابان بر[26] آمد و اشتری ازان من بشکست[27] و بر سربالائی شد و بانکی بکرد تا[28] هرچه اندران نزدیکی سباعی بود بانك وی

B стр. 87. بشنیدند[29] بر وی جمع[30] شدند وی بیامد و اشتررا برهم درید و هیچ[31] نخورد و باز بر[32] سربالا شد آن سباع از کرك و شکال و روباه و مثلهم[33] همه[34] ازان خوردن کرفتند و وی می[35] بود تا همه باز کشتند آنکاه قصد کرد تا لختی[36]

١٥ بخورد روباهی لنك *از دور[37] پدیدار[38] شد[39] شیر باز کشت[40] تا آن روباه لنك[41] چندانك بایست[42] بخورد و باز کشت آنکاه شیر *باز آمد[43] و لختی ازان بخورد و من از دور نظاره[44] میکردم چون باز کشت بزبانی[45] فصیح مرا کفت[46] یا احمد

---

1. доб. Б اکنون ВГД که اکنون 2. میفرستی 3. доб. مرا 4. موحدان عاصی 5. оп. 6. БГ доб. که 7. ВД доб. بود 8. БГ доб. از برای 9. БГД که В оп. 10. Г доб. مر 11. оп. 12. доб. Б اورا ВГД ویرا 13. Б برسانم ВГД باشد 14. حماد 15. ВД оп. Г доб. که 16. ВД оп. 17. Г رفتم 18. ВГД оп. 19. Г оп. 20. ВГД بودم 21. Д оп. 22. ВГД با دیکری 23. доб. و لو کان بهم خصاصة 24. اندر 25 دل 26. در 27. بکشت 28. Б оп. ВГД و 29. ВГД доб. و 30. مجتمع 31. ВД доб. خود 32. доб. آن 33. آنچه بدین ماند 34. Б оп. 35. Д оп. 36. доб. ازان 37. Б оп. 38. Б بیامد 39. آمد 40. Г доб. و بر بالا شد 41. оп. 42. (Б оп.) توانست ازان 43. پدید 44. ВГД نکاه 45. Б برزبان ВГД بزبان 46. ВГД بکفت

Б л. 115а. ایثار بر لقمه کار سکانست[1] مردان[2] جان و زندکانی ایثار کنند چون این[3] برهان
بدیدم دست از کلّ اشغال بداشتم[4] ابتداء توبهٔ من آن بود[5] و جعفر خُلدی
رضه کوید[6] روزی ابو الحسن نوری رحه و رضه اندر خلوت مناجات میکرد[7]
Д л. 142в. من برفتم تا مناجات ویرا کوش دارم چنانك وی نداند کی سخت فصیح* و
٥ لَبِق[8] می[9] بود کفت[10] بار خدایا اهل دوزخ را عذاب کنی و جمله آفریدکان
تو اند و[11] بعلم و قدرت و ارادت قدیم *تو اند[12] اکر ناچار دوزخ را از مردم پر
Г л. 138а. خواهی کرد قادری[13]* بر آنك[14] بمن[15] دوزخ[16] و طبقات آن پر کردانی[17] و مر
ایشانرا بیهشت فرستی جعفر کفت من در امر وی متحیّر شدم بخواب دیدم که
آینده بیامدی و کفتی خداوند تعالی کفت[18] ابو الحسن را بکوی[19] ما ترا بدان
١٠ تعظیم و شفقت تو[20] بخشیدیم[21] کی بما و بندکان ماست و ویرا[22] نوری بدان
В стр. 88. خواندندی که[23] اندر خانهٔ تاریك چون سخن کفتی بنور[24] باطنش خانه روشن
А л. 104а. شدی[25] و بنور حقّ اسرار مریدان بدانستی تا[26] جنید کفت ورا[27] که ابو الحسن
جاسوس القلوبست اینست تخصیص مذهب وی این اصلی قویست[28] و امری
معظّم[29] بنزدیك اهل بصیرت و بر آدمی هیچ چیز از بذل روح سختر نیست
١٥ و دست بداشتن[30] محبوب خود و خداوند تعالی کلید همه نیکوئیها مر[31] بذل[32]
محبوب خود را[33] کردانیدست لقوله تعالی لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون[34]
و چون روح کسی مبذول باشد *مال و[35] منال[36]* و خرقه و لقمه را چه خطر
Д л. 143а. Б л. 115в. باشد و اصل این طریقت[37] اینست چنانك[38] یکی بنزدیك رویم آمد کی مرا وصیتی[39]
کن کفت یا بنیّ لیس[40] هذا[41] الامر غیر[42] بذل الروح ان قَدرتَ علی ذلك و الّا

---

1. سکان بود و 2. Г مرد آن بود که 3. В оп. 4. доб. و 5. ВГД оп.; доб. ابو
6. ВГД доб. که 7. ВГД доб. و 8. ВГД оп. 9. оп. 10. میکفت 11. оп. 12. оп.;
доб. و 13. Б оп. 14. Б بآنکه ВД بدان که 15. доб. آن 16. Б оп. 17. کنی 18.
доб. که 19. доб. که 20. Б نوری 21. ВГД بخشیدم 22. Б این 23. В و 24. Б بنورهاء
25. ВГД کشتی 26. Б که 27. ویرا 28. оп. است 29. доб. است 30. доб. از 31. Б
اندر 32. ВГД باذل 33. ВГД доб. بذل 34. Сура 3, стихъ 86. 35. Д оп. 36. БВГ
Д оп. حال 37. Д оп. 38. Д چندانکه 39. Б وصیت 40. В оп. 41. оп. 42. Д оп.

فلا[1] تشتغل[2] بترّهات الصوفيّة[3] این امر[4] بجز[5] بذل جان نیست اگر توانی و الا بترّهات صوفیان مشغول مشو[6] و هرچه جز[7] اینست[8] همه ترّهاتست و خداوند جلّ جلاله گفت عزّ من قائل و لا تحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل اللّه امواتا بل احیاء عند ربّهم[9] و قوله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللّه اموات بل احیاء[10] پس حیات ابدی اندر قرب سرمدی ببذل روح یابند و ترك نصیب خود اندر فرمان وی و متابعت دوستانش[11] امّا ایثار و اختیار جمله اندر رؤیت[12] تفرقه باشد و اندر[13] *عین جمع[14] عین ایثار که ترك نصیب است خود اصل نصیب بود و تا روش طالب متعلّق بکسب وی بود همه هلاك وی بود و چون جذب ولایت خود ظاهر کرد احوال و افعال وی[15] جمله بر هم بشولید[16] وبرا عبارت نماند و روزگارش‌را اسم نه تا کسی ویرا نامی نهد و یا از وی عبارتی[17] کند و یا چیزی‌را بدو حوالتی[18]* رود چنانك[19] شبلی گوید رح[20] شعر[21]

Г л. 138в.

5

В стр. 89.

10, А л. 104в.

غِبتَ[22] عنّی فما اُحِسُّ[23] بنفسی * و تلاشت[24] صفاتیَ الموصوفه

فانا الیوم غائبٌ عن جمیع * لیس الّا[25] العبارة الملهوفة

Д л. 148в.

*و امّا السهلیّة[26] تولّی سهلیان[27] بسهل[28] عبد اللّه التستری[29] رح باشد[30] و وی[31] از محتشمان اهل تصوّف بود و کبراء ایشان چنانك ذکر وی گذشت و در جمله اندر وقت خود سلطان وقت بود و از اهل حلّ و عقد[32] اندرین طریقت *ویرا براهین[33] *بسیار ظاهر[34] *بود که[35] از[36] ادراك[37] حکایات[38]* آن عقل عاجز شود و طریق وی[39] اجتهاد و مجاهدت نفس و ریاضتست و مریدان‌را بمجاهدت

15

В л. 116а.

---

1. В оп. 2. В يشتغل Г تشغل 3. доб. Б ای پسرك من ВГД و 4. Б كار 5. Б جزء 6. БД مكرد В بكرد 7. ВГД بجز 8. این بود 9. Сура 3, стихъ 163. Доб. Г يرزقون 10. Сура 2, стихъ 149. 11. Б دوستان او 12. доб. معرفت 13. ВД оп. Г كند 14. Б جمع عین ایثار و اندر 15. ВГД доб. و 16. Б عبارت 17. Б حواله 18. كند 19. В доб. و اما و اندرین معنی 20. Г оп. 21. Б عنبت Д غب 22. احسن 23. БГ доб. بها 24. БВ فان Д فاذا 25. ВГД оп. 26. ВГ оп. 27. В سهیلیان 28. В سهیل; доб. ابن 29. Б تستری; доб. کنند 30. оп. 31. Б او 32. доб. بود 33. Д оп. 34. БГД ظاهر بسیار В оп. 35. В оп. 36. БГД از В оп. 37. В оп. 38. БД حکایت В оп. 39. В оп.

بدرجات[1] کمال رسانیدی و اندر حکایات معروفست کی مریدی را کفت جهد

Г л. 139а. کن تا یك روز *همه روز[2] میکوئی کی[3] *اللّه اللّه[4] و دیکر روز و[5] سدیکر[6] همچنان

تا بدان خو کرد[7] کفت اکنون شبها بدان پیوند چنان کرد تا چنان شد که[8]

اکر خودرا *بجاء خواب[9] دیدی همان میکفتی اندر خواب تا آن[10] عادت طبع

В стр. 90. ٥ وی شد آنکاه کفت اکنون ازین باز کرد[11] بیادداشت[12] مشغول شو تا چنان

شد[13] که همه روزکارش مستغرق آن کشت *قال بعضهم ذکر اللسان غفلة و ذکر

القلب قربة[14] وقتی[15] اندر خانهٔ بود[16] چوبی از هوا در[17] افتاد[18] بر سر وی

А л. 105а. آمد و بشکست قطرهای خون[19] از سرش بر زمین می آمد *نبشته پدید[20]* می

شد[21] کی *اللّه اللّه[22] و[23] پرورش مریدان از روی مجاهدت[24] و ریاضت[25]

Д л. 144а. ١٠ طریق[26] سهلیان است[27] و خدمت درویشان و حرمت ایشان[28] طریق حمدونیان

و بمراقبهٔ باطن طریق جنیدیان رحمة اللّه علیهم اجمعین امّا ریاضت و مجاهدت[29]

جمله خلاف کردن نفس باشد[30] و[31] تا کسی[32] نفس را نشناخت[33] ریاضت و

مجاهدت ویرا[34] سود ندارد[35] اکنون من *در حقیقت[36] نفس و معرفت[37] آن

بیانی[38] کنم تا[39] معلوم شود آنکاه بیان مذاهب اندر مجاهدات و احکام آن

١٥ فرو[40] نهم تا بر طالب معرفت[41] هر دو هویدا شود و باللّه التوفیق *الکلام فی

حقیقة النفس[42]* و معنی الهوی[43] بدانك نفس[44] از روی[45] لغت وجود الشیء[46]

Г л. 139в. باشد و حقیقته[47] و ذاته[48] و اندر جریان عادات و عبارات مردمان محتملست

مر[49] معانی بسیار را بر اختلاف[50] یکدیکر[51] استعمال کنند[52] بمعانی متضادّ[53] *بنزدیك

1. ВГД بدرجه 2. В оп. 3. оп. 4. В оп. БГ доб. اللّه 5. Д оп. 6. БВ سیم روز Г سیم Д оп. 7. доб. و 8. ВД оп. 9. جائی بخواب 10. В оп. 11. доб. و 12. доб. دوست 13. В оп. 14. оп. 15. Д وی 16. Г доб. و 17. اندر 18. ВГД доб. و 19. доб. که 20. ВД می نبشت 21. БГ می آمد 22. В оп. БГД доб. اللّه 23. В оп. 24. БВД مجاهدات 25. ریاضات 26. Б آن 27. بود 28. оп. 29. В مجاهدات 30. БГ ВД خود بود 31. ГД оп. 32. доб. مر 33. ВГ بشناخت 34. В اورا 35. доб. و 36. اندر (Б оп.) معرفت 37. حقیقت 38. بیان 39. Д доб. ترا 40. ВД فرود 41. доб. ذات 42. ВГ оп. 43. В فصل 44. ГД оп. 45. Д оп. 46. شی 47. حقیقت 48. В این 49. оп. 50. БВД خلاف Г оп. 51. доб. خلاف 52. В доб. و 53. متضاده آن

B л. 116в. کروهی نفس بمعنی روح است[1] و بنزدیك کروهی بمعنی مروّت و بنزدیك قومی[2]
بمعنی جسد[3] و بنزدیك کروهی بمعنی خون امّا محقّقان این طایفه‌را مراد ازین
لفظ[4] هیچ *ازین جمله[5] نباشد[6] و اندر حقیقت آن موافقند[7] کی منبع شرّست
و قاعدهٔ سوء[8] امّا کروهی کویند[9] عینی[10] *است مُودَع اندر[11] قالب[12] چنانك روح
۵ B стр. 91. و کروهی کویند[13] صفتی است مر قالب‌را چنانك حیات و[14] متّفق اند کی اظهار
Д л. 144а. اخلاق دنی[15] و افعال مذموم‌را سبب اوست[16] و این بر دو قسمت[17] بود[18] یکی
А л. 105в. معاصی و دیکر اخلاق[19] سوء[20] چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد[21] و آنچ
بدین ماند از معانی ناستوده اندر شرع و عقل پس بریاضت مرین اوصاف‌را از خود
دفع تواند[22] کرد چنانك بتوبه مر معصیت‌را کی[23] معاصی از اوصاف ظاهر بود و این
۱۰ اخلاق[24] از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاهر[25] بود[26] *و توبه از اوصاف باطن[27]
آنچ اندر باطن پدیدار آید از اوصاف دنی باوصاف سنی ظاهر پاك شود و آنچ بر ظاهر
پدیدار آید باوصاف[28] باطن پاك شود و نفس و روح هر دو از لطایفند اندر قالب
چنانك اندر عالم شیاطین و ملایکه و بهشت و دوزخ امّا یکی محلّ خیرست و
Г л. 140а. یکی محلّ شرّ چنانك چشم محلّ بصرست[29] و کوش محلّ سمع و کام محلّ ذوق
۱۵ و مانند این از[30] اعیان و اوصافی[31] که اندر قالب آدمی مُودَع است پس مخالفت
نفس سر همه عبادتهاست و کمال همه مجاهدتها[32] و بنده جز بدان بحق[33] راه
B л. 117а. نیابد ازانك[34] موافقت وی هلاك بنده است و مخالفت وی نجات بنده[35] و
خداوند تعالی و تقدّس امر کرد بخلاف کردن آن و مدح کرد
مر *آن کسانرا[36] کی بخلاف نفس کوشیدند و ذمّ کرد *مر آنهارا[37] کی بموافقت[38]

---

1. Г оп. 2. کروهی 3. В سجده 4. доб. جمله 5. چیز 6. Б доб. موافقت 7. Б متفق اند 8. Б доб. و 9. БВГ доб. که 10. Б شی Д оп. 11. Д оп. 12. В قلب Д оп. 13. Д оп.; доб. که 14. Д оп. 15. доб. Б بدو باشد Г بوی باشد 16. آنست 17. ВГД قسم 18. است 19. Д اختلاف 20. БГ دنی ВД оп. 21. عقد 22. توان 23. و 24. Д اختلاف 25. Д оп. 26. БГД оп. 27. Д оп. 28. доб. ستوده 29. ВГД بنظر 30. Г оп. 31. اوصاف 32. مجاهدات 33. Д оп. 34. ازانچه 35. Б доб. باشد 36. Б آنرا ВГД آنان را 37. Б ایشانرا ВГД مر آنان را 38. بر موافقت

Д л. 145а. نفس رفتند كما قال الله تبارك و تعالى و نهى النفس عن الهوى فانّ الجنّة
В стр. 92 هى الماوى[1] و قوله تعالى جاءكم رسول بما لا تهوى انفسكم استكبرتم[2] و از
يوسف صدّيق عم مارا خبر داد[3] و ما ابرئ نفسى انّ النفس لامّارة بالسوء الّا
ما رحم ربّى[4] و پيغمبر كفت عم اذا اراد الله بعبد خيرًا بصّره بعيوب نفسه
٥ و اندر[5] آثار *موجودست و[6] مورودست كى خداوند تعالى و تقدّس بداود
عم وحى فرستاد[7] يا داود عاد نفسك *و ودّنى بعداوتها[8] فانّ ودّى فى[9] عداوتها
А л. 106а. پس اين جمله كى ياد كرديم اوصافند و لا محاله صفت را موصوفى باشد[10] تا
بدان قايم بود ازانچ صفت بخود قايم نباشد و معرفت آن صفت جز بشناخت
جملهٔ قالب معلوم نكردد و طريق شناختن آن بيان اوصاف انسانيّت باشد[11] و
١٠ سرّ آن و اندر حقيقت انسانيّت مردمان سخن كفته اند كى تا[12] اين اسم[13] چه
Г л. 140в. چيزرا سزاوارست و علم اين *بر همه[14] طالبان[15] حقّ فريضه است ازانچ هركه
بخود جاهل بود بغير جاهلتر بود و چون بنده مكلّف بود[16] بمعرفت خداوند
عزّ و جلّ *معرفت خود[17] ورا[18] ببايد دانست[19] تا بصحّت حدث[20] خود قدم
خداوندرا عزّ و جلّ بشناسد و بفناى خود بقاء حقّ تعالى *وبرا معلوم كردد[21]
Д л. 145в. ١٥ و نصّ كتاب بدين ناطقست *كما قال الله تعالى[22] و من يرغب عن ملّة ابراهيم
Б л. 117в. الّا من سفه نفسه[23] اى جهل نفسه و يكى كفته است از مشايخ[24] من جهل نفسه
فهو بالغير اجهل و رسول كفت عم من عرف نفسه فقد عرف ربّه اى من عرف
نفسه بالفناء فقد عرف ربّه بالبقاء و يقال من عرف نفسه بالذلّ فقد عرف ربّه
В стр. 93. بالعزّ و يقال من عرف نفسه بالعبوديّة فقد عرف ربّه بالربوبيّة پس هر كى خودرا

---

1. Сура 79, стихъ 40, 41. 2. Сура 2, стихъ 81. 3. доб. كه كفت 4. Сура 12, стихъ 53. 5. ВГД در 6. оп. 7. доб. Б كه ВГД و كفت 8. оп. 9. Д оп. 10. باید 11. است 12. Д оп. 13. доб. БГ (Г оп.) و مر چه چيزاست ВД مر 14. В هم Д بر 15. طلاب 16. باشد 17. В خودرا 18. Б اورا ГД ويرا В оп. 19. оп. 20. حدوث 21. ВГД را معلوم كند 22. كه خداوند مر كفار را بجهل خود صفت كرد و كفت 23. Сура 2, стихъ 124. 24. Б доб. كه

نشناسد از معرفت کلّ محجوب باشد و مراد ازین جملهٔ اینجا معرفت انسانیّت
است و اختلاف مردمان اندران از اهل قبله کروهی کویند انسان جز روح
نیست این جسد جوشن و هیکل آنست و موضع و ماوی‌کاه *و بنیت آن[1] تا
از خلل طبایع محفوظ باشد و حسّ و عقل صفت آن و این باطلست ازانچ
۵ A л. 106в. جان چون ازین بنیت[2] جدا *شود ورا می[3] انسان خوانند و این نام ازان[4] شخص
مرده می[5] بر نخیزد چون جان با وی بود مردمی[6] بود[7] زنده[8] چون بمرد[9] انسانی
باشد[10] مرده و دیکر آنک جان *نیز در[11] قالب ستوران[12] موجودست[13] و[14] ایشانرا[15]
Г л. 141а. انسان می[16] نخوانند[17] اکر علّت انسانیّت هم[18] روح بودی بایستی کی هر جائی که
Д л. 146а. جان[19] بودی حکم انسانیّت موجود بودی پس دلیل ثابت[20] شد بر بطلان قول
۱۰ ایشان و کروهی دیکر کفتند کی این اسم *واقعست بر روح[21] و جسد[22] بیك
جای و چون یکی[23] از دیکری مفارق[24] شود[25] این اسم ساقط کردد[26] چنانك بر
اسبی چون[27] دو رنك مجتمع[28] کردد[29] یکی سیاه و دیکر[30] سپید آنرا ابلق خوانند
و چون *آن دو رنك از یکدیکر جدا کردد[31] *یکی سفید بود و یکی سیاه[32] و
В л. 118а. این نیز باطلست لقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم
۱۵ یکن شیئا مذکورا[33] و مر خاك آدم‌را بیجان[34] انسان خواند و هنوز جان
В стр. 94. بقالب[35] *پیوسته بود[36] و کروهی دیکر کویند انسان جزویست نامتجزّی و محلّ
آن دلست کی[38] قاعدهٔ همه اوصاف آدمی آنست و این هم[39] محالست[40] کی اکر

---

1. ویست 2. Г بیت 3. میشود ویرا 4. ВГД ازین 5. оп. 6. БВГ انسانی Д оп. 7. Д оп. 8. ВГД доб. و 9. بیجان باشد 10. ВГД بود 11. اندر 12. БВГ ستور نیز Д ستوده نیز 13. Б مودع است 14. БВД اورا В доб. اورا 15. оп. 16. оп. 17. доб. و 18. оп. 19. Г جاندار 20. قایم 21. Б واقع بروح 22. Б доб. است 23. В доб. را 24. ВД مفارقت 24 بود 25. شود 26. В оп. 27. В جمع 28. شود 29. ВД دیکری Г یکی 30. оп. 31. Б باشند ВГД شوند 32. آن رنکها یکی را سیاه خوانند و یکی را (Б دیکررا) سپید 33. Сура 76, стихъ 1. 34. Д جان 35. ВД خوانهند 36. БВД بدان قالب Г در قالب 37. ГД پیوسته نبود 38. Д оп. 39. ВД همه 40. В оп. است

یکی را بکشند و دل از وی بیرون کنند هم اسم[1] انسانیّت ازو[2] *ساقط نشود[3] و
پیش از جان باتّفاق در[4] قالب آدم دل نبود و کروهی[5] از مدّعیان متصوّف‌را[6]
اندرین معنی غلطی افتادست و کویند انسان آکل و شارب و محلّ تغیّر
نیست و آن سرّ الهی است و این جسد تلبیس آنست و آن مودع است[7] اندر
امتزاج طبع و اتّحاد جسد و روح کوئیم باتّفاق جملهٔ عقلا[8] مجانین وفسّاق و (A л. 107а.) 5
و جهّال و کفّار را اسم انسانیّت است و در[9] ایشان هیچ معنی نیست ازین اسرار (л. 146в.)
و[10] جمله متغیّر و آکل و شارب اند و در قالب و[11] وجود و[12] شخص[13] هیچ (Г л. 141в.)
معنی نیست کی آنرا انسان خوانند و از بعد عدمش نیز نه و خداوند عزّ
و جلّ جملهٔ[14] مابهارا که اندر ما مرکّب کردانیدست انسان خواندست *بدون
معنیها[15] که آن[16] در بعضی آدمیان نیست لقوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من 10
سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر
فتبارك الله احسن الخالقین[17] پس بقول خدای عزّ و جلّ کی[18] اصدق القائلین[19]
است از خاك ناپاك[20] این صورت مخصوص محسوس تا[21] همه تعبیه کرد[22] و[23]
*تعبیر آنش[24] انسانست[25] چنانك کروهی کفتند[26] از اهل سنّت کی انسان حیّ (Б л. 118в.) 15
است که صورتش برین هیأت[27] معهودست کی موت[28] این اسم را از وی نفی
نکنند[29] با[30] صور[31] معهود و آلت مرسوم[32] بر ظاهر و باطن و مراد از صور[33] (В стр. 95.)
معهود تندرست و بیمار بود و آلت مرسوم[34] عاقل و مجنون و باتّفاق هرچه
صحیح‌تر بود کاملتر بود[35] اندر خلقت پس بدانك ترکیب انسان آنك کاملتر بود

---

1. Б оп. 2. ВГД از وی 3 نیفتد 4. اندر 5. Б доб. کویند 6. متصوفه‌را 7 Д оп 8. доб. و 9. انـدر 10. ВГД оп. 11. ВГД оп. 12. оп. 13. Б доб. را 14. В оп. 15. Б بدو معانی 16. Б оп. 17. Сура 23, стихъ 12-14. 18. ВГД доб. وی 19. الصادقین 20. Б تا حال 21. оп. 22. оп. 23. ВД оп. 24. БГ تغیراتش В оп. Д آتش 25. ГД انسانیت 26. ВГД کفته اند 27. صفت 28. В مودت 29. В نکنند 30. ВГД تا 31. ВГД صورت 32 БГ موسوم 33. ВГД صورت 34. БГ موسوم 35. باشد

Д л. 147а.

بنزدیك[1] محقّقان از سه معنی باشد[2] یکی روح و دیگر نفس و سدیگر[3] جسد و
هر عینی‌را ازین صفتی[4] بود که[5] بدان قایم بود[6] روح‌را عقل و نفس‌را هوا و
جسدرا حسّ و مردم[7] نمونهٔ است از کلّ[8] عالم و عالم[9] نام دو جهانست و از
هر دو جهان در انسان نشانست[10] نشان این جهان باد و خاك و آب و آتش (А л. 107в. Г л. 142а.)
۵ ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ
و عرصات[11] جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و
جسد بجای عرصات جمال این هر دو معنی بقهر و موانست پس بهشت تاثیر رضای
وی[12] و دوزخ نتیجهٔ سخطش همچنین روح[13] مؤمن از روح معرفت و نفس وی از
حجاب[14] ضلالت و تا در[15] قیامت مؤمن از دوزخ خلاص نیابد و[16] *ببهشت
۱۰ نرسد[17] *حقیقت رؤیت نیابد[18] و بصفاء محبّت نرسد[19] همچنین تا بنده اندر دنیا
از نفس نجات نیابد و[20] بتحقیق ارادت نرسد که قاعدهٔ آن *روح است[21]
بتحقیقت قربت و معرفت نرسد پس هرکه اندر دنیا[22] ویرا[23] بشناسد[24] و از
دیگران اعراض کند[25] و *بر صراط[26] شریعت قیام کند بقیامت دوزخ و صراط (Б л. 119а. В стр. 96.)
نبیند و در جمله روح مؤمن داعی وی[27] بود ببهشت کی اندر دنیا نمونهٔ *آن (Д л. 147в.)
۱۵ ویست[28] و نفس داعی وی بود[29] بدوزخ که اندر دنیا نمونهٔ آن ویست آن
یکی‌را مدبّر عقل تمام و آن[30] دیگر‌را قاید[32] هوا ناقص تدبیر آن یکی صواب
و ازان آن[33] دیگر خطا پس بر[34] طالبان[35] این درگاه واجب بود کی پیوسته
طریق مخالفت وی سپرند تا بخلاف وی مر روح و عقل‌را مدد[36] کرده باشند
که آن موضع سرّ خداوندست جلّ جلاله فصل[37] امّا آنچ مشایخ گفته اند اندر (Г л. 142в.)
۲۰ نفس[38] ذو النون مصری گوید رح اشدّ الحجاب رؤیة النفس و تدبیرها صعبترین

---

1. Г نزدیك 2. Д оп. 3. ВГД سیوم 4. Г سه صفت 5. Б و 6. Б доб. و 7. В доб. را 8. Д оп. 9. Д оп. 10. Д оп. ВГ доб. و 11. БГД доб. باز 12. Б доб. و 13. Б او 14. Г بروح 15. доб. و 16. اندر 17. ГД به БД оп. 18. В оп. БГВ доб. و 19. В оп. 20. доб. Г که Д و 21. БГ оп. 22. دوزخ 23. Д оп. 24. اورا 25. Д نشناسد 26. Д کنند 27. В بصراط 28. Б او 29. ВД وی آنست 30. БГД оп. 31. Д оп. است 31. Б این 32. ГД قایده В فایده 33. БВД این Г оп. 34. В оп. 35. БГД طلاب В طلاب را 36. В مرده 37. Б оп. 38. Д оп.

حجاب[1] مر[2] بنده‌را رؤیت نفس[3] و متابعت[4] تدبیر آن باشد[5] ازانچ متابعت[6] وی

А л. 108а. مخالفت رضاء[7] حقّ باشد[8] و مخالفت حقّ[9] سر همه[10] حجابها بود[11] ابو یزید[12]

کوید رحمه الله النفس صفة لا تسکن الّا بالباطل نفس صفتی *است کی[13] سکونت آن

جز[14] بباطل نباشد[15] و[16] هرکز *وی راه[17] حقّ سپری[18] نکند[19] محمّد بن علی

٥ الترمذی کوید رحمه الله ترید ان تعرف الحقّ مع بقاء نفسك *فیك و نفسك[20] لا تعرف

نفسها فکیف تعرف غیرها خواهی تا حقّ‌را بشناسی با بقاء *نفس تو اندر تو و

Д л. 148а. نفس تو[21] خودرا *با بقاء[22] خود[23] مر خودرا نمی شناسد[24] چکونه غیررا[25] بشناسد

یعنی نفس خود اندر حال بقاء خود *از خود[26] محجوبست چون بخود محجوب

В стр. 97. بود بحقّ[27] چکونه مکاشف کردد[28]، جنید کوید[29] رضی الله عنه اساس الکفر[30] قیامك علی

١٠ مراد نفسك بناء کفر قیام بنده باشد بر مراد تن خود ازانچ نفس‌را با لطیفهٔ

В л. 119в. اسلام مقارنت نیست لا محاله پیوسته باعراض[31] کوشد و معرض منکر بود و منکر

بیکانه[32]، ابو سلیمان دارانی کوید[33] رحمه الله النفس خائنة مانعة و افضل الاعمال

Г л. 143а. خلافها نفس خاینست اندر امانت و مانعست[34] اندر[35] طلب رضا و[36] بهترین اعمال

خلاف *ویست ازانچ خیانت اندر امانت بیکانکی بود و ترك[37] رضا کمشدکی

١٥ و انفاس ایشان رحمهم الله اندرین معنی بیش ازانست کی حصر پذیرد[38] آمدم

*با سر[39] مقصود و اثبات مذهب سهل اندر صحّت مجاهدت نفس و ریاضت آن

و طریق بیان آن[40] اندر حقیقت[41] و بالله التوفیق الکلام[42] فی[43] مجاهدات[44] النفس[45]

А л. 108в. قوله تعالی و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا[46] و قال النبی علیه السلام المجاهد من

1. Б حجب است Г حجب 2. оп. 3. ВГД доб. است 4. Б доб. و 5. оп. 6. Г مبالغت 7. оп. 8. بود 9 В оп. 10 БВД جمله 11. доб. و 12. доб. بسطامی 13. Д оп. 14. оп. 15. بود 16. БВД оп. 17. БГ ویرا 18. Б سیرمی 19. доб. و 20. Д оп. 21. В оп. 22. Д خود В оп. 23. В оп. 24. Б می نشناسد 25. غیرخودرا 26. БГД بخود В оп. 27. В оп. 28. доб. و 29. Б کفت 30. Д الفقر 31. ВГД در اعراض 32. доб. Б بود و ВГД بود و 33. Д оп. 34. БВД مانع 35. از 36. ВГД оп. 37. Д оп. 38. (Б доб. توان کرد (و ВД доб. جملکی آنرا (و 39. Б برسر ВГД بسر 40. оп. 41. доб. آن 42. ВГ оп. 43. ВГД оп. 44. БД مجاهدة ВГ оп. 45. ВГ оп. 46. Сура 29, стихъ 69.

جاهد نفسه فی اللّه و قوله عم رجعنا من الجهاد[1] الاصغر الی الجهاد[2] الاکبر
*قیل یا رسول اللّه[3] *ما الجهاد الاکبر[4] قال الا و هی مجاهدة النفس باز کشتیم — Д л. 148в.
از جهاد خردتر یعنی از[5] غزو[6] بسوی جهاد بزرکتر[7] کفتند یا رسول اللّه جهاد
*بزرکتر کدامست فرمود[8] مجاهدت نفس و رسول صلعم مجاهدت نفس‌را بر
۵ جهاد تفضیل نهاد ازانچ رنج آن *زیادت بود[9] *از رنج جهاد و غزو و بدانچ
خلاف هوا و قهر کردن نفس عظیم کاری شکرفست[10] پس بدان اکرمك اللّه
کی طریق مجاهدت نفس و سیاست آن واضحست[11] و پیدا[12] و[13] ستوده[14] میان — В стр. 98.
همه اهل ادیان و ملل و مختص اند اهل این طریقت[15] برعایت آن و[16] مستعمل
و جاریست این عبارت اندر میان خواص[17] و عوام[18] و مشایخ‌را رض اندرین
۱۰ معنی رموز و کلمات بسیارست ایشانرا[19] و سهل بن عبد اللّه[20] رض اندر[21] اصل — В л. 120в.
این غلو[22] بیشتر کند و ویرا اندر *مجاهدت نفس[23] براهین بسیارست و کویند
کی[24] خودرا بران بداشته بود کی[25] هر پانزده روز یکبار طعام خوردی و عمری[26]
دراز بکذاشت[27] بغذائی اندك و جملهٔ محققان مجاهدت[28] اثبات[29] کرده اند و[30] — Г л. 148в.
آنرا اسباب مشاهدت *کفته مکر آن پیر بزرکوار[31] کی مجاهدت‌را[32] علت[33]
۱۵ مشاهدت[34] کفتست و مر طلب[35]‌را در[36] حق یافت تاثیری عظیم نهادست و وی
زندکانی دنیارا در طلب فضل نهد بر حیات عقبی در حصول مراد ازانچ کوید — Д л. 149в.
آن ثمرهٔ اینست کی[37] چون در دنیا خدمت کنی آنجا قربت یابی بی[38] خدمت
آن[39] قربت نباشد باید تا علت وصول حق مجاهدت بنده باشد که بکند[40] هم

---

1. БВ جهاد 2. БВ جهاد 3. Г оп. ВД доб. و 4. Г оп. 5. оп. 6. В غزا 7. که (Д оп.) آن جهاد (В оп.) راندان 8. اکبر چیست کفت 9. Д оп. 10. اکبر 11. ВГД оп. است 12. Г доб. است 13. БГ که 14. (В оп.) هوا بود و مجاهدت قهرکردن آن 15. БГ طریق 16. Д оп. 17. В خاص 18. доб. ایشان 19. оп. 20. доб. تستری ВД доб. است 21. В оп. 22. تعلق 23. مجاهدات 24. доб. وی 25. Г доб. بعد از 26. ВГД عمر 27. کفته اند و وی بوده است 28. ВГД مجاهدات 29. В ایثار 30. доб. مر 31. بکذشت 32. В مجاهدات 33. В оп. Д عقله 34. В оп. 35. ВГД طالب 36. اندر 37. БГД оп. 38. В оп. 39. Г آنجا 40. В تا کند

А л. 109а. بتوفیق *حق و[1] وی *کفت رضی[2] المشاهدات مواریث المجاهدات و دیکران
کویند[3] وصول حق‌را علت نباشد کی هرکه بحق رسد[4] *بفضل رسد[5] فضل‌را
*با فعل[6] چه کار بود پس مجاهدت تهذیب نفس‌را بود[7] نه حقیقت قرب‌را[8]
ازانچ رجوع مجاهدت[9] بینده[10] باشد و[11] حوالهٔ مشاهدت بحق محال بود که این
В стр. 99. 5 علت آن کردد یا آن آلت این حجت سهل اندرین قول خدایست عز و جل
عز من قائل و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا[12] آنک مجاهدت کند مشاهدت
یابد و نیز جملهٔ ورود انبیا و اثبات شریعت و نزول کتب و[13] جملهٔ احکام
تکلیف *بنا برینست[14] و[15] اکر[16] مجاهدت علت مشاهدت نبودی حکم این[17]
جمله باطل شدی و نیز جملهٔ احوال دنیا و عقبی تعلق بحکم و علل دارد و
Б л. 120в. 10 هر که[18] علل از حکم نفی کند شرع و رسم جمله بر دارد[19] نه اندر اصل
اثبات تکلیف درست آید و نه اندر فرع طعام مر سیریرا *علت کردد[20] و یا
Д л. 149в. Г л. 144а. جامه مر دفع سرمارا[21] و این تعطیل کل معانی بود پس رؤیت اسباب اندر
افعال توحید بود و دفع آن[22] تعطیل و این‌را اندر شاهد[23] دلایلست[24] و انکار
این انکار مشاهدت و مکابرهٔ عیان باشد[25] نه بینی کی اسبی[26] توسن‌را بریاضت
15 از صفت ستوری بصفت مردمی آرند تا[27] اوصاف[28] اندر[29] وی مبدل کردانند[30]
تا تازیانه از زمین بر کیرد[31] بخداوند دهد و کوی را[32] بدست بکرداند و مانند
این *افعال دیکر بکند[33] و[34] کودک بی عقل عجمی‌را *می[35] بریاضت عربی زبان[36]
А л. 109в. کنند[37] و نطق طبعی[38] وی[39] اندر وی مبدل می[40] کردانند و باز وحشی‌را بریاضت
بدان درجه رسانند که چون بکذارند[41] بشود و چون بخوانند باز آید و رنج[42]

---

1. оп. 2. оп. 3. доб. که 4. Г برسد 5. В оп. 6. ВД بافعال 7. است 8. Г قربت‌را 9. В оп. 10. Д بنده 11. В оп. 12. Сура 29, стихъ 69. 13. ВД оп. 14. БГД مجاهده است В оп. 15. оп. 16. В оп. 17. В ازین 18. В هرچه که 19. خیزد 20. оп. 21. доб. علت شود 22. В آنرا 23. مشاهده 24. است 25. بود 26. اسب 27. و 28. доб. ستوری 29. Б оп. 30. کنند 31. доб. و 32. Д کوئی 33. оп. 34. Г оп. 35. оп. 36. ВГД доб. می 37. Г доб. و خلق 38. БГД طبیعی 39. ویرا 40. Б оп. 41. بکذارندش 42. Б доб. و

بند وی بر وی دوستر از آزادی[1] و کذاشتنکی بود و سکی پلید کذاشته[2] را می[3]
بمجاهدت بدان محل رسانند که کشتهٔ وی می[4] حلال کرد[5] و[6] ازان آدمی بی
مجاهدت و ریاضت نایافته حرام بود[7] و مانند این بسیارست[8] پس مدار جملهٔ
شرع و رسم بر مجاهدتست و رسول صلعم اندر حال قرب حق و یافتن کام و — В стр. 100.
۵ امن عاقبت و[9] تحقیق عصمت چندان مجاهدت کرد[10] از کرسنکیهاء دراز و روزهاء
وصال و بیداریهاء شب کی فرمان آمد یا محمد طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی[11] — Д л. 150а.
قرآن بتو بدان نفرستادیم[12] تا[13] خودرا هلاك کنی٬ و از ابو هریره رضی روایت
کنند[14] کی رسول صلعم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و من میدیدم — Г л. 144в.
کی ویرا می[15] رنج رسید[16] کفتم یا رسول الله آن[17] خشت[18] بمن[19] ده کی من[20] — Б л. 121а.
۱۰ بجای تو این[21] کار بکنم[22] کفت یا با هریره خذ غیرها فانه لا عیش *الا
عیش[23] الآخرة[24] تو[25] خشت[26] دیکر بر دار کی سرای عیش آخرتست و دنیا[27] سرای
رنج و مشقتست و حیان[28] خارجه روایت کنند که[29] از عبد الله عمر رضی
پرسیدم که اندر غزو چکوئی کفت ابدأ[30] بنفسك فجاهدها و ابدأ[31] بنفسك
فاغزها فانك ان قتلت فارًا *بعثك الله فارًّا و ان قتلت مرائیاً بعثك الله مرائیاً
۱۵ و ان قتلت صابراً[32] محتسباً[33] *بعثك الله[34] صابراً محتسباً[35] پس همچندانك[36]
تالیف و ترکیب عبارت را[37] *اندر حق بیان معانی[38] اثرست[39] تالیف و ترکیب
مجاهدت را اندر[40] وصول[41] *معانی اثرست چون بیان بی عبارت[42] و تالیف آن — А л. 110в.
درست نیاید وصول[43] بی مجاهدت[44] درست نیاید و آنك دعوی کند مخطی بود — Д л. 150в.
ازانچ عالم *و اثبات[45] حدث[46] آن دلیل معرفت آفریدکارست و معرفت نفس و

1. آزادکی 2. оп. 3. оп. 4. оп. 5. Б میکردد 6. Д оп. 7. оп. 8. оп. 9. ВГД оп. 10. Г доб. که 11 Сура 20, стихъ 1. 12. Б доб. که 13. доб. تو 14. آرند 15. оп. 16. БВД میرسید Г میرسد 17. ВГ оп. 18. В فرمان 19. БГД فرا В оп. 20. Д оп. 21. Б آن 22 کنم 23 ВД оп. 24. доб. یا ابا هریره 25. Г بکیر تو 26. Б خشتی 27. Б این 28. Д جنان; доб. بن 29. Б оп. 30. В ابدو 31. В ابدو 32. В оп. 33 В оп. Г محتشما 34. В оп. 35 Г محتشما 36. هرچندانك 37. В عبارات و 38 В оп. 39. В оп. Г оп. اثر 40. В оп. 41. БГД اصول В оп. 42. В оп. 43. Б و اصول 44. В مجاهدت Г доб. و ترکیب آن 45. В باثبات 46. حدوث

مجاهدت آن دلیل وصلت وی و حجّت کروه دیکر آنك[1] کویند[2] این آیت

В стр. 101. اندر تفسیر مقدّم و موخّرست[3] و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا ای و الّذین

هدیناهم سبلنا جاهدوا فینا و رسول کفت صلعم ان ینجو احدکم بعمله قیل و

Г л. 145а. لا[4] انت یا رسول اللّه قال و لا انا الّا ان یتغمّدنی اللّه برحمته نرهد یکی از

٥ شما بعمل خود کفتند تو هم نرهی یا رسول اللّه کفت من هم[5] نرهم جز آنك

خداوند تعالی بر من رحمت کند پس مجاهدت فعل بنده باشد و محال باشد

Б л. 121в. که فعل وی علّت نجات وی کردد پس خلاص و نجات بنده متعلّق بمشیّت

است نه بمجاهدت کما قال اللّه تعالی فمن یرد اللّه ان یهدیه یشرح صدره

للاسلام و من یرد ان یضلّه یجعل صدره ضیقًا حرجًا[6] و نیز کفت توتی الملك

١٠ من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء[7] تکلّف[8] همه عالمیان اندر اثبات مشیّت

Д л. 151а. خود نفی کرد و[9] اکر مجاهدت علّت وصول بودی ابلیس مردود نبودی و اکر

ترك آن علّت ردّ و طرد بودی آدم[10] هرکز مقبول و مصفی نبودی پس کار[11]

سبقت عنایت دارد نه کثرت مجاهدت نه هرکه مجتهدتر ایمن‌ترکی[12] هرکه عنایت

بدو بیشتر[13] بحقّ نزدیکتر یکی اندر صومعه مقرون طاعت از حقّ دور[14] یکی

В стр. 102. А л. 110в. ١٥ در[15] خرابات موصول معصیت *برحمت حقّ[16] نزدیك[17] و اشرف همه معانی ایمانست

کودکی[18] را کی مکلّف نیست[19] حکمش حکم[20] ایمان بود و مجانین را همچنان پس

چون اشرف مواهب[21] مجاهدت علّت نباشد آنچ کم‌ازان بود[22] هم بعلّت محتاج

نباشد[23] و من کی علی بن عثمان الجلّابی ام میکویم کی این خلاف است[24]

اندر عبارت[25] بدون معنی ازانك[26] یکی میکوید من طلب وجد و دیکری میکوید

٢٠ من وجد طلب *و سبب یافتن طلب[27] بود[28] و سبب طلبیدن یافت آن می[29] مجاهدت

---

1. آنست که 2. В доб. که 3. доб. چنانکه 4. Д الا 5. Д оп. 6. Сура 6, стихъ 125. 7. Сура 3, стихъ 25. Д оп. و 8. БГ تکلیف 9. Д оп. 10. Д آرام 11. Д доб. نزدیکتر 12. بلکه و 13. доб. وی 14. В دورتر ВГ доб. و 15. اندر 16. بحق 17. В نزدیکتر 18. کودك 19. Б доб. حکم 20. Д بحکم Б оп. 21. Б مواهبت را ВГД مواهب را 22. В оп. 23. نبود 24. БВД خلافی است 25. В عبارات 26. ازانچه 27. Г оп. 28. ВГ оп. 29. оп.

Г л. 145в
فرماید[1] تا مشاهدت یابد و[2] این مشاهدت یابد[3] تا مجاهدت کند[4] و حقیقت
این آن بود کی مشاهدت[5] اندر مجاهدت[6] بجای توفیق است اندر طاعت و
Д л. 151в
عطا از حقست عز و جل پس چون حصول طاعت بی توفیق محال بود
Б л. 122в
*حصول توفیق نیز بی طاعت محال بود[7] و چون بی[8] مشاهدت مجاهدت موجود
5
نباشد بی مجاهدت مشاهدت[9] محال بود پس لمعهٔ از جمال خداوندی می باید[10]
تا بنده‌را بمجاهدت دلالت کند و چون علّت وجود[11] مشاهدت[12] آن[13] باشد
هدایت سابق بود بر مجاهدت امّا آنچ آن قوم یعنی سهل[14] و اصحاب وی[15]
حجّت کنند[16] که هرکه مجاهدت*را منکر بود اثبات ورود[17] جملهٔ انبیا و کتب
و شرایع را[18] منکر بود که مدار تکلیف *بر مجاهدتست آن بهتر[19] ازان[20]
10
*می باید که مدار تکلیف[21] بر هدایت حق[22] است مجاهدت اثبات
حجّت‌راست نه حقیقت وصلت‌را قوله تعالی و لو انّنا نزلنا الیهم الملایکة و کلّمهم
* В стр. 103.
الموتی و حشرنا علیهم کلّ شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا الّا ان یشاء اللّه[23] اگر
А л. 111а.
ما فرشتگان‌را بدیشان فرستیم و مردگان‌را[24] با ایشان بسخن آریم و بر انگیزیم
بر ایشان همه چیزهارا ایشان ایمان نیارند تا ما نخواهیم ازانچ علّت ایمان مشیّت
15 Д л. 152а.
ماست نه رؤیت دلایل و مجاهدت ایشان و نیز گفت تعالی و تقدّس
انّ الّذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون[25] آنان کی کافرانند
Г л. 146а.
متساویست بنزدیک ایشان اظهار حجّت و *انذار از[26] اهوال قیامت و بترک[27]
آن ایشان ایمان نیارند که ما مر[28] ایشان‌را از اهل آن[29] نگردانیده‌ایم و دلهای
ایشان بحکم شقاوت مختومست پس ورود انبیا و نزول کتب و ثبوت شرایع
اسباب وصولند[30] نه علّت آن[31] ازانچ ابو بکر اندر حکم تکلیف چون[32] ابو جهل

1. ВГД میکند 2. оп. 3. ВГД کند 4. ВГД یابد 5. مجاهدت 6. مشاهدت 7. В оп. 8. Г доб. توفیق 9. доб. نیز 10. В باید 11. Б و Г оп. 12. مجاهدت 13. доб. لمعه 14. В سهیل 15. او 16. ВД کنند 17. اثبات نکنند بورود 18. оп. را 19. В оп. 20. В оп. ГД ازین 21. В оп. 22. В оп. 23. Сура 6, стихъ 111. ВГД доб. و 24. В مردمان را 25. Сура 2, стихъ 5. 26. БГ ورود دلایل و اندر 27. ترك 28. БГ оп. 29. ایمان 30. Б اصول اند 31. Г وصول 32. همان (В بما) بود که

بود[1] امّا ابو بکر بعدل و بفضل[2] رسید[3] و بو جهل بعدل *و بفضل[4] باز ماند

پس علّت وصول[5] عین وصولست نه طلب وصول کی اکر طالب[6] و مطلوب هر دو

یکی بودی طالب واجد بودی و چون واجد بودی[7] طالب نبودی ازانچ رسیده

آسوده باشد و *بر طالب[8] آسایش درست نباید و پیغمبر صلعم کفت من استوی

یوماه فهو مغبون[9] هر کرا دو روز چون[10] هم بود یعنی از طالبان وی اندر

غبنی ظاهر بود[11] باید که هر روزی بهتر باشد و این درجت طالبانست و باز کفت

استقیموا و لن تُحصُوا استقامت کیرید[12] و بر حال باشید[13] پس مجاهدترا سبب

کفت و سبب اثبات کرد مر اثبات حجّترا و وصول[14] از سبب نفی کرد تحقیق

الهیّترا[15] و آنچ کویند کی[16] اسبرا بمجاهدت[17] می[18] بصفتی دیکر کردانند بدانك

اندر اسب صفتی است مکتوم کی اظهار آنرا مجاهدت سبب است کی[19] تا ریاضت

نیابد آن معنی ظاهر نشود و اندر خر کی آن معنی نیست هرکز اسب نکردد

نه اسبرا بمجاهدت خر توان کرد و نه خررا بریاضت اسب توان کردانید

ازانچ این *قلب عین باشد پس چون[20] *چیزی کی[21] عینیرا[22] قلب نتواند[23]

کرد اثبات آن اندر حضرت[24] حقّ محال بود[25] بران پیر رضی یعنی سهل تستری

مجاهدتی میرفت کی وی ازان[26] آزاد بود و در عین آن عبارت او ازان منقطع

بود نه چون کروهی کی عبارت آنرا بی معاملت مذهب کردانیده اند[27] و محال

باشد که آنچ همه معاملت[28] می باید همه عبارت کردد و در جمله مر[29] اهل این

قصّهرا مجاهدت و ریاضت موجودست باتّفاق امّا رؤیت آن اندران[30] آفتست

پس آنك می[31] مجاهدت نفی کند[32] نه مراد[33] عین مجاهدتست کی مراد رؤیت

Б л. 122в. | В стр. 104. Д л. 152в. | А л. 111в. | Г л. 146в. | Б л. 123в.

1. оп. 2. فضل 3. БВГ برسید Д برسیده بود 4. БД بی فضل ВГ از فضـل 5. доб. بو جهل بعدل از فضل باز ماندن 6. А طلب 7. В نبودی 8. Б طالب و 9. Г доб. و من کان یومه شرا منه امسه فهو ملعون و من لم یکن فی زیادة فهو فی النقصان و من کان فی النقصان فهو خیر له 10. Б доб. برابر 11. Г بودندی 12. Д کیرند 13. Д باشند 14. доб. را 15. Д оп. را 16. ВД оп. 17. В مجاهدت و 18. оп. 19. Д оп. 20. Д оп. 21. ВГД оп. 22. Г عین را Д оп. 23. ВГД نتوان 24. В оп. 25. Б باشـد 26. В доб. که 27. Д کردانیده 28. Б доб. است مذهـب 29. Б оп. 30. Б انـدر 31. оп. 32. ВГД میکنـد 33. ВГД مرادش

مجاهدتست و معجب نا شدن بافعال خود اندر محلّ قدس ازانچ مجاهدت فعل
بنده بود و مشاهدت داشت حقّ[1] تا داشت حقّ نباشد فعل بنده قیمت نکیرد
В стр. 105. لعمری از خودت دل نکرفت کی چندین مشاطکی خود کنی و فضل خود
*همی نبینی[2] که چندین سخن فعل خود کوئی پس مجاهدت دوستان فعل حقّ
۵ باشد اندر ایشان بی[3] اختیار ایشان و قهر و کدازش[4] بود و *کدازشی بود که
А л. 112а. آن[5] جمله نوازش بود *و مجاهدت[6] غافلان فعل ایشان[7] باشد اندر ایشان باختیار
ایشان و آن تشویش بود و پراکندکی و دل پراکنده از آفت پراکنده[8] بود پس
Г л. 147а. تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس[9] را متابعت مکن کی وجود
هستی تو حجاب تست اکر بفعلی[10] محجوب بودی بفعلی[11] دیکر برخاستی چون کلّیت تو
۱۰ حجابست تا بکلّیت فنا نکردی *شایستهٔ بقا نکردی[12] لانّ النفس کلب باغ و
جلد الکلب لا یطهّر الّا بالدباغ و اندر حکایات معروفست کی[13] حسین بن
منصور رحمه الله بکوفه اندر خانهٔ محمّد بن حسن[14] العلوی نزول کرده بود ابرهیم
Д л. 153в. خواصّ رحمه الله بکوفه اندر آمد چون خبر وی بشنید[15] نزدیك[16] وی *اندر آمد[17]
حسین کفت یا ابرهیم اندر چهل سال که بدین طریقت تعلّق داری ازین
۱۵ معنی ترا چه چیز مسلّم[18] شدست کفت طریق[19] توکّل مرا مسلّم شدست[20] حسین
کفت رضی الله عنه ضیّعت[21] عمرك فی عمران باطنك فاین الفناء فی التوحید عمر اندر
عمران باطن ضایع کردی فنا کجاست اندر توحید یعنی توکّل عبارتیست[22] از
Б л. 123в. В стр. 106. معاملت خود با خداوند و درستی[23] باطن اعتماد[24] کردن با وی* و چون[25] کسی[26]
عمری اندر معالجت باطن کند عمری دیکر باید تا اندر[27] معالجت ظاهر کند
۲۰ و[28] دو[29] عمر ضایع شد[30] هنوز از *وی بحقّ[31] اثری[32] نباشد[33] و از شیخ

---

1. В оп. 2. ВГД نمی بینی 3. В оп. 4. ВГД کذارش 5. Б کدارش ВГД کذارش 6. Г оп. 7. В оп. 8. Г оп. 9. Д оп. 10. БВ بفعل 11. БВ بفعل 12. Г оп. 13. Б доб. چون 14. БГД الحسین В حسین 15. ВГ شنید 16. بنزدیك 17. شد 18. Б حاصل 19. Д طریقت 20. ВД است 21. Д ضعیف 22. ВГД عبارتست 23. ВГД دوستی 24. باعتماد 25. В оп. 26. Б کس доб. وجود 27. در 28. ВД оп. 29. БГ оп. 30. کند و 31. حق بوئی (بوی Б) و 32. Б اثر 33. نیافته باشد

بو علی سیاه مروزی رحه حکایت کنند که کفت من نفس‌را بدیدم بصورتی[1]
مانند صورت من[2] کی یکی موی وی کرفته بود و ویرا بمن داد و[3] من ویرا بر
درختی بستم و قصد هلاك وی کردم مرا کفت یا با علی مرنج[4] که من لشکر[5]
*ویم عزّ و جلّ[6] تو مرا کم نتوانی کرد و از محمّد علیان نسوی روایت آرند و
٥ — А л. 112в. Г л. 147в. — وی از کبار اصحاب جنید بود رحمة اللّه علیهم اجمعین کی من اندر ابتدای
Д л. 154а. — حال کی بآفتهای نفس بینا کشته بودم و کمین‌کاههای وی بدانسته بودم[7] از
وی حقدی پیوسته اندر دل من بود روزی چیزی چون روباه‌بچهٔ از کلوی
من بر آمد و حقّ تعالی[8] مرا[9] شناسا کردانید[10] دانستم کی آن نفسست ویرا بزیر
پای اندر آوردم هر لکدی کی بر وی میزدم وی[11] بزرکتر میشد کفتم ای
١٠ — هذا همه چیزها بزخم و رنج هلاك شوند تو چرا می[12] زیادت شوی[13] کفت
ازانچ آفرینش من بازکونه[14] است[15] آنچ رنج چیزها بود[16] راحت من بود و آنچ
راحت چیزها بود رنج من بود و شیخ ابو العبّاس اشقانی کی امام وقت بود
رضی کفت من روزی بخانه اندر آمدم سکی دیدم زرد[17] بر جای خود[18]
خفته[19] پنداشتم کی[20] از محلّت اندر آمدست قصد[21] راندن وی کردم و وی
١٥ — В стр. 107. — بزیر دامن[22] اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القسم کرکانی رضی کی امروز
قطب[23] المدار[24] علیه ویست ابقاه اللّه وی از ابتدای حال[25] نشان داد که من
Б л. 124а. — ورا[26] بصورت ماری دیدم[27] و درویشی[28] کفت که من نفس‌را[29] بدیدم[30] *بر
صورت[31] موشی کفتم تو کیستی کفت من هلاك[32] غافلانم که[33] داعی شرّ و سوءِ
ایشانم[34] و نجات دوستان[35] که[36] اکر من با ایشان نباشمی کی وجود من آفتست
٢٠ — Д л. 154б. — ایشان بپاکی خود مغرور شوندی[37] و *با افعال[38] خود متکبّر کی چون اندر

---

1. В بصورت 2. Б زن 3. ВД оп. 4. Д برنج 5. В بشکر 6. خدایم 7. оп. 8. БГ доб. بوی 9. Д оп. 10. Б доб. و 11. БВГ او Д оп. 12. оп. 13. Б کردی ВГД میکردی 14. БВГ بازکونکی Д بر بازکونکی 15. доб. و 16. В در Г دران 17. Д دو 18. Г оп. 19. ВГД доб. بود 20. ВГД оп. 21. ВД оп. 22. доб. من 23. Г доб. وقت 24. و مدار 25. доб. خود 26. اورا 27. Г بدیدم 28. Б درویش Г доб. دیکر 29. ВГД اورا 30. دیدم 31. بصورت 32. В оп. 33. Б و 34. Б ایشان 35. В دوستانم 36. В و 37. В شوند 38. بافعال

طهارت دل و صفاء سرّ[1] و نور ولایت و استقامت بر طاعت[2] نکرند زهوی[3] در

Г л. 148а. ایشان پدیدار شود[4] و باز چون مرا بینند[5] اندر میان دو پهلوی خود آن جمله[6]

از ایشان پاك شود و این[7] حکایات دلیلست که[8] نفس عینی است نه صفتی و

ویرا صفتست امّا[9] اوصاف وی ظاهر می بینم[10] و پیغمبر صلعم فرمود اعدی عدوّك

А л. 113а. نفسك التی بین جانبیك دشمنترین دشمنان تو نفس تست در[11] میان دو پهلوی

تو پس چون معرفت آن حاصل آمد وجود[12] آنرا بریاضت بدست توان آورد

امّا اصل[13] مایهٔ وی نیست نکردد و چون شناخت وی درست شد طالب[14]

مَلك[15] باشد باك نبود از بقاء وی[16] اندر وی لانّ النفس کلب نبّاح و امساك

الکلب بعد الریاضة مباح پس مجاهدت نفس مر[17] فناء اوصاف نفس را بود نه

۱۰ فناء عین ویرا[18] و مشایخ را رضی اندرین معنی سخن بسیارست امّا مر خوف

В стр. 108. تطویل*کتاب را بدین[19] مقدار کفایت کردیم اکنون سخن اندر حقیقت هوی

Д л. 155а. و[20] ترك *شهوات کوئیم[21] انشاء الله الکلام فی حقیقة[22] الهوی بدان اعزّك الله

کی هوا عبارتیست[23] از اوصاف نفس[24] بنزدیك کروهی *و بنزدیك کروهی[25] عبارتیست[26]

Б л. 124в. از[27] ارادت طبع که[28] متصرّف و مدبّر نفس است چنانك عقل ازان[29] روح و هر

۱۵ روحی را که اندر بنیت خود[30] از عقل قوتی نباشد ناقص بود و هر نفسی را[31] که از هوا

قوتی نباشد ناقص بود[32] پس[33] نقص روح نقص قربت باشد[34] و نقص نفس عین

Г л. 148в. قربت باشد[35] و پیوسته مر[36] زنده را[37] دعوتی می باشد از عقل و یکی از هوا آنك متابع[38]

دعوت عقل باشد[39] بایمان *و توحید[40] رسد و آنك متابع دعوت هوا باشد[41] بضلالت و

---

1. ВД شر 2. доб. خود 3. Б کبری از هوا ВГД هوی و کبری 4. آید 5. Б به بینند 6. доб. عیب 7. доб. جمله 8. Д оп. 9. БГД و ما В و مال 10. Б بینیم 11. اندر 12. Б که خود ВГД دانستی که خود 13. БВД доб. و 14. Г доб. اکر 15. مالك 16. او 17. Д оп. 18. اورا 19. Д کتاب 20. В доб. به 21. شهوت کویم 22. ГД الحقیقة 23. Б عبارت ВГД عبارت است 24. Б доб. است 25. В دیکر ГД доб. دیکر 26. عبارت است 27. ВД оп. 28. Б و 29. از 30. В оп. 31. ВГД نفس را 32. Б оп. 33. Д оп. 34. بود 35. БВД оп. Г است 36. Б هر 37. ВГД بنده را 38. В متابعت 39. Б оп. 40. оп. 41. Б است ВГД بود

کفران *رسد پس[1] حجاب واصلان[2] و رفعتگاه[3] مریدان و محلّ اعراض طالبان هواست[4] و مامورست بنده بخلاف کردن[5] آن و منهی از ارتکاب بر[6] آن *کما یقال[7] لانّ من رکبها هلك و من خالفها ملك کما قال اللّه تعالی

A л. 118в. و امّا من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی[8] و قال النبیّ عم اخوف ما اخاف علی امّتی اتّباع الهوی و طول الامل و از ابن عبّاس رض می آرند اندر ٥ تفسیر قول خدای عزّ و جلّ افرایت من اتّخذ الهه هویه و اضلّه اللّه[9] ای

Д л. 155в. ان[10] الهوی اله معبود ویل بران کی دون[11] حقّ هوای وی[12] معبود ویست[13] و همه همّت وی روز و شب طلب رضای هوای[14] ویست و هواها[15] جمله بر دو قسمست[16] یکی هوای لذّت و شهوت و دیگر هوای جاه خلق[17] و ریاست

В стр. 109. ١٠ آنك متابع هوای لذّتی[18] باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنهٔ وی ایمن بوند[19] امّا آنك متابع[20] جاه و *ریاست بود[21] اندر صوامع و دوایر *بود پس آن[22] فتنهٔ خلق باشد که خود از راه افتاده باشد و خلق‌را نیز بضلالت برده[23] فنعوذ[24] باللّه من متابعة الهوی پس آنرا که کلّ حرکت هوا باشد و[25] بمتابعت آن

Б л. 125а. ویرا رضا باشد دور باشد از حقّ اگرچه *در مسجد با[26] شما[27] باشد و باز آنرا[28] کی

Г л. 149а. ١٥ از هوا برینش[29] بود و از متابعت آن[30] گریزش بود[31] نزدیك بود[32] بحقّ[33] اگرچه اندر کنشت بود ابرهیم خوّاص گوید رض کی وقتی شنیدم کی اندر روم راهبی *هست گی[34] هفتاد سالست تا[35] در دیرست[36] بحکم رهبانیّت گفتم ای عجب[37] شرط رهبانیّت چهل سال بود[38] این[39] مرد بچه شرف[40] هفتاد سال بران دیر بیارامیدست[41] قصد وی کردم چون بنزدیك دیر وی رسیدم[42] دریچه[43] باز کرد و مرا گفت یا

1. В برسد; доб. هوا 2. Б و اضلالست ВГД اضلال باشد 3. В معرفتگاه Г فسقگاه 4. Б оп. 5. оп. 6. оп. 7. оп. 8. Сура 79, стихъ 40. 9. Сура 45, стихъ 22. 10. оп. 11. بدون 12. او 13. اوست 14. БВД оп. 15. В جمله 16. Б قسمت اند 17. В оп. 18. لذت 19. باشند 20. доб. هوای 21. Б ریاستی باشد 22. باشد و 23. در صومعه Г بر آسمان (باشد Б) داعی بود 24. Д نعوذ 25. оп. 26. Б; А بر ВД بر آسمان Г و بر آسمان 27. ВГД оп. 28. ВГД آن 29. В تربتش Г ترتیبش Д تربتش 30. ВГД نشسته 31. Б оп. 32. باشد 33. ВД доб. و 34. оп. 35. ВГД доб. بر 36. ВГД وی 37. Б عجبا 38. доб. و 39. ВД ازین 40. مشرب 41. Д بیارامید 42. ВГД برسیدم 43. Д درچه
است

ابرهیم دانستم که بچه کار آمدهٔ[1] من اینجا نه براهبی نشسته ام اندرین هفتاد
سال کی من سکی دارم با هوای شوریده اندرینجا[2] نشسته ام *سکوانی می[3] کنم　Д л. 156а.
و شرّ وی از خلق باز می[4] دارم و[5] الّا من[6] نه[7] اینم[8] چون این[9] سخن *از وی[10]
بشنیدم کفتم بار خدایا قادری که اندر عین ضلالت بندهٔرا طریق صواب دهی　В стр. 110.
و راه راست کرامت کنی مرا کفت یا ابرهیم چند مردمان را طلبی[11] برو خودرا　5　А л. 114а.
طلب[12] چون یافتی پاسبان[13] خود باش[14] که هر روز این هوا سیصد و شصت
کونه جامهٔ[15] الهیّت پوشد و بنده را بضلالت دعوت کند و در جمله[16] شیطان را
در[17] دل و باطن بنده مجال نباشد تا ویرا هواء معصیتی پدیدار نیاید و چون مایهٔ
از هوا پدیدار آمد[18] آنکاه *شیطان آنرا[19] بکیرد و می آراید و بر دل او[20]
جلوه[21] میکند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا[22] از هواء وی[23] بوده　10　Г л. 149в.
باشد و البادی اظلم و این[24] معنی قول خدایست عزّ و جلّ *در جواب
ابلیس[25] کی میکفت[26] *فبعزّتك لاغوینهم اجمعین[27] *حقّ تعالی و تقدّس در
جواب وی فرمود[28] انّ عبادی لیس لك علیهم سلطان[29] ترا بر بندکان من هیچ
سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت نفس و هوای[30] بنده باشد و ازان بود که　Б л. 125в.
پیغمبر صلعم کفت ما من احد الّا و قد غلبه[31] شیطانه الّا عمر فانّه غلب شیطانه　15
هیچ کس نیست کی نه شیطان[32] ویرا[33] غلبه کردست *یعنی هوای هر کسی[34] *مر　Д л. 156в.
ایشانرا[35] *غلبه کردست[36] الّا[37] عمر رضی که وی[38] *مر هوای[39] خودرا غلبه کردست
پس هوا ترکیب طینت آدم و ریحان جان فرزندان ویست لقوله عم الهوی و

1. آمدی　2. БВГ اندرین دیر (В دیوها) Д اندر دیرجا　3. تا سکبانی　4. оп.　5. Б оп.　6. Б доб. ترا　7. В оп.　8. آنم　9. В оп.　10. Б ازو　11. ВГД طلب کنی　12. Г доб. کن　13. ВГД پاسبانی　14. ВГД پیش کیر　15. لباس　16. Г доб. هوا مقدم از شیطان آنکه　17. اندر　18. ВГД آید　19. В شیطانرا　20. Б اورا ВГД وی　21. В حمله　22. ВГД доб. آن　23. оп.　24. Д доб. دو　25. که کفت مر ابلیس را آنکاه　26. доб. که من جمله آدمیان را از راه ببرم　27. оп. Сура 38, стихъ 83.　28. оп.　29. Сура 15, стихъ 42.　30. Г доб. بر　31. Г غلب　32. ГД доб. وی　33. Б اورا　34. Б оп.　35. Б оп. ВГ اورا Д مر اورا　36. Б оп.　37. Б بجز　38. Б او　39. Б شیطان Г هوای

В стр. 111. الشهوة معجونة[1] بطينة ابن آدم ترك هوا بنده‌را امیر کند و ارتکاب آن امیررا اسیر کند چنانك زلیخا هوارا ارتکاب کرد امیر بود اسیر شد و یوسف عم بترك هوا بکفت[2] اسیر بود امیر کشت[3] و از جنید رض پرسیدند[4] ما الوصل قال ترك ارتکاب الهوی آنك خواهد تا[5] بوصلت حق مکرم شود[6] هوای تن‌را خلاف *باید کرد[7] کی بنده هیچ[8] عبادت[9] نکند بزرکتر *از مخالفت هوا ازانك[10] ۵ کوه بناخن کندن[11] بر آدمی‌زاد[12] آسانتر از *مخالفت نفس و هوا بود[13] و А л. 114в. اندر حکایات یافتم از ذو النون مصری رح که کفت یکی‌را[14] دیدم که اندر هوا می پرید کفتم این درجه بچه یافتی کفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم[15] و از محمد بن الفضل البلخی رض می آید که کفت عجب دارم ازانك Г л. 150в. بهوای خود بخانهٔ وی شود و زیارت کند چرا قدم بر هوا ننهد تا بدو رسد ۱۰ و با وی دیدار کند امّا ظاهرترین صفتی[16] نفس‌را شهوتست و شهوت معنی است پراکنده اندر اجزاء[17] آدمی و جملهٔ[18] حواس درکاه[19] ویند و بنده بحفظ جمله Д л. 157а. مکلّف است و از فعل هر *یك یك[20] مسئول[21] شهوت[22] چشم دیدار[23] و[24] کوش Б л. 126в. شنیدن و[25] بینی بوییدن و[26] زبان کفتن و[27] کام چشیدن و ازان جسد لمس و بسودن و ازان صدر اندیشیدن پس باید تا[28] طالب راعی و حاکم خود بود[29] روز ۱۵ В стр. 112. و شب روزکار خود[30] اندران[31] کذراند[32] تا این دواعی هوا[33] که اندر حواس پیدا می آیند از خود منقطع کرداند و از خداوند تعالی اندر خواهد تا ویرا بدان صفت کرداند که[34] این ارادت از باطن وی مدفوع[35] شود[36] که هر آنك بسحر[37] شهوت مبتلا کردد[38] از کلّ معانی محجوب شود پس بنده اکر بتکلّف این‌را

1. Г معجونتان 2. ВГД کرد 3. ВГД نشد 4. Б доб. که 5. Б оп. 6. доб. کو 7. ازانکه مر (Б оп.) هوارا (Б оп.) تقرب (تقریب В) доб. 9. بهیچ 8. کن آن بود که هوارا خلاف کردن 10. بحق 11. ВГД بکندن 12. آدمی 13. خلاف کند ازانچه درکارهای 14. Д یکی 15. В شد 16. доб. مر 17. Д доб. وی 18. В доб. در 19. 20. БВ یك Г یکی Д بکه 21. Д سواء 22. доб. ازان 23. ВГД доб. دیدن 24. доб. خودرا 25. доб. ازان 26. доб. ازان 27. доб. ازان 28 ВГД که 29. باشد و 30. Д ازان 31. Б دران 32. БВД کذارد Г بکذارد 33. доб. را 34. Д оп. 35. ВГД مرفوع 36. کردد 37. Д بجز 38. ВГД شود

از خود دفع کند رنج *آن‌بر[1] وی دراز کردد و وجود اجناس آن متواتر
شود و طریق این[2] تسلیم است تا مراد *بحاصل آید انشاء الله وحده[3] و از ابو
علی سیاه مروزی قدّس الله روحه حکایت کنند که کفت من بکرمابه رفته
بودم و بر متابعت[4] سنّت ستره‌را مراعات میکردم[5] کفتم ای بو علی این مقصودرا[6]
کی منبع شهواتست کی ترا می[7] بچندین آفت مبتلا دارد از خود جدا کن تا از ٥ A л. 115в.
شهوت باز رهی بسرّم ندا کردند کی یا با علی اندر ملك ما تصرّف میکنی مر تعبیهٔ Г л. 150в. Д л. 157в.
مارا عضوی از[8] عضوی[9] اولیتر نیست بعزّت ما که[10] اکر آنرا از خود جدا کنی کی ما در
هر موئی ازان تو صد چندان شهوت *آفرینیم که[11] اندران محلّ و اندرین معنی کوید[12]

منّتنی[13] الاحسان دع احسانك * أترك بخشی[14] اللّه[15] باذنجانك

۱۰ بنده را در خرابی بنیت هیچ تصرّف نیست امّا اندر تبدیل صفت بتوفیق *حقّ
و[16] تسلیم امر و تبرّی از حول[17] و قوّت کسبی تصرّف[18] هست و بحقیقت چون
تسلیم آمد عصمت یافت[19] *و بعصمت[20] حقّ بنده بحفظ و فناء آفت نزدیکتر[21]
بود کی بمجاهدت لانّ نفی الذباب بالمکبّة[22] ایسر من نفیه[23] بالمذبّة[24] پس حفظ Б л. 126в. В стр. 113.
حقّ زایل کردانندهٔ جملکی[25] آفتهاست و بر دارندهٔ[26] جملکی علّتها[27] و بهیچ
۱۵ صفت[28] بنده‌را با وی مشارکت نیست جز آنك[29] وی فرمودست و[30] اندر ملك
وی تصرّف جایز[31] نه و تا تقدیر عصمت حقّ نباشد بجهد[32] بنده از هیچ چیز
باز نتواند بود که جد بجَد جد باشد[33] چون *از حقّ[34] بنده[35] جَد نباشد جهد
ویرا سود ندارد و[36] قوّت طاعت بجد ساقط شود و جمله جدها *اندر دو[37]
جایکاه صورت بندد[38] یا جهد کند تا تقدیر حقّ[39] بکرداند از خود یا[40] بخلاف

---

1. оп. 2. Д оп. 3. حاصل کردد 4. موافقت 5. доб. با خود 6. БГ عضورا 7. оп. 8. Б доб. دیکر 9. ВГД доб. دیکر 10. оп. 11. Б نهیم ВГ و هوا بنهم Д و هوا بینم 12. ВГД کویند 13. Б بیبی В منبتی Г ینبی Д منتی 14. В یخشوا Г یخشی 15. В оп. 16. Б оп. В حود و 17. ВД خود 18. оп. 19. БГД آمد В оп. 20. В оп. 21. Д نزدیك 22. В بالمکبست Г با المکنة 23. نفیها 24. Г بالمدینة 25. ВГ جمله 26. Б زدایندهٔ 27. БГ доб. است 28. Б доб. مر 29. آنچه 30. оп. 31. оп. 32. بجد 33. доб. که 34. В оп. 35. ВД بنده 36. Б نه 37. Д اندرو 38. В به بندد ГД نه بندد 39. Б حقرا 40. Д оп. БВГ доб. خود

Д л. 158а. تقدیر چیزی خودرا کسب کند و این هر دو روا[1] نباشد کی تقدیر بجهد متغیر[2]
نشود و هیچ کاری بی تقدیر نیست و همی آید کی شبلی رحه بیمار شد طبیبی
Г л. 151а. بنزدیك وی آمد کفت پرهیز کن کفت از چه چیز پرهیز کنم از چیزی که
روزی منست یا *از چیزی کی[3] روزی من نیست اکر پرهیز از روزی می[4] باید
А л. 115в. ٥ کرد[5] نتوان و اکر[6] از غیر[7] روزی[8] آن خود بمن ندهند[9] لانّ المشاهد[10] لا یجاهد
و این مسئله باحتیاط بجائی دیکر بیارم انشاء الله امّا الحکیمیة *تولّی حکیمیان[11]
بابی عبد الله محمّد[12] بن علی حکیم[13] الترمذی رضه کنند[14] وی یکی از ایمهٔ
وقت بود اندر جملهٔ علوم ظاهری و باطنی و ویرا تصانیف *و نکت[15] بسیارست
و قاعدهٔ سخن و طریقش[16] بر ولایت بود و عبارت از حقیقت آن کردی و از
١٠ درجات اولیا و مراعات ترتیب[17] آن و[18] *او خود[19] علی حده بحریست بیکرانه[20]
В стр. 114. با عجوبات[21] بسیار و ابتداء کشف مذهب وی آنست کی بدانی کی خداوند
Б л. 127а. تعالی‌را اولیاست کی ایشانرا از خلق برکزیده است و همّتشان[22] از متعلّقات بریده
و[23] از دعاوی[24] نفس و هواشان وا خریده و هر کسی‌را بر درجتی قیام داده
Д л. 158в. و *دری از[25] معانی بر ایشان کشاده و اندرین معنی[26] سخن بسیارست[27] و چند
١٥ اصل اورا شرح باید داد تا معلوم کردد اکنون من[28] بر سبیل اختصار تحقیق
این ظاهر کنم و اسباب و اوصاف[29] سخن مردمان‌را اندران بیارم الکلام فی
اثبات الولایة بدانك قاعده و اساس طریقت تصوّف و معرفت جمله بر ولایت و
اثبات آنست کی[30] جملهٔ مشایخ رضه اندر حکم اثبات آن[31] موافقند امّا هر کسی[32]
Г л. 151в. بعبارتی[33] دیکرکون بیان این ظاهر کرده اند و محمّد بن علی رضه مخصوصست

---

1. Д оп. 2. В مغیر 3. БГД ازانچه В آنچه 4. Б оп. 5. В که 6. Б доб. جز 7. оп. 8. ВГД доб. دیکری 9. ВГД ندهد 10. Г المشاهدة 11. حکیمیان تولی 12. ВГД оп. 13. الحکیم 14. доб. و 15. оп. 16. Г طریقتش 17. БВ تربیت 18. ВГД оп. 19. Б آن ВГД خود 20. ВГД доб. و 21. БГД اعجوبه В عجوبه 22. Б доб. را 23. Д оп. 24. Б دواعی ВД دعای وی 25. Б در ВГ در این Д درین 26. оп. 27. БВД درازست Г بسیار رازست 28. Д оп. 29. доб. و 30. و 31. این 32. Б کس 33. بعبارت

باطلاق این عبارات[1] مر حقیقت طریقت‌را امّا ولایت بفتح واو نصرت[2] بود اندر
حقّ[3] لغت[4] و[5] ولایت بکسر واو امارت بود و نیز هر دو مصدر[6] ولیت باشد[7]
و چون چنین بود باید که[8] تا دو لغت بود چون دَلالت و دِلالت و[9] نیز ولایت　А л. 116а.
ربوبیّت بود و ازانست کی خداوند تعالی کفت هنالك الولایة لله الحقّ[10] کی کفّار
٥ تولّی بدو[11] کنند و بدو بکروند و از معبودان خود تبرّا کنند و نیز ولایت بمعنی
محبّت[12] بود امّا ولی روا باشد که فعیل بود بمعنی مفعول چنانك خداوند تعالی　В стр. 115.
کفت و هو یتولّی الصالحین[13] کی[14] خداوند تعالی بندهٔ[15] خودرا بافعال و اوصاف
وی نکذارد و اندر کنف حفظ خودش بدارد و روا باشد کی فعیل باشد　Д л. 159а.
بمعنی مبالغت[16] اندر فاعل کی بنده تولّی بطاعت وی کند و رعایات[17] حقوق
١٠ ویرا[18] مداومت کند و از غیر وی اعراض کند این یکی مرید باشد و آن
دیکر[19] مراد و این جملهٔ معانی از حقّ ببنده و از بنده بحقّ روا باشد[20] ازانچ　Б л. 127в.
روا باشد که خدای[21] تعالی ناصر دوستان خود باشد ازانچ[22] وعده کرد خداوند
تعالی مر دوستان خودرا از صحابهٔ[23] پیغمبر[24] و کفت الا ان نصر الله قریب[25]
و نیز کفت و ان الکافرین لا مولی لهم[26] ای لا ناصر لهم چون کفّاررا ناصر
١٥ نبود لا محاله مؤمنانرا ناصر بود کی نصرت کند و[27] *عقول ایشان[28]* اندر استدلال　Г л. 152а.
آیات و بیان معانی[29] *دلهاء ایشان و کشف[30]* براهین بر اسرار ایشان و نصرت
کند[31] ایشانرا بر مخالفت نفس* و هوا[32] و شیطان[33] و موافقت امور خود و نیز
روا باشد که بدوستی مخصوص کرداندشان[34] و از محلّ عداوت نکاه دارد
چنانك کفت یحبّهم و یحبّونه[35] تا ویرا بدوستی وی دوست دارند و روی از[36]

1. عبارت 2. БГ تصرف 3. В доб. تعالى 4. Б доб. نصرت 5. Д оп. 6. доб. فعل
7. ВГД باشند 8. Б оп. 9 ВД оп. 10. Сура 18, стихъ 42. 11. ВГД بوى 12. تحيت
حميت 13. Сура 7, стихъ 195. 14. Д оп. 15. Д و 16. ВГ متابعت 17. Б رعايت
ВГД برعايات 18. ВГД وى 19. БГД ديكرى В يكى 20. ВГД بود 21. БГД وى 22.
ВГД وآنچه 23. ВГД доб. و 24. доб. بنصرت 25 Сура 2, стихъ 210. 26. Сура
47, стихъ 12. 27. оп 28 БГД عقول شانرا В оп. 29. В оп.; БГД доб. بر 30.
В оп. 31. ВД оп.; доб. مر 32. оп. 33. Д شيطانى 34. БГ доб. را 35. Сура 5, стихъ
59. 36. Г доб. لطف

خلق بر تابند تا هم وی[1] ولی ایشان باشد و هم ایشان اولیای وی و[2] روا
باشد کی[3] یکی را ولایتی[4] دهد باقامت[5] کردن بر طاعت وی[6] و ویرا اندر حفظ
Д л. 159в. В стр. 116.
و عصمت[7] نکاه دارد تا وی *بر طاعت[8] وی[9] اقامت کند و از مخالفتش
بپرهیزد و شیطان از حسن وی بکریزد و روا بود که یکی را ولایتی[10] دهد تا
А л. 116в. ٥
حلّش اندر ملك حلّ بود و عقدش عقد[11] دعایش[12] مستجاب بود[13] و انفاسش
مقبول بود[14] کما قال النبی عم رُبّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم
علی الله لابرّه و معروفست اندر خلافت *امیر المؤمنین[15] عمر[16] رض رود نیل بر
عادت خود[17] بایستاد ازانچ اندر جاهلیّت هر[18] سال کنیزکی[19] آراسته در[20] وی
انداختندی تا روان شدی عمر رض بر[21] کاغذپارهٔ نبشت[22] کی ای آب اکر
Б л. 128а. ١٠
بخود ایستادهٔ روا نباشد[23] اکر بفرمان خدای عزّ و جلّ ایستادهٔ عمر میکوید برو[24]
چون کاغذ[25] اندر آب انداختند آب *روان کشت[26] و این امارت بر حقیقت
Г л. 152в.
بود پس مراد من اندر ولایت و اثبات آن[27] آنست کی[28] بدانی که اسم ولی مر
آنکس را[29] روا بود که این معانی مذکور اندر وی موجود باشد چنانك ورا[30]
این حال بود که کفتیم[31] نه قال و پیش ازین مشایخ رح اندرین کتب ساخته اند[32]
١٥
و *از عزیزی[33] زود نیست کشت اکنون من *عبارات آن[34] پیر بزرکوار را[35]
کی صاحب مذهبست جمال دهم چنانك اعتقاد من بدان مهترست[36] رض تا ترا
Д л. 160а.
فواید بسیار بحاصل[37] شود و بجز تو آنرا نیز[38] که سعادت خواندن این کتاب
باشد از طالبان[39] این طریقت[40] انشاء الله عزّ و جلّ فصل بدان قوّاك الله که
В стр. 117.
این[41] متداولست میان خلق و کتاب و سنّت بدان[42] ناطقست لقوله تعالی

---

1. Д روی 2. В оп. 3. В оп. 4. ГД ولایت 5. Б بر اقامت 6. ВД оп. 7. ВГД доб. و طاعت 8. Д بطاعت 9. В ог. 10. Б ولایت 11. Б доб. و 12. ВГД دعواتش 13. оп. 14. оп. 15. оп. 16. доб. بن الخطاب 17. Д оп. 18. ВГД بهر 19. ВД کنیزك 20. ВГД اندر 21. ВД оп. 22. نوشت 23. Б باش; доб. و 24. доб. و 25. رقعه 26. Г برفت 27. В оп. 28. ВГД доб. تا 29. В آنکسی را 30. ВГД ویرا 31. ВД کفته Г کفتم 32. Б ساختند 33. آن عزیز 34. ВГД آن عبارت 35. بزرك را 36. БВ بهتر است 37. حاصل 38. оп. 39. طلاب 40. Г доб. باشد 41. доб. لفظ 42. بدین

الا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون[1] و نيز كفت نحن اولياؤكم فى
الحيوة الدنيا[2] و جاى ديكر كفت الله ولى الذين امنوا[3] و پيغمبر كفت صلعم[4]
ان من عباد الله لعبادا[5] يغبطهم الانبياء و الشهداء قيل من هم يا رسول الله و[6]
A л. 117a. صفهم لنا لعلّنا نحبهم قال عم قوم تحابوا بروح الله من غير اموال و *لا اكتساب[7]
٥ وجوههم نور على منابر من نور لا يخافون اذا خاف الناس و لا يحزنون اذا
حزن الناس ثم تلا الا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون و نيز
پيغمبر[8] صلعم كفت كى خداوند كفت عزّ و جلّ من آذى[9] لى[10] وليًّا فقد استحلّ
Г л. 153a. محاربتى و[11] مراد ازين آنست[12] تا بدانى كى[13] خداى عزّ و جلّ را اولياست كى
Б л. 128в. ايشان را بدوستى و ولايت مخصوص كردانيدست و واليان ملك وبند كه بر كزيدشان
١٠ Д л. 160в. و نشانهٔ اظهار[14] فعل[15] كردانيده[16] و بانواع كرامات مخصوص كردانيده و آفات[17]
طبعى[18] ازيشان پاك كرده[19] و از متابعت نفس‌شان[20] برهانيده تا همّتشان جز وى
نيست و انس‌شان جز *با وى[21] نى پيش از ما بوده اند اندر قرون ماضيه و
В стр. 118. اكنون هستند و از پس اين تا[22] الى يوم القيامة مى[23] خواهند بود[24] ازانچ
خداوند تعالى مرين امّت را شرف دادست بر جملهٔ امم و ضمان كرده كه من
١٥ شريعت محمّد را صلعم نكاه دارم چون برهان[25] خبرى و حجج عقلى امروز
موجودست اندر ميان علما بايد تا برهان[26] عينى نيز موجود باشد اندر ميان اوليا
و خواصّ خداوند تعالى و اين خلاف مارا *با دو[27] كروه باشد يكى معتزله و
ديكر عامهٔ حشويان معتزله[28] تخصيص *يكى بر ديكرى[29] انكار كنند از كرويدكان
و نفى تخصيص ولى نفى تخصيص نبى باشد و اين كفر باشد و عوامّ حشويان
٢٠ تخصيص روا دارند امّا كويند كه بوده اند[30] امروز نمانده اند و انكار ماضى و

1. Сура 10, стихъ 63. 2. Сура 41, стихъ 31. 3. Сура 2, стихъ 258. 4. ВГ доб و 5. العباد 6. оп. 7. الاكتساب 8. Г оп. 9. اذى 10. Б оп. 11. ВГД оп. 12. БГ доб. كه 13. Д оп. 14. ВГД доб. و 15. доб. خود 16. доб. است 17. В اقامت 18. ВГД طبع Б طبعى 19. كردانيده 20. Б نفس و هواشان 21. Г با وى 22. оп. 23. оп. 24. ВГД доб. و 25. В بيرهان Б доб. آن 26. ВГД براهين 27. В بدو ГД بر دو 28. ВГД доб. كه 29. يكى را بر يكى 30. доб. و

مستقبل هر دو یکی بود ازانچ طرفی از[1] انکار اولیتر نباشد از طرفی دیگر پس
خداوند تعالی برهان نبوی را[2] امروز باقی گردانیده است و[3] اولیارا سبب اظهار (Г л. 153в.)
آن کرده تا پیوسته آیات حق[4] و حجت صدق محمد عم ظاهر می باشد و مر
ایشانرا والیان عالم گردانیده تا مجرّد مر حدیث ویرا گشته اند و راه متابعت (Д л. 161а. А л. 117в.)
٥ نفس را اندر نوشته تا از آسمان باران ببرکت[5] ایشان *می بارد[6] و از زمین نبات
بصفاء احوال ایشان روید[7] و[8] بر کافران مسلمانان نصرت[9] بهمتشان[10] یابند[11]
*صفتهم و عددهم[12] از ایشان چهار هزارند کی مکتومانند و مر یکدیگررا نشناسند
و جمال حال خود هم[13] ندانند و اندر کل احوال از خود و از[14] خلق مستورند[15] (В стр. 119.)
و اخبار بدین[16] موروداست و سخن اولیا بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی (В л. 129а.)
١٠ خبر[17] عیان گشت[18] الحمد لله اما آنچ اهل حل و عقدند[19] و سرهنگان درگاه
حق جل جلاله سیصدند[20] که[21] ایشانرا اخیار خوانند و چهل دیگر که[22] ایشانرا
ابدال[23] خوانند *و هفت دیگر که مر ایشانرا[24] ابرار[25] خوانند[26] و چهارند[27] که مر
ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند[28] که مر ایشانرا نقیب خوانند و یکی[29] کی
ورا[30] قطب خوانند و غوث[31] خوانند و این جمله مر یک دیگررا بشناسند و
١٥ اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند[32] و بدین[33] اخبار مروی[34] ناطقست و اهل
سنت[35] بر صحت این مجتمع[36] و مراد اندرین موضع شرح و بسط این نیست
اینجا عوام[37] اعتراضی[38] کنند[39] ازانچ گفتم[40] ایشان[41] مر یکدیگررا بشناسند کی[42]
هر یک ازیشان ولی اند گویند[43] پس باید[44] تا[45] بعاقبت[46] خود ایمن باشند و (Д л. 161в. Г л. 154а.)

---

1. Б оп. 2. доб. تا 3. Б چون 4. ВГД оп. 5. доб. اقدام 6. آید 7. В برويد
8. В оп. 9. Б ظفر 10. Б بهجت ВГД بهمت ایشان 11. Б باشد; доб. و 12. оп. 13. оп. 14. ВГД оп. 15. مستور باشند 16. БГ برین 17. Б خبری 18. گشته است 19. Д оп. اند 20. سیصد تن اند 21. ВГД доб. مر 22. доб. مر 23. ГД ابرار 24. ВГ оп. 25. ВГД оп. Д ابدال 26. ВГ оп. 27. چهار دیگر 28. оп. 29. ВГ доб. دیگر 30. Б اورا ВГ ویرا 31. доб. نیز 32. Д باشد 33. Б برین ВГД دیگر 34. Г نبوی 35. حقیقت 36. Б доб. اند 37. عام 38. БВ اعتراض 39. В خوانند 40. доб. که 41. В оп. 42. Д оп. 43. ВГД оп. 44. доб. که 45. ВД оп. 46. ВД از عاقبت Г با عاقبت

این محالست کی معرفت ولایت امن اقتضا نکند[1] چون روا باشد که مؤمن
بایمان[2] خود عارف بود[3] و ایمن نباشد روا باشد کی ولی بولایت خود عارف[4] باشد
و ایمن نباشد امّا روا باشد کی بر وجه کرامت خدای تعالی ولی را بامن عاقبت
او معترف[5] کرداند اندر صحّت حال بر[6] وی و حفظ وی از مخالفت و اینجا
٥ مشایخ را رضی اختلافست[7] و من علّت خلاف[8] پیدا کردم[9] هر که[10] *ازان چهار[11]
A л. 118a. هزارند[12] که مکتومانند[13] معرفت ولی[14] مر خودر روا ندارند و آنک ازان کروه
B стр. 120. Б л. 129в. دیکرند روا دارند و بسیاری از فقها نیز موافق آن کروهند و بسیاری موافق این[15]
و[16] از متکلّمان همچنان استاد ابو اسحق اسفراینی و جماعتی[17] از متقدّمان برانند
کی ولی خودرا نشناسد که ولیست و استاد ابو بکر[18] فورك و جماعتی دیکر از
١٠ متقدّمان[19] برانند کی شناسد[20] ولی مر[21] خودرا که ولی است کوئیم[22] مر آن کروه را
که اندر معرفت او مر خودرا چه زیان و آفتست کویند معجب شود[23] بخود[24]
چون بداند کی ولی‌ام کویند[25] شرط ولایت حفظ حقّ بود و آنک از آفت محفوظ
Д л. 162a. بود این بر وی روا نباشد و این *سخنی سقط[26] عامیانه باشد[27] سخت[28] کی[29]
کسی[30] ولی باشد و بر وی کرامات ناقص عادات[31] میکذرد[32] و وی نداند که
١٥ من ولی‌ام و[33] این کراماتست[34] و کروهی از عوام[35] این کروه‌را تقلید کرده اند
Г л. 154в. و بعضی[36] آن کروه‌را[37] و سخن[38] ایشان معتبر نیست امّا معتزله کلّیّت تخصیص[39]
کرامات‌را منکر شوند و حقیقت ولایت کرامات[40] تخصیص بود و کویند همه
مسلمانان اولیاء خدایند جلّ جلاله چون مطیع باشند که[41] هر که باحکام ایمان

---

1. کنند 2. Д با ایمان 3. ВГД باشد 4. Д оп. 5. БГД عارف 6. Д оп. 7. БД خلافست 8. Г اختلاف 9. ВГД کرده ام; ГД доб. که 10. В оп. Г هرکز 11. В оп. 12. БГД هزار В оп. 13. مکتوم است 14. وی 15. доб. ВГ کروه Д کروه اند 16. Б оп. 17. Г доб. دیکر 18. ВГД доб. بن 19. A مقدمان 20. В شناسند 21. В оп. 22. کویم 23. Б شوند 24. В доб. و 25. БГ کویم 26. سخن سخت 27. است 28. оп. 29. Б оп. 30. Б доб. و 31. Г عادت 32. Д بکذرد 33. доб. БГ یا ВД با 34. کرامت 35. доб. ГД امر مر В مر 36. ВГД کروهی مر 37. ВГД کروه دیکر را 38. حدیث 39. Б доб. و 40. Б کرامت و В کراما را 41. و

قیام کرد و صفات خدای و رؤیت ویرا[1] منکر شد و مؤمن را خلود در[2] دوزخ
A л. 118в. روا داشت و بجواز[3] تکلیف بر مجرّد عقل بی[4] ورود رسل و نزول کتب مقرّ[5]
آمد وی[6] ولی بود[7] بنزدیك همه مسلمانان این *چنین کس[8] ولی بود امّا ولی
شیطان و[9] کویند[10] اکر[11] ولایت کرامت واجب کردی بایستی تا همه مؤمنانرا کرامت
В стр. 121. ٥ بودی ازانچ در[12] ایمان مشترکند و چون در[13] اصل مشترك باشند باید تا[14] در[15]
В л. 180в. فروع نیز مشترك باشند و آنکاه کویند کی روا باشد کی مؤمن و کافررا کرامت
بود[16] آن چون کرسنکی باشد اندر سفری کی میزبانی پدید[17] آید و یا[18] *ماندهٔ
Д л. 102в. کی[19] کسی ویرا[20] *بر ستوری[21] نشاند و مانند این و کویند[22] اکر روا بودی که
کسی مسافتی بیك شب قطع کردی بایستی تا[23] پیغمبررا بودی[24] چون پیغمبر[25]
١٠ عم قصد مکّه کرد خداوند تعالی فرمود و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه
الّا بشقّ الانفس[26] کوئیم[27] قول شما باطلست *باطلاق آنچ[28] حقّ تعالی فرمود
سبحان الّذی اسری بعبده لیلا[29] الآیة امّا معنی حمل اثقال و اجتماع[30] صحابه
Г л. 155в. برفتن از مکّهٔ آن بود که کرامات خاصّ است نه عامّ و اکر ایشان جمله[31] بمکّه
رفتندی عامّ کشتی و ایمان غیبی[32] ضروری[33] کشتی[34] و کلّ *احوال و[35] احکام[36]
١٥ بر خاستی ازانچ ایمان[37] محلّ عمومست[38] اندرو[39] *مطیع و عاصی[40] اند[41] *و ولایت
اندر محلّ[42] خصوص[43] *پس خداوند تعالی آنچ حکم[44] *اندر محلّ عموم[45] نهاد
پیغمبررا صلعم بر[46] موافقت ایشان حمل اثقال فرمود و آنچ حکم[47] اندر[48] محلّ

---

1. БВД را Г خدای را 2. оп. 3. В بجواز از Д بجود 4. В оп. 5. В مقرر 6. В оп. Д ولی 7. БГ доб. و 8. оп. 9. В оп. 10. Б доб. که 11. Б доб. کورا 12. همه اندر 13. اندر 14. Б که Г که تا 15. اندر 16. ББ باشد; доб. و 17. Г پدیدار 18. В оп. 19. Б که B تا ماندکی با Г باندکی تا Д ماندکی نا 20. Б اورا 21. ВД بدستوری 22. доб. که 23. ВГД оп. 24 доб. که 25. وی 26. Сура 16, стихъ 7. 27. کویم 28. بدانچه 29. Сура 17, стихъ 1. 30. اجماع 31. доб. БВД بکرامات Г بکرامت 32. БГ доб. عینی 33. ГД оп. 34. Б کشتی Г شدی оп. 35. оп. 36. доб. ВГД ایمان غیبی Б ایمان غیبی و خبر شدن 37. доб. اندر 38. Г عامست 39. Г اندر Д و اندر 40. В оп. В оп. 41. ВГ оп. 42. В оп. 43. В оп.; доб. Б است Г مخصوص 44. В оп.; БГД доб. آن 45. В оп. 46. ВД оп. 47. БГД доб. آن 48. Б در Г оп.

مخصوص[1] نهاد یکشب مر پیغمبر خودرا از مکّه به بیت المقدّس رسانید و ازانجا
تا[2] بقاب قوسین و زوایا و خبایاء عالم بدو نمود[3] چون[4] باز آمد هنوز بسیاری
از شب مانده بود و *در جمله[5] در حکم ایمان خاصّ[6] بود[7]* و اخصّ[8] بود[9]* و — В стр. 122. Д л. 163а.
نفی تخصیص مکابرهٔ عیان بود چنانك بر درکاه ملك[10] دربان و حاجب و
۵ ستوربان و وزیر بود هرچند که اندر حکم چاکری یکسان باشند[11] امّا بعضی را[12]
خاصیّتست[13] پس هرچند که در[14] حقیقت ایمان یکسان باشند مؤمنان امّا یکی — Б л. 130в.
عاصی بود و دیکری[15] مطیع[16] یکی عالم و[17] یکی عابد[18] پس درست شد که انکار
تخصیص انکار کلّ معانی بود و اللّه اعلم فصل و[19] مشایخ را[20] رحـ *هر یکی[21]
در[22] تحقیق عبارت از[23] ولایت رمزیست[24] آنچ ممکن شود از عبارات[25] رموزشان
۱۰ بیارم تا فایده تمامتر شود انشاء اللّه عزّ و جلّ ابو علی جوزجانی[26] کفت[27]
رحـ الولیّ هو[28] الفانی فی حاله[29] الباقی فی مشاهدة[30] الحقّ لم یکن له عن نفسه
اخبار و لا مع غیر اللّه قرار ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی — А л. 119а Г л. 155в.
بمشاهدت حقّ ممکن نکردد[31] مرورا کی از خود خبر دهد و[32] با جز بخداوند[33]
بیارامد زیراکی[34] خبر بنده از حال بنده[35] باشد چون احوال فانی شد ورا[36]
۱۵ از خود خبر دادن درست نیاید و با غیر حقّ آرام نیابد[37] کی از حال خود
ویرا[38] خبر دهد ازانچ[39] خبر کردن[40] غیررا از حال حبیب کشف ستر[41] حبیب[42]
باشد و کشف ستر[43] حبیب بر غیر حبیب محال بود[44] و نیز چون اندر مشاهدت — Д л. 163в.
باشد[45] رؤیت غیر محال باشد و چون رؤیت غیر نباشد قرار با خلق چکونه — В стр. 123.

1. Д مخصوص 2. оп. 3. доб. و 4. В خود 5. فی الجملة 6. عام 7. доб. با عام
(Д оп.) حکم کرامت خاص *بود با خاص (Б оп.) و در 8. оп. 9. ВГД оп. 10.
Д оп. 11. В оп. 12. ВГД هر یکی را 13. Б خاصیتی است ВГД مرتبهٔ دیکر بود 14.
اندر 15. و یکی 16. доб. БГ یکی جاهل ВД و بود 17. ГД оп. 18. ВГД доб. 19.
ГД оп. 20. Г مشایخ 21. БВ هریك Г هریك را 22. اندر 23. оп. 24. ВГД است رموز 25.
مختارات 26. А حورجای БГД جرجانی В جورجانی 27. کوید 28. Д оп. 29. доб. و 30.
ВГ المشاهدة 31. ВД доб. و 32. Д оп. 33. В با حق ГД با خداوند 34. ВД زیرانکه 35.
خود 36. БВД اورا Г ویرا 37. БГ نیاید 38. БВГ اورا Д оп. 39. Б آنچه 40. Б دادن
41. БГД سر В оп. 42. В оп. 43. سر 44. باشد 45. доб. در مشاهدت

ممکن شود، و جنید کفت[1] رضی *من صفة[2] الولیّ ان لا یکون له خوف لانّ الخوف ترقّب مکروه یحلّ[3] فی المستقبل او[4] انتظار محبوب یفوت فی المستأنف و الولیّ ابن وقته لیس له[5] مستقبل فیخاف[6] شیئا و[7] کما لا خوف له لا رجاء له لانّ الرجاء انتظار محبوب یحصل او مکروه یکشف و ذلك فی الثانی من الوقت

Б л. 131а. ۵ کذلك لا یحزن لانّ الحزن من حزونة الوقت من کان فی ضیاء الرضا و روضة الموافقة فاین[8] یکون له حزن کما قال اللّه تعالی الا انّ اولیاء اللّه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون[9] و مراد ازین قول آنست کی کفت مر[10] ولی را ترس نباشد ازانچ ترس از بیوس[11] چیزی باشد که از آمدن آن بر دل کراهیتی[12] بود و یا بر تن بلائی و یا بر محبوبی *می ترسد[13] کی *ازو می[14] فوت شود کی اندر حال با

Г л. 156а. ۱۰ ویست و *ولی مر وقت را[15] بود ویرا[16] خوف نباشد که ازان بترسد و[17] چنانك ورا[18] خوف نبود رجا هم نباشد[19] ازانچ[20] رجا *از امیدی[21] محبوبی[22] باشد که

А л. 119в. Д л. 164а. بدو رسد[23] اندر ثانی حال و یا مکروهی که[24] از وی دفع شود و اندوه نیز[25] نباشدش ازانچ اندوه از[26] کدورت وقت بود پس آنك اندر حظیرهٔ رضا بود و

В стр. 124. روضهٔ موافقت اندوه ویرا[27] کجا یابد[28] عوامّ را چنین صورت بندد *اندرین قول[29]

۱۵ کی چون خوف و رجا نباشد و حزن نه بجای آن امن باشد و امن هم نباشد کی امن از نادیدن غیب بود و اعراض کردن از وقت و این صفت آنان باشد کی رؤیت بشریتشان نباشد و آرام با صفت نه و خوف و رجا[30] و امن و حزن جمله بنصیبهاء نفس باز کردد چون آن فانی شد رضا[31] بنده را صفت کشت و چون رضا آمد احوال مستقیم شد اندر رؤیت محوّل و از احوال اعراض

۲۰ پدید[32] آمد آنکاه ولایت بر دل کشف کشت و معنی آن بر سر ظاهر شد و ابو

1. Г کوید 2. оп. 3. Б مکروها تحیل 4. و 5. доб. مستقبل 6. فیخاف 7. В доб. لا 8. فانی 9. Сура 10, стихъ 63. 10. оп. 11. هوس 12. Б کراهتی ВГД کراهت 13. ВГ میرسد 14. ازوی 15. ولی را وقت 16. БВ اورا ГД ورا 17. БВ оп. 18. Б اورا В ویرا 19. ВГД نبود 20. ВГД ازانکه 21. امید 22. ВГД محبوب 23. ВГД برسد 24. оп. 25. оп. 26. Д باز 27. اورا 28. باشد 29. Б оп. 30. Д رضا 31. В رضای 32. Б برون

Б л. 131в.

عثمان مغربی کوید رحه الولیّ قد یکون مشهوراً و لا یکون مفتوناً ولی مشهور باشد اندر[1] میان خلق امّا مفتون نباشد، و دیکری[2] کوید الولیّ قد یکون مستوراً و لا یکون مشهوراً ولی مستور باشد و مشهور نباشد[3] این[4] کی احتراز کرد[5] از شهرکی ولی بدان بود که اندر شهرکی وی فتنه باشد پس بو عثمان کفت روا

۵ بود که ویٔ شهره بود[6] امّا شهرکی وی بی فتنه باشد[7] ازانچ فتنه[8] اندر کذب

Г л. 156в. Д л. 164в.

باشد[9] چون ولی اندر[10] ولایت خود صادق بود[11] و بر کاذب[12] اسم ولایت واقع نشود و اظهار کرامت بر دست وی[13] محال باشد باید[14] تا[15] فتنه از روزکار وی

В стр. 125.

ساقط بود و این[16] دو قول بدان اختلاف باز کردد تا ولی خودرا نشناسد *کی ولیست کی اکر بشناسد[17] مشهور بود[18] و اکر نشناسد مفتون بود[19] و الشرح لذلك

۱۰ А л. 120а.

طویل[20] و اندر حکایاتست[21] کی ابرهیم ادهم رحه مردی‌را کفت[22] خواهی تا تو[23] ولیی[24] باشی از اولیاء خداوند تعالی کفتا[25] خواهم[26] کفت لا ترغب فی شیٔ من الدنیا و الآخرة و فرّغ نفسك للّه و اقبل بوجهك علیه بدنیا و عقبی رغبت *مکن کی[27] رغبت کردن بدنیا اعراض کردن بود از حقّ بچیزی فانی و رغبت کردن بعقبی اعراض[28] بود[29] بچیزی باقی چون اعراض بچیزی فانی بود

۱۵ فانی فنا شود اعراض نیست کردد و چون اعراض بچیزی باقی بود بر بقا فنا روا نباشد و[30] بر[31] اعراض *وی هم[32] روا نباشد[33] *فامّا خودرا از کونین فارغ کردان قاصد برای محبّت حقّ تعالی[34] دنیا و عقبی‌را در دل[35] راه مده و روی دل بحقّ

Б л. 132а.

آر[36] چون این اوصاف اندر تو موجود کشت[37] ولی باشی، و از[38] ابو یزید[39]

1. Б оп. 2. БВ دیکر 3. ВГ доб. و 4. Д оп. 5. ВГД کرده 6. باشد 7. ВГД کاذب 8. В доб. باشد 9. بود 10. Б از 11. В оп. 12. Г доб. خود 13. ВГД بود 14. В باین 15. ВГД که 16. Г доб. هر 17. Г оп. 18. В باشد 19. оп. 20. Б تطویل В یطوّل Г لا تطول Д یطول 21. ВГД حکایات یافتم 22. ВД доб. که 23. В оп. 24. از 25. ولی 26. Б میخواهم 27. Д оп. 28. доб. کردن 29. Д оп.; БГ доб. کفت بلی *و فایده (قایده Г) این کلمه آنست 30. پس 31. ВГ оп. 32. ВД оп. 33. доб. مولی که خدایرا بدنیا و عقبی از دست (Б оп.) مده (ВД оп.) و کفت فارغ کن مر خودرا 34. оп. 35. доб. خود 36. доб. و 37. باشد 38. Б оп. 39. Г доб. را از برای دوستی خداوند

بسطامی[1] رضی پرسیدند کی ولی که[2] باشد گفت الولیّ هو الصابر تحت الامر و

Г л. 157а. Д л. 165а.

النهی ولی آن بود[3] که اندر تحت امر و نهی خداوند صبر[4] کند ازانچ هرچند[5]
دوستی حقّ اندر[6] دل[7] زیادت‌تر امر وی بر دلش معظّم‌تر و از نهی وی[8] تنش
دورتر و هم[9] از وی[10] حکایت کنند رضی کی[11] گفتند[12] بفلان[13] شهر ولی است
از اولیاء خدای عزّ و جلّ بر خاستم و قصد زیارت *وی کردم[14] چون بمسجد ۵

В стр. 126.

وی رسیدم[15] وی از خانه بیرون آمد و اندر مسجد خیو[16] از[17] دهان بر زمین[18]
افگند من ازانجا[19] باز[20] گشتم ویرا سلام *ناگفته[21] گفتم ولی[22] باید که شریعت
بر خود نگاه دارد و[23] یا[24] حقّ[25] *بر وی نگاه دارد[26] اگر این مرد ولی بودی
*آب دهن[27] بر زمین مسجد نیفگندی حفظ حرمت‌را و یا حقّ ویرا[28] نگاه
داشتی[29] صحّت کرامت‌را[30] آن شب پیغمبررا عم بخواب دیدم که[31] گفت یا ۱۰
بایزید برکات آنچ[32] کردی[33] اندر تو رسید دیگر روز بدین درجه رسیدم که
شما همی[34] بینید' و شنیدم کی یکی بنزدیک شیخ ابو سعید اندر آمد و نخست
پای چپ در[35] مسجد نهاد گفت ویرا[36] باز گردانید که هرکه اندر[37] خانهٔ دوست

А л. 120в.

اندر[38] *آمدن نداند[39] مارا نشاید و گروهی از ملاحده لعنهم الله تعلّق بدین
طریقت خطیر کردند و گفتند[40] خدمت چندان باید[41] کی بنده ولی شود چون ۱۵

Д л. 165в. Б л. 132в.

ولی شد[42] خدمت بر خاست و این ضلالتست[43] و هیچ مقام نیست اندر راه

Г л. 157в.

حقّ و[44] هیچ رکن[45] از ارکان خدمت بر نخیزد[46] و بجایگاه[47] شرح[48] بتمامی

---

1. Г оп. ВД доб. را 2. В چه 3. ВГД باشد 4. Д مهر 5. هرکرا 6. Б در 7. که گفت وقتی مرا доб. Б او ГД وی 8. Б او 9. БВ оп. 10. ابویزید 11. доб. مرا (В оп.) 12. доб. که 13. Б در فلان 14. Б ولی رقم 15. ВГД برسیدم 16. ВД آب Г کفنه و آب خوی 17. В оп. 18. Г доб. جانب قبله 19. В ازان 20. ВГД بر 21. Д 22. ВГД доб. را 23. ГД оп. 24. БГД تا В оп. 25. В оп. БГД доб. تعالی حال 26. В оп. ГД доб. و 27. Б خیو از دهان ВГД доб. را 28. اورا 29. В داشتن; ВГД доб. مر 30. ВГД доб. گفت 31. доб. مرا 32. Б این چه 33. В оп. 34. Б می Д در 35. ВГД همین 36. اندر 37. ВГД اورا 38. В оп. 39. ВГД نداند آمد Б در 40. доб. که 41. доб. کرد 42. Д شود 43. ВГ ضلالتی است; این ВГД доб. آید نخست پای راست اندر نهد 44. که 45. Б رکنی 46. خیزد 47. В بجایگاهی Г доб. خویش 48. доб. پیدا

بکوئیم[1] انشاء الله وحده الکلام فی اثبات الکرامات بدانك ظهور کرامات[2] جایزست
بر ولی[3] اندر حال صحّت تکلیف بر وی و فریقین از اهل سنّت و جماعت
برین متّفقند و اندر عقل نیز مستحیل[4] نیست ازانچ این نوع مقدور خداوندست
تعالی و تقدّس و اظهار آن متنافی[5] هیچ اصل[6] نیست از اصول شرع و ارادت
جنس آن از اوهام کسسته نیست و کرامت علامت صدق ولی بود[7] ظهور آن[8] ۵ В стр. 127.
بر کاذب روا نباشد بجز بر[9] کذب دعوی وی و آن فعلی[10] بود ناقض[11] عادت
اندر حال بقاء تکلیف و آنك بتعریف حقّ بر وجه استدلال صدق[12] از کذب
بداند[13] نیز ولی باشد[14] و کروهی از اهل سنّت کویند که کرامت درست است
اما نه *تا حدّ[15] معجز[16] همچون[17] استجابت دعوت و حصول[18] مراد[19] و آنچ بدین
ماند چنانك[20] عادات[21] نقض[22] نکند[23] کوئیم[24] شمارا از ظهور فعلی[25] ناقض[26] ۱۰
عادت بر دست ولی صادق در[27] زمان تکلیف چه صورت می[28] بندد از فساد
*اکر میکویند که[29] نوع مقدور خداوند تعالی نیست این *ضلالتست و[31] اکر Д л. 166а.
میکویند[32] که[33] نوع مقدورست[34] امّا[35] اظهار آن بر دست ولی[36] ابطال نبوّت
بود و نفی تخصیص وی[37] این هم محال است ازانچ ولی مخصوصست بکرامات[38] و
نبی بمعجزات[39] *و المعجزة[40] لم تکن معجزة لعینها[41] انّما کانت معجزة[42] لحصولها[43] ۱۵ А л. 121а. Б л. 133а.
و من شرطها اقتران دعوی[44] النبوّة بها فالمعجزات[45] تختصّ للانبیاء و الکرامات Г л. 158а.
تکون للاولیاء چون ولی[46] ولی باشد و نبی نبی[47] میان ایشان هیچ شبهت نباشد[48]
تا این[49] احتراز[50] باید زیراك[51] شرف و[52] مراتب پیغمبران عمّ بعلو رتبت و صفاء

1. Б کویم 2. ГД کرامت 3. В وی 4. Б محال 5. منافی 6. Г اصلی 7. доб. و 8. ВГД این 9. علامت 10. В فعل 11. АБВД ناقص 12. ВГД را 13. доб. وی 14. Д оп. 15. Г بنا حدی 16. معجزه 17. Б چون ВГД اما چون 18. Д حول 19. доб. ازان 20. که 21. ВГД عادت; доб. آن را 22. АБД نقص 23. کنند 24. ГД کویم 25. فعل 26. АБВД ناقص 27. اندر 28. Д оп. 29. А оп. Г доб. این 30. А оп. ВГД доб. خود 31. А оп. 32. АВГД کویند 33. Г доб. این 34. Д оп. 35. доб. اندر 36. доб. صادق 37. ВГД انبیا 38. ВГД بکرامت 39. ВГ بمعجزه В доб. است 40. БВ оп. 41. بعینها 42. Б оп. 43. Д بحصولها 44. ВГД دعوة 45. ВГД و المعجزات 46. Д оп. 47. Д оп. 48. Б نه 49. ازین 50. Б доб. می 51. کرد که 52. В оп.

عصمت است نه بمجرّد[1] معجزه یا کرامت[2] یا باظهار[3] فعلی[4] ناقض[5] عادت *بر
دست ایشان[6] و اندر اصل اعجاز جمله متساوی اند امّا اندر درجات و[7] تفضیل (В стр. 128.)
یکی را بر یکی فضلست[8] و چون می[9] روا باشد *کی تا[10] تسویهٔ افعال ناقض
عادت[11] کی[12] مر ایشانرا بر یکدیگر فضل بود چرا روا نباشد[13] کی ولی را[14] کرامت
بود فعلی ناقض عادت[15] و انبیا[16] *از ایشان[17] فاضلتر باشند[18] چون آنجا فعلی[19] ٥
ناقض عادت *علّت تفضیل و تخصیص ایشان نگردد با یکدیگر اینجا نیز[20]
فعلی[21] *ناقض عادت[22] علّت تخصیص ولی نگردد بر نبی یعنی[23] همسان نگردد با
ایشان و آنک این دلیل خود[24] را معلوم کند از عقلا این شبهت از دلش[25] بر (Д л. 166в.)
خیزد و اگر یکی را صورت چنین بندد که اگر ولی را کرامت ناقض عادت بود[26]
دعوی نبوّت کند این محال باشد ازانچ شرط[27] ولایت صدق قول[28] باشد و دعوی ١٠
بخلاف معنی کذب بود[29] و کاذب ولی نباشد و اگر ولی دعوت نبوّت کند آن
قدح[30] باشد اندر معجز[31] و آن[32] کفر محض[33] بود و کرامت جز مؤمن مطیع را
نبود[34] و کذب معصیت بود نه طاعت و چون چنین باشد[35] کرامت ولی موافق
اثبات حجّت نبی باشد[36] هیچ شبهت نیفتد میان کرامات[37] و معجزات[38] زیراک (Г л. 158в. Б л. 133в.)
پیغمبر باثبات[39] معجزه نبوّت[40] خود *ثابت کند[41] و[42] ولی بکرامت هم نبوّت *وی (А л. 121в.) ١٥
اثبات[43] میکند[44] پس این صادق اندر ولایت خود[45] همان گوید که آن صادق
اندر نبوّت و کرامت وی[46] عین اعجاز نبی باشد و مؤمن را رؤیت کرامت ولی

---

1. ВД доб. و 2. доб. و 3. доб. بر ایشان 4. فعل 5. АБВД ناقص 6. Г доб. (مر همه (Г оп.) انبیارا جملهٔ معجزاتست ناقص (ناقض Г) عادت باتفاق) 7. ВГД оп. 8. ВГД هست 9. оп. 10. оп. 11. Д عادات 12. оп. 13. Д شد 14. این را نیز 15. Д عادات 16. Б оп. 17. Б ازو ВГД ایشان ازو 18. ВД باشد Б доб. و 19. ВГД فعل 20. В оп. 21. БГД فعل В оп. 22. В оп. 23. Б оп. 24. Б оп. 25. Б دل 26. доб. Б و ВГД ولی 27. Г оп. 28. ВД قوله 29. باشد 30. Г доб. و ذم 31. معجزه 32. این 33. оп. 34. نباشد 35. доб. که 36. БГ доб. و بطعن کردن 37. کرامت 38. معجزه 39. В доб. حجت 40. В نبود 41. اثبات میکند 42. ВГД оп. 43. В оп. 44. БГ доб. و هم ولایت خود 45. оп. 46. ولی

زیادت یقین باشد *بر صدق[1] نبی نه شبهت *اندر وی[2] ازانچ[3] در دعوی
ایشان متضاد نیند[4] تا یکی مر یکی را نفی کند که[5] دعوی یکی بعین[6] برهان[7] В стр. 129.
دعوی[8] دیکریست[9] چنانک اندر شریعت چون[10] از ورثه جمعی[11] اندر دعوی
متفق باشند چون حجت یکی ثابت شود حجت وی *دیکران را حجت شود[12] بحکم
*اتفاق و استواء ایشان[13] در *درجه و[14] دعوی و اکر[15] دعوی متضاد بود[16] حجت 5 Д л. 167а.
یکی حجت *دیکری نبود[17] پس چون نبی مدعی بود بصحت نبوت بدلالت معجزه
و ولی ویرا[18] مصدق دارد اندر دعوی وی پس[19] اثبات شبهت اندرین محل[20]
محال باشد الکلام فی الفرق بین المعجزات[21] و الکرامات[22] و چون درست شد
که بر دست کاذب معجزه و کرامات[23] محال بود[24] لا محاله فرقی ظاهرتر بباید تا
ترا معلوم و مبین[25] شود پس[26] بدانک سر[27] معجزات اظهارست و ازان کرامات ۱۰
کتمان و[28] ثمرهٔ معجزه بغیر باز کردد و کرامت[29] خاص مر صاحب کرامت را[30] بود
*و نیز صاحب معجزه قطع کند که[31] این[32] معجزه[33] *است و ولی قطع نتواند کرد
که[34] این[35] کرامتست[36] *یا استدراج[37] *و نیز[38] صاحب معجز اندر شرع تصرف Г л. 159а.
کند و اندر[39] ترتیب[40] نفی و اثبات آن[41] بفرمان خدای *بکوید و بکند[42] و
صاحب کرامات را[43] اندرین بجز تسلیم و قبول احکام روی نیست ازانچ بهیچ[44] ۱۵ В л. 134а.
وجه کرامت ولی مر حکم شرع نبی منافات نکند و اکر کسی کوید که چون
کفتی که معجزه ناقض[45] عادتست و[46] دلالت[47] صدق نبی چون *چنین است[48] А л. 122а.

---

1. ВГД بصدق 2. БВ اندرو Г اندر دو Д اندر ولایتی 3. Д اندرانچه 4. نیفتند 5. Д оп. 6. Г بعینه 7. В ببرهان 8. Д оп. 9. ВГД دیکر است 10. доб. کروهی 11. оп. 12. حجت دیکران باشد 13. اتفاقشان 14. оп. 15. چون 16. доб. آنکاه 17. دیکران نباشد (Б نباید) 18. В اورا 19. оп. 20. оп. 21. ГД المعجزة 22. Д الکرامة 23. ВГД کرامت 24. БГ доб. و 25. ВД روشن Г روشن‌تر 26. оп. 27. شرط 28. ازانچه 29. ВГ کرامات 30. В کرامات را 31. Д оп. 32. ВД оп. 33. БГ اعجاز В عین اعجاز Д оп. 34. Д оп. 35. Б оп. ВГ آن 36. ВГ کرامات است Д оп. 37. Д оп. 38. В оп. 39. Д اندرین 40. доб. آن 41. ВД оп. БГ استدراج کند 42. оп. 43. БГД کرامت را 44. ВД هیچ 45. АБВД ناقص 46. В оп. 47. ГД دلیل В بدلیل 48. جنس

В стр. 130. آن جز *بر نبی[1] روا نباشد[2] این[3] معتاد کردد و عین حجّت ترا بر اثبات معجزه
اثبات کرامت[4] باطل کند کوئیم[5] این امر بر خلاف صورت تست کی مر ترا
اعتقاد کشتست *ازانچ اعجاز عادات خلق را ناقض است[6] و[7] *چون کرامت[8] ولی
عین معجز نبی بود و همان برهان نماید که معجز نبی نمود[9] *اعجاز مر[10] اعجاز را
Д л. 167в. ۵ نقض نکند ندیدی کی چون حبیب را کافران بمکّه بر دار کردند رسول عم
بمدینه بود اندر مسجد نشسته[11] ویرا همی دید و[12] با صحابه میکفت آنچ با وی
همیکردند[13] و[14] خدای تعالی حجاب از پیش[15] چشم حبیب[16] نیز بر داشت تا
وی نیز پیغمبر را عم بدید[17] و بر وی سلام کفت[18] سلام وی را[19] خداوند تعالی
بکوش رسول عم رسانیده و جواب رسول صلعم *مر حبیب را[20] رض بشنوانید و
۱۰ دعا کرد تا روی وی[21] بقبله کشت پس آنك[22] پیغمبر عم ویرا[23] بدید[24] از
مدینه و وی بمکّه[25] فعلی بود ناقض عادت و معجز بود و آنچ وی رض پیغمبر را
Г л. 159г. علیه الصلوة بدید از مکّه هم[26] فعلی بود[27] ناقض عادت و کرامت وی[28] و[29]
باتّفاق رؤیت غایب ناقض عادتست[30] پس هیچ فرق نبود میان غیبت زمان و
غیبت مکان چه کرامت حبیب اندر حال غیبت مکان از پیغمبر صلعم وجه
۱۵ کرامت متأخّران اندر حال غیبت *از وی[31] این فرق[32] سخت[33] مبینست و[34]
Б л. 134в. برهان[35] ظاهر[36] واضح مر[37] استحالت مضادّت کرامت و[38] اعجاز را ازانچ کرامت جز
В стр. 131. اندر حال تصدیق صاحب معجزه ثابت نشود و جز بر دست مؤمن مصدق
Д л. 168а. А л. 122в. مطیع پیدا[39] نیاید ازانچ کرامت[40] امت[41] معجز پیغمبر است عم ازانچ شرع[42] وی
باقیست باید تا حجّت وی نیز باقی باشد[43] پس اولیا کواهانند بر صدق

---

1. В کرامات 2. کویم 3. Д оп. 4. оп. 5. Д оп. 6. БГ доб. پس 7. Б оп. 8. ВД доб. و 9. Д оп. 10. Б میکردند ВГД کردند 11. оп. 12. оп. 13. وی 14. ВГД دید 15. ВГД доб. و 16. وی 17. ویرا 18. БВГ оп. 19. این که 20. Б اورا 21. میدید 22. ВГД доб. بود 23. ВГД доб. مر 24. Б وی بمدینه ВГД و پیغمبر بمدینه 25. Г доб. هم 26. доб. بود 27. ازانچه 28. В оп. 29. عادت بود 30. زمان 31. Б ازو; доб. و 32. ВГД فرقی 33. оп. 34. Д оп. 35. Г برهانی 36. оп. 37. ВГД بر 38. مر 39. В پدید 40. БГД کرامات 41. В است 42. شریعت 43. بود.

رسالت رسول[1] روا نباشد که بر دست بیگانه کرامتی ظاهر شود و اندرین معنی
حکایتی آرند از ابرهیم خواصّ رحَ و آن سخت[2] اندرخور بود اینجا ابرهیم
گفت من ببادیه فرو[3] رفتم بتجرید[4] بر حکم عادت خود چون لختی برفتم[5] یکی
از گوشه بر خاست *و از من صحبت[6] در[7] خواست[8] اندر وی نگاه کردم
٥ از دیدن وی *زجری مرا در دل[9] آمد گفتم این چه شاید بود مرا گفت یا
ابرهیم رنجه دل مشو که من یکی از نصارایم و صابیانم[10] از اقصی[11] روم آمده ام
بامید[12] صحبت تو گفتا چون دانستم[13] کی بیگانه است دلم بر آسود[14] طریق[15]
صحبت و گزاردن حقّ[16] بر من آسانتر گشت[17] گفتم یا راهب النصاری با من
طعام و شراب نیست[18] ترسم که ترا اندرین بادیه رنج رسد گفت یا ابرهیم
١٠ چندین بانگ *و نام[19] تو در[20] عالم و تو هنوز اندوه طعام و شراب میخوری
گفتا[21] عجب داشتم ازان انبساط وی صحبتش[22] قبول کردم مر[23] تجربت را تا[24] در[25]
دعوی خود بچه جایست چون هفت شبانروز[26] *بر آمد[27] تشنگی مارا دریافت
وی بایستاد و گفت یا ابرهیم چندین بانگ[28] طبل تو اندر[29] کرد[30] جهان[31] بیار
تا چه داری از گستاخیها[32] برین درگاه که مرا طاقت نماند از تشنگی گفتا[33]
١٥ من سر بر زمین نهادم و گفتم بار خدایا مرا در پیش این کافر[34] *که در[35]
عین بیگانگی بمن ظنّ *نیکو می دارد رسوا مکن و[36] ظنّ ویرا[37] در[38] من وفا
کن[39] گفتا[40] سر بر آوردم طبقی دیدم دو قرص و دو[41] شربت آب بران نهاده

Г л. 160а.

Б л. 135а.
Д л. 168а.
В стр. 132.

---

1. доб. و 2. ВД سخن 3. ВД فرود 4. بر تجرید 5. БГ بشدم ВД شدم 6. В оп. 7. оп.
8. В оп. 9. Б باز من بر تفرقی ВГД (بر دل В) بدل (رنجه В) رنجی 10. صابیان
11. В فضای; доб. بلاد 12. Б امید 13. ВГД بدانستم 14. доб. و 15. Б ایشان که
طرایق 16. доб. Б این ВГД وی 17. ВД کشته 18. ВГД доб. و 19. оп. 20. اندر
21. Д گفت; ВГД доб. که 22. В بصحبتش Д و صحبتش 23. В оп. 24. ВГД оп. 25.
اندر 26. БВД شباروز 27. Б برفتیم ВГД برفتم 28. оп. 29. Б оп. 30 БВ оп. 31. Б
رسوا مگردانی; доб. میزنند 32. В گستاخیهای 33. БВ گفت 34. Б بیگانه 35. در عالم
*و نظر (ВД оп.) نیکوست چه (مکن Г) که ویرا (اورا Б) اندرین (اندر Б)
کاسه 37. БГД کافری В کافر 38. ВГ بر 39. کنی 40. доб. چون 41. доб. باشد که (که Б)

آن بخوردیم و ازانجا برفتیم چون هفت روز دیگر بر آمد با خود کفتم که[1]
А л. 123в. این ترسارا تجربتی[2] کنم تا ذلّ خود ببیند پیش ازانك وی مرا بچیزی[3] دیگر
امتحان کند[4] کفتم یا راهب النصاری بیا[5] که امروز نوبت تست تا چه داری
از ثمرهٔ مجاهدت وی[6] سر بر زمین نهاد و چیزی بکفت[7] طبقی پدید[8] آمد و
۵ چهار قرص و چهار[9] شربت آب[10] من ازان سخت عجب داشتم و رنجه دل شدم[11]
و از روزکار خود نومید شدم[12] و با خود کفتم که[13] من ازین نخورم که[14] از
Г л. 160в. برای کافری پدیدار[15] آمدست و معونت وی باشد من این را[16] کی خورم مرا[17]
کفت یا ابرهیم بخور کفتم نخورم کفتا بچه علّت نخوری[18] کفتم ازانك[19] تو
Д л. 169в. اهل[20] نیستی و این از جنس حال تو نیست و من در[21] کار تو متحیّرم اکر
۱۰ این[22] بر کرامت حمل کنم بر کافر کرامت روا نباشد و اکر کویم معونتست[23]
В стр. 133. Б л. 135в. تو[24] *مدّعیی مرا[25] شبهت افتد[26] کفت بخور یا ابرهیم و[27] دو[28] بشارت مر ترا[29]
یکی باسلام من اشهد ان لا اله الّا اللّه *وحده لا شریك له[30] و اشهد انّ محمداً
عبده و رسوله و دیکر آنك ترا نزدیك[31] حقّ تعالی خطری بزرکست کفتم چرا
کفت ازانك[32] مارا ازین جنس هیچ[33] نباشد من از شرم تو سر بر زمین نهادم
۱۵ و کفتم بار خدایا اکر دین محمّد حقّ است و پسندیده[34] مرا دو قرص و دو[35]
شربت آب ده[36] و *اکر ابرهیم خواصّ ولی تست مرا دو قرص و[37] دو[38] *شربت
آب ده[39] چون سر بر آوردم[40] طبق[41] حاضر کرده بودند[42] ابرهیم ازان بخورد
و آن جوانمرد[43] راهب[44] یکی از بزرکان دین[45] شد و این[46] عین اعجاز[47] نبی

1. доб. من 2. تجربه 3. Д بچیزی 4. доб. و با من معارضه کند 5. بسیار 6. ВГД доб. نیز 7. Б کفت 8. پدیدار 9. доб. کاسه 10. доб. (Б оп.) بروی نهاده 11. В شده ام 12. Г کشتم 13 Б оп. 14. БГД доб. این 15. Б پدید 16. оп. را 17. با من 18. оп. 19. ازانچه 20. доб. این 21. Б اندرین ВГД اندر 22. доб. را 23. Д معجزست Г доб. و 24. ВД оп. 25. مدعی را 26. доб. با من 27. ВГД оп. 28. оп. 29. доб. بدو چیز 30. оп. 31. بنزدیك 32. БГ ازانچه 33. Б چیز ВГД доб. چیز 34. доб. (Б оп.) تو است تو 35. доб. کاسه 36. Г بده 37. В оп. 38. В оп. БГД доб. کاسه 39. В оп. Г بده 40. доб. این 41. ВД طبقی 42. В بود 43. БГ доб. که 44. БГ доб. بود 45. оп. 46. доб. معنی 47. ВГД معجزه

بوده[1] موصول بکرامت ولی و[2] سخت نادرست که اندر غیبت نبی[3] غیری را[4] *برهان نماید و اندر حضور ولی مر غیر ویرا از کرامت ولی[5] نصیبی باشد[6] و بحقیقت منتهی ولایت را جز[7] مبتدی آن[8] نشناسد[9] و[10] آن راهب از مکتومان بود چون سحرهٔ[11] فرعون پس ابرهیم صدق معجز نبی می[12] اثبات کرد و آن دیگر هم صدق نبوت می طلبید[13] و هم عز ولایت خداوند تعالی بحسن عنایت خود[14] مقصود وی حاصل کردانید[15] و این فرق[16] ظاهرست میان کرامت[17] و اعجاز و اندرین[18] سخن بسیارست[19] این کتاب بیش ازین تحمل[20] نکند[21] و اظهار کرامت[22] بر اولیا کرامتی[23] دیکر بود و و شرط آن[24] کتمانست نه اظهار بتکلف[25] و شیخ من کفت رحمه الله کی اکر ولی ولایت[26] ظاهر کند و بدان دعوی کند مر صحت حالش را زیان ندارد و[27] اما تکلف وی باظهار آن رعونت باشد و الله اعلم

الکلام فی اظهار جنس[28] المعجزة علی یدی من یدعی الالهیة اتفاق کرده اند *مشایخ این طایفه و[29] جملهٔ[30] *اهل سنت و جماعت برانک روا باشد[31] فعلی[32] ناقض عادت مانند معجزه و کرامت پیدا آید بر دست کافری کی اسباب شبهت *از ظهور[33] آن منقطع باشد و کس را اندر کذب وی شک[34] نماند[35] و ظهور آن فعل[36] *بر کذب[37] وی[38] ناطق[39] باشد[40] *و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت کی[41] اندران میان[42] ویرا[43] بیماری نبود[44] و آب از پس وی[45] ببالا بر شدی[46] و چون بایستادی[47] آب بایستادی[48] و[49] چون برفتی[50] آب

---

1. باشد 2. ВД оп. БГД доб. این 3. В оп. 4. В оп. Б مرغیررا ГД غیر او 5. В оп. 6. بود 7. ВГД بجز 8. В оп. Г بتو Д نبوت 9. Г نباشد 10. Б زانجمله 11. В سحر 12. оп 13. В طلبد Г طلبیدم 14. Б оп. ВГД ازلی 15 کرد 16. В оп. 17. ВГД کرامات 18. доб. معنی 19 доб. و 20. ВГД حمل 21. В نکنند 22. ВГД کرامات 23. ВГД کرامت 24. Б این 25. Б بتکلیف 26. Г ولایتی 27. В оп. 28. Б الجنس 29. Д оп. 30. Г جملکی Д оп. 31. Д оп. Б доб. که 32. ВД فعل 33. بظهور 34. Г شکی 35. نباشد 36. Д оп. 37. ВГ بکذب Д оп. 38. Б او Д оп. 39. Д оп. 40. بود 41. Д оп. БВГ доб. اورا 42. Д оп. 43. هیچ 44. Б نبوده است 45. ВД оп. 46. Б شد 47. БД بایستاد 48. Б بایستاد 49. Д оп. 50. БГ برفت

برفتی[1] *و همچنین علامات هیچ عاقل را[2] شبهت نیفتاد[3] کی وی در[4] دعوی
خدائی *کاذب و کافر بود ازانك[5] مضطرّند عقلا که خداوند تعالی مجسّم و
مرکّب نیست و اگر ازین[6] افعال[7] بسیار[8] بر وی پدیدار آمدی عاقل را[9] بر کذب
دعوی وی *شبهتی نماندی[10] و آنچ از[11] شدّاد صاحب ارم و از نمرود روایت — Д л. 170в.
۵ آرند هم[12] ازین جنس هم[13] برین قیاس می[14] کن و مانند این مخبر صادق مارا — Г л. 161в.
خبر داد[15] که[16] اندر آخر الزمان دجّال بیرون[17] آید[18] و دعوی[19] خدائی کند[20]
و دو کوه[21] یکی بر راست و یکی بر چپ وی میرود[22] این کی[23] بر راست بود[24]
جایگاه نعیم بود[25] و آنکه بر چپ بود جایگاه[26] عذاب و عقوبت بود[27] خلق را — А л. 124а.
بخود دعوت کند[28] آنك بدو نگرود[29] وبرا[30] عقوبت کند[31] خداوند تعالی
۱۰ بسبب ضلالت وی مر[32] خلق را می میراند *و زنده[33] میگرداند[34] و اندر عالم
امر[35] مطلق گسترانیده[36] باشد[37] اگر بجای آن صد چندان از افعال ناقض عادت — Б л. 186в. В отр. 135.
بر وی پدیدار آید عاقل را اندران[38] هیچ شبهت نیفتد کی عاقل را بضرورت[39]
معلوم بود کی خداوند[40] تعالی بر خر نه نشیند و متغیّر و متلوّن[41] نباشد و این را[42] حکم
استدراج خوانند[43] و نیز روا باشد که *بر دست[44] مدّعی رسالتی[45] کی[46] کاذب بود فعلی
۱۵ پدیدار[47] آید ناقض عادت کی آن دلیل کذب وی باشد[48] بر دست صادق[49] علامت
صدق وی باشد[50] امّا روا نباشد که فعلی پدیدار آید کی اندران کسی را شبهتی افتد کی[51]
*چون اثبات شبهت جایز باشد[52] *صادق را از کاذب باز نتوان شناخت[53] و[54] *آنگاه

---

1. БД برفت 2. اما برین جمله اندر دعوی وی مر عاقلان را 3. Г نیفتادی 4. оп. 5. کرد و 6. چنین 7. ВГД доб. و مانند این 8. Б بسیاری доб. Б دیگر ВГД دیگر بودی که 9. В عاقل 10. (В نبردی) شك نبودی 11. В оп. 12. оп. 13. Б همه 14. оп. 15. Б داده ВГД داده است 16. Д оп. 17. Б оп. 18. خواهد آمد 19. В доб. به 20. БВД خواهد کرد 21. В کروه 22. ВГ доб. و 23. Д оп. 24. БГ доб. بر 25. باشد 26. Б بجای 27. و 28. ВГД و 29 ГД نکردد 30. اورا 31. доб. و 32. оп. 33. Г оп. 34. ВД میکند Г оп. 35. БГ اوامر 36 Д کسترانندە 37. доб. و 38. در (Г بر) کذب وی 39. В بصورت 40. В оп. 41. доб. وکور 42. معانی را 43. باشد 44. Б بدست 45. رسالت 46. Б تا 47. Б پدید 48. بود 49. Г доб و صادق را 50. بود 51. БВГ و Д оп. 52. Д оп. БВГ доб. و کاذب را از صادق 53. Д оп. 54. ВГД оп.

Д л. 170в. طالب نداند[1] که کرا تصدیق می[2] باید کرد و کرا تکذیب[3] آنگاه حکم نبوّت[4]
بکلّیّت باطل شود و[5] روا باشد که بر دست مدّعی ولایت چیزی از جنس
Г л. 162а. کرامت[6] پدیدار[7] آید که وی *اندر دین درست باشد[8] اگرچه معاملاتش[9] خوب
نباشد ازانک[10] بدان صدق رسول اثبات می کند و فضل حقّ می[11] ظاهر کند[12]
٥ نه نسبت آن فعل بحول و قوّت خود میکند و آنک[13] اندر اصل ایمان
راست‌کوی[14] بود بی برهان اندر همه احوال باعتقاد[15] ولی باشد اگرچه اعمال[16]
موافق اعتقاد[17] نباشد دعوی ولایت از وی ترک[18] معاملات[19] منافات نکند چنانک
Б л. 137а. دعوی ایمان و[20] بحقیقت کرامت و[21] ولایت[22] از مواهب حقست نه از مکاسب
بنده پس کسب[23] مر حقیقت هدایت‌را علّت نگردد و پیش ازین گفته‌ایم[24] کی
١٠ اولیا معصوم نباشند که عصمت *مر ایشانرا[25] شرط نبوده[26] است امّا محفوظ باشند
А л. 124в. از آفتی کی وجود آن نفی ولایت اقتضا کند و نفی ولایت *نعوذ بالله اندر[27]
ردّت *بسته است[28] نه اندر[29] معصیت و این مذهب محمّد بن علی[30] است و از[31]
Д л. 171а. جنید و ابو الحسن نوری و حارث محاسبی و جز ایشان[32] از اهل حقایق رح
امّا اهل معاملات[33] چون سهل بن عبد اللّه[34] و ابو سلیمان دارانی و ابو
١٥ حمدون قصّار[35] و جز[36] ایشانرا رح مذاهب[37] آنست که شرط ولایت بر[38] مداومت[39]
طاعت است چون کبیره بر[40] دل[41] گذر کند وی[42] از ولایت معزول شود و[43]

---

1. Д оп. 2. оп. 3. доб. (Г оп.) باید کرد و 4. ВГД доб. بدین سبب 5. В оп. 6. Г کرامات 7. Б پدید 8. Д оп. 9. معاملتش 10. ازانچه 11. оп. 12. میکند برخود (Б доб. و) 13. ВД آنچه 14. راست کوئی 15. доб. اندر ولایت راست کوی 16. ВГД (راست کوئی В) بود ببرهان ازانچه اعتقاد وی در کل احوال بوصف اعتقاد اعمالش 17. ВГД اعتقادش 18. بترک 19. Б معاملت; доб. دلیل 20. В оп. 21. Г оп. 22. Д ولا 23. Г доб. بنده 24. کفته‌ام 25. оп. 26. نبوت 27. اندر از بعد وجود آن اندر چیزی بسته است که نفی ایمانست و آن 28. بود 29. оп. 30. доб. БГ حکیم ترمذی ВД ترمذی 31. ВГД ازان 32. доб. بسیاری 33. معاملات 34. доб. قستری 35. Б оп. 36. Б оп. 37. مذهب Г доб. ایشان 38. ГД оп. В را 39. В ملازمت کردن بر ГД доб. بر 40. В در 41. доб. ولی 42. Б ولی 43. Б оп.

Г л. 162в. پیش ازین کفیتم[1] کی *باجماع امّت[2] بنده بکبیره از ایمان بیرون نیاید و[3]
ولایتی[4] از ولایتی[5] دیکر اولیتر[6] نیست[7] چون ولایت معرفت که اصل همه کرامتهاست
بمعصیت زایل[8] نشود[9] محال باشد که آنچ کمتر ازانست اندر شرف و کرامت
بمعصیت زایل شود و این اختلاف اندر میان مشایخ دراز شده است[10] اینجا
٥ مراد من اثبات آن جمله نیست امّا مهمّترین چیزها[11] اندر معرفت این باب
В стр. 137. آنست کی بدانی بعلم یقینی[12] کی این کرامت بر ولی اندر چه حال ظاهر[13]
شود[14] اندر حال صحو یا در[15] حال سکر و اندر غلبه و[16] یا تمکین و شرح
صحو و سکر اندر ذکر مذهب ابو یزید رحه بتمامی[17] بیاورده‌ام[18] ابو یزید و ذی[19]
النون المصری[20] و محمّد بن خفیف و حسین بن[21] منصور و یحیی بن معاذ[22]
١٠ Б л. 137в. Д л. 171в. رضی و جماعتی برانند کی اظهار کرامت بر ولی بجز اندر حال سکر وی نباشد
*و آنچ[23] اندر حال صحو باشد آن[24] معجز[25] انبیا بود و این فرقی واضح است
میان معجز و کرامات[26] اندر مذهب ایشان کی اظهار کرامت بر ولی[27] اندر سکر
وی[28] باشد کی وی مغلوب باشد *و پروای دعوی[29] ندارد[30] و اظهار معجز بر
А л. 125а. نبی اندر حال *صحو وی[31] *باشد که وی[32] تحدّی کند و خلق را بمعارضهٔ آن
١٥ خواند و صاحب معجز مخیّر بود میان دو طرف حکم یکی اظهار وی آنجا که
Г л. 163а. خواهد[33] و[34] دیکر کتمان آن و باز اولیارا این[35] نباشد زیراک[36] کاهی[37] *بود
که ایشان[38] بنخواهند[39] و[40] نباشد و[41] کاهی[42] که[43] نخواهند[44] و[45] بباشد[46] ازانچ[47]

---

1. БГ کفتم Г доб. کردن 2. که اجماع امتست 3. ВГ پس Д оп. 4. Д ولایت 5. ولایت 6. ВД اولی 7. Б доб. و 8. ساقط 9. БВ доб. و 10. доб. و 11. В چیز 12. Б یقین 13. ВГД واقع 14. БВ доб. و 15. اندر 16. оп. 17. ВД بتمام 18. доб. و 19. ذو 20. مصری 21. Д оп. 22. ВГД доб. الرازی 23. В оп. 24. که 25. БГД معجزه В بمعجزه 26. Б کرامت 27. ВД وی 28. В روئی 29. Б دعوت ویرا و آیای که ВГД اعجاز را 30. В نباشد Г نبوة Д نبود 31. В صحوی 32. Д оп. 33. доб. ویرا دعوت که ایشانرا در کرامت (کرامات Г) اختیار نباشد 34. Д оп. 35. ВД ازین 36. БГД که نوادر کرامات اختیار نباشد که 37. Г оп. 38. БВД کرامت (В оп.) که Г оп. 39. Г оп. 40. оп. 41. Б که Г оп. 42. Г оп. 43. оп. 44. Г оп. 45. оп. 46. Б باشد Д نباشد Г оп. 47. В آنچه

ولی داعی نباشد تا حالش ببقاء اوصاف منسوب بود[1] کی وی مکتوم باشد و
حالش بفناء[2] صفت موصوف[3] بود[4] پس یکی صاحب شرع بود و دیگر[5] صاحب
ستر پس باید تا[6] کرامت جز در حال *غیبت و دهشت[7] ظاهر نگردد و جملهٔ
تصرّف[8] وی بتصرّف[9] حقّ باشد و آنك وقت وی این[10] بود جمله نطقش بتالیف
5 В стр. 138. حقّ باشد[11] ازانچ صحّت صفت بشریّت یا لاهی را[12] بود و[13] یا ساهی را[14] و[15] یا مطلق
Д л. 172в. الهی را[16] پس انبیا *لاهی و ساهی نباشند[17] و بجز انبیا مطلق[18] الهی نباشند[19] ماند[20] اینجا[21]
*تردّدی و تلوّنی بدون[22] تحقیقی[23] و[24] تمکینی[25] تا باقامت[26] حال بشریّت با خود
باشند *محجوب باشند[27] و[28] چون مکاشف شوند مدهوش و[29] متحیّر کردند اندر
حقیقت الطاف حقّ و اظهار کرامات[30] جز[31] اندر حال کشف درست نیاید که
10 آن درجهٔ قرب باشد و آن وقتی بود که حجر و ذهب بنزدیك دلش یکسان
Б л. 138в. بود[32] و بهیچ حال *از آدمی[33] بجز انبیا *را این حال[34] صفت نگردد الّا[35] اندر
وی عاریت باشد و آن بجز حالت[36] سکر نباشد و[37] چنانك حارثه یك روز از
دنیا گسسته شد و اندر دنیا بعقبی مکاشف[38] گشت[39] گفت رضی عزفت نفسی
عن الدنیا فاستوی[40] عندی *حجرها و[41] ذهبها و فضّتها و مدرها[42] روز دیگر ویرا
15 دیدند بر[43] خرمابنی[44] کاری[45] میکرد گفتند چه میکنی یا حارثه گفتا[46] طلب
А л. 125в. قوتی[47] که ازان چاره نیست *می کنم[48] پس آن ساعت چنان بود و[49] این ساعت
Г л. 163в. چنین[50] پس مقام صحو اولیا[51] درجهٔ عوام بود و مقام سکرشان درجهٔ انبیا هر گاه

---

1. باشد 2. ВД بفنا و 3. Д موصول 4. باشد 5. Г یکی 6. ВГД که 7. Д غیب و هشت 8. В بتصرف 9. Б بتصریف 10. ГД доб. چنین 11. بود 12. В لاهئی БД لاهی 13. Б оп. 14. В ساهئی БД ساهی 15. Б оп. 16. БВД الهی 17. В لاهئی و ساهئی نباشد 18. مطلق 19. ВД доб. نباشد (Б доб. الهیَ و بجز اولیاء (الهیَ و لاهی (В لاهئی) نباشند (Г доб. و ВД نباشد) 20. В оп. 21. Г доб. اولیا 22. ВД оп. 23. БГ تحقیق ВД оп. 24. ВД оп. 25. Г تمکین ВД оп.; БВД доб. اولیا 26. В باقات Г باوقاة 27. Д оп. 28. оп. 29. ВД оп. 30. کرامت 31. بجز 32. شود 33. این آدمی را 34. оп. 35. доб. که 36. ВГ حال Д оп. 37. оп. 38. Б پیوسته 39. Б شد ВГД доб. و 40. ВД فاستوت 41. Д оп. 42 ВД доб. و 43. ВД زیر 44. خرمائی 45. کار 46. گفت 47. доб. میکنم 48. оп. 49. Б оп. 50 Г доб. بود 51. ВГД доб. را

کی بخود باز آیند خودرا *یکی از[1] احاد[2] مردمان دانند و چون از خود غایب
شوند و[3] بحق راجع کردند[4] سکرشان مذهّب شود و مر حق‌را[5] مهذّب کردند[6]
В стр. 139. کلّ عالم اندر حقّ[7] ایشان چون ذهب شود چنانك[8] شبلی کوید رحه ذهب
اینما ذهبنا و دُرٌّ حیث دُرنا و فضّة فی الفضا[9] و از استاد امام ابو القسم القشیری
٥ رضه شنیدم کی کفت[10] وقتی از طابرانی[11] پرسیدم از ابتدای حالش کفت وقتی
Д л. 172в. مرا سنکی[12] می بایست از رودخانهٔ سرخس هر سنك[13] کی بر میکرفتم جوهری
می شد و باز می انداختم و این ازان بود که هر دو بنزدیك وی یکسان بود
لا[14] بل کی هنوز جوهر خوارتر که وبرا[15] ارادت سنکی[16] بود* و ازان جوهر نه[17]
و از خواجه امام حزامی[18] شنیدم بسرخس که کفت کودك[19] بودم[20] بمحلّهٔ رفته
١٠ بودم از *محلّهاء باغستان[21] بطلب برك تود[22] از برای مایهٔ قز[23] و بر درختی
شدم[24] کرمکاه[25] و[26] شاخ آن درخت[27] میزدم ابو الفضل[28] حسن[29] رضه بدان
В л. 138в. کوی[30] بر کذشت و من بر درخت بودم مرا ندید[31] هیچ شكّ نکردم که او[32]
از خود غایب است و بدل *با حقّ حاضر[33] *بر حکم[34] انبساط[35] سر بر آورد و
کفت بار خدایا یکسال بیشترست تا[36] مرا دنکی[37] ندادهٔ کی موی سر[38] حلق[39]
١٥ کنم با دوستان چنین کنی[40] کفت هم[41] اندر حال همه اوراق[42] و اصول
درختان *زر کشته بود[43] آنکاه کفت؟ عجب کاری[44] همه *تعریض ما[45] اعراضست
Г л. 164а. مر کشایش دل‌را با تو سختی نتوان کفت و از شبلی می آید که[46] چهار هزار دینار
А л. 126а. В стр. 140. *بیك جمله بدجله[47] انداخت کفتند چه میکنی کفت سنك بآب اولیتر کفتند

---

1. A ازیکی 2. Б доб. و 3. оп. 4. شوند 5. ВД оп. را 6. БГ شوند و ВД شود و
7. В نظر 8. و 9. ГД القضا Г доб. ذهب 10. оп. 11. طایرانی 12. Г کرسنکی 13. ВД
خزاین سنکی 14. оп. 15. ВГД اورا 16. آن نبود و آن سنك 17. оп. 18. Б خزامی В
قزرا Г خرامی Д خزانی 19. Б کودکی 20. БВГ доб. و 21. محتلها 22. توت 23. БВД
قزوا Г 24. Б شده Г доб. در 25. В کرمکان БГ доб. روز 26. В оп. 27. оп. 28.
доб. بن 29. Б الحسن ВГД حسین 30 В کوئی 31. доб. من 32. оп. 33. با حق
است (Б بحق) 34. ВГД بحکم 35. доб. پس 36 доб. تو 37. В دانك 38 Г оп. 39.
دارم کار 40. کنند 41. оп. 42 доб. و اغصان 43. دیدم (Г ازین) زرین 44. Б باز
45. Б تعریفها 46. Б доб. کفت 47. بجمله اندر دجله

چرا بخلق[1] ندهی گفت ای سبحان الله من[2] بخدای چه حجّت آرم کی حجاب از دل خود[3] بر گیرم و بر دل برادر[4] مسلمانان بنهم[5] شرط[6] نباشد *در دین[7] که برادر[8] مسلمانرا[9] از خود بتر[10] خواهی و این جمله حالت[11] سکرست و شرح این گفته‌ام امّا مراد اینجا اثبات کراماتست[12] و باز جنید و ابو العبّاس[13] **Д л. 173а.**

۵ سیّاری و ابو بکر واسطی و محمّد بن علی[14] صاحب مذهب[15] رضوان الله علیهم اجمعین برانند که کرامت اندر حال صحو و تمکین ظاهر شود بیرون[16] سکر ازانک اولیاء خداوند تعالی[17] والیان[18] عالم کردست و حلّ و عقد[19] بدیشان باز بسته و احکام عالم را[20] موصول همّت ایشان کردانیده[21] پس[22] باید تا[23] صحیح‌ترین همه رایها رای ایشان باشد و شفیق‌ترین همه دلها دل ایشان اخصّ[24] بر خلق

۱۰ خدای ازانچ ایشان رسیدکانند[25] تلوین و سکر اندر ابتداء حال باشد[26] چون بلوغ حاصل آمد تلوین *با تمکین[27] بدل کردد آنکاه وی ولی بر حقیقت[28] باشد و **Б л. 139а.** کرامات[29] وی[30] صحیح بود و اندر میان اهل این قصّه معروفست که مر اوتادرا باید تا هر شب بکرد جملهٔ[31] عالم بر آیند[32] و اکر هیچجا[33] باشد که چشم ایشان بر[34] نیفتاده بود[35] و[36] خللی[37] آنجا[38] پدیدار آید آنکاه[39] بقطب[40] *باز کردند[41] **Г л. 164в.**

۱۵ تا[42] وی همّت بر کمارد[43] آن[44] خلل از عالم[45] ببرکات وی *خداوند تعالی[46] زایل کرداند[47] و آنان که کویند[48] زر و کلوخ بنزدیک وی یکسان شده است این **В стр. 141.** همه علامت سکر باشد[49] و نادرستی دیدار و این را بس شرفی[50] نباشد[51] شرف

1 В با خلق ГД این دین 2. Д оп. 3. ВД-оп. 4. برادران 5. نهم و 6. доб. В این ГД دین
7. ВГД оп. 8. Б برادران 9. БД مسلمانان را 10. В برتر Д بد 11. Б حال ВД оп.
12. Д оп. است 13. В доб. است 14. БГ доб. الترمذی که 15. БГ доб. بودند 16.
مدبران ملک اند و مشرفان عالم و خداوند تعالی مر .17 доб. و بدون ГД بدون БВ
است (Б оп.) ایشانرا 18. В اولیای Д اولیان 19. доб. آن 20. В оп. را 21. Б доб.
رسیدکان باشند و .25 ... Б بود ВГД оп .24 ВГД که .23 ВГД доб. می .22 В کردانید
26 ГД доб. و 27. В تمکین ГД بتمکین 28. Б حق 29. В کرامت 30. Г او 31. همه
32. Г آید 33. Б جائی ВГД هیچ جائی 34. بران 35. باشد 36. دیکر روز 37. В
آنها (اینها В) کنند 38. محل اندران 39. доб. ایشان 40. В قطب 41. کنند 42. В خلل
کردد Г کنند 43. ВГД доб. و 44. Б оп. 45. доб. خدای تعالی 46. оп. 47. В با
БД کند 48. доб. که 49. است 50. В شرف 51. доб. و

Д л. 178в. مر آن درست‌بین و راست‌دان را[1] باشد[2] که زر نزدیک[3] وی زر بود و کلوخ
کلوخ *امّا بآفت[4] آن بینا بود تا کوید یا صفراء و یا[5] بیضاء غرّی[6] غیری[7] یا
زر زردروی[8] و یا سیم سفیدکار[9] بجز[10] *مرا فریبید[11] کی من بشما مغرور
А л. 126в. نکردم ازانچ من[12] آفت شما دیده‌ام[13] پس آنک آفت وی بدید[14] مر آنرا محلّ
٥ حجاب داند[15] بترک[16] آن بکوید ثواب یابد[17] و باز آنرا کی زر چون کلوخ
بود بترک کلوخ کفتن راست[18] نیابد[19] ندیدی کی چون حارثه صاحب سکر
بود کفت[20] زر و کلوخ و سنک و نقره بنزدیک من یکسانند[21] و ابو بکر صدّیق
رضی صاحب صحو بود آفت قبض دنیا بدید و ثواب *ترک آن[22] معلوم کرد[23]
دست ازان بداشت تا پیغمبر صلعم کفت عیال را چه[24] ماندی[25] کفت خدای
١٠ و رسول وی[26] و ابو بکر ورّاق[27] ترمذی روایت کند[28] که روزی محمّد بن علی
رضی مرا کفت یا با بکر[29] امروز من ترا بجائی خواهم برد کفتم فرمان[30] شیخ راست[31]
Б л. 189. با وی برفتم دیری[32] بر[33] نیامد که بیابانی دیدم[34] صعب بزرک[35] و تختی[36]
В стр. 142. زرین اندر میان[37] آن بیابان[38] در زیر درختی[39] سبز *بر کنار[40] چشمهٔ آب نهاده[41]
Г л. 165а. Д л. 174а. و یکی بران تخت نشسته و لباسی[42] خوب پوشیده[43] چون محمّد بن علی رضی بنزدیک
١٥ وی *رفت سلام کفت او[44] بر خاست[45] ویرا بر[46] تخت نشاند[47] چون زمانی[48] بر
آمد از هر سوی کروهی می آمدند تا چهل کس[49] آنجا جمع[50] شدند وی

---

1. В оп. را 2. БГД بود В مر آن 3. БВ بنزدیک 4. ВД تا یافت Г تا بآفت 5. Д оп. 6. ВД оп. 7. БГ доб. لالی 8. زرد 9. سفید 10. Б بچه 11. Б مر آفریننده В یابد Г مرا بفریب مرا فریبند 12. В оп. 13. بدیده‌ام 14. Б بیند ВГД به بیند 15. Г بترکک Д بنزدیک 16 (Д باید) چون 17. آن بیابد 18. БД درست В دست 19. В و روش ورا ГД و ردش اورا В ردش ورا 20. Б доб. چون 21. یکیست 22. Б نیابد 23. شد 24. Б بچه ВД оп. 25. باز کذاشتی 26. БВ оп. ГД خدا 27. Д доб. و 28. Д کنند 29. ВГД доб. وراق 30. Г доб. مر 31. شیخ را باشد 32. دیر 33. Д оп. 34. доб. سخت 35. оп. 36. ВГД تخت 37. ВГД میانه 38. доб. نهاده 39. Б درخت 40. Б оп. ВГД و 41. روان 42. ВГД لباس 43. ВГД доб. و 44. БВГ شد وی Д شدی 45. доб. و 46. доб. آن 47. بنشاند و 48. В زمان 49. Б доб. از 50. مجتمع

اشارتی کرد[1] بآسمان[2] چیزی خوردنی پدیدار آمد بخوردیم و محمّد علی سوالی[3] کرد[4] و آن مرد *دران باب[5] سخن بسیار کفت[6] چنانک من یك کلمه[7] ازان[8] فهم نکردم چون زمانی بود[9] دستوری خواست و باز کشت و مرا کفت *یا با بکر[10] برو که سعید ابد[11] کشتی چون زمانی بود[12] بترمذ باز آمدیم من ویرا[13] کفتم

٥ ایّها الشیخ آن چه جای بود و آن مرد که بود کفت آن[14] تیه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب مدار[15] علیه بود[16] کفتم ایّها الشیخ اندرین ساعت از ترمذ چکونه بتیه[17] رسیدیم[18] کفت[19] یا با بکر ترا کار *با رسیدنست[20] نه با[21] پرسیدن و[22] با[23] چکونکی و این علامت[24] صحّت صحو[25] باشد نه ازان سکر اکنون این[26] A л. 127a.

مختصر کردیم که اکر بتفصیل این[27] مشغول شویم[28] و اخوات[29] اینرا[30] شرح دهیم[31]

١٠ کتاب مطوّل شود و از مقصود باز مانیم[32] پس بعضی از دلایل کی تعلّق آن[33] *بدین کتابست[34] بذکر کرامات و حکایات ایشان موصول کردانم تا بخواندن آن[35] مریدانرا تنبیه[36] باشد و علمارا ترویح و محقّقانرا مذاکرات[37] و عوامّرا زیادت[38] В стр. 143.

یقین و رفع شبهت[39] الکلام فی ذکر[40] کراماتهم بدانك چون حجّت[41] عقل ثابت Д л. 174в. Б л. 140a.

شد بر[42] صحّت کرامات و دلیل بر ثبوت آن قایم شد باید[43] تا دلیل[44] کتابی Г л. 165в.

١٥ نیز ترا معلوم کردد[45] و آنچ آمده است اندر اخبار صحاح[46] که[47] کتاب و سنّت *بر صحّت[48] کرامت[49] و افعال ناقض عادت[50] بر دست اهل ولایت ناطقست و انکار آن جمله انکار حکم نصوص باشد ازان جمله یکی آنك[51] در[52] نصّ کتاب مارا خبر داد[53] قوله تعالی و ظلّلنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المنّ و

1. Б доб. تا هماندم از 2. Б از آسمان. ВГД доб. آسمان 3. Б سوال 4. ВГД بکرد 5. اندران 6. ВГД بکفت 7. Д оп. 8. В оп. 9. بر آمد 10. оп. 11. оп. 12. ВГД доб. که 13. اورا 14. این 15. АВГД المدار 16. ВГД оп. 17. доб. بنی اسرائیل 18. Д رسیدم 19. Д کفتم 20. Б برسیدن است ВГД برسیدن بود 21. Д به 22. Б доб. نه 23. ВД یا 24. ВГД علامات 25. حال 26 доб. را 27. Б آن 28. БГД شوم В оп. 29. Г احوال Д این 30. Б آنرا Д اخوات 31. دهم 32. مانم 33. Б این 34. Б کتابست کردد 35. این 36. ВГД تنبیهی 37. Д مذکورات 38. Б زیادتی 39. доб. ВГД بکتابست 40. Д оп. 41. Б بحجت 42. Б оп. 43. доб. که 44. دلایل 45. شود 46. В صحیح 47. БГ و 48. Д оп. 49. کرامات 50. БГ عادات 51. доб. خداوند 52. اندر 53. БГ داده است

السلوی[1] ابر پیوسته بر[2] سر[3] ایشان سایه داشتی و منّ[4] و سلوی[5] هر شبی[6] تازه
پدیدار آمدی[7] اکر کسی کوید از منکران کی آن معجزهٔ موسی بود صلوات الله
علیه *روا بود[8] ما نیز کوئیم که[9] این[10] کرامت[11] اولیا[12] معجزهٔ محمّدست صلعم[13]
اکر کوید[14] که این[15] در غیبتست[16] واجب نکند کی[17] این[18] معجزهٔ وی باشد
٥ و[19] آن اندر وقت[20] بود کوئیم[21] موسی عم ازیشان غایب شد و بطور رفت همان
حکم باقی می[22] بود *پس چه غیبت زمان و[23] چه غیبت مکان[24] چون آنجا
معجز اندر غیبت مکان روا بود اینجا[25] نیز[26] *اندر غیبت زمان[27] *روا بود[28] و
А л. 127в. دیکر مارا خبر داد از کرامت[29] آصف[30] برخیا که چون سلیمانرا عم *ارادت
Д л. 175п. В стр. 144. تخت بلقیس شد کی[31] پیش از *آمدنش تخت ورا[32] حاضر کنند[33] خداوند تعالی
١٠ خواست[34] تا شرف وی[35] بخلق نماید و کرامت[36] وی ظاهر کرداند[37] و باهل[38]
زمانه نماید که کرامت[39] اولیا جایز بود سلیمان کفت عم کیست کی[40] تخت بلقیس[41]
پیش از آمدنش[42] اینجا حاضر کرداند[43] قوله تعالی قال عفریت من الجن انا
Б л. 140в. Г л. 166а. آتیك به قبل ان تقوم من مقامك[44] آن[45] عفریت کفت من بیارم آن[46] تخت ورا[47] پیش
ازانك تو ازین جایکاه بر خیزی سلیمان کفت زودتر ازین[48] باید[49] آصف کفت
١٥ انا آتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك[50] من پیش ازانك تو چشم بر هم زنی
آن تخت[51] ورا[52] اینجا حاضر کنم بدین کفتار سلیمان صلعم بر وی متغیر نشد

---

1. Сура 2, стихъ 54. 2. Д оп. 3. Б оп. 4. ВД оп. 5. Б السلوی 6. شب 7. Г доб. و 8. ВГД оп. 9. ВГД доб. روا بود ازانچه 10. ВГД оп. 11. کرامات 12. доб. ВД همه Г هم 13. ВГД доб. و 14. کویند 15. доб. کرامات 16. ВД غیب است 17. Д оп. 18. оп. 19. Г که 20. доб. Б او ВГД موسی 21. В оп. Д کویم; БГД доб. که چون 22. БВД оп. 23. В оп. 24. БГД доб. و 25. Г оп. 26. оп. 27. Г оп.; БВД доб. هم 28. Г оп. 29. ВД کرامات 30. ВГД доб. بن 31. می (БВД оп.) بایست که تخت بلقیس 32. آمدن وی آنجا 33. доб. و 34. میخواست 35. ВГД آصف 36. ВГД کرامات 37. کند 38. Б با اهل 39. БВГ کرامات 40. آنکه 41. доб. را 42. آمدن وی 43. БВГ کند Д کنند; Б доб. و با اهل زمانه نماید 44. Сура 27, стихъ 39. 45. Б оп. 46. Б оп. ВГД مر 47. доб. بنزدیك تو 48. В оп. 49. Г بیاید 50. Сура 27, стихъ 40. 51. Г تخت را 52. оп.

و انکار نکرد و ویرا مستحیل نیامد و این بهیچ حال معجزه نبود ازانك[1] آصف
پیغمبر نبود لا محالة[2] باید که[3] کرامت باشد[4] و اکر معجزه بودی[5] اظهار آن بر[6]
دست سلیمان عم بایستی و دیکر مارا خبر داد *از احوال[7] مریم و[8] زکریا *که
چون[9] بنزدیك *مریم در[10] آمدی بتابستان میوهٔ زمستان[11] دیدی و بزمستان میوهٔ
٥ *تابستان دیدی[12] *تا کفت[13] انّی لك هذا مریم کفت[14] من عند اللّه و[15] باتّفاق
مریم پیغمبر[16] نبود و نیز خداوند عزّ و جلّ مارا از حال به[17] بیان[18] صریح — Д л. 175в.
خبر داد[19] و هزی الیك بجذع النّخلة تساقط علیك رطبا جنیا[20] و نیز احوال
اصحاب الکهف و سخن کفتن سك با ایشان و خواب ایشان و تقلّب ایشان — В стр. 145.
اندر کهف بر یمین و شمال لقوله تعالی و نقلّبهم ذات الیمین و ذات الشمال
١٠ و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید[21] این جمله افعال ناقض عادتست و معلومست
کی معجزه نیست باید که[22] کرامت بود[23] و روا بود[24] کی این کرامت[25] بمعنی — А л. 128а.
استجابت دعوات بود بحصول امور موهوم اندر زمان تکلیف و روا بود[26] که
قطع بسیاری از مسافت بود اندر[27] ساعتی و روا بود[28] که پدید[29] آمدن طعامی — Г. 166в. Вл. 141а.
بود از *جایکاهی نابیوس[30] و روا بود[31] که اشراف بود[32] اندر[33] اندیشهاء خلایق[34]
١٥ و مانند این، و اندر احادیث صحیح[35] از پیغمبر صلعم حدیث الغار آمده است
و آن چنان بود که روزی صحابه رضوان اللّه علیهم پیغمبر صلعم را[36] کفتند[37]
یا رسول اللّه مارا از عجایب افعال امم ماضیه چیزی بکوی وی کفت[38] پیش
از شما سه کس بجائی[39] میرفتند چون *شب در آمد[40] قصد غاری کردند و

---

1. ازانچه 2. Г لا محال 3. ВД تا Г доб. تا 4. بود 5. Д بود 6. ВД оп. 7. БВД از قصه Г اندر قصه 8. که چون 9. оп. 10. (Б оп.) وی اندر 11. زمستانی 12. تابستانی 13. ВГД کفتی 14. ВГД کفتی доб. БГ قالت هو ВД هو 15. оп. 16. Г оп. 17. ВД оп. 18. Б بیانی 19. доб. Б وکفت ВГД که 20. Сура 19, стихъ 25. 21. Сура 18, стихъ 17. Б доб. و 22. Б تا 23. باشد 24. В باشد 25. کرامات 26. ВГД باشد 27. ВГ در Д و در 28. Д باشد 29. پدیدار 30. جایکاه نا معهود 31. Г باشد 32. ВГД باشد 33. بر 34. خلق 35. ВД صحیفه Г صحیحه 36. Д оп. 37. БГ доб. که 38. В доб. که 39. БВД بجای 40. Б شبانکاه شد ВГД شبانکاهی بود

Д л. 176а. اندرانجا[1] بخفتند چون پارهٔ از شب بگذشت[2] سنگی از کوه *در آمد[3] و *درِ
آن غار سخت بگرفت[4] ایشان متحیر بماندند[5] با یکدیگر گفتند نرهاند مارا از *این
جای[6] هیچ چیزی[7] جز آنك کردارهاء بی[8] ریاء خودرا بحضرت خدای تعالی
شفیع آریم[9] یکی گفت مرا مادری و پدری بود و از مال دنیائی[10] چیزی
نداشتم[11] بجز بزکی و[12] شیر او[13] بدیشان[14] دادمی[15] و من هر روز یك حزمهٔ[16] ٥
В стр. 146. هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود[17] نهادمی[18] و ازان[19] ایشان[20]
شبی من بیگاه‌تر آمدم و تا[21] آن[22] بزك را بدوشیدم[23] و[24] طعام ایشان[25] اندر[26]
شیر[27] آغشتم ایشان خفته بودند آن[28] قدح[29] اندر[30] دست من بماند و من بر
پای ایستاده و چیزی نخورده[31] انتظار بیداری ایشان میکردم[32] تا صبح بر آمد
و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند من آنگاه بنشستم پس[33] گفت[34] ای بار ١٠
خدای[35] اگر من درین[36] راست‌گویم[37] مارا[38] فریادرس[39] پیغمبر گفت صلع
Г л. 167а. که[40] آن سنگ یك بار[41] بجنبید[42] و شکافی پدیدار آمد[43] دیگری گفت مرا[44] دختر[45]
В л. 141в. عمی بود باجمال و پیوسته دلم بدو مشغول بودی[46] و ویرا[47] بخود *می خواندم[48]
А л. 128в. اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد و بیست دینار بدو[49] فرستادم تا یك شب
Д л. 176в. با من خلوت[50] کند چون بنزدیك من آمد ترسی اندر دلم پدیدار[51] آمد از ١٥
خدای عزّ و جلّ[52] دست *از وی[53] بداشتم و آن[54] زر *با وی[55] بگذاشتم آنگاه[56]

---

1. ВГД اندران جای 2. Б گذشت 3. اندر (Г در هم) افتاد 4. ВГД دران غار استوار گشت (В اندران) 5. شدند 6. اینجا 7. Б چیزه 8. Д оп. 9. کنیم 10. دنیا 11. Б نداشتیم 12. ВГД که 13. آن 14. ВД بر ایشان 15. В دادیم 16. Д خر 17. Г доб. و ایشان 18. خرج (Б оп.) کردمی 19. ВД ازو Г оп. 20. Г оп. 21. Б доб. من 22. آن ВГД آنکه 23. В دوشیدم 24. Г доб. در 25. ВД оп. 26. Г آن 27. ВД доб. آن 28. Г оп. 29. Б قدر В оп. 30. در 31. ناخورده 32. ВГД می بردم 33. БВД و Г оп. 34. ГД گفتم 35. Г خدایا 36. БГД اندرین В оп. 37. В доб. اندرین سخن 38. доб. فرجی فرست (БГ доб. و) 39. ВД оп. 40. آنگاه 41. Б جنبیدن ВГД جنبیدنی 42. ВГД کرد 43. доб. و 44. ВД مارا 45. دختری 46. Б оп. 47. اورا 48. Б خواندی ВГД می خواندمی 49. В оп. 50. БВД خالی 51. Б پدید 52. БВД доб. و 53. В ازو 54. оп. 55. بدو 56. БВД оп. Г پس

کفت[1] بار خدایا اکر من اندرین[2] راستکویم مارا[3] فرج[4] فرست پیغمبر کفت صلعم که[5] آن سنك[6] *جنبیدنی دیکر[7] بجنبید[8] و آن[9] شکاف زیادت شد فامّا[10] هنوز[11] بیرون نتوانستند آمدن[12] سدیکر[13] کفت[14] مرا[15] کروهی مزدوران بودند *که کار[16] میکردند *همه تمام[17] مزد[18] بستدند[19] یکی ازیشان ناپدیدار[20] شد من از

۵ مزد[21] ویرا[22] کوسفندی خریدم سالی[23] دیکر دو شد و سدیکر[24] سال چهار شد[25] هر سال همچنین زیادت می شد[26] سالی چند بر آمد مالی[27] عظیم ویرا فرا هم شد[28] مرد[29] بیامد[30] که وقتی *برای تو[31] کاری کرده‌ام[32] یاد داری اکنون مرا بدان[33] حاجتست کفتم[34] برو[35] آن[36] همه[37] مال ازان[38] تست کفت مرا[39] می[40] فسوس داری[41] کفتم نه[42] راست می[43] کویم آن همه ویرا[44] دادم تا *برفت آنکاه[45]

۱۰ کفت[46] خدایا اکر[47] این سخن[48] راست می[49] کویم مارا[50] فرح[51] فرست پیغمبر کفت صلعم که[52] آن سنك از در غار فراتر شد تا هر سه[53] بیرون آمدند[54] و این[55] فعل[56] ناقض عادت بود و معروفست از پیغمبر صلعم حدیث جُریج راهب و ابو هریره رضی راوی آنست کی پیغمبر کفت عم کی بخوردکی اندر کاهواره[57] سخن نکفت الّا سه کس یکی عیسی عم و[58] شما[59] همه[60] میدانید[61] دیکر اندر

۱۵ بنی اسرائیل راهبی بود جریج[62] نام مردی[63] مجتهد[64] و مادری[65] مستوره داشت

В стр. 147.

Д л. 177в.

Г л. 167в.

В л. 142а.

---

1. БВД оп. 2. ВГД доб. سخن 3. Б مرا 4. ВГД فرجی 5. Б آنکاه ВГД оп. 6. доб. یك 7. Б جنبیدن 8. ВГД کرد 9. ВД آنکاه 10. اما 11. доб. ازان 12. و چون 13. Б دیکر В سیم دیکر ГД و دیکری و دیکر 14. В доб. که 15. В مارا 16. Б چون تمام شد همه (مزدوران .Г доб) 17. کاری Д که کاری Г و کاری В کاری که 18. ВГД доб. خود 19. В می ستدند 20. ناپدید 21. Д مزدوری 22. وی 23. آمدن آن 24. دیکر 25. ВГ доб. و 26. доб. و چون 27. БВД مال 28. 29. سال ВГ مزدور БД доб. مزدور 30. В доб. و کفت 31. من ترا 32. ВГД کرده بودم 33. کوسفندان доб. مزد 34. доб. БГ اورا ВД ورا 35. Г بکیر 36. Г оп. 37. ВГД доб. 38. ВД оп. Г و ملك 39. В مارا 40. оп. 41. میداری 42. доб. که 43. Б оп. 44. مال فرا وی 45. بیرد 46. доб. بار 47. доб. اندر (Г оп.) من 48. БД оп. 49. оп. شدند 50. БВД مرا 51. В فراجی Г فرجی Д فرحی 52. آنکاه 53. доб. تن 54. Б 55. Г доб. هم 56. ВД доб. هم 57. ВГД доб. کس 58. В доб. دیکر 59. Б доб. هم 60. доб. خود 61. доб. و 62. جریح 63. ВБД مرد 64. доб. بود 65. مادر

روزی بدیدار[1] پسر بیامد وی اندر نماز[2] بود در صومعه نگشاد و دیگر روز[3]
و سدیگر[4] روز[5] همچنان مادرش[6] از تنگدلی گفت[7] یا ربّ رسوا گردان مر[8] پسر
مرا و بحقّ من بگیرش و *اندران زمانهٔ وی[9] زنی[10] بود[11] بلایه[12] گفت[13]
گروهی را که[14] من جریج را از راه ببرم بصومعهٔ وی شد و جریج بدو التفات
نکرد با شبانی[15] اندران[16] راه صحبت کرد و حامله شد[17] چون[18] بشهر آمد گفت (A л. 129a.) ۵
این بار[19] از[20] جریج است *و چون بار بنهاد[21] مردمان قصد صومعهٔ وی[22] کردند (В стр. 148.)
و ویرا بدر[23] سلطان آوردند جریج گفت یا[24] غلام پدر تو کیست گفت یا
جریج مادرم *بر تو[25] دروغ میگوید پدر من شبانیست و *سه دیگر[26] زنی کودکی
داشت[27] بر در سرای خود نشسته بود سواری *نیکوروی و[28] نیکوجامه بر
گذشت[29] گفت یا ربّ تو این[30] پسر مرا چون این[31] سوار گردان[32] کودک[33] (Д л. 177в.) ۱۰
گفت یا ربّ مرا چنان مگردان[34] زمانی بود[35] زنی بدنام بر[36] گذشت[37] گفت یا
ربّ[38] پسر مرا چون این زن مگردان[39] کودک گفت یا ربّ مرا چنان[40] زن[41]
گردان مادر متعجّب شد[42] گفت *ای پسر[43] این چرا میگوئی[44] گفت ازانک[45] آن (Г л. 168a.)
مرد[46] سوار *جبّاریست از[47] جبابره[48] و این زن زنی[49] مصلحه امّا مردمان[50]
ویرا[51] بد گویند[52] و من نخواهم که از جبّاران باشم[53] خواهم که از مصلحان ۱۵
باشم و دیگر معروفست حدیث زایده کنیزک[54] عمر بن الخطّاب رضی روزی (Б л. 142в.)

---

1. بدیدن 2. В غار 3. Б سه ВГД همچنان بیامد 4. Б оп. В سیم 5. ВГД و چهارم 6. доб. گفت 7. Б که ВГД оп. 8. оп. 9. Б اندر زمان 10. ВГД доб. فاحشه 11. Б оп. 12. В به بلایه БГД оп. 13. доб. مر 14. Б оп. 15. В شبان 16. اندر 17. доб. و 18. Б доб. بار بنهاد 19. Г حمل БВД оп. 20. Д оп. 21. Б оп. 22. جریج 23. Б اندر 24. ای 25. Д بتو 26. ВГД دیگر 27. доб. و 28. Д оп. 29. доб. زن 30. Б оп. 31. Г оп. 32. Б доб. آن 33. Д کودکی 34. Д оп. доб. چون 35. ВГД بر آمد 36. Д оп. 37. доб. زن 38. ВГД доб. تو این 39. доб. Б آن ВГ آن کودک 40. ВГД چون این این 41. В оп. 42. доб. و 43. Б оп. 44. Б доб. ازانچه 45. оп. 46. оп. 47. Д оп. 48. БГ جبابره В جباریه Д جباره 49. ВГД оп. Б доб. است 50. خلق 51. Б اورا ВГД مر اورا 52. نداند (Б оп.) میگویند و اورا 53. доб. و 54. доб. امیر المؤمنین

بنزدیك پیغمبر عم در[1] آمد و بر وی سلام کفت پیغمبر کفت یا زایده چرا
*نزدیك ما[2] دیر بدیر می[3] آئی تو موفقهٔ و من ترا دوست دارم[4] کفت یا رسول
الله امروز با عجایبی آمده‌ام کفت آن چه چیزست کفت بامداد[5] بطلب هیزم
رفتم چون حزمه ببستم[6] *بر سنکی[7] نهادم تا بر کیرم سواری دیدم که از آسمان

а В стр. 149.

بزمین[8] آمد[9] و بر من سلام کفت و مرا[10] کفت محمدرا از من[11] سلام رسان[12] و
بکوی که رضوان خازن بهشت *سلام رسانید و[13] کفت[14] بشارت مر ترا که بهشت

Д л. 178а.

بهر[15] امتان تو سه قسمت کرده اند[16] کروهی بی‌حساب[17] اندر[18] شوند و کروهی را[19]
حساب یسیر[20] کنند و کروهی‌را بشفاعت تو ببخشند[21] این بکفت و قصد
آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا یافت که آن حزمه
۱۰ *بر نتافتم[22] بکفت[23] یا زایده آن[24] حزمه‌را[25] بر سنك بکذار[26] و مر سنك‌را کفت

А л. 129в.

یا سنك آن[27] حزمه‌را[28] با زایده بدر خانهٔ عمر بر[29] پیغمبر عم بر خاست و *با
صحابه[30] بدر خانهٔ عمر رض آمد[31] اثر آمدوشد[32] سنك بدیدند کفت الحمد لله

Г л. 168в.

کی خداوند تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد و رضوان مرا *بدر آمدن امت[33] من
ببهشت[34] بشارت نداد و[35] خدای عز و جل[36] زنی‌را *این کرامت داد و[37] بدرجهٔ
۱۵ مریم رسانید[38] و معروفست کی پیغمبر عم مر علا بن الحضرمی[39]را بغزو[40] فرستاد
و[41] بر[42] راه پارهٔ[43] از دریا[44] پیش آمد قدم بران نهادند و بجمله[45] *بر کذشتند[46]

Б л. 143а.

که قدمهاء[47] ایشان تر *نکشته بود[48] و از عبد الله بن عمر رض معروفست کی

---

1. اندر 2. بنزدیك من 3. БД оп. 4. ВГД میدارم 5. доб. من 6. Г доб. و 7. Б بسنکی В بر سنك 8. Б بر زمین 9. آمده 10. оп. 11. Д ما 12. ВГД کوی 13. оп. 14. Б доб. که 15. Б بر ВГД را بر 16. ВГД کردند 17. ВД доб. بدو 18. Г доб. بهشت 19. ВГД доб. با 20. ВГД آسان 21. بخشند 22. Б بر نمی تافتم ВГД (В доб. بر) را بر نمیتوانستم داشتن 23. کفت 24. ВГД оп. 25. Д оп. БВГ оп. را 26. Д بکذارد 27. این و آن سنك آن (Г оп.) 28. ВГД оп. را 29. БГ доб. حزمهٔ هیزم را همی آورد تا بدر 30. В باصحابه خانهٔ عمر 31. آمدند 32. Д شدن ВГД доб. آن 33. بامت 34. оп. 35. доб. تا 36. ВГД доб. از امت من 37. оп. 38. نرسانید 39. А الجصرمی БД الحضرمی Г الخضوری 40. بغزوی 41. В оп. 42. В در 43. Д آب ДГ доб. آب 44. ВГД доб. فرا 45. Б جمله 46. بکذشتند 47. ВГВ قدم 48. نشد

براهی میرفت کروهی را دید که[1] بر قارعهٔ طریق ایستاده بودند[2] و[3] شیری راه
ایشان کرفته بود[4] عبد الله عمر کفت ای سك اکر از خدای فرمان[5] داری بران
و *اکر نی[6] مارا راه ده تا بکذریم شیر بر خاست و مر اورا تواضع کرد و
اندر[7] کذشت و از ابرهیم پیغمبر عم اثری معروفست کی مردی را دید اندر — B стр. 150.
هوا نشسته کفت ای بندهٔ خدای این بچه[8] یافتی کفت بچیزی اندك کفت — Д л. 178в. ۵
آن چه[9] بود کفت روی از[10] دنیا بکردانیدم و بفرمان خدای آوردم مرا کفتند
اکنون چه خواهی کفتم آنك مرا اندر هوا مسکنی باشد تا دلم از خلق[11]
کسسته شود و چون آن جوانمرد عجمی بمدینه آمد[12] قصد کشتن[13] عمر کرد[14]
کفتند امیر المؤمنین اندر[15] خرابها جائی خفته باشد رفت ویرا[16] یافت بر خاك
خفته و درّه زیر سر نهاده با خود کفت[17] این همه فتنه درین[18] جهان ازینست ۱۰
و کشتن این بنزدیك من سخت آسان[19] شمشیر *بر کشید[20] دو شیر پدید[21]
آمدند و قصد وی کردند وی فریاد خواست[22] عمر رض بیدار شد[23] قصّه با — Г л. 169в.
وی بکفت و اسلام آورد' و اندر[24] خلافت ابو بکر[25] رض خالد بن الولیدرا[26] — А л. 130в.
بسواد عراق فرستاد[27] اندر میان هدیها حقّهٔ آوردند که اندرین زهر قاتلست و
اندر[28] خزانهٔ[29] هیچ ملکی[30] نیست خالد رض آن حقّه‌را بکشاد و آن[31] بر ۱۵
کفّ[32] خود افکند[33] و بسم الله بکفت[34] و اندر دهان نهاد[35] مردمان متعجّب
شدند و بسیاری ازیشان براه آمدند' و حسن بصری رح روایت کند که — В л. 148в.
بعبّادان سیاهی بود که اندر خرابها بودی روزی من از بازار چیزی[36] بخریدم

---

1. БВД оп. 2. оп. 3. ВД оп. 4. оп. ﴿نه﴾ 5. ВД فرمانی 6. Д کوبی 7. Б در 8. Г چه 9. В بچه 10. Д оп. 11. Г доб. جهان 12. Г доб. و 13. оп. 14. Б کرده 15. БВГ باشد Д اندرین 16. اورا 17. доб. ای عجمی 18. Б اندر ВГД اندرین 19. доб. است 20. Г بکشید 21. ВГД پدیدار 22 Б کرد ВГД بر آورد 23. Б доб و 24. Г доб. عهد 25. ВГД доб. صدیق 26. ولیدرا 27. оп. 28. В اندرین 29. خزینه 30. доб. Б زهر را بر کرفت В زهر را ВГД ازین جنس Д این جنس ВГ این چنین 31. доб. هیچ زیانش نداشت 32. доб. دست 33. В افکنده 34. Д оп. 35. ВГД افکند доб.
36. В طعام

Д л. 179а. В стр. 151.

و بدو بردم مرا کفت این چه چیزست کفتم طعامیست[1] کی آورده‌ام بدانك مکر[2] تو بدان[3] محتاجی[4] کفت[5] بدست اشارتی کرد[6] و در[7] من خندید[8] من[9] سنك و کلوخ[10] دیوارهاء[11] *آن خرابه‌را[12] جمله[13] زر دیدم[14] از کردهٔ خود تشویر خوردم و آنچ برده بودم بکذاشتم و خود[15] بکریختم از هیبت او٭ و ابرهیم[16] ادهم

۵ روایت کند که[17] بر راعی بر[18] کذشتم و *از وی[19] آب خواستم کفت شیر دارم و آب کدام خواهی من کفتم آب خواهم بر خاست و عصا بر سنك زد* و آبی[20] خوش[21] و پاکیزه ازان سنك بیرون آمد و من[22] متعجّب شدم[23] کفت تعجّب مکن کی چون بنده حق‌را *مطیع باشد همه عالم[24] ویرا[25] مطیع کردند[26]

Г л. 169в.

و ابو الدردا[27] و سلمان رضی بهم نشسته بودند و *طعامی همیخوردند[28] و *تسبیح

۱۰ کاسه[28]* می شنیدند[29] و از ابو سعید خراز[30] رضی روایت *می آرند[31] که کفت یکچندکاه[32] من هر سه[33] روز[34] طعام خوردمی اندر بادیه میرفتم روز سه‌دیکر[35] ضعفی اندر من پدید[36] آمد و طعام نیافتم طبع عادت خود طلب کرد بر جای فرو نشستم هاتفی آواز داد که یا با سعید اختیار *کن تا[37] نفس‌را سببی خواهی مر دفع سستی‌را بی طعام *و یا طعامی[38] سکونت[39] نفس‌را[40] کفتم

۱۵ А л. 180в.

الهی[41] *سببی کفت[42] قوتی[43] اندر من آمد بر خاستم و[44] دوازده منزل دیکر برفتم

Д л. 179в. В стр. 152. Б л. 144а.

بی طعام و شراب و معروفست کی امروز در[45] تستر مر[46] خانهٔ عبد الله‌را بیت السباع خوانند و متفقند اهل تستر برانك شیر[47] و سباع بسیار بنزدیك وی

---

1. طعام است 2. Д оп. 3. Б оп. ВГД بدین 4. БВД محتاج باشی Г محتاج باشدی 5 БГ оп. В هیچ نکفت 6. ВГД بکرد 7. Б اندر 8. ВГД بخندید Г доб. و 9. دیدم که доб. 10. доб. Б ВГД و آن 11. ВГД доб. را 12. ВГД оп. 13. (Б оп) از 14. همه کشته 15. оп. 16. ВГД доб. بن 17. доб. کفت 18. Б оп. 19. ازو 20. آب 21. В نوش 22. БГД بدان В بران 23. доб. مرا 24. ГД оп. 25. оп. 26. БВД وی و کاسه تسبیح 27 Б دردا В دردای 28. طعام میخوردند 29. Г وی باشد Г باشند 30. ВГД می شنودند 31. Б کند В کنند ГД آرند 32. Б چندکاه 33. میکرد و ایشان В оп. 34. доб. یکبار 35. ВГД سیم 36 оп. 37. Б یا نفس کنی 38. طعامی سکونت Б оп. 39. БГ оп 40. БГ оп. доб. Б یا بی سبب قوتی یا قوتی ВД یا سببی قوتی Г یا قوتی 41. В оп. 42. оп. 43. доб. قوتی 44. В оп. 45. اندر 46. БД оп. 47. شیران

اندر[1] آمدندی و وی مر[2] ایشانرا طعام دادی و مراعات کردی و اهل تستر
خلقی[3] بسیارند و ابو القسم مروزی کوید کی من[4] با ابو سعید خرّاز میرفتم. بر
کرانهٔ[5] بحر جوانی دیدم مرقّعه[6] دار و محبره[7] اندر رکوهٔ آویخته[8] ابو سعید کفت[9]
سیمای این[10] جوان عبائیست[11] و[12] معاملتش حبری[13] چون اندر[14] وی نکرم
*کویم از رسیدکانست و چون در محبره نکرم[15] کویم از طالبانست بیا تا از وی ۵
بپرسم[16] کی[17] تا چیست خرّاز کفت ای جوان راه بخدای چیست کفت راه
بخدای دوست یکی راه عوامّ و یکی[18] راه خواصّ و ترا از[19] راه خواصّ هیچ
خبر نیست امّا راه عوامّ اینست کی تو می سپری و معاملت خودرا علّت وصول Г л. 170а.
بحقّ می نهی و محبره‌را از[20] حجاب میدانی و[21] ذو النون مصری *روایت کند[22]
که من وقتی[23] در[24] کشتی نشستم[25] که[26] تا از مصر بجدّه رویم جوانی مرقّعه[27] دار ۱۰
با ما اندر کشتی بود و مرا از وی التماس صحبت می بود امّا هیبت وی
مرا می[28] باز داشت[29] از سخن کفتن با وی که بس[30] عزیز روزکار مردی[31] بود
و هیچ[32] از عبادت خالی نبود[33] تا روزی صرّهٔ[34] جواهر ازان مردی کم شد[35] Д л. 180а.
خداوند[36] صرّه مرین[37] جوانرا[38] تهمت کرد[39] خواستند تا[40] با وی جفائی کنند
من کفتم[41] با وی بدین کونه سخن مکوئید[42] تا من از وی بخوبی پرسم[43] بنزدیك ۱۵ В стр. 153.
وی آمدم و با وی بتلطّف بکفتم[44] که این مردمان را صورتی بستست *از تو[45]
و من ایشانرا *از درشتی[46] و جفا باز داشتم[47] چه باید کرد وی[48] روی *سوی Б л. 144в. А л. 131а.
آسمان[49] کرد و چیزی بکفت ماهیان دیدم که *بر روی[50] آب آمدند و هر

1. Б оп. 2. Б оп. 3. ВГД خلق 4. В оп. 5. ВГ کنارهٔ Д کناه 6. ВГД مرقع
7. ВД مجیره 8. доб. Б کفتم یا В کفت یا ГД نکفت 9. که 10. ВГД آن 11. А عیانست Б عبائی
В نیست Г عبارتیست Д عیاریست عنایتست 12. ВГД оп. 13. АБД چیزی ВГ چزی 14. در
15. В оп. 16. ВГД بپرسیم 17. оп. 18. دیکر 19. Д оп. 20. ВГД آلت 21. оп. 22. کوید
23. Д وی; доб. با جماعتی 24. اندر 25. БВ نشستیم 26. оп. 27. ВГД مرقع 28. оп.
29. میداشت 30. доб. سخت 31. оп. 32. В оп. БГ доб. که 33. БВД نبودی 34. Г доб. زر
35. доб. و 36. Д доб. و خداوند 37. БВ این 38. ВГД доб. بدان 39. Д کردند
40. که 41. БВД доб. که 42. Д میکویند 43. Г بپرسم 44. کفتم 45. ВГД بتو 46. Д
درشتی است 47. доб. اکنون 48. ВГД оп. 49. بآسمان 50. БВД بروی

یکی[1] جوهری اندر دهن[2] گرفته یکی[3] جوهر بستد و بدبن[4] مرد داد[5] چون مردمان[6] کشتی آن بدیدند وی پای *بر روی[7] آب نهاد و برفت پس آنك صرّه *برده بود[8] از اهل کشتی[9] مر آنرا *باز داد[10] و مردمان[11] کشتی[12] بسیار[13] ندامت خوردند، و از ابرهیم رقّی[14] روایت کنند که گفت من در ابتداء امر

۵ خود قصد زیارت مسلم مغربی[15] کردم[16] چون بمسجد وی اندر آمدم امامت میکرد و[17] الحمد[18] خطا بر خواند با خود گفتم[19] *رنج من[20] ضایع شد[21] روز دیگر بوقت[22] طهارت خواستم[23] تا *بکنارهٔ آب روم[24] شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد[25] بانك بر گرفتم[26] مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا[27] بدیدند[28] تواضع کردند[29] وی گوش هر یك[30] بگرفت[31] و بمالید و

۱۰ گفت ای سگان خدای *نه با شما گفته ام[32] که با مهمانان من[33] مپیچید آنگاه مرا گفت یا[34] اسحاق شما[35] براست[36] کردن ظاهر مشغول شدید مر خلق‌را تا از خلق می بترسید[37] و ما براست[38] کردن باطن مر حقّ‌را تا خلق از ما می بترسند[39]، روزی شیخ من رضی از بیت الجنّ قصد دمشق داشت بارانکی آمده بود و ما اندر گل بدشواری میرفتیم[40] شیخ‌را نگاه کردم نعلین پای و جامه[41]

۱۵ خشك بود با وی بگفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکّل بر داشته ام و آن‌را[42] از وحشت حرص نگاه داشته[43] خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است[44]، وقتی مرا واقعهٔ افتاد و طریق حلّ آن بر من دشوار شد[45] قصد[46]

Г л. 170в. — Д л. 180в. — В стр. 154. — Б л. 145а.

---

1. В یك 2. دهان 3 Д оп. 4. بدان 5. В بداد ВД доб. و 6. مردم 7. В بروی 8. Б ببرده بود В برده بود 9. доб. بود 10. بیفکند 11. اهل 12. В оп. 13. оп. 14. Б; А زقی ВГД دقی 15. Д حزری 16. Д доб. و 17. БД оп. Г تکرار 18. БГ доб. لله 19. Г میگفتم 20. Б رنجم 21. доб. (Б ببودم) آن شب آنجا بودم 22. ВГД بقصد 23. Г برخاستم 24. (ВД کرانهٔ) برکنارهٔ فرات شوم 25. Г доб. چون دیدم 26. Г доб. را 27. اورا 28. Б دیدند 29. Г نمودند; доб. و 30. Г доб. عاجز و فرو ماندم 31. ما کار مکیرید (نکیریدВ و نرنجانید 32. (Б доб. نگفته ام شمارا 33. بر گرفت ВГ 34. доб. ابا 35. В оп. 36. БГ بر راست 37. ترسید 38. БГ بر راست 39. ترسند 40. ГД میرفتیم 41. доб. وی 42. БВГ مر دل‌را Д دل‌را 43. БГ داشته ام 44. Г доб. زیارتی 45. В доб. و 46. Б доб. که علی بن عثمان الجلابی ام رحمه

شیخ ابو القسم کرکانی[1] کردم رض[*] و وی[2] بطوس بود[3] وبرا اندر مسجد[*] در
A л. 181в. سرای[4] خود یافتم تنها و بعین[5] آن واقعهٔ من بود که با ستونی می کفت کفتمش[6]
Г л. 171в. این با که میکوئی کفت[7] ای پسر این استون را[8] خدای عزّ و جلّ اندرین[9]
ساعت[*] با من بسخن آورد[10] تا[11] از من[12] سوال بکرد[13]، و[14] بفرغانه[*] دهی است[15]
کی آنرا[16] شلاتك خوانند[17] پیری بود از اوتاد الارض آنجا[18] که اورا[19] باب ٥
Д л. 181в. عمّ[20] کفتندی و همه درویشان آن دیار و مشایخ بزرك را[21] باب[22] خوانند و مر
ورا عجوزهٔ بود فاطمه نام قصد زیارت وی[23] کردم از اُوزکند[24] چون بنزدیك
وی در[25] آمدم کفت بچه آمدی[26] کفتم تا شیخ را به[27] بینم بصورت و[28] وی
بمن[29] نظری[30] کند بشفقت کفت ای پسر من خود از فلان روز باز ترا می
بینم و[31] تا از منت غایب نکردانند[32] میخواهمت دید[33] چون روز و سال شمار ١٠
کردم[34] آن روز ابتداء توبهٔ من بود کفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکانست[35]
B стр. 155. از پس این زیارت بهمّت کن که[36] در حضور[37] اشیاخ[38] هیچ چیز[*] نه بستست[39]
پس کفت ای فاطمه آنچ داری بیار تا این درویش بخورد طبقی انکور تازه
بیاورد و وقت آن نبود و بران طبق[40] رطبی چند[41] و بفرغانه رطب ممکن
نشود[42]) وقتی بمیهنه[43] بر سر تربت شیخ ابو سعید رحؔ نشسته بودم تنها بر حکم ١٥
عادت کبوتری دیدم سپید[44] که بیامد و[45] در[46] زیر فوطه شد که[*] بر تربت وی

---

1. A کرکان 2. оп. 3. оп. 4. Б بسرای 5. БГД بعینه 6. Б ای کفتم شیخ ВГД ای پسر این با ستون نا .7. Б доб ناپرسیده جواب خود بیافتم من کفتم ای شیخ ستون را 8. ВГ پرسیده جواب خود یافتم من کفتم ای شیخ این را با که میکوئی کفت 9. Б این 10. ناطق کردانید 11. ВГД доб. این 12. доб. این 13. Б کرد 14. БД оп. 15. بدهی 16. ВГД بود مر آنرا 17. کویند 18. оп. 19. ВГД ویرا 20. عمرو 21. В اوزجند 22. Д بات 23. Б او 24. В آواز چند و ГД بردکر ورا Д بزرکوار ورا 25. Б ВГД оп. 26. ВГД آمدهٔ 27. Б оп. 28. Б оп. 29. В بمعنی 30. نظر 31. оп. 32. доб. من 33. Д دیدن 34. Г доб. آن روز که او کفت 35. کودکان بود 36. доб. که شخص کرای آن نکند (کنند Б) آنرا زیارت کنند 37. БГ доб. ارواح 38. БВГ نشدی 39. В نبشته است Д نبشته است 40. оп. 41. доб. بود 42. ВГД اشیاح Д اشباح БВГ доб. و 43. ВД بمهنه Г بمهینه 44. БВ سفید 45. Г оп. 46. اندر

انداخته بودند[1] کفتم مکر از کسی جستست و چون بر خاستم[2] نکاه کردم

В л. 145в Г л. 171в.

در زیر فوطه هیچ چیز نبود[3] دیکر روز *و سدیکر روز[4] بدیدم[5] و اندر[6] تعجب

Д л. 181в.

آن[7] فرو ماندم تا شبی *ویرا در خواب[8] دیدم[9] *آن واقعه[10] از وی بپرسیدم[11]

کفت آن کبوتر صفاء معاملت منست کی هر روز اندر کور بمنادمت[12] من آید[13] و ابو

٥ بکر وراق روایت کند که روزی محمّد بن علی[14] لختی از اجزاء تصانیف[15] خود فرا من

داد و کفت اینرا[16] اندر جیحون افکن[17] چون بیرون آمدم نکاه کردم همه طرف[18]

لطایف بود دلم نداد اندر خانه بنهادم و باز کشتم و کفتم که[19] افکندم کفتا[20]

که[21] چه دیدی کفتم که[22] هیچ چیز ندیدم کفت[23] نیفکندی[24] کفتم مشکلم

دو شد یکی آنکه چرا میکوید که *بآب اندر[25] افکن و دیکر آنکه چه برهانست

١٠ که پیدا[26] خواهد آمد[27] باز کشتم و اجزا بر داشتم و بدرد دل *بر کنارهٔ[28]

В стр. 156.

جیحون آمدم و اجزا[29] از دست بینداختم آب دیدم که از هم باز شد و

صندوقی پدید[30] آمد سر کشاده و[31] این اجزا اندران[32] افتاد و سر صندوق

استوار شد و آب بحال خود *فرا رفتن[33] آمد باز کشتم[34] و با وی بکفتم وی

کفت که اکنون انداختی کفتم ایّها الشّیخ بعزّت خداوند که این سرّ با من

١٥ بکوی کفت بدانک کتابی تصنیف کرده بودم اندر علم این طایفه که تحقیق آن

---

1. (В بودم) افکنده بود (Б برکور) بکور 2. доб. و 3. Г доб. و 4. ВГД оп. 5. Б دیدم 6. ВГД اندران 7. ВГД оп. 8. Б اورا بخواب 9. доб. و 10. ВД واقعهٔ آن Г оп. آن 11. БД پرسیدم 12. В بمبادمت 13. Г می آید Слѣдующій далѣе разсказъ, приведенный уже, правда, въ иныхъ словахъ выше, на стр. ١٧٩, въ Вѣнской рукописи опущенъ по соображеніямъ переписчика, отмѣченнымъ имъ на полѣ:
و در نسخهٔ دیکر درین موضع حکایت محمد علی حکیم که ابو بکر وراق نقل میکند که جزوی بمن داد که در آب انداز آورده اند اینجا مکرر می شد ازان ننوشتم
Поэтому дальнѣйшій текстъ до словъ . . . و اکر بسیاری печатается по Б съ разночтеніями изъ ВГД. 14. ВГД доб. حکیم ترمذی 15. ВГД تصنیف 16. ВГД این 17. Г انداز 18. В طرفه ВГД доб. و 19. В оп. 20. В کفت 21. ВГД оп. 22. ВГД оп. 23. ГД کفتا 24. Д بیفکندی ВГД доб. برو و بیفکن 25. ВГД اندر آب 26. В پدید ГД پدیدار 27. Г شد 28. ВГД بکرانهٔ 29. Г доб. اندران 30. ВГД پدیدار 31. ВГД оп. 32. В دران 33. ВГД باز 34. Г доб. و بنزدیک شیخ در آمدم

بر همه عقول مشکل بود و *برادر من[1] خضر عم[2] از من خواسته[3] بود و آن

Д л. 182а. Г л. 172а.

صندوقی ماهی[4] بفرمان وی[5] آورده بود و[6] خداوند تعالی این آب را فرمان داده

Б л. 146а.

است تا آن بدو[7] رساند و[8] اکر بسیاری ازین حکایات[9] بیارم هنوز

*سپری نشود[10] و مراد[11] من[12] ازین کتاب اثبات *اصول طریقتست[13] اندر فروع[14]

А л. 182в. 5

و معاملت[15] و[16] نقّالان[17] خود کتب ساخته اند و بسیاری جمع کرده[18] و مذکران[19]

بر سر منابر نشر میکنند اکنون فصولی[20] که بدین پیوسته است اندرین کتاب

مشبع[21] بیارم تا بجائی دیکر بسر آن[22] باز[23] نباید شد انشاء الله تعالی

الکلام فی تفضیل الانبیاء علی الاولیاء بدانک اندر همه اوقات و احوال باتّفاق

جملهٔ مشایخ این طریقت اولیا متابعان پیغمبرانند و مصدّقان دعوت[24] ایشان و

10

انبیا فاضلترند از اولیا ازانچ نهایت ولایت بدایت نبوّت بود[25] و جملهٔ انبیا ولی[26]

باشند امّا از اولیا کسی نبی نباشد و انبیا متمکّنانند[27] اندر نفی صفات بشریّت

В стр. 157.

و اولیا عاریت اند و[28] اندرانچ[29] این کروه را حالست[30] طاری[31] آن کروه را

مقامست و آنچ[32] *این کروه را مقامست آن کروه را حجابست[33] و هیچ کس از

علماء اهل سنّت و محقّقان این طریقت اندرین[34] خلاف نکنند[35] بجز کروهی

15

از حشویان[36] که مجسّمة[37] اهل خراسانند و متکلّم بکلام[38] متناقض اندر اصول[39]

توحید که اصل این طریقت را نشناسند و خودرا ولی خوانند و بدرست[40] ولی

Г л. 172в.

اند[41] امّا ولی شیطان و ایشان[42] کویند[43] اولیا فاضلتر از انبیا اند[44] و این ضلالت

مر ایشانرا کفایت بود که جاهلی را فاضلتر از محمّد مصطفی صلعم نهند[45] و

---

1 Г برادرم 2. ВГД доб. آن 3. Г بخواسته 4. ВД доб. بود 5. В оп. 6. В оп. 7. ВГД доб. باز 8. ВГД оп. 9. حکایت 10. سیری (Г سپری) نکردد 11. В مرا 12. оп. 13. В وصول طریقست 14. فروع 15 ВГД معاملات 16. оп. 17. В فعالان Г تعالان В تغالان 18. В کرده اند 19. В بذکر آن Д مذکر آن 20. БВД فضولی 21. Г مشیع В مسفع 22. این معنی 23. Б оп. 24. دعوات 25. باشد 26. Д اولی 27. Б متمکن اند ВГД متمکنانند 28. оп. 29. ВД اندران آنچه 60. Б حالیست 31. Б доб. و 32. оп. 33. ВГД اولیا را مقام باشد مر انبیا را حجاب باشد 34. доб. معنی 35. БВ نکنند 36. Д حشوان 37. Д مجبست 38. Послѣ этого въ Д очень большой пропускъ. 39. В وصول 40. ВГ شک نیست (Г доб. که) 41. В оп. اند 42. Г оп. 43. БВГ доб. که 44. Г оп. 45. کویند ВГ میکویند

Б л. 146в. کروهی[1] دیکر[2] از مشبّهه[3] تولّی بدین طریقت کنند و حلول و نزول حق[4] بمعنی
انتقال روا دارند لعنهم الله و بجواز[5] تجربت بر ذات باری تعالی بکویند[6] و
آن[7] اندران دو مذهب مذموم که وعده کرده‌ام بیارم اندرین کتاب بتمامی
А л. 182в. انشاء الله تعالی و در جمله این دو کروه کی مدّعی باسلامند[8] موافق اند[9] اندر
۵ نفی تخصیص انبیا[10] و[11] براهمه و هر که مر نفی تخصیص انبیا را اعتقاد کند
کافر شود پس انبیا صلوات الله علیهم اجمعین داعیان و ایمه اند و اولیا
متابعان ایشان باحسان و محال باشد[12] کی مأموم از امام فاضلتر بود و در جمله
بدانك اکر احوال و انفاس[13] روزکار جملهٔ اولیا[14] اندر جنب یکقدم صدق
В стр. 158. نبی صورت[15] کنی آن جمله[26] متلاشی شود[27] ازانچ *این کروه[28] میطلبند و میروند و
۱۰ *آن کروه[29] رسیده اند و یافته و بفرمان دعوت باز آمده و قومی را[30] می برند و
اکر کسی کوید ازین[31] ملاحدهٔ مذکور لعنهم الله که اندر عادت چنین رفته است
که چون رسول[32] بکسی آید[33] از ملکی باید *تا این[34] مبعوث الیه[35] فاضلتر از
وی باشد چنانك پیغمبران از جبرئیل فاضلترند[36] این صورت مر ایشانرا خطاست
Г л. 178в. کوئیم[37] اکر ملکی رسولی[38] فرستد بیك کس باید تا[39] مرسل الیه[40] فاضلتر باشد
۱۵ چنانك جبرئیل را[41] برسل[42] فرستاد و ایشان هر یکی[43] از وی فاضلتر بودند[44] امّا
چون رسول بجماعتی باشد[35] و قومی لا محاله رسول فاضلتر ازان کروه[36] باشد
چنانك پیغمبران علیهم السلام از امم و اندرین هیچ عاقل را شبهت[37] نیفتد * و
اشکال در خاطر نیاید[38] پس یك نفس انبیا فاضلتر از همه روزکار همه[39] اولیا

---

1. В کروه 2. Б доб. هم 3. ВГ مشبه; доб. که 4. В оп. 5. В بجز از 6. کویند 7. Б این ВГ оп. 8. В اسلام Г اسلام اند 9. Г оп. 10. Б доб. را 11. با 12. БГ بود 13. доб. و 14. БГ доб. را 15. داری و مقابله 16. ВГ همه; доб. احوال و انفاس 17. نماید 18. ВГ اولیا 19. ایشان 20. Б доб. بر 21. Б از 22. ВГ رسولی 23. آمد 24. ВГ که 25. В علیه 26. доб. و 27. БГ کویم 28. БВ رسول 29. Б оп. 30. доб. از وی 31. В оп. را 32. (Г доб. از رسل) بنزدیك یكان یكان 33. هریك 34. بوده اند 35. Б باشند 36. ВГ قوم 37. доб. БВ بحکم حدیث (В حادثه) اشکال Г بحکم عرف و عادت و احادیث اشکال 38. оп. 39. ВГ оп.

ازانج چون اولیا[1] بنهایت رسند از مشاهدت خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص
یابند هر چند که عین بشر باشند و باز رسولرا اول قدم اندر مشاهدت باشد
چون بدایت این[2] نهایت وی[3] بود[4] اینرا *با آن[5] قیاس نتوان کرد نه بینی کی
همه طالبان[6] حق از[7] اولیا متفق اند کی مقام جمع از تفاریق کمال ولایت بود[8]
В стр. 159. А л. 133в. ۵ و صورت این چنان بود که بنده بدرجتی رسد از غلبهٔ دوستی کی عقلشان[9]
اندر نظر فعل[10] مغلوب کردد و بشوق[11] فاعل کلّ عالمرا بهمان[12] دانند[13] و آن[14]
بینند[15] چنانک ابو علی رودباری کفت[16] رح لو زالت عنّا رؤیته ما عبدناه[17]
اکر دیدار وی از ما زایل شود اسم عبودیت از ما ساقط کردد[18] کی ما[19] شربت[20]
عبادت جز *از دیدار وی[21] نیابیم[22] و این معانی مر[23] انبیارا بدایت حال باشد
۱۰ که اندر روزکار ایشان تفرقه صورت نکیرد[24] نفی و اثبات و مسلک[25] و مقطع و
Г л. 173в. اقبال و اعراض و بدایت و نهایت[26] اندر عین جمع باشد[27] چنانک اندر بدایت
حال ابرهیم صلوات الله علیه *ستاره و ماه را[28] دید[29] کفت هذا ربی[30] *باز
که آفتاب[31] دید کفت هذا ربی[32] از غلبهٔ حق بر دلش و اجتماع وی اندر[33]
عین جمع غیر می ندید و[34] *اکر بدید هم[35] بدیدهٔ[36] جمع بدید[37] در عین
۱۵ دیدار از دیدار خود تبرّا کرد و کفت لا احبّ الافلین[38] ابتدا بجمع و انتها
بجمع[39] لا جرم ولایترا بدایت و نهایتست و نبوّترا[40] نیست تا بودند نبی بودند
و[41] *تا باشند نبی باشند و پیش ازانک موجود[42] نبوده اند[43] *اندر معلوم و مراد
Б л. 147в. حقّ همان[44] بوده اند[45] و از بو یزید رض پرسیدند که چه کوئی اندر حال انبیا

---

1. Г доб. ز عادت و عرف 2. ВГ رسول 3. ВГ ولی 4. ВГ доб. و 5. БВ بآن 6. همه آن 7. В оп. 8. Г доб. رابا 9. ВГ عقلش 10. Б فعلی 11. Г شوق 12. Б همه او ВГ همه طلاب 13 ВГ داند 14. ВГ او 15. بیند 16. کوید 17. Г доб. و 18. شود 19 В оп 20. شرف 21. ВГ بدیدار او 22 Г نیافتم 23. Б оп 24. доб. Б که در ВГ و 25. В بدید 26. доб. همه ایشان ملک 27. Б باشند 28. آفتاب را (Б оп.) *که چون 29. Б بدید
30. Сура 6, стихи 78, 77. 31. و ماه و ستاره را 32. Сура 6, стихъ 78. 33. Г оп.
34. ВГ оп. 35. چون همه 36. بدید 37. БГ دید 38. Сура 6, стихъ 76. 39. доб. تا
40. В оп. را 41. ВГ оп. 42. Г оп. 43. БВ نبودند Г оп. 44. Г оп. 45. Б بودند В بود

گفت هیهات مارا اندر ایشان هیچ تصرّف نیست هر چه اندر ایشان صورت
کنیم آن همه ما باشیم و حقّ تعالی اثبات و نفی ایشان اندر درجتی نهاده است
کی دیدهٔ خلق بدان نرسد پس همچنانك مرتبت اولیا از ادراك خلق نهانست   В стр. 160.
مرتبت انبیا از تصرّف اولیا نهانست و[1] ابو یزید رضی[2] عجب[3] روزگارمردی[4]
٥   بوده است وی گوید[5] سرّ مارا بآسمانها[6] بردند[7] بهیچ چیز نگاه نکرد[8] و بهشت
و دوزخ ویرا بنمودند[9] بهیچ چیز التفات نکرد و از مکوّنات و حجب برگذاشتند[10]
فصرتُ طیرًا مرغی[11] گشتم[12] و[13] اندر[14] هوای هویّت *می پریدم[15] تا *بر میدان[16]   А л. 133в. Г л. 174в.
احدیّت[17] مشرف شدم و درخت[18] ازلیّت[19] اندران بدیدم چون نگاه کردم آن
همه من بودم گفتم بار خدایا با[20] منی[21] مرا بتو راه نیست و از خودی خود
١٠   مرا[22] گذر نیست[23] مرا چه باید کرد[24] فرمان آمد که[25] یا بایزید خلاص تو از[26]
توئی تو در[27] متابعت دوست ما بستست دیده را بخاك[28] قدم وی[29] اکتحال
کن و بر متابعت وی مداومت کن و این حکایتی[30] درازست و این را اهل
طریقت[31] معراج بایزید گویند[32] و معراج عبارت بود از قرب پس معراج انبیا
*از روی[33] اظهار بود بشخص و جسد و ازان اولیا از روی همّت و اسرار و
١٥   تن پیغمبران بصفا[34] و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سرّ ایشان[35] و   В стр. 161.
این فضلی[36] ظاهرست و آن چنان بود که ولی را اندر حال خود مغلوب گرداند

---

1. В оп. 2. Г доб. که 3. حجت 4. оп. 5. доб. اوّل ما سرت (صرت В) الی الوحدانیة فصرت طیرا جسمه من الاحدیة وجناحه من الدیمومیة فلم ازل الطیر فی هواء الهویة حتی الی هواء التنزیة ثم اشرفت (اشرف Г) علی میدان الازلیة و رایت شجر الاحدیة فنظرت فعلمت ان هذا کله حد غیره 6. ВГ باسمان 7. доб. و دیدم (دیدی Г; В оп.) که 8. Г نکردم 9. ВГ نمودند 10. Б گذشت В گذرانیدندش Г گردانیدندش 11. В مرغ 12. доб. جسم آن مرغ از احدیت بود و پر و بالش از دمومیت همیپریدم (Б оп.) پیوسته 13. БГ оп. 14. В оп. Г در 15. ВГ تا بر هوا نیز گذر کردم 16. А بمیدان 17. БГ ازلیت 18. В درجة 19. احدیت را 20. Г یا 21. доб. من 22. ВГ مارا 23. نه 24. ВГ کردن 25. В оп. 26. Б اندر 27. اندر 28. Б آنجا که 29. Б اوست 30. حکایت 31. Б این طریق 32. خوانند 33. В اندر وی Г از وی 34. В با صفا 35. ВГ доб. بود 36. Г فضل

Б л. 148в. تا مست کردد آنکاه بدرجات سرّ ویرا از وی غایب میکردانند و بقرب حق

می آرایند و[1] چون[2] بحال صحو باز آید آن[3] جمله[4] براهین در دلش صورت

کشته بود[5] و[6] علم آن مرورا حاصل آمده پس فرق بسیار بود[7] میان کسی که

شخص ویرا آنجا برند که فکرت دیکری‌را و بالله العون و التوفیق الکلام فی

Г л. 174в. ۵ تفضیل الانبیاء و الاولیاء علی الملائکة * و المؤمنین ایضا[8] باتّفاق[9] اهل سنّت و

جماعت و جمهور مشایخ طریقت رحمة الله علیهم اجمعین انبیا و آنان کی

محفوظانند[10] از اولیا از فرشتکان فاضلترند بخلاف معتزله کی ایشان ملایکه‌را

А л. 134а. *افضل از[11] انبیا کویند * و کویند[12] ایشان برتبت رفیع‌ترند و بخلقت لطیف‌تر[13] و[14]

مر حق‌را تعالی و تقدّس مطیع‌تر[15] باید کی[16] فاضلتر باشند کوئیم[17] حقیقت[18]

۱۰ خلاف صورت شماست کی تن مطیع و رتبت رفیع و خلقت لطیف مر فضل

حق‌را جلّ جلاله علّت نباشد[19] فضل آنرا باشد که حق تعالی نهاده باشد و

این جمله که میکویند[20] مر ابلیس‌را بود امّا باتّفاق ملعون و مخذول است[21] پس

فضل مر[22] آنرا بود که خداوند تعالی و تقدّس ویرا[23] فضل نهد و از خلق بر

کزیند و دلیل بر فضل انبیا آنست[24] کی خداوند تعالی ملائکه‌را *بسجده کردن

В стр. 162. ۱۵ آدم فرمود[25] و این ضرورتست[26] کی حال مسجود له عالی‌تر از حال ساجد بود

و[27] اکر کویند[28] خانهٔ کعبه سنکیست جمادی و مؤمن *از وی[29] فاضلتر[30] و آنرا[31]

سجده میکنند[32] روا بود[33] که ملائکه نیز[34] از آدم فاضلتر بوده[35] باشند و[36] اورا[37]

سجده کردند[38] کوئیم هیچ کس نکوید[39] مؤمن خانه‌را یا محراب[40] یا[41] دیواری‌را[42]

---

1. БВ оп. 2. Б доб. کار 3. Г ازان 4. В جمله را 5. باشد 6. В оп. 7. В شد
Г باشد 8. оп. 9. В اتفاق 10. محفوظند 11. Б فضل از А افضل 12. БВ که Г доб. که
13. доб. اند 14. В оп. 15 доб. اند 16. ВГ تا 17. доб. که 18. доб. این 19 Г نکردد
20. Г میکوئید 21. Б بود ВГ کشت 22. Б оп. 23 Б اورا В доб. که ننهاده باشد و
24. آن 25. بفرمود (فرمود В) تا آدم را سجده کردند 26. ВГ مقرر است 27. Б оп. 28
доб که 29. Б ازو 30 доб. است 31. ВГ اورا 32. ВГ میکنند; Г доб. پس 33.
БВ باشد 34. оп. 35. оп. 36. ВГ اکرچه 37. ویرا 38. Б کنند 39. доб. که 40. ВГ
доб. را و 41. Б و 42. دیواررا

سجده می[1] کند الّا همکان[2] کویند[3] *خداوند خانه‌را[4] سجده میکنند[5] و همه[6] کویند[7]

Б л. 148в. که ملائکه[8] آدم‌را سجده کردند بر موافقت کلام *قوله تعالی[9] اسجدوا لآدم[10] ما

فرمودیم مر[11] ملائکه‌را و کفتیم تا آدم‌را سجده کنند و چون *مؤمنان‌را امر[12]

Г л. 175а. کرد کفت و اسجدوا و اعبدوا ربّکم[13] خداوندرا سجده کنید و بندکی ویرا میان

٥ اندر[14] بندید پس خانه نه[15] چون آدم[16] باشد[17] مسافر چون خواهد که بر پشت

ستور خداوندرا پرستد اکر روی[18] بخانه نباشد معذور بود[19] و مغمی علیه اکر

دلائل قبله اندر بیابانی[20] کم کنند روی بهر سو که آرند[21] فرمان کزارده باشند[22]

و ملائکه‌را اندر سجدهٔ آدم هیچ عذری[23] نبود آن یکی[24] از خود عذری نهاد

ملعون *ابد کشت[25] و خاکسار شد[26] این ادلّه واضح است آنرا که بصیرت بودش[27]

١٠ А л. 184в. و نیز بدانک ملائکه چون[28] *مضطرّی اند[29] اندر حقّ معرفت که[30] مر ایشانرا اندر

خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نی *و زرقشان جبلّت[31] نی

В стр. 168. غذاشان طاعتست و مشرب[32] بر فرمان[33] اقامتست[34] باز اندر طینت[35] آدمی شهوت

مرکّبست و ارتکاب معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دلش مؤثر و حرص

و حیلت اندر طبعش منتشر شیطانرا *در شخصش[36] چندان[37] سلطانست[38] کی اندر

١٥ عروق[39] با خون[40] همی کردد اندر مجاری آن و نفسی[41] بدو مقرون کی داعی

همه شرّها آنست پس کسی که این جمله وصف وجود *او باشد[42] با امکان[43]

شهوت از فسق و فجور پرهیز کند *و با[44] عین حرص از دنیا اعراض نماید[45] و

---

1. Б оп. 2. همه 3. Г میکویند; доб. که 4. خدایرا 5. БГ میکنند 6. Б هم 7. Г میکویند 8. Б доб. مر 9. خداوند که چون ذکر سجدهٔ ملائکه کرد کفت 10. Сура 2, стихъ 32. 11. БГ оп. 12. ذکر سجدهٔ مؤمنان 13. доб. وافعلوا الخیر الآیة Сура 22, стихъ 76. 14. Б در 15. Б оп. 16. ВГ доб. بوده 17. доб. که 18. доб. وی 19. باشد 20. ВГ بیابان 21. کند 22. باشد 23. ВГ عذر 24. ВГ доб. که 25. оп. 26. доб. و 27. بود 28. ВГ چکونه 29. ВГ مستوی باشند در درجه اکرچه مستوی 30. ВГ ازانکه 31. اندر طبع زرق و حیلت 32. ВГ доб. ایشان 33. доб. حق 34. Б اقامت ВГ اقامت کردن 35. Г доб. و طبیعت 36. اندر شخص او 37. Г چندانی 38. БГ سلطانی В شیطانی 39. доб. وی 40. Г доб. وی 41. ВГ نفس 42. وی بود 43. غلبه 44. В یا 45. Б کند

Г л. 175в. Б л. 149а.

با بقاء وسواس شیطان[1] اندر دل[2] از معاصی رجوع کند و[3] از آفت نفسانی روی بکرداند تا باقامت[4] بر عبادت و مداومت بر طاعت و بمجاهدت[5] با نفس و مجادلت[6] با شیطان مشغول کردد بحقیقت این ازان[7] فاضلتر بود[8] زیراك[9] اندر صفتشان[10] معرکه‌کاه شهوت نباشد و اندر طبعشان[11] ارادت غذا و لذّت نه[12] اندوه زن و فرزند نه مشغولی خویش و پیوند نه[13] محتاج سبب *و آلت[14] نه مستغرق ۵ امل[15] و آفت نه لعمری عجب دارم ازانك فضل اندر افعال بیند[16] یا عزّ اندر جمال[17] یا بزرکی اندر جذب منال[18] زود[19] آن نعمت و[20] بزرکی بر خود زوال بیند چرا[21] نه[22] فضل از[23] مالك الاعیان بیند و عزّ از[24] رضاء سبحان[25] و بزرکی از معرفت و[26] ایمان بیند *تا این نعمت بر خود جاودان بیند[27] و اندر دو جهان دل خودرا

В стр. 164.

بدو شادمان بیند جبرئیل که چندین هزار سال بانتظار خلعتی[28] عبادت کرد[29] ۱۰ خلعتش غاشیه‌داری محمّد بود صلّی الله علیهما تا شب معراج ستور ویرا[30] خدمت کرد[31] چکونه فاضلتر بود ازانك در[32] دنیا نفس‌را ریاضت کند[33] روز و

А л. 135а.

شب مجاهدت کند[34] حقّ با وی عنایت کند[35] دیدار خودش کرامت کند[36] از جملهٔ خطراتش با سلامت کند[37] چون نخوت ملائکه از حدّ در[38] کذشت و هر یك صفاء معاملتش‌را[39] حجّت[40] کردانیدند و زبان ملامت اندر آدمیان دراز کردند ۱۵

Г л. 176а.

حقّ جلّ جلاله خواست تا حال ایشان بدیشان باز نماید *و بدانند که پاکی ایشان محض عصمت و لطف عنایت حقّ است جلّ جلاله[41] کفت سه کس[42] ازمیان *شما که بزرکترند[43] اختیار کنید که بریشان اعتماد دارید تا بزمین[44] شوند و خلفاء[45] زمین باشند و خلایق‌را[46] بصلاح آرند و[47] میان آدمیان

1. Б شیطانی 2. доб. وی 3. Б доб. روی 4. А قامت Б قیام 5. Б مجاهدت 6. В مجاهدت 7. доб. В کس Г کسی 8. В باشد 9. که 10. صفتش 11. طبعش 12. доб و 13. Б оп. 14. В ولایت 15. Б اهل 16. доб. و 17. доб. بیند و 18. ВГ دریافت Б доб. مثال بیند 19. Г доб. و 20. оп. 21. доб. از بهر آنکه 22. Г оп 23. доб. Б خلعت ВГ افضال В افضال Г فضال 24. اندر 25. доб. بیند 26. Б оп. 27. Б оп. 28. ВГ خلعت آن 29. کند 30. БВ اورا 31. کند 32. اندر 33. ВГ دهد; БГ доб. و 34. доб. و 35. доб. و 36. доб. و 37. доб. و 38. اندر 39. معاملت خودرا 40. БГ доб. خود 41. оп. 42. доб. ВГ در Б را آنچه 43. ВГ خود 44. بر زمین 45. Г доб. روی 46. خلق‌را 47. Б оп. В را

داد و عدل کنند سه فرشته‌را اختیار کردند یکی ازیشان پیش ازانك بزمین[1] آمدی[2]
آفت آن بدید[3] از خدای تعالی اندر[4] خواست تا باز کرد[5] دو[6] بزمین[7] آمدند
*و پیش ازانك بزمین آمدندی[8] خداوند تعالی[9] خلقت[10] ایشان[11] مبدّل[12] کردانید و[13]
آرزومند طعام و *شرابشان کردانید[14] و *بشهوتشان مبتلا کرد[15] تا بدیشان[16] مر[17]
ایشانرا[18] عقوبت کردند[19] و تفضیل آدمیان‌را بر[20] ملائکه *بعیان مشاهده کردند[21] ۵ В стр. 165.
و در جمله[22] خواصّ مؤمنان از خواصّ ملائکه فاضلترند و عوامّ مؤمنان از عوامّ
ملائکه فاضلترند پس آنچ محفوظ و معصومند از آدمیان افضل از[23] جبرئیل و
میکائیل اند علیهما السلام و[24] آنچ معصوم[25] نیند افضل از[26] حفظه *اند یعنی[27]
کرام الکاتبین[28] و اللّه اعلم[29] و اندرین معنی سخن بسیار کفته اند و هر یك
۱۰ از مشایخ چیزی کفته اند[30] خداوند تعالی فضل نهد آنرا که خواهد برانك
خواهد و اللّه تعالی اعلم و الطف اینست متعلّقات مذهب حکیمیان[31] اندر
تصوّف و اختلاف متصوّفه با یکدیکر که یاد کردم بر سبیل اختصار *و تخفیف[32]
و بحقیقت[33] ولایت سرّیست از اسرار حقّ و جز بروش[34] هویدا نکردد و ولی‌را Г л. 176в. А л. 135в.
جز[35] ولی[36] نشناسد و اکر اظهار این حدیث بر جملهٔ عقلا جایز بودی خود[37]
۱۵ دوست از دشمن پدیدار نیامدی و واصل از غافل ممیّز نبودی پس خداوند
تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی‌را اندر صدف[38] خوارداشت خلق نهد و
بدریاء بلا[39] اندر[40] اندازد تا طالبان[41] بحکم عزیزی آن جان *فدا کنند[42] و
بران[43] دریای جان‌ستان *جان نثار کنند[44] و بقعر دریا فرو شوند[45] تا مرادشان[46] Б л. 150а.

1. В برزمین 2. Б آید ВГ آمدند 3. Б доб. و 4. Б در 5. Б доб. و 6. ВГ доб. دیگر 7. ВГ اندر زمین 8. оп. 9. Г доб. خواست 10. БГ خلعت 11. ВГ доб. را 12. Б کرد 13. تا 14. شراب شدند 15. بشهوت میل کردند 16. оп. 17. Б оп. 18. доб. بدان 19. کرد 20. БГ оп. В سه 21. (В دانستند) بدانستند (Б عیان) برخود بعیان 22. Г доб. از 23. АВ оп. 24. В оп. 25. Г доб. و محفوظ 26. А оп. 27. و 28. доб. اند 29. БВ доб. بالصواب 30. Б کفته БВ доб. و 31. ВГ حکیمان 32. оп. 33. доб. بدانکه 34. В برویش 35. Б بجز 36. В بولی 37. оп. 38. Г صدق 39. Г оп. 40. Б оп. 41. طالب آن 42. (В افکند) در خطر کند 43. ВГ ازان 44. کذر کند 45. مرادش 46. شود

بر آید و *یا بکلّی در سر آن شوند[1] یا حال دنیا *بریشان سر[2] آید و *من خواستم تا[3] اصل *این سخن را[4] مطوّل کردانم[5] امّا[6] خوف ملالت تو[7] و نفرت طبع[8] *مانع من[9] *کشت تا عنان بر صوب اختصار تابیدم[10] و *مر ملاحظی را بدین[11] طریقت این مقدار پسندیده[12] بود و اللّه اعلم بالصواب امّا الخرّازیّة تولّی خرّازیان بابی سعید خرّاز رضی کنند و ویرا اندر طریقت تصانیف ازهرست ۵ و اندر تجرید و انقطاع نشان عظیم داشت و ابتداء عبارات[13] از حال فنا و بقا او کرد و طریقت خودرا جمله اندرین دو[14] عبارت مضمر کردانید اکنون من *معنی آن[15] بکویم و غلطهاء *کروهی اندران[16] بیارم تا بدانی که مذهب وی چیست *و مقصود[17] این طایفه ازین[18] دو عبارت متداول چیست الکلام فی الفناء و البقاء قوله تعالی ما عندکم ینفد و ما عند اللّه باق[19] و قوله تعالی کلّ من ۱۰ علیها فان و یبقی وجه ربّك ذو الجلال و الاکرام[20] بدانك فنا و بقا *بر زبان[21] علم بمعنی[22] دیکر بود و *بر زبان[23] حال بمعنی دیکر[24] و ظاهریان[25] اندر هیچ عبارت از عبارات[26] متحیّرتر ازان نیند که اندرین عبارت[27] پس بقا *بر زبان[28] علم *و مقتضاء[29] لغت بر سه کونه باشد[30] یکی بقائی کی طرف اوّل وی اندر فناست و طرف آخر[31] اندر فنا[32] چون این جهان کی[33] ابتدا نبود و در[34] انتها ۱۵ نباشد و اندر وقت هست[35] و دیکر بقائی کی هرکز[36] نبود و بوده کشت و هرکز فانی نشود و[37] آن بهشتست و دوزخ و آن جهان و اهل آن[38] و سدیکر[39] بقائی کی هرکز نبود *که نبود[40] و هرکز نباشد *که نباشد[41] و[42] آن بقاء حقست و صفات

B стр. 166.

Г л. 177a.

А л. 186a.

B л. 150в.
B стр. 167.

1. оп. 2. بسر. 3. برو وی میخواستم که این 4. оп. 5. کنم 6. БГ доб. از 7. Б مرید БГ ملال تو 8. Б طبایع 9. Б مانع Г من مانع 10. بود 11. доб. Б پسنده БГ 12. هر مدخل را اندرین Г هر مدخلی را درین В حق را اندرین 13. عبارت 14. В оп. 15. БГ آن معنی 16. کروه اندرین 17. بمقصود 18. БГ از 19. Сура 16, стихъ 98. 20. Сура 55, стихи 26, 27. 21. БГ بزبان 22. В оп 23. БГ بزبان 24. В доб. بود 25. БГ ظاهر آنست که این طایفه 26. доб. این طایفه 27. В доб. بقا و فنا 28. В بزبان 29. В بمقتضاء 30. است 31. доб. وی هم 32. БГ доб. اورا 33. доб. Б БГ او است 34. оп. 35. باقیست 36. БВ оп. 37. Г оп. 38. БГ доб. جهان 39. دیکر 40. Б оп. 41. БВ оп. 42. БГ оп.

وی جلّ جلاله لم یزل *و لا یزال[1] وی با صفاتش قدیمست و مراد از بقای
وی دوام وجود ویست تعالی الله عمّا یقول الظالمون[2] کس‌را اندر اوصاف وی
با وی مشارکت نیست پس علم فنا آن بود که بدانی کی *دنیا فانیست و علم
بقا[3] آنك[4] *بدانی که[5] عقبی باقیست لقوله تعالی و الآخرة خیر و ابقی[6] *اینجا
٥ ابقی[7] بر وجه مبالغت کفت ازانك[8] بقاء عمر آن جهان[9] اندر[10] فنا نباشد امّا
*بقاء حال و فناء آن[11] آن[12] بود که چون جهل فانی شود لا محالة علم باقی
ماند[13] و[14] معصیت فانی شود *طاعت باقی[15] ماند[16] چون بنده علم و[17] طاعت
خودرا حاصل *کرداند و نیز[18] غفلت فانی شود ببقاء ذکر[19] یعنی بنده چون
بحق[20] عالم کردد[21] و[22] بعلم وی[23] باقی شود از جهل بدو[24] فانی شود و[25] چون
١٠ از غفلت فانی شود *بذکر وی باقی شود[26] و این اسقاط اوصاف مذموم باشد
بقیام اوصاف محمود امّا خواصّ اهل این قصّه‌را بدین عبارت[27] نه این باید[28] که — Г л. 177в.
یاد[29] کردیم و اشارت ایشان اندرین اصل بعلم و حال نیست و ایشان فنا و
بقارا در[30] درجهٔ کمال اهل ولایت استعمال نکنند آنانکه[31] از رنج مجاهدت
رسته باشند و بند مقامات و تغیّر[32] احوال جسته و طلب اندر یافت برسیده و[33]
١٥ همه دیدنیها بَدیده[34] بدیده[35] *و همه شنیدنیها[36] بکوش[37] بشنیده[38]* و همه
دانستنیها دل بدانسته[39] و همه یافتنیها سر بیافته و[40] اندر یافت آن آفت یافت
آن[41] بدیده و روی از جمله بکردانیده و[42] قصد اندر مراد فانی شده و راه برسیده — Б л. 151а.
*دعوی ساقط[43] شده و[44] از معنی منقطع کشته[45] و[46] کرامات حجاب شده[47] مقامات — А л. 136в. В стр. 168.

---

1. Б оп. 2. و 3. В оп. 4. В оп. Г آن بود که 5. В оп. 6. Сура 87, стихъ 17. БГ доб. و 7. В оп. 8 ازانچه 9. Б جهانی ВГ доб. را 10. ВГ оп. 11. В بقای و فنا Г حال 12. В فنا و بقا حال وی 13. Б بود ВГ شود 14. доб. چون 15. Г оп. 16. Б شود و В شود Г оп. 17. ВГ оп. 18. کنند 19. Б دیکر باقی شود 20. Б оп. 21. شود 22. Г оп. 23. بوی 24. ВГ بوی 25. Б оп. 26. В оп. 27. доб. مراد 28. ВГ باشد 29. Б оп. 30. بجز اندر 31. В ازانکه 32. В доб. حالات و 33. Б оп. 34. دیده 35. В оп. 36. В оп. 37. БГ کوش В оп. 38. В оп. Г شنیده 39. В оп. 40. оп. 41 خود 42. оп 43. ВГ از دعوی بیزار 44. ВГ оп. 45. شده 46. оп. 47. کشته

*غاشیه کشته[1] احوال لباس آفت پوشیده[2] در عین مراد از مراد بیمراد مانده[3]
مشرب از کلّ ساقط بوده[4] انس با[5] مستانسات[6] هدر[7] کشته[8] لقوله تعالی لیهلك
من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة[9] و اندرین معنی من می[10] کویم[11]

فنـاء فنـائی[12] بفقـد[13] هوائی * *فصار هوائی[14] فی الامور هواك[15]

فاذا فنی[16] العبد عن اوصافه ادرك[17] البقاء بتمامه چون بنده اندر[18] حالت وجود ۵
اوصاف *از آفت اوصاف[19] فانی شد[20] ببقاء مراد اندر فناء مراد باقی شد[21] تا قرب
و بعدش نباشد و وحشت و انسش[22] نماند[23] صحو و سکر و[24] فراق و وصال[25]
نبود[26] طمس و اصطلام نه و[27] اسما و اعلام نه سمات و ارقام نه[28] اندرین معنی Г л. 178а.
یکی از مشایخ رضی می[29] کوید شعر

و طاح مقامی و الرسوم کلاهما * فلست اری فی الوقت[30] قربا ولا بعدا ۱۰

فنیت به عنی *فبان لی الهدی[31] * فهذا ظهور الحق عند الفناء قصدا

*فی الجمله[32] فنا از چیزی جز[33] برؤیت آفت آن و نفی ارادت آن درست
نباید کی هر کرا صورت بستست کی فنا از چیزی[34] بحجاب آن چیز درست آید
بر خطاست نه چنانك آدمی چون چیزی را دوست دارد[35] کوید کی من بدان
باقی ام و *تا چیزی[36] دشمن دارد کوید من ازان فانی ام کی این[37] هر دو ۱۵
صفت طالبست و اندر فنا محبت و عداوت نیست و اندر بقا رؤیت[38] تفرقه نی[39]
و کروهی را اندرین معنی غلطی افتاده است و می[40] پندارند که این فنا بمعنی В стр. 169.
فقد ذات و نیست کشتن شخص[41] است و این[42] بقا *آنك بقاء[43] حق بینده Б л. 151в.
پیوندد و این هر دو محالست و اندر هندوستان مردی دیدم که مدعی بود А л. 137а.

1. معاینه شده 2. В доб. و 3. کشته 4. شده Б доб. و 5. В оп. 6. موانسات 7. В بدر 8. شده 9. Сура 8, стихъ 44. 10. оп 11. доб. Б فنیت Г فنیست 12. Г доб. و 13. АБГ بفقد В تفقد 14. В оп. 15. ВГ هواکا Стихъ невыдержанъ. 16. В آفتی 17. БВ ادراك 18. А ز 19. В оп. 20. ВГ شده باشد 21. شود 22. БГ انس 23. و نه 24. نه 25. ВГ وصل 26. نه 27. оп. 28. доб. و 29 оп. 30. АВГ الوقف 31. Б; А به جز 32. و در جمله 33. ВГ оп. 34. доб. جز 35. В доб. و 36. یا چیزی را 37. آن 38. БГ доб. و جمع 39. БВ نه Г نیست 40. оп. 41. ВГ شخصی 42. Б оп. 43. Г оп.

بتفسیر و تذکیر و علم که[1] با من اندرین معنی[2] مناظره کرد[3] چون نکاه کردم
وی خود می[4] فنارا نشناخت[5] و بقارا[6] و قدیم‌را از محدث فرق *نمی دانست[7]
کرد[8] و از جهّال این طایفه بسیارند که فناء کلّیّت می[9] روا دارند[10] و این مکابرهٔ
عیان بود که هرکز فناء اجزاء طینتی و انقطاع[11] روا نباشد پس[12] مر این مُخطیان
و[13] جهله[14] را کوئیم[15] که بدین فنا چه میخواهید اکر کویند[16] فناء عین محال بود   ۵ Г л. 178в.
و اکر کویند فناء[17] وصف روا بود[18] فناء صفتی ببقاء صفتی دیکر که حوالهٔ هر
دو صفت بنده باشد و محال باشد[19] که کسی بصفت غیری قایم باشد و مذهب
نسطوریان از رومیان و نصاری آنست که کویند[20] مریم بمجاهدت از کلّ
اوصاف ناسوت[21] فانی شد و بقاء لاهوت[22] بدو پیوست و وی بدان بقا یافت
تا باقی شد ببقاء الله و عیسی نتیجهٔ آن بود و اصل[23] ترکیب عیسی نه از مایهٔ   ۱۰
انسانیّت بود که بقاء وی بتحقیق[24] بقاء الهیّت بود[25] پس وی و مادرش و
خداوند هر سه باقیات اند بیک بقا که[26] آن قدیمست و صفت حقّست[27] این
جمله موافقست مر قول حشویان‌را که[28] از مجسّمه *و مشبّهه[29] اند[30] کی ذات   В стр. 170.
خداوندرا محلّ حوادث کویند و مر قدیم‌را صفت محدث روا دارند کوئیم با[31]
جمله که چه محدث محلّ قدیم بود[32] و چه قدیم محلّ محدث و چه قدیم‌را   ۱۵
وصفی[33] محدث *بود و چه محدث‌را[34] وصفی[35] قدیم و *جواز این[36] مذهب دهر   Б л. 152а.
باشد و دلیل حدث[37] عالم‌را[38] باطل کرداند[39] و صنع[40] صانع‌را یا[41] قدیم
باید کفت و یا هر دورا محدث بامتزاج[42] مخلوق با[43] نامخلوق و حلول

---

1. БГ оп. 2. оп. 3. БГ доб. و 4. оп. 5. نمی شناخت 6. доб. Б نه В هم نمیدانست Г نمیدانست 7. Б ندانست Г می نمیتوانست 8. В کردن 9. оп. 10. БГ میدارند 11. БГ доб. آن 12. оп. 13. оп. 14. В جهل 15. ВГ کویم 16. Б доб. که 17. В оп. 18. داریم 19. В بودی 20. Б доб. که 21. ВГ ناسوتی 22. ВГ لاهوتی 23. Б доб. مایه 24. ВГ تحقیق 25. Б بوده است 26. Г доб. هم 27. доб. و 28. оп. 29. Г оп. 30. оп. 31. В با این Г باین 32. Б оп. 33. وصف 34. ВГ оп. 35. БВ وصف В را وصف 36. БВ چون ازین 37. В حدیث 38. Б علم را 39. کند 40. доб. Б و ВГ و مصنوع و 41. оп. 42. В доб. که 43. АГ یا

نامخلوق بمخلوق و[1] این خسران مر ایشانرا پسنده باشد[2] که چون قدیم را محلّ
Г л. 179а. حوادث گویند و یا حادث را[3] محلّ قدیم یا[4] صنع و صانع را قدیم و[5] چون
برهان[6] ضرورت کردد[7] محدث[8] صنع * و صانع شانرا[9] محدث باید کفت کی محلّ
چیز[10] چون عین چیز بود چون محلّ محدث بود باید تا[11] حال هم محدث
باشد[12] پس این[13] جمله را[14] یا[15] لازم آید کی محدث را قدیم[16] کویند[17] یا قدیم را ۵
محدث و این هر دو ضلالت بود و * فی الجمله[18] هر چیزی که بچیزی موصول
و مقرون و متّحد و ممتزج بود حکم هر دو چیز چون یکی بود پس بقاء ما
صفت ماست و فناء ما صفت ما و اندر تخصیص اوصاف مارا[19] فناء ما چون
بقاء ما بود و بقا[20] چون فنا[21] پس فنا وصفی بود ببقاء وصفی[22] دیکر و باز اکر
کسی عبارت از فنا[23] کند کی بقارا بدو تعلّق نباشد روا بود و اکر از بقائی[24] که ۱۰
В стр. 171. فنارا بدو تعلّق نه[25] هم روا بود[26] که مراد ازان[27] فنا[28] ذکر غیر بود و بقا[29] ذکر
حقّ من فنی من المراد بقی بالمراد[30] هر که از مراد خود فانی شود بمراد حقّ
باقی شود[31] ازانچ[32] مراد تو فانیست و مراد حقّ باقی[33] چون قایم[34] بمراد خود
باشی مراد تو فانی شود[35] قیامت بفنا بود و باز چون متصرّف مراد حقّ باشی
Б л. 152в. ۱۵ مراد حقّ باقی بود قیامت ببقا بود و مثال این چنان بود که هرچه اندر سلطان
آتش افتد بقهر وی بصفت وی کردد[36] چون سلطان آتش وصف شیرا اندر
Г л. 179в. شی مبدّل * می کرداند[37] سلطان ارادت حقّ از سلطان آتش اولیتر امّا این
تصرّف آتش اندر وصف آهنست و[38] عین همانست[39] هرکز آهن آتش نکردد
А л. 188а. و اللّه اعلم فصل[40] مشایخ را رض اندرین معنی هر یکی * لطیفة است برمز[41]

---

1. Б оп. 2. ВГ است 3. Б حوادث را 4. تا 5. باید کفت 6. ВГ ببرهان 7. В بود 8. Г محدثی 9. ВГ پس صانع را نیز 10. چیزی Г доб. نه 11. ВГ که 12. افتد 13. ВГ بدین 14. ВГ جمله 15. оп. 16. Б доб. باید کفت 17. Б доб. و В оп. 18. در جمله 19. Б оп. را 20. доб. ما 21. доб. ما 22. وصف 23. Б доб. این 24. А بقا 25. ВГ نباشد 26. Б باشد 27. Б ازین 28. доб. فناء 29. В بقای БГ доб. بقاء 30. В доб. و 31. Г باشد و 32. В ازان جمله 33. В доб. است 34. Б قدیم 35. Б بود ВГ доб. و 36. доб. پس 37. کند 38. ولیکن 39. доб. که 40. доб. و 41. رمزیست لطیف

ابو سعید خرّاز کوید رضی کی صاحب مذهبست[1] که الفناء فناء العبد عن رؤیة
العبودیّة و البقاء بقاء العبد[2] بشاهد الالهیّة فنا[3] فناء بنده باشد از رؤیت بندکی
و بقا بقاء بنده باشد بشاهد الهی یعنی اندر کردار[4] بندکی آفت بود و بنده
بحقیقت بندکی آنکاه رسد که ورا[5] بکردار خود دیدار نباشد و از دید[6] فعل
٥ خود فانی کردد و بدید[7] فضل[8] خداوند تعالی باقی تا نسبت معاملتش جمله (В стр. 172.)
بحقّ باشد نه بخود کی آنچ بینده مقرون بود از فعل[9] وی بجمله ناقص بود
و آنچ از حقّ تعالی بدو موصول بود جمله کامل بود پس چون بنده از
متعلّقات خود فانی شود بجمال الهیّت حقّ باقی کردد[10] و ابو یعقوب نهرجوری
کوید رح صحّة العبودیّة فی الفناء و البقاء صحّت بندکی کردن اندر فنا و بقاست
١٠ ازانچ تا بنده از کلّ نصیب خود تبرّا نکند شایستهٔ خدمت باخلاص نکردد[11]
پس تبرّا از نصیب آدمیّت فنا بود و اخلاص اندر عبودیّت بقا[12] ابرهیم شیبان[13]
کوید رح علم الفناء و البقاء یدور[14] علی اخلاص الوحدانیّة و صحّة العبودیّة
و ما کان غیر هذا فهو المغالیط[15] و الزندقة قاعدهٔ علم فنا و بقا بر اخلاص[16] (Б л. 153в. Г л. 180в.)
وحدانیّت است یعنی چون بنده بوحدانیّت حقّ مقرّ آید خود را مغلوب و مقهور حکم
١٥ حقّ بیند و مغلوب اندر غلبهٔ غالب فانی بود و چون فناء وی بر وی درست
کردد[17] بعجز خود اقرار کند و جز[18] بندکی او[19] چارهٔ نبیند[20] چنك اندر[21] درکاه
رضا زند و هر که فنا[22] و بقارا بجز این عبارتی کند یعنی عبارتی کی فنارا فناء
عین داند و بقارا بقاء عین[23] زندقه[24] باشد و مذهب نصاری چنانك پیش ازین (А л. 138в.)
رفت و *صاحب کتاب کوید[25] رح کی[26] جملهٔ اقاویل از روی معنی بیکدیکر (В стр. 173.)
٢٠ نزدیکست[27] اکرچه[28] بعبارت مختلفند[29] و حقیقت این جمله آنست[30] که فنا مر

---

1. Г оп. است 2. В المعید 3. В оп. 4. доб. دید 5 اورا 6. ВГ دیدن 7. БГ بدیدن 8. فعل 9. افعال 10. شود 11. доб. و 12. доб. و 13. بن شیبانی 14. В بدور 15. В الغایط 16 ВГ доб. و 17. В доб. و 18. بعجز 19. оп. 20. доб. و 21. доб. حلقه 22. ВГ доб. را 23. حق 24. В داند و 25. من میکویم که علی بن عثمان الجلابی ام 26. доб. این 27. ВГ доб. و 28. Г доб. 29. مخالف است 30. آن بود

بنده‌را از *هستی خود با[1] رؤیت جلال حقّ[2] و کشف عظمت وی بود[3] تا اندر غلبهٔ جلالش[4] دنیا و عقبی[5] فراموش کند[6] واحوال و مقام اندر نظر[7] همّتش حقیر نماید[8] کرامات[9] اندر روزکارش متلاشی شود از عقل و نفس فانی کردد[10] و از فنا نیز فانی شود[11] اندر عین آن[12] فنا زبانش بحقّ ناطق کردد[13] و تن خاشع و خاضع[14] چنانك اندر ابتداء اخراج ذرّیّت از پشت آدم عم[15] بی ترکیب آفات اندر حال[16] عهد عبودیّت و یکی کوید از مشایخ رضی اندرین معنی[17]

Г л. 180в.

*لاکنت ان[18] کنت ادری *کیف السبیل الیکا * افنیتنی عن جمیعی[19] فصرت ابکی علیکا

*و دیکری کوید[20]

ففی[21] فنائی فنا فنائی * و فی فنائی وُجدتَ انت[22]

مَحَوْتَ اسمی[23] و رسم[24] جسمی * سُئلتُ[25] عنّی فقلتُ انت[26]

В л. 153в.

اینست احکام فنا و بقا[27] اندر باب فقر و باب تصوّف طرفی بیاورده ام[28] و هر جا که اندرین کتاب از فنا و بقا عبارت کنم مراد این باشد اینست قانون[29] مذهب خرّازیان و اصل[30] آن پیر *بزرکوار نیکوروزکار[31] و این نیکو اصلی است و[32] فصلی که دلیل وصل باشد بر[33] اصل باشد و اندر جریان کلام این طایفه این عبارت مشهورست و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و امّا الخفیفیّة خفیفیان تولّی بابی عبد الله محمّد بن خفیف[34] کنند و وی از کبراء[35] سادات *این طایفه[36] بودست[37] و *از عزیزان[38] وقت[39] رضی الله عنه و عن جمیع اسلافهم و

1. оп. 2. доб. بود 3. بر دل 4. جلال او 5. доб. بر دلش 6. کردد 7. A خطر 8. доб. و نمودار 9. ВГ کرامت 10. شود 11. Б کردد 12. доб. فنا 13. Б شود; доб. БГ و دل В بدل 14. доб. کردد 15. Г доб. و 16. Б оп. 17. Б доб. شعر Слѣдующій стихъ В оп. 18. Б اذا لکنت Г اذا وکنت 19. Г جمیع 20. В оп. Б доб. شعر 21. В نفی 22. БГ انتا 23. A رسم 24. Б رسمی و 25. ВГ سالت 26. БГ انتا 27. Б доб. و 28. В بیاوردم 29. اصل 30. همه اصل روزکار 31. оп. 32. оп. 33. نه بی 34. доб. الشیرازی 35. доб. و 36. Б оп. 37. Б оп. ВГ оп. 38. ВГ عزیز 39. Б قوم بود ВГ доб. خویش

А л. 139а. В стр. 174.

عالم بعلوم *ظاهری و باطنی[1] و ویرا تصانیف[2] معروفست[3] اندر فنون علم این
طریقت و مناقبش اشهر *ازانست کی[4] کلیّت آن[5] احصا توان[6] کرد و *فی الجمله[7]
مردی[8] عزیزروزکار و عزیز[9] نفس بود[10] و معرض از[11] شهوات نفسانی و شنیدم
کی چهار صد نکاح کرده بود و آن ازان بود که وی از ابناء ملوك بود و
٥ چون توبه کرد[12] مردم شیراز بدو تقرّب *بسیار کردندی[13] و چون حالش بزرك
Г л. 181а. شد[14] بنات ملوك و رؤسا مر تبرّك را خواستندی[15] که[16] *با وی[17] عقد کنند و
وی *قبول کردی[18] و قبل الدخول طلاق دادی[19] امّا چهل زن[20] پراکنده اندر
عمر وی دوکان و سهکان خادمان فراش وی بودند[21] و *یکی را از ایشان[22] با
وی[23] چهل سال صحبت بوده[24] بود و آن دختر وزیری[25] بود[26] شنیدم از شیخ
١٠ ابو الحسن علی[27] بکران الشیرازی[28] رحـ که روزی[29] از زنانی کی[30] بحکم وی
بوده[31] بودند[32] هر یك *از وی[33] حکایتی[34] میکردند جمله[35] متّفق[36] شدند کی
В л. 154а. ایشان شیخ را اندر خلوت بحکم اسباب شهوت هرکز ندیده بودند وسواسی اندر
دل هر یك[37] پدیدار آمد و متعجّب[38] شدند و پیش ازان[39] هر یك پنداشته بودند
که او بدان مخصوص است کفتند از سرّ صحبت وی بجز دختر وزیر خبر ندارد[40]
١٥ که سالهاست تا[41] اندر صحبت ویست و دوسترین زنان بر وی اوست دو کس را[42]
از میان خود[43] اختیار کردند و بدو فرستادند کی شیخ را با تو انبساط[44] بیشتر
В стр. 175. بودست باید که[45] مارا از سرّ[46] صحبت وی آکاه کنی[47] کفت[48] چون شیخ مرا
اندر حکم خود[49] آورد کسی بیامد که شیخ[50] امشب بخانهٔ تو خواهد آمد من

1. ظاهر و باطن 2. ВГ доб. بسیار 3. В معروف و مشهور است Г доб. و مشهور
4. ازانکه 5. ВГ доб. را 6. A نتوان 7. در جمله 8. ВГ مرد 9. عفیف 10. بوده است
11. доб. متابعت 12. Г доб. و 13. عظیم کردند 14. доб. از 15. ВГ خواستند 16.
В оп. 17. Г بوی 18. ВГ بکردی Г آن بکردی 19. Б کفتی 20. доб. بیکانه 21. В
بودندی 22. ВГ یکی از ایشان را 23. Г доб. تا 24. оп. 25. Б وزیر 26. доб. و 27.
доб. بن 28. В شیرازی 29. В оп. 30. Б оп. 31. оп. 32. доб. کروهی مجتمع بودند و
33 Б ازو 34. В حکایت 35. доб. بران 36. Б مشفق 37. Г یکی 38. Б معجب 39.
Г ازانکه 40. В نداد 41. ВГ оп. 42. Б оп. را 43. доб. ازان مجلس 44. Г انبساطی
45. ВГ تا 46. В оп. 47. доб. وی 48. В کفته ВГ доб. که 49. Б оп. 50. ВГ وی

А л. 189в. طبخهای[1] خوب بساختم[2] و مر زینت و زیب خودرا تکلّف کردم چون بیامد
طعامی[3] بیاوردند و مرا بخواندند[4] زمانی اندر من[5] نکریست و زمانی اندر[6] طعام[7]
Г л. 181в. آنکاه دست من[8] بکرفت و بآستین خود اندر کشید[9] از سینهٔ وی تا ناف[10] پانزده
عقده[11] افتاده بود[12] کفت ای دختر وزیر *بپرس کی این چه عقدهاست[13]
٥ بپرسیدمش[14] کفت این همه لهب[15] و شدّت[16] صبرست که کره بستست[17] *از چنین
روی و[18] از چنین طعام صبر کرده ام این بکفت و بر خاست[19] بیشترین کستاخیهاء
*وی با من[20] این بودست و طراز مذهب وی[21] اندر[22] تصوّف غیبت و حضورست
و عبارت[23] ازان کنند[24] و من بمقدار قوت[25] *بیان آنرا[26] بیارم[27] انشاء الله العزیز

الکلام فی الغیبة و الحضور[28] این عبارتهائیست[29] که طردشان چون عکس بود
В л. 154в. ١٠ اندر عین معنی[30] بمقصود آنکاه متضادّ نماید[31] و مستعمل است و متداول اندر
میان ارباب لسان[32] و اهل معنی پس مراد از حضور حضور[33] دل بود بدلالت
یقین[34] تا حکم غیبی ورا[35] *چون حکم عینی[36] کردد و مراد از غیبت غیبت دل
بود از دون حق تا حدّی کی از خود غائب شود[37] تا بغیبت خود از خود
بخود نظاره نکند[38] و علامت این اعراض بود از حکم رسوم چنانك از حرام
В стр. 176. ١٥ نبی معصوم باشد[39] پس غیبت از خود حضور بحق آمد[40] و حضور بحق غیبت
از خود چنانك هر که از خود غایب[41] بحق حاضر[42] و[43] هر که بحق حاضر[44] از
خود غایب بود پس مالك دل[45] خداوندست عزّ و جلّ چون جذبتی از جذبات

---

1. ВГ خوردنیهای 2. ساختم 3. Б طعامرا ВГ طعام 4. Б بخواند و В بخواهی Г بخواند 5. Г доб. می 6. ВГ доб. آن 7. В оп. 8. Б оп. 9. آورد ВГ доб. و 10. کفت Б доб. اندرون شکم (В آن) از 11. ВГ доб. بر 12. Г بودند 13. Г оп.; доб. Б کفتا В 14. В بپرسیدش 15. БГ تعب 16. Б доб. و 17. доб. که 18. Г оп. 19. доб. و 20. БГ من با وی 21. В او 22. доб. В مذهب و Г مذهب 23. ВГ عبارات 24. و 25. امکان کند 26. В بیان Г مرترا امر آن را بیان 27. کنم 28. ВГ доб. و 29. Г عبارتهاست 30. بمعنی 31. Б نمایند 32. اللسان 33. В оп. 34. Г یعنی В доб. معنی 35. Б اورا Г ویرا В оп. 36. В оп. 37. БГ доб. شود غایب خود و از غیبت 38. کند 39. Г باشند 40. ВГ оп. 41. доб. بود 42. доб. بود 43. В оп. 44. БГ доб. بود 45. Б оп.

Г л. 182а. حقّ جلّ جلاله مر دل طالب را مقهور کردانید غیبت[1] نزدیك وی چون
А л. 140а. حضور کردانید[2] و شرکت و قسمت بر خاست و اضافت بخود[3] منقطع شد چنانکه
یکی کوید از مشایخ رحمهم الله شعر

ولی فؤادٌ و انت مالکه[4] * بلا شریك فکیف ینقسم

۵ چون دل را جز وی[5] مالك نباشد اکر غایب دارد یا حاضر[6] اندر تصرّف وی
باشد و اندر حکم نظر بعین[7] جمله برهان روشن[8] احباب اینست امّا چون[9]
فرق افتد مشایخ را رضی الله عنهم اندرین سخنست کروهی حضور را مقدّم دارند بر غیبت
و کروهی غیبت را بر حضور چنانك اندر سکر[10] و صحو بیان کردیم امّا صحو و
Б л. 155а. سکر بر بقیّت[11] اوصاف نشان کند و غیبت و حضور *بر فناء[12] اوصاف پس این
۱۰ اعزّ آن بود[13] اندر تحقیق و آنانك غیبت را مقدّم دارند بر حضور[14] ابن عطاست
و حسین بن منصور و ابو بکر شبلی و بندار بن الحسین و ابو حمزهٔ بغدادی
و سمنون المحبّ[15] رضی الله عنهم و جماعتی از عراقیان کویند که حجاب اعظم
اندر راه حقّ توئی[16] چون تو[17] از تو غایب شد[18] آفات[19] هستیٔ تو اندر تو
فانی شد[20] و[21] قاعدهٔ روزکار بکشت مقامات مریدان جمله حجاب تو شد و
۱۵ В стр. 177. احوال طالبان جمله آفتکاه تو کشت اسرار زنّار[22] شد مثبتات اندر همّت[23]
خوار[24] شد چشم از خود و از غیر فرو[25] دوخته شد[26] اوصاف بشریّت اندر مقرّ
خود بشعلهٔ قربت سوخته شد و صورت این چنان[27] باشد کی خداوند تعالی
Г л. 182в. در[28] حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم بیرون آورد و کلام عزیز خود مر
ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص کردانید[29] تا از خود
غایب بودی بحقّ حاضر بودی بی حجاب[30] چون بصفت[31] خود حاضر شدی

---

1. доб. دل 2. ВГ کشت 3. Б برخود 4. В مالك 5. او 6. В доб. دارد 7. БГ доб. جمع 8. Г روشن 9. Г оп. 10. Г شکر 11. БГ بقاء 12. Г оп. 13. Б باشد 14. доб. آن 15. БВ محب 16 Г روئی 17. В оп. 18. ВГ; АБ شدی 19. БГ доб مثبتات 20. 21. БВ оп. 22. Б زبان دثار Г دثار 23. همت 24. Г خوارتر 25. Г خود 26. Г доб. شود 27. В خیال 28. اندر 29. доб. و 30. Б доб. و 31. Б بصفات

از قربت حقّ[1] غایب شدی پس هلاك تو اندر حضور تست[2] اینست معنی قول
خدای عزّ و جلّ و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم[3] و باز حارث محاسبی و
جنید و سهل ابن عبد الله و ابو حفص حدّاد و ابو حمدون[4] و ابو محمّد
جریری *و حصری[5] و صاحب مذهب محمّد بن خفیف رضی الله عنهم اجمعین
با جماعتی دیگر برانند که حضور[6] مقدّم[7] غیبت است[8] ازانچ همه جمالها اندر ۵ A л. 140в.
حضور بستست و غیبت از خود راهی باشد بحقّ[9] چون پیشگاه آمد[10] راه آفت Б л. 155в.
گردد پس هرکه از خود غایب بود[11] لا محاله بحقّ حاضر بود و فایدهٔ[12] غیبت
حضورست[13] غیبت بی‌حضور[14] *جنون باشد و یا غلبه و یا مرگ و غفلت باید[15]
تا مقصود این[16] غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علّت ساقط شود[17]
*چنانك گفته اند[18] لیس الغائب من غاب من البلاد انّما الغائب من غاب ۱۰
من المراد و لیس الحاضر من لیس له مراد انّما الحاضر من لیس له فواد В стр. 178.
حتّی استقرّ فیه المراد نه غایب آن بود که از شهر خود[19] غایب بود غایب آن
بود که از کلّ ارادت غایب بود تا ارادت حقّ[20] ارادت وی آید و نه حاضر
آن بود که ورا[21] ارادت اشیا نبود[22] که[23] حاضر آن بود که ورا[24] *دل رعنا[25] Г л. 183а.
نبود تا اندران[26] فکرت دنیا و عقبی نبود و آرام[27] با هوا نبود[28] و اندرین ۱۵
معنی *دو بیت[29] است[30] یکی را[31] از مشایخ رحمة الله علیهم شعر

من لم یکن بك فانیاً عن نفسه * وعن الهوی بالأنس[32] و الاحباب
فکانّه[33] بین المراتب واقف[34] * لمنال حظّ او[35] لحسن مآب[36]

1. оп. 2. доб. و 3. доб. اول مرة Сура 6, стихъ 94. 4. БГ доб. قصار 5. В оп. 6. БГ доб. را 7. доб. از 8. گویند 9. بحضور حق 10. В رسیدی 11. В оп. 12. Г قاعده 13. В بحضورست; доб. و در 14. В بحضور 15. БГ (Г оп) چه نور بود و 16. Б Г ازین 16. و چون چنین باشد با هر که غفلت باشد В که تارك غفلت باشد 17 В شد Г оп. 18. Б شعر ВГ оп. 19. ВГ و ولایت 20. В оп. 21 اورا 22. Г بود 23. ВГ یکی گوید 24. اورا 25. В غنا 26. Б دران 27. ВГ آرامش 28. В نه 29. Б بلك 30 БВ оп. 31. Б оп. Г یکی 32. В و الانس Г و الانفس 33. Б و کانما В فکمله 34. В واقفه 35. و 36. В بآب

و مشهورست که یکی از مریدان ذو النون قصد[1] بایزید کرد چون* بدر
صومعهٔ[2] وی رسید[3] و در بزد بایزید کفت کیستی و کرا[4] خواهی کفت بایزیدرا
کفت بویزید که باشد و کجاست و چه چیزست و من مدّتیست تا بایزیدرا
جستم و[5] نیافتم چون آنکس باز کشت و حال با ذو النون بکفت[6] کفت
٥ اخی بویزید رح ذهب فی الذاهبین الی[7] اللّه[8] یکی بنزدیك جنید رض آمد
Д л. 182в. و کفت یك زمان[9] بمن حاضر شو تا سخنی[10] چند با تو بکویم جنید کفت
А л. 141а. Б л. 156а. ای جوانمرد تو از من چیزی میطلبی که *از دیرباز[11] من همان میطلبم[12]
سالهاست تا میخواهم کی یکنفس بحقّ[13] حاضر *باشم می[14] نتوانم اندرین
В стр. 179. ساعت بتو حاضر چون توانم بود[15] پس اندر غیبت وحشت حجاب باشد
١٠ و اندر[16] حضور راحت کشف و اندر همه احوال کشف نه چون حجاب باشد
و اندزین معنی شیخ ابو سعید کوید رح

تقشّع غیم الهجر عن قمر الحبّ * و اسفر[17] نور الصبح عن ظلمة الغیب[18]

اندر[19] فرق[20] این[21] مشایخ را لطیفهٔ است حالی و از روی ظاهر قالی این
Г л. 183в. عبارات بهم نزدیك *است که[22] چه حضور[23] بحقّ و چه غیبت از خود[24] و آنك
١٥ از خود غایب نیست بحقّ حاضر نیست *و آنك[25] حاضرست[26] غایبست چنانك
چون جزع ایّوب صلوات اللّه علیه اندر حال ورود بلا نه بخود بود که[27]
اندران حال از خود غایب بود[28] حقّ تعالی عین آن جزع را از صبر جدا
نکرد[29] *و کفت[30] مسنی الضرّ[31] و[32] خداوند تعالی فرمود *انا وجدناه[33] صابرا[34]

---

1. доб. زیارت 2. Б بصومعه 3. آمد 4. Г اکر 5. Г оп. 6. Б کفت доб. وی
7. Б فی 8. доб. و 9. زمانکی 10. Б سخن Рукопись Д продолжается. 11. دیرکاه
(تا Б) است که 12. доб. من 13. Г بخود 14. Б شوم 15. شد 16. Б اندربن 17.
B اسقر 18. A العتب доб و 19. B اندرش 20. Г فراق 21. БГ доб. معنی 22. نمایند
23. Д доб. و 24. доб. غیبت حضور است (В оп.) که مراد از 25. В оп. 26. В оп.
Д оп. است 27. ВГД بلکه 28. доб. Б چون ВГД لا جرم 29. Г نکردد 30. چون
بکفت 31. Сура 21, стихъ 83. 32. оп. 33. Б; АВГД انه کان 34. Сура 38,
стихъ 43.

و این حکم بعین[1] اندرین قصه عیانست نیك تامّل کن[2] و از جنید رضی
می آید[3] که گفت روزگاری چنان[4] بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت
من[5] میگریستند باز چنان شد[6] که من بر غیبت ایشان میگریستم کنون[7] باز
چنانست کی نه ازیشان خبر دارم[8] نه از خود و این اشارتی نیکوست بحضور
اینست معنی غیبت و حضور کی مختصر بیاوردم[9] تا هم[10] مسلك *خفیفیان ۵
دانسته[11] باشی وهم بدانی که مراد این[12] قوم از غیبت و حضور *چیست و
اگر بیشتر غلو رود بتطویل انجامد[13] و مذهب ما[14] اختصارست[15] اندرین کتاب
امّا السیّاریّة[16] تولّی[17] سیّاریان بابی العبّاس سیّاری کنند رضی و وی امام مرو
بود[18] اندر همه علوم[19] و صاحب ابو بکر واسطی بود و[20] امروز اندر نسا و
مرو از[21] اصحاب وی[22] طبقة[23] بسیارند و هیچ مذهب اندر تصوّف بر حال خود ۱۰
نمانده است الّا مذهب وی که بهیچ وقت مرو با[24] نسا از مقتدائی خالی نبوده
است[25] کی اصحاب ویرا بر اقامت مذهب وی رعایت میکرده است[26] تا[27] الی
یومنا هذا و مر[28] اهل نسارا از اصحاب وی *با اهل[29] مرو رسایل لطیفست
و[30] سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و من[31] بعضی ازان نامها بدیدم[32]
بمرو[33] سخت خوشست و عبارات ایشان را[34] بنا بر جمع و تفرقه باشد ۱۵
و این *لفظیست مشترك[35] میان جملهٔ اهل علوم و[36] هر گروه اندر *صنعت
خود[37] مرین لفظ را کاربندند مر تفهیم عبارات خودرا امّا مراد هر یك ازان
چیزی دیگرست چنانك حسابیان[38] بجمع[39] و تفرقه[40] مراد[41] اجتماع و افتراق اعداد

Д л. 183а. — В л. 156в. — В стр. 180. — Г л. 184а. А л. 141в. — Д л. 183а.

1. В عین 2. доб. تا بدانی 3. ГД آرند 4. БВ بودم 5. В оп. 6. Г شدم 7. ВГ اکنون 8. доб. و 9. Б آوردم 10. ВГД همه 11. В خفیفاد آنست 12. Б оп. 13. چه باشد که شرح و بسط این مر (هر .В Б оп) کتاب را مطول گرداند 14. Б оп. ВГД من 15. Б حصارست; доб. و 16. доб. Б و ВГД بدانکه 17. В قولی 18. ВГД و 19. Д عالم БВГ доб. عالم 20. Б оп. 21. Б оп. 22. ГД و В оп. 23. В میکرده ГД доб. وظیفهٔ وی 24. Б و ВГД و یا 25. ВГД نمانده است 26. ВГД میکرده 27. оп. 28. Б оп. 29. ГД باهل 30. Г оп. 31. В оп. 32. دیده ام 33. БВД доб. و 34. Б оп. را 35. Г لفظی مشترك است 36. Г оп. 37. صفت 38. БГ محاسبیان В حناسنان Д محاسبان 39. Б اندر جمع ВГД از جمع 40. Б تفریق 41. ВД оп.

چیزی[1] خواهند و نحویان[2] اتّفاق اسامی لغوی و[3] افتراق معانی آن و فقها جمع قیاس و تفرقهٔ[4] نصّ و یا بر عکس این[5] و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقهٔ صفات فعل امّا مراد این *طایفه بدین نه این جمله[6] بود[7] *که یاد[8] کردیم[9] *کنون من مقصود این[10] طایفه[11] بدین عبارات و اختلاف مشایخ[12] بیارم تا ترا حقیقت این معلوم کردد[13] انشاء اللّه تعالی الکلام فی الجمع و التفرقة جمع کرد خدای تعالی خلق را اندر دعوت[14] قوله تعالی و اللّه یدعوا الی دار السلام[15] آنکاه‌شان[16] فرق کرد اندر حقّ[17] هدایت و کفت قوله تعالی و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم[18] جمله را بخواند از روی دعوت و کروهی را براند بحکم اظهار مشیّت[19] جمع کرد و جمله را فرمان داد[20] و فرق کرد[21] کروهی را بخذلان مطرود کرد بعضی را بتوفیق قبول[22] کردانید و نیز جمع کرد[23] بنهی و فرق کرد[24] کروهی را عصمت داد و[25] کروهی را میل آفت پس بدین معنی جمع[26] حقیقت و[27] سرّ[28] معلوم و مراد حقّ باشد و[29] تفرقه اظهار امر وی[30] چنانك ابرهیم را فرمود که حلق[31] اسماعیل[32] ببُر و خواست کی نبرد[33] ابلیس را کفت[34] سجده کن آدم را و خواست کی نکند *و نکرد[35] و ماننداین بسیست[36] الجمع ما جمع باوصافه و التفرقة ما فرّق بافعاله[37] این جمله انقطاع ارادت باشد و ترك تصرّف[38] خلق[39] اندر اثبات ارادت حقّ و اندرین مقدار که یاد کردیم اندر جمع و تفرقه اجماعست مر جملهٔ اهل

1. ВГД оп. 2. Г доб. جمع 3. Г оп. 4. БГ доб. صفات 5. جمع نص و تفرقهٔ قیاس 6. Д оп. 7. Г بودم Д оп. 8. Д оп. 9. ВГ کردم اما Д оп. 10. Д оп. 11. доб. را 12. доб. و مقصود اندرین (Б ایشانرا) ایشان 13. ВГД شود; ВГД доб. خود چنانکه یاد کرد 14. доб. هر کروهی از مشایخ بجمع و تفرقه ترا معلوم کردد 15. Сура 10, стихъ 26. 16. آنکاه بیان 17. Б оп. 18. Сура 10, стихъ 26. 19. доб. و 20. БВД فرمود 21. ВГД доб. و 22. БВГ بقول Д مقبول 23. В доб. و 24. ВГД доб. و 25. Д оп. 26. оп. 27. оп. 28. ВГ مر; доб. БВД جمع Г جمع مقدم 29. БГ که 30. و نهی او 31. سر 32. БВГ доб. را 33. БВД نبرد; доб. و 34. БВ فرمود; доб. اما 35. Б оп. ВГД доб. و آدم را کفت کندم مخور و خواست که بخورد 36. بسیارست Б доб. پس 37. Д فعاله 38. Б تفرق 39. В оп. را

سنّت * و جماعت[1] را بدون معتزله با[2] مشایخ این طریقت از بعد این اندر

В стр. 182. استعمال این عبارت[3] مختلفند کروهی *بر توحید[4] رانند و کروهی بر اوصاف

Б л. 157в. و کروهی[5] بر افعال آنان که بر توحید رانند کویند که جمع را دو درجتست

یکی اندر اوصاف حقّ و دیکر اندر اوصاف بنده آنچ اندر اوصاف حقّست آن

٥ سرّ توحیدست[6] کسب بنده ازان منقطع و آنچ اندر اوصاف بنده است آن

عبارت از توحیدست بصدق نیّت[7] و صحّت عزیمت و این قول بو علی

Г л. 185в. رودباریست[8] و کروهی دیکر کویند[9] آنانك بر اوصاف رانند[10] که جمع صفت حقّست

Д л. 184в. و تفرقه فعل وی و کسب بنده ازان منقطع ازانچ در[11] الهیّت ویرا[12] منازع[13]

نیست پس جمع ذات[14] و صفات ویست[15] ازانچ الجمع التسویة فی الاصل[16]

١٠ و جز ذات و صفات وی بقدم متساوی نبیند[17] و[18] اندر افتراقشان بعبارت[19]

و تفضیل خلق مجتمع نه[20] و معنی این آن بود که ویرا تعالی صفاتی[21] قدیم

است و وی تعالی الله بدان مخصوصست و قیام آن بدوست و اختصاص

وجودشان بدو و وی[22] و[23] صفات وی[24] دو[25] نباشد که[26] در[27] وحدانیّت وی

فرق و عدد روا نیست و بدین[28] حکم جمع[29] درین[30] معنی روا نباشد

١٥ امّا التفرقة فی الحکم[31] این افعال خداوندست تعالی کی جمله در[32] حکم

متفرّق اند یکی را حکم وجودست و یکی را حکم عدم[33] که[34] ممکن الوجود باشد

یکی را حکم فنا و یکی را[35] حکم بقا و باز کروهی دیکر[36] بر علم رانند و کویند[37]

В стр. 183. الجمع علم التوحید والتفرقة علم الاحکام پس علم اصول *جمع باشد و ازان

А л. 142в. فروع[38] تفرقه و مانند این نیز کفتست[39] یکی از مشایخ رح الجمع ما اجتمع

1. оп. 2. В با 3. Г عبارات 4. Г بتوحید 5. Г доб. را 6. Д оп. است 7. Б اورا ВГД عقیدت حرقت 8. Д оп. است 9. Б оп. 10. Д برانند 11. اندر 12. Б اورا 13. В مناع 14. Б оп. 15. ВГД ویراست 16. доб. بود 17. Г نه بیند 18. Б оп. 19. Б و عبارت 20. Б оп. 21. صفات 22. Б او 23. В دو 24. Б او ВГД оп. 25. В оп. 26. Б оп. 27. اندر 28. БГД بربن 29. доб. جز 30. Б اندرین ВГД بدین 31. доб. و 32. اندر 33. ВГД доб. اما عدمی 34. Б оп. 35. دیکریرا 36. доб. که 37. Б доб. که 38. В و 39. Б доб. است

علیه اهل العلم و الفرق ما اختلفوا فیه و باز جمهور محقّقان تصوّف‌را
Б л. 158а. نصر الله وجوههم اندر مجاری عبارات[1] و رموزشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب
Д л. 185а. است و بجمع مواهب یعنی مجاهدت و مشاهدت پس آنچ بنده از راه مجاهدت
Г л. 185в. بدان راه یابد جمله[2] تفرقه باشد و آنچ صرف عنایت[3] و هدایت حقّ تعالی
٥ باشد[4] جمع بود[5] و عز بنده اندران بود[6] کی[7] وجود افعال خود و امکان
مجاهدت بجمال حقّ از آفت فعل رسته کردد و افعال خودرا اندر افضال[8]
حقّ مستغرق یابد و مجاهدت‌را *اندر حقّ[9] هدایت منفی و[10] *قیام کلّ[11] وی
بحقّ باشد و حقّ[12] تعالی محوّل[13] اوصاف او و[14] فعلش‌را جمله اضافت بحقّ[15]
*تا از نسبت[16] کسب خود رسته کردد چنانك *پیغمبر عم مارا خبر[17] داد[18] *قوله
١٠ عم خبراً عن الله تعالی[19] لا یزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبه فاذا
احببتُه کنت له سمعًا و بصرًا و یدًا ومؤیدًا[20] و لسانًا بی[21] یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش *چون بندهٔ[22] *ما بمجاهدت[23] *بما تقرّب کند ما[24]
ویرا[25] *بدوستی خود رسانیم و هستی[26] ویرا[27] *اندر وی[28] فانی کردانیم[29] و نسبت
وی[30] از افعال وی[31] بزدائیم[32] تا بما شنود[33] آنچ شنود[34] و بما کوید آنچ
١٥ В стр. 184. کوید و بما بیند آنچ بیند و بما کیرد آنچ کیرد یعنی اندر ذکر ما مغلوب ذکر
ما شود[35] کسب وی از ذکر وی فنا شود[36] ذکر ما[37] سلطان ذکر وی کردد[38]
نسبت آدمیّت از ذکر وی منقطع شود پس ذکر وی ذکر ما باشد[39] تا اندر

---

1. Г عبارت 2. ВГД آنجمله 3. Д عنایتست 4. Б بود ВД بود بنده Г بود به بنده
5. Б оп. 6. Б оп. 7. доб. اندر 8. Г افصال Д افضل 9. ВГД درجنب 10. Б оп.
ВГД پس 11. ВГД کل قیام 12. وی 13. یعنی وکیل (БД оп.) نائب اوصاف او
14. Д оп. 15. БГД بدو بود В оп. 16. В оп. 17. Д оп. 18. Б کرد Д کفت 19.
Б از جبرئیل و جبرئیل از خداوند تعالی کفت ВГ جبرئیل از خداوند تعالی
چنانکه کفت Д оп. 20. فوادا 21. БГД فبی 22. Д оп. 23. ГД با مجاهدت
Д оп. 24. Д оп. 25. БВГ اورا Д оп. 26. Д оп. 27. Б اورا Д оп. 28. Д оп. 29.
БГД کنیم В کنم 30. Б او 31. Б او ВГД оп. 32. БГД برداریم В بردارم 33. Д شود
34 Д شود 35. Б доб. و 36. БГ доб. و 37. Д оп. 38. شود 39. Б شود

حال غلبه بدان صفت کردد که ابو یزید رح کفت سبحانی[1] ما اعظم شانی
و[2] آنکه کفت نشانهٔ کفتار وی و کوینده حق *کما قال[3] رسول الله[4] صلعم   Д л. 185в.
الحقّ ینطق علی لسان[5] عمر حقیقت این چنان بود که چون قهریتی[6] از حقّ[7]   Б л. 158в. А л. 143а. Г л. 186а.
سلطنت[8] خود بر آدمی[9] ظاهر کند بر[10] هستی وی ویرا از وی بستاند تا نطق
۵ این جمله نطق وی کردد باستحالت[11] بی[12] آنك حقّ را تعالی و تقدّس امتزاج
باشد با[13] مخلوقات و اتّحاد با[14] مصنوعات[15] یا وی حال باشد اندر چیزها تعالی
الله[16] عن ذلك و عمّا یصفه الملاحدة[17] علوًا کبیرًا پس روا باشد که دوستی از[18]
حقّ بر دل بنده سلطان کردد[19] و بغلبه و افراط آن عقل و طبایع[20] از حمل
آن عاجز کردند[21] و امر وی از کسب وی ساقط کردد[22] آنکاه این درجه را
۱۰ جمع خوانند چنانك چون رسول عم مستغرق و مغلوب بود فعلی[23] از وی
حاصل آمد[24] خداوند تعالی نسبت[25] از[26] فعل وی[27] دفع کرد و کفت آن
*فعل من بود نه[28] فعل تو هر چند[29] نشانهٔ فعل تو بود[30] و ما رمیت اذ رمیت
و لکنّ الله رمی[31] یا محمّد آن مشتی[32] خاك اندر[33] روی دشمن نه تو انداختی
*من انداختم[34] چنانك هم[35] ازان جنس فعلی از داود عم حاصل آمد[36] ورا[37]   В стр. 185.
۱۵ کفت و قتل داود جالوت[38] یا داود جالوت را تو کشتی و این اندر تفرقهٔ
حال بود و فرق باشد میان آنکه *فعل ویرا بدو اضافت کند و او محلّ   Д л. 186а.
آفت و حوادث[39] و[40] آنك فعل ویرا بخود اضافت کند و وی قدیم و بی آفت[41]
پس چون فعلی[42] ظاهر کردد بر آدمی نه از جنس افعال آدمیان[43] لا محاله فاعل

---

1. БГ оп. 2. Д доб. دیکر 3. و 4. نکفت 5. Д اللسان 6. قهریت 7. В оп. 8. ВГД سلطانیت 9. Б آدمیت 10. از 11. В و استحالت 12. ВГД оп. 13. В یا 14. ВГД یا 15. доб. و 16. БВ оп. 17. А الملحدة 18. оп. 19. Б شود ВГД کیرد 20. ВД بطبایع 21. В کردد Д کرداند 22. شود 23. Б доб. که 24. В آید 25. В оп. 26. آن 27. Б ازو ВГД از وی 28. В оп. 29. доб. که 30. ВГД بودی 31. Сура 8, стихъ 17. 32. مشت 33. Б بر 34. بلك ما انداختیم 35. В оп. 36. В آمده 37. اورا 38. Сура 2, стихъ 252. 39. В оп 40. В оп. ГД доб. میان 41. Б доб. و حوادث 42. فعل وی 43. Б آدمی

Б л. 159а. آن حقّ بود جلّ و علا و اعجاز و کرامات جمله بدین مقرون بود پس افعال
معتاد[1] جمله تفرقه باشد و ناقض عادت[2] جمع ازانچ یك شب بقاب قوسین شدن
Г л. 186в. معتاد نیست و آن[3] جز فعل حقّ[4] نباشد[5] *و از آتش نه سوختن معتاد نیست
و[6] آن[7] *جز فعل حقّ[8] نیست[9]* پس حقّ[10] تعالی انبیا و اولیاء خودرا این
۵ کرامات[11] بداد[12] و فعل خودرا بدیشان اضافت کرد و ازان ایشانرا بخود چون[13]
А л. 143в. *فعل دوستان[14] فعل وی بود و بیعت ایشان بیعت[15] وی بود[16] و *طاعت
ایشان[17] طاعت وی بود[18] کفت عزّ من قائل انّ الّذین یبایعونك انّما یبایعون
اللّه[19] و نیز کفت و من یطع الرسول فقد اطاع اللّه[20] پس مجتمع باشند اولیاء
وی[21] باسرار و مفترق[22] *باظهار معاملت[23] تا باجتماع اسرار دوستی محکم[24] بود
۱۰ Д л. 186в. و[25] بافتراق اظهار اقامت عبودیّت صحیح چنانك یکی کوید از[26] کبراء[27] مشایخ
اندر حال جمع رض شعر[28]

В стр. 186. قد تحقّقتَ بسرّی فتناجاك[29] لسانی * *و اجتمعنا[30] لمعانٍ و افترقنا[31] لمعانی[32]
فلئن[33] غیّبك[34] التعظیم عن[35] لحظ[36] عیانی * فلقد[37] صیّرك[38] الوجد[39] من الاحشاء[40] دانی[41]

اجتماع اسرار را جمع کفتست و مناجات زبانرا[42] تفرقه و[43] آنکاه جمع و تفرقه[44]
۱۵ هر دو[45] اندر خود نشان کردست و قاعدهٔ آن خودرا نهاده[46] و این سخن[47]
لطیفست فصل ماند اینجا اختلافی[48] که هست میان ما و میان[49] کروهی که

---

1. Г معتاد 2. عادات جمله 3. این 4. В оп. 5. доб. و از غایب (غایت В) سخن کفتن بصواب معتاد نیست و آن (این Г) جز فعل حق نباشد 6. В оп. 7. БГД оп. В оп. 8. В оп. 9. БГ نباشد ВД оп. 10. Д оп. 11. کرامت 12. БВ داد 13. ВГД оп. 14. Б оп. Г доб. چون 15. Г оп. 16. оп. 17. Д оп. 18. оп. 19. Сура 48, стихъ 10. 20. Сура 4, стихъ 82. 21. В доб. و 22. БВГ متفرق 23. بمعاملت اظهار 24. مستحکم 25. ВГ оп. 26. оп. 27. БВД کبار Г از کبار 28. ВГ оп. 29. Д فناحال 30. ВГ فاجتمعنا Д فاجتمغان 31. Д افترقان 32. ВД لمعان 33. ВГД فلیس 34. В عینك 35. Г оп. 36. Д الحظ 37. Б ولقد 38. ВД صبرك Г حرك 39. Г доб الواجد 40. Б الاجساد 41. امانی 42. ВГД لسان را 43. БГД оп. 44. Б доб. را 45. Д оп. 46. ВГД доб. است 47. ВГ سخن Д оп. 48. А اخلافی ВД خلافی 49. ازان

کویند اظهار جمع نفی[1] تفرقه باشد ازانچ هر دو[2] متضادند کی چون *سلطان هدایت[3] مستولی شد ولایت کسب و مجاهدت ساقط شود و این تعطیل محض باشد[4] ازانچ[5] تا امکان معاملت و[6] توانائی کسب[7] بود[8] و[9] مجاهدت بود هرکز *آن از[10] بنده ساقط نشود ازانچ جمع از تفرقه جدا نیست چون[11] نور از آفتاب و عرض از جوهر و صفت از موصوف پس مجاهدت از هدایت و شریعت از حقیقت و یافت از طلب[12] جدا نباشد امّا باشد که مجاهدت مقدّم بود و باشد که مؤخّر[13] آنرا که مجاهدت مقدّم بود بر وی مشقّت زیادت بود ازانچ در[14] غیبت[15] بود و آنرا[16] که مجاهدت مؤخّر بود بر وی رنج و کلفت نبود[17] ازانچ در[18] حضرت بود[19] و آنرا که نفی مشرب[20] اعمال[21] نفی عین عمل نماید[22] بر غلطی[23] عظیم باشد و روا باشد که بنده بدرجتی رسد که کلّ اوصاف محمود[24] خودرا[25] بچشم عیب نکرد و ناقص بیند *چون اوصاف محمود خودرا معیوب و معلول بیند[26] باید[27] که[28] تا اوصاف مذموم معیوب‌تر باشد[29] و این[30] بدان آوردم[31] که قومی را از جهّال اندرین معنی غلطی افتاده است کی آن[32] مقرون بیکانکی باشد بدانچ[33] کویند از یافت هیچ چیز اندر جهد ما نبسته[34] است[35] و افعال و طاعت[36] ما معیوبست و مجاهدات ما[37] ناقص ناکرده اولیتر از کرده کوئیم با ایشان کی کردار مارا می[38] فعل[39] نهید[40]* و نهیم[41] باتّفاق *و افعال[42] را محلّ علّت و منبع آفت[43] لا محاله *ناکرده‌را[44] هم فعل باید نهاد چون هر دو فعل

Б л. 159в. — Г л. 187а. — 5 — Д л. 187а. — А л. 144а. — В стр. 187. 10 — 15

1. В доб. کویم این خلاف عقیدهٔ 2. оп. و 3. Д هدایت سلطان 4. БГ доб. (Б عقبت) شماست (Б بمثات) 5. Д оп. 6. Д оп. 7. Г بکسب 8. оп. 9. В оп. 10. Г ازان 11. Г оп. 12. ВГД доб. هم 13. доб. БГ اما بود ВД اما 14. اندر 15. В بود 16. Б آنجا 17. نباشد 18. اندر 19. ВГД باشد 20. Д شریعت 21. доб. غیب 22. доб. Б وی ВД و 23. Б غلط 24. ВГД оп. 25. доб. چون معیوب و ملول داند اوصاف محمود خودرا معنی 26. оп. 27. Г оп. 28. оп. 29. ВГД نماید 30. ВГД آورده ام 31. В 32. Б оп. 33. БД که В و Г оп. 34. БВД نیست Г بسته 35. ВД оп. 36. Б طاعات 37. оп. 38. БВД оп. Г از 39. Б فعلی 40. БГ نمی نهید В می نهید Д منهید 41. оп. 42. Г оп. 43. Г доб. میکویند 44. В نکرده‌را

آمد و فعل محلّ علّت[1] پس چرا ناکرده[2] از کرده اولیتر[3] دانند *و این[4] خسرانی[5]

Б л. 160а. ظاهر[6] و غبنی[7] فاحش[8] است[9] پس این فرقی[10] آمد نیکو میان کفر و ایمان ازانچ

Г л. 187в. مؤمن و کافر متّفقند که افعال ایشان محلّ علّتست پس مؤمن بحکم فرمان کرد[11]

از[12] ناکرد[13] اولیتر داند و کافر بحکم نافرمانی[14] ناکرد[15] از کرد[16] اولیتر داند[17]

۵ Д л. 187в. پس[18] جمع آن بزد که اندر رؤیت آفت تفرقه حکم تفرقه از وی ساقط نکردد

و تفرقه آنک اندر حجاب جمع تفرقه‌را جمع داند کرد[19] و اندرین معنی مزین[20]

کبیر کوید[21] رح الجمع الخصوصيّة و التفرقة العبوديّة موصول احدهما بالآخر غير

مفصول عنه خصوصیّت حقّ تعالی بنده‌را جمع باشد *و عبودیّت[22] بنده ویرا[23]

К стр. 188. تفرقه[24] و این ازان جدا نیست ازانچ[25] نشان خصوصیّت[26] حفظ عبودیّتست

۱۰ А л. 144в. چون مدّعی[27] اندر *معاملات بمعاملات[28] قایم نباشد[29] اندر دعوی خود کاذب

بود[30] پس روا بود[31] که ثقل مجاهدت و رنج کلفت اندر کزارد[32] حقّ مجاهدت

و تکلیف[33] از[34] بنده بر خیزد و[35] روا نباشد که عین مجاهدت *و تکلیف[36] بر

خیزد اندر عین جمع جز بعذری[37] واضح که آن اندر حکم شریعت عامّ باشد

و من اینرا[38] بیان کنم تا ترا بهتر معلوم کردد، بدانک جمع بر دو کونه باشد

۱۵ یکی جمع سلامت کویند[39] و دیکررا[40] جمع تکسیر[41] جمع سلامت آن بود کی

حقّ تعالی اندر غلبهٔ حال[42] و قوّت وجد و قلق[43] شوق وی[44] *پدیدار آید[45] حقّ

تعالی حافظ بنده باشد و امر[46] بر ظاهر وی[47] میراند و ویرا بر کزاردن آن

Д л. 188а. نکاه میدارد و ویرا بمجاهدت می آراید چنانک سهل بن عبد الله و ابو حفص

---

1. доб. آمد 2. БГД доб. را 3. Б доб. می 4. Г оп. 5. БВД خسران 6. ВГД доб. است 7. Б غبن Г غینی 8. ВГД واضح 9. بود 10. Д فرق 11. БГ کرده ВД کرده 12. ВД оп. 13. ناکرده 14. Б تعطیل ВГ تعظیه Д تعطیه 15. ناکرده 16. کردار 17. БВД оп. 18. Б доб. نه 19. оп. 20. Д مؤمن 21 В کویند ВД доб. که 22. В بعبودیت 23. اورا 24. ВГД доб. باشد 25. В آنچه 26. ВГД доб. خود 27. В оп. 28. معاملت بمعاملت 29. Д باشد 30. ВГД باشد 31. Б باشد 32. ВГД کذاردن Б کذاردن فرمان 33. доб. آن 34. Д оп. 35. ВГД اما 36. Г оп. Б доб. از بنده 37. Б بعذر Г بقدری 38. Г این معنی را 39. оп. 40. یکی 41. Б مکسر 42. Б احوال 43. Д تعلق 44. Б оп. ВГД در بنده 45. پدید آرد و 46. доб. خود 47. Б بنده

Г л. 188а. حدّاد و ابو العبّاس سیّاری[1] صاحب مذهب[2] و[3] با[4]یزید بسطامی و ابو بکر

Б л. 160в. شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتی دیگر[5] رضوان الله علیهم اجمعین پیوسته

مغلوب بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و

چون نماز بگزاردندی باز مغلوب گشتندی ازانچ تا در محلّ تفرقه باشی[6] تو باشی امر

٥ میگزاری و[7] چون وی ترا جذب کند وی[8] بامر خود اولیتر که بر تو نگاه می[9]

دارد هر[10] دو معنی را یکی[11] *تا نشان[12] بندگی[13] تو بر نخیزد و دیگر تا[14] بحکم

В стр. 189. وعده قیام کند کی من هرگز شریعت محمّد را منسوخ نخواهم کرد[15] و جمع تکسیر

آن بود کی بنده اندر حکم *وَالِهْ و[16] مدهوش شود و[17] حکمش حکم[18] مجانین

باشد[19] پس یکی ازین معذور بود[20] و[21] یکی مشکور و آنک مشکور بود روزگارش

١٠ *عظیم با نور بود و[22] قویتر ازان باشد[23] که معذور بود[24] و *فی الجمله[25] بدانک

جمع را مقامی[26] مخصوص نیست و حالی[27] مفرد نه که جمع جمع همّت است اندر

معنی مطلوب خود و گروهی را کشف این[28] اندر مقامات[29] باشد و گروهی را[30]

Д л. 188в. А л. 145а. اندر احوال و اندر هر دو وقت مراد صاحب جمع ببقاء آن[31] بنفی مراد محصول

باشد لانّ التفرقة[32] فصل و الجمع وصل و این اندر جملهٔ چیزها درست آید[33]

١٥ چنانک جمع همّت یعقوب بیوسف علیهما السلام کی جز همّت او[34] ویرا[35] همّت

Г л. 188в. نمانده بود و جمع همّت[36] مجنون اندر لیلی کی چون[37] ویرا *می ندید[38] جملهٔ

عالم و[39] کلّ موجودات اندر حقّ وی صورت لیلی بود و مانند این[40] چنانک

ابو یزید روزی در[41] صومعه بود یکی بیامد و گفت[42] ابو یزید فی البیت فقال

---

1. доб. (ВД هر دو) مرو و *امام مروزی (БВД оп.) و 2. ВГД доб. بود 3. Д оп. 4. ابو 5. Б оп. ВГД از کبار مشایخ 6. ВГД доб. تو 7. оп. 8. Б او 9. оп. 10. БГ آنکه ВД جهت و جهت 11. ВГД доб. آنکه 12. В ایشانرا 13. доб. از 14. ВГД آنکه 15. گردانید 16. ВГД و له 17. Б оп. 18. ВГД چون 19. Б بود 20. Б بود 21. Д оп. 22. оп. 23. بود 24. БВД باشد 25. در جمله 26. مقام 27. حال 28. Г доб. معنی 29. В مقالات 30. Г доб. کشف 31. оп. 32. Д التفرق 33. В оп. 34. БВД وی Г оп. 35. Г доб. چیزی 36. Д оп. 37. جز 38. В بدید; доб. اندر 39. رنگ 40. ВГД доб. بسیارست 41. اندر 42. доб. هل

ابو یزید هل فی البیت الّا اللّه یعنی[1] بو یزید اندر خانه هست. وی کفت رضَ
اندرین خانه[2] بجز حق[3] چیزی[4] دیکر[5] هست[6] و یکی از مشایخ کوید[7] رحَ
درویشی بمکّه اندر آمد و اندر مشاهدت خانه یکسال بنشست که نه طعام خورد و — Б л. 161а.
نه شراب و نه بخفت[8] و نه بطهارت شد از اجتماع همّتش[9] برؤیت خانه کی خداوند[10]
آنرا بخود اضافت کردست غذاء تن و مشرب جانش[11] کشته بود و اصل این جمله — ٥ В стр. 190.
آنست کی خداوند تعالی مایهٔ محبّت خودرا که[12] آن[13] یك جوهر بود[14] متجزی
و مقسوم کردانید و[15] یکی را[16] از دوستان بمقدار[17] کرفتاری وی بدان جزو از
اجزاء آن کلّ مخصوص کرد آنکاه جوشن انسانیّت و لباس طبیعت و غاشیهٔ — Д л. 189а.
مزاج و حجاب روح بدان فرو[18] کذاشت تا وی[19] بقوّت[20] خود مر اجزائی را[21]
کی بدو موصول بود بصفت خود میکردانید تا کلّ محبّ[22] جمله محبوب[23] شد — ١٠
و همه حرکات و لحظاتش شرایط آن کرفت[24] و ازان بود که ارباب *معانی و
اصحاب[25] اللسان مر آنرا جمع نام کردند و اندرین معنی حسین بن منصور
کوید رحَ شعر

لبّیك لبّیك یا سیدی و مولائی * لبّیك لبّیك[26] یا قصدی[27] و معنائی
یا عین عین[28] وجودی[29] منتهی[30] همی[31] * یا منطقی و اشاراتی[32] و انبائی[33] — ١٥ Г л. 189а.
یا کلّ کلّی و یا سمعی[34] ویا بصری[35] * یا جملتی[36] و تباعیضی[37] و اجزائی[38] — А л. 145в.

پس آنك در[39] اوصاف خود مستعار بود اثبات هستی *بر وی[40] مر ویرا[41] عار
بود و التفاتش بکونین زنّار[42] بود و[43] کلّ[44] موجودات اندر همّتش خوار بود

---

1. оп. 2. Б доб. خود 3. доб. هیچ 4. Д оп. 5 Г оп. 6. БВД نیست Г نیست که بود 7. Г که БВД доб. که 8. БГ خفت Д بحقیقت 9. доб. Б که ВГД دیکر 10. оп. 11. جان وی 12. Д оп. 13. ВГД از 14. Б доб. و 15. доб. هر 16. В یك را 17. برمقدار 18 Г فرا 19. Б; А ولی ВГ آن جزو Д آن خبر 20. Д تقویت 21. ВГД اجزاء آنرا 22. ВД محبت 23. محبت 24. کشت 25. В оп. 26. Г оп. 27. مقصدی 28. БГ عینی 29. доб. АВГ و Б یا 30. В منا 31. БВ همتی Г همی 32. В اشارتی 33. ВГД доб. و 34. В سمیع 35. В بصیری доб. و 36. В جماعتی Д حجلتی 37. یا عنصری 38. Д جزائی 39. اندر 40. Б او ВД وی Г оп. 41. БВ اورا 42. ВД ذو النار 43. ВД оп. 44. оп. ایمائی

و باز کروهی از ارباب اللسان مر دقّت کلام و تعجّب عبارت‌را کویند که جمع الجمع
و این عبارت[1] از طریق[2] عبارت[3] نیکوست امّا بمعنی بهتر آن باشد که جمع‌را
جمع نکوئی ازانچ تفرقهٔ باید تا جمع *بر وی[4] روا[5] بود[6]* و چون[7] جمع شود[8]
تفرقه[9] بوده[10] باشد که[11] جمع[12] از حال خود[13] بنکردد[14] و[15] این عبارت محلّ В л. 161в. В стр. 191.
تهمتست ازانچ مجتمع‌را بفوق و تحت بیرون[16] از خود دیدار نباشد ندیدی کی ٥
کونین و عالمین در[17] شب معراج مر[18] پیغمبر‌را همه بنمودند[19] وی بهیچ چیز Д л. 189в.
التفات نکرد ازانچ وی بجمع جمع بود[20] و[21] مجتمع‌را تفرقه شاهد[22] نکردد[23]
تا خداوند تعالی فرمود ما زاغ البصر و ما طغی[24] و من اندرین[25] معنی در
حال بدایت کتابی ساخته ام[26] و مر[27] آنرا کتاب البیان لاهل العیان نام
نهاده[28] و اندر نحو[29] القلوب در[30] باب جمع[31] فصولی[32] مشبع[33] بکفته[34] اکنون ١٠
مر خفّت‌را بدین مقدار پسنده کردم[35] اینست طرف[36] مذهب سیّاریان از متصوّف[37]
بپرداختم[38] از فرق متصوّف[39] آنان کی مقبول[40] محقّق[41] اند کنون باز کردم بقول Г л. 189в.
آن کروه که خودرا *بدیشان بر[42] بسته اند از ملاحده لعنهم الله و این[43]
عبارات[44] ایشان[45] آلت اظهار الحاد خود ساخته اند[46] و ذلّ خود‌را اندر عزّ
ایشان نهان[47] کرده تا غلطکاههاء ایشان ظاهر کردد[48] و مریدان از مکر و ١٥
دعویهاء ایشان بپرهیزند[49] و[50] خویشتن‌را[51] رعایت کنند و الله اعلم و امّا

---

1. کلمه 2. Г طریقت 3. Б عبارات 4. Б وبرا 5. ВГД درست 6. Б باشد ВГД آید 7. چکونه 8. جمع (В доб. که) خود (Б بود) جمع شود 9. ВД оп. 10. Г оп. 11. و 12. Б доб. را 13. ВГД оп. 14. Б بینداوزد В نکرد ГД بنکرد 15. Б که 16. Г بردن 17. اندر 18. Б оп. 19. ВД نمودند 20. ВГД بوده 21. Б оп. 22. مشاهده 23. Д доб. و 24. Сура 53, стихъ 17. 25. Б درین 26. Б ساختم 27. оп. 28. Б کرده ГД کرده اند В شد 29. ВГД بحر 30. ВГД اندر 31. Б оп. 32. Б оп. ВГ فصول Д فضول 33. Б منع 34. Б کفته Д نکفته 35. ВГ کرده ام 36. Б оп. Г طوق Д طریق 37. ВГ متصوفه БГД доб. که 38. БГД پرداختم В پرداخته ام 39. БГ متصوفه 40. доб. و 41. АБ محق 42. بر ایشان باز 43. оп. 44. Б عبارت 45. доб. را 46. ساخته 47. Д نهاده 48. شود 49. ВД پرهیزند 50. Д оп. 51. خودرا

الحلولية لعنهم الله قوله تعالى فما ذا بعد الحقّ الّا الضلال[1] ازان دو کروه (A л. 146a.)
مطرود که تولّی[2] بدین طایفه کنند و[3] ایشانرا بضلالت خود با خود یار دارند
یکی[4] تولاّ[5] بابی حلمان دمشقی کنند و از وی روایات[6] آرند بخلاف[7] آنك در[8]
کتب مشایخ از وی مسطورست و اهل[9] قصّه مر[10] آن[11] پیررا از *ارباب (В стр. 192.)
دل[12] دارند امّا آن ملاحده[13] ویرا بحلول و امتزاج و نسخ ارواح[14] منسوب کنند (٥ Д л. 190a.)
و[15] دیده ام[16] اندر کتاب مقدّمی[17] که اندر وی طعن[18] کردست و علماء[19] (Б л. 162a.)
اصول را نیز از وی صورتی بستست و خدای عزّ و جلّ بهتر داند *از وی[20]
و کروهی[21] دیکر نسبت مقالت[22] بفارس کنند و وی دعوی کند که این مذهب
حسین بن[23] منصورست و بجز[24] اصحاب حسین کسیرا *این مذهب نیست
(١٠) و من ابو جعفر[25] صیدلانی را[26] دیدم[27] *با چهار هزار[28] اندر عراق پراکنده که
از[29] حلاّجیان بودند جمله بر فارس بدین مقالت لعنت میکردند و اندر کتب (Г л. 190a.)
وی که مصنّفات[30] ویست بجز تحقیق چیزی[31] نیست و من کی علی بن عثمان
الجلاّبی ام میکویم[32] من[33] ندانم[34] که فارس و ابو حلمان[35] که بودند[36] و چکفتند
امّا هر که قایل باشد بمقالتی بخلاف[37] توحید و تحقیق[38] ویرا اندر دین هیچ
(١٥) نصیب نباشد و چون دین کی اصلست مستحکم نبود تصوّف کی[39] نتیجه و
فرعست[40] اولیتر که با خلل باشد ازانك[41] اظهار کرامات و کشف آیات جز بر
اهل دین و توحید صورت *نکیرد و مر قایلان این را جمله[42] غلطها اندر روح

---

1. Сура 10, стихъ 33. 2. Г доб. ایشان 3. ВГД доб. مر 4. یك کروه 5. Б оп. 6. Б روایت 7. برخلاف 8. اندر 9. доб. این 10. Б оп. 11. Б این В оп. 12. آن باب 13. A ملحده 14. Д رواح 15. БВ оп Г نیز 16. ВГД دیدم 17. ВГД مقدسی В مقدمه 18. ВГД طعنی 19. Г علما و 20. Б оп ВГ با وی Д باری 21. ВГД کروه 22. доб. خود 23. Б оп. 24. доб. Б از وی از ВГД وی 25. Д оп. 26. Б صیلانی را Д оп. 27. В دیده بود Д оп. 28. Д оп. доб. مرد 29. оп. 30. В مضافات 31. оп. 32. БГД доб. که 33. ВГ оп. 34. В оп. 35. Г سلمان 36. Б بوده اند 37. که خلاف 38. доб. بود 39. доб. Б فروع و ВГД فرع و 40. آنست 41. ازانچه 42. ВГД که کسانی را نبندد و

افنادست و[1] من اکنون[2] جملهٔ احکام آنرا[3] بیان کنم[4] و مقالات و مغالیط و
شبهتهاء[5] ملاحده اندران بیارم تا ترا قوّاك الله بدین[6] قوّت باشد که اندرین
Д л. 190в. فساد بسیارست الکلام فی الروح بدانك اندر هستی روح علم ضروریست[7] و
В стр. 193. اندر چگونگی آن[8] عقل عاجز و هر کسی[9] از علما و حکماء امّت[10] بر حسب
А л. 146в. ٥ قیاس خود اندران چیزی گفته اند[11] و اصناف کفر را[12] نیز اندران سخنست
کی[13] چون کفّار قریش بتعلیم جهودان مر نضر بن الحارث را بفرستادند تا از
Б л. 162в. رسول صلعم کیفیّت روح را بپرسیدند[14] و ماهیّت آن خداوند تعالی نخست عین
آن[15] اثبات کرد قوله تعالی و یسالونك عن الروح[16] *آنگاه قدم را[17] از وی
Г л. 190в. نفی کرد قوله تعالی قل الروح من امر ربّی[18] و رسول صلعم فرمود الارواح
١٠ جنود مجنّدة فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف و مانند این دلایل[19]
بسیارست بر هستی آن بی[20] تصرّف اندر چگونگی آن پس گروهی گفتند[21]
الروح هو الحیوة الّتی[22] یحیی بها الجسد روح آن زندگی است کی تن بدان
زنده بود و گروهی از متکلّمان نیز هم[23] برین اند و بدین معنی روح عرضی
بود که حیوان بدو[24] زنده باشد[25] بفرمان خدای عزّ و جلّ *و آن از[26] جنس
١٥ تالیف و حرکت و اجتماعست[27] و مانند این از[28] اعراض که بدان[29] شخص از
حال بحال میگردد و گروهی[30] دیگر گفتند[31] هو غیر الحیوة و لا یوجد الحیوة الّا
Д л. 191а. معها کما لا یوجد الروح الّا مع البنیة *و لن یوجد[32] احدهما دون الآخر کالالم
و العلم به لانّهما شیان لا یفترقان روح معنی[33] است[34] *بجز حیوة[35] کی وجود

---

1. ВГД оп. 2. Б کیفیت و 3. Б اورا ВГД доб. بر قانون سنت 5. شبهات
6. В درین 7. ضرورتست 8. ВГ از Д او 9. БГ کس 10. В است 11. گفته است
12. БВГ کفره را 13. و 14. Б به پرسید ВД بپرسید Г پرسید 15. доб. را 16. Сура 17, стихъ 87. 17. Г قدم آنرا 18. Сура 17, стихъ 87. 19. Б دلیل 20. В оп. 21. БВ доб. که گفته اند 22. А الذی 23. Б оп. 24. БГД بدان В оп. 25. В بود 26. Б او ВГД оп. 27. اجتماع جمله از ویست 28. ВД оп. 29. Б оп. Г доб. اعراض
30. Д گروه 31. که گفته اند 32. А و لن یجد БГ و ان لا یوجد ВД و ان یوجد
33. Г оп. 34. В آنست Г оп. 35. Г оп.

آن بی حیوة روا نباشد چنانک بر[1] شخص[2] معتدل[3] و یکی ازین دو بی دیکری
نباشد چنانک[4] *درد و علم[5] و بدین معنی هم عرض[6] بود چنانک حیوة و باز
جمهور مشایخ و بیشتری[7] از اهل سنّت و جماعت رح براننذ کی روح عینی — В стр. 194.
است نه وصفی که تا وی بقالب موصولست بر مجری[8] عادت خداوند تعالی — А л. 147а.
٥ اندران قالب حیوة می آفریند و حیوة آدمی صفتی[9] است و حیّ بدانست امّا
روح مودعست اندر جسد[10] و روا باشد که وی از آدمی جدا شود[11] و آدمی[12]
زنده ماند بحیوة چنانک *در حالت[13] خواب وی برود و حیوة بماند امّا روا — Б л. 168а.
نباشد که اندر حال رفتن وی علم و عقل بماند ازانچ پیغمبر صلعم فرموده است — Г л. 191а.
کی ارواح شهدا اندر حواصل طیور باشند و لا محاله باید تا این عینی باشد
١٠ و پیغمبر عم کفت الارواح جنود مجنّدة[14] لا محاله جنود باقی باشد و بر عرض
بقا روا نباشد و عرض بخود قایم نباشد پس آن جسمی بود لطیف کی بیاید
بفرمان خدای عزّ و جلّ و برود بفرمان وی و پیغمبر صلعم کفت من اندر
شب معراج آدم و یوسف و هارون و موسی و عیسی و ابرهیم را علیهم السلام — Д л. 191в.
اندر آسمانها بدیدم[15] لا محاله آن ارواح[16] ایشان باشد[17] و[18] اکر روح عرضی[19]
١٥ بخود[20] قایم نبودی تا در[21] حال هستی مر[22] آنرا نتوانستی[23] دید که[24] وجود آنرا[25]
محلّی باید که وی عارض آن محلّ باشد[26] و محلّ آن *جواهر بود[27] و جواهر[28]
مؤلّف و کثیف و[29] لطیف جسم باشند[30] و چون[31] جایز الرؤیة[32] باشد[33] روا بود[34]
که در حواصل طیور باشند[35] و روا باشد که لشکری باشد[36] و مر ایشانرا آمد
و شدی[37] باشد چنانک اخبار بدان ناطقست[38] و آمد و شد ایشان[39] بامر خداوند — В стр. 195.

1. بی 2. В оп. 3. Б معتدلی 4. Б оп. 5. БГ در دو عالم 6. عرض 7. ВГД بیشتر 8. ВГД مجرای 9. صفت 10. доб. وی 11. Б باشد 12. وی 13. Б اندر حال ВД اندران حال Г اندر 14. Б و ВГД оп. 15. ВГД دیدم 16. Г روح 17. БВД بود Г оп. 18 Г оп. 19. В عرض; доб. بودی 20. В بحق 21. اندر 22. Б оп. 23. Г بتوانستی 24. Г اکر عرض بودی 25. Д оп. 26. БВД بود Г بودی 27. Г جوهر بودی 28. Г جوهر 29. پس معلوم شد که 30. باشد 31. доб. جسم بود 32. В رؤیت 33. доб. БГ و ВД اما بچشم دل و 34. باشد 35. ВД باشد 36. БВД باشند 37. آمد وشد 38. Д оп. است 39. Б شان

تعالی باشد[1] لقوله تعالی قل الروح من امر ربّی[2] ماند اینجا خلاف[3] ملحده کی
*ایشان روح را[4] قدیم کویند و مر آنرا بپرستند[5] و فاعل اشیا و مدبّر آن بجز
ویرا[6] ندانند و آنرا[7] روح الاله خوانند و لم یزل و اورا مُدبِر[8] کویند[9] از شخصی
А л. 147в. Б л. 163в. بشخصی دیکر و بر[10] هیچ شبهت کی خلق‌را افتادست چندان اجتماع نیست کی
Г л. 191в. ۵ برین[11] *ازانچ جملهٔ[12] نصاری برینند *هرچند که[13] بعبارت[14] خلاف[15] آن[16] *کنند
و جملهٔ هند و تبّت و چین و ماچین برین اند[17] و اجتماع[18] شیعیان و
Д л. 192а. قرامطه و باطنیان برینست و آن دو کروه مبطل نیز بدین مقالت قایلند و هر
کروهی ازین جمله کی یاد کردیم مرین قول‌را مقدّمات دارند و ببراهین دعوی
کنند کوئیم[19] با[20] این[21] جمله کی باین[22] لفظ قدم چه میخواهید[23] محدثی[24]
۱۰ متقدّم اندر وجود *و یا[25] قدیمی همیشه[26] اکر کویند بدین قول مراد محدثی[27] است
متقدّم اندر[28] وجود اندر[29] اصل خلاف برخاست کی ما هم روح[30] محدث می[31]
کوئیم با تقدّم وجودش بر وجود شخص کما قال النبی عم انّ اللّه تعالی خلق
الارواح قبل الاجساد و چون حدث[32] آن درست شد لا محاله مُحدَث بمحدث
مُحدَث[33] باشد[34] و این یك جنس بود لز خلق خدای که *بدیکر جنس[35] می
۱۵ پیوندد و از[36] پیوستن ایشان بیکدیکر[37] خداوند تعالی حیاتی پدید[38] می آرد
В стр. 196. *بر تقدیر[39] خود یعنی ارواح جنسی[40] از خلقند و اجساد جنسی دیکر چون
تقدیر حیات حیوانی کند فرمان دهد تا روح بجسد پیوندد زندکانی *اندر زنده[41]

---

1. بود 2. Сура 17, стихъ 87. 3. ВГД اختلاف 4. В ایشان را روح 5. Б پرستند В بپرستد Д بپرسند 6. Б او روا 7. ВГД آن روح را 8. مدبر 9. ВГД доб. ومنقلب 10. Г оп. 11. ВД بدین Г بدین شبهت 12. ВГД ازان جمله 13. В оп. 14. БГ عبارت Б доб. بر 15. В оп. 16. БГД این В оп. 17. В оп. 18. БД اجماع 19. БГ کویم 20. В تا Д оп. 21. Б доб. مقدمات 22. بدین 23. БГ میخواهند 24. ВГД محدث 25. Д با 26. доб. Б بود و Г بود 27. Д محدث 28. ВГД از 29. Б پس ВГД پس در 30. БГД доб. را 31. Б оп. 32. БГ محدثی ВД حدثی 33. Г оп. 34. بود 35. بجنسی (БГ بجنس) دیکر 36. اندر 37. Б با یکدیکر 38. حاصل 39. بتقدیر 40. БД جنس 41. ВГД اندرو

حاصل آید امّا کشتن وی از شخص[1] بشخص[2] روا نباشد ازانچ چو یك
شخص‌را[3] دو حیات روا نباشد[4] یك روح‌را دو شخص هم[5] روا نباشد و اکر اخبار
بدان ناطق نبودی و رسول اندر اخبار خود صادق نبودی[6] معقول[7] روح بجز
حیات نبودی و آن صفتی بودی[8] نه عینی و اکر کویند که[9] مراد ما بدین قول   Г л. 192а. Д л. 192в. Б л. 164а.
٥ قدیمی[10] همیشه بودست[11] کوئیم بخود قایمست یا بغیر اکر کویند قدیم قایم بنفس[12]
است کوئیم خداوند عالم است[13] یا نه *خداوند عالمست[14] اکر کویند که[15] *نه
ویست[16] اثبات قدیمین[17] باشد و این[18] معقول نیست که قدیم محدود نباشد که[19]   А л. 148а.
وجود دو[20] ذات یکی حدّ دیکری باشد[21] و این محال بود و اکر کویند که
خداوند عالمست کوئیم پس وی قدیمست و خلق محدَث محال باشد که محدث‌را
١٠ با قدیم امتزاج باشد و یا اتّحاد و[22] حلول و یا محدث مکان قدیم آید *و یا
قدیم[23] *حاصل[24] باشد کی هر چه بچیزی پیوندد همچون وی بود و وصل و[25]
فصل جز بر محدثات روا نبود که اجناس یکدیکرند تعالی الله عن ذلك[26] و
اکر کویند[27] بخود قایم نیست و قیام آن بغیرست از دو بیرون نبود یا صفتی
باشد یا عرضی[28] اکر عرضی[29] کوید[30] لا محاله اندر محلّی[31] باید کفت یا اندر لا
١٥ محلّ[32] اکر اندر محلّی کوید[33] محلّ آن چون وی بود و اسم قدم از هر دو[34]   В стр. 197.
باطل شود[35] و اکر اندر لا محلّ[36] کوید[37] محال باشد که[38] چون عرض که[39] بخود
قایم نبود اندر لا محلّ معقول نباشد و اکر کوید[40] صفتی است قدیم چنانك
حلولیان و تناسخیه[41] کویند و آن صفت‌را صفت حقّ خوانند[42] محال باشد که   Д л. 193а.

---

1. ВГ شخصی 2. ВД بشخصی Г بشخصی دیکر 3. Д شخصی را 4. БГ نبود و 5. В оп. 6. Б доб. از روی عقل صرف 7. В منقول 8. А بود 9. БД оп. 10. БГД قدیمست یا В قدیم 11. است 12. بنفسه 13. Г او هست 14. оп. 15. ВГД оп. 16. در 17. ВГД قدیم دیکر 18. ВГД доб. قول 19. و 20. Б خداوند عالم وی نیست ВГД و 21. Б بود 22. доб. یا 23. Г оп. 24. Б حامل ВГД حامل او 25. Д оп. 26. доб. علوا کبیرا 27. ВГ доб. که 28. В عارضی 29. А عرض В عارضی 30. БГ کویند 31. В محل 32. Д لا محال 33. Г کویند 34. یك 35. Д شد 36. Д оп. 37. Г کویند Д оп. 38. Б оп. 39. ВГД оп. 40. Г کویند доб. که 41. ГД; А تناسخه БВ تناسخیان 42. Б کویند

صفت قدیم حقّ مر خلق‌را صفت کردد و اگر روا بود[1] که حیات وی صفت[2]

Г л. 192в. خلق کردد[3] روا باشد[4] که قدرتش قدرت خلق کردد آنگاه صفت بموصوف

قایم بود چگونه باشد مر[5] صفت قدیم‌را موصوف *محدث پس لا محاله قدیم‌را[6]

Б л. 164в. با محدث هیچ تعلّق نباشد و قول ملحده[7] اندرین باطلست و روح مخلوقست

٥ و[8] بفرمان[9] حقّ[10] آنک[11] جز این گوید مکابرهٔ عیان بود و محدث‌را از قدیم فرق

نتواند[12] کرد و روا نباشد که ولیّ[13] اندر صحّت ولایت خود باوصاف حقّ جاهل[14]

بود و بحمد الله تعالی کی خداوند ما‌را[15] از بدعت[16] و خطر محفوظ کردانید[17]

А л. 148в. و عقل داد[18] تا[19] بدان نظر و استدلال کردیم و ایمان داد تا[20] ویرا *بهدایت

وی[21] بشناختیم حمدی کی آن بغایتی[22] موصول نباشد کی حمد متناهی اندر برابر

١٠ نعیم *بی نهایت[23] مقبول نباشد و چون ظاهریان این حکایت از اهل[24]

اصول[25] بشنیدند پنداشتند که جملهٔ متصوّفه‌را اعتقاد[26] اینست تا بغلطی[27] بزرگ

و خسرانی[28] واضح از جمال این اخبار محجوب کشتند و لطیفهٔ ولایت حقّ و

В стр. 198. لوامع آن و[29] لوایح ربّانی بر ایشان پوشیده شد[30] از بعد[31] آنکه بزرکان و

Д л. 193в. سادات‌را *ردّ کردند فامّا[32] ردّ[33] خلق چون قبول ایشان *بود و[34] *قبول ایشان[35]

١٥ چون ردّ[36] فصل یکی از مشایخ کوید رحه الروح فی الجسد کالنار فی الحطب[37]

فالنار مخلوقة و الفحم مصنوعة جان اندر تن *چون آتشست[38] اندر انکشت[39]

آتش مخلوق و انکشت مصنوع و قدم جز بر ذات و صفات خداوند روا نیست

Г л. 193а. و از مشایخ رضه ابو بکر واسطی بودست که اندر روح بیشتر سخن کفته است[40]

---

1 باشد 2. ГД صفات 3. доб. ВГ و هم Д هم 4. Г نباشد 5. ВГД оп. 6. Г оп. 7. ملاحده 8. Д оп. 9. В فرمان 10. ВГД доб. است 11. و هر که 12. نداند 13. В وی 14. ВД оп. 15. Г оп. 16. بدع 17. ВГД کردانیده است 18. ВГД داده 19. که 20 Г оп. 21. оп. 22. В оп. 23. ВГД نامتناهی 24. Г доб. از 25. Б وصول 26. В اعتماد 27. ВГД بغلط 28. ВГД خسران 29. оп. 30. В оп. 31. ГД بهر 32. оп. 33. В روی 34. Г оп. 35. Г оп. 36. В روی ایشان ГД доб. ایشان 37. ВГД الفحم 38. В چنانکه آتش جوست 39. Б حطب ВГД доб. و 40. Д کفت доб. و

از وی می آید که کفت الارواح علی عشرة[1] مقامات جانها برده مقام قایم اند
نخست جان مخلصان کی محبوسند اندر ظلمتی و ندانند که چه خواهند کرد با[2]
ایشان و[3] دیکر جان پارسامردان کی اندر آسمانهاء[4] دنیا بمواریث اعمال شادمانه
می باشند و بطاعتهاء کرده[5] و بقوّت آن میروند و سدیکر[6] جانهای مریدان که (Б л. 165а.)
۵ در[7] آسمان چهارم[8] اندر لذّات[9] صدق و ظلّ اعمال خود با ملایکه می باشند
چهارم جانهای اهل سنن[10] که اندر قنادیل نور از[11] عرش آویخته اند که
اغذیهٔ ایشان رحمتست و اشربه[12] لطف و قربت پنجم جانهاء اهل وفا اند کی
اندر حجاب صفا و مقام[13] اصطفا طرب میکنند[14] ششم جانهای شهیدانند که[15] (А л. 149а. Д л. 194в.)
اندر حواصل مرغان اندر[16] بهشت[17] در[18] ریاض[19] آنجا کی خواهند * می روند[20]
۱۰ کاه و بیکاه هفتم جانهاء مشتاقانند که[21] اندر حجب انوار صفا[22] بر بساط ادب (В стр. 199.)
قیام کرده اند هشتم جانهاء عارفانند کی[23] اندر حظایر قدس[24] بامداد و شبانکاه
سخن خداوند می شنوند و اماکن خود[25] اندر بهشت و دنیا می بینند نهم
جانهاء دوستانند که اندر مشاهدت جمال و مقام کشف مستغرق[26] شده اند[27] و
جز ویرا ندانند و با هیچ چیز نیارامند دهم جانهاء درویشانند که[28] اندر محلّ
۱۵ فنا مقرّر[29] شده اند و اوصافشان مبدّل شده[30] و احوال متغیّر شده[31] و از (Г л. 193в.)
مشایخ رضی * می آید[32] که ایشان آنرا بدیده اند[33] هر کسی بصورتی و این روا
باشد ازانچ چون[34] کفتیم که[35] موجودست و جسمی[36] لطیف باید تا مرئی[37] بود
و چون حقّ تعالی خواهد بنماید بنده را[38] چنانك خواهد صاحب کتاب کوید

1. Б عشر Г оп. 2. Д оп. 6. Д оп. 4. ВГД آسمان 5. Б خوش ВГД خوش متن 6. ВГД سیم 7. اندر 8. доб. (Б доб. و) اندر 10. ВГД لذت 11. БД کشته ВГ محبت 12. В بر 12. доб. ایشان 13. Б مقامات 14. Д میکنند 15. ВД оп. 16. Б оп. 17. Б доб. اند 18. БГД اندر В که اندر 19. ВГД آن 20. Б میشوند 21. Г оп. 22. صفات 23. БГ оп. 24. ВГД доб. که 25. Г доб. را 26. Б متفرق 27. В شده 28. Д оп. 29. مقرب 30. Г оп. 31. БГД کشته В оп. 32. ВД می آرند Г همی آرند 33. ВГД دیده اند 34. ВГД оп. 35. ВГД доб. آن 36. ВД چشم Г جسم 37. БВГ; А مرائی Д مراء 38. Б بر بنده

که در جمله زندکانی[1] ما بخداوندست و پایندکی[2] بدو و زنده داشتن ما فعل
حقست[3] و[4] ما[5] زنده بخلق وی ایم نه بذات[6] و بصفات[7] وی و قول روحانیان[8]
Д л. 194в. Б л. 165в. جمله[9] باطلست و از[10] ضلالتی[11] *عظیم اندر میان خلق یکی اینست کی روح را[12]
قدیم کویند و[13] هرچند کی عبارت[14] بدل کرده اند[15] کروهی نفس و هیولی میکویند
۵ *و کروهی[16] نور و ظلمت و[17] مبطلان این طریقت می[18] فنا و بقا کویند و یا جمع
و[19] تفرقه و یا[20] مانند این عبارتی مزخرف[21] ساخته اند و کفر خودرا بدان
تحسین میکنند و *متصوّف ازان[22] کروه بیزارند که اثبات ولایت و حقیقت محبّت
В стр. 200. خداوند جز بمعرفت وی *درست نیاید[23] و[24] چون[25] کسی قدیم[26] از محدث[27]
А л. 149в. نشناسد[28] آنچ کوید اندر کفت[29] خود جاهلی[30] باشد و عقلا بسخن[31] جاهل[32]
۱۰ نکرایند[33] کنون[34] آنچ مقصود این دو کروه مبطل بود اندرین[35] باب بیامذ و[36]
اکر بیش ازین باید اندر کتبی[37] ازان من بباید طلبید[38] اینجا مراد من[39] تطویل
نیست اکنون من کشف حجاب[40] ابواب معاملات و حقایق اهل تصوّف با
Г л. 194а. براهین ظاهر اندرین کتاب بیان کنم تا طریق دانستن مقصود بر تو آسان
کردد[41] و از منکران آنرا[42] که[43] بصیرتی[44] بود[45] راه باز آید[46] و مرا بدین[47]
۱۵ دعا[48] و[49] ثوابی باشد انشاء اللّه تعالی کشف الحجاب الاوّل فی معرفة اللّه تعالی
Д л. 195а. قوله تعالی و ما قدروا اللّه حقّ قدره[50] قال النبیّ عم لو عرفتم اللّه حقّ
معرفته لمشیتم علی البحور[51] و زالت[52] بدعائکم الجبال پس معرفت خداوند تعالی

---

1. ВГД زندکی 2. доб. ما 3. доб. اندر ما 4. В оп. 5. ВД оп. 6. ВГД доб. وی 7. صفات 8. БГД روحیان В رومیان 9. БГД بجمله 10. АБ آن 11. БВГ ضلالت Д оп. 12. Д об. 13. ВГД оп. 14. Б доб. را 15. АБ доб. و 16. А оп. 17. А оп. 18. оп. 19. В доб. یا 20. ВГД оп. 21. В منحرف Д مزخرفه 22. متصوفه ازین 23. Д دوست نباید 24. ВД оп. 25. В بعون 26. доб. را 27. ВГД доб. باز 28. Б نشاند 29. Б کفتهٔ 30. جاهل 31. Д оп. 32. БВГ جهال Д جهل 33. Д نکرانند 34. В оп. 35. В اندر ВГД доб. دو 36. В оп. 37. کتب دیکر 38. доб. که 39. оп. 40. БВГ و حجب Д و حجت 41. Б شود 42. Б آنان ВГД آن 43. доб. اورا 44. В بصیرت 45. بدین 46. Б آیند 47. Б بدان 48. Б دعائی 49. Г оп. 50. Сура 6, стихъ 91. 51. В الجود 52. ВГД لزالت

بر دو گونه است یکی علمی و دیگر[1] حالی و[2] معرفت علمی قاعدهٔ همه[3] خیرات
دنیا و آخرتست و مهمّترین چیزها مر بنده‌را اندر همه اوقات و احوال
Б л. 166в. شناخت خدایست جلّ جلاله قوله تعالی و ما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون[4]
ای لیعرفون نیافریدیم پریان و آدمیان‌را مگر[5] از برای آنک تا مرا بشناسند[6]
5 А л. 150в. پس *بیشتری از[7] خلق ازین[8] معرض[9] اند جهت[10] آنک[11] خداوندشان *بر گزید[12]
В стр. 201. و از ظلمات دنیا باز رهانید[13] و دلشانرا بخود زنده گردانید[14] لقوله تعالی و جعلنا
له نوراً یمشی به فی الناس یعنی عمر کمن مثله فی الظلمات[15] یعنی ابا جهل
پس معرفت حیات دل بود *بحقّ و اعراض[16] سرّ از جز[17] حقّ[18] و قیمت هر
کس[19] بمعرفت بود و هر کرا معرفت نبود[20] وی بی قیمت بود[21] پس مردمان[22]
۱۰ از علما و فقها و غیر آن صحّت علم‌را بخداوند معرفت خوانند[23] و مشایخ
Г л. 194в. این طایفه صحّت حال‌را بخداوند[24] معرفت خوانند[25] و ازان بود که معرفت‌را
Д л. 195в. فاضلتر از علم خوانند[26] که *صحّت حال جز[27] بصحّت[28] علم نباشد و[29] صحّت[30] علم
صحّت حال نباشد یعنی عارف نباشد[31] *که بحقّ عالم نباشد امّا عالم بود که
عارف[32] نبود[33]* و آنان که[34] بدین علم[35] جاهل بودند از هر دو طایفه اندرین
۱۵ مناظرهٔ[36] بی فایده کردند و *آن گروه برین گروه انکار کردند و این گروه
بران و[37] اکنون من سرّ این[38] را[39] کشف کنم تا *هر دو گروه‌را فایده[40] ظاهر
گردد انشاء الله فصل بدان اسعدك الله که مردمانرا اندر معرفت خداوند
تعالی و صحّت علم بدو *اختلافست بسیار[41] معتزله گویند که معرفت حقّ عقلیست[42]

1. В یکی 2. ВГД оп. 3. В و هم 4. Сура 51, стихъ 56. 5. В оп. 6. А شناسد
7. ВГД بیشترین 8. ВГД оп. 9. ГД مقصر 10. سوای 11. Г آنانکه 12. Б بگزیده
است ВГД بر گزیده است 13. رهانیده 14. БГД گردانیده 15. Сура 6, стихъ 122.
16. ВД оп. 17. دون 18. ВД доб. معرفت 19. کسی 20. ВГД نباشد 21. Б باشد
В оп. 22. В оп. 23. خوانند 24. БГД با خداوند В оп. 25. خوانند 26. گفتند 27.
В оп. 28. В صحت 29. اما 30. Д оп. 31. БГД نبود В оп. 32. Д оп. 33. БВГ
از جانبین مر یکدیگررا 34. Д оп. 35. معنی 36. ВГД مناظرهاء 37. ВГД نباشد
فایدهٔ هر 38. ГД доб. مسئله 39. В оп. 40. ВД درین مسئله انکار کرده (В کردند)
بعقل است 42. اختلاف بسیارست 41. دو گروه

Б л. 166в.

و جز[1] عاقل را بدو معرفت[2] روا[3] نباشد و باطلست این قول بدیوانگانی[4] که
اندر دار اسلام[5] اند که حکم‌شان[6] حکم معرفت و[7] بکودکانی که عاقل نباشند
و حکم‌شان حکم ایمان بود[8] اگر معرفت بعقل[9] بودی ایشانرا چون[10] عقل نیست

В стр. 202.

حکم معرفت نبودی و کافران را که عقل است حکم کفر[11] و اگر عقل معرفت را
۵ علّت بودی بایستی تا[12] هر که عاقل بودی عارف بودی و همه *بی‌عقلان[13]
جاهلان بودندی[14] و این مکابرهٔ عیانست و گروهی گویند کی علّت معرفت حق[15]
استدلالی[16] است و بجز مستدلّ را معرفت روا نبود[17] و[18] باطل است *این قول[19]
بابلیس[20] کی وی[21] آیات بسیار دید[22] و[23] بهشت و دوزخ و عرش و کرسی[24] و

А л. 150в.
Д л. 196а.
Г л. 195а.

رؤیت آنها[25] وبرا[26] علّت معرفت نیامد قوله تعالی و لو انّنا نزّلنا الیهم الملائکة
۱۰ و کلّمهم الموتی و حشرنا علیهم کلّ شیء قبلاً ما کانوا لیؤمنوا الّا ان یشاء اللّه[27]
اگر ما فرشتگانرا بکفّار[28] فرستیم تا *با ایشان[29] سخن گویند و یا[30] مردگانرا ناطق گردانیم[31]
ایشان ایمان نیارند تا *ما نخواهیم[32] و اگر رؤیت آیت[33] و استدلال آن[34] علّت معرفت
بودی خداوند تعالی علّت[35] معرفت آنرا گردانیدی نه مشیّت خودرا و بنزدیک اهل
سنّت و جماعت صحّت عقل و رؤیت آیت سبب معرفت است نه علّت *آن کی[36]
۱۵ علّت آن جز محض[37] عنایت و لطف[38] مشیّت خداوند نیست عمّت نعماؤه که بی
عنایت[39] عقل نابینا بود ازانچ عقل خود[40] بخود جاهلست و از عقلا[41] کس

Б л. 167а.

حقیقت آنرا[42] نشناخته است[43] *چون وی بخود جاهل بود غیر خودرا چگونه

---

1. بجز 2. Г معرفت را 3. оп. 4. Б دیوانگان ВД بدیوانگان 5. БВД السلام 6. В оп. 7. بود و دیگر 8. доб. که 9. Б عقلی 10. که 11. доб. نی 12. Б که 13. В عاقلان 14. جاهل 15. В доб. است و 16 ВГД استدلال 17. Б نباشد 18. доб. В این ГД این قول 19. ВГД оп. 20. Г ابلیس 21 Б او 22. Б دیده 23. ВГ چون 24. Б доб. دیده 25. Б آن ВГД آن همه 26. Б اورا 27. Сура 6, стихъ 111. 28. В یکبار 29. ГД بایشان 30. оп. 31. ГД доб. و هم ایشان را با ایشان در سخن آریم 32. تا (Б و) خداوند نخواهد 33. Б آیات В оп. 34. Г оп. 35. Г оп. 36. معرفت بدانکه 37. оп. 38. оп. 39. доб. وی 40. ВГД оп. 41. Д عقل 42. Б اورا 43. доб. و

شناسد و بی عنایت[1] استدلال و فکرت اندر رؤیت آیت همه[2] خطا بود که اهل
هوا و طایفهٔ[3] الحاد جمله مستدلّ اند امّا بیشتری عارف نه اند[4] و باز آنك از اهل
عنایتست همه حرکات وی[5] معرفتست و استدلالش طلب و ترك استدلال تسلیم В стр. 203.
و اندر صحّت معرفت تسلیم از طلب طالب[6] اولیتر نباشد که طلب اصلیست[7]
٥ کی ترك آن روی[8] نیست[9] و تسلیم اصلی[10] که اندران اضطراب[11] روی نیست[12]
و حقیقت این هر دو معرفت نه[13] و بحقیقت بدانك راه‌نمای *و دلکشاء[14] بنده Д л. 196в.
بجز خداوند نیست تعالی الله عن جمیع ما یقول الظالمون[15] و وجود عقل
و دلایل‌را امکان[16] هدایت نباشد و دلیل ازین واضح‌تر نباشد که خداوند
تعالی فرمود و لو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه[17] اگر کفّار[18] باز دنیا[19] آیند بدان Г л. 195в.
١٠ کفر خود باز گردند و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه‌را بپرسیدند از معرفت
گفت عرفت اللّه[20] باللّه و[21] عرفت ما دون اللّه بنور اللّه خداوند[22]‌را عزّ و А л. 151а.
جلّ بدو شناختم و جز[23] خداوندرا بنور او شناختم پس خداوند تعالی تن‌را
بیافرید و حوالت زندگانی آن[24] بجان کرد و دل‌را بیافرید و حوالت زندگانی
آن بخود کرد پس چون[25] عقل[26] *و رایت‌را[27] قدرت زنده کردن تن[28] نباشد[29]
١٥ محال باشد[30] که دل‌را زنده کند چنانك گفت او من کان میتا فاحییناه[31]
حوالت حیات جمله بخود کرد آنگاه گفت وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس[32]
آفریدگار نوری که روش[33] مؤمنان درانست[34] منم و نیز گفت افمن شرح اللّه
صدره للاسلام فهو علی نور من ربّه[35] گشادن دل‌را بخود حوالت کرد و بستن

---

1. Д оп. доб. Б حق В او Г او و 2. ВГ هم 3. БД طوایف Д لطایف 4. نیند 5. доб. БД علامت В علت Г علل 6. оп. 7. В اصل است 8. Г روا 9. БВГ نه Д оп. 10. В اصل Б доб. است 11. доб. را 12. نه 13. Г оп. 14. В بدلکشای 15. оп. 16. Д مکان 17. Сура 6, стихъ 28. 18. Г доб. از قیامت 19. بدنیا 20. Г оп. 21. В доб. لو 22. В оп. 23. В بجز 24. ВД او 25. Б оп. 26. Б доб. را 27. Б оп. ВГД و آیت‌را 28. Б تنی В تن‌را 29. Б نمی باشد 30. ВГД بود 31. Сура 6, стихъ 122. Доб. و 32. Сура 6, стихъ 122. 33. Б روشن ВГД روشنی 34. БГД اندرانست В اندر است 35. Сура 39, стихъ 23.

В стр. 204. Б л. 167в. آنرا هم بفعل خود باز بست و کفت ختم اللّه علی قلوبهم و علی سمعهم[1] و
Д л. 197а. نیز کفت و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا[2] پس چون قبض و بسط و ختم
و شرح دل بدو بود محال باشد که راه نمائی جز ویرا داند کی هر چه
دون اوست جمله[3] علّت و سبب است و هرکز علّت و سبب بی عنایت
٥ مسبّب راه نتواند نمود که حجاب راهبُر باشد نه راهبر قوله تعالی و لکنّ اللّه
حبّب الیکم الایمان و زیّنه فی قلوبکم[4] تزیین و تحبیب[5] را بخود اضافت کرد[6] و
Г л. 196а. الزام تقوی کی عین آن معرفتست از ویست و ملزم را[7] اندر الزام خود اختیار[8]
دفع و جلب[9] نی[10] پس بی تعریف وی[11] نصیب خلق از معرفت وی بجز[12]
عجز نباشد و ابو الحسن نوری کوید رضی لا دلیل علی اللّه[13] سواه انّما العلم یُطلب
А л. 151в. ١٠ لاداء[14] الخدمة جز او دلیل دلها نیست *بمعرفت خود[15] علم اداء[16] خدمت را
طلبند[17] نه صحّت معرفت را و از مخلوقان[18] کس را[19] قدرت آن نیست کی کسی را
بخدای رساند[20] مستدلّ از ابو طالب عاقلتر نباشد و دلیل از محمّد *بزرکتر
نه چون[21] جریان[22] حکم[23] *ابو طالب بر شقاوت بود[24] *دلالت محمّد[25] ویرا[26] سود
نداشت نخست درجه از[27] استدلال اعراضست از حقّ ازانچ استدلال کردن[28]
В стр. 205. Д л. 197в. ١٥ تامّل کردن اندر غیرست و حقیقت معرفت اعراض کردن از غیرست[29] و
اندر عادت[30] وجود[31] جملهٔ مطلوبان[32] بالاستدلال بود و معرفت وی[33] خلاف[34]
عادتست پس[35] معرفت وی جز[36] دوام حیرت عقل نیست و اقبال عنایت وی
بنده[37] کسب خلق را[38] اندران سبیل نیست و بجز *انعام و الطاف وی[39] مر

---

1. Сура 2, стихъ 6. 2. Сура 18, стихъ 27. 3. Б همه 4. Сура 49, стихъ 7. 5. ВД تحسین 6. В оп. 7. Б ملزوم را 8. В احتیاج 9. ВД حیلت 10. آن حالت نباشد 11. Г доб. و 12. Д оп. 13. В оп. 14. Б الآداب ВГД لاداب 15. ВГД و معرفت 16. آداب 17. ВГ طلبد Д طلبید 18. مخلوقات 19. Б کسی را 20. В رسانند 21. Д оп. 22. В جویان Д оп. 23. Д оп. Г доб. هر 24. Д оп. Г доб. و 25. Д оп. 26. В ورا Д اورا 27. оп. 28. оп. 29. оп. است 30. ВГ عادات 31. Б چون 32. ВГД مطلوبات 33. ВГД حق 34. ВГД بخلاف 35. Б доб. چون 36. БГД بجز 37. БГ بکسب بنده نیست چه 38. В оп. را 39. او

بندهٔ ویرا[1] دلیل نیست و آن از فتوح قلوبست و از خزاین غیوب کی[2] آنچ[3]
*دون ویست[4] بجمله محدث اند پس[5] روا بود که محدث بچون[6] خودی رسد[7] — Б л. 168а.
روا نباشد[8] که[9] بآفریدکار خود رسد با وجود وی[10] و آنچ اندر تحت[11] کسب وی
آید[12] کسب کاسب[13] غالب بود[14] و[15] مکتسب وی مغلوب پس کرامت نه آن — Г л. 196в.
۵ بود که عقل بدلیل فعل هستی فاعل اثبات کند که[16] کرامت آن بود که دل[17]
بنور[18] حق سبحانه و تعالی هستی خودرا نفی کند آن یکی را معرفت قالت[19] بود
و این دیکررا[20] حالت شود و آنچ کروهی[21] مر آنرا علّت معرفت دانند[22] و آن
عقلست نکو بنکرید تا آن چه چیزست که[23] اندر دل از عین معرفت می[24] اثبات
کند[25] و[26] هرچه می[27] عقل[28] اثبات کند معرفت نفی آن اقتضا می[29] کند یعنی — А л. 152в.
۱۰ آنچ اندر[30] دل بدلالت عقل صورت کیرد کی خداوند آنست[31] وی بخلاف آنست
و[32] *اکر بخلاف آن[33] *صورت کیرد[34] *بخلاف آنست[35] پس چه مجال ماند
اینجا مر عقل را تا باستدلال وی معرفت[36] باشد ازانچ عقل و وهم وی[37] هر — Д л. 198в.
دو یك[38] جنس باشند[39] و[40] آنجا که جنس اثبات[41] شد معرفت نفی کشت — В стр. 206.
پس اثبات استدلال[42] عقل تشبیه آمد و نفی آن[43] تعطیل و مجال آن جز
۱۵ اندرین دو اصل نیست و این هر دو[44] معرفت نکرت بود کی مشبّه و معطّله
موحّد نباشد پس چون عقل بمقدار امکان خود برفت[45] و آنچ *ازان او[46] می[47]

---

1. Б را ВГД خودرا 2. ВГД از 3. ВГД доб. آنکه 4. Д دوی است 5. оп. آفریدکار مکتسب وی باشد 6. Д оп. 7. ВГД доб. و 8. Б نبود 9. Д оп. 10. ВГД نخست 11. В 12. ВД کسی آمده Г کسبی آمده 13. Д оп. 14. Г بوده 15. Д оп. 16. ВД оп. 17. Б ولی 18. Д بغیر 19. Д قالب 20. Г دیکر ВГД доб. معرفت 21. В که وی ВГД доб. دیکر 22. ВГД میدانند 23. оп. 24. چه چیز 25. БВГ میکند Д میکنند 26. В оп. 27. оп. 28. Д عقلا 29. Б оп. 30. ВГД اندر 31. ВГД اینست доб. بحقیقت 32. ВГД оп. 33. Д оп. ВГ доб. چیزی دیکر 34. Д оп. доб. Б وی ВГ وی هم 35. Д оп. 36. ВГД доб. بحاصل 37. оп. 38. Б بیک ВГД از یك 39. ВГД باشد 40. Д доб. از 41. ВГД ثابت 42. ВГД باستدلال عقل 43. ВГД باستدلال 44. доб. اندر 45. Д نرفت 46. БВД ازو Г از وی 47. Г оп.

آمد خود همه او بود[1] دلهاء دوستانرا از طلب چاره نبود بر درکاه عجز[2] بی
آلت بیارامیدند و اندر آرام خود *بی قرار[3] شدند[4] دست بزاری بردند و مر[5]
دلهاء خودرا مرهم جستند و راهشان[6] از نوع[7] طلب قدرت ایشان برسیده بود[8]
قدرت حقّ انجا قدرت ایشان آمد یعنی ازو بدو راه یافتند از رنج غیبت *بر Б л. 168в.
آسودند[9] و اندر[10] روضهٔ انس[11] بیارامیدند و اندر روح و سرور *مقرّر شدند[12] Г л. 197а. 5
چون عقل دلهارا بمراد رسیده دید تصرّف خود پیدا کرد[13] اندر نیافت باز[14]
ماند متحیّر شد *چون متحیّر شد[15] معزول کشت چون معزول کشت[16] آنکاه
حقّ لباس خدمت اندر[17] وی پوشیده[18] و[19] کفت تا با خود بودی[20] با آلت[21]
تصرّف خود محجوب بودی چون آلات[22] فانی شد بماندی[23] چون بماندی[24]
برسیدی[25] پس دل‌را نصیب قربت آمد و عقل‌را خدمت و معرفت خود Д л. 198в. 10
معرفت[26] بود پس خداوند عزّ و جلّ بنده‌را[27] بتعریف *و تعرّف[28] خود شناسا[29]
کرد تا ویرا بدو بشناخت[30] *شناختنی نه[31] که موصول آلت بود[32] شناختنی[33] که А л. 152в.
وجود وی[34] دران[35] عاریت بود تا بهمه[36] وجود عارف‌را انانیّت خیانت آمد تا В стр. 207.
ذکرش بی نسیان بود[37] و روزکارش بی تقصیر و معرفت وی حال بود نه
مقال و نیز[38] کروهی کفته اند[39] که معرفت[40] الهامی است و این[41] نیز محالست 15
ازانچ معرفت‌را برهان باطل و حقّست و اهل الهام‌را بر خطا و صواب برهان
نباشد ازانچ[42] یکی کوید که بمن الهامست کی خداوند تعالی اندر *مکان نیست[43]
ویکی کوید که مرا الهام چنانست که *ورا مکانست[44] لا محاله اندر دو دعوی

---

1. БГ доб. و 2. В عجزی 3. بی آرام 4. доб. و 5. Б оп. 6. ВГД راه ایشان 7. انواع 8. Д оп. Б доб. و 9. Б بیاسودند 10. Б در 11. доб. جا یافتند و 12. ВГД مقر ساختند 13. Б доб. و 14. В оп. 15. Б оп. 16. оп. 17. В در 18. БГ پوشیده 19. Б оп. 20. Б доб. و 21. доб. و 22. Б آلت تصرفات Д لا انت 23. Б ماندی 24. Б ماندی 25. ВД رسیدی 26. Б بتعریف 27. Б доб. بتشریف و 28. Б оп. 29. В ثنا 30. ВГ شناخت 31. نه شناختنی 32. доб. بل 33. Д شناختن 34. ВГД بنده 35. اندران 36. Г بهمت 37. В оп. 38. Д نه 39. БГ کفتند 40. доб. وی 41. ВГД آن 42. доб. اکر 43. مکانست 44. ویرا مکان نیست

متضادّ حقّ بنزدیك یکی[1] باشد و هر دو بالهام دعوی کنند[2] و لا محاله ممیّزی[3]
بیاید تا فرق کند میان صدق و کذب این دو[4] مدّعی آنگاه بدلیل[5] دانسته
باشد[6] و حکم الهام[7] باطل بود و این قول براهمه است و الهامیان و اندر[8] — Б л. 169а. Г л. 197в.
زمانه[9] دیدم کی[10] قومی[11] اندرین غلوی[12] بسیار کنند[13] و نسبت روزکار خود
۵ بطریق[14] پارسامردان دارند[15] و جمله بر ضلالت اند و قولشان مخالف همه
عقلاست از اهل کفر و اسلام ازانچ ده مدّعی بالهام بده قول متناقض می[16] — Д л. 199а.
دعوی کنند اندر یك حکم همه باطل بود و هیچ کس بر حقّ نباشند[17] و اکر
کوید کوینده که آنچ خلاف[18] شرعست[19] آن الهام نباشد کوئیم کی تو اندر اصل
خود مخطی و بر[20] غلطی که[21] چون شریعترا می[22] بقیاس الهام بخود[23] کوئی کی[24]
۱۰ ثبات[25] این الهام بدانست پس معرفت شرعی و نبوی[26] و هدایتی بود نه الهامی[27]
و حکم الهام اندر معرفت بهمه وجوه باطلست و کروهی[28] دیکر[29] کفته اند[30] کی — В стр. 208.
معرفت خداوند تعالی ضروریست[31] و این نیز[32] محالست[33] ازانك[34] اندر هر چیزی
که علم بنده[35] بدان ضرورت بود باید تا عاقلان[36] اندران مشترك باشند و چون — А л. 153а.
می بینیم[37] که کروهی از عاقلان[38] بدو جحد[39] و انکار کنند[40] و تشبیه و تعطیل
۱۵ می[41] روا دارند[42] درست شد که ضروری[43] نیست و نیز اکر معرفت خداوند تعالی
ضروری بودی بدان تکلیف[44] نیامدی ازانچ[45] محال بود تکلیف بمعرفت چیزی
که علم بدان ضرورت بود چنانك بر معرفت خود و آن آسمان و زمین و روز
و شب و آلام و لذّات و امثالهم[46] که عاقل خودرا اندر حال وجود آن بشكّ

---

1. ВГД یك كس 2. میكنند 3. Б دلیل ВГД دلیلی 4. Д بود و 5. Д دلیل 6. ВГ باشند 7. بالهام 8. ВГД اندرین 9. ВГД доб. خود 10. оп. 11. Б доб. كه 12. غلو 13. ВГД میكردند 14. Б بر طریق 15. ВГД میداشتند 16. оп. 17. نباشد 18. ВГД بخلاف 19. شرع بود 20. А оп. 21. В оп. 22. оп. 23. доб. Б كردی و ВГ كروه 24. Б оп. 25. اثبات 26. نبوتی 27. ВД الهام 28. Д كروه 29. كبر و Д كیری و Б оп. 30. كفتند 31. В ضرور است 32. Б оп. 33. محال باشد 34. ازانچه 35. Б доб. را 36. عقلا 37. ВГД بینیم 38. В عقلا 39. БД جهة В جهد 40. ВГ میكنند Д میكنند 41. оп. 42. ВГД میدارند 43. ВГД ضرورتی 44. доб. درست 45. كه 46. آنچه بدین ماند

Д л. 199в. نتواند انداخت[1] که اندران اضطراری[2] بود و اگر خواهد که[3] نشناسد نتواند که

В л. 169в. Г л. 198а. نشناسد امّا[4] کروهی از متصوّفه که اندر صحّت یقین خود نکاه کردند[5] کفتند[6]

که ما ویرا بضرورت شناسیم[7] ازانچ اندر[8] دل هیچ شكّ نیافتند[9] یقین‌را ضرورت

نام[10] کردند اندر[11] معنی مُصیب اند امّا[12] اندر عبارت مخطی اند که اندر

۵ علم ضرورت مر[13] صحیح‌را تخصیص روا نباشد که همه عقلا یکسان باشند و نیز[14]

ضرورت علمی بود[15] که اندر دل احبّا[16] بی سببی[17] پدیدار آید و علم *بخداوند

و[18] معرفت وی[19] سببی است امّا استاد ابو علی دقّاق و شیخ ابو سهل کی[20]

پدر این[21] سهل که رئیس و[22] امام نشابور بود رحمة الله علیهم برانند[23] کی ابتداء

В стр. 209. معرفت استدلالست و انتها ضرورت شود همچنانك علم بطاعتها که ابتدا مکتسب

۱۰ باشد و انتها ضرورت شود بیك قول اهل سنّت و[24] کویند که[25] نه بینی که[26]

اندر بهشت علم بخداوند[27] ضرورت شود و چون روا باشد کی آنجا ضرورت

بود روا باشد که اینجا نیز[28] ضرورت کردد و نیز اینجا پیغمبران علیهم السلام

اندران حال که *کلام وی[29] می شنودند بیواسطه ویرا[30] بضرورت *می شناختند[31]

و با *فرشتهٔ که وحی میکزارد[32] *همچنان و مانند[33] این کوئیم[34] بهشتیان اندر[35]

Д л. 200в. ۱۵ بهشت[36] ویرا[37] بضرورت شناسند ازانچ بهشت دار تکلیف نیست و نیز[38] پیغمبران

А л. 153в. علیهم السلام مامون العاقبة باشند و از قطیعت ایمن و آنك اورا[39] بضرورت

شناخت نیز ویرا خوف قطیعت نباشد و ایمان و معرفت‌را فضل[40] بدانست کی

غیبی[41] است چون عینی[42] کردد ایمان[43] خبر[44] کردد و اختیار اندر عین آن

---

1. افکند 2. ВГД مضطر 3. Б оп. 4. Д оп. 5. В کرده اند доб. و 6. В کفته 7. В بشناسیم 8. ВГД در 9. Д доб. و 10. А نامزد آن 11. БГ доб. این 12. Б و اند 13. БД оп. 14. доб. علم 15. Б باشد 16. В اختیار 17. доб. БВ دلیل ГД دلیلی 18. ВГД оп. 19. В оп. ГД بخداوند 20. Б صعلوکی و В صعلوك و ГД صعلوکی 21. Г доб. ابو 22. В оп. 23. ВД بدانند 24. Г доб. جماعت 25. ГД оп. 26. БВ оп. 27. В оп. 28. Б оп. ВГД هم 29. سخن حق 30. ВГД تا 31. شناسند 32. ВГД بفرشته یا بوحی (Г доб. و) 33. و ما نیز 34. доб. که 35. Б доб. آن Д оп. 36. Д оп. 37. ВГД ورا 38. оп. 39. Б ویرا 40. В оп. 41. غیب 42. عین 43. Д ایمانی 44. ВГ خیر

بر خیزد و اصول شرع مضطرب شود و حکم ردّت[1] باطل کردد و تکفیر بلعم و
برصیصا و ابلیس درست نیاید که ایشان باتّفاق عارف بودند بخدای عزّ و
جلّ چنانك از ابلیس مارا خبر داد از حال طرد و رجم وی فبعزّتك لاغوینهم　　Б л. 170а.
اجمعین[2] و بحقیقت *فبعزّتك و[3] سخن کفتن و جواب شنیدن تقاضاء معرفت
۵　کند و عارف تا عارف بود از قطیعت ایمن باشد[4] و قطیعت بزوال معرفت
حاصل آید و زوال[5] علم ضرورتی[6] صورت نکیرد و این مسئلهٔ پر آفت است　　В стр. 210.
اندر میان خلق و شرط آنست کی این مقدار بدانی تا از آفت رسته باشی که
علم بنده و معرفت وی بخداوند تعالی جز باعلام[7] و هدایت ازلی[8] وی[9] نیست
و[10] روا باشد که یقین بندکان اندر معرفت کاه زیادت شود و کاه نقصان[11] امّا
۱۰　اصل معرفت زیادت و نقصان *نشود که زیادتش نقصان بود و نقصان هم
نقصان[12] و[13] بشناخت خداوند تقلید نشاید کرد و ویرا بصفات کمال باید شناخت　　Д л. 200в.
و آن[14] جز بحسن رعایت و صحّت[15] عنایت حقّ تعالی راست نیاید و دلایل و[16]
عقول بجمله[17] ملك وی اند و[18] اندر تحت تصرّف وی اکر[19] خواهد فعلی را از
افعال خود دلیل یکی کند و ویرا[20] بخود راه نماید و[21] خواهد همان فعل را
۱۵　حجاب وی کرداند تا هم بدان فعل *از وی[22] باز ماند چنانك عیسی عم دلیل
کشت قومی را بمعرفت و قومی را حجاب آمد از معرفت تا کروهی کفتند[23] این بندهٔ
خدایست عزّ و جلّ و کروهی کفتند[24] پسر خدایست عزّ و جلّ و بت و ماه[25]　　А л. 154а. Г л. 199а.
و آفتاب همچنان کروهی[26] *بحقّ دلیل[27] شد[28] و[29] کروهی هم بدان باز ماندند و اکر
دلیل علّت معرفت بودی بایستی تا هر که مستدلّ بودی عارف بودی و این مکابرهٔ
عیان باشد پس خداوند تعالی یکی را بر کزیند[30] و اشیارا[31] جمله[32] راه‌بران[33] وی

---

1. Б روق 2. Сура 28, стихъ 83. 3. оп. 4. بود 5. Б بزوال 6. Б ضرورت ВГД ضروری 7. Б доб. وی 8. В ازل 9. ВГД حق 10. اما 11. доб. پذیرد 12. Д оп. БВГ доб. بود 13. Д оп. 14. این 15. محض 16. Д оп. 17. Б جمله 18. ВГД оп. 19. оп. 20. ВГД доб. بدان 21. доб. اکر 22. Г ازو 23. доб. که 24. Б доб. که 25. Г ماهتاب 26. БГД доб. را В оп. 27. В оп. 28. Б باشند В оп. 29. оп. 30. Б کزیده 31. Б оп. ВГД ایشانرا 32. Б оп. 33. راه بر

В стр. 211. کرداند تا بسبب او[1] بدو رسند و اورا[2] بدانند پس دلیل ویرا سبب آمد نه علّت
В л. 170в. و سببی از سببی اولیتر نباشد اندر حقّ مسبَّب[3] *مر مُسبِّب[4] را لعمری[5] اثبات
سبب مر[6] عارفانرا[7] اندر معرفت زنّار باشد و التفات بغیر معروف شرك من
*یُضْلِلْ[8] اللّه فلا هادی له[9] چون اندر لوح محفوظ لا بل[10] اندر مراد و معلوم
Д л. 201а. ٥ حقّ کسی را[11] نصیب شقاوت بود[12] دلیل و استدلال چکونه هادی وی[13] کردد[14]
من التفت الی الاغیار فمعرفته زنّار آنك اندر قهر خداوند متلاشی و مستغرقست
چکونه ویرا بدون حقّ چیزی کریبان کیرد چون ابرهیم عم از غار بیرون آمد
بروز هیچ چیز ندید و اندر روز بیشتر برهان بود[15] و عجایب ظاهرتر بود و[16]
چون شب برون آمد رأى كوكباً[17] اکر علّت معرفت وی دلیل بودی[18] و[19] دلایل[20]
١٠ بروز پیداتر[21] و عجایب آن مهیّاتر[22] پس خداوند تعالی چنانك خواهد[23] بدانچ
خواهد بنده را بخود راه نماید[24] و در معرفت بر وی بکشاید تا در عین
معرفت بدرجهٔ برسد[25] که عین معرفت[26] غیر آید[27] و صفت و[28] معرفت وی
Г л. 199в. آفت وی کردد[29] و بمعرفت از معروف محجوب شود[30] تا حقیقت[31] معرفت[32]
В стр. 212. دعوی وی شود و[33] ذو النون مصری کوید رح ایّاك ان تکون[34] بالمعرفة
١٥ مدّعیاً[35] بر تو بادا[36] که دعوی معرفت نکنی که اندران هلاك شوی تعلّق بمعنی
آن کن تا نجات یابی پس هر که بکشف جلال وی مکرّم شود هستی وی
А л. 154в. وبال وی کردد و صفات وی جمله آفتکاه وی کردد[37] و آنك[38] ازان[39] حقّ[40]

---

1. آن 2. ویرا 3. سبب 4. Д оп. 5. В بعمری БГ لعمرك 6. оп. 7. عارف را 8. Г یضلله 9. Сура 7, стихъ 185. 10. بلکه 11. доб. که 12. است و 13. ВГД оп. 14. آید 15. و بسیارتر پدید آید و بزرکان و کرامتان را (کراماتانرا Б) برهان اندر روز بیشتر بود 16. оп. 17. Сура 6, стихъ 76. 18. Д оп. 19. БВД оп. 20. Д оп. 21. Б هویداتر ВГД هویداتر آمدی 22 مبین‌تر بودی 23. В доб. و 24. Д оп. 25. رسد 26. ВГД доб. ویرا 27. نماید 28. оп. 29. Д کرده 30. کردد 31 БВД تحقیق معرفت وی بدرجهٔ رسد که Г تحقیق 32. доб. وی 33. оп. 34. Б لا یکون 35. БГ доб. یدعی (Б یدع) العارفون معرفة اقربا بالجهل ذاك معرفتی (Б доб. پس) 36. باد 37. شود 38. ВГД آنچه 39. ВГД از 40. В او

Д л. 201в. بود و حقّ ازان وی[1] ویرا هیچ چیز نباشد که نسبت[2] وی بدان چیز[3] درست
В л. 171а. آید اندر کونین و عالمین و حقیقت معرفت دانستن مُلکست مر حقّرا تعالی
و تقدّس و چون کسی[4] کلّ[5] ممالكرا[6] متصرّف[7] وی[8] داند ورا[9] با خلق چه
کار ماند تا بخود یا بخلق محجوب شود و حجاب از[10] جهل بود[11] *چون جهل[12]
۵ فانی شد[13] حجاب متلاشی کشت[14] *دنیائی بمعرفت عقبائی شود[15] و اللّه اعلم
فصل[16] مشایخرا اندرین معنی رموز بسیارست و[17] مر حصول فایدهرا بعضی
از اقاویل ایشان بیارم انشاء اللّه عزّ و جلّ عبد اللّه[18] مبارك کوید رح المعرفة
ان لا تتعجّب من شیء معرفت آن بود که از هیچیزت عجب نیاید[19] ازانچ عجب
*از فعلی[20] آید[21] که کسی بکند زیادت از مقدور خود چون وی تعالی و
۱۰ تقدّس قادر بر کمالست[22] عارفرا بر افعال وی تعجّب محال باشد و اکر عجب
صورت کیردی[23] آنجا بایدی[24] کی مشتی[25] خاكرا بدان درجه رسانید[26] که محلّ[27]
فرمان *وی کشت[28] و قطرهٔ خونرا بدان مرتبت[29] که حدیث دوستی و معرفت
Г л. 200а. وی کند و طلب رؤیت *وی شود[30] و قصد[31] قربت و[32] وصلت وی[33] کند[34]
В стр. 218. ذو النون مصری کوید رح حقیقة المعرفة اطلاع الخلق[35] علی الاسرار بمواصلة
۱۵ لطائف الانوار حقیقت معرفت اطلاع[36] خلقست[37] *بر اسرار بدانچ لطایف انوار
معرفت[38] بدان پیوندد یعنی تا حقّ تعالی بعنایت خود دل بندهرا بنور خود
نیاراید و[39] از جملهٔ *آفتها نزداید[40] چنانك موجودات و مثبتاترا اندر دلش
*بمقدار خردلهٔ[41] وزن نماند و[42] مشاهدات[43] اسرار باطن و ظاهر ویرا[44] غلبه

---

1. Д оп. 2. Д بسته 3. Б چیزی 4. ВГД доб. در 5. В оп. 6. Б مللكرا ВГД ملك 7. Б بتصرف 8. ВГД ویرا 9. ویرا 10. ВГД آن جمله 11. ВД доб. و 12. Г оп. 13. ВГД доб. و 14. شد 15. ВГД دنیا بمنزلهٔ عقبی شد 16. доб. و 17. В оп. 18. ВГД доб. بن 19. Б نباشد 20. В فعل 21. Б باید В آمد 22. Д доб. و 23. ВД کیرد 24. В باید 25. مشت 26. رساند 27. بدو 28. بود 29. БГ رساند ВД رسانید 30. او 31. Б оп. 32. Б оп. 33. Б او 34. دارد Б доб. و 35. Б; الحق 36. Д оп. 37. Б; АВГ حقست Д оп. 38. Д оп. 39. оп. 40. ВГД آفتهاش باز ندارد 41. БД بخردلی В بخردل Г بخردله 42. оп. 43. ВГД مشاهده 44. اورا

نکند و چون این بکند[1] معاینه جمله مشاهده کردد، و شبلی کوید رحه المعرفة

A л. 155a.
دوام الحیرة و حیرت بر دو کونه است[2] یکی *اندر هستی[3] و دیکر اندر چکونکی

Б л. 171в.
حیرت اندر هستی شرك باشد و کفر[4] اندر چکونکی معرفت زیراك[5] اندر هستی

وی عارف را شك صورت نکیرد و اندر چکونکی وی عقل را مجال نباشد ماند

٥ اینجا یقینی[6] در وجود حق و حیرتی در کیفیّت وی[7] و ازان بود که[8] کفت

یا دلیل المتحیّرین زدنی تحیّرا نخست معرفت وجود[9] کمال اوصاف[10] اثبات کرد

و[11] بدانست کی وی مقصود خلقست و استجابت کنندهٔ دعوات[12] ایشان و

متحیّران را تحیّر بجز[13] وی نیست آنکاه زیادت حیرت خواست و دانست کی

اندر مطلوب عقل را[14] حیرت و سرکردانی شرك[15] وقفت[16] بود[17] و این معنی

١٠ سخت لطیفست و[18] احتمال کند کی معرفت هستی بحقّ تحیّر بهستی خود تقاضا

Д л. 202в.
کند ازانك[19] بنده چون خداوندرا بشناخت کلّ خودرا در بند قهر وی بیند[20]

В стр. 214.
چون *وجود و عدمش[21] بدو بود[22] از سکونت و حرکت بقدرت او متحیّر شود

Г л. 200в.
که چون کلّ *مرا بقا[23] بدوست من خود کیستم و بر[24] چیستم و ازین[25] بود

که پیغمبر کفت عم من عرف نفسه فقد عرف ربّه هر که خودرا بشناسد بفنا

١٥ حقّ‌را تعالی الله بشناسد ببقا و از فنا[26] عقل[27] و صفت باطل بود و چون

عین چیزی معقول نباشد اندر معرفت وی بجز تحیّر[28] ممکن نشود، و ابو یزید

کفت رحه المعرفة ان تعرف انّ حرکات الخلق و سکناتهم بالله معرفت

آنست کی بدانی که حرکات خلق و سکونشان بحقّ است و هیچ کس را بی

اذن وی اندر ملك وی تصرّف نیست[29] عین بدو عین است و اثر بدو اثر[30]

1. بکرد 2 باشد 3. Г оп. 4. доб. و 5. Б زیراچه ВГД زیرانچه 6. Б یقین Д نفسی 7. Б оп. ВГД او 8. доб. یکی 9. Б доб. و 10. доб. وی 11. Г оп. 12. ВГД دعوت 13. Г оп. 14. доб. بجز 15. БГД доб. و 16. БГ وقعت 17. نبود 18. ВГД доб. نیز 19. ازانچه 20. ВГД доб. و 21. وجودش 22. доб. (Б ازو) از وی و عدم 23. را قیام 24. оп. 25. доб. معنی 26. Г оп. 27. Д оп. 28. В تحیری 29. доб. و 30. доб. و

صفت *بدو صفت[1] متحرّك *و ساكن[2] *بدو متحرّك[3] *و ساكن[4] تا اندر بنیت[5]
Б л. 172а. А л. 155в. استطاعت نیافریند[6] و اندر دل ارادت[7] بنده هیچ فعل نتواند[8] كرد و فعل بنده
بر مجازست و[9] فعل *حق بر حقیقت[10]' و محمّد بن واسع كوید در[11] صفت
عارف رح من عرف الله قلّ كلامه و دام تحیّره[12] *آنك بشناخت[13] سخنش
۵ اندكست[14] و حیرتش مدام ازانك[15] عبارت از چیزی توان كرد كه اندر تحت
Д л. 203а. عبارت[16] كنجد[17] و اندر اصول عبارات را[18] حدّی بود و چون معبّر محدود
نباشد كه اساس عبارت بران نهند عبارت معبّر چكونه ثبات یابد و چون
مقصود اندر عبارت نیاید و بنده را از وی چاره نباشد بجز حیرت دایم ورا[19]
В стр. 215. چه چاره باشد' شبلی كوید[20] رح حقیقة المعرفة العجز[21] عن المعرفة[22] حقیقت
۱۰ معرفت عجزست از معرفت چیزی كه از حقیقت[23] بر[24] بنده جز عجز *اندران
Г л. 291а. نشان نكند[25] و[26]* روا باشد كه بنده را اندر ادراك آن بخود دعوی بیشتر نباشد
ازانچ عجز[27] ورا طلب بود و[28] تا طالب اندر آلت و صفت خود قایم است اسم
عجز بر وی درست نباشد و چون این آلت باوصاف[29] برسد آنكاه فنا بود نه
عجز و كروهی از[30] مدّعیان اندر[31] حال اثبات صفت آدمیّت و[32] بقاء تكلیف
۱۵ صحّت خطاب و قیام حجّت خداوند بر ایشان كویند كه معرفت عجز بود و[33] ما
عاجز شدیم و از همه باز ماند[34] و این ضلالت *و خسران[35] بود كوئیم[36] كی
اندر طلب چه چیز عاجز شدید[37] و این عجزرا دو نشان بود و هر دو با شما
نیست یكی نشان فناء آلت طلب و دیكری[38] اظهار تجلّی آنجا كه فناء آلت بود[39]

---

1. Д оп. доб. و 2 БВГ оп. 3. Д оп. 4. АД оп. доб. بدو ساكن كه 5. БГД نیت 6. نیافرید 7. доб. نهاد 8. ВГД نتوانست 9. оп. 10. حقیقت خداوند راست 11. ازانچه 12. Б حیرته 13. كه (Б آنكس بود) عارف آنست 14. اندك بود 15. اندر عجز 16. Д عبارات 17. آید 18. عبارات مر آنرا 19 Г доб. نیز 20. Б كفت 21. Б عجز 22. ВГД доб. بالله 23. Г доб. آن 24. БВД آن 25. Д оп. 26. оп. 27. Д оп. 28. ВД оп. 29. اوصاف و Г доб. بر بنده 30. А оп. 31. Д در 32. Г доб. بفنا و 33. Д оп. 34. ماندیم 35. Д و اخران 36. В كویم 37. Г شدند 38. دیكر 39. Г доб. و

عبارت متلاشی *شود که[1] از عجز عبارت کند که عبارت از عجز[2] عجز نباشد و
آنجا کی اظهار تجلّی بود نشان نپذیرد[3] و تمییز صورت نبندد[4] تا عاجز نداند که Б л. 172в. Д л. 203в.
او عاجزست یا[5] آنچ وی[6] بدان منسوبست آنرا عجز خوانند[7] ازانچ عجز غیر
بود و اثبات معرفت غیر معرفت نباشد و تا غیررا اندر دل جایست[8] *و تا
عارف*[9]را از غیر عبارت هنوز[10] عارف نباشد، و ابو حفص حدّاد کوید رح ۵
منذ[11] عرفت[12] اللّه ما دخل فی قلبی حقّ و لا باطل تا بشناخته ام[13] خداوندرا
تعالی و تقدّس اندر نیامدست بدل من اندیشهٔ حقّ و باطل ازانچ چون خلق را В стр. 216.
کام و هوا بود[14] بدل باز کردد تا دل ورا[15] بنفس دلالت کند[16] کی آن محلّ
باطلست و چون *عزّی بر دوام[17] یابد هم بدل باز کردد تا دل ویرا[18] بروح
دلالت کند که آن منبع حقّ و حقیقتست[19] چون[20] دل غیر بود[21] رجوع عارف Г л. 201в. ۱۰
بدان نکرت آمد[22] پس همه خلق طلب[23] برهان معرفت از دل کردند و طلب
کام و هوا نیز[24] ازان[25] مر ایشانرا کام نبود *که از دل باطل طلبیدند و جز
با حقّ آرام نه تا حقّ از دل طلبیدند[26] چون نشان[27] برهان[28] بایست رجوع
با حقّ کردند[29] فرق[30] میان بندهٔ کی رجوع او بدل بود و ازان[31] بندهٔ کی رجوع
او بحقّ بود اینست[32]، و ابو بکر واسطی کوید رح من عرف اللّه انقطع بل ۱۵
خرس و انقمع و قال النبیّ عم لا احصی ثناء علیك آنك خداوندرا بشناخت Д л. 204а.

---

1. بود و اکر 2. ВГД доб. بجز 3. В پذیرد Д بنده برود 4. Г доб. و 5. تا
6. Б او 7. Г خواند هم صورت نه بندد 8. доб. (Д بنزد) معرفت درست نبود 9.
ВД оп. 10. از غیر کرانه نکند عارف 11. В ند Г оп. Д من 12. Д عرف 13. Д
نشناخته ام 14. Д доб. و 15. اورا 16. БГД برهان معرفت В بران عز معرفت 17.
БД اورا В ورا 18. В оп. 19. حقیقت بود ВГД доб. و 20. доб. در 21. ВГ آمد
Д آید 22. Д اند 23. В طالب 24. Б هم В оп. Г از دل Д از دل هم 25. Г оп.
БГ доб. و چون 26. БГ بدل رجوع نکردند و *جز بحق (Б بجزحق) نیارمیدند
В تا بر دل باطل طلبیده اند و حز بحق نیارم تا حق ز دل طلبیده اند ظن Д
تا از دل رجوع و جز بحق نیارام باطل طلبیده اند نا حق ز دل 27.
Б доб. را 28. доб. می 29. В کرده‌اند доб. نه بدل پس 30. доб. آمد 31. ВГД
میان 32. оп.

از همه چیزها ببرید بل کی از[1] *عبارت همه چیزها[2] کنك شد و از[3] اوصاف
خود فانی کشت چنانك پیغمبر کفت عم تا اندر غیبت بود افصح عرب[4]* و
عجم[5] وی بود[6] چونش[7] از غیبت بحضرت بردند کفت زبان مرا امکان کمال
ثناء تو نیست[8] چه *کویم که[9] از کفت *بی کفت[10] شدم[11] از حال بی حال
کشتم[12] تو آنی *که توئی[13] کفتار من بمن باشد یا بتو اکر بخود کویم بکفت   ٥ Б л. 173в.
خود محجوب باشم و اکر[14] بتو کویم[15] بکسب خود اندر تحقیق قربتت معیوب باشم   В стр. 217.
پس نکویم[16] فرمان آمد که اکر تو نکوئی یا محمّد ما بکوئیم لعمرك اذا سکتّ   А л. 156в.
عن ثنائی فالکلّ[17] منك ثنائی چون[18] خودرا از اهل ثناء ما[19] ندانی[20] ما[21]
همه[22] اجزاء عالم را نایب تو کردانیدیم[23] تا ثناء من کویند و حواله[24] بتو کنند
و باللّه التوفیق و حسبنا اللّه و نعم الرفیق کشف الحجاب الثانی[25] فی التوحید   ١٠ Г л. 202в.
قوله تعالی و الهکم اله واحد[26] و قوله تعالی قل هو اللّه احد[27] الی آخر و
قوله تعالی لا تتّخذوا الهین اثنین انّما اله واحد[28] قال النبیّ عم بینا[29] رجل
فیمن[30] کان قبلکم لم یعمل خیراً قط الّا التوحید فقال لاهله اذا متّ فاحرقونی   Д л. 204в.
ثمّ اسحقونی ثمّ ذرّونی نصفی فی البرّ و نصفی فی البحر فی یوم رایح ففعلوا
فقال اللّه عزّ و جلّ للریح[31] اجمعی[32] ما اخذت فاذا هو بین یدیه فقال له   ١٥
ما حملك علی ما صنعتَ[33] فقال استحیاءً منك فغفر له مردی بود پیش از شما که
هیچ[34] کردار نیکو نداشت الّا[35] توحید[36] وفاتش قریب شد مر اهل خودرا
کفت چون من بمیرم مرا بسوزید و خاکستر من[37] کرد[38] کنید و[39] اندر روز

---

1. Г оп. 2. Б همه عبارتهاء اشیا 3. Б доб. همه 4. Г العرب 5. оп. 6. доб. و کفت انا افصح العرب و العجم 7. Б چون 8. ВГД доб. پس 9. Б کوئیم 10. Д оп. 11. доб. و 12. شدم 13. Б оп. 14. ВГД оп. 15. Д بکویم 16. Д بکویم 17. В فی الکل 18. доб. تو 19. من 20. Б نمیدانی В میدانی Г می ندانی Д می بدانی 21. من 22. ВД هم 23. کردانیدم 24. доб. آن 25. Д الثامن 26. Сура 2, стихъ 158. 27. Сура 112, стихъ 1. 28. Сура 16, стихъ 53. 29. БГ بینما 30. ВД فمن 31. А للریاح 32. ВД احفظی Г احفظنی 33. БГ صفت 34. Б доб. از 35. مکر 36. доб. چون 37. مرا 38. БВ خرد 39. оп.

بادناك[1] نیمی[2] بدریا اندازید و نیمی *بباد بر دهید در بیابان[3] تا از من اثری نماند همچنان[4] کردند خدای عزّ و جلّ *مر باد[5] و آب را[6] فرمود[7] نگاه دارید آنچ بستدید یعنی خاکستررا[8] و تا قیامت آنرا[9] نگاه میدارند[10] آنگاه که خدای عزّ و جلّ ویرا زنده کند[11] گوید[12] ترا چه چیز بران[13] داشت[14] تا خودرا[15] بسوختی گوید بار خدایا می[16] شرم *داشتم از[17] تو[18] سخت جافی بدم[19] آنگاه ۵ خداوند تعالی گوید[20] بیامرزیدمت[21] و حقیقت توحید حکم کردن بود بر یگانگی چیزی بصحّت[22] علم بیگانگی[23] آن و چون حقّ تعالی یکیست بی قسیم اندر ذات و صفات خود و بی دلیل[24] و[25] شریك اندر افعال خود و موحّدان ویرا[26] بدین صفت دانند[27] دانش ایشانرا بیگانگی توحید خوانند[28] و توحید سه است یکی توحید حقّ مر حقّ را و آن *علم او بود بیگانگی خود[29]* و دیگر ۱۰ توحید حقّ مر خلق را و آن حکم وی بود بتوحید بنده و آفرینش توحید اندر دل[30] وی[31] و سدیگر[32] توحید خلق باشد مر حقّ را[33] و آن علم ایشان بود بوحدانیّت خدای عزّ و جلّ پس چون بنده بحقّ عارف بود بر وحدانیّت وی حکم تواند کرد بدانك وی تعالی یکیست که وصل و فصل نپذیرد و دوئی بر وی روا نباشد و یگانگی وی عددی نیست تا باثبات عددی[34] *دیگر دو ۱۵ کرد[35] تا[36] وحدانیّتش عددی بود و محدود نیست تا ویرا ستّ[37] جهات بود[38] و هر جهتی را دیگر *ستّ جهات باید[39] و این اثبات اعداد بی نهایت باشد[40]

В стр. 218. — Б л. 173в. А л. 157а. — Д л. 205а. Г л. 202в.

---

1. Б доб. و 2. доб. ازان 3. ازان به بیابان بر باد کنید 4. ВГД همچنان 5. آن (Б оп.) خاکستر ویرا نگاه دارید و 8. که 7. Б доб. فرمان 6. Б доб. بادرا اورا که (Г оп.) 9. Б оп. 10. Б میداشتند Д میدارید 11. کردانند 12 доб. Б از 16. ویرا که ГД ویرا 13. Б برین ГД بدان 14. Б میداشت 15. Д خود 16. از 17. В оп. 18. доб. که 19. Б بوده ام 20. БГ ویرا ВД ورا 21. بیامرزد 22. و صحت 23. دانسته اند و 24. ГД بدلیل 25. ВГД доб. بی 26. ВГД اورا 27. دانسته اند و 28. بر یگانگی حکم وی بود بتوحید بنده و آفرینش توحید اندر دل بنده 29. В خواندند 30. В оп. 31. ГД بنده В оп. 32. ВГД دیگر 33. Б خودرا Д خلق را 34. ВГД عدد جهات گویند 35. Д دنگرد БД доб. و 36. А یا 37. شش 38. Б گویند ВГД باشد 39. Б جهتی دیگرست ВГД 40. БВД доб. و

وبرا مکان نیست و اندر مکان[1] نیست[2] تا[3] باثبات[4] مکان[5] متمکّن *بود و[6] مکانرا نیز مکانی[7] باید[8] و حکم فعل و فاعل و قدیم و محدث باطل شود[9] و عرضی نیست تا محتاج جوهری باشد و اندر دو حال اندر[10] *محلّ خود باقی نماند و جوهری نیست کی وجودش جز با چون‌خودی[11] درست نیاید[12] طبعی[13] نیست تا[14] مبداء سکون و حرکت باشد و روحی نیست تا حاجتمند بنیستی[15] باشد و جسمی نیست تا[16] اجزاء مولّف بود و اندر چیزها *قوّت و[17] حال نیست تا جنس[18] چیزها بود و بهیچ چیز ویرا پیوند نیست تا آن چیز جزوی از وی بود بری است از همه *نقصان و[19] نقایص[20] پاك از همه آفات[21] متعالی از همه[22] عیوب ورا[23] مانند[24] نیست تا *او با[25] مانند[26] خود دو چیز باشند[27] فرزند ندارد تا نسل وی اقتضاء *وصل و[28] اصل وی کند و *تغییر بر[29] ذات وصفات وی[30] روا نیست تا وجود وی بدان متغیّر شود *و اندر[31] حکم متغیّر *چون تغیّر باشد[32] موصوفست بصفات کمال آن صفاتی که[33] موحّدان مر ورا بحکم بصیرت *و هدایت می[34] اثبات کنند که وی خودرا بدان صفات[35] کردست[36] بریست[37] ازان صفاتی کی ملحدان ویرا بهوای خود صفت کنند که وی خودرا بدان صفت نکردست تعالی الله عمّا یقول الظالمون حیّ و علیمست رؤف و رحیمست مرید و قدیرست سمیع و بصیرست متکلّم و باقیست[38] علمش اندر وی *حال نیست[39] *قدرتش اندر وی صلابت[40] نی[41] *سمع و بصرش اندر وی[42] متجدّد[43] نی[44] کلامش اندر وی تبعیض و *تجدید نی[45] همیشه با *صفات خود[46] قدیم

1. Г مکانی 2. نه 3. ВГД оп. 4 Г оп. 5. ВГД ازانچه اگر Б доб. و 6. Б оп. ВГД در مکان بودی 7. مکان 8. ВГД بایستی 9. ВГД شدی 10. Б در Д оп. 11. Д оп. 12. Б доб. و 13. Г طبیعی 14. Б واندر 15. نیستی 16. БГ доб. از 17. ВГД بچیزی (Г оп.) و 18. В جنسی 19. оп. 20. доб. و 21. доб. و 22. Б оп. 23. Б اورا ВГД ویرا 24. ماندی 25. ВД اورا 26. مانده 27. باشد و 28. оп. 29. Б تقریر 30. Б او Д оп. 31. ВГД یا در 32. ВГД کردد БГ доб. و 33. ВГД доб. مؤمنان و 34. оп. 35. صفت 36. доб. و 37. Д بر وی است 38. Д доб. و 39. Д оп. БВГ доб. و 40. Д оп. 41. БВГ نه Д оп. БГ доб. و 42. Д оп. 43. БВД متجدد 44. نه و 45. تجرید نه 46. Б صفات ВГД صفاتش

کلّ[1] معلومات از علم وی بیرون نیست[2] موجودات را از ارادتش چاره نی[3]
آن کند که خواستست آن خواهد که دانستست[4] خلایق را بر[5] اسرارش[6] اشراف В стр. 220.
نی[7] حکمش همه[8] حقّ دوستانش را بجز تسلیم روی نه امرش[9] جمله[10] حتم[11]
مریدانش را بجز گزاردن فرمان[12] چاره نی[13] مقدّر خیر و شرّ[14] امید Д л. 206а.
۵ و بیم جز بدو سزاوار[15] نی[16] *خالق نفع و ضرّ[17] حکمش[18] بجمله[19] *حکمت و
جز[20] *رضا روی نه[21] کس را از[22] وصل وی بوی[23] نه و بدو رسیدن روی *نه
دیدارش[24] مر بهشتیان را روا[25] تشبیه و[26] *جهات را ناسزا[27] مقابله و مواجهه[28] را
بر هستی وی[29] صورت نه اندر دنیا مر اولیا را مشاهدت وی جایز و انکار
شرط نی[30] آنک ورا چنین داند از اهل قطیعت نی[31] و هر که بخلاف این داند
۱۰ ورا دیانت نی[32] اندرین معنی سخن بسیار آید[33] اصولی و وصولی امّا مر خوف
تطویل را بدین اقتصار[34] کردم و در[35] جمله من کی علی بن عثمان الجلّابی Г л. 208в. Б л. 174в. А л. 158а.
ام می کویم که اندر ابتداء این فصل[36] بکفتم[37] کی توحید حکم کردن بود بر
وحدانیّت چیزی و حکم جز[38] بعلم نتوان کرد پس اهل سنّت حکم کردند[39]
بر یکانکی خداوند تعالی بتحقیق ازانچ[40] صنعی[41] لطیف دیدند و فعلی[42] بدیع با
۱۵ اعجوبه[43] و لطیفهٔ بسیار نظر کردند بودن آن صنایع[44] بخود محال[45] داشتند[46] و
اندر هر چیزی علامات حدث[47] ظاهر یافتند لا محاله فاعلی[48] بایستی[49] تا مر
آنرا از عدم بوجود آرد[50] یعنی عالم را با زمین و آسمان و آفتاب و ماه و برّ

---

1. Б оп. ВГД است 2. و نه 3. نه 4. Д دانسته 5. مخلوق را بران (اندران Б) 6. оп. 7. نه 8. В همیشه 9. ВГД доб. جز 10. Б جز 11. доб. نه 12. Б امر ВГД оп. 13. نه 14. доб. БВ و Г است و Д او 15. Д оп. 16. БВГ نه Д оп. 17. Д оп. БВГ доб. او و حکم جز اورا نه 18. Д оп. 19. Д оп. БВГ جمله 20. Д оп. 21. قضای وی (او В) نه (Б оп.) 22. Д оп. آن 23. ВГ بوئی 24. В نماند دیده 25. В وجه ГД оп. 26. ВГД оп. 27. БГД وجه نه В نه 28. Д مواحید 29. Б او 30. نه 31. نه 32. доб. نه Б چون ВГД و 33. ВГД است 34. БД اختصار 35. доб. این 36. В оп. 37. Б کفتم 38. Д حق 39. Д کردن 40. Д آنکه 41. ВГД صنع 42. ВГД فعل 43. БВ عجوبه 44. оп. 45. В محالات 46. دانستند 47. Г حدوث 48. В فعلی 49. Б بایست 50. آورد

Д л. 206в. و بحر و کوه و صحرا با[1] *چندین صور و[2] حرکات و سکنات و علم و نطق
В стр. 221. و موت و حیات ایشان پس این جمله‌را از صانعی[3] چاره نبود و از دو سه[4]
مستغنی بودند[5] *و یك[6] صانع کامل[7] حی علیم[8] عالم[9] قادر و مختار[10] از شریکی
با شرکاء دیکر بی نیاز[11] چون فعل‌را از یك فاعل چاره نباشد و وجود دو[12]
٥ فاعل مر یك فعل‌را احتیاج *نه و[13] لا محالة باید تا یکی باشد بی شك و
ریب بعلم الیقین و این خلاف با ما ثنویان کردند باثبات نور و ظلمت و
کبرکان[14] باثبات یزدان و اهرمن و طبایعان[15] باثبات طبع و قوّت[16] و افلاکیان[17]
باثبات هفت کواکب[18] و معتزلیان باثبات خالقان و صانعان بی[19] نهایت و من[20]
ردّ جمله‌را دلیلی[21] کوتاه بکفتم و این کتاب جای اثبات کردن ترّهات *آن
١٠ طوایف[22] نیست و طالب این علم‌را این مسئله از *کتابی مطوّلتر[23] باید طلبید
Г л. 204а. که کرده‌ام و آنرا الرعایة بحقوق اللّه تعالی نام کرده ام[24] و یا اندر کتب
А л. 158в. *مقدّمان اصول[25] رضی اللّه عنهم اکنون باز کردم برموزی[26] که مشایخ کفته اند
اندر توحید بتوفیق اللّه تعالی فصل از جنید رضی می آید که کفت التوحید
Б л. 175а. افراد القدم عن الحدث توحید دانستن[27] قدم[28] بود از حدث[29] یعنی آنك قدیم[30]
١٥ Д л. 207а. را محلّ حوادث ندانی و حوادث‌را محلّ قدیم[31] ندانی *و معلوم کردانی[32] که
حقّ تعالی قدیمست و تو ضرورتًا محدثی[33] از جنس تو هیچیز بدو نپیوندد و
از[34] صفات وی هیچیز اندر تو نیامیزد که قدیم را با محدث مجانست[35] نبود[36]
В стр. 222. ازانچ قدیم پیش از وجود حوادث بود و چون قبل وجود الحوادث[37] قدیم
بمحدث[38] محتاج نبود *تا بوده کشتی[39] بعد وجود الحوادث بدو نیز[40] محتاج نکردد

1. Б آن ВГД آن و 2. صور را با 3. В صانع 4. доб. صانع 5. Г بوند 6. ВГД بیك 7. Б доб. فاعل 8. ВГД оп. 9. Б و 10. В مختارند 11. доб. Б و ВД بود Г طبایعیان 12. ВГД و В оп. 13. هر دو باشد بیکدیکر 14. Г کبران 15. ВД بود و 16. Д موت 17. فلکیان 18. ستاره 19. Д оп. 20. ВГД доб. مر 21. БВ دلیل 22. بسر رموزی ВГД 23. ایشان 24. Б کرده 25. В مقدمات وصول 26. ВГД کتاب دیکر 27. جدا داشتن 28. ВГД قدیم 29. ВГД حوادث 30. В оп. 31. доб. نه و 32. оп. 33. محدث 34. Д آن 35. Д مجالست 36. نباشد 37. Б доб. باشد 38. ВГД بحدث 39. БГД оп. В و 40 БВГ همه و Д هم بدو

و این خلاف آن کسانراست[1] کی بقدم ارواح بکویند[2] و ذکر ایشان کذشت و چون کسی قدیم ار اندر محدث[3] نازل کوید و[4] یا[5] محدث را[6] *بقدم تعلّق[7] داند[8] بر حدث[9] عالم دلیل نماند و این بمذهب دهریان کفتند[10] فنعوذ باللّه من اعتقاد السوء و در جمله همه حرکات محدثات[11] توحیدست و کواه بر قدرت خداوند عزّ و جلّ و اثبات قدم[12] وی *شعر ۵

ففی کلّ شیء له آیة * تدلّ علی انّه واحد[13]

امّا بنده ازان جمله[14] غافلست[15] کی مراد[16] جز ازو[17] خواهد و یا جز با ذکر او آرامد چون در[18] نیست کردن[19] و هست کردن[20] ورا شریك نباید[21] محال باشد که اندر تربیت[22] شریك باید[23]، حسین بن منصور کوید رح اوّل قدم فی التوحید فناء التفرید اوّل قدم اندر توحید فناء تفریدست ازانچ تفرید حکم کردن بود بجدا کشتن کسی[24] ۱۰ Г л. 204в.
از آفات و توحید حکم کردن بود[25] بوحدانیّت چیزی پس اندر فردانیّت اثبات غیر روا بود[26] و بجز ویرا[27] نشاید بدین صفت کرد[28] *و بر وحدانیّت[29] *اثبات Д л. 207в.
غیر روا نباشد و بجز حق را بدین صفت نشاید کرد[30] پس تفرید عبارتی[31] A л. 159а.
مشترك آمد و توحید نفی کنندهٔ شرکت باشد[32] اوّل قدم توحید نفی کنندهٔ[33] شریك باشد و رفع مزاج از منهاج کی مزاج اندر منهاج چون طلب منهاج ۱۵ Б л. 175в.
باشد بیسراج[34]، حصری کوید رح اصولنا فی التوحید خمسة[35] اشیاء رفع الحدث و اثبات القدم و هجر الاوطان و مفارقة الاخوان و نسیان ما علم و جهل اصل[36] ما اندر توحید پنج چیزست اوّل[37] بر داشتن حدث و اثبات

1. کسانست 2. کویند 3. ВД حدث Г خواوث 4. БД оп. 5. В оп. 6. В حدث را 7. بقدیم متعلق 8. доб. (В оп.) و 9. ВГД بر قدم حق 10. БГ حدوث В کشد Д کنند کشید 11. доб. دلایل 12. Г قدیم 13. оп. 14. ВГД оп. 15. ВГ غافلتراست Д تو عاقلتراست 16. بدل 17. ВГД ویرا 18. Б اندر ВГД اندرین 19. оп. 20. доб. تو 21. ВГД نبایست 22. БД ترتیب доб. تو 23. ВД باشد доб. و 24. Д оп. 25. ВГД оп. 26. Д نباشد 27. ВГ اورا Д حق را 28. Г کردن 29. Б بوحدانیت Д оп. 30. Д оп. ВГД доб. و نشاید دانست 31. Б عبارت 32. Б پس و ВГД 33. ВГД کردن 34. БВГ доб. و بسراج 35. В خمس 36. ВГД اصول 37. یکی

کردن قدم و هجر[1] وطن[2] و مفارقت[3] برادران[4] و فراموشی[5] آنچ *داند و نداند[6]
امّا رفع حدث نفی محدثات باشد از مقارنهٔ توحید و استحالت حوادث *از
ذات[7] مقدّس وی[8] جلّ جلاله و اثبات قدم[9] اعتقاد[10] بهمیشه بودن خداوند
تعالی و تقدّس و شرح این پیش ازین یاد کرده ایم[11] در[12] قول جنید رضی
٥ و از هجر اوطان مراد بریدن[13] از کلّ[14] مالوفات نفس و آرامگاههاء دل و
قرارگاههاء طبع و هجرت کردن از رسومات[15] دنیا مر مریدان را با[16] مقامات
سَنی و حالات[17] بهی و کرامات رفیع و[18] مراد[19] از مفارقت برادران مراد اعراضست
Д л. 208а. از صحبت خلق و اقبال بصحبت حقّ کی[20] هر خاطر[21] کی[22] اندیشهٔ غیر *برو
Г л. 205а. بر[23] گذرد حجابی باشد و آفتی[24] بدان مقدار که[25] خاطر را با[26] *سرّ موحّد[27]
١٠ گذر[28] بود *حجابی و بدان مقدار[29] از توحید محجوب ماند[30] ازانچ باتّفاق
امم توحید جمع همم باشد و آرام با غیر[31] نشان[32] تفرقهٔ همّت بود[33] و از
В стр. 224. فراموشی *علم و جهل[34] از توحید مراد آنست کی علم خلق[35] *بچون و چگونگی
А л. 159в. بود یا بجنسی[36] یا بطبعی و هر چه علم خلق اندر توحید حقّ اثبات کند
توحید آنرا نفی کند و هر چه جهلشان اثبات کند بر خلاف علمشان بود
١٥ ازانچ جهل توحید نیست و علم بتحقیق توحید جز بنفی تصرّف *درست نیاید
و اندر علم و جهل جز تصرّف[37] نیست یکی بر بصیرت[38] و دیگر[39] بر غفلت،
Б л. 176а. یکی از مشایخ گوید رح که در مجلس حصری بودم اندر خواب می[40] شدم
دو فرشته دیدم که از آسمان بزمین[41] آمدند و زمانی سخن *وی بشنیدند[42] یکی

1. ВГД از 2. ВГД доб. بریدن 3. ВГД از 4. ВГД доб. جدا شدن 5. ВГД فراموش کردن 6. Б دانند و ندانند 7. Д оп. 8. Б оп. 9. ВГД доб. آنکه 10. Б оп. ВГД داری 11. Б کرده ام ВГД کردم 12. Б اندر 13. هجرت کردن بود 14. оп. 15. رسوم 16. و از 17. احوال 18. оп. 19. Б مرا اورا و ВГД مر مرادرا 20. ВГД چه 21. خاطری 22. ВГД доб. آن 23. بر دل موحد Г доб. اندرو 24. доб. و 25. доб. آن 26. Б بر 27. ВГД غیر 28. صحبت 29. وی 30. باشد 31. Б доб. نزد 32. БД ایشان 33. باشد 34. آن چیزی که دانند و ندانند 35. доб. ВД را Г یا 36. بچونی بود یا بچگونگی یا بوهمی 37. В оп. 38. ВГД доб. بود 39. یکی 40. оп. 41. БВ بر زمین 42. استماع کردند (اورا Г) او

كفت مر دیکریرا كه آنچ این مرد میکوید[1] علمست[2] از توحید نه از[3] عین
توحید چون بیدار شدم وی عبارت از توحید میکرد روی بمن کرد[4] و کفت
یا فلان از[5] توحید بجز علم آن[6] نتوان کفت' از جنید می آید رضؔ[7] التوحید
ان یکون العبد شبحا[8] بین یدی الله یجری[9] علیه تصاریف تدبیره فی مجاری
Д л. 208в. 5 احکام قدرته فی لجج[10] بحار توحیده بالفناء عن نفسه و عن دعوة الخلق
له و عن استجابته لهم[11] وجود وحدانیّته فی حقیقة قربه بذهاب حسّه و
حرکته لیقام[12] الحقّ[13] له فیما اراد منه و هو ان یرجع آخر العبد الی اوّله
Д л. 205в. فیکون کما کان قبل ان یکون حقیقت توحید آن بود که بنده چون هیکلی[14]
شود اندر جریان تصرّف تقدیر حقّ[15] اندر مجاری[16] قدرتش[17] خالی[18] از
В стр. 225. 10 اختیار و ارادت خود اندر دریای توحید وی بفنای نفس خود و انقطاع
دعوت خلق از وی و محو استجابت وی مر دعوت خلقرا بحقیقت معرفت
وحدانیّت اندر محلّ قرب[19] بذهاب *وی و[20] حرکت و[21] حسّ او و قیام حق
بدو و اندر آنچه ارادت او[22]ست ازو تا آخر بنده اندرین[23] محلّ چون
اوّل[24] شود و[25] چنان کردد که از اوّل بودست پیش ازانك بوده است
15 و[26] مراد ازین جمله آنست کی موحّدرا[27] اندر اختیار حقّ اختیاری[28] نماند
А л. 160а. و اندر وحدانیّت حقّ بخودش نظارهٔ نه ازانچ اندر محلّ[29] قرب[30] نفس وی
Б л. 176в. فانی بود *و حسّش[31] مذهوب احکام حقّ بر وی میرود چنانك حقّ خواهد[32]
بفناء تصرّف بنده تا چنان کردد که[33] ذرّهٔ بود *اندر ازل[34] اندر حال عهد[35]
توحید که کوینده[36] حقّ بود و جواب دهنده حقّ[37] نشانه آن ذرّه بود[38] و آنك

---

1. Г بكويد 2. علمی است 3. ВГД оп. 4. آورد 5. В оп. 6. оп. 7. доб. كه كفت 8. شخصا Д оп. ВГД доб. بشیء 9. تجری 10. БВД الحج Г الحجیج 11. доб. Б بحقایق و Г لحقایق 12. ВГД لقیام 13. Б الخلق 14. В هیکل 15. доб. بر وی 16. Г доб. امور 17. ВГД доб. و 18. ВГД доб. کردد 19. قربت 20. оп. 21. А оп. 22. حق 23. ВГД ازین 24. ВГД доб. او 25. доб. وی 26. ВГД پس 27. Г موحدانرا 28. اختیار 29. Б оп. 30. قربت 31. В وحشتش 32. В оп. 33. доб. آن 34. Д оп. 35. В اهل 36. В کویند 37. Б доб. و وی 38. оп.

چنین بود خلق‌را با وی آرام نماند تا ویرا بچیزی دعوت کنند و ویرا[1] با
کس انس نماند[2] تا دعوت ایشانرا[3] اجابت کند و اشارت این[4] بفناء صفتست
و صحّت تسلیم اندر حال قهر و[5] کشف جلال کی بنده‌را از[6] اوصاف خود فانی
کرداند تا آلتی کردد[7] و جوهری[8] لطیف چنانك[9] بر[10] جکر حمزه زنند بکذرد
5 بی تصرّف[11] و اکر بر پشت مسیلمه[12] رسد[13] بیرد بی تمییز[14] و در[15] جمله از جمله
فانی باشد[16] شخص وی تعبیه‌کاه اسرار حقّ بود تا نطقش‌را حواله بدو[17] بود
Г л. 206а. و فعلش‌را اضافت بدو و وصفش‌را قیام بدو و مر اثبات حجّت‌را حکم شریعت
В стр. 226. *بر وی[18] باقی[19] و وی از رؤیت کلّ فانی و این صفت پیغمبرست[20] صلعم
کی[21] اندر شب معراج[22] ورا بمقام قرب رسانیدند و[23] مقام‌را مسافت بود امّا
10 قرب بی مسافت *بود و[24] حالش از نوع معلوم[25] خلق بعید کشت و از اوهام
منقطع شد تا حدّی[26] کی کون ویرا[27] کم کرد[28] و وی[29] خودرا[30] کم کرد[31] اندر
فناء صفت بی صفت متحیّر شد ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوّش شد[32]
نفس بمحلّ دل رسید و دل بدرجهٔ جان و جان بمرتبهٔ سرّ و سرّ بصفت[33]
قرب اندر همه از همه جدا شد خواست تا بنیت خراب شود و شخص بکذارد[34]
15 А л. 160в. مراد حقّ ازان اقامت حجّت بود فرمان آمد که بر حال باش بدان قوّت بانت
Б л. 177в. و آن قوّت قوت[35] وی شد از نیستی از[36] خود *هستی بحقّ[37] پدیدار آمد[38] تا
باز آمد *و کفت[39] انّی الست کاحدکم انّی ابیت عند ربّی فیطعمنی *و یسقینی[40]
من چون یکی از شما نیستم کی مرا از حقّ طعامی و شرابیست کی زندکی[41] من[43]

---

1. Конецъ рукописи Д. 2. نه 3. Б ویرا 4. доб. قول 5. А оп. 6. В оп. 7. В оп. 8. Б جوهر 9. доб. اکر 10. Г در 11. تمیز 12 ВГ مسلمه 13. Б نهند ВГ زنند 14. تصرف 15. اندر 16. Б بود 17. В بحق 18. Б بدو 19. Б доб. بود 20. В оп. Г بود 21. В доб. چون 22. Б доб. که 23. оп. 24. Б оп. 25. معقول 26. ВГ بحدی 27. Б اورا В ورا 28. В کردد 29. В او Г از 30. В خود 31. В کردد 32. В оп. 33. В بمرتبهٔ 34. ВГ доб. و 35. Г оп. 36. ВГ доб. و 37. оп. 38. ВГ بهستی حق 39. В доб. و کفت 40. В оп. Г доб. که 41. Г оп. 42. Б زندکانی 43. ВГ оп.

بدانست[1] و پایندگی[2] بدان[3] کما قال عم لی مع الله وقت لا *یسع معی[4]
فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل مرا با خداوند تعالی[5] وقتیست کی اندر[6] نگنجد
اندران[7] هیچ ملك[8] مقرب و نه[9] پیغامبر[10] مرسل، و از سهل بن عبد الله[11]
رض می آید[12] ذات الله موصوفة بالعلم غیر مدركة بالاحاطة *و لا مرئیة بالابصار
فی دار الدنیا[13]* موجودة بحقایق الایمان من غیر حد و لا احاطة[14] و لا حلول ۵ Г л. 206в.
و تراه العیون فی العقبی ظاهرًا و باطنًا فی[15] ملكه و قدرته قد حجب[16] الخلق
عن معرفة كنه ذاته و دلهم علیه بآیاته و القلوب تعرفه و العقول لا تدركه
ینظر الیه المؤمنون بالابصار[17] من غیر احاطة و لا ادراك نهایت توحید[18] آن В стр. 227.
بود كه بدانی كی ذات خداوند تعالی موصوفست بعلم بی[19] ازانك آنرا[20] *اندر
توانند[21] یافت بحس و[22] یا بتوانند[23] دید در[24] دنیا بچشم و بحقیقت ایمان ۱۰
موجود است بی حد و نهایت و[25] اندر[26] یافت[27] و[28]* آمد شدن[29] و[30] ظاهرست[31]
اندر[32] *ملك خود[33] بصنع[34]* و قدرت خود خلق از معرفت كنه ذات وی[35]
محجوبند و وی باظهار عجایب و آیات راه نماینده است و دلها می شناسند[36]
ویرا[37] بیكانگی و عقلها ادراك نكنندش[38] از روی چگونگی و به[39] بینند ویرا[40]
یعنی در[41] عقبی بچشم سر بی ازانك[42] ذات ویرا[43] *به بینند[44]* و با نهایتی را[45] ۱۵
ادراك كنند و این لفظی[46] جامع است مر كل احكام توحیدرا، و جنید А л. 161а. Б л. 177в.
رض كفت[47] اشرف كلمة فی التوحید قول ابی بكر رض سبحان من لم یجعل

---

1. Б بدان بود ВГ оп. 2. ВГ доб. من 3. ВГ доб. بود 4. یسعنی 5. В من 6. اندران 7. ВГ با من В оп. 8. فرشته 9. оп. 10. Б نبی 11. ВГ доб. التستری 12. доб. كه كفت 13. В оп. доб. Б و هی Г و هو 14. В оп. 15. В оп. 16. Г حجبت 17. В بالانظار 18. В التوحید 19. В оп. 20 Б اورا 21. Б نتوانند ВГ در توان 22. БВ оп. 23. ВГ بتوان 24. Б اندر 25. В оп. 26. Г در В оп. 27. В оп. 28. ВГ оп. 29. БГ بی آمد و شد В оп. 30. ВГ оп. 31. В оп. 32. В оп. Г در 32. В оп. 34. ВГ оп. 35. В оп. 36. В شناسد 37. Б اورا 38. Б نكنند 39. оп. 40. مؤمنان اورا 41. Б اندر 42. ВГ آنكه 43 Б اورا 44. Б بغایتی ВГ بینند 45. Б و یا بنهایتی و غایتی و Г بنهایتی В بنهایتی 46. ВГ لفظ 47. Б كوید

لخلقه سبیلاً الی معرفته[1] الّا بالعجز عن معرفته *پاکست آن خدائی که[2] خلق‌را
بمعرفت خود راه نداد[3] الّا[4] بعجز ایشان اندر معرفت او و عالمی[5] اندرین کلمه
بغلط افتاده[6] اند پندارند کی عجز از معرفت بی‌معرفتی بود و این محالست
ازانك[7] عجز اندر حالت موجود صورت کیرد بر حالت معدوم عجز صورت
٥ نکیرد چنانك مرده اندر[8] حیات عاجز نبود که اندر[9] موت عاجز بود[10] *با استحالت[11] Г л. 207а.
اسم عجز و[12] قوّت[13] و اعمی از[14] بصر عاجز نبود کی اندر[15] نابینائی[16] *از بینائی[17]
عاجز بود و[18] زمن[19] از قیام عاجز نبود که اندر[20] قعود از[21] قعود[22] عاجز بود
چنانك عارف از معرفت عاجز نبود و معرفت موجود بود[23] و این چون ضرورتی[24]
بود[25] *و بران[26] حمل[27] کنیم این قول صدّیق[28] رضی کی ابو سهل صعلوکی و В стр. 228.
١٠ استاد ابو علی دقّاق رحمهما الله کفتند[29] که معرفت[30] ابتدا کسبی بود و
در[31] انتها ضروری کردد و علم ضرورت آن بود که صاحب آن[32] اندر[33] حال
وجود آن مضطرّ و عاجز بود از دفع و جلب آن پس بدین قول توحید فعل
حقّ باشد تعالی و تقدّس اندر دل بنده و باز شبلی کوید رح التوحید
حجاب الموحّد عن جمال الاحدیّة توحید حجاب موحّد بود از جمال احدیّت
١٥ حقّ ازانچ اکر[34] توحیدرا فعل بنده کوید[35] لا محاله فعل بنده مر کشف جلال[36]
حقّ‌را علّت نکردد[37] اندر عین کشف *ازانچ هر چه[38] کشف‌را علّت کردد[39]
حجاب باشد و بنده با کلّ اوصاف خود غیر[40] باشد[41] چون صفت خودرا
حقّ شمرد[42] لا محاله موصوف صفت‌را و[43] آن ویست هم حقّ باید شمرد[44]

---

1. معرفة 2. Б سبحان آنکه 3. Г نداده 4. ВГ جز Б وجز 5. Г علما 6. оп. 7. ازانچه 8. از 9. ВГ در 10. ВГ доб. و موت از موت عاجز بود 11. باستحالت 12. оп. 13. доб. اورا 14. В доб. هر 15. ВГ در 16. Б оп. 17. В оп. 18. Г оп. 19. Б زمین Г доб. و زمین 20. ВГ در 21. Б оп. 22. ВГ قیام 23. باشد 24. Б بضرورتی 25. БГ باشد В شد 26. ВГ ویرا پس 27. В حمله 28. доб. را 29. کویند و 30. ВГ доб. در 31. اندر 32. Б оп. 33. Б اندران ВГ در 34. оп. 35. کویند 36. оп. 37. доб. و 38. آنچ 39. نیاید 40. Г ناغیر 41. доб. Б زیرانچه ВГ زیراکه 42. БГ оп. 43. ВГ که 44. Г доб. و

Б л. 178а.
А л. 161в.

آنگاه موحّد و توحید و احد هر سه وجود یکدیگررا علّت کردند* و این[1]
ثالث[2] ثلثهٔ[3] نصاری بود بعین[4] و *تا هیچ صفت[5] مر طالبرا از فناء خود
اندر[6] توحید مانع[7] است هنوز بدان صفت محجوبست و تا محجوبست موحّد نیست

Г л. 207в.

لانّ[8] ما[9] سواه من الموجودات باطل چون درست شد که هر چه[10] جز ویست[11]
٥ باطلست و طالب جز وی است [12]صفت باطل[13] اندر[14] کشف جمال حقّ باطل
بود[15] و این تفسیر لا اله الّا اللّه باشد[16] و اندر حکایت[17] معروفست کی چون
ابرهیم خوّاص رضی بکوفه بزیارت[18] حسین بن منصور شد[19] ویرا[20] کفت یا

В стр. 229.

ابرهیم روزکار خود اندر[21] چه کذاشتی کفت خودرا بر توکّل درست کرده‌ام[22]
کفت[23] ضیّعت عمرك فی عمران باطنك فاین[24] الفناء فی التوحید ضایع کردی
١٠ عمر[25] اندر آبادانی باطن فناء تو اندر توحید کجاست و اندر[26] عبارات از[27]
توحید مر[28] مشایخ را رحمهم اللّه سخن بسیارست کی[29] کروهی آنرا فنا کفته اند
که جز در[30] بقاء صفت درست نیاید و کروهی کفته اند که جز فناء *صفت
خود[31] توحید نباشد و قیاس این بر جمع و تفرقه باید کرد تا معلوم شود و[32]
من کی علی بن عثمان الجلّابی ام میکویم[33] توحید از[34] حقّ بینده[35] اسرارست
١٥ و بعبارت[36] هویدا نشود تا کسی آنرا بعبارت *مزخرف بیاراید[37] که عبارت
و معبّر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید اثبات شریك باشد[38] آنکاه آن
لهو کرد[39] و موحّد الهی بود نه لاهی اینست احکام توحید و[40] مسلك[41] ارباب
معرفت اندر وی بر سبیل اختصار و باللّه العون و العصمة کشف الحجاب

---

1. В оп. 2. Г ثلث 3. Б ثلاث 4. بعينه 5. هر صفت كه 6. ВГ در 7. В بالغ
8. В كه آن 9. Г оп. 10. В оп. 11. доб. В هم Г همه 12. доб. پس 13. Б оп. ВГ
زيارت 14. ВГ در 15. آيد 16. Г оп. 17. Б حكايتها ВГ حكايات 18. В طالب
19. ВГ доб. حسين 20. Б اورا 21. ВГ در 22 БГ كردم В كردن 23. БВ كفت Г
در 24. Г доб. انت من يا ابراهيم ВГ доб. حسين كفت 25. В доб. خود 26. ВГ
27. Б оп. 28 оп. 29. оп. 30. بر 31. خود صفت 32. В كه 33. БВ доб. كه 34.
Б оп. 35. Б به پندار 36. ВГ доб. آن 37. В من خرف بيايد 38. بود 39. Б بود
40. В оп. 41 Б اقاويل ВГ доб. اقاويل

Б л. 178в. الثالث فی الایمان قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا[1] و[2] جای دیکر[3] کفت

Г л. 208в. یا ایها الذین آمنوا[4] و پیغمبر کفت عم الایمان ان[5] تؤمن بالله و ملائکته

و کتبه * و رسله و الیوم الآخر[6] ایمان از روی لغت تصدیق باشد و مردمانرا

А л. 162а. اندر اثبات حکم آن در شریعت سخن بسیارست و اختلاف[7] بسیار[8] و[9] معتزله

٥ جملهٔ طاعات‌را علمی و عملی[10] ایمان کویند و ازانست کی بنده‌را بکناه از

В стр. 230. ایمان بیرون[11] آرند و خوارج همین کویند و بنده‌را بکناهی کی بکند[12] کافر

کویند و کروهی دیکر مر[13] ایمان‌را قول فرد کویند و کروهی معرفت تنها[14] و

کروهی از متکلمان سنت تصدیق مطلق کویند[15] و من اندر بیان این کتابی

کرده‌ام جدا[16] مراد اینجا اثبات اعتقاد مشایخ *است از متصوفه[17] و جمهور

١٠ ایشان اندر ایمان بدو[18] قسمت[19] اند چنانک فقهاء فریقین[20] کروهی کویند که

قول و تصدیق و عمل ایمانست چون فضیل[21] عیاض و بشر حافی و خیر

النساج[22] و سمنون المحب و ابو حمزهٔ بغدادی و محمد جریری رضوان الله

علیهم و جز ایشان جماعتی[23] بسیار و کروهی کویند[24] ایمان قول و تصدیقست

چون ابرهیم[25] ادهم و ذی النون المصری[26] و ابو یزید *و حاتم[27] و ابو

١٥ سلیمان دارانی و حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبد الله[28] و شقیق[29]

و محمد بن الفضل البلخی[30] و بجز ایشان رضوان الله علیهم اجمعین و[31] جماعتی

دیکر از فقهاء امت چون مالك و شافعی و احمد[32] و بجز[33] ایشان جماعتی *بدان

قول پیشین[34] اند و باز ابو حنیفه و الحسین[35] بن فضل[36] البلخی و اصحابهم[37]

---

1. доб. بالله و رسوله Сура 4, стихъ 135. 2. доб. نیز بچندین 3. Б оп. 4. Коранъ, pass. 5. Г оп. 6. Б оп. Г الخیره В الآخره доб. و 7. ВГ доб. هم 8. Б بیشمار 9. оп. 10. معاملتی 11. ВГ доб. می 12. میکند 13. ВГ оп. 14. В оп. 15. оп. 16. جداکانه 17. متصوفه است 18. بر دو 19. قسم 20. доб. اهل (Г оп.) و از یقین 21. доб. بن 22. БВ نساج 23. ВГ جماعت 24. ВГ доб. که 25. ВГ доб. بن 26. مصری 27. Б بسطامی ВГ البسطامی 28. доб. В التستری Г تستری 29. доб. حنبل 30. بلخی و حاتم اصم (В فضیل) فضل 31. Б оп. ВГ باز 32. доб. 33. ВГ جز 34. Б оп. 35. БВ حسن Г حسین 36. الفضل 37. اصحاب ابو حنیفه

چون[1] محمّد بن الحسن[2] و داود طائی[3] * و ابو یوسف[4] رحمهم الله بدین قول باز[5]
پسین اند و بتحقیق این خلاف بعبارت باز میکردد بدون معنی کنون من
Б л. 179а. این معنیرا بیان[6] کنم[7] *بطریق اقتصار[8] تا ترا[9] معلوم کردد *تا بدین خلاف[10]
کسرا[11] *اندر ایمان مخالف الاصل نکوئی انشاء الله[12] فصل بدانك اتّفاقست
В стр. 231. ۵ میان اهل سنّت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت کی ایمانرا اصلی و فرعیست
اصل آن[13] تصدیق بدل باشد و فرع آن مراعات امر و اندر عادت[14] عربست[15]
کی فرع چیزیرا بر وجه استعارت بنام اصل آن باز[16] خوانند چنانك نور
А л. 162в. آفتابرا آفتاب خوانند بهمه لغات و هم[17] بدان[18] معنی کروهی[19] طاعترا
ایمان خوانند کی بنده جز بدان ایمن نشود از عقوبت و تصدیق مجرّد امن
۱۰ اقتضا نکند تا احکام فرمان بجای نیارد پس هر کرا طاعت *بیشتر بود[20] امن
وی از عقوبت زیادت بود[21] چون آن[22] علّت امن آمد به[23] تصدیق و قول
مر آنرا[24] ایمان کفتند باز *این کروه[25] دیکر کفتند کی علّت امن *معرفتست نه[26]
طاعت اکرچه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد سود ندارد و چون
معرفت موجود باشد اکر طاعت نباشد[27] آخر بنده نجات یابد هر چند که حکمش
۱۵ اندر مشیّت بود که خداوند عزّ و جلّ یا[28] بفضل[29] زلّتش در کذارد[30] یا
بشفاعت پیغمبر عم بخشد[31] یا بمقدار جرمش *عذاب فرماید[32] آنکاه[33] ببهشت
Г л. 209а. فرستدش[34] پس چون اصحاب معرفت باشند[35] اکرچه مجرم بوند[36] بحکم معرفت
جاوید بدوزخ[37] نمانند و اصحاب عمل بعمل[38] مجرّد بی معرفت ببهشت اندر

---

1. доб. Б و В ابو یوسف Г ابی یوسف 2. БГ الحسین 3. ВГ الطائی 4. оп. 5. Б оп. 6. В کوتاه Б доб. کوتاه 7. БГ بکنم 8. оп. 9. Б оп. 10. В оп. 11. Б و عرف چنانست В оп. 12. В оп. 13. ВГ ایمان 14. ВГ عادات 15. ВГ کسی را 16. оп. 17. نیز 18. ВГ بدین 19. آن کروه 20. Г оп. 21. Б доб. و 22. В оп. 23. ВГ با 24. ВГ доб. از 25. کروهی 26. В نه معرفت 27. Г نبود 28. ВГ оп. 29. Б بفضلش Г بفضل خود 30. доб. و 31. ВГ ببخشد 32. (Б کنند) عقوبت کند 33. доб. Б از دوزخ نجات دهد و ВГ از دوزخ 34. Б نقل فرمایند ВГ رساند 35. оп. 36. باشند 37. اندر دوزخ 38. Г оп.

نیایند پس[1] اینجا[2] طاعت علّت امن نیامد کما قال رسول صلعم لن ینجو
احدکم بعمله قیل و لا انت یا رسول اللّه قال و لا انا الّا ان یتغمّدنی اللّه
برحمته نرهد یکی از شما بعمل خود کفتند تو نیز نرهی بعمل خود یا رسول   Б л. 179в.
اللّه کفت من نیز نرهم الّا[3] خدای عزّ و جلّ برحمت خویش اندر کذارد[4]
٥ پس از روی حقیقت بی خلاف میان امّت ایمان معرفتست و اقرار و[5] پذیرفت
عمل و هر که ورا بشناسد بوصفی شناسد از اوصاف و اخصّ اوصاف وی[6]
برسه قسمتست بعضی آنك تعلّق بجمال دارد و بعضی آنك[7] بجلال[8] و بعضی
آنك[9] بکمال[10] پس خلق را بکمال وی راه نیست بجز آنك ویرا[11] کمال[12] اثبات   А л. 163а.
کنند و[13] نقص از وی نفی کنند ماند اینجا جمال و جلال آنك شاهد وی
١٠ جمال حقّ باشد[14] اندر معرفت پیوسته مشتاق رؤیت بود و آنك شاهد وی
جلال حقّ باشد[15] پیوسته از اوصاف خود با نفرت بود[16] دلش اندر محلّ هیبت
بود پس شوق تأثیر محبّت باشد[17] و نفرت از اوصاف بشریّت همچنان[18] ازانچ کشف
حجاب وصف[19] بشریّت *جز بعین[20] محبّت نبود[21] پس[22] ایمان و معرفت محبّت آمد
و علامت محبّت طاعت[23] ازانچ چون دل محلّ دوستی بود و دیده محلّ رؤیت* و
١٥ Г л. 209в. جان محلّ[24] عبرت و[25] دل موضع مشاهدت[26] تن باید که تارك الامر[27] نباشد و آنك[28]
تارك الامر[29] بود[30] از معرفت *بی خبر[31] نباشد و این آفت اندر زمانه[32] اندر[33]
میان متصوّفه ظاهر شد کی کروهی از ملحده[34] جمال ایشان بدیدند و قدر و[35]   В стр.233.
*منزلت ایشان[36] معلوم کردانیدند[37] خودرا بدیشان مانند کردند و کفتند کی

---

1. доб. معلوم کشت که 2. ВГ оп. 3. مکر 4. доб. و الا من هم نرهم 5. оп. 6. ВГ او 7. ВГ доб. تعلق 8. ВГ доб. دارد 9. ВГ доб. تعلق 10. Г доб. دارد 11. оп. 12. доб. اورا 13. Б کند 14. Б доб. و 15. БВ بود 16. доб. و 17. بود 18. ВГ оп. 19. Г و صفت 20. بجز عین 21. نیست 22. Б اکنون ВГ доб. اکنون 23. доб. Б بود В بود محل Г آمد 24. А оп. 25. ВГ بلکه 26. доб. В بود امر 27. В امن Г امر 28. ВГ доб. (Г доб. پس) جز چنین کوید 29. پس Г پس 30. доб. اورا 31. خیر 32. БВ زمان 33. оп. 34. ملاحده 35. Г оп. 36. منزلتشان 37. Б کرد ВГ کردند

این رنج چندانست کی نشناختهٔ[1] چون بشناختی *کلفت بر خاست[2] *کوئیم کی[3]
*لا بل چون بشناختی[4] دل محلّ تعظیم[5] شد[6] تعظیم فرمان زیادت کشت[7] و روا
داریم که مطیع بدرجتی رسد که رنج طاعت از وی[8] بر دارند[9] وبر کزاردن[10]
Б л. 180а. امرش[11] توفیق زیادت دهند تا آنچ خلق برنج کزارند[12] *وبرا از کزاردن رنجی
۵ نباشد[13] و این[14] جز بشوقی[15] مقلق[16] و مزعج *نتواند بود[17] و باز کروهی ایمانرا
همه از حق میکویند و کروهی همه از بنده و این خلاف اندر میان خلق
دراز شده است بما وراء النهر پس آنك همه *از وی[18] کوید[19] جبر محض بود[20]
ازانچ بنده اندران باید تا مضطر[21] باشد و[22] آنك همه از خود کوید قدر محض
بود[23] کی بنده *جز باعلام[24] وی وبرا نداند و طریق توحید دون جبر باشد
А л. 163в. ۱۰ و فوق قدر و بحقیقت ایمان فعل بنده باشد بهدایت حقّ مقرون کی کم کردهٔ
وی براه نداند آمد و براه آوردهٔ وی[25] کم نکردد لقوله تعالی فمن یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضلّه یجعل صدره ضیقا حرجاً[26]
В стр. 234. Г л. 210а. پس[27] برین اصل باید که کروش هدایت حقّ بود وکرویدن فعل بنده[28]
پس علامت کرویدن بر دل اعتقاد توحیدست و بر دیده حفظ از منهیات و
۱۵ عبرت کردن اندر علامات[29] و آیات و بر کوش استماع کلام وی و بر معده
تخلّی آن[30] از حرام *کردهٔ وی[31] و بر زبان صدق قول و بر تن پرهیز کردن
از منهیات تا دعوی با معنی موافق بود و ازین بود که آن کروه زیادت و
نقصان در[32] ایمان روا داشتند و اتّفاقست میان همه که اندر معرفت زیادت

---

1. В نشناخت 2. ВГ оп. 3. оп. 4. ВГ оп. 5. شوق 6. доб. و طاعت از تن بر خاست ولیکن این خطاست که چون بشناخت باید که 7. Б شد ВГ شود 8. ВГ доб. بر خیزد بلکه 9. В کرداند 10. В کذارد 11. Б اورا ВГ آن اورا 12. БВ کذارد 13. وی بی رنج باشد اندران 14. ВГ доб. معنی 15. ВГ بشوق 16. Б مقلقل و مغلغل ВГ оп. 17. Б نتوان ВГ نباشد 18. БВ ازو 19. БГ میکوید В میکویند 20. باشد 21. ВГ مضطرب 22. ВГ доб. باز 23. باشد 24. بجز اعلام 25. او 26. Сура 6, стихъ 125. 27. و 28. Б доб. باشد 29. علامت 30. Г оп. 31. оп. 32. اندر معرفت و (Б оп.)

و نقصان روا نباشد که اگر[1] معرفت زیادت[2] و[3] نقصان شدی[4] بایستی که معروف[5]
زیادت و نقصان شدی چون بر معروف زیادت و نقصان روا نبود[6] بر معرفت
نیز[7] روا نبود که معرفت ناقص معرفت نباشد پس باید تا[8] زیادت و نقصان
در *عمل و فرع[9] باشد و باتّفاق بر طاعت زیادت و نقصان *که در عمل و
۵ فرع باشد[10] روا بود و مر حشویانرا که بفریقین[11] نسبت[12] کنند این[13] بر دل
دشوار آید که از حشویان گروهی طاعت‌را از جملهٔ ایمان گویند و باز گروهی — Б л. 180в.
ایمانرا بجز قول مجرّد نگویند و این هر دو عدم انصاف باشد و در جمله
ایمان بر حقیقت استغراق کلّ اوصاف بنده باشد اندر طلب حقّ و جملهٔ
گرویدگانرا برین[14] اتّفاق باید کرد که غلبهٔ سلطان معرفت قاهر[15] اوصاف نکرت
۱۰ بود و آنجا که ایمان بود اسباب نکرت[16] منفی بود که گفته اند اذا طلع الصباح
بطل المصباح چون صبح منتشر شد جمال چراغ ناچیز گشت و روزرا — А л. 164а. В стр. 235.
بدلیل[17] بیان[18] بنمود[19] چنانک گفته اند[20] از[21] روز روشن‌تر[22] دلیل نباید
قوله تعالی انّ الملوك اذا دخلوا قریةً افسدوها[23] چون حقیقت معرفت اندر
دل عارف حاصل آمد ولایت ظنّ و شكّ و نکرت فانی شد[24] و سلطان آن[25]
۱۵ مر حواسّ و هوای ویرا مسخّر خود گردانید[26] تا در[27] هر چه کند و گوید و
نگرد همه اندر دایرهٔ امر باشد و[28] یافتم کی[29] ابرهیم خواصّ‌را پرسیدند از
حقیقت ایمان گفت اکنون اینرا جواب ندارم ازانچ هر چه گویم عبارت بود
و مرا باید تا بمعاملت جواب گویم[30] امّا من[31] قصد مکّه دارم و تو نیز برین[32]
عزمی اندرین راه با من صحبت کن تا جواب مسئلهٔ خود بیابی گفتا چنان

---

1. Б доб. در 2. доб. شدی 3. В доб. یا 4. ВГ پذیرفتی 5. доб. Б همه ВГ هم
6. نباشد 7. هم 8. Б оп. ВГ که 9. فرع و عمل 10. оп. 11. Б بر فریقین 12.
ВГ تشبیه 13. ВГ доб. مسئله 14. Б اندرین ВГ بدین 15. Б доб. نقصان 16. доб.
ازان 17. Б доб. و 18. ВГ оп. 19. Б نمود В نتوان بیان نمود Г نتوان نمود 20.
گفت آن موافق (Б موفق) بر (В оп.) نمودار (Б نمود) 21. ВГ که 22. Б روشن ВГ
روشن‌را 23. Сура 27, стихъ 34. 24. شود 25. ВГ معرفت 26. گرداند 27. اندر
28. Г اندر حکایت 29. Б доб. هر چه 30. کنم 31. Г оп. 32. ВГ برهمین

کردم چون ببادیه[1] فرو رفتم هر شب دو[2] قرص و دو[3] شربت آب پدید[4] آمدی
*یکی بمن[5] دادی و *یکی بخوردی[6] تا روزی اندر میان بادیه پیری همی[7] آمد
سواره[8] چون ویرا[9] بدید از اسب فرو[10] آمد و یکدیکررا بپرسیدند[11] و زمانی
Б л. 181в. سخن کفتند[12] پیر[13] بر[14] نشست[15] و باز کشت کفتم ایها الشیخ مرا بکوی تا[16]
٥ آن پیر که بود کفت آن جواب[17] سوال تو بود کفتم چکونه کفت آن خضر
پیغمبر بود عم که از من می[18] صحبت طلبید[19] و من اجابت نکردم[20] که[21] بترسیدم[22]
В стр. 236. که[23] اندران[24] صحبت[25] اعتماد *از دون[26] حق *با وی[27] کنم[28] توکل *مرا بیشولاند[29]
و حقیقت ایمان حفظ توکل باشد با[30] خداوند عز و جل *قوله تعالی[31]
Г л. 211в. و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین[32] و محمد بن خفیف کوید رح الایمان
١٠ تصدیق القلب بما اعلمه[33] الغیوب ایمان باور داشتن دلست *بدانچ اندر[34] غیب
بر وی کشف کنند و ویرا بیاموزند و[35] ایمان بغیب[36] و خداوند تعالی از
چشم سر غایب[37] جز بقوت[38] الهی اندر[39] یقین بنده پدیدار[40] نتوان آوردن[41]
А л. 164в. و[42] آن جز[43] باعلام خداوند تعالی نباشد[44] چون معرف[45] و معلم عارفان *و
عالمان وی است[46] جل جلاله و عم نواله که اندر *دلهاء ایشان[47] معرفت و
١٥ علم آفرید[48] و[49] حواله آن[50] از کسب ایشان منقطع کرد[51] پس هر که دل را

---

1. доб. БГ با وی B پای 2. Г زاد و 3. B کاسه Г доб. کاسه 4. پدیدار 5. یکی را فرا من 6. یکی را (Г یکی) خود بر داشتی 7. БВ می Г оп. 8. سوار 9. آنرا 10. فرود 11. Б میرسیدند B پرسیدند 12. доб. و 13. Б доб. اسب 14. ВГ доб. اسب 15. B نشسته 16. که 17. B доб. و 18. оп. 19. میطلبید 20. БГ доб. پرسیدم چرا کفت 21. оп. 22. ВГ ترسیدم Б оп. 23. Б оп. 24. B اندر Б оп. 25. Б оп. Г доб. او 26. B بدون 27. ВГ بر وی 28. доб. و 29. من تباه (Б оп.) شود (Б بشود) 30. چنانک 31. کفت 32. Сура 5, стихъ 26. 33. БГ علم به B علم 34. بدانکه از 35. ازانچه 36. доб. است 37. ВГ доб. است 38. ВГ بتقویت 39. B در Г که در Б доб. معنی 40. B доб. آید 41. آورد 42. Г оп. 43. оп. 44. باشد 45. B معروف 46. ВГ و علم علما و معرفت Б و علما بعلم و معرفت خداوند (Г доб. باشد) بود 47. دلشان 48. ВГ آفریند 49. Б оп. ВГ پس 50. علم و معرفت خداوند بود 51. باشد

بمعرفت[1] حق باورداشت[2] مؤمن بود[3] و[4] بحکم آنک مرا بجز[5] اندرین کتاب درین باب[6] سخن بسیارست اینجا بدین مقدار اقتصار[7] کردم تا کتاب مطوّل نشود و *نیز اگر هدایت حق باشد این مایه[8] پسنده بود[9] اکنون *با سر معاملات رویم[10] و حجب آن[11] کشف کردانیم[12] *تا طالبانرا فواید باشد[13] انشاء الله

۵ کشف الحجاب الرابع فی الطهارة[14] از پس[15] ایمان نخستین چیز[16] که[17] *بر بنده[18] فریضه شود طهارت کردن بود[19] مر گزارد[20] نماز را و آن طهارت بدن بود از نجاست و جنابت و شستن سه[21] اندام و مسح کردن بر سر بر[22] متابعت شریعت و یا تیمّم[23] در[24] حال فقد آب[25] یا شدّت مرض و[26] *یا خوف مرض چنانک[27] احکام این[28] معلومست پس[29] بدانک طهارت بر دو گونه بود[30] یکی طهارت[31] ظاهر[32] (Б л. 181в.)

۱۰ و دیگر طهارت دل[33] چنانک بی طهارت بدن نماز درست نیاید بی طهارت دل (В стр. 237.) معرفت درست نیاید پس طهارت تن را آب مطلق باید بآب مَشُوب[34] مشوّش[35] (Г л. 211в.) و مستعمل نشاید[36] طهارت دل را[37] توحید محض باید باعتقاد[38] مختلط و مشوّش شاید پس این طایفه پیوسته بظاهر بر[39] طهارت باشند و بباطن بر[40] توحید *کما امر النبیّ عم[41] دَاوِم[42] علی الوضوء[43] یُحِبُّك[44] حافظاك[45] و قوله تعالی انّ اللّه

۱۵ یحبّ التوابین و یحبّ المتطهّرین[46] پس هر که بظاهر[47] بر طهارت مداومت کند ملایکه ویرا[48] دوست دارند و هر که بباطن بر[49] توحید[50] قیام کند خداوند

---

1. با معرفت 2. دارد 3. доб. باشد 4. (ВГ оп.) و بحق واصل 4. Б оп. 5. Б оп. В جزء Г چون (Б оп.) و این مقدار مر 6. Б оп. ВГ معنی 7. БГ پسنده В پسند 8. بر اسرار معاملت آیم Б بر سر معاملت آیم 10. ВГ باشد 9. Б اهل بصیرت را 11. چیزی 12. کردانم 13. و بالله التوفیق 14. доб. و 15. Б доб. این 16. ВГ کذاردن 17. БВ оп. 18. Б بنده را 19. (Б доб. و) طهارت کردن فریضه شود 20. 21. В оп. Г доб. بار 22. Б به ВГ оп. 23. доб. کردن 24. اندر 25. ВГ доб. و 26. В оп. 27. оп. 28. доб. خود 29. оп. 30. ВГ باشد 31. Г доб. تن 32. БВ تن 33. БГ доб. و 34. оп. 35. Б مشمش В ملوس Г ملوث 36. доб. و 37. Б доб. آب 38. ВГ و رسول کیفیت مر یکی را از صحابه (اصحابه 39. В با Г به 40. با 41. В و اعتقاد Г (اصحاب 42. БГ دم В دوام 43. Г الطهارة 44. ВГ یحبك 45. В حافظا 46. Сура 2, стихъ 222. 47. В оп. 48. اورا 49. Б با В оп. Г به 50. Г بتوحید

A л. 165а. تعالی ویرا[1] دوست دارد و رسول صلعم پیوسته میکفتی[2] اللّهمّ طهّر قلبی من النفاق[3]
بار خدایا دلم را *از نفاق[4] پاك کردان[5] و بهیچ حال نفاق اندر دلش[6] صورت
نکرفتی[7] امّا رؤیت کرامات خویشتن[8] مر ورا می[9] اثبات غیر[10] نمود و اثبات
غیر نفاق بود[11] اندر محلّ توحید هر چند[12] یك ذرّه[13] از کرامات مشایخ سرمهٔ
۵ دیدهٔ[14] مریدان کرده اند آخر اندر محلّ کمال آن حجاب مکرم[15] بوده است
ازانچ هر چه غیر بود رؤیت آن آفت[16] بود *خواه خودرا بیند خواه دیکری را
و[17] ابو یزید کفت رضی نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق
رسیدکان فاضلتر[18] از اخلاص طالبان[19] یعنی آنچ مریدرا مقام باشد کامل را
حجاب باشد مرید را همّت آنك[20] کرامات[21] یابد و کامل را[22] همّت آنك مُکرِم
۱۰ یابد و در جمله اثبات کرامات مر اهل حقّ را نفاق نماید ازانچ[23] *آن معانقهٔ[24]
В стр. 237. Г л. 212в. غیر باشد[25] پس آفت دوستان خدای خلاص جمله اهل معصیت *بود از
معصیت[26] و آفت اهل معصیت[27] نجات جمله اهل ضلالت[28] *از ضلالت[29]
Б л. 182в. کی[30] اکر کافران بدانندی[31] کی معصیت ایشان ناپسند خدای عزّ و جلّ است
چنانك عاصیان[32] دانند *جمله از کفر[33] *نجات یابندی[34] *و اکر عاصیان
۱۵ بدانندی[35] کی جملهٔ معاملات ایشان محلّ علّت است چنانك دوستان دانند
جمله از معصیت نجات یابندی و از همه[36] *آفات طاهر[37] شوندی پس باید که
طهارت ظاهر موافق طهارت سرّ بود یعنی چون دست بشوید[38] باید که دل[39]
از دوستی دنیا بشوید[40] و چون استنجا کند[41] چنانك از نجاست ظاهر نجات

---

1. Г اورا 2. Г доб. اندر دعوات خود 3. доб. В ای Г الحره ای 4. Г оп. و 5. کن 6. Б دل او ВГ دل وی 7. نکیرد 8. خود 9. оп. 10. ВГ доб. آمد 11. Б آمد ВГ آید 12. доб. که 13. доб. را 14. В оп. 15. Г متمکن بکرم 16. В آن بود که 17. Б (Б оп.) ازان بود که بهیده افق 18. بهتر 19. Г доб. است 20. ВГ که 21. Г کرامت 22. В оп. را 23. ВГ و آنچه 24. ВГ از معاینه 25. В доб. همچنان 26. В оп. 27. В معرفت 28. ВГ доб. بود 29. БВ оп. 30. Б оп. 31. В برانندی 32. ВГ доб. می 33 Г оп. 34. В برهندی Г оп. 35 Г оп. 36. Б جمله 37. Г آفتاب ظاهر 38. В بشوئید 39. доб. را 40. В بشوئید 41. доб. باید تا

جست از دوستی غیر بباطن نجات جوید و چون آب اندر[1] دهان[2] کند باید
که دهان[3] *از ذکر[4] غیر خالی کرداند[5] و چون استنشاق کند باید که بوی[6]
شهوتها بر خود حرام کند[7] و چون روی بشوید باید که از جملهٔ مالوفات
یکبارکی[8] اعراض کند و بحقّ اقبال کند و چون دست[9] بشوید باید که تصرّف[10]
۵ از جملهٔ نصیبهاء خود منقطع کرداند[11] و چون مسح سر کند باید که امور خود
بحقّ تسلیم کند و چون پای بشوید باید که نیز[12] جز *بر حقّ[13] فرمان خدای
А л. 165в. تعالی نیّت اقامت نکند تا هر دو طهارت ویرا حاصل آید کی جملهٔ امور
شرعی ظاهر بباطن پیوسته است چون[14] ایمان قول زبان ظاهر[15] و تصدیق بدل
*باطن حقیقت نیّت بدل[16] و احکام طاعت[17] بر تن[18] پس طریق طهارت[19]
۱۰ В стр. 239. تفکّر و تدبّر بود اندر آفت دنیا و *دین ازانک[20] دنیا سرای غدّارست و
محلّ فنا ،دل ازان خالی نشود[21] جز بمجاهدت بسیار[22] و مهمترین مجاهدتها[23]
Г л. 212в. حفظ آداب ظاهر است[24] و ملازمت بران اندر همه احوال[25] از ابرهیم خوّاص
رح می آید که کفت مرا از خدای تعالی عمر ابد[26] می باید اندر دنیا تا همه
خلق اندر نعمت بهشت[27] مشغول کردند و *خدمت حقّ[28] فراموش کنند و
۱۵ В л. 182в. من اندر بلاء دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و حقّ را یاد دارم و می
آید که بو طالب[29] حرمی[30] چهل سال بمکّه مجاور بود اندر مکّه طهارت نکرد هر
بار *از مکّه[31] بطهارت از حدّ حرم بیرون[32] آمدی کفتی زمینی را که خداوند
تعالی بخود اضافت کرده است من کراهیت دارم که آب مستعمل من[33] بران
زمین[34] ریزد[35] و از[36] ابرهیم خوّاص رح می آید[37] که وی[38] اندر[39] جامع ری

---

1. ВГ در 2. Б دهن 3. В доб. را 4. Г ذکر از 5. کند 6. оп. 7. کرداند 8. بیکبار 9. دستها 10. БВ оп. Г دست 11. Б شود ВГ کند 12. оп. 13. Б بوفق В وفق Г بر وفق 14. ВГ چنانکه اندر Б доб. در 15. ВГ بظاهر 16. оп. 17. доб. در شریعت 18. доб. و (Б доб. به حقیقت) نیت بر دل 19. доб. دل 20. دیدن آنکه 21. کند و این 22. доб. حاصل نکردد 23. Б доб. این 24. БГ بود В оп. 25. Б доб. و 26. ابدی 27. دنیا 28. حق را 29. طاهر 30. В оп. 31. оп. 32. Г доб. می 33. Б оп. 34. оп. 35. Б ریزم 36. Г оп. 37. آرند 38. оп. 39. ВГ доб. مسجد

مبطون بود اندر یك شبانروز شست غسل بکرده[1] بود آخر وفاتش در[2] میان آب بود ابو علی رودباری رح یکچندکاه بیلاء وسواس اندر طهارت مبتلا شد[3] کفت[4] شبی[5] بسحرکاه[6] بآب[7] فرو شدم[8] تا بوقت[9] آفتاب[10] بر آمدن بماندم اندران میانه[11] رنجور[12] دل بیودم[13] و[14] کفتم بار خدایا العافیة[15] هاتفی[16] آواز داد که العافیة فی العلم' از سفیان[17] می آید رح کی[18] مر[19] یك نمازرا شست بار طهارت ۵ *کرده بود[20] اندر بیماری در حال بیرون رفتن[21] از دنیا کفت تا[22] چون فرمان اندر آید[23] من طاهر باشم' کویند[24] شبلی رح روزی طهارت[25] کرد بقصد آنك بمسجد[26] آید از هاتفی شنید[27] کی ظاهر[28] شستی صفاء باطن کجاست *کفتا باز کشتم[29] و همه ملك و[30] میراث بدادم[31] و یکسال جز بدان مقدار جامه که نماز[32] بدان روا *بود نپوشیدم[33] آنکاه بنزدیك جنید *آمدم وی[34] کفت رض یا ۱۰ ابا بکر[35] این سخت سودمند طهارتی بود که[36] کردی خدای ترا پیوسته طاهر[37] داراد[38] کفت از پس آن هرکز بی طهارت نبود تا حدی[39] کی چون از دنیا بخواست رفتن[40] طهارتش را نقص افتاد اشارت بمریدی[41] کرد که مرا طهارتی[42] ده[43] مرید ویرا[44] طهارت داد و تخلیل محاسن فراموش کرد[45] ویرا دران[46] حال زبان نبود که سخن[47] کفتی[48] دست آن مرید بکرفت و بمحاسن اشارت فرمود[49] ۱۵ تا تخلیل کرد[50] از وی می آید که کفت من هیچ وقتی[51] ادبی[52] ترك نکردهام[53] از آداب طهارت[54] که *نه در[55] باطنم بندی[56] پدیدار[57] آمد' و از ابو یزید رح

В стр. 240.

Г л. 213а. А л. 166а.

Б л. 183а.

---

1. کرده 2. اندر 3. БГ بود В می بود 4. کفت 5. Б оп. ВГ روزی 6. Б доб. بودم 7. رنجه 8. Б доб. و 9. Б оп. 10. Г оп. 11. ВГ میان 12. رنجه 13. بدریا 14. БГ оп. 15. доб. العافیة 16. доб. از دریا 17. доб. БГ ثوری В تعسدی 18. ВГ доб. روز مرك 19. БГ оп. 20. کرد 21. Б آمدن 22. ВГ оп. 23. ВГ доб. باری 24. БГ доб. که 25. В оп. 26. доб. اندر 27. ВГ بشنید 28. доб. را 29. باز کشت 30. Б оп. 31. بداد 32. Г доб. را 33. بودی نپوشیدی 34. آمد جنید اورا 35. Г оп. 36. ВГ доб. که 37. Б باطهارت 38. دارد 39. ВГ بحدی 40. БВ شد Г شدی 41. Г بمرید 42. БГ طهارت 43. Г دهدت 44. БВ اورا Г ورا 45. В доб. و 46. اندران 47. Г را 48. ВГ بکفتی 49. کرد 50. (Б оп.) بکرد و نیز 51. وقت 52. ВГ доб. سخنی 53. ВГ نکردم 54. доб. الا 55. اندر 56. پنداری 57. Б پدید

می آید کی کفت هر کاه که اندیشهٔ دنیا بر دلم *کذر کند طهارتی بکنم[1] و چون اندیشهٔ عقبی کذرد[2] غسل[3] آرم[4] ازانچ دنیا[5] محدث است اندیشهٔ آن حدث باشد و عقبی محلّ غیبت و آرام با[6] آن جنابت[7] پس از حدث طهارت واجب شود و از جنابت غسل' واز شبلی می آید رح کی روزی طهارت کرد[8] B стр. 241.

۵ چون اندر[9] مسجد آمد بسرّش ندا کردند که یا با بکر طهارت آن داری کی بدین کستاخی بخانهٔ[10] ما خواهی آمد[11] این بشنید[12] باز کشت[13] ندا آمد که[14] از درکاه ما می[15] باز کردی[16] کجا خواهی شد کفتا[17] نعرهٔ بزد ندا آمد که بر ما می[18] شناعت کنی[29] بر جای خاموش بایستاد ندا آمد که دعوی تحمّل[30] بلاء ما میکنی *فریاد بر آورد که[31] المستغاث[32] بك[33] منك[34] و مشایخ *این قصّه[25] را

۱۰ رحمهم اللّه اندر تحقیق طهارت سخن بسیارست و مریدانرا مداومت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند[26] قصدشان[27] بدرکاه حقّ بود[28] چون کسی[29] بظاهر قصد خدمت کند باید که بظاهر طهارت کند و چون بباطن قصد *قربت کند باید که[30] طهارت[31] باطن[32] کند[33] *طهارت ظاهر بآب[34] * و ازان[35] باطن بتوبه و رجوع کردن بدرکاه حقّ تعالی کنون من حکم توبه[36] با متعلّقاتش را[37] Г л. 213в.

۱۵ بشرح[38] بیارم[39] تا حقیقت آن ترا معلوم کردد[40] انشاء اللّه باب التوبة و ما یتعلّق بها بدانك اوّل مقام سالکان[41] طریق حقّ توبه است چنانك اوّل درجهٔ طالبان خدمت طهارت *کما قال اللّه تعالی[42] یا ایّها الّذین آمنوا توبوا الی اللّه توبةً نصوحاً[43] و نیز کفت و توبوا الی اللّه جمیعاً[44] و رسول صلعم کفت А л. 166в. В л. 183в.

1. ВГ کنم 2. Г کذر کند 3. Г غسلی 4. کنم 5. В оп. 6. ВГ است و اندیشهٔ 7. ВГ доб. بود 8. В بکرد Г نکرد و 9. Б بدر 10. Б کذرد طهارت کنم 11. В доб. چون 12. БГ доб. و 13. ВГ доб. بسرش 14. ВГ доб. با اندر خانهٔ 15. оп. 16. میکردی 17. оп. 18. оп. 19. میکنی 20. Г оп. 31. کفت 32. В المستعان 33. Б оп. 34. Б доб. الیك 35. ВГ оп. 36. доб. اندر 37. Б قصد 28. оп. 29. В оп. 30. Г оп. Б доб. بباطن 31. В оп. 32. оп. 33. В оп. Г' و 34. В оп. БГ доб. است 35. В оп. 36. доб. را 37. оп. را 38. Б مشرح В باشرح 39. بکویم 40. شود 41. В سالك 42. و ازان بود که خداوند کفت 43. Сура 66, стихъ 8. 44. Сура 24, стихъ 31.

ما من شیء احبّ الی اللّه من شابّ[1] تائب نیست چیزی بر خداوند تعالی
دوستر از جوانی[2] توبه کرده[3] و نیز گفت صلّع التائب من الذنب کمن لا ذنب
لهٔ ثمّ قال اذا احبّ اللّه عبدا لم[4] یضرّه ذنب ثمّ تلا انّ اللّه یحبّ التوابین[5]   В стр. 242.
تایب از گناه بی گناه شود و چون خدای تعالی بندهٔرا دوست دارد گناه
ویرا[6] زیان ندارد گفتند[7] علامت توبه چیست گفتا[8] ندامت[9] امّا آنچ گفت   ٥
گناه مر دوستان‌را زیان ندارد یعنی بنده بگناه کافر نشود[10] و اندر ایمانش
خلل در[11] نیاید و چون سرمایه‌را گناه زیان ندارد[12] زیان معصیتی کی عاقبت
آن نجات باشد بحقیقت زیان نباشد و بدانک توبه اندر لغت بمعنی رجوع باشد
چنانک گوید[13] تاب ای رجع پس باز گشتن از نهی خداوند تعالی بدانچ
خوبست از امر خداوند تعالی حقیقت توبه بود[14] و پیغمبر گفت علم الندم[15]   Г л. 214в. ١٠
توبةٌ پشیمانی توبه باشد و این لفظی[16] است کی شرایط توبه بجمله اندرین
مودع است ازانچ یک شرط توبه‌را[17] اسف[18] است بر مخالفت و دیگر اندر حال[19]
ترک زلّت و سدیگر[20] عزم[21] ناکردن بمعاودت[22] بمعصیت و این هر سه شرط
اندر ندامت بسته است کی[23] چون ندامت *بحاصل آمد[24] اندر دل این دو شرط
دیگر تبع[25] آن[26] باشد[27] و ندامت‌را سه سبب[28] باشد[29]* چنانک توبه‌را سه   ١٥
شرط[30] یکی چون خوف عقوبت بر دل سلطان شود و اندوه کردها[31] بر دل
صورت گیرد ندامت حاصل آید و دیگر آنک[32] ارادت نعمت بر دل[33] مستولی   Б л. 184в.
شود[34] معلوم گردد[35] که بفعل بد و نافرمانی[36] آن نیابد[37] ازان[38] پشیمان

---

1. В شباب 2. доб. که 3. В کرد Б доб. است 4. لن 5. Сура 2, стихъ 222.
6. اورا 7. В доб. که 8. БГ گفت 9. В оп. 10. نکردد 11. оп. 12. Г доб. و 13.
ВГ گفت 14. باشد 15. Г الندامة 16. قولی 17. БВ оп. را 18. Б تأسف 19. Г
حالت 20. ВГ سیم 21. доб. معاودت 22. оп. 23. Б оп. 24. شد حاصل
(Б شود) 25. Б طبع 26. او 27. Б باشند 28. ВГ شرط 29. بود 30. ВГ оп. Б доб.
گردد 34. دلش 33. Б کردارها Г 32. оп. کردارهای بد Б 31 بود
نیاید Г نباید 37. БВ بی فرمانی ВГ بی فرمان 36. Б شود 35. ВГ и ВГ доб.
38. ВГ از بد

А л. 167а. В стр. 243.

شود *بامید آنك بیابد[1] و سدیگر[2] شرم خداوند شاهد[3] شود و از مخالفت
پشیمان کردد[4] پس یکی ازین[5] سه[6] تایب بود و یکی منیب و یکی اوّاب و توبه را[7]
سه[8] مقامست یکی توبه و دیکر انابت و سدیکر[9] اَوْبت[10] توبه خوف عقاب را[11]
انابت طلب ثواب را[12] اوبت رعایت فرمان را ازانچ توبه مقام عامّهٔ مؤمنانست
۵ و آن از کبیره بود لقوله تعالی یا ایها الّذین آمنوا توبوا الی اللّه توبةً نصوحًا[13]
و انابت مقام اولیاست و مقرّبان لقوله تعالی من خشی الرحمن بالغیب و جاء
بقلب منیب[14] و اوبه مقام انبیاست و مرسلان لقوله تعالی نعم العبد انّه اوّاب[15]
پس توبه رجوع از کبایر بود بطاعت و انابت رجوع از صغایر بمحبّت و اوبه
Г л. 214в.
رجوع از خود بخداوند تعالی فرق[16] میان آنك[17] از فواحش باوامر[18] رجوع
۱۰ کند و ازان[19] آنك از لِمم[20] و[21] اندیشه[22] بمحبّت[23] رجوع کند و میان آنك
از خودی خود بحقّ رجوع کند ظاهرست[24] و اصل توبه از زواجر حقّ تعالی
باشد و[25] بیداری دل از خواب غفلت و دیدن عیب[26] حالی[27] و چون بنده
تفکّر[28] کند اندر سوء احوال و قبح افعال خود و ازان خلاص جوید حقّ
تعالی اسباب توبه بر وی سهل کرداند و ویرا از شومی معصیت وی برهاند
۱۵ و بحلاوت طاعت[29] برساند و روا باشد که[30] بنزدیك اهل سنّت و جماعت و
В стр. 244.
جملهٔ مشایخ معرفت[31] کی کسی[32] از یك کناه توبه کند و کناهان دیکر میکند
Б л. 184в.
خداوند تعالی بدانچ وی ازان[33] یك کناه باز بودست ویرا[34] ثواب دهد و باشد کی
ببرکات[35] آن از کناهان دیکرش[36] باز آرد[37] چنانك شخصی[38] میخواه و زانی باشد
از زنا توبه کند و بر می خوردن مصرّ می[39] باشد توبهٔ وی ازان یك کناه درست

---

1. оп. 2. Г سیم 3. доб. وی 4. Б شود 5. доб. هر 6. доб. یکی 7. В доб. نیز 8. Г نیز 9. ВГ دیکر 10. доб. پس 11. доб. Б و ВГ بود و 12. доб. و 13. Сура 66, стихъ 8. 14. Сура 50, стихъ 32. 15. Сура 38, стихъ 44. 16. доб. است 17. В оп. 18. В اوامری 19. оп. 20. В امم 21. Г доб. از 22. доб. فاسد 23. Б оп. 24. оп. 25. Б به 26. А غیب 27. В حال 28. ВГ نظر 29. ВГ طاعتش 30. оп. 31. Б оп. 32. В کس 33. Б از В آن از 34. اورا 35. ВГ ببرکت 36. دیکر 37. Б باشد ВГ ماند 38. یکی 39. оп.

A л. 167в. باشد با ارتکابش برین[1] کناه دیکر و بهشمیان از معتزله کویند[2] اسم توبه درست
نیاید جز بر کسی که از همه کبایر مجتنب باشد و این قول محالست ازانچ بر
هر[3] معاصی کی بنده بکند ویرا بدان عقوبت نکنند[4] و چون[5] بترک یك نوع[6]
بکوید[7] از عقوبت آن[8] ایمن شود[9] لا محاله بدان تایب بود و نیز کسی اکر[10]
۵ بعضی از[11] فرایض بکند و[12] بعضی دست *باز دارد[13] لا محاله بدانچ میکند
ویرا[14] ثواب باشد[15] چنانك پرانك[16] *می بکند[17] عقاب باشد[18] و اکر کسی را
Г л. 215а. آلت[19] معصیت موجود نباشد و اسباب آن مهیّا نه ازان توبه کند تایب بود[20]
ازانچ توبه‌را یك رکن ندامت بود کی[21] ویرا بدان توبه بر کذشته[22] ندامت
حاصل آید[23] و اندر حال ازان جنس معصیت مُعرض است و عزم دارد که
۱۰ اکر آلت موجود کردد و *اسباب مهیّا[24] من هرکز بسر[25] این معصیت باز نکردم
و مشایخ مختلفند اندر وصف توبه و صحّت آن، سهل بن عبد الله با جماعتی
رحمهم الله برانند که التوبة ان لا تنسی ذنبك توبه آن باشد[26] کی هرکز[27] کناه
کرده‌را فراموش نکنی و پیوسته اندر تشویر[28] آن باشی تا اکرچه عمل بسیار
В стр. 245. داری بدان[29] معجب نکردی ازانچ حسرت[30] کردار بد مقدّم بود *بر اعمال[31]
۱۵ صالح و هرکز این کس مُعجب شود[32] که کناه[33] فراموش نکند و باز جنید و
جماعتی رحمهم الله برانند که التوبة ان تنسی ذنبك توبه آن باشد[34] که کناه‌را
Б л. 185а. فراموش کنی ازانچ تایب مُحبّ بود[35] و محبّ اندر مشاهدت بود[36] و اندر مشاهدت
ذکر جفا[37] جفا باشد چند کاه با جفا باشد[38] و[39] باز[40] چند کاه با ذکر جفا[41]
A л. 168а. *و ذکر جفا[42] از وفا حجاب باشد و رجوع این خلاف اندر خلاف مجاهدت

---

1. ВГ بدین 2. доб. БГ که В آن که 3. همه 4. Б بود Г بکند 5. В оп. 6. доб. از 7. доб. بنده 8. доб. نوع 9. Г доб. و 10. В از 11. В оп. 12. доб. از معاصی 13. Б بدارد 14. اورا 15. Б بود 16. بدانچه 17. Б نمیکند ВГ نکند 18. оп. 19. В بر سر 20. ВГ باشد 21. оп. 22. В کذشت 23. БВ آمد 24. سبب حاصل 25. علت نشود 26. БГ بود 27. оп. 28. Г оп. 29. Б اندران 30. ВГ доб. بر 31. Г باعمال 32. نشود 33. Б доб. را 34. بود 35. ВГ باشد 36. باشد 37. کناه 38. بود 39. ВГ оп. 40. В доб. بعد 41. доб. در وفا 42. ВГ доб. در وفا В оп.

و مشاهدت بسته است[1] ذکر این در[2] مذهب سهلیان باید[3] جست آنك تایب‌را بخود قایم کوید نسیان ذنب[4] ویرا[5] غفلت داند و آنك بحقّ قایم کوید ذکر ذنب[6] ویرا[7] شرك نماید و در جمله اکر تایب باقی الصفة باشد[8] عقدهٔ اسرارش[9] حلّ نکشته باشد و چون[10] فانی الصفة باشد ذکر صفت ورا[11] درست نیاید موسی

۵ عم کفت[12] تبت الیك[13] در[14] حال بقاء صفت و رسول صلعم کفت لا احصی ثناء علیك در[15] حال فناء صفت *فی الجمله[16] ذکر وحشت اندر محلّ قربت وحشت باشد و تایب‌را باید کی از خودی خود یاد نیاید[17] کناهش چکونه یاد آید و بحقیقت[18] یاد کناه[19] کناه[20] بود ازانچ محلّ اعراضست و همچنانك[21] *کناه محلّ اعراض است[22] یاد[23] آن *هم محلّ اعراض[24] باشد[25] * و ذکر غیر آن[26]

۱۰ همچنان و چنانك ذکر جرم جرم باشد نسیان او[27] هم جرم بود[28] ازانچ تعلّق ذکر و نشیان هر دو بتو *باز بسته است[29] جنید کفت رح که کتب[30] بسیار بر خواندم[31] مرا چندان فایده نبود که اندرین[32] بیت[33]

اذا قلتُ ما اذنبتُ قالت مُجیبةً * حیاتك ذنب لا یُقاس به ذنب

چون وجود دوستی[34] اندر حضرت دوستی[35] جنابت بود وصفش‌را[36] چه قیمت

۱۵ بود[37] و[38] فی الجمله توبه تأیید ربّانی بود و معاصی فعل جسمانی چون بر دل ندامت اندر آید بر تن هیچ آلت نماند[39] که ندامت دل‌را دفع کند[40] چون در ابتدا فعل[41] وی دافع توبه نبود[42] چون بیامد[43] اندر انتها نیز فعلش حافظ توبه نباشد و خداوند کفت عزّ و جلّ فتاب علیه انّه هو التوّاب الرحیم[44]

Г л. 215в. — В стр. 246. — В л. 185в.

---

1. доб. و 2. ذکر آن 3. БГ بیابد 4. В جنب 5. اورا 6. В جنب 7. اورا 8. انی 9. بود 10. ВГ اکر 11. Б اورا В خودرا Г خود ویرا 12. А доб. اسرار اصرارش 13. Сура 7, стихъ 140. 14. اندر 15. اندر 16. و در جمله 17. доб. از 18. Б доб. خود 19. В доб. خود 20. Г оп. 21. БВ چنانکه Г оп. 22. Г оп. 23. ذکر 24. Г оп. 25. БВ است Г оп. 26. Г оп. 27. Б آن ВГ جرم 28. باشد 29. باشد و 30. В کتاب 31. доб. Б چیز ВГ در هیچ چیز 32. از هیچ چیز در بن 33. В доб. شعر 34. نباشد 35. Б دوست 36. ВГ صفتش‌را 37. Б مانده ВГ ماند 38. БВ оп. 39. دوست 40. Б доб. و 41. Г доб. ندامت 42. В доб. و 43. بیاید 44. Сура 2, стихъ 35.

و مر اینرا در نصّ کتاب نظایر بسیارست تا حدّی[1] که از معروفی باثبات کردن
حاجت نیاید پس توبه بر سه کونه باشد[2] یکی از خطا بصواب[3] *و دیکر از
صواب[4] باصوب[5] و سه دیکر[6] از صواب خود بحق[7] از خطا بصواب بود *لقوله
تعالی[8] و الّذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا اللّه فاستغفروا لذنوبهم[9]
الآیة و از صواب باصوب[10] آنک موسی کفت عم تبت الیك[11] و از خود بحق ۵
کما قال النبیّ صلعم و انّه لیغان علی قلبی[12] و انّی[13] لاستغفر اللّه فی کلّ
یوم سبعین مرّة[14] ارتکاب خطا[15] زشت[16] و مذمومست[17] و رجوع از خطا
بصواب خوب و محمود و[18] این توبهٔ عامّست و حکم این ظاهرست[19] و تا اصوب
باشد با صواب قرار کرفتن وقفنست[20] و حجاب و رجوع از صواب باصوب اندر درجهٔ
اهل همّت ستوده[21] و این توبهٔ خاصّست و محال باشد که خواصّ از معصیت ۱۰
توبه کنند ندیدی[22] کی همه[23] عالم اندر حسرت رؤیت خدای عزّ و جلّ می
سوختند[24] و موسی عم ازان توبه کرد ازانچ رؤیت باختیار خواست و اندر
دوستی اختیار آفت بود[25] ترك آفت اختیار وی مر خلق‌را ترك رؤیت نمود
*و رجوع از خود بحق در درجهٔ محبّت است یا چنانك از آفت مقام اعلی
از[26] وقوف[27] *بر مقام عالی توبه کند و از دیدهٔ مقامات و احوال نیز[28] توبه[29] ۱۵
کند چنانك[30] مقامات[31] *مصطفی عم هر[32] دم[33] *بر ترقّی بود چون بمقام برتر[34]
میرسید[35] *از مقام فروتر استغفار میکرد و از دیدن آن مقام توبه بجا می آورد واللّه
اعلم بالصواب[36] فصل بداناك توبه‌را شرط تایید نیست از بعد آنك عزم بر

А л. 168в. Г л. 216а. В стр. 247.

1. В حد 2. Б است 3. В و صواب 4-7 Г оп. 5. БВ باصواب 6. ВГ خودی 7. доб. آنکه 8. آنست که خداوند کفت 9. Сура 3, стихъ 129. 10. Б باصواب В باصوابتر 11. Сура 7, стихъ 140. 12. Г оп. Б доб. حتی 13. доб. БГ کنت В کفت 14. ВГ доб و 15. Г оп. 16. В نوشته است Б доб. است 17. оп. است 18. ВГ оп. 19. Б оп. است 20. Г وقفست 21. ВГ доб. باشد 22 Г оп. 23. Б оп. 24. Г اند БВ оп. 25. ВГ доб. و 26. А оп. 27. А оп. В فوق 28. А оп. 29. А оп. В تو اعلی 30. А оп. 31. А оп. В مقالات 32. А оп. 33. А оп. В دو 34. А оп. 35. А оп. Г رسید 36. А оп.

رجوع ناکردن بمعصیت درست باشد[1] اکر تایبی[2] را فترتی *افتد و[3] بمعصیت

باز کردد بغیر[4] صحّت عزم رجوع[5] اندران ایّام کذشته حکم[6] و[7] ثواب توبه یافته Б л. 186а.

باشد و از مبتدیان و[8] تایبان این طایفه بودند[9] که توبه کردند[10] و باز فترت[11]

افتادشان[12] و بخرابی باز کشتند[13] آنکاه[14] بحکم تنبیهی بدرکاه آمدند[15] تا یکی

۵ از مشایخ رحمهم اللّه کفته است کی من هفتاد بار توبه کردم و باز بمعصیت

باز کشتم تا هفتاد و یکم باز[16] استقامت یافتم و ابو عمرو نجید[17] رضَ *کفت В стр. 248.

من[18] ابتدا توبه کردم اندر مجلس[19] بو عثمان حیری و یکچندکاه بران بیودم[20] Г л. 216в.

آنکاه اندر دلم معصیت‌را متقاضی پدیدار[21] آمد[22] مر آنرا متابع شدم و از

صحبت این[23] پیر اعراض کردم[24] هرجا که ورا[25] از دور بدیدمی از تشویر بکریختمی

۱۰ تا مرا نبیند روزی ناکاه بدو رسیدم مرا کفت ای پسر با دشمنان خود[26] صحبت

مکن مکر آنکاه که معصوم باشی ازانچ دشمن عیب تو به[27] بیند و چون معیوب

باشی دشمن شاد کردد و چون معصوم باشی اندوهکین کردد[28] و اکر ترا می باید

که معصیت کنی بنزدیك ما آی تا ما بلاء تو بکشیم و تو دشمن کام نکردی

کفت دلم از کناه سیر شد و توبه درست کشت و نیز شنیدم[29] کی یکی از А л. 169а.

۱۵ معاصی توبه کرد و باز بسر آن باز کشت آنکاه پشیمان شد روزی با خود

کفت کی اکر بدرکاه باز آیم حالم چکونه باشد هاتفی آواز داد[30] اطعتنا[31]

فشکرناك[32] ثمّ[33] ترکتنا فامهلناك فان عُدت الینا قبلناك مارا طاعت داشتی ترا

شکر کردیم[34] بیوفائی کردی و مارا بکذاشتی[35] ترا مهلت[36] دادیم اکنون اکر باز

آئی بآشتی ترا قبول کنیم کنون باز کردیم باقاویل مشایخ رضَ فصل ذو النون

---

1. доб. و 2. تایب 3. بیفتد که باز 4. БГ از بعد از В 5. оп. 6. Б оп 7. оп.
8. ВГ оп. 9. بیفتاده است شان ВГ بیفتادشان 10. بوده اند 11. کرده اند 12. Б فترتی
13. کشتند 14. доб. باز 15. آمده اند 16. بار 17. جنید 18. Б کوید که ВГ доб. در
19. В مجالس 20. БГ بودم В بود 21. Б پدید 22. доб. و 23. آن 24. ВГ доб. و 25.
ВГ ویرا 26. Б خویش 27. оп. 28. Б شود 29. ВГ شنودم 30. Б доб. که 31. Б
اطعناك 32. Б ففکرناك 33. В оп. لم 34. доб. Б و ВГ پس 35. доб. ما 36.
В مهلتی

Б л. 186в.
В стр. 249.

مصری کوید توبهٔ العوامّ من الذنوب و توبهٔ الخواصّ من الغفلة توبهٔ عامّ[1] از کناه باشد و توبهٔ خاصّ[2] از غفلت ازانچ عامّ[3]را از ظاهر حال پرسند و خواصّ[4]را از تحقیق معاملت ازانچ غفلت مر عوامّ را نعمتست و مر خواص را حجاب[5] ابو حفص حدّاد رح کوید لیس للعبد فی التوبة شیء لانّ التوبة الیه

Г л. 217а. ٥

لا منه از توبه بنده[6] هیچ چیز نیست ازانچ توبه از حق بنده است نه از بنده بحق و بدین قول باید که[7] تا توبه مکتسب بنده[8] نباشد که موهبهٔ بود از مواهب حقّ سبحانه و تعالی و تعلّق این قول بمذهب جنید باشد' و ابو الحسن بوشنجه رض کوید *در توبه[9] اذا ذکرتَ الذنب[10] ثمّ لا تجد حلاوته عند ذکره فهو التوبة چون کناه را یاد کنی و از یاد کردن آن در[11] دل لذّتی[12] نیابی

١٠

آن توبه باشد ازانچ ذکر معصیت[13] *یا بحسرتی بود یا بارادتی چون کسی بحسرت و ندامت[14] معصیت خود یاد کند *تایبی باشد[15] و هر که بارادت معصیت[16] یاد کند عاصی باشد[17] ازانچ در[18] فعل معصیت چندان آفت نباشد که اندر ارادت[19] ازانك فعل آن یکزمان بود و ارادتش همیشه پس آنك یکساعت بتن با معصیت بود[20] نه چنان باشد[21] که روز و شب بدل با آن[22] صحبت کند[23]'

١٥

ذو النون مصری کوید رح التوبة توبتان توبة الانابة و توبة الاستجابة[24] *فتوبة

А л. 169в.

الانابة ان یتوب العبد خوفاً من عقوبته و توبة الاستجابة[25] ان یتوب حیاءً من کرمه توبه دو کونه[26] باشد یکی توبهٔ انابت و دیکر توبهٔ استجابت[27] توبهٔ انابت آن بود که بنده توبه کند از خوف عقوبت خدای عزّ و جلّ و توبهٔ

Б л. 187а.
В стр. 250.

استجابت[28] آنك[29] توبه کند از شرم کرم خدای عزّ و جلّ تولّد[30] خوف از

٢٠

کشف جلال بود و ازان حیا از نظارهٔ جمال پس یکی در جلال از آتش

1. عوام 2. БВ خواص 3. Б عوام 4. Г خاص 5. доб. و 6. بنده را 7. оп. 8. оп. 9. التوبة 10. Г الذنوب 11. اندر 12. Б لذت 13. В оп. Г معصیتی 14. В оп. 15. تایب بود 16. Г доб. را 17. بود 18. Б اندر 19. доб. آن 20. صحبت کند 21. بود 22. БГ بآن 23. доб. و 24. В استحیاء 25. В оп. 36. оп. 27. БГ استحیا 28. БГ استحیا 29. ВГ آن بود که 30. پس توبهٔ

خوف وی میسوزد و یکی اندر جمال نور از نور حیا می فروزد[1] یکی ازین[2]
در[3] *سکر آن[4] بود و دیگری مدهوش[5] اهل حیا اصحاب سکر بوند[6] و اهل خوف — Г л. 217в.
اصحاب صحو و سخن اندرین دراز است[7] من کوتاه کردم *خوف تطویل‌را[8] و
بالله العون و العصمة و حسبنا الله و نعم الرفیق کشف الحجاب الخامس فی
٥ الصلوة قوله تعالی و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة[9] و قوله عم الصلوة و ما
ملکت ایمانکم[10] نماز بمعنی ذکر و انقیاد باشد از روی لغت و اندر جریان
عبارات *فقها‌را عبارتی[11] مخصوصست برین[12] احکام کی معنادست و آن از حق
تعالی فرمانست کی پنج وقت بگزارید[13] و قبل[14] دخول آن مر آنرا شرایطست
یکی ازان طهارت[15] بظاهر از نجاست و بباطن از شهوت[16] و دیگر طهارت *جامه
١٠ بظاهر از نجس و بباطن آنک از[17] وجه[18] *حلال باشد[19] سدیگر[20] طهارت[21] جائی[22]
بظاهر از حوادث و آفت و بباطن از فساد و معصیت[23] چهارم استقبال قبله[24]
قبلهٔ ظاهر کعبه و ازان[25] باطن عرش و ازان سرّ مشاهدت[26] پنجم قیام ظاهر
اندر حال[27] قدرت و قیام باطن اندر روضهٔ[28] قربت بشرط دخول وقت آن
بظاهر شریعت و دوام وقت اندر درجهٔ حقیقت و ششم خلوص نیت باقبال
١٥ حضرت[29] هفتم تکبیری[30] اندر مقام هیبت[31] و قیامی[32] اندر محلّ وصلت و
قرائتی بترتیل و عظمت و رکوعی بخشوع و سجودی بتذلّل و تشهّدی باجتماع
و سلامی بفناء صفت *کما کان النبی عم خبرًا عنه[33] کان النبی صلعم یصلّی — Б л. 187в.
و فی جوفه[34] ازیز[35] کازیز المرجل چون پیغمبر عم نماز کردی[36] اندر دلش — А л. 170а. В стр. 251.
جوشی بودی چون جوش[37] دیگ روئین که اندر[38] زیر آن آتش افروخته

---

1. Г доб. و 2. Г оп. 3. А دو 4. В شکر آن 5. доб. و 6. باشند 7. بود و 8. оп. 9. Сура 2, стихъ 40. 10. доб. و 11. فقها عبادت 12. بدین 13. بکنید 14. Б доб. از 15. доб. است 16. В شهوات 17. В оп. 18. оп. 19. В оп. БГ доб. و 20. В оп. Г دیگر 21. В оп. 22. БГ جای В оп. 23. доб. و 24. Г оп. 25 ВГ قبلهٔ 26. доб. Б و ВГ مقصود است و 27. В جمال 28. В دو صفت 29. доб. و 30 В تکبیر 31. ВГ доб. و فنا 32. В قیاس 33. اندر اخبار (ВГ оп. و) آمده است (Б доб. و) 34. В فوقه 35. В ازین 36. Б گزاردی 37. В оп. 38. Б در

Г л. 218а. باشد و چون امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه قصد نماز کردی مویهاء وی[1] از جامهٔ وی[2] بیرون کردی و لرزه بر وی افتادی و کفتی[3] آمد وقت کزاردن امانتی که آسمانها و زمینها[4] از حمل آن عاجز آمدند[5] یکی از مشایخ کوید[6] از حاتم اصمّ رحمة اللّه علیهم پرسیدم که[7] نماز چکونه کنی کفت چون وقت اندر[8]
٥ آید یك وضوئی ظاهری[9] و[10] باطنی بکنم ظاهر[11] بآب و باطن[12] بتوبه آنکاه *در مسجد[13] اندر آیم و مسجد حرام را شاهد[14] کنم و مقام ابرهیم را[15] میان دو ابروی خود نهم و بهشت را بر راست خود دانم و دوزخ را بر چپ خود[16] و صراط را زیر قدم خود[17] و ملك الموت را از[18] پس پشت خود[19] آنکاه تکبیری کنم[20] با تعظیم و قیامی[21] بحرمت و قراءتی با[22] هیبت و سجودی بتضرّع و رکوعی بتواضع[23] و
١٠ جلوسی بحلم و وقار و سلامی بشکر و باللّه العون فصل بدانك نماز عبادتی است که از[24] ابتدا تا انتها مریدان راه حقّ اندران یابند و مقاماتشان اندران کشف کردد چنانك طهارت مریدان را بجاء توبه بود و تعلّق بپیری[25] بجای اصابت قبله و قیام بمجاهدت[26] نفس *بجاء قیام[27] و *ذکر دوام[28] بجاء *قرائت و تواضع بجاء رکوع و معرفت النفس بجاء سجود[29] و تشهّد[30] بجای مقام[31]
В стр. 252. Б л. 188а. ١٥ انس[32] و سلام[33] بجاء *تفرید از دنیا[34]* و بیرون آمدن از بند مقامات و ازان بود که چون رسول صلعم[35] از کلّ مشارب منقطع شدی اندر محلّ کمال حیرت طالب شوقی[36] کشتی و تعلّق مشربی[37] کردی آنکاه کفتی ارحنا یا بلال
Г л. 218в. بالصلوة یا بلال مارا بنماز و بانك نماز خرّم کردان و مشایخ را رضی اللّه

---

1. доб. سر 2. оп. 3. ВГ доб. که 4. Б زمینها 5. شدند 6. доб. که 7. ВГ доб. بمسجد 8. Б در 9. В ظاهر 10. доб. یکی 11. ВГ ظاهری 12. ВГ باطنی 13. تو دارم Г در آرم 14. ВГ مشاهده 15. ВГ доб. در 16 доб. دانم 17. Б آرم доб. В کنم 18. ВГ оп. 19. доб. انکارم 20. ВГ کویم 21. В قیام 22. به 23. Г доб. 24. В оп. 25. доб. کردن 26. ВГ بجای مجاهدت 27. ВГ оп. 28. Б دوام ذکر ВГ ذکر بر دوام و رکوع بجای تواضع و سجود بجای معرفت نفس 29. ВГ قرائت 30. Б مقام من 31. оп. 32. Б تشهد 33. Б تفرید از دنیا 34 Б سلام 35. В оп. 36. بمشربی 37. شوق می

عنهم[1] اندرین سخنست و هر یکی را[2] درجتی[3] کروهی کویند که نماز آلت[4] حضورست
و کروهی کویند[5] آلت غیبت[6] کروهی[7] که[8] غایب بودند[9] اندر نماز حاضر شدند[10]
و کروهی که حاضر بودند[11] اندر نماز غایب شدند[12] چنانك اندران جهان اندر (А л. 170в.)
محلّ رؤیت کروهانی[13] کی خداوندرا بینند غایب باشند حاضر شوند و[14] کروهانی[15]
۵ *کی حاضر[16] باشند[17] غایب[18] شوند[19] و من که علی بن عثمان الجلّابی ام می
کویم که نماز امرست نه آلت حضور و نه آلت غیبت ازانچ امر هیچیزرا آلت
نکردد که علّت حضور عین حضور[20] بود و علّت غیبت[21] عین غیبت[22] و امر
خداوند تعالی را[23] بهیچ[24] سبب تعلّق[25] نیست کی اکر نماز علّت و آلت حضور
بودی بایستی *تا غایب را[26] حاضر کردی[27] و اکر علّت *و آلت[28] غیبت بودی[29]
۱۰ غایب بترك آن حاضر شدی و چون غایب و حاضررا[30] بترك[31] آن عذر نیست
*آن بخود[32] اندر[33] *نفس خود[34] سلطانیست اندر غیبت و حضور نبستست[35]
پس نماز[36] اهل مجاهدت و اهل استقامت بیشتر کنند و فرمایند چنانك مشایخ
مر مریدانرا در[37] شبانروزی چهارصد رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بر
عبادت و[38] مستقیمان نیز نماز بسیار کنند مر شکر قبول را در[39] حضرت ماندند[40] (В стр. 253.)
۱۵ اینجا ارباب احوال ایشان[41] بر دو کونه باشند[42] کروهی آنان کی نمازهاشان[43] (Б л. 188в.)
اندر کمال مشرب بجاء مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و کروهی آنان کی
نمازهاشان[44] اندر انقطاع مشرب بجاء مقام تفرقه بود بدان مفترق[45] شوند پس[46] (Г л. 219в.)

---

1. А доб را 2. هریك را 3. ВГ доб. است 4. В علت 5. Б доб. که 6. ВГ доб. بوده اند 7. ВГ доб. کویند است و 8. В доб. آلت 9. بوده اند 10. Г شده اند 11. БГ بوده اند 12. Г شده اند 13. کروهی 14. В оп. 15. БГ کروهی В оп. 16. В оп. 17. Б شوند В оп. 18. В оп. 19. Б باشند В оп. 20. доб. است 21. БГ доб. هم 22. В доб. نکردی 23. ВГ оп. را 24. Б هیچ چیز 25. ВГ متعلق 26. که جز نماز 27. بود Б доб. فاجر نکردی 28. оп. 29. доб. بایستی که 30. БГ доб. بادا و 31. БВ ترك 32. Б پس نماز 33. Б در В оп. 34. В оп. 35. ВГ بسته نیست 36. В оп. 37. اندر 38. В оп. 39. اندر 40. Б ماند 41. Б اینان 42. Б بودند 43. В نمازهای ایشان 44. ВГ نمازهای ایشان 45. ВГ متفرق 46. و

آنان کی اندر نماز مجتمع باشند[1] روز و شب اندر نماز باشند[2] و آنان کی مفترق[3] باشند بجز فرایض و سنن[4] زیادتی[5] کمتر کنند و رسول عم گفت جعلت[6] قرة عینی[7] فی الصلوة روشنائی[8] چشم من اندر نماز[9] نهاده اند یعنی همه راحت من اندر نمازست ازانچ مشرب اهل استقامت اندر نماز بود و آن چنان بود که چون رسول را صلعم بمعراج بردند و بمحلّ قرب رسانیدند[10] نفسش[11] از[12] کون گسسته شد بدان درجه رسید کی دلش بود نفس[13] بدرجهٔ دل رسید و دل بدرجهٔ جان و جان بمحلّ سرّ و سرّ از درجات فانی گشت[14] و از مقامات محو شد[15] و از نشانیها بی نشان ماند[16] و اندر مشاهدت *از مشاهدت[17] غایب شد و از مغایبه برمید شرب[18] انسانی[19] متلاشی شد مادّت نفسانی[20] بسوخت قوّت طبیعی[21] نیست گشت شواهد ربّانی اندر ولایت خود[22] از خود بخود نماند[23] معنی بمعنی رسید و اندر کشف لم یزل محو شد بی اختیار خود بتشوّقی[24] اختیار کرد[25] گفت بار خدایا مرا بدان سرای بلا باز[26] مبر و اندر[27] بند طبع و هوا مفکن[28] فرمان آمد که[29] حکم ما چنین است کی[30] باز گردی با دنیا مر اقامت شرع را تا ترا اینجا آنچ بداده‌ایم[31] آنجا هم[32] بدهیم چون بدنیا باز آمد هرگاه که دلش مشتاق آن مقام معلّا *و معالی گشتی[33] گفتی ارحنا یا بلال بالصلوة پس هر نمازی ویرا[34] معراجی[35] بودی و قربتی[36] خلق ورا[37] اندر نماز دیدی[38] جان وی اندر نماز[39] بودی و دلش اندر نیاز[40] و سرّش اندر پرواز[41] و نفسش[42] اندر

A л. 171a. ۵ — ۱۰ — B стр. 254. — ۱۵ — Б л. 189a. Г л. 219в.

---

1. Б شوند 2. доб. В لا بجز فرایض و سنت نماز Г لا بجز فرایض و سنن نماز 3. ВГ متفرق 4. В سنت 5. نماز 6. В оп. 7. В العینی 8. Б доб. دو زیادتی کنند 9. ВГ نمازها 10. ВГ доб. پس 11. Г نفس 12. ВГ доб. بند 13. نفسش 14. شد 15. گشت 16. گشت 17. Г оп. 18. شرف 19. В انسانیش Г انسانیتش 20. ВГ نفسانیش 21. В طبعش Г طبعتش 22. доб. عیان گشت 23. БГ بماند В ماند 24. (Б оп.) از (В оп.) این (В доб. و) سر شوق 25. доб. و 26. оп. 27. در 28. میفکن 29. Г оп. 30. В оп. 31. داده‌ایم 32. БВ оп. 33. شدی 34. БГ اورا 35. Б معراج 36. БГ доб. نو 37. اورا 38. БГ دیدندی ВГ доб. و 39. ВГ گداز و نواز 40. Г оп. 41. БГ راز В آز 42. تنش

كداز تا قرّة[1] عين[2] وى نماز شدى[3] تنش اندر ملك بودى[4] جان[5] اندر ملكوت
تنش انسى[6] بود و جانش اندر محلّ اُنس و سهل بن عبد الله كويد رَضَ
علامة الصادق ان يكون له تابع من الحقّ اذا دخل وقت الصلوة يحثّه[7]
عليها و[8] ينبّهه ان كان نائما صادق آن بود كه خداوند عزّ و جلّ فرشتهٔ‌را[9]
٥ بر وى كماشته بود[10] كه چون وقت نماز[11] آيد بنده‌را بر كرارد[12] نماز حثّ[13]
كند و اكر خفته باشد بيدار كراندش و اين اثر اندر[14] سهل[15] عبد الله رَضَ
ظاهر بود ازانچ *از پيرى[16] زمن كشته بود چون وقت نماز بودى تن درست
كشتى چون نماز بكردى[17] بر جاى بماندى، يكى كويد از مشايخ رَضَ يحتاج
المصلّى الى اربعة اشياء فناء النفس و ذهاب الطبع و صفاء السرّ و كمال — А л. 171в.
١٠ المشاهدة نماز كننده‌را از فناء نفس چاره نيست و آن جز[18] بجمع همّت نباشد — В стр. 255.
چون همّت مجتمع شود[19] ولايت نفس برسد[20] ازانچ *وجود وى[21] تفرقه است اندر
تحت عبارت[22] جمع نيايد و ذهاب طبع جز باثبات جلال[23] نباشد كى جلال
حقّ زوال غير باشد[24] و صفاء سرّ جز بمحبّت نباشد و كمال[25] مشاهدت جز
بصفاء سرّ نه، همى آيد[26] كه حسين بن منصور اندر شبانروزى چهارصد ركعت
١٥ نماز *كردى و[27] بر خود فريضه داشتى كفتند[28] اندرين درجه كه توئى چندين[29]
رنج *از بهر[30] چراست كفت اين[31] رنج و راحت اندر حال تو نشان كند و[32]
دوستان[33] فانى الصفة باشند نه رنج اندر ايشان نشان[34] كند[35] نه راحت نكر[36] — Г л. 220а.
تا كاهلى‌را رسيدكى[37] نام نكنى و حرص‌را[38] طلب نه، يكى كفت من از پس — Б л. 189в.
ذو النون نماز ميكردم چون ابتداء تكبير كرد و كفت الله اكبر بيهوش بيفتاد

---

1. Б قوت 2. ВГ العين 3. доб. و 4. Г بود доб. و 5. جانش 6. ВГ با انس
7. БГ بيعثه В يكشه 8. Г оп. 9. оп. را 10. باشد 11. доб. در 12. كذاردن 13. БГ
بعث В باعث 14. ВГ در 15. доб. بن 16. وى پير 17. В كردى 18. В بجز 19. Б
جلالش 23. ВГ شد باشد 20. Б رسد ВГ برسيد 21. В وجودى доб. از 22. Г عبارات
24. بود 25. В كمالات 26. В آرندش Г آرند 27. оп. 28. В доб. كه 26. اين همه
30. оп. 31. доб. همه 32. Б оп. Г كه 33. В دوستانى كه Г оп. 34. اثر 35. БВ доб.
و 36. ВГ بنكر 37. Б رسيده 38. В оп. را

چون جسدی که اندرو[1] حسّ نباشد و جنید رضی چون پیر شد هیچ ورد[2]
از اوراد جوانی ضایع[3] *نکرد ویرا[4] کفتند ایها الشیخ ضعیف کشتی بعضی *از
نوافل[5] دست بدار کفت این چیزهائیست[6] کی اندر بدایت *هر چه یافته ام[7]
بدین[8] *یافته ام بعد از قضای خدای[9] محال باشد که[10] دست *ازین بدارم
٥ اندر نهایت[11] و معروفست کی ملایکه پیوسته اندر طاعت[12] اند و عبادت[13]
مشربشان[14] از طاعتست و غذاشان[15] از عبادت ازانچ روحانی اند و نفسشان
نیست و زاجر و مانع بنده از *طاعت خدای[16] نفس[17] *بدفرمای[18] بود هر چند
В стр. 256. که وی مقهورتر میشود[19] طریق بندکی کردن سهلتر *می شود[20] و چون نفس
فانی شود غذا و مشرب او عبادت کردد چنانک[21] ازان ملایکه اکر[22] فناء نفس
١٠ درست آید و عبد الله[23] مبارک کوید[24] من زنی[25] دیدم[26] از متعبّدات[27] کی[28]
اندر[29] نماز کژدم ویرا[30] چهل[31] بار[32] بزد[33] و هیچ تغیّر اندر وی پدیدار نیامد[34]
А л. 172а. چون از نماز فارغ شد کفتمش ای مادر چرا آن کژدم را از خود دفع
نکردی کفت ای پسر تو کودکی چکونه روا باشد[35] که من اندر میان کار حق
کار[36] خود کنم[37] و ابو الخیر اقطع را آکله[38] اندر[39] پای *افتاده بود[40] اطبا
١٥ کفتند که این پای را[41] بباید برید[42] وی بدان رضا نداد[43] مریدان کفتند که
Г л. 220в. اندر نماز پای *وی بباید برید[44] او[45] خود خبر ندارد[46] چنان کردند[47] چون از
نماز فارغ شد پای بریده یافت و از ابو بکر صدّیق رضی می آید[48] کی چون

---

1. اندر وی روح و 2. وردی 3. Б فرو 4. نکذاشت 5. ازین نوافل را 6. БГ
چیزهاست 7. آنچه یافتم 8. ВГ ازبن 9. Б یافتم ВГ بیافتم 10. доб. که اندر نهایت
ازان 11. باز دارم 12. عبادت 13. оп. 14. مشرب ایشان 15. غذاء ایشان 16. Г نفس
17. Г طاعت 18. оп. 19. В доб. و 20. میکردد 21. В доб. اکر 22. В оп. 23. доб.
بن 24. доб. که 25. доб. ВГ را Б را یاد دارم که در حین کودکی 26 Г دیده ام
27. доб. В در حین Г در حین کودکی 28. В оп. 29. В оп. Г در 30. В اورا 31.
ВГ بچهل 32. جای 33. ВГ زخم کرد 34. В پدید 35. БВ بودی Г بود 36. Г оп.
37. Б کردی ВГ کردمی 38. БВ کله 39. در 40. افتاد 41. оп. را 42. БГ доб. و
43. В داد Г доб. و 44. ازوی جدا باید کرد 45. Б که از ВГ که او از 46. Г доб. و
47. Г доб. و 48. ВГ آرند

نماز شب کردی قرائت نرم خواندی و عمر[1] رضی بلند خواندی[2] پیغمبر صلعم Б л. 190а.
کفت یا با بکر چرا می[3] نرم خوانی[4] کفت بسمع من اناجی میشنود *آنك می
خوانمش[5] اکر نرم خوانم[6] یا[7] بلند[8] و عمررا کفت چرا بلند خوانی کفت
اوقظ الوسنان و اطرد الشیطان[9] بیدار کنم خفتهرا و برانم دیورا رسول عم[10]
۵ کفت *بر تو باد[11] یا ابا بکر که[12] بلندتر خوانی[13] و عمررا کفت تو نرمتر[14]
خوان مر[15] ترك عادات را[16] پس بعضی ازین[17] طایفه فرایض[18] آشکارا کنند
و نوافل اندر نهان و بدان آن خواهند تا[19] از ریا رسته باشند که چون کسی В стр. 257.
اندر معاملت ریا برزد[20] خلق بدو[21] مرائی کردند و کویند[22] اکرچه[23] ما معاملت[24]
نبینیم خلق *به بینند[25] و آن[26] هم ریا بود و کروهی[27] دیکر فرایض و نوافل[28]
۱۰ آشکارا کنند[29] کویند[30] ریا باطلست و طاعت *صحیح و[31] حق محال باشد که
از برای *باطلی را حقی را[32] نهان[33] کنیم پس ریا از دل بیرون باید کرد و
عبادت هرجا[34] که[35] خواهی *می باید کرد[36] و مشایخ رضی حق[37] آداب آن نکاه
داشته اند و مریدان را بدان فرموده اند یکی میکوید ازیشان کی چهل سال
سفر کردم هیچ[38] نماز[39] از جماعت خالی نبود و هر آدینه بقصبهٔ بودم و احکام
۱۵ این بیش ازانست کی حصر توان کرد[40] آنچ بنماز پیوندد از مقامات محبت بود
کنون من[41] احکام آن[42] بیارم[43] انشاء الله تعالی باب المحبة و ما یتعلق بها Г л. 221а.
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم А л. 172в.
یحبهم و یحبونه[44] و نیز کفت عز و جل و من الناس من یتخذ من دون الله

1. Б доб. خطاب 2. доб. الصحابة (Б оп.) کما ذکرنا فی ذکر 3. оп. 4. میخوانی
5. (Г доб. آنچه) میکویم (Г оп.) آنچه 6. Б کویم ВГ оп. 7. БВ اکر Г و اکر 8.
Б доб. کویم 9. В доб. تا 10. доб. В اورا Г ورا 11. оп. 12. Б تو ВГ оп. 13.
خوان 14. پست تر 15. بر 16. оп. را 16. ВГ доб. دو 18. ВГ доб. را 19. Б که 20.
(Г و تو چه) ورزد وجه 21. Г доб. و خواهد 22. В доб. که 23. В اکر 24. доб.
و 25. Б بیند В به بیند Г بینند 26. این 27. ВГ کروه 28. ВГ доб. را 29. доб. کنیم
30. доб. که 31. оп. 32. باطلی حق را 33. Б پنهان 34. БГ آنجا В ازانجا 35. Б доб. تو
36. А کرد В می کن Г بکن میکن 37. Б оп. 38. В оп. 39. نمازم 40. доб. و 41.
Б оп. В تا Г ما 42. доб. В بتمام Г بتمامی 43. بیاریم 44. Сура 5, стихъ 59.

اندادًا یحبّونهم کحبّ اللّه[1] و پیغمبر عم کفت که از جبرئیل شنیدم که[2] کفت

В л. 190а. که خداوند عزّ و جلّ کفت من اهان لی ولیًّا فقد بارزنی بالمحاربة و ما

تردّدتُ فی شیء کتردّدی فی *قبض نفس[3] المؤمن یکره الموت و اکره مساءَته[4]

В стр. 258. و لا بدّ له منه[5] و ما تقرّب[6] الیّ عبدی بشیء احبّ الیّ من اداء ما افترضت علیه و

لا یزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت له سمعًا و بصرًا

و یدًا و مؤیّدًا[7] و نیز کفت عم من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه[8] لقاءه[9] و قوله

عم اذا احبّ اللّه العبد[10] *قال لجبرئیل[11] یا جبرئیل انّی احبّ فلانًا فاحبّه

فیحبّه[12] جبرئیل ثمّ یقول جبرئیل[13] لاهل السماء انّ اللّه قد احبّ فلانًا فاحبّوه[14]

فیحبّه اهل السماء ثمّ یصنع[15] له القبول فی الارض فیحبّه اهل الارض و فی

البغض مثل ذلك بدانك محبّت خداوند تعالی مر بنده‌را و محبّت بنده مر

خداوندرا تعالی درستست و کتاب و سنّت بدین ناطق[16] و امّت برین مجتمع[17]

و[18] خداوند سبحانه و تعالی بصفتی است کی دوستان ورا[19] دوست دارند و وی

دوستان خودرا دوست دارد و[20] بمعنی لغت کویند محبّت ماخوذست از حبّة

بکسر حا و آن تخمهائی[21] بود که اندر صحرا بر زمین افتد پس حَبّ‌را حُبّ نام

Г л. 221в. کردند ازانك[22] اصل حیات اندرانست[23] چنانك اصل[24] *نبات اندر حبّ چنانك

آن تخم[25] اندر صحرا بریزد و اندر خاك پنهان شود و بارانها بران می آید و

А л. 173а. آفتابها بران می تابد و سرما و کرما بران میکذرد و آن تخم[26] بتغیّر ازمنه متغیّر

*نمی کردد[27] چون وقت وی فراز[28] رسد[29] بروید و کل بر آرد[30] و ثمره دهد

همچنین حبّ اندر دلی[31] چون[32] مسکن کیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت

---

1. Сура 2, стихъ 160. 2. доб. БГ وی В می 3. В نفس قبض доб. Б عبد Г عبدی 4. Б مسابة В مسارة 5. Г оп. 6. БГ یتقرب 7. доб. الحدیث 8. В оп. 9. доб. (В оп.) و من کره لقاء اللّه *کره اللّه لقاءه 10. Б عبدا 11. В جبرئیل 12. Б فلیحببه 13. Г доб. انی 14. В فاحببه 15. ВГ یضیع 16. доб. است 17. Б доб. اند 18. В مر 19. Б ویرا ВГ اورا 20. В оп. 21. Б حبها 22. ازانچه 23. Г اندرونست 24. БГ اصول В оп. 25. В оп. 26. оп. 27. نکردد و 28. ВГ فرا 29. В رسید 30. Г آورد 31. ВГ دل 32. Г оп.

و راحت و لذّت و فراق و وصال متغیّر نگردد *کما قال الشاعر[1]

Б л. 191а. В стр. 259.

یا[2] من سقام جفونه[3] لسقام عاشقه[4] طبیب[5] * حُزْتَ[6] المودّة فاستوی عندی حضورك والمغیب

و نیز میگویند[7] ماخوذست از حُبّی که اندر وی آب بسیار باشد[8] و آن[9] پُر گشته باشد و چشمهارا اندران مساعی نباشد و باز دارندهٔ آن شده باشد

۵ همچنین دوستی چون[10] اندر دل طالب مجتمع شود[11] و دل ویرا[12] ممتلی کرداند[13] بجز حدیث دوست را *اندر دل وی[14] جای نماند چنانك چون خداوند سبحانه و تعالی مر خلیل را بخلّت[15] مکرّم کردانید و وی[16] عم بجز[17] از[18] حدیث[19] حقّ[20] مجرّد شد عالم[21] حجاب وی شدند[22] وی *دران دوستی[23] دشمن حُجُب کشت آنکاه[24] مارا خبر داد قوله تعالی فانّهم عدوّ لی الّا ربّ العالمین[25] و

۱۰ اندرین معنی شبلی کوید رح سُمّیت المحبّة محبّة[26] لانّها تمحو من القلب ما سوی المحبوب و نیز کویند[27] حبّ آن چهار چوب باشد در[28] هم ساخته که کوزهٔ

Г л. 222а.

آب را بران[29] نهند پس حبّ را *بدان معنی[30] حبّ *خوانند که[31] محبّ عزّ و ذلّ و رنج و راحت و بلا[32] و جفاء[33] دوست[34] تحمّل[35] کند و آن *بر وی[36] کران نباشد ازانك[37] کارش آن بود[38] چنانك[39] کار آن چوبها[40] و[41] ترکیب و خلقتش[42]

۱۵ مر آنرا[43] و اندرین معنی کوید شعر[44]

ان شئت جودی و ان ما[45] شئت فامتنعی[46] * *کلاهما منك[47] منسوب الی الکرم[48]

---

1. (доб. Б شعر В بیت) و اندرین معنی کوید یکی از شعرا 2. Г ما 3. БГ جفونه В جغونه 4. А عاشقیه 5. Г доб. حرص 6. Б جرت ВГ خدت 7. В میکوید Г کویند 8. ВГ оп. بود 9. ВГ оп. 10. ВГ оп. 11. Б باشد 12. В اورا 13. Б доб. و 14. Б اندران دل 15. بخلعت خلت 16. ВГ خلیل 17. ВГ оп. 18. оп. 19. ВГ مر 20. Б وی ВГ оп. 21. ВГ доб. و عالمیان 22. Б شد БВ доб. و 23. خدمت حق را 24. Г доб. از حال او و کفتار او 25. Сура 26, стихъ 77. 26. В оп. 27. ВГ доб. که 28. ВГ اندر 29. برو 30. Б оп. ВГ نیز 31. (Б خوانند) ازانچه خواندند 32. Г доб. و محن 33. Б وفا Г доб. و وفا 34. доб. را 35. Б حمل 36. В оп. 37. ازانچه 38. ВГ بوده 39. Б که 40. ВГ доб. کشیدن بار بود 41. ВГ پس 42. Б خلقش ВГ خلقت 43. ВГ (В доб. را) محب مر کشیدن بار دوست 44. оп. 45. оп. 46. فامنعی 47. АБ کلامها منها 48. الکرام

و نیز کویند که ماخوذست از حَبّ[1] و آن جمع حبّهٔ دل بود و حبّهٔ[2] دل

В стр 260.
محلّ لطیفه[3] و قوام آن[4] *باشد که[5] اقامت آن[6] بدان بودست[7] پس محبّت را حبّ

نام کردند[8] باسم محلّ[9] آنك قرارش اندر حبّهٔ[10] دلست و عرب نام کنند چیزی

را باسم موضع آن[11] و نیز کویند[12] ماخوذست از حباب الماء و غلیانه عند

А л. 178в.
Б л. 191в.
٥ المطر الشدید[13] آن غلیان آبی بود اندر حال بارانی[14] عظیم پس محبّت را حبّ

نام کردند لانّه غلیان القلب عند الاشتیاق الی لقاء المحبوب پیوسته دل دوست

اندر اشتیاق رؤیت دوست مضطرب باشد و بی قرار چنانك اجسام بارواح

مشتاق[15] باشند دلهاء *محبّان بلقاء احباب[16] مشتاق باشند و چنانك قیام جسم

بروح[17] بود قیام دل بمحبّت بود و قیام محبّت برؤیت و وصل[18] محبوب بود[19]

١٠ *فی معناه[20] شعر

اذا ما تمنّی الناس روحًا و راحةً * تمنّیتُ ان القاك *یا عزّ[21] خالیا[22]

و نیز کویند که حبّ اسمیست مر صفاء مودّت را موضوع ازانچ عرب مر صفاء

Г л. 222в.
بیاض انسان چشم را حبّة الانسان خوانند چنانك صفاء سویداء[23] دل را حبّة

القلب پس این یکی محلّ محبّت آمد[24] و آن یکی محلّ رؤیت ازان[25] معنی[26]

١٥ بود کی دل و دیده اندر دوستی مقارن بودند[27] و اندرین معنی کوید شعر

القلب یحسد[28] عینی لذّة النظر * و العین تحسد[29] قلبی لذّة الفکر

فصل بدانك محبّت اندر استعمال[30] علما بر وجوهست[31] یکی معنی[32] ارادت[33]

بمحبوب بی سکون نفس و میل و هوا و تمنّی قلب و استیناس و تعلّق این

В стр. 261.
جمله بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقان[34] را باشد با یکدیکر و اجناس را

---

1. В محب 2. ВГ حب 3. ВГ لطیف доб. است 4. БВ دل بدان Г دل بران
5. ВГ و 6. ВГ محبت هم 7. ВГ оп. 8. ВГ کرده‌اند 9. ВГ доб. آن 10. В حب
11. Б او 12. ВГ доб. که 13. Г доб. و 14. باران 15. А доб. چکونه 16. بمحبت 17.
В بر روح 18. Б وصلت 19. оп. 20. و اندرین معنی کوید 21. Г باعزة 22. АБ حالیا
ВГ جالبا 23. БГ سوداء 24. В آمده 25. ВГ ازین 26. А доб. را 27. بود 28. АБ تحسد
29. ВГ یحسد 30. ВГ доб. لفظ 31. Б سه وجه است В جوه هست Г دو جوه است
32. Г بمعنی 33. ВГ доб. بود 34. معانی مخلوقات

و خداوند تعالی[1] متعالیست ازین جمله علوا کبیرا و دیکر معنی[2] احسان باشد
و تخصیص بنده که ورا[3] بر کزیند و بدرجهٔ کمال ولایت رساند و *بکونه کونه[4]
کرامتها[5] مخصوص کرداند[6] و سدیکر بمعنی ثناء جمیل باشد بر بنده و کروهی
از متکلّمان کویند که محبّت حقّ کی[7] مارا *خبر دادست[8] از جملهٔ صفات سمعی
است همچون[9] وجه *و یداه[10] و استوا کی اکر کتاب و سنّت بدان ناطق نبودی ٥ A л. 174a.
وجود آن مر حقّ تعالی‌را از روی عقل مستحیل بودی پس آنرا[11] اثبات کنیم Б л. 192a.
و بدان بکرویم امّا اندر تصرّف کردن آن توقّف کنیم و مراد این طایفه
*آنست کی روا ندارند[12] باطلاق این لفظ مر حقّ تعالی‌را[13] این[14] جمله اقاویلست
کی یاد کردیم و من[15] ترا تحقیق[16] این بیان کنم انشاء الله *کیفیّة المحبّة من الله
تعالی باولیائه و من اولیائه الی حضرته[17] بدانك محبّت حقّ تعالی مر بنده‌را ١٠
ارادت خیر بود[18] و رحمت کردن بر وی و محبّت اسمی است از اسامی ارادت Г л. 223a.
چون رضا و سخط[19] و رأفت و آنچ بدین ماند جمله[20] این[21] اسامی جز بارادت[22]
حقّ تعالی نشاید کرد و آن[23] یك[24] صفتست[25] اورا قدیم کی بدان خواهانست
مر افعال خودرا پس اندر حکم مبالغت و اظهار فعل *ازین بعضی[26] اخصّ
بعضیست و فی الجملة محبّت خداوند تعالی مر بنده‌را[27] آنست کی با وی نعمت ١٥
بسیار کند[28] و ویرا[29] اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محلّ عقوبت ایمن
کرداند[30] و ویرا از معصیت معصوم دارد و احوال[31] رفیع و مقامات سنی ویرا В стр. 262.
کرامت کند و سرّش‌را از التفات باغیار[32] بکسلاند و عنایت ازلی‌را بدو
پیونداند[33] تا[34] از کلّ مجرّد شود و مر طلب رضاء ویرا مفرد کردد[35] و چون

---

1. БГ доб. و مستغنی 2. بمعنی 3. Б اورا ВГ ویرا 4. ВГ بکوناکون 5. کرامتهاش
6. ВГ کند 7. ВГ оп. 8. ВГ оп. 9 چون 10. БГ دید В و ید 11. محبت 12. ВГ оп.
13. ВГ доб. نه 14. В оп. 15. A مر 16. ВГ حقیقت 17. оп. 18. او (Б وی) باشد 19.
доб. و رحمت 20. Г حمل 21. Б آن 22. ВГ بر ارادت 23 Б این Г оп. 24. Г ارادت
В оп. 25. ВГ صفتی است 26. بعضی ازین صفات 27. БГ доб. صفت 28. Г فرماید
В فرمانید 29. Б اورا 30. کرداندش 31. В اموال 32. ВГ بغیر 33. Б پیوندد
34. В оп. 35. شود

حقّ تعالی[1] بندهٔ‌را بدین معانی مخصوص کرداند آن تخصیص ارادت ویرا *محبّت
نام کنند[2] و این مذهب حارث محاسبی و جنید و جماعتی از مشایخست[3] و
فقهاء فریقین و متکلّمان سنّت بیشتر[4] هم برین اند رضوان اللّه علیهم اجمعین
و آنك کوید محبّت حقّ تعالی بمعنی ثناء جمیلست بر بنده ثناء وی کلام وی
۵ بود و کلامش نامخلوقست و آنك کوید[5] بمعنی احسانست[6] احسان وی فعل
A л. 174в. وی بود[7] بحکم معنی متقاربست این اقاویل و حکم جمله موجود امّا[8] محبّت
B л. 192в. بنده مر خداوندرا صفتی است کی اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید بمعنی
تعظیم و تکبیر تا رضای محبوب‌را طلب کند و اندر طلب رؤیت وی بی صبر
Г л. 223в. کردد و اندر آرزوی قربت وی بی قرار کردد و بدون وی با کس قرار
۱۰ نیابد[9] و خو با ذکر وی *کند و از دون ذکر وی[10] تبرّا کند و آرام بر وی
حرام شود قرار از وی نفور کردد و از جملهٔ مالوفات و مستانسات منقطع کردد[11]
و از هواها اعراض کند بسلطان دوستی اقبال کند و مر حکم اورا[12] کردن
B стр. 263. نهد و بنعوت[13] کمال مر حقّ‌را تعالی و تقدّس بشناسد و روا نباشد که محبّت
حقّ مر بنده‌را[14] از جنس محبّت خلق باشد[15] یکدیکر‌را که آن میل باشد[16]
۱۵ باحاطت و ادراك محبوب و این حکم[17] صفت اجسام بود پس محبّان حقّ
تعالی مستهلکان قرب وِیند[18] نه طالبان کیفیّت وی کی[19] طالب بخود قایم بود
اندر دوستی و مستهلك بمحبوب قایم بود و درسترین[20] *کسان در[21] معرکه‌کاه
محبّت مستهلکانند و مقهوران ازانچ[22] محدث‌را بقدیم جز بقهر قدیم[23] توسّل نباشد
و هر که بحقیقت[24] تحقیق[25] محبّت‌را معلوم کند ابهام[26] بر خیزد و شبهت نماند
۲۰ و[27] محبّت بر دو کونه باشد یکی محبّت جنس بجنس و آن میل و توطین نفس

---

1. Б доб. مر 2. نام محبت نهند 3. доб. مسلك 4. Б پیشین 5. ВГ کویند 6. Г доб. و احسان ویست 7. ВГ доб. و 8. В доб. حکم 9. Б نیایدش ВГ نماندش 10. Г оп. 11. شود 12. Б آنرا ВГ دوستی را 13. В نعوت 14. اورا 15. доб. В مر Г و مر 16. بود 17. оп. 18. وی باشند 19. ازانچه 20. ВГ دوسترین 21. محبان اندر 22. Б زانکه 23. Б доб. اورا 24. БГ оп. 25. В оп. 26. БГ доб. نماند و مشکل 27. Б оп. ВГ پس

باشد و طلب ذات محبوب از راه مُماسّت[1] و ملازقت[2] و دیگر محبّت جنس نه
با جنس و این طلب قرار[3] کند[4] با صفتی از اوصاف محبوب *کی با آن[5]
بیارامد و انس گیرد چون شنیدن[6] کلام[7] و یا دیدار[8] و گرویدگان اندر محبّت
بر دو قسمت اند[9] یکی آنك انعام[10] حقّ با[11] خود بیند و رؤیت انعام و احسان
۵ محبّت منعم و محسن تقاضا کند و دیگر آنکه *کلّ انعام[12] را از غلبهٔ دوستی
A л. 175a. Б л. 193a. اندر محلّ حجاب نهند[13] و راهشان[14] از رؤیت منعم[15] بمنعم بود و *این
Г л. 224a. عالی‌ترست[16] و اللّه اعلم فصل[17] در جمله محبّت اندر میان همه اصناف خلق
معروفست و بهمه زبانها مشهور* و بهمه[18] لغاتها[19] متداول و هیچ صنف[20] از
عقلا مر آنرا بر خود به[21] نتوانند پوشید و از مشایخ این طایفه سمنون المحب
۱۰ В стр. 264. رضی اندر محبّت مذهبی و مشربی دارد مخصوص و گوید که محبّت اصل[22] و
قاعدهٔ راه حقّ تعالیست و احوال و مقامات نازلند[23] و اندر[24] هر محلّ که طالب[25]
اندران باشد زوال بران روا باشد *الّا در[26] محلّ محبّت و[27] بهیچ حالی[28] زوال[29]
بران روا نباشد مادام تا راه موجود بود و مشایخ دیگر جمله اندرین معنی با
وی موافقت کردند[30] امّا بحکم آنك این اسمی[31] عامّ بود[32] ظاهر خواستند کی
۱۵ حکم این[33] اندر میان خلق بپوشند و اسم را مبدّل کنند[34] اندر تحقیق وجود
معنی[35] آن صفاء محبّت را صفوت نام کردند و محبّ را صوفی *می خوانند[36] و
گروهی مر ترك اختیار مُحبّ را اندر اثبات اختیار *حبیب را فقیر خوانند[37] و
مُحبّ را فقیر نام کردند ازانچ کمترین درجه اندر محبّت موافقتست و موافقت

---

1. БГ ممارست 2. Б ملاقفت В ملازمت 3. ВГ استقضا 4. ВГ доб. تا 5. ВГ оп. 6. Б доб. بی 7. Г доб. وی بیکلام 8. БГ دیدن بی دیده В دیدن 9. Б قسمست В نهد 10. ВГ доб. و احسان 11. ВГ بر 12. В оп. 13. ВГ جسم اند Г قسم اند В و 14. ابن را راه از منعم غالب‌تر است Г 16. نعم 15. پیشین ارادهشان 17. доб. و 18. Б همه В همه اندر همه 19. لغات 20. ВГ صفت 21. оп. 22. Б اصلی 23. Б نارل 24. В جز خداوند که Г доб. و هر منزل و В منازل اند Б آنند 25. В оп. 26. Б و ВГ 27. В که 28. حال 29. Г زوالی 30. ВГ کرده‌اند 31. اسم 32. доб. جز اندر 33. доб. Б معنی عام ВГ معنی 34. Г کردانند 35. доб. پس 36. خواندند 37. حبیب فقر خواندند

حبیب غیر[1] مخالفت بود و من اندر ابتداء کتاب حکم فقر و صفوت را کشف
کرده‌ام[2] و اندرین معنی آن پیر بزرکوار کوید الحبّ عند الزّهّاد اظهر من الاجتهاد
حبّ بنزدیك زهّاد ظاهرتر از اجتهادست بمعروفی[3] و عند التّائبین اوجد من
حنین و انین و بنزدیك تایبان آسان‌یاب‌تر از ناله و فغانست[4] و عند الاتراك
٥ اشهر من الفتراك و بنزدیك ترکان مشهورتر از آلت[5] سواری ایشان و سبی (Г л. 224в. Б л. 193в.)
الحبّ عند الهنود اشهر[6] من سبی محمود[7] و زخم و لهب محبّت بنزدیك هندوان
اندر *شهرکی چون زخم[8] محمودست اندر هندوستان و قصّة الحبّ* و الحبیب (А л. 175в.)
عند الروم اشهر من الصلیب و قصّهٔ[9] حبّ و حبیب اندر روم ظاهرترست (В стр. 265.)
از صلیب و[10] فی العرب[11] فی کلّ حیّ من طرب و[12] ویل[13] و حزن و از[14]
١٠ محبّت اندر عرب[15] اندر هر قبیلهٔ طربیست[16] و یا حزنی و یا نیلی و یا ویلی و
مراد ازین جمله آنست کی هیچ جنس مردم نیست کی ویرا اندر غیب[17] کاری
*افتاده نیست[18] کی نه اندر دل از محبّت فرحی[19] دارد[20] و یا[21] دلش بشراب آن
مستست و یا از قهر آن مخمور مانده[22] ازانچ ترکیب دل از انزعاج و[23] اضطرابست
و *بحر عقد دوستی[24] اندر[25] آن بجاء[26] سرابست و دل‌را محبّت چون طعام و
١٥ شرابست و هر دل[27] که ازان[28] خالیست آن دل[29] خرابست و تکلّف‌را بدفع
و جلب آن راه نیست و نفس از لطایف آنچ بر دل کذرد آکاه نیست و عمرو
بن عثمان المکّی[30] کوید رحـ اندر کتاب محبّت کی خداوند تعالی دلها‌را پیش
از تنها بیافرید بهفت[31] هزار سال و[32] اندر مقام قرب بداشت و جانها‌را پیش
از دلها بیافرید بهفت هزار سال و اندر روضهٔ[33] انس بداشت و سرّها‌را پیش

---

1. В برعز 2. کردانیده‌ام 3. ВГ оп. 4. БГ فغان بمعروفی В افغان 5. В آنست
6. اظهر 7. Б المحمود 8. ВГ از برده کردن (شهوة تر Г) شهره تر 9 Г оп. 10. доб.
قصة الحب 11 Г القرب доб. ارب 12. او 13. Б доб و هرب 14. оп. 15. Г доб.
ادبست 16. حی یا طربی 17. БГ غیبت 18. نه افتاده است 19. فرحتی 20. БГ доб.
و یا فرحتی 21. БГ доб. نه 22. оп. 23. В доб. از 24. بحور عالم 25. ВГ درجنب
Б доб. جنب 26. оп. 27. دلی 28. ВГ ازمحبت 29. Г оп. 30. مکی 31. В و هفت
32. В оп. 33. درجه

از جانها بیافرید بهفت هزار سال و اندر درجهٔ وصل بداشت[1] و هر روز سیصد و شصت بار بکشف جمال بر سرّ تجلّی کرد و سیصد و شصت[2] نظر کرامت کرد

Г л. 225а. و کلمهٔ محبّت مر جان را[3] بشنوانید[4] و سیصد و شصت لطیفهٔ انس بر دل ظاهر کرد تا بجمله اندر کون نکاه کردند از خود کرامی‌تر کسی ندیدند زهوی

۵ Б л. 194а. و فخری اندر[5] میان ایشان پدیدار آمد حق جلّ جلاله بدان[6] مر ایشانرا

В стр. 266. امتحان کرد سرّرا اندر جان بزندان کرد و جان را[7] اندر دل محبوس کرد[8] و دل را اندر تن باز داشت آنکاه عقل را اندر ایشان مرکّب کردانید و انبیا صلوات الله علیهم بفرستاد[9] و فرمانها داد[10] آنکاه هر کسی[11] *از اهل آن[12] مر[13]

А л. 176а. مقام خودرا جویان شدند حقّ تعالی نماز بفرمودشان[14] تا تن اندر نماز شد

۱۰ دل بمحبّت پیوست جان بقربت رسید سرّ بوصلت قرار[15] کرفت و در جمله عبارت از محبّت نه محبّت بود ازانچ محبّت حال است و حال هرکز قال نباشد و اکر عالمی خواهند که محبّت را جلب کنند نتوانند کرد و اکر تکلّف کنند تا[16] دفع[17] کنند[18] نتوانند کرد[19] که آن از مواهبست نه از مکاسب و اکر همه عالم مجتمع شوند تا محبّت را[20] جلب کنند *از کسی[21] کی طالب آن بود[22] نتوانند و

۱۵ اکر خواهند[23] تا دفع کنند از کسی کی اهل آن بود *نتوانند کرد و[24] عاجز شوند که آن الهی است و آدمی لاهی و لاهی الهی را ادراك نتواند کرد والسلم

فصل امّا اندر عشق مشایخ را سخن بسیارست کروهی ازان[25] طایفه آن بر حقّ روا داشته‌اند[26] امّا از حقّ تعالی[27] روا نباشد *و کفتند[28] کی عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوعست از حقّ[29] و حقّ تعالی ممنوع نیست[30]

۲۰ پس عشق *بنده را بر وی[31] جایز بود و *از وی[32] روا نباشد و باز کروهی کفتند

---

1. В داشت 2. ВГ доб. بار 3. Б جانها را 4. شنوانید 5. در 6. ВГ доб. سبب 7. В оп. را 8. کردانید 9. فرستاد 10. Б доб. و 11. ВГ کس 12. ازیشان 13. Б доб. آن 14. Б فرمودشان ВГ بفرمود 15. Г فراز 16. А یا 17. ВГ دفعش 18. ВГ доб. هم 19. оп. 20. Г оп. را 21. بکسی 22. ВГ نبود 23. В доб. که 24. оп. 25. ازین 26. داشتند 27. В доб. ممنوع 28. ВГ کفته‌اند 29. Г غیر 30. доб. از بنده 31. بر بنده 32. برو

Г л. 225в. В стр. 267. که بر حقّ تعالی بنده را[1] عشق روا نباشد ازانچ عشق تجاوز حدّ بود و خداوند
تعالی محدود نیست و باز متاخّران گفتند[2] عشق اندر دو جهان درست نیاید
الاّ[3] بر طلب[4] ادراك ذات و ذات حقّ تعالی مدرك نیست *و محبّت[5] با[6]
Б л. 194в. صفت[7] درست آید باید[8] که[9] عشق درست نیاید بر[10] وی و نیز گویند که عشق
۵ جز بمعاینه صورت نگیرد و محبّت بسمع روا باشد چون *آن نظری[11] بود بر
حقّ روا نباشد[12] که اندر دنیا کس[13] ویرا[14] نبیند[15] چون[16] این خبری[17] بود
هر یك[18] دعوی کردند که اندر خطاب همه[19] یکسانند پس حقّ تعالی بذات
مدرك و محسوس نیست تا خلق‌را با وی عشق درست آید و[20] بصفات[21] و
افعال محسن و مکرم اولیارا[22] محبّت درست آید[23] ندیدی کی چون یعقوب‌را
А л. 176в. ۱۰ محبّت[24] یوسف علیهما السلام مستغرق گردانید در[25] حال فراق چون بوی پیراهن
*بدماغش رسید[26] *چشم نابینا[27] بینا شد و چون زلیخارا عشق[28] مستهلك
گردانید تا وصلت وی نیافت چشم باز نیافت و این طریقی بس عجبست
کی یکی هوا پرورد و یکی هوا گذارد و نیز گفته اند کی عشق‌را ضدّ نیست و
حقّ تعالی‌را ضدّ نیست[29] تا بر وی آن روا باشد و اندرین فصول لطیف[30]
۱۵ اند[31] امّا[32] مر خوف تطویل‌را برین[33] مقدار کفایت کردم و هو اعلم

فصل و مشایخ این طایفه‌را[34] اندر تحقیق دوستی رموز بیش ازانست کی مر
آنرا احصا توان کرد و من لختی از گفتهاء[35] ایشان بیارم[36] تا وجه تبرّك بجای
Г л. 226а. В стр. 268. آورده باشم استاد ابو القسم قشیری رح گوید المحبّة محو المحبّ بصفاته و
اثبات المحبوب بذاته محبّت آن بود که محبّ کلّ اوصاف خودرا اندر حقّ

1. ВГ доб هم 2. доб. که 3. БГ جز В оп. 4. Г طالب 5. В оп. 6. Г و 7. کسی 8. БГ оп. 9. БГ оп. В تا 10. با 11. ВГ عشق بنظر 12. نبود 13. В صفوت 14. اورا 15. Б ندید Г نه بیند ВГ доб. و 16. доб. از حق 17. В چیزی Г خبر 18. доб. بدان 19. Б доб. از حق 20. ВГ доб. چون 21. В صفات 22. اولیاست پس 23. ВГ آمد 24. Г بمحبت 25. اندر 26. بیافت 27. БВ چشمهاش روشن و Г چشمانش 28. ВГ доб. یوسف 29. доб. باید 30. ВГ لطیفه 31. БВ آید Г بسیارست 32. В оп. 33. این 34. В لطیفه‌را 35. БГ ازان گفته В گفته 36. доб. اندرین کتاب

طلب محبوب خود نفی کند مر اثبات ذات حق‌را یعنی چون محبوب باقی
بود[1] محب فانی *باید کی[2] غیرت دوستی بقاء محب‌را[3] *نفی کند[4] تا ولایت مطلق
وبرا کردد و فناء صفت محب جز باثبات ذات محبوب نباشد و روا نباشد کی   Б л. 195а.
محب *بصفت خود قایم بود[5] که[6] اکر[7] بصفت خود قایم بودی از جمال محبوب
٥   بی‌نیاز بودی چون میداند که حیاتش بجمال محبوبست *طالب نفی[8] *اوصاف
خود باشد بضرورت ازانچ معلوم ویست کی[9] *با بقاء صفت[10] *خود از محبوب
محجوبست[11] پس از دوستی دوست دشمن خود کشته است و معروفست کی[12]
حسین بن منصوررا رح بر دار کردند آخرین سخنان وی[13] این بود حسب
الواجد افراد الواحد له[14] و محب‌را آن پسنده باشد کی هستی او از راه دوستی
١٠   پاك کردد و ولایت نفس[15] اندر وجد وی برسد و متلاشی شود[16] ابو یزید[17] رح   А л. 177а.
کوید المحبة استقلال الکثیر من نفسك و استکثار القلیل من حبیبك محبت
آن بود کی بسیار خود[18] اندك دانی و اندك دوست[19] بسیار دانی[20] و این معاملت[21]
حق است بر بنده کی نعمت دنیا و آنچ در دنیا[22] دادست بینده اندك خواند[23]
و کفت قل متاع الدنیا قلیل[24] بکوی یا محمد کی[25] متاع دنیا اندکست آنچ
١٥   بشما داده‌ام آنکاه اندرین عمر اندك و متاع اندك و جای اندك مر[26] ذکر
اندك ایشانرا بسیار خواند[27] قوله تعالی و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات[28]   Г л. 226в.
تا خلق عالم بدانند که دوست بر حقیقت خدایست[29] جل جلاله و این صفت   В стр. 269.
مر خلق‌را درست نیاید *و آنچ[30] از حقست[31] بینده[32] هیچ چیز اندك نیست[33]
سهل بن عبد الله[34] کوید رض المحبة معانقة الطاعات و مباینة المخالفات محبت

---

1. БГ доб. و 2. برای 3. محبوب‌را 4. بنفی خود مطلق کند 5. В оп. 6. ВГ оп.
7. В оп. БГ доб. او 8. В оп. Б доб. اثبات 9. В оп. 10. Б صفت В оп. Г بصفت
11. В оп. 12. ВГ доб. چون 13. سخنانش 14. БГ оп. 15. В نفی 16. доб. و 17. доб. بسطامی 18. ВГ доб. را 19. Г доб. را 20. оп. 21. В مقالت 22. ВГ доб. است
23. БГ خوانده 24. Сура 4, стихъ 79. 25. Г оп. 26. و 27. کفت 28. Сура 33, стихъ 35. 29. Г оп. است 30. ازانچه 31. оп. است 32. В بیند 33. доб. و ازان خلق همه (В هم) اندك بود و 34. доб. التستری

آنست کی با طاعات محبوب دست در آغوش کنی و از مخالفت[1] وی اعراض

کنی ازانچ هر کاه که دوستی اندر دل[2] قویتر بود فرمان دوست بر دوست

Б л. 195в. آسان‌تر بود و این *ردّ آن کروهست از ملحده کی[3] کویند بنده اندر دوستی بدرجتی

رسد کی طاعت از وی بر خیزد و این[4] محال بود[5] که اندر حال صحّت عقل

۵ حکم تکلیف از بنده ساقط شود ازانچ اجماعست کی شریعت محمّد مصطفی

صلعم هرکز منسوخ نشود و چون از یك کس روا باشد بر خاستن آن[6] در[7]

حال صحّت *از همه کس[8] روا باشد و این زندقهٔ محض باشد و[9] باز مغلوب[10]

و معتوه‌را حکمی[11] دیکرست و عذری[12] دیکر امّا روا باشد که بنده‌را خداوند

تعالی اندر دوستی خود بدرجتی رساند کی رنج کزاردن طاعت از وی بر خیزد

А л. 177в. ۱۰ ازانچ رنج امر *بر مقدار[13] محبّت آمر صورت کیرد هر چند کی محبّت قویتر بود

رنج[14] طاعت[15] سهل‌تر بود و این[16] ظاهرست اندر حال پیغمبر صلعم کی چون

Г л. 227в. از حقّ بدو قسم آمد[17] لعمرك وی چندان عبادت کرد بشب و روز که از همه

В стр. 270. کارها باز ماند و پایهاء مبارك وی بیاماسید تا خداوند تعالی کفت طه ما

انزلنا علیك القرآن لتشقی[18] و نیز روا بود که اندر حال کزاردن فرمان رؤیت

۱۵ طاعت[19] از بنده بر خیزد کما کان للنبیّ عم و انّه لیُغان[20] علی قلبی *حتّی کنت

استغفر[21] اللّه فی کلّ یوم سبعین مرةً هر روزی[22] هفتاد بار من بر کردار

خویش استغفار کنم ازانچ بخود و بکردار خود *می ننکریست[23] تا معجب شدی

بطاعت خود *او تعظیم[24] امر حقّ می نکریست و میکفت طاعت[25] من سزای

Б л. 196в. وی نیست[26] سمنون محبّ[27] رض کوید[28] ذهب المحبّون اللّه[29] بشرف الدنیا

---

1. БГ مخالفات 2. Б доб. تو 3. Г ردان کرده است که از جملهٔ ملاحده باشند 4. عقل پس (Б оп.) 5. Б باشد 6. ВГ تکلیف 7. اندر 8. از زندقهٔ محض باشد ازانچه جمله 9. В оп. 10. Б доб. را 11. حکم 12. ВГ عذر 13. ВГ بمقدار 14. Б доб. کذاردن 15. доб. بروی 16. ВГ доб. معنی 17. ВГ доб. که 18. Сура 20, стихъ 1. 19. کذاردن بلکه بتعظیم (تعظیم Б) 20. Г لیغان 21. و انی لاستغفر 22. روز 23. ВГ نمی نکریست 24. (Б تعظیم) 25. کردار (В оп.) این 26. доб. و 27. ВГ المحب 28. В оп. Г میکوید 29. В الله Г оп.

و الآخرة لانّ النبیّ صلعم قال المرء مع من احبّ دوستان خدای تعالی *اندر
شرف[1] دنیا و آخرت اند ازانچ پیغمبر *می کوید[2] صلعم که *مرد با آنکس[3] باشد
که ورا دوست کیرد[4] پس ایشان در[5] دنیا و عقبی با حقّ باشند و خطا روا
نباشد با[6] آنك با وی بود[7] پس[8] بشرف[9] دنیا آن بود که حقّ با ایشانست
۵ و شرف عقبی آنك ایشان با حقّ باشند، و[10] یحیی بن معاذ الرازی رحمه کوید
حقیقة المحبّة ما لا ینقص بالجفاء و لا یزید بالبرّ و العطا محبّت بجفا کم نشود
و ببرّ[11] و[12] عطا زیادت نکردد[13] ازانچ این هر دو اندر محبّت سبب اند[14] و
اسباب اندر حال وجود عیان متلاشی بود و دوسترا بلاء[15] دوست خوش
باشد و وفا و جفا اندر تحقیق[16] محبّت متساوی بود[17] چون محبّت حاصل
۱۰ بود وفا چون جفا باشد و جفا چون وفا، و اندر حکایات معروفست
که شبلیرا بتهمت جنون اندر بیمارستان[18] باز داشتند کروهی بزیارت وی
آمدند پرسید[19] من انتم قالوا احبّاؤك[20] سنك اندریشان انداختن کرفت
جمله[21] بهزیمت شدند[22] کفت او[23] کنتم احبّائی لما[24] فررتم من بلائی[25]
اکر دوستان منید از بلاء من چرا[26] *می کریزید[27] که دوست[28] از بلای دوست
۱۵ نکریزد[29] اندرین معنی سخن بسیار آید[30] و من برین مایه[31] پسنده[32] کردم
و بالله التوفیق

کشف الحجاب السادس فی الزکوة

قوله تعالی و اقیمو الصلوة
و آتو الزکوة[33] و مانند این آیات و اخبار بسیارست و از احکام فرایض
ایمان یکی زکوتست *بر آنکس کی واجب[34] شود و اعراض ازان روی[35] نیست[36]

В стр. 271. Г л. 227в.

А л. 178а.

---

1. Г بشرف 2. کفت 3. Г مردمان که بآنکس 4. دارد 5. اندر 6. В و با Г اما
7. Б باشد 8. Б оп. 9. ВГ شرف 10. Г оп. 11. БГ به نیکوئی В نیز 12. В از 13. Г نشود نه و به نیکوئی و عطا نیز زیادت نشود В نه Б
14. Г بود 15. Б ببلاء 16. طریق 17. Г доб. و 18. Б доб. بردند و 19. بیامدند تا ویرا (اورا Б) زیارت کنند و (БГ оп.) وی (Б оп.) کفت
20. доб. فرماهم بالحجارة ففروا 21. ایشان 22. доб. تا وی
23. В оп. 24. Б لا 25. А доб. و ایضا فاصبرو علی بلائی 26. В оп. 27. БГ کریختید В مکریزید
28. БВ دوستان 29. БВ نکریزند Г доб. و 30. است 31. مقدار 32. Г پسند
33. Сура 2, стихъ 40. 34. (Б оп.) واجب برانك واجب 35. Г روا 36. В доб. و

امّا زکوت بر اتمام نعمت واجب شود[1] چون دویست درم که نعمتی تمام بود

و اندر تحت تصرّف کسی[2] باشد[3] بحکم[4] ملك بر وی پنج درم واجب شود[5] و Б л. 196в.

بیست دینار[6] نعمتی بود تمام *بعد از کذشتن سال بران[7] نیم دینار واجب شود[8]

و پنج اشتر[9] نعمتی تمام بود بران[10] کوسفندی[11] واجب شود و آنچ بدین ماند

۵ از اموال امّا جاه‌را نیز زکوت بود چنانك مال‌را ازانچ آن[12] نیز نعمتی[13]

تمامست[14] کما قال رسول الله صلعم انّ للّه تعالی فرض علیکم زکوة جاهکم کما

فرض علیکم زکوة مالکم و ایضًا قوله عم انّ لکلّ شیء زکوة و زکوة الدار В стр. 272. Г л. 228а.

بیت الضیافة و حقیقت زکوة[15] کزارد[16] شکر نعمت بود هم ازان جنس[17] نعمت

و[18] تندرستی نعمتی[19] عظیم است و هر عضوی‌را زکوتیست و آن آنست کی کلّ

۱۰ اعضاء خودرا *مستغرق خدمت و[20] مشغول عبادت دارد[21] و بهیچ لهو و لعب

نکراید[22] تا حقّ زکوة نعمت کزارده باشد[23] پس نعم[24] باطن‌را نیز زکوة[25] باشد[26]

و حقیقت آنرا احصا نتوان کرد از بسیاری که هست پس مر آنرا نیز زکوتی

باید اندرخور آن و آن عرفان نعمت بود ظاهری و باطنی و چون بنده

بدانست کی نعمت حقّ تعالی بر وی بیکرانست شکر بیکرانهٔ مر[27] *زکوة نعمت А л. 178в.

۱۵ بیکرانه[28]*را واجب[29] بود و در جمله زکوة نعمت و[30] دنیا بنزدیك این طایفه

محمود نباشد ازانچ بخل[31] ناستوده باشد و بخلی تمام باید[32] تا دویست درم‌را

کسی دربند کند و یکسال اندر تحت تصرّف خود[33] محبوس کند[34] آنکاه پنج

درم ازان بدهد و چون کریمانرا طریق بذل مال باشد[35] و سیرت[36] سخاوت[37]

---

1. В доб. و 2. Б доб. که 3. Г بباشد 4. ВГ доб. پس 5. Б بود 6. ВГ доб. هم ازین Г ازان В ازان یك 7. ازان 8. В доб. و آنچه بدین ماند 9. ВГ доб. هم 10. Б کزاردن 11. Б کوسفند 12. В این 13. ВГ نعمت 14. В تمام بود 15. В بر زکوت 16. کزاردن 17. доб. В آن Г و 18. БГ доб. نعمت 19. БВ نعمت Г оп. 20. оп. 21. دارند 22. بکذارد و 23. باشند 24. Б نعمت 25. БГ زکوتی 26. Б باید 27. оп. 28. ВГ نکذارند آن شکر بیکرانه کذاردن زکوة (Г оп.) نعمت بیکرانه 29. оп. 30. ВГ оп. 31. доб. Б کردانند و ВГ کرداندش 32. Г доб. دانست 33. В خودش 34. Б بر مرد ВГ مرد را 35. Г оп. 36. В سیر 37. ВГ доб. پس

زکوة *بر چه مال[1] واجب شود[2] یافتم کی[3] یکی از علماء ظاهر *بر حکم[4] تجربه

مر[5] شبلی[6] را پرسید[7] از زکوة که[8] چه باید[9] داد کفت چون بخل موجود بود و

В стр. 273. مال حاصل[10] از هر دویست درم[11] پنج درم بباید داد و از[12] بیست دینار نیم

Б л. 197а. دینار بمذهب تو امّا بمذهب[13] من هیچیز ملك نباید کرد تا از مشغلهٔ[14] زکوت

٥ رسته باشی کفت امام تو اندرین مسئله کیست کفت ابا[15] بکر صدّیق رضی کی

Г л. 228в. هر چه داشت بداد[16] رسول عم ویرا کفت ما خلّفت لعیالك کفت الله و رسوله

و از امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه روایت کنند که اندر قصیدهٔ *چنین

کفتست[17] شعر

فما وجبت علیّ زکوةُ مال * و هل یجب[18] الزکوة علی جواد

١٠ پس[19] مال کریمان *مبذول باشد[20] و خونشان هدر نه بمال بخیلی[21] کنند و

نه *بر خون[22] خصومت ازانچ ایشانرا ملك نباشد امّا اکر کسی مر جهلرا

ارتکاب کند و کوید که چون مرا مال نیست از علم زکوة مستغنی ام این

محال باشد[23] ازانچ آموختن علم فرض عین است و استغنا نمودن از علم کفر

محض[24] و از فتنهاء زمانه یکی آنست[25] کی مدّعیان صلاح و فقر بجهل علمرا

١٥ А л. 179а. می[26] ترك کنند[27] وقتی من[28] جماعتی از متصوّفهرا که مبتدی بودند[29] عبادت[30]

تلقین کردم[31] جاهلی[32] اندر افتاد و من باب صدقة الابل میکفتم و حکم بنت

لبون و بنت مخاض و حقّه را می[33] ظاهر کردم[34] آن مرتکب جاهل[35] را دل

*از مسئله[36] تنك شد[37] بر خاست و کفت مرا اشتر نیست تا علم بنت لبون

بکار آیدم کفتم ای هذا همچندانك مر دادن زکوةرا علم باید ستدن آنرا نیز

---

1. از کجا 2. доб. БВ و در حکایت Г و اندر حکایات 3. Г оп. 4. بحکم 5. В оп. 6. В доб. و جنید 7. Б بپرسید 8. Г доб. چه میکوئید 9. ВГ می باید 10. В доб. آید 11. Г оп. 12. доб. هر 13. Г оп. 14. В مسله 15. БГ ابو 16. БГ доб. و 17. کفت 18. БГ تجب 19. Г оп. 20. В оп. 21. В تجهیز 22. В بخوان Г بخون 23. بود 24. доб. بود 25. ВГ اینست 26. оп. 27. میکنند 28. ВГ оп. 29. БВ بودندی 30. Г عبارت 31. میکردم 32. В جاهل 33. оп. 34. Г доб. مصنف کوید رحمه الله 35. جهل 36. از شنیدن این سخن (В سخت) 37. ВГ доб. و میکردم

بباید اکر کسی بنت *لبونی را بتو[1] دهد و[2] بستانی آنکه[3] بترك علم بنت لبون هم

В стр. 274. نشاید کفت و اکر کسیرا مال نباشد[4] و بایست مال هم[5] نباشد[6] هم فرض

علم از وی بنیوفتد[7] فنعوذ بالله من الجهل فصل و از مشایخ متصوّفه بوده اند

کهٔ زکوة بستده اند[8] و[9] کس[10] بوده است که[11] نستده است[12] ازانچ[13] فقرشان[14] نه[15]

Б л. 197в. Г л. 229а. ٥ باختیار بودست نستده اند[16] که چون مال جمع نکنیم[17] تا[18] زکوة[19] نباید داد[20]

А л. 180а. از ارباب دنیا هم نستانیم تا یدشان[21] علیا نباشد[22] و ازان ما سلفی[23] و آنك[24]

اندر فقر مضطر[25] بوده‌اند بستاندن[26] نه مر[27] بایست خودرا *که بل[28] آن خواسته

اند تا[29] فریضهٔ از کردن برادر مسلمانی بر دارند[30] چون نیّت این بود[31] ید

علیا این بود[32] نه آن[33] اکر دست دهنده علیا بودی و دست ستاننده سفلی

١٠ باطل بودی لقوله تعالی و یاخذ الصدقات[34] بایستی تا زکوة دهنده فاضلتر بودی[35]

از ستاننده و این اعتقاد عین ضلالت بود پس ید علیا آن باشد که چیزی

بحکم وجوب آن[36] از *برادر مسلمان[37] بستاند تا بار آن از کردن *آنکس بر

دارد[38] و درویشان دنیائی نیند که[39] ایشان عقبائی اند[40] اکر عقبا[41] بار دنیا[42]

از کردن ایشان[43] بر نکیرند[44] حکم فریضه بر وی لازم آید[45] و[46] بقیامت بدان

١٥ ماخوذ کردد[47] پس حقّ تعالی مر دنیا را[48] بیابستکی سهل امتحان کردد تا

---

1. لبون فرا تو 2. В оп. 3. آنکاه 4. Г نباشدش 5. БГ نیز В доб. نیز 6. БГ نبایدش В نباشدش 7. БГ نیفتد В بیفتد 8. В نستده اند 9. Г که 10. کسی 11. В оп. 12. В بستده Г نستده 13. Г آنرا که 14. Г فقر 15. оп. 16. Г نستده 17. ВГ نکنی 18. ВГ оп. 19. Г доб. نیز 20. ВГ доб. و 21. Б ید ایشان 22. نبود 23. Здѣсь рукопись А вставляетъ разсказъ объ Ибрагимѣ, другими рукописями помѣщаемый въ слѣдующей главѣ; правильность такого порядка другихъ рукописей признается и лицомъ, которое сравнивало рукопись А, судя по его отмѣткамъ на поляхъ. 24. Б آنچه ВГ آنانکه 25. ВГ مضطرب 26. بستده اند 27. В بر 28. Б که ВГ بلکه بدان بدان 29. که 30. Г доб. و 31. В доб. و 32. باشد 33. В آنچه Г доб. دهنده 34. Сура 9, стихъ 105. Б доб. و 35. ВГ آمدی 36. оп. 37. برادران مسلمانان 38. وی بیفتد 39. ВГ بلکه 40. доб. Б که ВГ و 41. عقبائی 42. БГ оп. В دنیائی 43. БГ دنیائی В وی 44. ВГ نکیرد 45. بود 46. Г оп. 47. Б نباشد ВГ شود 48. عقبائی را

دنیائیان بدان[1] بار فریضه‌را[2] بتوانستند[3] کزارد و لا محالة ید علیا[4] فقرا باشند[5]
که بر موافقت حقّ[6] ستاننده است ازانك حقّ خدای بر وی واجب بود و اکر
В стр. 275. ید ستاننده[7] سفلی بودی چنانك کروهی از اهل حشو میکویند ید پیغمبران بایستی
که[8] سفلی بودی که ایشان حقّ خدای *می بستاندند[9] بر غلط کردند[10] و می
5 Г л. 229в. ندانند که بامر ستده اند و از پس پیغمبران ایمهٔ دین هم برین بوده اند کی
حقّ بیت المال می بستده اند[11] و بر غلطست[12] آنك ید *سفلی ستاننده‌را[13]
А л. 180в. کوید و خیر[14] ید دهنده[15] داند و این هر دو اصلی[16] قویست اندر تصوّف و
مضمون این محلّ باب الجود و السخاوة[17] بود و[18] من طرفی بدین پیوندم انشاء
اللّه و حسبنا اللّه و نعم الرفیق باب الجود و السخاوة[19] قوله علیه السلام السخی
10 В л. 198а. *قریب من اللّه[20] قریب من الجنّة[21] بعید من النار و البخیل *بعید من اللّه[22]
قریب من النار[23] بعید من الجنّة و بنزدیك علما جود و سخا[24] هر دو در یك[25]
معنی باشند[26] اندر صفات خلق امّا مر[27] حقّ تعالی‌را جواد خوانند[28] و سخی
نخوانند مر[29] عدم توفیق‌را که وی خودرا بدین نام نخوانده است و از رسول صلعم
خبری نیز نیامده است و باجماع[30] اهل سنّت روا نیست کی کسی مر[31] خداوند
15 تعالی‌را نامی نهد بر مقتضای عقل و لغت تا کتاب و سنّت بدان ناطق نباشد
چنانك خداوند تعالی عالمست[32] باجماع امّت ورا عالم توان[33] خواند امّا
عاقل و فقیه نشاید[34] خواند *پس چون[35] این هرسه بیك معنی بود نام عالمی
ورا[36] اطلاق کردند مر صحّت توفیق‌را و ازین[37] دو نام احتراز کردند مر عدم

---

1. БГ آن В оп. 2. ВГ доб. از کردن خود 3. В نتوانستند 4. БВ доб. يد 5. Б باشد ВГ بود 6. Г доб. شرع خود 7. БВ доб. يد 8. Б доб. يد 9. Б بستدند В оп. Г доб. می بستدند (В оп.) میرسانیدند (В оп.) بشرط بمصرف و 10. اند 11. B بستدند Г ستده اند 12. B оп. 13. ستانده را سفلی 14. ВГ оп. 15. доб. را عليا 16. اصل 17. ВГ السخا 18. Г оп. 19. السخا 20. оп. 21. доб. و 22. оп. 23. БГ доб. و کفت کافر سخی عند الله افضل من مؤمن بخیل 24. ВГ سخاوت 25. بیك 26. باشد 27. оп. 28. В بخوانند 29. Г доб. وجود توفیق و 30. ВГ доб. امت و* 31. Г оп. 32. БГ доб. و 33. شاید 34. В نشایدش 35. ВГ اکرچه 36. بروي 37. Б اندرین

توفیق‌را همچنان نام جواد ویرا[1] اطلاق کردند مر صحت توفیق‌را و *ز
سخاوت[2] *احتراز کردند مر عدم توفیق‌را و[3] مردمان فرقی کرده اند میان جود   В стр. 276.
و سخا و کفته اند سخی آن بود که اندر جود تمییز کند و *آن موصل[4] غرضی[5]   Г л. 280в.
و سببی باشد و این مقام ابتدا بود از[6] جود و جواد آنك تمییز نکند و
کردارش[7] بی غرض بود[8] و فعلش بی سبب و این حال دو پیغمبر شود[9] صلوات   ٥
الله علیهما یکی خلیل و دیگر حبیب و اندر اخبار صحاحست[10] کی ابراهیم
خلیل صلوات الله علیه چیزی نخوردی تا مهمانی[11] نیامدی وقتی سه روز *بود
تا[12] کسی *نیامده بود[13] کبری *بر در[14] سرای *وی آمد[15] ویرا کفت تو چه
مردی *کفتا کبری[16] کفت[17] برو که مهمانی و کرامت مرا نشائی تا از حق
تعالی بدو عتاب آمد که کسی‌را که من هفتاد سال بپروردم[18] ترا *کرا نکند[19]   ١٠
که کردهٔ *فرا وی[20] دهی و[21] چون پسر حاتم بنزدیك پیغمبر صلعم[22] آمد پیغمبر[23]   Б л. 198в.
رداء خود بر کرفت و اندر[24] زیر وی[25] بکسترانید[26] و کفت اذا اتاکم کریم قوم
فاکرموه آنك تمییز کرد[27] دو کرده دریغ داشت و آنك تمییز نکرد طیلسان نبوت
بساط کافری[28] کردانید ازانچ[29] مقام ابرهیم[30] سخاوت بود[31] و ازان پیغمبر جود
علیهما السلام و نیکوترین مذهب اندرین[32] آنست که کفته اند که جود[33]   ١٥
متابعت خاطر اوّل بود و اکر[34] خاطر ثانی مر اوّل‌را غلبه کند علامت بخل   А л. 179в.
باشد و اهل تحصیل مر آنرا بزرك داشته اند که[35] لا محاله خاطر اوّل[36] از

---

1. Б اورا 2. Б اندر سخی В оп. Г از سخی 3. В оп. 4. (Г оп.) آنچه کنند موصول 5. Г بعرضی 6. БВ اندر Г که اندر 7. کردش 8. Б باشد 9. Б оп. ВГ بود 10. صحاح آمده است Слѣдующій разсказъ въ рукописи А помѣщенъ выше; см. стр. ۴۰۷, примѣч. 23 11. مهمان 12. Б оп. 13. Б نیامد تا ВГ نیامده 14. Б بدر 15. Б او بکشت 16. Б کفت وی کبر В او کفت کبرم Г او کفت که کبرم 17. ВГ کفتا 18. ВГ پروردم 19. Б کرای نکرد ВГ کران کند 20. Б بدو 21. Г доб. باز 22. ВГ доб. اندر 23. ВГ وی 24. Б در 25. Б او 26. بکستريد 27. Б کرده 28. оп. 29. Г оп. 30. Б و نیز آنچه 31. Б доб. بود مقام 32. В بوده 33. ВГ доб. معنی 34. В وجود 35. چون 36. В оп.

В стр. 277. حقّ باشد و یافتم کی اندر نشابور مردی بازرکان بود[1] پیوسته بمجلس شیخ ابو سعید بودی[2] روزی[3] شیخ *از بهر[4] درویشی[5] چیزی خواست[6] آن[7] مرد کفت
Г л. 230в. من دیناری داشتم و قراضهٔ اوّل خاطر مرا کفت[8] دینار[9] بده و خاطر دیکر کفت[10] قراضه بده من[11] قراضه[12] بدادم[13] چون شیخ فرا سر[14] سخن شد از
٥ وی بپرسدم[15] که روا باشد که کسی حقّرا[16] منازعت کند[17] کفت تو[18] منازعت کردی که وی کفت[19] دینار[20] بده[21] تو قراضه بدادی[22] و نیز یافتم که شیخ ابو[23] عبد اللّه[24] رودباری رضی بخانهٔ مریدی اندر آمد[25] وی حاضر نبود بفرمود تا متاع خانهٔ ویرا ببازار بردند[26] چون مرد[27] اندر آمد بدان انبساط[28] خرّم شد[29] بحکم انبساط شیخ *امّا چیزی نکفت[30] و چون زن اندر آمد[31] آن[32]
١٠ بدید اندر خانه شد و جامهٔ[33] خود *جدا کرد[34] و اندر انداخت و کفت این هم *از جملهٔ[35] متاع خانه است و همان[36] حکم دارد[37] مرد بانك بر وی زد که[38] این تکلّف کردی[39] *و اختیار[40] زن کفت ای مرد آنچ شیخ کرد[41] جود[42] او بود باید که ما[43] تکلّف[44] کنیم تا جود ما نیز پدیدار آید مرد کفت بلی[45]
Б л. 199а. چون ما[46] شیخ را[47] مسلّم کردیم آن[48] از ما[49] عین جود بود و جود اندر صفت
١٥ آدمی تکلّف[50] بود و مجاز و پیوسته مرید باید که مِلك و نفس خودرا مبذول دارد اندر موافقت امر خداوند و ازان بود که سهل بن عبد اللّه رضی کفتی
В стр. 278. الصوفی دمه هدر و مِلکه مباح و از شیخ بو مسلم فارسی رح شنیدم که کفت

---

1. доб. که 2. Б می بود 3. Б доб. از 4. Б مرد ВГ مر 5. В درویشی را Г درویش را 6. Г بخواست 7. ВГ این 8. БГ доб. که 9. ВГ دیناری 10. Г доб. که 11. В оп. 12. доб. Б را Г بدو 13. دادم 14. Б оп. 15. Г پرسیدم 16. Г باحق 17. ВГ доб. شیخ 18. Г доб. باری با حق 19. Г بکفت 20. دیناری 21. БГ доб. و 22. دادی 23. А оп. 24. ВГ доб. محمد 25. ВГ доб. و 26. Б ببردند 27. ВГ مرید 28. Б оп. ВГ معنی 29. доб. اما هیچ چیز (چیزی Г) نکفت 30. оп. 31. БВ доб. و 32. ВГ доб. و کفت 33. В جامهای 34. بکند 35. оп. 36. БВ هم بدان 37. БВ است 38. معنی (Б оп.) که 39. Б доб. است که 40. оп. 41. В کردی Г доб. آن 42. БВ حق 43. Б доб. هم 44. تکلفی 45. В доб. اما 46. В оп. 47. доб. بخود 48. В оп. 49. Б доб. از 50. Б تکلیف

وقتی من با جماعتی *قصد حجاز[1] کردم و اندر نواحی حلوان[2] کُردان[3] راه ما
بگرفتند و خرقهائی که داشتیم از ما *جدا کردند[4] ما نیز با ایشان نیاویختیم و
فراغ دل[5] ایشان[6] جستیم یکی بود[7] اندر میان ما[8] اضطراب[9] کرد[10] کُردی شمشیر
Г л. 231а. بکشید و قصد کشتن او[11] کرد ما جمله مر آن کُرد را[12] شفاعت کردیم گفت
А л. 180а. 5 روا نباشد که[13] این کذّاب را بگذاریم[14] لا محاله اورا[15] بخواهم کشتن[16] ما[17]
علّت کشتن از وی بپرسیدیم[18] گفت ازانچ وی صوفی نیست و اندر صحبت
اولیا می[19] خیانت کند[20] این چنین کس[21] نابوده به گفتیم[22] از برای چرا[23]
گفت ازانچ کمترین درجهٔ تصوّف[24] جودست و اورا اندرین خرقهپارهٔ چندین
بندست او[25] چگونه صوفی باشد و[26] چندین خصومت با یاران خود میکند ما[27]
10 چندین[28] سالست تا[29] کار شما کنیم[30] و راه شما میرویم[31] وعلایق از شما می[32]
А л. 180в. قطع کنیم[33] و گویند عبد الله بن جعفر بمنهل گروهی[34] بر گذشت غلامی را دید
حبشی که *گوسفندان را رعایت می کرد[35] و سگی آمده بود اندر[36] پیش وی نشسته[37]
А л. 181а. وی قرصی[38] بیرون کرد و فرا سگ[39] داد و دیگری[40] و سدیگری عبد الله[41]
پیش[42] رفت و گفت ای غلام قوت تو هر روز چندست گفت این چه[43] دادم[44]
15 گفت پس[45] *چرا همه بسگ[46] دادی گفت[47] ازانك[48] وی[49] از راه دور بامیدی[50]
Б л. 199в. В стр. 279. آمده است و این جای سگان نیست از خود نپسندم[51] که رنج وی ضایع
گردانم[52] عبد الله را آن[53] خوش آمد مر[54] آن غلام را[55] با آن گوسفندان و

---

1. Б عزم حجاج 2. В جلوان 3. Г کردوان 4. ВГ بستدند 5. Г доб. با 6. БВ доб. انبدران 7. В оп. 8. доб. که 9. ВГ اضطرابی 10. Б میکردی ВГ میکرد 11. доб. من 12. Г کردی را (Б оп.) 13. доб. من 14. بگذارم (Б оп.) زنده 15. اینرا (Б оп.) وی 16. کشت 17. Б تا 18. ВГ پرسیدیم 19. оп. 20. میکند 21. Г کسی 22. БГ بگفتیم 23. چه 24. ВГ را Б доб. مر متصوف را 25. این 26. ВГ که 27. Б که ВГ که ما 28. В چند 29. ВГ که 30. Б میکنیم В کنم Г میکنم 31. В میرویم 32. оп. 33. ВГ میکنم 34. БГ بگروهی В доб. بگروهی 35. رعایت گوسفندان کردی 36. Б оп. ВГ و 37. В доб. بود 38. Г قرص 39. وی 40. Г دیگر 41. ВГ доб. فرا 42. ВГ доб. وی 43. Г که 44. دیدی 45. Г оп. 46. بدین سگ چرا 47. В оп. 48. ازانچه 49. او 50. بدین امید 51. ВГ نپسندیدم 52. Б نکنم ВГ کنم 53. Г این سخن 54. Б оп. 55. Б оп. را

آن[1] منهل بخرید و[2] آزاد کرد و کفت این[3] کوسفندان و حایط ترا بخشیدم
وی[4] بر وی دعا کرد و کوسفندان صدقه کرد[5] و مال سبیل کرد و ازانجا
برفت، مردی بدر سرای حسن[6] بن علی رضی الله عنهما آمد و کفت ای پسر — Г л. 231в.
پیغمبر مرا چهارصد درم[7] وامست حسن[8] فرمود تا چهارصد دینار[9] بدو دادند
5 و کریان اندر خانه شد کفتند چرا میکرئی ای فرزند پیغمبر کفت ازانچ اندر[10]
تفحّص حال این مرد تقصیر کردم تا ویرا بذلّ[11] سوال آوردم و ابو سهل
صعلوکی هرکز صدقه *بر دست درویش[12] ننهادی و چیزی کی بخشیدی *هرکز
بدست[13] کس ندادی[14] بر زمین بنهادی[15] تا بر داشتندی تا[16] از وی بپرسیدند[17]
کفت دنیارا آن خطر[18] نیست کی اندر دست مسلمانی باید داد تا ید من
10 علیا باشد و ازان[19] وی سفلی[20] و از پیغمبر عم می آید که[21] دو من مشك
اورا ملك حبشه بفرستاد وی یکبار اندر آب کرد و بر خود[22] مالید و از انس
می آید کی مردی بنزدیك پیغمبر عم آمد و پیغمبر ویرا یك وادی میان دو
کوه پر کوسفند[23] بخشید چون وی *بقوم خود[24] باز کشت کفت یا قوماه[25]
مسلمان شوید که محمّد عطای کسی[26] می بخشد که وی از درویشی نترسد و هم
15 انس روایت کند[27] که پیغمبررا صلعم هشتاد هزار درم[28] بیاوردند[29] بر کلیمی[30] — В стр. 280.
ریخت[31] تا[32] همه[33] بنداد[34] از جای بر نخاست علی رض کوید[35] من نکاه کردم — Б л. 200а.
اندران حال سنکی بر شکم بسته بود از کرسنکی[36] درویشی را از متجبّران[37] — А л. 181в.
سلطان[38] سیصد درم سنك زر ساو[39] فرستاد[40] که این بکرمابه بده وی بکرمابه — Г л. 232а.

---

1. БГ оп. 2. доб. Б اورا ВГ غلام را 3. БГ آن 4. ВГ غلام 5. داد 6. ВГ حسین 7. ВГ доб. سیم 8. ВГ امیر المؤمنین 9. درم 10. در 11. Б اندر 12. بدست هیچ درویشی (درویش Г) 13. اندر دست 14. доб. Б و نیز В و 15. Б ننهادی 16. оп. 17. (Г оп.) وی پرسیدند 18. В قدر 19. ید 20. доб. شود 21. Г оп. 22. доб. و *بر یاران (Б بیاران) خود 23. Г کوسپندان 24. Г оп. 25. Г قوم ما 26. оп. 27. کنند 28. Б доб. را 29. В بیاوردندی доб. وی آن 30. доб. فرو 31. доб. و 32. доб. آن 33. Г доб. را 34. БГ نداد В نه بداد 35. доб. که 36. ВГ доб. و من دیدم 37. ВГ доб. که 38. БГ سلطانی В оп. 39. БГ ساده 40. Б فرستاده ВГ بفرستاد

شد تمام[1] بکرمابه‌بان داد[2] و پیش ازین در[3] باب ایثار اندر[4] مذهب نوریان

اندرین معنی *کلماتی کفته‌ایم[5] برین اختصار کردیم[6] و الله اعلم کشف

المحجاب السابع فی الصوم قوله تعالی یا ایّها الّذین آمنوا کتب علیکم الصیام[7]

و قال النبیّ عم الصوم لی و انا اجزی به روزه ازان منست و بجزای آن

من اولیترم[8] ازانچ *آن عبادتی[9] سرّیست بظاهر هیچ تعلّق ندارد و غیررا ۵

اندران هیچ *نصیب نباشد[10] جزاء آن بی نهایتست[11] و کفته اند[12] کی دخول

بهشت خلق‌را برحمتست[13] و درجت بعبادت و خلود[14] بجزاء روزه ازانچ

خداوند کفت انا اجزی به[15] جنید کفت رض الصوم نصف الطریقة روزه

داشتن نیمی از طریقتست و دیدم از مشایخ که روزهٔ پیوسته داشته‌اند و[16] دیدم

که جز ماه رمضان نداشته اند[17] آن مر[18] التماس اجر را[19] بود و این ترک ۱۰ В стр. 281.

اختیاررا[20] و ریارا و دیدم که روزه داشتندی و[21] کس[22] ندانستی چون طعام

پیش آوردندی بخوردی[23] و این موافق‌ترست مر سنّت‌را و[24] از[25] عایشه و

حفصه[26] رضی الله عنهما *آمده است چون[27] پیغمبر نزدیک[28] ایشان در[29] آمد

کفتند[30] انّا قد خبأنا[31] لك حَیْساً قال عم امّا انّی کنت ارید الصوم ولکن

قرّبیه[32] ساصوم صوما[33] مکانه و دیدم که ایام بیض و عشرهای[34] مبارك[35] ۱۵

بداشتندی و[36] رجب و شعبان و ماه[37] رمضان[38] بداشتندی و[39] دیدم که صوم Г л. 232 в. В л. 200 в.

داود صلوات الله علیه بداشتندی[40] کی آنرا پیغمبر عم کفت[41] خیر الصیام[42]

---

1. Б و این ВГ و این جمله 2. Г بداد доб. و برفت 3. В اندر 4. Г در 5.
کلمات کفته ام و اینجا 6 کردم 7. Сура 2, стихъ 179. 8. В اولیتر 9. БВ عبادت
Г عبادت صوم 10. نصیبی نیست و 11. ازین سبب بی نهایت‌بود 12. ВГ کویند
13. برحمت (В доб. خاص) بود 14. доб. Б و В بهشت 15. доб. و 16. БГ داشتندی
В داشتن 17. Б نداشتندی و В نداشتندی و Г روزه نداشتند 18. БГ оп. 19. В
20. Б اختیار ВГ اختیار خود 21. Г оп. 22. Б کسی 23. بخوردندی 24. اجر روا
БВ در خبر است Г оп. 25. Г بجز 26. Г حفظه 27. که 28. بنزدیك 29. اندر 30.
Б و کفت 31. В ضیاء‌تا Г جینا 32. В قریبه Г فربیه 33. یوما 34. ВГ доб. ماه
35. ВГ доб. روزه 36. Г تا В доб. تا 37. оп. 38. доб. نیز 39. ВГ доб. نیز 40. داشتندی
41. оп. 42. خوانده است

و آن صوم روزی بود و فطر روزی[1] وقتی من بنزدیك شیخ احمد بخاری[2]   A л. 182a.
رح اندر آمدم طبقی[3] حلوا اندر پیش وی نهاده بود و همی خورد بمن
اشارت[4] کرد من بر حکم عادت کودکی کفتم روزه میدارم کفت چرا کفتم بر
موافقت فلان کس[5] کفت[6] خلق‌را بر[7] خلق موافقت درست نیاید من قصد
۵ کردم تا روزه بکشایم کفت *ای جوان[8] از موافقت وی تبرّا میکنی پس موافقت
من هم[9] مکن کی من نیز[10] از خلقم و این هر دو[11] یکی باشد و حقیقت روزه
امساك باشد و کلّ طریقت اندرین مضمرست و کمترین درجه[12] اندر روزه
کرسنکی است[13] و الجوع طعام الله فی الارض کرسنکی طعام خدایست در[14] زمین و
کرسنکی بهمهٔ زبانها ستوده است اندر میان خلق شرعًا و عقلاً پس وجوب روزه   В стр. 282.
۱۰ *یکماه باشد[15] بر عاقل[16] بالغ[17] مسلم[18] صحیح[19] مقیم و ابتداء آن از رؤیت هلال[20]
رمضان باشد[21] یا کمال ماه شعبان و مر هر روز[22]را نیّتی[23] صحیح باید و شرطی[24]
صادق امّا امساك‌را شرایط است[25] چنانك جوف‌را از طعام و شراب نکاه
داری[26] باید که چشم‌را از نظارهٔ *حرام و[27] شهوت و کوش‌را از استماع *لهو
و[28] غیبت و زبانرا از کفتن[29] لغو و آفت و تن‌را از متابعت دنیا و مخالفت
۱۵ شرع نکاه داری[30] آنکاه این *روزه بود بر حقیقت[31] کما قال رسول الله
صلعم[32] اذا صُمتَ فلیصم سمعك و بصرك و لسانك[33] و قوله عم ربّ صائم لیس   Г л. 233a.
له من صومه[34] الاّ الجوع و العطش[35] بسیار روزه‌دارا[36] کی *با پنداشت روزه[37]   В л. 201a.
کرسنه و تشنه بودست[38] من کی علی بن عثمان الجلاّبی ام پیغمبررا صلعم

---

1. доб. دیکر 2. БГ نجاری В تجادی 3. ВГ طبق 4. БВ اشارتی 5. оп. 6. Г доб. مر 7. ВГ با 8. چون 9. оп. 10. هم 11. доб. چون 12. В درجتی 13. доб. که 14. اندر 15. БВ доб. پیوسته 16. БГ доб. و 17. Б доб. و 18. В доб. و 19. БВ доб. و 20. доб. ماه 21. بود 22. Б روزی Г روزه 23. Г نیت 24. Г شرط 25. بسیارست 26. دارد 27. оп. 28. оп. 29. Б کفت 30. دارد 31. کس بحقیقت روزه دار باشد (В روزه داری) 32. ВГ доб. مر یکی را 33. доб. و یدك و کل عضو منك 34. БГ صیامه 35. В доб. و رب قائم لیس له من قیامه الا الشهر 36. روزه دار 37. فایده نیست مر (БВ оп.) اورا *از روزه (В оп.) جز 38. بودن

بخواب دیده[1] کفتم یا رسول الله اوصنی کفت احبس حواسّك حواسّ[2] *خمسهٔ
خویش‌را[3] اندر حبس کردن تمامی مجاهدت باشد ازانچ کلّیّت علوم‌را حصول   А л. 182в.
ازین[4] پنج در[5] بود یکی دیدن و[6] دیکر شنیدن[7] سدیکر[8] چشیدن[9] چهارم
بوئیدن[10] پنجم بسودن و این پنج حواسّ سپاه‌سالاران علم و عقلند چهار را[11]   В стр. 283.
ازین[12] محلّ خصوصیّت[13] است و یکی اندر همه اندام شایع[14] چشم محلّ   ۵
*بصر و[15] آن کون و لون *دیدن است[16] و کوش محلّ سمع و[17] آن[18] خبر
و صوت *شنیدن است[19] کام محلّ ذوق *و آن چشیدن است[20] بینی محلّ
شمّ *و آن بوئیدن است[21] لمس‌را خصوصیّت[22] نیست کی[23] شایعست اندر همه
اعضا و[24] آن نرمی و درشتی و کرمی و سردی *دانستن است[25] و هیچیز نبود[26] که
آن معلوم آدمی کردد از علوم که نه حصول آن ازین پنج در باشد مکر   ۱۰
بدیهی و الهام حقّ تعالی و اندران آفت روا[27] نباشد و اندر[28] هر دری از
حواسّ خمس صفو[29] و کدریست چنانك عقل و علم و روح‌را اندران[30]
مساغ[31] و مجالست مر نفس[32] و هوا‌را نیز مجالست[33] کی این آلت مشترکست
میان طاعت و معصیت و سعادت و شقاوت پس ولایت حقّ اندر سمع و بصر[34]   Г л. 233в.
رؤیت و[35] استماع است[36] و ازان نفس استماع دروغ و نظر شهوت و اندر لمس   ۱۵
و ذوق و شمّ موافقت امرست[37] و متابعت آن[38] و ازان نفس مخالفت فرمان[39] شریعت   Б л. 201в.
پس باید[40] *تا روزه دار این جمله حواسّ‌را[41] بند کند[42] *از مخالفت[43] بموافقت[44]

---

1. Б доб. دیدم که 2. Г оп. 3. БГ خودرا В خویش‌را 4. Б доб. حس 5. ВГ доб. حواس 6. В доб. یکی 7. БВ доб. و 8. ВГ سیم 9. БВ доб. و 10. БВ доб. و 11. В оп. 12. ВГ ازینها 13. مخصوص 14. доб. است 15. نظر است که 16. بیند 17. که مزه و (Г оп.) بی مزه‌کی (Г بیمزه) 18. Г доб. محل 19. شنود و 20. است که و آن 21. داند و بوی خوش و کنده داند و (В доб. از) که 22. محل مخصوص 23. 24. که 25. داند 26. نیست 27. ВГ оп. 28. اندرین 29. صفوی 30. Г اندرین 31. Г مساغ 32. ВГ доб. و وهم 33. هست 34. БВ доб. و 35. АВГ оп. 36. Б آیتست ВГ خبر است 37. оп. است 38. ВГ سنت است 39. доб. حق و 40. В доб. که 41. Б доб. در В оп. 42. БГ доб. تا В оп. 43. В оп. 44. Г موافقت В оп. БГ доб. آید

تا[1] روزه‌دار[2] بود و روزه[3] از طعام و شراب[4] کار کودکان و[5] پیر زنان بود
روزه از ملجا و مشرب و مهرب[6] باید[7] کما قال اللّه تعالی و ما جعلناهم
جسداً لا یاکلون الطعام[8] و نیز کفت جلّ جلاله افحسبتم انّما خلقناکم عبثاً[9] — В стр. 284.
*ما هر[10] مطبوع را نیازمند طعام کردانیدیم[11] و خلق را[12] برای بازی نیافریدیم[13]
٥ — А л. 183а. — پس امساك از لهو و حرام می[14] باید[15] نه از اکل حلال عجب دارم ازانك
کوید[16] روزهٔ تطوّع[17] دارم[18] و فریضه[19] دست بدارد[20] کی معصیت ناکردن
فریضه است و روزه[21] پیوسته داشتن سنّت فنعوذ باللّه من قسوة القلب و چون
کسی را از معصیت عصمت بود همه احوال وی صوم بود کی[22] سهل بن عبد اللّه
تستری[23] رضَ آن روز که از مادر بزاد صایم بود و *آن روز[24] که *بیرون شد[25]
١٠ صایم بود کفتند چکونه باشد[26] این کفت[27] آن روز که مولود وی بود وقت
صبح بود تا نماز شام هیچ شیر نخورد[28] چون از دنیا *بیرون شد[29] روزه‌دار
بود و این روایت ابو طلحة المالکی آرد رضَ امّا اندر روزهٔ وصال نهی
آمده‌ست از پیغمبر عمَ کی چون وی وصال کردی صحابه نیز با وی موافقت
کردندی کفت شما وصال مکنید[30] انّی لست کاحدکم انّی ابیتُ عند ربّی — Г л. 284а.
١٥ یطعمنی و یسقینی *الی آخر[31] کی من چون شما نیستم[32] مرا هر شب از حقّ تعالی
طعام و شراب آرند پس ارباب مجاهدت کفتند که این[33] نهی شفقت است[34]
نه نهی تحریم و کروهی کفتند که خلاف سنّت باشد[35] وصال کردن[36] امّا بحقیقت — В л. 202а.
وصال[37] خود محال بود ازانچ چون روز بکذشت شب روزه نباشد و چون

1. В оп. 2. В روزه 3. Г доб. که 4. доб. Г بار باشی В باز داشتن 5. доб. فعل
6. Г مذهب 7. ВГ доб. کرد 8. Сура 21, стихъ 8. 9. Сура 23, стихъ 117. 10.
БВ بامر Г مامر 11. Г کردانیدم 12. Б доб. از 13. Б نیافریده ایم Г نیافریدم 14.
В оп. 15. ВГ доб. کرد 16. Б оп. В کویند 17. В بطوع 18. БГ دارد 19. Б فریضه را
ВГ از فریضه 20. Г باز دارد 21. В доб. تطوع 22. (Б оп.) و کویند که 23. Б تشتری
ВГ التستری 24. Б روزی 25. (Б оп.) از دنیا برفت هم 26. Б بود 27. БВ کفتند
Г оп. 28. доб. و 29. Б رفت 30. Г میکنید 31. БГ оп. В وصال مکنید 32. ВГ доб.
که 33. Г آن 34. Г بود 35. Г доб. روزه 36. ВГ آوردن 37. В доб. کردن

В стр. 285.
عقد روزه *بشب نبندد[1] وصال نباشد و از سهل بن عبد اللّه[2] روایت[3] آرند[4]
که هر پانزده روز یکبار طعام خوردی و چون ماه رمضان بوذی تا عید[5]
هیچ طعام نخوردی و هر شب چهارصد رکعت نماز کردی پس این از امکان
طاقت[6] آدمیّت[7] بیرونست و جز بمشرب[8] الهی نتوان کرد و آن تاییدی باشد که
۵ عین آن غذاء وی گردد یکی را غذا طعام دنیا بود و یکی را[9] تایید مولی
و درستست[10] از شیخ ابو نصر السرّاج[11] طاؤوس الفقراء صاحب لمع[12] که وی
ماه رمضان ببغداد[13] رسید[14] اندر مسجد شونیزیّه ویرا[15] خانهٔ بخلوت بدادند
و امامی[16] درویشان بدو[17] تسلیم کردند وی تا عید اصحابنا[18] را امامی[19] کرد
А л. 183в.
و اندر تراویح پنج ختم بکرد[20] هر شب خادم قرصی[21] بدان در خانهٔ* وی
۱۰ اندر[22] دادی چون روز عید بود[23] وی رضی برفت خادم نگاه کرد هر سی
Г л. 234в.
قرص بجای[24] بود و علی بن بکّار روایت کند[25] کی حفص مصیصی را دیدم[26]
اندر ماه رمضان جز پانزده[27] روز هیچ نخورد[28] و از ابرهیم ادهم روایت آرند[29]
که ماه رمضان[30] از ابتدا تا انتها هیچ[31] نخورد[32] و ماه تموز بود[33] هر روز
В стр. 286.
بمزدوری گندم درودی[34] و آنچ بستدی بدرویشان دادی و همه شب *تا روز[35]
۱۵ نماز کردی ویرا نگاه داشتند *بنخورد و بنه خفت[36] و از شیخ ابو عبد اللّه[37]
Б л. 202в.
خفیف رح می آید که چون[38] از دنیا بیرون شد چهل چهلهٔ پشتاپشت[39]
برداشته بود و من پیری دیدم که[40] هر سال دو چهله برداشتی و دانشمند ابو محمّد
بانغزی[41] چون از دنیا بیرون شد من آنجا[42] حاضر بودم[43] هشتاد روز بوده[44]

1. Г بشد 2. доб. Б تشتری ВГ التستری 3. Б حکایت 4. کنند 5. ВГ بعید 6. Г доб. آدمی 7. В آدمی نیست 8. В بمشربهٔ 9. ВГ غذای 10. ВГ معروفست 11. سراج 12. ВГ لمعه 13. доб. فرا 14. доб. و 15. اورا 16 Г امامت 17. В باو آوردی و بدو 18. اصحاب 19 Г امامتی 20. Б доб. و 21. Г قرص 22. Б با وی Г چیز 23. ВГ شد 24. بر جای 25. Б کرد В میکند 26. доб. که 27. پانزدهم 28. ВГ نخوردی 29. ВГ کنند 30. В доб. جز پانزدهم 31. доб. چیز 32. В نخوردی 33. В доб. و 34. ВГ درو کردی 35. Г оп. 36. نه بخورد و نه بخفت 37. ВГ доб. بن 38. Г оп. 39. پیاپی 40. доб. ВГ پیوسته В در بیابانی در بیابانی 41. بانغری Ср. стр. ۲۱٦. 42. Б доб. با او 43. Б доб. که 44. оп.

بود که[1] هیچ[2] نخورده بود و هیچ نمازش از جماعت نرفت[3] درویشی بود[4] از
متأخران کی[5] هشتاد روز[6] هیچ *نخورده بود[7] و هیچ نمازش از جماعت *فوت
نشد[8] اندر مرو دو پیر بودند یکی مسعود نام و یکی[9] شیخ ابو علی سیاه کفتا[10]
مسعود بدو کس[11] فرستاد که ازین[12] دعاوی تا چند بیا[13] تا چهل روز
۵ بنشینیم[14] هیچ چیز نخوریم وی[15] کفت نباید[16] بیا تا روزی[17] سه بار چیزی
بخوریم و چهل روز *بر یك[18] طهارت باشیم و اشکال این مسئله هنوز بر
جایست جهّال بدین تعلّق کنند که وصال روا نباشد[19] و اطبّا اصل این[20] را
انکار کنند و من بیان این[21] بتمامی بکویم[22] تا *سخن از حیّز[23] اشکال مهیّا[24]
شود انشاء الله بدانك وصال کردن بی ازانك خلل اندر فرمان خداوند
۱۰ عزّ و جلّ[25] آید کرامت بود و کرامت محلّ خصوصست[26] نه محلّ عموم و چون (Г л. 235а.)
حکم آن عامّ[27] نباشد امر بدان درست نیاید و اکر اظهار کرامت عام
بودی ایمان جبر شدی و بر[28] معرفت عارفان را ثواب نبودی پس چون (В стр. 287. А л. 184а.)
رسول عم صاحب معجزه بود[29] وصال باشکارا کرد و مر اهل کرامات[30] را
از[31] اظهار آن نهی کرد که کرامات[32] را شرط ستر باشد و معجزه را کشف
۱۵ و این فرقی واضحست میان معجزه و کرامات[33] و این مقدار کفایت بود آنرا (Б л. 203а.)
کی هدایت بود و اصل جهلهٔ[34] ایشان تعلّق بحال موسی عم دارد و
اندر[35] مقام مکالمه درست آید و چون خواهند که کلام خداوند عزّ و جلّ
بسرّ بشنوند چهل روز کرسنه باشند و چون سی روز بکذرد مسواك کنند
و از بعد آن ده روز دیکر بباشند لا محاله خداوند بسرّ ایشان سخن کوید

---

1. تا 2. доб. چیز 3. Б نرفته بود و 4. ВГ دیدم 5. В оп. 6. شباروز 7. В نخورد Г چیز نخورد 8. Б نرفته و ВГ نرفت 9. Б доб. را 10. Б کفتندی ВГ оп. 11. В کسی 12. این 13. Г оп. 14. доб. که 15 ВГ ابو علی 16. оп. 17. هر روز 18. Б با یك В بیك 19. БГ باشد 20. ВГ доб. معنی 21. Г оп. 22. Г بکنیم 23. Г оп. 24. БГ حل В доб. و هویدا 25. доб. اندر 26. Б خصوص دارد Г مخصوصست 27. Г علم 28. ВГ оп. 29. В بودی 30. ВГ کرامت 31. ВГ оп. 32. БГ کرامت 33. کرامت 34. В جهل 35. доб. حال

ازانچه هر چه[1] انبیارا *بر اظهار[2] روا بود اولیارا[3] *بر اسرار[4] روا بود[5] پس
شنیدن کلام وی با بقاء طبع روا نباشد و چهار طبع را چهل روز نفی
مشرب و غذا باید تا مقهور کردند و کلّ ولایت مر صفاء محبّت و لطایف[6]
روح را شود و بدین موافقست باب الجوع و ما مر[7] حقیقت آنرا مکشوف کردانیم
۵ تا معلوم شود[8] و باللّه العون باب الجوع *و ما یتعلّق بها[9] قوله تعالی
و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
В стр. 288. Г л. 235в. و بشّر الصابرین[10] و قوله علیه السلام بطن جایع احبّ الی اللّه من سبعین
عابدًا غافلًا[11] بدانك کرسنکی را شرفی بزرکست[12] و بنزدیك[13] امم و[14] ملل ستوده
است[15] ازانچ از روی ظاهر کرسنه را خاطر تیزتر بود و قریحه[16] مهذّب تر و تن
۱۰ درستر[17] آنرا که شرهی بیشتر نباشد *که خودرا بر ریاضت[18] مهیّا[19] کردانیده
باشند[20] لانّ الجوع للنفس خضوع و للقلب خشوع جایع را تن خاضع بود و
دل خاشع[21] ازانچ قوّت نفسانی بدان[22] ناچیز کردد و قال رسول اللّه صلعم
اجیعوا بطونکم و اظمأوا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعلّ قلوبکم یرون[23] اللّه
عیانًا فی الدنیا شکم را[24] کرسنه دارید و جکررا[25] تشنه[26] و تن را[27] برهنه دارید[28]
В л. 203в. ۱۵ تا مکر خداوند تعالی را به بینید بدل[29] اکر[30] تن را از کرسنکی بلا بود دل را
А л. 184в. بدان ضیا[31] بود *و جان را صفا بود[32] و سرّرا لقا[33] بود و چون سرّ لقا[34]
یابد و جان صفا[35] یابد[36] و دل ضیا یابد[37] چه زبان اکر تن بلا یابد[38]
که سیر خوردکی را بس خطری نبود[39] که اکر خطری بودی ستوران را سیر

---

1. ВГ доб. مر 2. ВГ باظهار 3. Г доб. آن معنی 4. ВГ باسرار Г доб. هم 5. ВГ باشد 6. БВ لطافت 7. оп. 8. доб. حقیقت آن 9. А оп. 10. Сура 2, стихъ 150. 11. عاقلا 12. В بزرکی است 13. доб. جمله 14. Г доб. بلك 15. Б оп. 16. ВГ доб. وی 17. Г доб. مر 18. و بریاضت В доб. مهذب و 19. БГ مهذب 20. باشد 21. Г доб. بود 22. Г بجوع В оп. 23. تری 24. شکمهارا 25. اکرچه 26. доб. دارید 27. تنهارا 28. В оп. 29. доб. در نیا 30. جکرهارا 31. Г ضیافه 32. Г оп. 33. В بقا 34. В بقا 35. Г оп. 36. ВГ оп. 37. оп. 38. ВГ بیند 39. نیست

نکردانیدندی[1] که سیر خوردکی کار ستورانست[2] و کرسنکی علاج مردان[3] و[4] کرسنکی
عمارت باطن کند[5] و سیر خوردکی[6] عمارت بطون یکی عمر اندر عمارت باطن
کند که[7] تا مر حقّ‌را مفرد شود و از علایق مجرّد شود چکونه برابر بود با آنك
عمر اندر عمارت بطن[8] کند و خدمت هواء تن کند یکی‌را عالم از[9] برای
۵ خوردن باید و یکی‌را خوردن[10] برای عبادت کردن[11] کان المتقدّمون یاکلون (В стр. 289.)
لیعیشوا و انتم تعیشون لتاکلوا متقدّمان از برای آن[12] خوردندی[13] *تا بزیستندی (Г л. 236а.)
و[14] شما از برای آن[15] میزیید[16] *تا بخورید[17] *پس فرق بسیار باشد میان این
و آن[18] الجوع طعام الصدّیقین و مسلك المریدین[19] *بعد قضاء الله و قدره[20]
بیرون افتادن آدم عم از بهشت و دور کشتن وی از جوار حقّ[21] از برای
۱۰ لقمهٔ بود و بحقیقت آنك اندر جوع مضطرّ بود جایع نبود[22] ازانچ طالب
اکل[23]* باکل[24] بود پس آنك[25] ورا درجهٔ جوع بود تارك اکل بود نه از
اکل ممنوع بود و آنك اندر حال وجود اکل بترك[26] آن بکوید و بار[27] و
رنج آن[28] بکشد وی جایع باشد و قید شیطان[29] وی[30] *بجز کرسنکی نباشد[31]
و حبس هوای نفس[32] جز بکرسنکی نباشد کتّانی کوید رح من حکم المرید
۱۵ ان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة و کلامه ضرورة و اکله فاقة شرط مرید
آن بود که اندر وی سه چیز موجود باشد[33] یکی خواب وی *بجز غلبه[34] نباشد (Б л. 204а.)
و سخنش *بجز ضرورت نبود[35] و خوردنش *بجز فاقه[36] نه و بنزدیك بعضی
فاقه دو شبانروز بود و بنزدیك بعضی سه شبانروز و بنزدیك بعضی یك هفته

1. Б نکردندی ВГ نکردانیدی 2. ستوران بود 3. بیماران 4. ВГ доб. نیز 5. Б برد ВГ оп. 6. Б خوردن 7. оп. 8. Б طاهر ВГ بدن 9. ВГ оп. 10. доб. از 11. доб. بسیار فرق باشد میان این و آن 12. Г زیستن 13. ВГ میخوردند 14. Г و زیستن 15. Г оп 16. В زئید Г оп. 17. Г خوردن 18. оп. 19. доб. و قید الشیاطین و 20. Г оп. 21. ВГ доб. بعد قضاء الله 22. نباشد 23. Г خود 24. اکل 25. Г خود-با آنکه 26. БГ ترك 27. В از 28. ВГ کرسنکی 29. Б سلطان В الشیطان 30. оп. 31. оп. 32. Б оп. 33. БВ بود Г оп. 34. جز بغلبه 35. جز بضرورت نه 36. جز بفاقه

و بنزدیك بعضی چهل *شبانروز یکبار چیزی خوردن بود و بنزدیك بعضی چهل[1] روز ازانچ محقّقان برانند که جوع صادق هر چهل روز[2] یکبار[3] بود و آن جان‌داری بود و در[4] میان آنچ پدیدار[5] آید آن شره و غرور *نفس و[6] طبع باشد[7] عافاك[8] الله *و الحمد لله ربّ العالمین[9] کی عروق اهل معرفت

A л. 185a.

*برهان جملهٔ[10] اسرار خداوندست[11] و دلهاء ایشان[12] موضع نظر متعالی[13] و از ۵

B стр. 290.

دلها اندر صدور ایشان درها کشاده است و عقل و هوا بر درکاه آن[14] نشسته[15] روح مر عقل‌را مدد میکند و نفس مر هوارا[16] و هر چند[17] طبایع[18]

Г л. 236в.

باغذیه[19] غذا[20] بیش یابد[21] نفس قویتر می[22] شود و هوا تربیت بیشتر می[23] یابد صولت وی اندر اعضا پراکنده‌تر باشد[24] و اندر هر عرقی[25] *از انتشار[26] وی[27] حجابی دیکرکونه پدیدار[28] آید و چون طالب اغذیه[29] از وی[30] باز ۱۰ کیرد هوا ضعیف‌تر میشود و عقل قویتر[31] و قوّت نفس از عروق *کسته‌تر می شود[32] و اسرار[33] و براهین[34] ظاهرتر میکردد[35] چون نفس از حرکات خود فرو ماند و هوا[36] از وجود خود فانی کردد[37] ارادت باطل اندر اظهار حقّ محو شود آنکاه کلّ مراد مرید حاصل کردد[38] و از ابو العبّاس قصّاب می آید[39] رح که کفت طاعت و معصیت من در[40] دو کرده[41] بستست چون بخورم مایهٔ ۱۵ همه معاصی اندر خود بیابم و چون دست از آن بدارم اصل همه طاعت[42] از[43] خود بیابم[44] امّا کرسنکی‌را ثمره مشاهدت بود که مجاهدت قاید[45] آنست

---

1. оп. 2. Б شبانروزی ВГ شبانروز 3. Г оп. 4. В اندر Г доб. آن 5. Б پدید 6. оп. 7. بود بدان 8. Г عفاك 9. оп. 10. جمله برهانی 11. ВГ خداوندیست 12 دلهاشان 13. ВГ доб. است 14. Г ایشان 15. Г доб. است و 16. Г доб. مددی 17. ВГ доб. که 18. Г доб. آدمی 19. В با اغذیه 20. پرورش 21. یابند 22. оп. 23. оп. 24. ВГ میشود 25. доб. В از عروق مردم Г از عروق 26. Г оп. 27. Б آن В Г оп. 28. Б پدید 29. Б доб. دست 30. В نفس Г نفس طبایع 31. آن مردم доб. میکردد 32. Б کسته می باشد 33. ВГ آثار 34. ВГ доб. وی 35. доб. و 36. В доб. و اسرار 37. شود 38. Б آید ВГ شود 39. В آرند 40. اندر 41. کروه 42. Б طاعات В طاعتها 43. Г در 44. بینم 45. Б زانچه قایده

Б л. 204в. پس سیری با مشاهدت بهتر از گرسنگی با مجاهدت[1] ازانچ مشاهدت معرکهٔگاه مردانست و مجاهدت ملاعبت[2] صبیان فالشبع[3] بشاهد الحقّ خیر من الجوع
В стр. 291. بشاهد الخلق[4] و اندر[5] معنی *این لفظ[6] سخن بسیار آید[7] امّا تخفیف‌را[8] اختصار کردم[9] و اللّه اعلم کشف الحجاب الثامن فی الحجّ قوله تعالی و للّه علی
۵ الناس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلاً[10] و از فرائض اعیان[11] یکی حجّست[12] بر بنده اندر حال صحّت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت و آن
Г л. 237а. حُرم[13] بود بمیقات و وقوف اندر عرفات و طواف زیارت باجماع و باختلاف[14]
А л. 185в. سعی میان صفا و مروه و بی حُرم[15] اندر حرم نشاید شد و حرم‌را بدان حرم خوانند کی اندرو مقام ابرهیمست و محلّ امن پس ابرهیم‌را عمّ دو
۱۰ مقام بودست یکی مقام تن[16] و دیگر *ازان دل[17] مقام تن مکّه[18] و مقام دل خُلّت هر که قصد مقام تن وی کند از همه شهوات و لذّات اعراض باید کرد تا[19] محرم[20] بود و کفن اندر پوشید و دست از صید حلال[21] بداشت و جملهٔ حواسّ‌را اندر[22] بند کرد و بعرفات حاضر شد و ازانجا بمزدلفه و مشعر الحرام شد[23] و سنگ *بر گرفت[24] و بمکّه[25] کعبه‌را طواف کرد و بمنا آمد
۱۵ و آنجا سه روز ببود[26] و سنگها[27] بشرط بینداخت و آنجا موی باز کرد *و قربان کرد[28] و جامها در[29] پوشید *تا حاجی بود[30] و باز چون کسی قصد مقام دل وی کند از مالوفات اعراض باید کرد و بترک[31] لذّات و راحات[32] *بباید
В стр. 292. کفت[33] و از ذکر *غیر محرم[34] شد *و ازانجا[35] التفات بکون مخطور باشد آنگاه
Б л. 205а. بعرفات معرفت قیام کرد و ازانجا قصد مزدلفهٔ الفت کرد و ازانجا سرّ‌را بطواف

---

1. Б доб. بود 2. А ملاعب 3. В فی یشبع 4. А الجدّ 5. اندرین 6. оп. 7. مر (В оп.) خوف تطویل کتاب (Б оп.) را 8. من برین 9. доб. است 10. Сура 3, стихъ 91. 11. БГ عیان 12. Б доб. که 13. Б حرام ВГ احرام 14. В با اختلاف 15. احرام 16. Г доб. وی 17. ВГ مقام دلش 18. В بمکه 19. و 20. ВГ доб. باید 21. ВГ доб. باز آمد و 22. در 23. رفت 24. Г بکرفت 25. В доб. بود 26. В باید 27. Г доб. را 28. Г оп. 29. اندر 30. оп. 31. Г ترك 32. Г رحلت 33. بکفت 34. اغیار معرض 35. БВ ازانجه

حرامِ تنزیه حقّ فرستاد و سنك هواها[1] و خواطرِ[2] فاسدرا بمناء امان[3] بینداخت و نفس‌را اندر منحرکاه[4] مجاهدت قربان کرد تا بمقام خلّت رسد پس دخول آن[5] مقام[6] امان[7] باشد از دشمن و شمشیر ایشان و دخول این[8] مقام[9] امان بود از قطیعت و اخوات آن و رسول صلعم کفت الحاجّ وفد الله یعطیهم ما سألوا و یستجیب لهم ما دعوا حاج وفد خداوند *باشند بدهدشان[10] آنچ[11] خواهند و اجابت کند بدانچ *خوانند و[12] دعا کنند[13] و این کروه دیکر نه بخواهند و نه دعا کنند فامّا[14] تسلیم کنند[15] چنانك[16] ابرهیم عم کرد اذا قال له ربّه اسلم قال اسلمت لربّ العالمین[17] چون ابرهیم عم بمقام خلّت رسید[18] از علایق فرد شد و دل از غیر بکسست حقّ تعالی خواست تا ویرا بر سر خلق[19] جلوه کند نمرودرا[20] *بر کماشت[21] تا میان وی و ازان[22] مادر و پدرش جدا[23] افکند و آتشی بر افروخت ابلیس بیامد و منجنیق بساخت[24] ویرا در[25] خام کاو دوختند[26] و اندر پلّهٔ منجنیق نهادند جبرئیل بیامد[27] و پلّهٔ منجنیق بکرفت[28] و کفت[29] هل لك[30] من حاجة ابرهیم عم کفت امّا الیك فلا پس کفت[31] بخدای عزّ و جلّ هم حاجتی[32] نداری کفت[33] حسبی من سؤالی[34] علمه بحالی[35] مرا[36] آن[37] پسنده باشد کی او میداند که مرا از برای او[38] در آتش اندازند علم او بمن زبان مرا از سوال منقطع کردانیدست[39] و محمّد بن فضل[40] کوید رح عجب ازان دارم که اندر[41] دنیا خانهٔ وی طلبد[42] چرا[43]

Г л. 237в. А л. 186а. В стр. 293.

1. Г هوارا 2. خاطرهای 3. Г доб. ایمان 4. В مسخراکاه Г مشعرکاه 5. Г оп. 6. Г доб. تن 7. В امن 8. Г оп. 9. ВГ доб. دل 10. В باشدشان 11. Г هرچه 12. оп. 13. доб. و تسلیم کند بدانچه خواهند (Г. оп.) و پاسخ (ماسخ Г) کنند و 14. В بجز Г و بجز 15. Г оп. 16. Г چنانچه 17. доб. و 18. کروه دیکر پناه خواهند В доб. و 19. خلایق 20. Г оп. را 21. ВГ بکماشت 22. ВГ میان 23. جدائی 24. ВГ доб. و 25. اندر 26. بدوختند 27. آمد 28. ВГ کرفت 29. Б بکفت 30. доб. الی 31. ВГ оп. 32. Г حاجت 33. БГ доб. بخدای حاجتی (حاجت Б) دارم کفت ابراهیم کفت (Б по.) پس 34. В доб. و 35. В مجالی 36. В доб. БГ بکوی ابراهیم کفت В الفضل 36. В доб. خود 37. Г خود 38. Г چه 39. ВГ کرده است 40. БВ کفت 41. БГ در 42. ВГ طلبند 43. доб. نه

اندر دل مشاهدت وی نطلبد[1] که[2] خانه‌را[3] باشد که یابد[4] و شاید[5] که نیابد[6] و[7] Б л. 205в.
مشاهدت لا محالة یابد[8] اگر زیارت سنگی کی[9] اندر سالی[10] بدو نظری باشد[11]
فریضه بود[12] دلی کی بدو روزی[13] سیصد و شصت نظر باشد[14] بزیارت[15] او[16]
اولیتر[17] امّا اهل تحقیق‌را اندر هر قدم از راه مکّه نشانیست و چون بحرم Г л. 238а.
۵ رسند از هر یکی خلعتی یابند و ابو یزید گوید رضی هرکرا ثواب[18] عبادت بفردا
افتد[19] خود امروز وی عبادت نکرده بود[20] کی ثواب هر نفسی از[21] مجاهدت
حاصلست اندر حال و همو گوید رح[22] نخستین حجّ من بجز از[23] خانه هیچیز
ندیدم و دوم بار[24] خانه و[25] خداوند خانه دیدم و سدیگر[26] بار همه خداوند[27]
خانه[28] دیدم * و هیچ خانه[29] ندیدم[30] و در جمله حرم آنجا بود[31] که مشاهدت А л. 186в.
۱۰ تعظیم بود و آنرا که کلّ عالم[32] میعاد قرب[33] و خلوتگاه انس نباشد ویرا از
دوستی هنوز خبر نبود[34] و چون بنده مکاشف بود عالم جمله حرم وی باشند[35] В стр. 294.
و چون[36] محجوب بود[37] حرم ویرا اظلم[38] عالم بود[39] اظلم الاشياء دار الحبيب بلا
حبيب' پس قیمت مشاهدت رضاست[40] اندر محلّ خلّت که خداوند سبب آنرا[41]
دیدار کعبه[42] گردانیدست نه قیمت[43] کعبه‌راست امّا مسبّب‌را بهر سبب تعلّق
۱۵ می باید کرد تا عنایت حقّ تعالی از کدام کمینگاه روی نماید و از کجا
پیدا شود و مراد طالب از کجا روی نماید پس مراد مردان[44] اندر قطع
مفازات و بوادی نه[45] حرم بوده است که دوست‌را رؤیت حرم حرام بود[46] کی[47]

---

1. Б طلبد ВГ طلبند 2. و 3. Б خانه ВГ خانه وقت 4. ВГ باشد 5. Б باشد ВГ وقت باشد 6. Б نه ВГ نباشد 7. В оп. БГ доб. در دل 8. باشد 9. Г оп. 10. В سال 11. Г доб. و 12. В доб. پس زیارت 13. ВГ شبانروزی 14. بود 15. Б زیارت 16. ВГ оп. 17. доб. باشد 18. доб. و جزاء 19. Г افتاد 20. نکرد 21. ВГ доб. عبادت و 22. доб. که 23. оп. 24. доб. هم 25. Б هم ВГ و هم 26. ВГ سیوم 27. В доб. را 28. В оп. Г доб. را 29. В доб. را Г оп. 30. Г оп. 31. نبود که مجاهدت بود 32 В доб. بود 33. میعادگاه قربت 34. نباشد 35. Б باشد ВГ بود آنجا بود 36. В доб. بنده 37. باشد 38. В اظلم‌تر همه 39. Г доб. و 40. Б فناراست В رضاراست Г بفناراست 41. آن معنی 42. доб. را 43. В قسمت 44. В* مراد آن 45. Г доб. عین 46. Б بوده 47. В و

مراد مجاهدتی[1] بوده است اندر شوقی[2] مقلقل و *با روزکاری[3] اندر محنتی[4] دایم[5]

B л. 206a. یکی بنزدیك جنید رضی آمد ویرا[6] کفت از کجا می آئی کفت بحج بودم[7] کفت

Г л. 238в. حج کردی کفت[8] بلی کفت از ابتدا که از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی

از همه معاصی رحلت کردی کفتا نی *کفت پس[9] رحلت نکردی کفت چون

۵ از خانه برفتی و اندر هر منزلی[10] *هر شب[11] مقام کردی مقامی از طریق حق

اندران مقام قطع کردی کفت[12] نی[13] کفت پس منزل نسپردی کفت چون محرم

شدی بمیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانك از جامه[14] کفتا نی کفت

پس[15] محرم نشدی کفت چون بعرفات واقف شدی اندر کشف مشاهدت وقف[16]

B стр. 295. پدیدار آمد[17] کفتا نی کفت پس بعرفات[18] نه استادی کفت چون بمزدلفه شدی

۱۰ و مرادت حاصل شد همه مرادها[19]را ترك کردی کفتا نی *کفت پس بمزدلفه

نشدی[20] کفت چون طواف کردی خانهٔ سرّ را[21] اندر محلّ تنزیه لطایف حضرت

جمال حق[22] دیدی کفتا نه کفت پس[23] طواف نکردی کفت چون سعی

A л. 187a. کردی[24] میان صفا و مروه مقام صفا و درجهٔ مروت ادراك کردی کفتا نی

کفت هنوز سعی نکردی گفت چون بمنا آمدی منیتهاء[25] تو از تو ساقط

۱۵ شد کفتا نه کفت هنوز بمنا نرفتی کفت چون بمنحرکاه[26] قربان[27] کردی همه[28]

خواستهاء نفس[29]را *قربان کردی[30] کفتا نی کفت پس قربان نکردی کفت چون

سنك انداختی هرچه با تو صحبت کرد[31] از معانی نفسانی همه بینداختی[32] کفتا نه

کفت پس[33] هنوز سنك نینداختی و حج نکردی باز کرد[34] و بدین صفت حجی[35] بکن[36]

---

1. مجاهدت 2. شوق 3. Б بآرزوکذاری B بآرزوئی که داری Г به آرزوکذاری
4. محبت 5. ВГ доб. و 6. اورا 7. ВГ доб. بوده ام 8. Г جنید 9. ВГ کفتا پس کرفت
10. B منزل 11. Б بشب ВГ که بشب 12. کفتا 13. نه 14. доб. Б عادت В عادات
Г و عادت 15. В оп. 16. В وقت 17. ВГ доб. یا نه 18. A عرفات 19. ВГ доб. نفسانی
20. В оп. 21. ВГ بدیدهٔ سر 22. ВГ доб. را 23. В оп. 24. ВГ доб. در 25. Б
هستیهاء 26. В بمشعرکاه ВГ доб. و آمدی 27. Г قربانی 28. БВ оп. Г و 29.
ВГ نفسانی 30. В оп. 31. ВГ داشت 32. В انداختی 33. В оп. 34. Г оп. 35. حج
36. Б کن

تا بمقام ابراهیم برسی شنیدم کی یکی از بزرکان در[1] مقابلهٔ کعبه نشسته بود
و میکریست و این ابیات میکفت[2] شعر[3] Г л. 239а.

واصبحت یوم النفر[4] والعیسُ[5] ترحل * وکان حَدَی[6] الحادی بنا[7] و هو مُعجل Б л. 206в.
اسایل[8] عن سُلمی فهل[9] من مُخبّر * بانّ له علماً بها این تنزل
۵ لقد افسدت حجّی و نسکی و عمرتی[10] * و فی البین[11] لی شغل عن الحجّ مشغل
سارجع من عامی لحجّة[12] قابلٍ[13] * فانّ الّذی قد کان لا یتقبل

فضیل ابن عیاض کوید رح جوانی دیدم اندر موقف خاموش استاده و سر
فرو[14] افکنده همه خلق اندر دعا بودند و وی خاموش می بود کفتم ای В стр. 296.
جوان تو نیز چرا دعائی[15] نکنی کفت مرا وحشتی افتاده است[16] وقتی *که
۱۰ داشتم[17] از من فوت شد[18] هیچ روی دعا *کردنم ندارد[19] کفتم دعا کن تا
خدای تعالی ببرکت[20] این جمع ترا بسر مراد تو[21] رساند کفت خواست که
دست بر دارد[22] و دعا کند نعرهٔ از وی جدا شد و جان[23] با آن نعره *از
وی جدا شد[24] ذو النون مصری کوید رح که[25] جوانی[26] بمنا ساکن نشسته[27]
و[28] همه خلق بقربانها[29] مشغول[30] من اندر وی نکاه کردم تا چه کند و کیست[31]
۱۵ کفت بار خدایا همه خلق[32] بقربانها[33] مشغولند و[34] من[35] میخواهم[36] تا[37] نفس
خودرا قربان کنم اندر حضرت تو از من بپذیر این بکفت و بانکشت سبّابه
بکلو[38] اشارت کرد و بیفتاد[39] چون نیکو[40] نکاه کردم مرده[41] بود پس حجّها[42] А л. 187в.

---

1. اندر 2. ВГ بر زبان میراند 3. Г оп. 4. В النعر Г البحر 5. ВГ العیش 6. Г حد 7. В نیا 8. Г اسال 9. Г و اهل 10. В عمَرى 11. Г السیر 12. الحجة 13. В قابل Г 14. فرود 15. دعا و انبساطی 16. доб. و 17. Г که داشتم 18. Б شده В کیرد 19. شده است 20. БГ ببرکات ВГ доб. دعای 21. В оп. 22. Б کردن ندارم ВГ آرد 23. ВГ جانش 24. БГ доб. و بر آمد 25. ВГ оп. 26. доб. دیدم 27. доб. بود 28. Б оп. 29. قربانیها 30. доб. В شده Г بودند 31. ВГ доб. جوان 32. Б оп. В خلایق 33. بقربانیها 34. ВГ оп. 35. доб. نیز 36. В خواهم 37. ВГ که 38. Б میان کلو В بر کلوی خود Г بکلوی خود 39. ВГ доб. و 40. оп. 41. از وی روح جدا شده 42. В حجتها Г حج

Г л. 239в. بر دو گونه بود یکی اندر غیبت و دیگر اندر حضور *آنکه اندر[1] مکّه[2] در[3]
غیبت باشد چنان[4] بود که اندر خانهٔ خود[5] ازانک[6] غیبتی از غیبتی اولیتر
نیست[7] و آنک اندر خانهٔ خود حاضر بود[8] چنان بود که بمکّه حاضر بود[9]
ازانک[10] حضرتی از حضرتی اولیتر نیست[11] پس حجّ مجاهدتی[12] مر کشف
٥ مشاهدت‌را بود[13] و مجاهدت علّت مشاهدت نی بل‌کی[14] سبب است[15] و سبب‌را
Б л. 207а. اندر[16] معانی تأثیری[17] بیشتر نبود[18] پس مقصود حجّ نه دیدن[19] خانه بود[20] که
В стр. 297. مقصود کشف مشاهدت باشد[21] اکنون من اندر مشاهدت بابی که متضمّن
این معنیست[22] بیارم تا بحصول مقصود تو متقرّب[23] بود[24] و بالله التوفیق

باب المشاهدات[25] قال النبیّ عم اجیعوا بطونکم دعوا الحرص و اعروا اجسادکم[26]
١٠ قصّروا الامل و اظمأوا اکبادکم[27] دعوا الدنیا لعلّکم ترون الله بقلوبکم
و نیز گفت عم *در جواب[28] سوال جبرئیل از احسان که اعبدوا[29] الله کانّک
تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك و وحی فرستاد بداود عم یا داود اتدری ما
معرفتی قال لا قال[30] حیوة القلب فی مشاهدتی و مراد این طایفه از عبارت
مشاهدت دیدار دل است که بدل حقّ تعالی‌را می بیند اندر خلا و ملا[31]
١٥ و ابو العبّاس[32] عطا[33] گوید رح از[34] قول خدای عزّ و جلّ انّ الّذین
قالوا ربّنا الله بالمجاهدة ثمّ استقاموا علی بساط المشاهدة و حقیقت مشاهدت
بر دو گونه باشد یکی از صحّت یقین و دیگر از غلبهٔ محبّت که[35] چون[36] دوست
*اندر محلّ[37] محبّت بدرجهٔ رسید[38] که[39] کلّیّت وی همه حدیث دوست گردد[40]

---

1. В оп. Г доб. جوار 2. В بمکه 3. В اندر 4. Б چنین 5. доб. اندر (Б در) غیبت بوده (В оп.) باشد 6. ازانچه 7. نباشد 8. باشد 9. ВГ باشد 10. оп. 11. نباشد 12. Г доб. است 13. БВ باشد Г оп. 14. Б که 15. БГ آنست 16. доб. حقیقت 17. В تاثیر 18. نباشد 19. دیدار 20. باشد 21. Б است 22. ВГ معنی باشد 23. Б مقرب Г مقرب‌تر 24. باشد 25. المشاهدة 26. В اصباوکم 27. А اکبادی‌کم 28. اندر حال 29. ВГ اعبد 30. доб. هی 31. БГ доб. بیچون و بیچگونه 32. доб. بن 33. Г العطا 34. اندر 35. В оп. 36. Г оп. 37. Б را غلبهٔ Г در غلبهٔ 38. Б رسد ВГ برسد 39. Г و 40. БВ گیرد

Г л. 240а. А л. 188а. جزاورا نه بیند[1] چنانك[2] محمّد بن واسع کوید رحـ[3] ما رأیت شیئاً قط الاّ[4] و رأیت اللّه فیه ای بصحّة الیقین ندیدم هیچیز الاّ که حقّ تعالی را دران[5] بدیدم[6] شبلی[7] کوید رحـ ما رأیت شیئاً قط الاّ اللّه یعنی بغلبات المحبّة و غلیان[8] المشاهدة

В стр. 298. پس یکی فعل بیند *و اندر دید فعل[9] بچشم سر[10] فاعل بیند و[11] بچشم سر

۵ Б л. 207в. *فعل و[12] یکی را محبّت[13] از کلّ برباید تا[14] همه فاعل بیند پس طریق این استدلالی[15] بود و ازان آن[16] جذبی[17] معنی[18] آن بود که یکی مستدلّ بود تا اثبات دلایل حقایق[19] آن[20] بر وی عیان کند[21] و یکی مجذوب و ربوده[22] باشد یعنی حقّ[23] دلایل و حقایق ویرا[24] حجاب آید لانّ من عرف شیئاً لا یهاب[25] غیره و من احبّ شیئاً[26] لا یطالع غیره فترکوا[27] المنازعة مع اللّه و الاعتراض علیه فی احکامه

۱۰ و افعاله آنك شناسد[28] با غیر نیارامد و آنك دوست دارد غیر نه بیند پس بر فعل خصومت[29] نکند تا منازع نباشد و بر کردار[30] اعتراض نکند تا متصرّف نباشد و خداوند تعالی از رسول صلعم و معراج وی مارا خبر داد و کفت ما زاغ البصر و ما طغی[31] من شدّة الشوق[32] الی اللّه چشم بهیچ چیز باز نکرد[33] تا آنچ بیایست بدل بدید هر کاه که محبّ چشم از موجودات فرا[34]

۱۵ کند لا محالة بدل موجدرا[35] به[36] بیند لقوله تعالی لقد رأی من آیات ربّه الکبری[37] و قوله تعالی قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم[38] ای ابصار العیون

Г л. 240в. من الشهوات و ابصار القلوب عن المخلوقات پس هر که بمجاهدت[39] چشم

---

1. В بینند 2. و 3. В доб. که 4. Г доб. قد 5. اندران 6. Б доб. یکی از مشایخ 7. کوید رحـ ما رایت شیئا الا و رایت اللّه قبله و این دیدار بود از حق بخلق و Г 8. Г غلباة 9. Г оп. 10. Г доб. و دران نظر 11. Г оп. 12. Г و یکی از مشایخ 13. Г доб. فاعل 14. Г доб. خود 15. استدلال 16. БГ او 17. доб. و 18. Г باز доб. این 19. Б حق را 20. оп. 21. ВГ کردد 22. ВГ доб. شوق حق 23. ВГ оп. 24. ВГ اورا 25. В نهایت 26. Г доб. لا یعارف و 27. Б فترك Г فیترك 28. В نشناسد Г بشناسد 29. ВГ منازعت 30. Б کرد ВГ کردش 31. Сура 53, стихъ 17. 32. شوقه 33. Г оп. 34. فرا 35. В موجودرا 36. оп. 37. Сура 53, стихъ 18. 38. Сура 24, стихъ 13. 39. Г مجاهده بمشاهده

سرّرا از شهوت[1] بخواباند لا محالة حقّرا بچشم سرّ بیند[2] فمن کان اخلص

مجاهدة[3] کان اصدق مشاهدة پس مشاهدت باطن مقرون مجاهدت ظاهر بود В стр. 299.

و سهل بن عبد اللّه[4] کوید رحـ من غضّ بصره عن اللّه طرفة عین[5] لا یهتدی

طول عمره هر که نظر[6] بصیرت بیك طرفة العین از حقّ فرا[7] کند هرکز راه

نیابد ازانك[8] التفات[9] غیر *ثمره باز کذاشتن بغیر بود[10] و هرکرا بغیر باز کذاشتند ٥

هلاك شد پس اهل مشاهدترا[11] عمر آن بود که اندر مشاهدت بود و آنچ اندر

مغایبه بود آنرا[12] عمر نشمرند که آن مر ایشانرا *مرك بر حقیقت[13] بود چنانك Б л. 208а.

از[14] ابو یزید[15] پرسیدند رحـ که عمر تو چندست کفت چهار سال کفتند این

چکونه باشد[16] کفت هفتاد سالست تا در[17] حجاب دنیا ام امّا چهار سالست

تا[18] ویرا می بینم و روزکار حجاب از[19] عمر نشمرم[20] شبلی کفت رحـ[21] اللّهمّ ١٠

اخبأ الجنّة و النار فی خبایا غیبك حتّی تُعبَد بغیر واسطة بار خدایا بهشت

و دوزخ را[22] بخبایاء[23] غیب خویش[24] پنهان[25] کن و یاد آن از دل خلق

*بزدای و *بحاو ای[26] فراموش کردان تا ترا از برای آن نپرستند چون اندر بهشت

طبع را نصیبست امروز بحکم یقین غافل عبادت از برای آن میکند[27] چون

دل را از محبّت نصیب نیست غافل را[28] لا محاله از مشاهدت محجوب باشد و ١٥

مصطفی صلعم از شب معراج مر[29] عایشه‌را خبر داد کی حقّرا ندیدم[30] و ابن

عبّاس رضی اللّه عنهما روایت کند[31] کی رسول عم مرا کفت حقّرا بدیدم[32]

خلق *با این[33] خلاف[34] بماندند و آنچ بهتر بایست[35] وی[36] از میانه ببرد امّا Г л. 241а.
В стр. 300.

آنچ کفت دیدمش عبارت از چشم سرّ کرد و آنچ کفت ندیدم بیان از چشم

---

1. ВГ شهوات 2. БГ بیند 3. Б المجاهدة 4. доб. Б تستری ВГ التستری 5. باز کشتن بود بغیر В العین 6. БВ بصر Г به بصر 7. فراز 8. ازانچه 9. اکتفا 10. بود بغیر 11. Г оп. را 12. доб. از 13. ВГ بحقیقت مرك 14. оп. 15. доб. را 16. ВГ بود 17. اندر 18. Б оп. 19. Г оп. 20. نباشد و 21. доб. اندر حال دنیا 22. Б оп. را 23. اندر خزاین 24. خود 25. БВ نهان 26. оп. 27. Г میکنند 28. оп. را 29. оп. 30. В بدیدم 31. Г کرد 32. В доб. پس 33. В درین پس Г درین 34. ВГ اختلاف 35. Б доб. محب 36. ВГ محب

سرّ[1] یکی ازین دو[2] *اهل باطن[3] بودند[4]* و یکی[5] اهل ظاهر سخن *با هر[6] یك
*بر اندازهٔ روزکار[7] وی کفت پس چون سرّ دید اکر واسطهٔ چشم نباشد چه
زیان و جنید کوید رحمه الله که اکر خداوند مرا کوید[8] که مرا ببین کویم نبینم که
چشم[9] اندر دوستی غیر بود و بیکانه و غیرت غیریّت مرا از دیدار *می باز
۵ دارد[10] که اندر دنیا بی واسطهٔ چشم می[11] دیدمش[12]

إنّی لأحسُد ناظِرَیَّ علیکا * فأغضّ طَرْفِی اذ نظرتُ الیکا[13]

دوست‌را[14] خود از دیده دریغ دارند[15] که دیده[16] بیکانه باشد *آن پیر را[17]
کفتند خواهی تا خداوندرا به بینی کفتا نه کفتند چرا کفت چون موسی
بخواست ندید و محمّد نخواست بدید پس خواست ما حجاب اعظم ما بود از
۱۰ دیدار حقّ تعالی ازانچ وجود ارادت اندر دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب
باشد وچون ارادت اندر دنیا سپری شد مشاهدت حاصل آمد و چون مشاهدت
ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا[18] ابو یزید کوید[19] رحمه الله
انّ للّه عباداً لو حُجبوا عن اللّه فی الدنیا و الآخرة لارتدّوا خداوندرا تعالی
بندکانند که اکر در دنیا و عقبی بطرفة العینی[20] از وی محجوب کردند مرتدّ
۱۵ شوند ای[21] پیوسته مر ایشانرا بدوام[22] مشاهدت[23] می پرورد و[24] بحیوة محبّت‌شان
زنده میدارد و لا محاله چون مکاشف محجوب کردد مطرود شود[25] ذو النون[26]
کوید رحمه الله روزی در[27] مصر *می کذشتم کودکانی‌را[28] دیدم کی سنك بر[29] جوانی
می انداختند کفتم از وی چه میخواهید کفتند[30] دیوانه است کفتم چه[31]
علامت دیوانکی[32] بر وی پدید می آید کفتند میکوید که من خداوندرا می

A л. 189а. (line 4)
Г л. 241в. В стр. 301. (line 15)

---

1. доб. کرد 2. БВ доб. از 3. Г оп. 4. БВ بود Г оп. 5. Г оп. доб. از 6. Б بهر
7. باندازهٔ فهم 8. Г بکوید 9. В оп. 10. باز میدار 11. همی 12. БГ доб. پس در عقبی
(Б доб. شعر) واسطه چه کنم БВ доб. و 13. доб. دیدار Г دوست دیدار 14. БГ
оп. را 15. БГ دارد 16. В دیدش Г دیده اش 17. پیری را 18. доб. و 19. Б کفت
20. العین 21. یعنی 22. Б оп. Г بر دوام 23. Б بمشاهدت 24. Б доб. دوام 25. БГ
کردد و 26. доб. مصری 27. ВГ اندر 28. کودکانرا (В رفتم) میرفتم 29. اندر 30. доб.
این مرد (БГ оп.) که 31. بچه 32. (Г доб. وی) جنون

بینم گفتم ای جوانمرد[1] تو میکوئی یا بر تو میکویند کفتا *نه که[2] من میکویم
که اکر یك لحظه من[3] حق‌را نبینم و[4] محجوب باشم[5] *طاعت ندارمش[6] امّا اینجا[7]
قومی‌را غلطی افتادست از اهل این قصّه[8] می پندارند که رؤیت قلوب و
مشاهدت از *وجه[9] صورتی بود که اندر دل وهم مر آنرا اثبات کند اندر
حال[10] ذکر و یا[11] فکر[12] و این تشبیه[13] محض بود و ضلالت هویدا ازانچ ۵
A л. 189в. خداوند تعالی‌را اندازه نیست تا اندر دل بوهم اندازه کیرد[14] یا عقل[15] بر
کیفیّت[16] وی مطّلع شود[17] هر چه موهوم بود[18] از جنس وهم بود[19] و هر چه
معقول[20] از جنس عقل و حقّ تعالی و تقدّس مجانس اجناس نیست و لطایف
و کثایف جمله جنس یکدیکرند اندر محلّ[21] مضادّت[22] ایشان مر یکدیکررا[23]
ازانچ اندر تحقیق توحید ضدّ جنس بود اندر جنب قدیم که اضداد محدث اند ۱۰
В стр. 302. و حوادث یك جنس اند تعالی اللّه عن ذلك و عمّا *یقول الظالمون[24] پس
Г л. 242в. مشاهدت اندر دنیا چون رؤیت بود اندر عقبی[25] چون باتّفاق و اجماع جملهٔ
صحابه اندر عقبی رؤیت روا بود[26] اندر دنیا نیز مشاهدت روا بود پس فرق
بود[27] میان مُخبری که از مشاهدت[28] عقبی خبر دهد[29] *و میان مخبری که از مشاهدت
دنیا خبر دهد و هر که خبر دهد ازین دو معنی باجازت خبر میدهد[30] نه بدعوی ۱۵
نکوید[31] یعنی که دیدار و[32] مشاهدت روا بود[33] یا[34] نکوید که مرا دیدار[35] هست[36]
ازانچ مشاهدت صفت سرّ[37] بود و خبر دادن[38] عبارت زبان و چون زبانرا از سرّ
خبر بود تا عبارت کند این مشاهدت نباشد که دعوی بود ازانچ چیزی که

---

1. доб. این 2. ВГ بلی 3. Г оп. 4. оп. 5. Б مانم ВГ بمانم 6. و طاعتش ندارم
7. Г آنجا 8. доб. و 9 آن 10. حالت 11. Г оп. 12. В فکرت 13. В یا شبهت
14. کرد و (В оп.) توان 15. Б بعقل 16. В آن 17. доб. و 18. هم (В оп.) باشد آن
19. БГ باشد 20. доб. باشد 21. حال 22. Г متضادت 23. БГ доб. جنس باشد 24.
بصفه الملاحدة علوا کبیرا 25. Б доб. پس 26. доб. پس 27. БГ نباشد В باشد 38.
БГ رؤیت 29. В دهند 30. АВ оп. 31. کوید 32. БВ оп. 33. В доб. پس فرق
34. Б و ВГ اما 35. ВГ مشاهدت 36. Б доб. بوده است В و مشاهدت نیست هست
و تا اکنون هست Г و یا مشاهدت 37. Б доб. من 38. В доб. بتمام

Б л. 208в. حقیقت آن اندر عقول[1] ثبات نیابد[2] زبان ازان چگونه عبارت *کند الاّ[3]
بمعنی جواز[4] لانّ المشاهدة قصور[5] اللسان بحضور الجنان پس[6] سکوت را درجه
برتر از نطق باشد ازانچ سکوت علامت مشاهدت بود و نطق نشان طلب[7] و
بسیار فرق باشد میان شهادت بر چیزی و میان مشاهدت چیزی و ازان بود
۵ که پیغمبر صلعم اندر درجهٔ قرب و محلّ اعلی که حقّ تعالی ویرا بدان مخصوص
کردانیده بود لا احصی ثناء علیك کفت یعنی[8] من ثناء ترا احصا نتوانم کرد
ازانچ اندر مشاهدت بود و مشاهدت اندر درجهٔ[9] دوستی یکانکی بود و اندر
А л. 190а. Г л. 242в. یکانکی عبارت[10] بیکانکی بود آنکاه کفت انت[11] کما اثنیت علی نفسك تو
В стр. 303. آنی که بر خود ثنا کفتهٔ یعنی اینجا کفتهٔ تو کفتهٔ من باشد و ثناء تو ثناء
۱۰ من[12] زفان را[13] *اهل آن ندارم[14] که از حال من عبارت کند و[15] بیان را مستحقّ[16]
نه بینم که حال مرا ظاهر کند و اندرین معنی یکی[17] کوید[18]

تمنّیتُ ان[19] اهوی فلمّا رأیته * بهتُّ[20] فلم املك لساناً و لا طرفاً

اینست احکام مشاهدات[21] بتمامی *بر سبیل اختصار[22] و باللّه العون و التوفیق

کشف الحجاب التاسع فی الصحبة مع آدابها و احکامها قوله تعالی یا ایّها الّذین
۱۵ آمنوا قوا انفسکم و اهلکم ناراً[23] ای ادّبوهم و قال النبیّ عم حسن الادب
من الایمان و نیز کفت ادّبنی ربّی فاحسن تأدیبی پس بدانك زینت و زیب
همه امور دینی و دنیائی متعلّق بآداب است و هر مقامی را از مقامات اصناف[24]
Б л. 209а. خلق ادبیست و متّفق اند کافر و مسلمان و ملحد و موحّد و سنّی و مبتدع
بر آنك[25] حسن ادب اندر معاملات[26] نیکوست و هیچ رسم اندر عالم بی
۲۰ استعمال ادب ثابت نکردد و آداب اندر مردم حفظ مروّتست[27] و اندر دین

1. Г عقل 2. Г اثبات 3. تواند کرد جز 4. БГ مجاز 5. Г قصر 6. доб. ازین 7. Г доб. شهادت 8. оп. 9. ВГ доб. کمال 10. ВГ доб. کردن 11. Г оп. معنی 12. ВГ доб. و من مر (В оп.) بود 13. زبان را 14. ВГ اهلیت آن ندانم 15. доб. نیز 16. доб. آن 17. Б оп. ВГ کوینده 18. БВ доб. شعر 19. من 20. Б مهیتی Г لهبت 21. مشاهدت 22. Б برسید 23. Сура 66, стихъ 6. 24. ВГ اضاف 25. ВГ بدانکه 26. БГ معاملت 27. مروت بود

حفظ سنّت و اندر محبّت حفظ حرمت و این هر سه بیکدیگر پیوسته است ازانچ
هرکرا مروّت نباشد متابعت سنّت نباشد و هرکرا حفظ سنّت نباشد رعایت حرمت
نباشد و حفظ ادب اندر معاملت از تعظیم مطلوب حاصل آید اندر دل و
تعظیم حقّ و شعایر وی از تقوی بود و هر که به[1] بی‌حرمتی تعظیم شواهد
Г л. 243а. В стр. 304. ۵ حقّ[2] بزیر پای آرد[3] ویرا اندر طریقت[4] متصوّف[5] هیچ نصیبی نباشد و بهیچ
حال سکر و غلبه مر طالبرا از حفظ آداب منع نکند ازانچ ادب[6] مر ایشانرا
عادت بود و عادت قرین[7] طبیعت بود و سقوط طبایع از حیوان اندر هیچ
А л. 190в. حال[8] تا حیات برجائیست[9] محال باشد پس تا شخص ایشان[10] برجایست در[11]
کلّ احوال آداب متابعت *بر ایشان[12] جاریست گاه بتکلّف و گاه بی تکلّف[13]
۱۰ چون *حال ایشان[14] صحو باشد[15] ایشان بتکلّف[16] حفظ آداب میکنند و چون
*حال ایشان[17] سکر بود حقّ تعالی ادب بر ایشان نگاه میدارد[18] و بهیچ
صفت تارك الادب[19] ولی نباشد لانّ المودّة عند الآداب و حسن الآداب صفة
الاحباب و هرکرا حقّ تعالی کرامتی[20] دهد دلیل آن بود که حکم آداب دین‌را
بر وی نگاه می[21] دارد بخلاف گروهی از ملحده لعنهم اللّه که گویند[22] چون بنده
۱۵ اندر محبّت مغلوب شود حکم[23] متابعت از وی ساقط شود و این[24] بجای دیگر
مبین[25] بیارم انشاء اللّه امّا آداب بر سه قسمست[26] یکی اندر توحید با حقّ
Б л. 209в. عزّ و جلّ و آن چنان بود که اندر خلا و ملا خودرا از بی‌حرمتی نگاه
دارد *در خلا[27] معاملت چنان کند که اندر مشاهدهٔ ملوك کنند[28] و اندر
اخبار صحاح است که روزی پیغمبر صلعم گرد پای نشسته بود جبرئیل آمد[29]

1. АБ оп. 2. доб. را 3. Г کرد 4. БГ طریق 5. تصوف 6. БГ آداب 7. انسان БГ 8. ВГ доб. سقوط آن 9. ВГ доб. تصور (تصوری Г) ندارد که 10. БГ قرینهٔ شرایط (شرط Б) آداب نگاه. 13. доб. مر ایشان‌را 12. Б اندر 11. انسان‌را В 19. دارد 18. Г میدارند (دارند Г) و 17. حالشان 16. ВГ تکلف 15. بود 14. Г حالشان معنی‌را Г الآداب 20. Г کرامت 21. оп. 22. Б доб. که 23. В оп. 24. доб. Б را ВГ را
25. ВГ مبین‌تر 26. Б قسمت بود В گونه است Г قسم است 27. و 28. ВГ کنند
29. Б بیامد

Г л. 243в. В стр. 305.

و گفت *یا محمّد[1] اجلس جلسة[2] العبید[3] بندهٔ چون بندگان نشین اندر حضرت خداوند تعالی و گویند[4] حارث محاسبی چهل سال روز و شب پشت بدیوار[5] باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست از وی پرسیدند[6] که خودرا رنجه چرا میداری گفت شرم دارم[7] کی اندر مشاهدت حقّ جز بندهوار بنشینم[8] و من کی علی بن عثمان الجلّابی ام رضی *مردی دیدم[9] اندر[10] نهایت[11] دیار خراسان بدهی[12] کی آنرا کُمَند[13] میخوانند[14] و[15] معروف بود[16] *آن مرد[17] ویرا ادیب کمندی[18] خواندندی[19] فضلی تمام داشت این مرد بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهّد نماز ننشستی از وی علّت آن پرسیدند[20] گفت مرا هنوز درجت آن نیست کی اندر[21] مشاهدت حقّ بنشینم و از ابو یزید پرسیدند[22] رح

10 А л. 191а.

بم وجدت ما وجدت[23] قال بحسن الصحبة مع الله عزّ وجلّ گفتندش[24] *بچه یافتی آنچ یافتی[25] گفت بدانك با حقّ تعالی صحبت نیکو کردم[26] و با ادب بودم[27] و اندر خلا همچنان بودم که اندر ملا و عالمیان را باید که حفظ آداب[28] اندر مشاهدت معبود خود از زلیخا آموزند که چون با یوسف خلوت کرد و از یوسف حاجت[29] خودرا اجابت خواست نخست روی بت خود[30] بچیزی بپوشید

15 В стр. 306.

یوسف عم گفت آن[31] چه میکنی گفت روی معبود بپوشیدم[32] تا وی مرا به[33] بی‌حرمتی نه بیند کی آن شرط ادب نباشد و[34] چون یوسف بیعقوب رسید

Г л. 244а.

و خداوند تعالی ویرا وصال وی[35] کرامت کرد زلیخا را[36] جوان کردانید[37]

Б л. 210а.

و باسلام راه نمود و بزنی بیوسف داد یوسف قصد وی کرد زلیخا از وی بگریخت[38] گفت ای زلیخا من آن[39] دلربای توم *از من[40] چرا همیگریزی[41]

---

1. В оп. 2. А جلیسة 3. Б العبد 4. БВ доб. که 5. ВГ بر دیوار 6. В بپرسیدند 7. В میدارم 8. В ننشینم 9. Г оп. 10. ВГ در 11. Г оп. 12. Г доб. رسیدم 13. В کند 14. В میخواندند Г میگفتند 15. Г доб. و در آنجا مردی 16. Г оп. 17. В و Г که 18. В کندی 19. ВГ доб. و 20. ВГ پرسیدم 21. Г در 22. В پرسیدم 23. Б доб. فرمان 24. оп. 25. Б оп. 26. оп. 27. کردم 28. В ادب 29. بچه یافتی آنچه یافتی 30. БГ خویش 31. ВГ оп. 32. ВГ میپوشم که 33. ВГ با تو بدین 34. ВГ оп. 35. ВГ یوسف 36. В доб. و 37. Г کرد 38. میگریخت 39. БГ оп. 40. Г оп. 41. میگریزی

مکر دوستی من از دلت[1] پاك شدست کفت لا و اللّه که دوستی *زیادتست[2] امّا
من پیوسته آداب حضرت معبود خود نکاه داشته‌ام *آن روز[3] که با تو خلوت
کردم معبود من بتی بود و وی[4] *هرکز ندیدی[5] فامّا[6] بحکم[7] آنك ورا[8] دو[9] چشم
*بی بصر[10] بود[11] چیزی بران پوشیدم تا تهمت بی‌ادبی از من بر خیزد
اکنون من معبودی دارم که[12] بیناست بی مُقلت و آلت و بهر صفت کی باشم ٥
مرا می[13] بیند نخواهم[14] که تارك الآداب باشم و چون رسول‌را صلعم بمعراج[15]
بردند از[16] حفظ ادب[17] بکونین ننکریست[18] کما قال اللّه تعالی ما زاغ البصر
و ما طغی[19] ای[20] ما زاغ البصر[21] برؤیة الدنیا و ما طغی[22] برؤیة العقبی و
دیکر قسمت ادب با خود اندر معاملت[23] و آن چنان باشد که اندر همه احوال
مروّت‌را مراعات کند با نفس خود تا آنچ اندر صحبت خلق و بحق[24] ١٠
بی‌ادبی باشد اندر صحبت *با خود[25] استعمال نکند[26] و مثال[27] این آن[28] بود کی
В стр. 307. А л. 191в.
جز راست نکوید و آنچ خود می داند[29] خلاف آن *بر زبان راندن روا ندارد[30]
کی اندران[31] بی‌مروّتی باشد و دیکر آنك کم خورد تا بطهارتکاه کمتر *باید
شد[32] و سدیکر آنك اندر چیزی ننکرد ازان خود کی بجز اورا[33] نشاید
نکریست که از امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه می آید که[34] هرکز عورت ١٥
خودرا ندیده بود[35] از وی پرسیدند[36] کفت من[37] شرم دارم از خویشتن[38] که
Б л. 210в.
در[39] چیزی[40] نکرم که نظر باجناس[41] آن حرام بود و دیکر قسمت ادب
Г л. 244в.
با خلق[42] *اندر صحبت[43] و مهمترین[44] آداب[45] صحبت خلق است[46] اندر سفر

1. В دل تو 2. زیادة بر جاست و زیادة ما 3. В روزی 4. оп. 5. Г оп. 6. оп. 7. Г با 8. ВГ و برا 9. Г оп. 10. БВ بی کیدار Г оп. 11. Г نبود 12. Б доб. او 13. Б оп. Г به 14. В نمیخواهم 15. Б доб. می 16. Г оп. 17. Г доб. را 18. Б ندید 19. Сура 53, стихъ 17. 20. оп. 21. БВ доб. ای 22. БВ доб. ای 23. Г оп. 24. ВГ آن چنان 25. БВ بخود Г خود 26. Б نکنند 27. Б بیان 28. ВГ چنان 29. ВГ آن بود که آنچه خود بر *میداند از خود (Г оп.) بر زبان نراند 30. 31. ВГ آن 32. БГ باشد 33. ВГ доб. دیکر (Г کس) کسی 34. Б доб. مردی بود که 35. БГ доб. و 36. В доб. که چرا 37. БВ оп. 38. خود 39. اندر 40. В عورت 41. Г براجناس 42. БГ доб. بود 43. Г оп. 44. Г بزرکترین В доб. بود و بر 45. А ادب 46. ВГ آنست که

و حضر[1] بحسن معاملت و حفظ سنّت[2]. و این هر سه *نوع را از آداب[3] از
یکدیگر جدا نتوان کرد و اکنون من بمقدار امکان مر اینرا ترتیب دهم تا بر تو
و[4] خوانندگان[5] طریق آن[6] سهل‌تر گردد و بالله العون و التوفیق و حسبنا الله

باب الصحبة و ما یتعلّق بها قال الله تبارك و تعالى انّ الّذین آمنوا و عملوا
٥ الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودّاً[7] ای بحسن رعایتهم الاخوان مؤمنانی کی
کردار ایشان نیکو بود خداوند عزّ و جلّ مر ایشان را دوست کیرد و دوست
کرداند اندر دلها بدانك دلها نکاه دارند و حقّهاء برادران بکزارند و فضل
ایشان بر خود به[8] بینند و قال رسول الله صلعم ثلث یصفّین[9] لك ودّ[10] اخیك[11]
تسلّم علیه ان لقیته و توسع له فی المجلس و تدعوه باحبّ اسمائه *این چه
١٠ رسول[12] صلعم فرمود از حسن رعایت و حفظ حرمت بود کفت[13] دوستی (В стр. 308.)
برادران[14] مسلمانرا[15] سه چیز مصفّا کند یکی[16] چون[17] بینی ورا[18] سلام کنی
اندر راهها و دیکر جای بر وی فراخ کنی[19] اندر مجلسها و سدیکر[20] اورا
بنامی خوانی کی آن بنزدیك وی دوسترین نامها بود قوله تعالى انّما المؤمنون (А л. 192а.)
اخوة فاصلحوا بین اخویکم[21] جملهرا تعطّف و تلطّف[22] فرمود میان دو برادر
١٥ مسلمان[23] تا دلهاءشان *با یکدیکر[24] خراشیده نباشد و قوله عم اکثروا من الاخوان
فانّ ربّکم حیّ کریم یستحیی ان یعذّب عبده بین اخوانه[25] یوم القیامة برادران
بسیار کیرید بحفظ[26] ادب و معاملت نیکو کنید[27] با ایشان که خدای عزّ (Б л. 211а., Г л. 245а.)
و جلّ[28] کریمست بشرم بکرم[29] خود بنده را *عذاب نکند[30] میان *برادران
وی[31] روز قیامت امّا باید کی صحبت از برای خداوندرا[32] باشد عزّ و جلّ

---

1. ВГ доб. (В доб. با ایشان (و 2. доб. В باشی Г باشد 3. ВГ نوع آداب را
4. ВГ доб. بر 5. Б доб. این 6. Б оп. ВГ این 7. Сура 19, стихъ 96. 8. оп. 9.
Г تصفین 10. Б وادا В و Г ودا 11. БГ доб. ان 12. آنچه وی 13. Б که 14. ВГ برادر
15. Б مسلمانان 16. Г доб. آنکه 17. доб. به 18. مر اورا 19. کردانی 20. ВГ سیم آنکه
21. Сура 49, стихъ 10. 22. لطف 23. Г مسلمانان 24. В بیکدیکر 25. БГ اخوته
26. ВГ و حفظ 27. Б оп. ВГ نکاه دارید 28. доб. حی و 29. ВГ کرم 30. اندر 31.
برادرانش عذاب (عقوبت Б) نکند 32. оп. را

نه از برای هوای نفس‌را[1] و حصول مراد و اغراض‌را[2] تا بحفظ ادب[3] آن
بنده مشکور کردد[4] مالك[5] دینار کفت مرداماد خودرا مغیرهٔ بن شعبه[6] رضی
الله عنهما[7] کلّ اخ و صاحب لم تستفد منه فی دینك خیراً فانبذ عنك صحبته
حتّی[8] تسلم[9] هر برادری و یاری کی دین[10] ترا از صحبت وی فایدهٔ آن جهانی
نباشد با وی صحبت مکن کی صحبت آنکس[11] بر تو حرام بود[12] معنی این ٥
آن بود که صحبت[13] با مه از خود *باید کرد[14] یا با که[15] که[16] اکر با مه از B стр. 309.
خود کنی[17] ترا از وی فایدهٔ باشد و اکر با که از خود کنی[18] *اورا از تو[19]
فایدهٔ باشد *اندر دین[20] *کی اکر وی[21] از تو چیزی آموزد دینی[22] فایدهٔ دینی
حاصل آید و اکر تو[23] چیزی آموزی همچنان[24] و ازان بود که پیغمبر عم
کفت انّ من تمام التقوی تعلیم[25] *من لم[26] یعلم کمال پرهیزکاری آموختن ١٠
علم بود مر کسی‌را کی نداند و از یحیی بن معاذ الرازی[27] رح می آید[28]
که کفت بئس الصدیق صدیق تحتاج ان تقول له اذکرنی فی دعائك و بئس
الصدیق صدیق تحتاج ان تعیش معه بالمداراة و بئس الصدیق صدیق[29]
یُلجیك الی الاعتذار فی زلّة کانت منك بد یاری بود آنك اورا بدعا وصیت
باید کرد کی حقّ صحبت بکساعته[30] دعاء پیوسته باشد و بد یاری بود آنك با وی ١٥
زندکانی بمدارا باید کرد که سرمایهٔ[31] صحبت انبساط[32] بود و بد یاری بود آنك[33]
بکناهی کی بر تو رفته باشد از وی عذر باید خواست ازانچ عذر شرط بیکانکی[34] Г л. 245в.
*بود اندر صحبت[35] بیکانکی جفا بود و قال النبیّ صلعم المرء علی دین Б л. 211в. A л. 192в.
خلیله فلینظر احدکم من یُخالّ مرد آن دین دارد و آن طریق بود[36] کی

---

1. БГ оп. 2. Г غرض‌را 3. Г آداب 4. доб. و 5. доб. بن 6. доб. را 7. доб. یا مغیرة 8. Г оп. 9. БГ تسلیم 10. БГ оп. 11. ВГ این کس 12. Б است 13. Б доб. یا 14. ВГ دار 15. доб. از خود 16. Б و ВГ оп. 17. ВГ صحبت داری 18. ВГ و هراینه هردورا 19. Г ترا 20. ВГ دینی 21. Г که آن بود 22. Г صحبت داری В доб. هراینه هر روز 23. доб. از وی 24. В доб. بود 25. ВГ تعلم 26. В ما لا 27. Б оп. В رازی 28. Г آرند 29. В доб. تحتاج ان 30. БВ بکساعت 31. Б شرط 32. Б доб. باید 33. Г доб. وی 34. В оп. Г بیکانکان 35. В оп. 36. оп.

دوست وی نکاه کن تا دوستی و صحبت با که می[1] دارد اکر صحبت با نیکان دارد
وی کرچه بدست نیکست[2] ازانچ[3] آن همّت[4] اورا نیک کرداند و اکر صحبت — В стр. 310.
با بدان دارد وی کرچه نیکست بدست ازانچ[5] بدانچ *در ویست ورا[6] رضاست
چون بید[7] راضی باشد اکرچه وی نیک بود[8] بد کردد[9] که اندر حکایتست[10]
۵ کی مردی[11] کرد کعبه طواف[12] میکرد[13] و میکفت اللّهمّ اصلح اخوانی *فقیل له[14]
لِمَ[15] لَمْ *تدع لك فی هذا المقام[16] یا ربّ تو برادران مرا[17] نیک کردان ویرا کفتند[18]
بدین مقام شریف[19] رسیدهٔ چرا خودرا[20] دعائی نکنی کی همه برادران را[21]
دعا کنی[22] کفت رحـ ان[23] لی اخوانًا ارجع الیهم فان صلحوا صلحتُ[24] معهم
و انْ فسدوا فسدتُ[25] معهم مرا برادرانند[26] چون من بدیشان[27] باز کردم اکر
۱۰ ایشانرا در صلاح یابم من بصلاح[28] ایشان صالح شوم و اکر بفسادشان[29] یابم
من بفساد ایشان مفسد شوم[30] چون قاعدهٔ صلاح من صحبت مصلحان بود من
برادران خودرا دعا کنم تا مقصود من و ازان[31] ایشان بر آید انشاء اللّه
و اساس این جمله آنست کی نفس را سکون با عادت[32] بود و در میان هر
کروهی[33] که باشند[34] عادت[35] فعل ایشان[36] کیرد ازانچ[37] جملهٔ معاملات و ارادت[38]
۱۵ حقّ و باطل اندر وی مرکّبست آنچ بیند از معاملات و ارادات[39] آن[40] پرورش — Г л. 246a.
یابد *اندر وی[41] غلبه کیرد بر ارادت دیکری[42] و صحبت را اثری[43] عظیمست
اندر طبع و عادت را صولتی[44] صعب[45] تا حدّی[46] کی باز بصحبت آدمی عالم

---

1. оп. 2. Г оп. 3. БГ زیرانچه 4. (Б او) آن صحبت اورا 5. доб. ویرا 6. Б اندر ایشانست ВГ اندرانست 7. بر بد 8. باشد 9. باشد 10. حکایاتست 11. ВГ доб. اندر 12. Б оп. 13. Б میکردید 14. АВ оп. 15. АВ оп. Г الا 16. АВ оп. Г доб. قال 17. В مارا 18. ВГ доб. چون 19. В оп. 20. Б доб. هیچ 21. Г оп. 22. ВГ میکنی 23. Г оп. 24. Г اصلحت 25. Г افسدت 26. БГ برادرانی اند доб. که 27. Г با ایشان 28. Б باصلاح 29. БВ در فساد Г بفساد 30. БВ کردم 31. В оп. 32. БГ یاران В доб. یاران 33. ВГ کروه 34. باشد 35. доб. و 36. Г آن 37. Г ازانجمله 38. Б доб. از 39. ارادت 40. ВГ оп. 41. БВ و 42. Б دیکر ВГ دیکران 43. Б تاثیری ВГ تاثیر 44. Г صولت 45. ВГ доб. است 46. ВГ بحدی

Б л. 212а. میشود و طوطی بتعلّم[1] ناطق[2] و اسب[3] بریاضت از حدّ عادت بهایمی[4] بعادت[5]
В стр. 311. آدمی آید و مثلهم[6] این جمله نشان[7] تاثیر صحبت است کی کلّ[8] عادت *عزیزی
ایشان[9] مغلوب[10] کشتست و مشایخ این قصه رضی نخست[11] از یکدیکر حقّ[12]
صحبت[13] طلبند و مریدان را بدان[14] فرمایند تا حدّی[15] کی صحبت اندر میان
А л. 193а. ۵ ایشان چون فریضه کشتست[16] و پیش ازین مشایخ رضی اندر آداب صحبت
این کروه کتب ساخته‌اند[17] مشرح[18] چنانك جنید رضی کتابی کرد نام آن
تصحیح الارادة و دیکی احمد بن خضرویه[19] کرد نام آن[20] الرعایة[21] بحقوق[22] الله و
محمد بن علی[23] الترمذی[24] رح نیز کتابی کرده است آنرا بیان آداب المریدین
نام کرده[25] و ابو القسم حکیم[26] رض و ابو بکر ورّاق و سهل بن عبد الله و
۱۰ ابو[27] عبد[28] الرحمن السلمی و استاد ابو القسم قشیری رحمة الله علیهم اجمعین
نیز[29] اندرین معنی کتب[30] ساخته‌اند مستوفا و این جمله ایمهٔ این فنّ بوده‌اند
و مقصود من اندرین کتاب آنست تا[31] هرکرا این باشد بکتب دیکر حاجتمند
نکردد و پیش ازین کفتیم[32] اندر[33] مقدّمهٔ کتاب[34] اندر حال سوال تو که[35]
این کتاب مر ترا غنیهٔ[36] باشد و[37] مر طالبان[38] این طریقت را اکنون این[39] ابواب
۱۵ اندر انواع *آداب معاملات[40] ایشان مرتّب بیارم انشاء الله تعالی وحده و کفی

Г л. 246в. باب آدابهم فی الصحبة[41] چون مهمترین چیزها بدانستی[42] کی[43] مریدرا[44] حقّ[45]
صحبت بود لا محاله رعایت[46] صحبت فریضه باشد[47] ازانچ تنها بودن[48] مریدرا[49]

---

1. بتعلیم آدمی 2. доб. شود 3. ВГ доб. نیز 4. Б بهایم ВГ بهیمی 5. ВГ доб. می 6. مانند 7. اندر ایشان 8. ВГ оп. 9. Б عزیزی‌شان В عزیز نشان Г عزیزه‌شان 10. ВГ مقلوب 11. Б доб. به طبیعت 12. Г доб. طبیعت 13. В оп. 14. Г доб. تحریص 15. Г بحدی 16. Б است 17. Б ساختند 18. Б مشروح 19. Г доб. البلخی کتابی جمع 20. Б او 21. Г доб. الارادة 22. В الحقوق 23. В доб. حکیم 24. ВГ ترمذی 25. В доб. است 26. Г оп. 27. В оп. 28. Г доб. الله 29. ВГ جمله 30. Б کتاب 31. Б که ВГ که تا 32. ВГ کفتم 33. Б доб. این 34. БВ доб. و 35. ВГ تا 36. В بعینه доб. بس 37. В оп. Г پس 38. طلاب 39. оп. 40. А معاملت 41 доб. و 42. В دانستمی Г دانستی 43. ВГ доб. مر 44. В مریدان را 45. оп. 46. БГ доб. حق 47. ВГ کشت 48. ВГ доб. مر 49. В مریدان را

B стр. 312. هلاکت بود[1] لقوله عم الشیطان مع الواحد[2] دیو با آنکس بود[3] که تنها بود[4]
Б л. 212в. و قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الّا هو رابعهم[5] نباشد از شما سه کس[6]
الّا کی چهارم ایشان خداوند تعالی باشد پس هیچ آفت مریدرا چون تنها
بودن نیست و اندر حکایات یافتم که مریدیرا ازان جنید رض صورت بست
۵ کی من[7] بدرجت کمال رسیدم[8] و تنها بودن مرا[9] از صحبت بهتر بگوشهٔ اندر[10]
شد و سر از صحبت جماعت در[11] کشید[12] چون شب اندر آمدی اشتری
بیاوردندی و ویرا گفتندی کی ترا بهشت[13] می[14] باید شدن[15] وی بران[16] نشستی
و میرفتی تا جایگاهی پدید[17] آمدی خرّم و گروهی[18] خوب‌صورت و طعامهای خوش
A л. 193в. و آبهای روان[19] تا سحرگاه ویرا[20] آنجا[21] بداشتندی[22] آنگاه بخواب اندر شدی چون
۱۰ بیدار شدی[23] خودرا بر در صومعهٔ *خود دیدی[24] تا رعونت آدمیّت اندر وی
تعبیه کرد[25] و نخوت جوانی[26] اندر دل وی تاثیر[27] *خود ظاهر[28] کرد[29] زبان
دعوی[30] بگشاد و می[31] گفت[32] مرا چنین[33] می باشد تا[34] خبر بجنید بردند
وی بر خاست و بدر صومعهٔ وی آمد[35] ویرا یافت *زهوی اندر سر افکنده[36]
و *تکبّری فرو گسترید[37] حال از وی بپرسید[38] وی جمله *با جنید[39] بگفت[40]
۱۵ جنید رض گفت چون امشب بدان جای[41] برسی[42] سه بار بگوی[43] لا حول
B стр. 313. و لا قوة الّا بالله العلیّ العظیم چون شب اندر آمد ویرا می بردند و وی بر
جنید بدل انکار میکرد چون زمانی بر آمد مر[44] تجربه‌را سه بار کلمه[45] لا حول

---

1. هلاك کند 2. доб. Б الاثنین ابعد و هو من الانیسین ابعد В و هو من Г و هو الاثنین ابعد 3. باشد 4. باشد 5. Сура 58, стихъ 8. 6. ВГ оп. 7. Г وی 8. Г رسیده است В رسیده ام 9. Г ورا 10. Г باز 11. اندر 12. доб. و 13. بیهشت 14. Б оп. 15. БГ شد 16. доб. В اشتری Г اشتر 17. В پدیدار 18. В خوش رفتی 19. خویش یافتی 20. اورا 21. Г بدانجا 22. В بداشتند 23. کشتی 24. 25. доб. و 26. Г оп. 27. Г تاثیری В доб. کرد 28. Г оп. خود بگسترانید (بگسترانیدی Г بگستر В) 29. В کردانیدم آنگاه 30. В بدعوی 31. Б оп. 32. Б доб. که 33. доб. حالتی 34. оп. 35. ВГ رفت 36. Г که خویشتن‌بینی В доб. که خویشتن‌بینی 37. ВГ تکبر در 38. ВГ پرسید 39. Б оп. 40. В گفت و 41. ВГ موضع 42. سر وی جای گرفته Б доб. (Б) (و) تا رسی 43. بکوئی یاد دار تا 44. В وی 45. оп.

بگفت آن جمله بخروشیدند و برفتند وی یافت خودرا اندر میان[1] مزبلهٔ
نشسته و لختی استخوانهاء مردار بر[2] کرد وی نهاده بر خطاء خود واقف شد[3] و
تعلّق بتوبه کرد و بصحبت اصحاب[4] پیوست و مریدرا هیچ آفت چون تنهائی
نباشد و شرط صحبت ایشان آنست کی هر کسی را اندر درجت وی[5] بدارند[6] چون[7]
B л. 218a. ۵ *با پیران[8] *بحرمت بودن[9] و[10] *با همجنان بعشرت زیستن و با کودکان شفقت[11]
برزیدن[12] چنانك پیران را اندر درجهٔ پدران داند[13] و همجنان را[14] اندر درجهٔ
برادران داند[15] و کودکان را اندر محلّ فرزندان و از حقد تبرّا کند[16] و از
حسد بپرهیزد[17] و از کینه اعراض کند[18] و نصیحت از هیچ کس دریغ ندارد[19].
و روا نیست اندر صحبت یکدیگر را غیبت کردن و خیانت برزیدن[20] و بقول
۱۰ و فعل *با یکدیگر[21] انکار کردن ازانچ چون ابتدا[22] صحبت از برای خدای
بود عزّ و جلّ[23] *باید تا[24] بفعلی یا بقولی کی از بنده ظاهر شود آنرا[25] بریده
نگردانند[26] و[27] من از شیخ المشایخ ابو القسم کرکانی[28] پرسیدم رضی که شرط
صحبت چیست گفت آنك حظّ خود نجوئی اندر صحبت کی همه آفات صحبت
ازانست کی هر کسی ازان *حظّ خود[29] طلبند[30] و صاحب[31] حظّ را تنهائی بهتر
Г л. 247в. ۱۵ از صحبت و چون حظّ[32] خود فرو گذارد[33] و حظوظ صاحب خودرا رعایت
A л. 194a. کند اندر صحبت[34] مصیب[35] باشد یکی گوید از درویشان کی وقتی از کوفه
B стр. 314. برفتم[36] بقصد[37] مکّه[38] ابرهیم خواص را یافتم رضی در[39] راه[40] از وی صحبت

---

1. оп. 2. Б оп. ВГ اندر 3. Г گشت 4. оп. 5. Б خود 6. Г بشناسد 7 В оп. Г تا 8. В оп. 9. В оп. 10. В оп. Г چنانکه 11. В оп. 12. В оп. БГ ورزیدن جوانان را 13. Б دارند ВГ بدارند 14. В و با پیران حرمت نگاه داشتن. Г доб. 15. оп. 16. کنند 17. В بپرهیزند В پرهیزند 18. БВ کنند 19. БВ ندارند 20. ورزیدن 21. БГ یکدیگر را В یکدیگر 22. ابتدای 23. В доб. روا 24. Б یا ВГ оп. 25. Г оп. 26. Г نگردد 27. Г مصنف 28. А کرکان 29. Г خود حظ 30. Б طلبد ВГ میطلبد 31. Г طالب 32. В оп. 33. ВГ بگذارد 34. ВГ صحبتش 35. БВ مصیبت Г نصیب 36. Г оп. В доб. کردم 37. В قصد Г و قصد 38. Г بمکه ВГ доб. و 39. اندر 40. ВГ доб. و

خواستم مرا[1] کفت صحبت را امیری[2] باید یا[3] فرمان برداری چه خواهی[4] امیر تو
باشی یا من کفتم امیر تو باش[5] کفت هلا[6] تو از فرمان امیر[7] بیرون میای کفتم روا
باشد کفت چون بمنزل[8] رسیدیم[9] مرا کفت بنشین چنان کردم وی آب از چاه بر
کشید[10] سرد بود هیزم فرا هم آورد[11] و آتش بر افروخت *اندر زیر میلی[12] و *بهر
۵ کار که[13] من قصد کردمی[14] کفتی[15] شرط فرمان نکاه دار چون شب اندر آمد بارانی[16]
عظیم اندر[17] کرفت وی مرقّعهٔ خود[18] بیرون کرد و تا بامداد بر سر من ایستاده   Б л. 213в.
بود و مرقّعه بر[19] دو دست[20] افکنده[21] و من شرمنده می[22] بودم[23] بحکم شرط
هیچ[24] نتوانستم[25] کفت چون بامداد شد کفتم ایّها الشّیخ امروز امیر من باشم
کفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم[26] وی همان خدمت بر دست کرفت من
۱۰ کفتم *از فرمان[27] امیر[28] *بیرون میای[29] مرا[30] کفت[31] از فرمان کسی[32] بیرون
آید که امیررا خدمت خود فرماید تا بمکّه هم برین صفت با من صحبت
کرد و چون بمکّه آمدیم من از شرم وی بکریختم تا در منا مرا بدید و کفت
ای پسر بر تو بادا[33] که با درویشان صحبت چنان کنی که من با تو کردم *روی
عن[34] انس بن مالك *انّه قال[35] صحبت[36] رسول اللّه صلعم عشر سنین و خدمته
۱۵ فواللّه ما قال لی اُفّ قطّ و ما قال[37] بشیء فعلتُ لمَ فعلتَ کذی و لا بشیء   В стр. 315. Г л. 248в.
لم افعله[38] الّا[39] فعلت کذی کفت ده سال رسول را عم خدمت کردم بخدای
که[40] هرکز[41] مرا *نکفت کی اف[42] *و هرکز هیچ کار نکردم که مرا بکفت[43] کی[44]

---

1. оп. 2. В امری 3. و 4. доб. تا 5. Б باشی Г доб. مرا 6. اکنون 7. Б من
8. ВГ بمنزلی 9. В رسیدم 10. В доб. و هوا 11. کرد 12. Г و مرا کرم کرد В доб.
بنشین و مرا کرم کرد 13. В و هر کاه 14. Г کردم доб. مرا 15. ВГ میکفت доб. و مرا کرم کرد
16. Г باران 17. Б در 18. Г را В доб. را 19. В доб. دو 20. Б دوش Г دستهام
21. ВГ доб. میداشت 22. همی 23. доб. و 24. ВГ доб. سخن 25. Б نمیتوانستم 26.
ВГ رسیدم 27. В оп. 28. Б من ВГ оп. 29. В оп. 30. оп. 31. В оп. 32. آنکس
33. باد 34. و از 35. روایت آرند که کفت 36. Г оп. 37. БГ оп. 38. В افعلت 39.
БГ لم لا 40. Г оп. 41. доб. او 42. Б ککه اف نکفت ВГ اف نکفت 43. *فلان
کار چرا بکردی (ВГ оп.) و هرکز (هر Б) کاری که بکردم (نکردم Б) مرا نکفت
44. Б оп.

چرا کردی[1] و آنچ نکردم[2] هرگز مرا نگفت کی فلان کار چرا نکردی[3] پس جملهٔ درویشان بر[4] دو قسمت[5] اند یکی مقیمان و دیگر یك[6] مسافران و مشایخ را رضی سنّت آنست کی باید تا مسافران مر[7] مقیمان‌را بر خود فضل نهند ازانچ ایشان بر نصیب خود میروند و مقیمان *بحقّ خدمت[8] نشسته اند و[9] اندر مسافران علامت طلبست و اندر مقیمان امارت[10] یافت پس فضل باشد آنرا کی ۵ یافت و فرو نشست* و از طلب بیاسود بر آنکس کی[11] میطلبد و مقیمانرا[12] باید[13] که مسافران‌را بر خود فضل نهند ازانچ ایشان اصحاب علایق اند و مسافران از علایق *فرد گشته‌اند[14] و آنان[15] اندر[16] طلب اند و اینان[17] در[18] وقفت اند[19] و باید[20] تا پیران[21] جوانان‌را بر خود فضل نهند که ایشان *اندر دنیا[22] قریب العهدتر[23] اند و گناهشان[24] کمترست و *باید تا[25] جوانان[26] پیران‌را ۱۰ بر خود فضل نهند که ایشان اندر عبادت سابق اند و اندر خدمت مقدم‌تر[27] و چون چنین باشد[28] هر دو گروه بیکدیگر نجات یابند و الّا هلاك گردند

فصل و بدانك[29] حقیقت آداب اجتماع[30] خصال خیر باشد و مُأدِبرا[31] ازان مُأدِبه[32] خوانند که هرچه بر وی بیاید[33] جمله[34] باشد پس[35] فالّذی اجتمع فیه خصال الخیر فهو ادیب و اندر مجاری عادت[36] کسی‌را[37] که[38] علم لغت داند ۱۵ و صرف و نحو[39] اورا ادیب خوانند باز بنزدیك این طایفه[40] الوقوف مع المستحسنات و معناه ان یعامل[41] اللّه فی الادب سرًّا و علانیةً و اذا کنت کذلك کنت ادیبًا و ان کنت اعجمیًّا و ان لم تکن کذلك تکون علی ضدّه ادب

А л. 194в. В л. 214в. В стр. 816. Г л. 248в.

1. Б نکردی В بکردی 2. Б بکردم 3. Б کردی 4. Г оп. 5. قسم 6. оп. 7. Б خدمت 8. Б در خدمت حق ВГ بخدمت حق 9. ВГ ازانچه 10. В علامت 11. مسافران Г 12. ВГ доб. هم 13. Г بباید 14. Б مفرد ВГ مفرد و مجرد اند 15. Г بر آنکه مر 16. В در 17. Г مقیمان 18. ВГ اندر 19. وقفت 20. В میباید Б доб. که 21. доб. 22. БГ بدنیا 23. عهدتر 24. ВГ گناهان ایشان 25. ВГ оп. 26. ВГ доб. نیز 27. مقدم 28. ВГ доб. که یاد کردیم 29. оп. 30. ВГ باجتماع 31. В بادیه‌را Г بادیه‌را 32. В بادیه Г بادیه ادیب 33. ВГ بباید 34. خیر 35. оп. 36. В عادات 37. ادیب Г کسی 38. В доб. آنکس 39. Г доб. مر 40. доб. Б الادب Г الادب هو 41. تعامل Г

وقوف باشد بر کردارهاء ستوده کفتند معنی این چه بود کفت آنك با خداوند تعالی معاملت بادب[1] کنی[2] اندر ظاهر و باطن و چون *معاملت بادب[3] آراسته شود تو ادیب باشی اکرچه زبانت اعجمی[4] باشد که عبارت را[5] اندر معاملت[6] *قدری زیادت[7] نباشد و اندر همه احوال عالمان بزرکوارتر از فاعلان[8] اند و

۵ یکی را از مشایخ رض پرسیدند کی شرط ادب *چه چیزست[9] کفت من اندر[10] بیتی[11] جواب تو بکویم کی شنیده ام[12] یعنی ادب آن بود که اکر بکوئی کفتارت صدق[13] باشد و اکر معاملت آری معاملتت[14] حق[15] و کفتار صدق اکرچه درشت باشد[16] ملیح بود و معاملت خوب اکرچه دشوار بود نیکو بود پس چون بکوید اندر کفت خود مصیب باشد[17] و چون خاموش بود[18] اندر خاموشی

A л. 195a. B л. 214в.

۱۰ خود محق[19] و فرقی نیکو کردست شیخ ابو نصر سراج رح صاحب لمع[20] اندر کتاب خود میان ادب[21] کی[22] کفته است الناس فی الادب[23] علی ثلث طبقات امّا اهل الدنیا فاکثر آدابهم فی الفصاحة و البلاغة و حفظ العلوم و اسمار[24] الملوك و اشعار العرب و امّا اهل الدین فاکثر آدابهم فی ریاضة النفس و تأدیب الجوارح و حفظ الحدود و ترك الشهوات و امّا اهل الخصوصیّة

B стр. 317.

۱۵ فاکثر آدابهم فی طهارة القلوب[25] و مراعاة الاسرار و الوفاء بالعهود و حفظ الوقت و قلّة الالتفات الی الخواطر و حسن الادب فی مواقف[26] الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب مردمان اندر ادب[27] سه قسمت[28] اند یکی اهل دنیا که ادب بنزدیك ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سمرهاء[29] ملوك و اشعار عربست و دیکر اهل دین که ادب بنزدیك ایشان ریاضت نفس و تادیب جوارح و نکاهداشت حدود و ترك شهوات است و سدیکر[30] اهل خصوصیّت

Г л. 249a.

---

1. B با ادب 2. B کند 3. ВГ ادب با معاملت 4. عجمی 5. B عبارت را 6. سخنی 7. ВГ قیمتی 8. ВГ قابلان B غافلان 9. چیست 10. Г اندرین 11. ВГ معاملات 12. доб. باشد (ВВ оп.) کفت 13. A که 14. AГ مصدق 15. معاملت B معاملات 15. доб. 16. بود 17. ВГ بود 18. باشد 19. ВГ محقق 20. Г لمعه 21. ВГ آداب 22. оп. 23. الآداب 24. B اسماع ВГ اسماء 25. B القلب 26. A الموافق ВГ موافقت B موافق 27. Г доб. آداب 28. ВГ قسم 29. Г اسماهاء 30. Г سیم

اند که ادب بنزدیك ایشان طهارت دل[1] و مراعات سرّ و وفا کردن عهد و نگاه
داشتن[2] وقت و کمتر[3] نگریستن بخواطر پراکنده و نیکوکرداری اندر محلّ طلب
و وقت حضور و مقام قرب و این سخن جامع است و تفصیل این[4] در[5]
کتاب پراکنده بیاید انشاء الله عزّ و جلّ باب آداب[6] *الاقامة فی الصحبة[7]
۵ چون درویشی[8] اقامت اختیار کند بدون سفر شرط ادب وی آن بود کی چون
A л. 195в. مسافری بدو رسد بحکم حرمت بشادی *پیش وی[9] باز آید و ویرا بحرمت قبول
Б л. 215а. کند و چنان داند که وی[10] یکی ازان ضیف ابرهیم خلیل[11] است عمّ از
В стр. 318. مکرمی[12] با وی آن کند کی ابرهیم *کرد عمّ کی[13] بی تکلّف آنچ بود ویرا[14]
پیش آورد چنانك خدای عزّ و جلّ گفت فجاء بعجل سمین[15] و نپرسد که
۱۰ از کدام سوی آمدی[16] *یا کجا[17] میروی[18] و یا چه نامی[19] مر حکم ادب را[20]
آمدن شان[21] از حق بیند و رفتن[22] بسوی حق بیند[23] و نام شان[24] بندهٔ[25] حق
Г л. 249в. داند[26] آنگاه[27] نگاه کند تا راحت وی اندر خلوت بود[28] یا[29] صحبت اگر اختیار
وی خلوت بود جائی[30] خالی کند و اگر *اختیار وی[31] صحبت بود[32] تکلّف
صحبت کند بحکم انس و عشرت و چون شب[33] سر[34] ببالین باز نهد باید تا
۱۵ مقیم دستی بر پای وی نهد و اگر نگذارد[35] و گوید[36] عادت[37] ندارم اندرو[38]
نیاویزد تا وی *گران بار نشود[39] و دیگر روز گرمابه بر وی عرضه[40] کند و
بگرمابهٔ پاکیزه‌ترین بردش[41] و جامهٔ[42] وی را از میزرهاء گرمابه نگاه دارد و نگذارد

---

1. БГ доб. بود 2. ВГ نگاه داشت 3. В оп. 4. В оп. 5. БВ اندرین Г اندر 6. Б доб. و В الآداب Г فی آداب 7. ВГ الصحبة فی الاقامة 8. ВГ درویش 9. Г оп. 10. او 11. оп. 12. مکرمین و 13. Б کرد با ایشان ВГ کرد با مهمان خود 14. فرا 15. Сура 51, стихъ 26. 16. доб. و 17. В بکجا Г با کجا 18. Г (میکرد) کرد Б میشوی 19. ВГ نام داری Б доб. داری 20. доб. В پیش Г پس 21. В آمدنش 22. В رفتنش Г رفتن شان 23. оп. 24. В نامش 25. Г оп. 26. оп. 27. Г оп. 28. БВ доб. 29. доб. و 30. اندر 31 Б оп. 32. Б جای اورا ВГ خواهد با وی بی 33. ВГ доб. آن 34. Г оп. 35. ВГ مسافر 36. доб. که 37. ВГ доб. نگذارد 38. В شود 39. БВ باز نکردد Г گران بار نگردد 40. ВГ عرض 41. Б باز گذارد و 42. جامهاء

که خادم اجنبی[1] ویرا خدمت کند باید که همجنسی[2] ورا خدمت کند باعتقادی[3]
تا بپاك[4] کردانیدن وی آنکس[5] از همه آفات پاك شود[6] و باید که[7] تا[8] پشت
وی بخارد و زانوها و کف پای و دستش بمالد و بیشتر ازین شرط نیست و
اکر این مقیم‌را دسترس آن باشد کی ویرا جامهٔ نو سازد تقصیر نکند
۵ و اکر نباشد تکلّف نکند همان خرقهٔ[9] ویرا نمازی کند تا چون از کرمابه
بر آید در[10] پوشد و چون از کرمابه بجای باز آید و روز[11] دیکر شود[12]
اکر دران[13] شهر پیری بود[14] یا جماعتی[15] از ایمهٔ اسلام ویرا کوید اکر صواب
باشد تا[16] بزیارت *ایشان رویم[17] اکر *اجابت کند[18] صواب و اکر کوید *رای
و[19] دل آن ندارم بر وی[20] انکار نکند ازانچ وقت باشد[21] مر طالبان[22] حق‌را
۱۰ که دل خود هم[23] ندارند ندیدی که چون ابرهیم خواص‌را رح. کفتند[24] از
عجایب[25] اسفار خود مارا خبری[26] بکوی[27] کفت عجبتر آن بود که خضر پیغمبر
عم از من صحبت در[28] خواست[29] دل وی نداشتم و اندران ساعت بدون حق
نخواستم که کسی‌را[30] بنزدیك *دل من[31] خطر و مقدار باشد که ویرا رعایت باید
کرد و البتّه روا نباشد که مقیم مر مسافررا بسلام‌کری[32] اهل[33] دنیا برد یا[34]
۱۵ بماتمها[35] و عیادتهای[36] ایشان و هر مقیمی‌را که از مسافر[37] این طمع بود که
ایشانرا آلت کدائی خود[38] سازد[39] و ازین خانه بدان خانه *می بردشان[40]
خدمت ناکردن وی مر ایشان‌را اولیتر ازانك آن ذلّ بر تن ایشان نهادن[41]
و[42] رنج بدل[43] ایشان[44] رسانیدن[45] بود[46] و مرا که علی بن عثمان الجلّابی ام

Б л. 215в.
В стр. 319.

А л. 196а.

Г л. 250а.

1. В доб. باشد 2. БВ همجنس Г همچنین همجنس 3. باعتقاد 4. В پاك 5. این کس 6. Г خود 7. БГ оп. 8. В оп. 9. В چیز 10. آن اندر 11. доб. دو سه 12. В باشد و یا امامی Б доб. 15. باشد یا 14. اندران 13. بباشد Г و یا از امامی Г ویا نباشد 16. В оп. 17. وی شویم 18. بیاید 19. оп. 20. Г доб. و تکلیف 21. Г امامی کوی 22. طلاب 23. Г оп. 24. доб. که 25. В عجایبهای 26. چیزی В доб. باز 27. В
28. оп. 29. доб. و اجابت نکردم 30. БГ کس‌را 31. دلم 32. БГ بسلام کوئی 33. В باهل 34. доб. و بمهمانیها 35. БГ ماتمها 36. بعیادتهای 37. مسافران 38. БГ оп. 39. В سازند 40. В برد و Г ببرد 41. БВ оп. Г نهد 42. БВ оп. Г доб. آن 43. БВ оп. Г بر دل 44. БВ оп. 45. БГ رساند 46. оп.

اندر اسفار خود هیچ رنج و مشقّت صعبتر ازان نبود[1] که خادمان جاهل و
مقیمان *بی‌باك[2] مرا کاه کاه بر داشتندی و از خانهٔ این خواجه بخانهٔ آن
دهقان می بردندی و من بباطن *بر ایشان[3] *سنه می خواندمی[4] و بظاهر
مسامحتی میکردمی[5] و آنچ مقیمان بر[6] من کردندی از *بی‌طریقتی[7] من نذر کردمی
که[8] اکر وقتی من مقیم کردم[9] با مسافران این[10] نکنم و از صحبت بی‌ادبان ٥ В стр. 320.
فایده بیش ازین نباشد که آنچ ترا خوش نیاید از معاملت[11] ایشان تو آن
نکنی[12] و باز اکر درویشی مسافر منبسط شود و روزی چند صحبت[13] و بایست Б л. 216а.
دنیا اظهار کند مقیم‌را ازان چاره نباشد که ویرا بدم[14] بایست وی[15] فرا برد[16]
و اکر این مسافر مدّعی بود بی‌همّت مقیم‌را نباید که بی‌همّتی کند و متابع
وی باشد اندر بایستهاء محال وی که این[17] طریقت منقطعانست چون بایست ١٠
آمد بیازار باید شد[18] بستد و داد کردن و یا بدرکاه سلطانی[19] بعوانی ویرا با[20] Г л. 250в.
صحبت منقطعان چه کار باشد و کویند که[21] جنید رضی با اصحاب خود بحکم
ریاضتی نشسته بودند مسافری در[22] آمد بر نصیب وی تکلّفی[23] کردند و طعامی
پیش[24] آوردند وی کفت بجز این مرا فلان چیز بایستی جنید کفت ترا
ببازار باید شد که تو مرد اسواقی نه ازان مساجد و صوامع وقتی من از دمشق ١٥
با درویشی[25] قصد زیارت ابن المعلا[26] کردم[27] و وی بروستای رمله می بود اندر А л. 196в.
راه با یکدیکر کفتیم کی[28] هر یکی‌را[29] با خویشتن واقعهٔ که داریم اندیشه باید کرد[30]
تا آن پیر از باطن[31] مارا[32] خبر دهد و واقعهٔ ما حلّ شود من با خود کفتم[33]

---

1. БВ نبودی Г زیادت نبودی و نوبج ازان زیاده‌تر نیامدی 2. Б ناپاك 3. ВГ با ایشان 4. بکراهیت میرفتمی (Б میرفتم) 5. Б میکردم 6. با 7. БГ بی‌طریقی В بکشی و 8. В оп. 9. شوم 10. Г اینچنین 11. معاملات 12. В کنی БГ بی طریقه خود بمثل آن حرکت نکنی 13. доб. БГ دارد В دارم 14. ازبی 15. В оп. 16. Г доб. یعنی در حال آنچه اورا باید حاضر کرداند 17. Г доб. نه 18. В доб. بسودا کردن 19. سلاطین 20. Г оп 21. БГ оп. 22. اندر 23. БГ تکلف 24. Г оп. В доб. وی 25. دو درویش 26. В العلا 27. БГ کردیم 28. доб. В مارا Г ما 29. В оп. را 30. باید (В بباید) اندیشید 31. Б доб. ما 32. В ما 33. доб. که

مرا از وی اشعار و مناجات حسین بن منصور باید[1] آن دیگری[2] گفت مرا　　В стр. 321.
دعائی[3] باید[4] تا طحالهم بشود[5] و آن دیگری[6] گفت[7] مرا حلوای صابونی باید
چون بنزدیك[8] وی رسیدیم[9] *فرموده بود[10] تا جزوی نبشته[11] بودند از[12] مناجات
حسین منصور[13] پیش من نهاد[14] و دست بر شکم آن درویش مالید[15] طحال
*از وی بشد[16] و آن دیگری را گفت حلواء صابونی غذاء عوانان بود و تو　　٥ Б л. 216в.
لباس اولیاء خدای[17] داری لباس اولیا با مطالبت عوانان راست نیاید از دو
یکی اختیار کن[18] و در جمله مقیم را جز رعایت آنکس واجب نیاید[19] که او[20]
برعایت حق مشغول بود[21] و تارك حظ خود باشد و چون کسی[22] بحظوظ[23] خود
اقامت کرد[24] دیگری را[25] باید تا[26] ویرا[27] خلاف کند و چون باز *بترك حظ　　Г л. 251а.
١٠　خود گرفت وی[28] بحظ[29] وی اقامت[30] کند شاید[31] تا از[32] هر دو حال *راه
برده[33] باشد نه راه‌زده[34] و معروفست اندر اخبار پیغمبر عم که وی[35] سلمان را
با بو ذر غفاری *برادری داده[36] بود و هر دو از سرهنگان اهل صفه بودند
و از رئیسان و خداوندان باطن روزی[37] سلمان بخانهٔ ابو ذر[38] اندر آمد[39]
بزیارت عیال بو ذر با[40] سلمان از *بو ذر[41] شکایت کرد که[42] برادر تو بروز　　В стр. 322.
١٥　چیزی *نمی خورد و بشب نمی خسپد[43] سلمان گفت چیزی خوردنی بیار[44]
چون بیاورد *بو ذر را[45] گفت[46] ای برادر مرا[47] می باید تا[48] *با من[49] موافقت

---

1. доб. Б و BГ خواست و　2. یکی　3. БГ دعا　4. BГ доб. خواست　5. به شود　6. БВ دیگر　7. BГ доб. که　8. Б بنزد　9. B برسیدیم　10. Г فرمود　11. نوشته　12. доб. اشعار و (Б оп.)　13. БГ оп. B بن منصور　14. БГ نهادند　15. B доб. تا　16. وی کم شد　17. оп.　18. B باید کردن　19. نباشد　20. B оп.　21. BГ باشد　22. BГ کس　23. بحظ　24. کند محال باشد که دیگری (دیگر Б) اندر حصول حظ وی (Б оп.) *با وی موافقت کند که درویشان راه‌بران یکدیگر اند نه راه‌بران (Г оп.) چون کسی بحظ (حفظ B) خود اقامت کرد　25. B دیگر　26. که　27. اورا　28. [illegible] (حفظ B) حظ　29. بحفظ　30. BГ قیام　31. оп.　32. BГ اندر　33. B راه‌بر　34. ترك کرد باید که B доб. باشد　35. B مر Г оп.　36. برادر زاده　37. Г доб. با　38. Г доб. غفاری　39. Г آمدند　40. BГ پیش　41. وی　42. доб. این　43. نخورد و شب نخسپد　44. BГ بیاور　45. Б و اورا Г оп. را　46. Г доб. بیاورد　47. BГ оп.　48. Б که B که اندر خوردن تو Г که تو　49. Б оп.

کنی که این روزه بر تو فریضه نیست ابو ذر موافقت کرد[1] چون شب اندر[2]
آمد کفت ای برادر می باید که اندر خفتن[3] با من موافقت کنی *الاثر[4] انّ
لجسدك علیك حقًّا و انّ لزوجك[5] علیك حقًّا و انّ لربّك علیك حقًّا چون
А л. 197в. دیکر روز بود[6] بو ذر بنزدیك پیغمبر عم آمد وی[7] کفت من همان کویم *یا
۵ با ذر[8] که دوش سلمان کفت انّ لجسدك علیك حقًّا چون بو ذر بترك[9]
Б л. 217в. حظوظ خود بکفته[10] بود سلمان بحظوظ وی اقامت کرد و ورد خود فرو کذاشت
و برین اصل هر چه کنی صحیح و مستحکم آید وقتی من اندر دیار عراق
Г л. 251в. اندر طلب دنیا و فنا[11] آن ناپاکی میکردم و اوام[12] بسیار بر آمده بود و
حشو[13] هر کسی[14] *بیابستی تحمّل کرد[15] روی[16] بمن *آورده بودند[17] و من اندر[18]
۱۰ رنج حصول هواء ایشان مانده[19] سیّدی از سادات وقت بمن *نامهٔ نبشت[20] نکر
ای پسر تا دل خویش[21] از خدای عزّ و جلّ مشغول نکنی بفراغت دلی که
مشغول هواست[22] پس اکر[23] دلی یابی عزیزتر از دل خود روا باشد که بفراغت
آن[24] دل خودرا مشغول کردانی و الّا[25] دست ازان کار بدار که بندکان
В стр. 323. خدای را[26] خدای عزّ و جلّ پسنده باشد اندر وقت مرا بدین سخن[27] فراغتی
۱۵ پدیدار آمد اینست احکام مقیمان اندر صحبت مسافران بر سبیل[28] اختصار[29]
و باللّه التوفیق باب الصحبة[30] فی السفر* و آدابه[31] چون درویشی[32] سفر
اختیار کند بدون اقامت شرط ادب وی آن بود که نخست باری
سفر از برای خدای تعالی کند نه بمتابعت هوا و چنانك بظاهر سفری[33]

---

1. Г نمود و В доб. و 2. БГ در 3. ВГ доб. نیز 4. оп. 5. Г لزوجتك 6. Б شد ВГ оп. 7. پیغمبر 8. БГ оп. 9. Б оп. В ترك 10. Б کفته ВГ کرده 11. доб. کردن 12. Б اقوام ВГ وام 13. Б حشویه ВГ оп. 14. В کس را که Г کسی را که 15. Б بایستی ВГ بایستی بودی 16. В оп. 17. ВГ آوردی 18. در 19. доб. بودم 20. نوشت که 21. خودرا 22. Г هوای دلست 23. Г доб. وی 24. Г доб. دل 25. БГ доб. که 26. Г оп. 27. Г سخنی 28. БГ оп. В طریق 29. В доб. یاد کرده اند 30. Б و آدابهم В آداب Г آدابهم 31. БГ оп. В فی الصحبه доб. و 32. БВ درویش 33. В سفر

میکند[1] بباطن از هواهاء[2] خود نیز *سفر کند[3] و مدام[4] بر طهارت[5] باشد و اوراد خود[6] ضایع نکند و باید تا[7] بدان سفر مرادش یا[8] حجّی[9] باشد یا غزوی یا زیارت موضعی یا کرفتن فایدهٔ و طلب علمی یا رؤیت[10] شیخی *از مشایخ[11] * و الّا[12] مخطی باشد اندران سفر و ویرا اندران سفر از مرقّعهٔ و سجّادهٔ و عصائی

۵ و رکوهٔ و حبلی و کفشی یا نعلینی[13] چاره نباشد[14] تا بمرقّعه عورت بپوشد و بر سجّاده نماز کند[15] و برکوه طهارت کند و بعصا آفتها[16] از خود دفع کند و اندران ویرا[17] مآرب[18] دیکر بود و[19] کفش اندر حال طهارت در[20] پای کند تا بسر سجّاده آید و[21] اکر کسی آلت بیشتر ازین دارد مر حفظ سنّت را چون شانه و سوزن و ناخن‌پیرای[22] و مکحله روا باشد و باز اکر کسی زیادت ازین

۱۰ آلت سازد *خودرا و تجمّل[23] کند[24] نکاه کنیم تا در چه مقام است اکر در مقام ارادتست این[25] هر یکی[26] بندی و بتی و سدّی و حجابیست و مایهٔ اظهار رعونت نفس وی[27] آنست و اکر در مقام تمکین و استقامتست ویرا این[28] و بیش ازین مسلّمست و من از شیخ ابو مسلم فارس[29] بن غالب الفارسی شنیدم رضی *که کفت[30] که روزی من بنزدیك شیخ ابو سعید بن ابی الخیر[31]

۱۵ در[32] آمدم رضی *بقصد زیارت[33] ویرا یافتم بر تختی اندر چهاربالشی خفته[34] و پایها بر یکدیکر نهاده و دقّی[35] مصری پوشیده و من جامهٔ داشتم از وسخ چون دوال شده[36] تنی از رنج کداخته و کونهٔ از مجاهدت زرد شده از دیدن[37] وی *بران حالت[38] انکاری در[39] دل من[40] آمد[41] کفتم[42] این درویش و من

Б л. 217в. А л. 197в. — Г л. 252а. — В стр. 324.

1. Г کند 2. БГ هوای 3. Б بکریزد ВГ میکریزد 4. БГ دوام В دایم 5. Б بطهارت 6. доб. را 7. ВГ که 8. ВГ оп. 9. حج 10. Г زیارت 11. ВГ (В بزرك) *و بزرکی 12. Г و اکر نه 13. نعلین 14. نه 15. Б میکند В و بزرکی و تربیتی Б доб. و تربیتی 16. доб. را 17. اورا 18. Г مارة 19. Г доб. نعلین یا 20. اندر 21. БВ که بکذارد Г оп. 22. В ناخن‌بر Г ناخن‌بری 23. Г تجمل خود را 24. ВГ оп. 25. آن 26. доб. Б اورا ВГ ویرا 27. БГ доб. خود 28. В оп. 29. Г فارسی В оп. 30. оп. 31. доб. فضل الله بن محمد 32. اندر 33. Б بزیارت 34. ВГ доб. بود 35. ВГ دق 36. доб. و 37. دیدار 38. оп. 39. Б اندر 40. доб. پدیدار 41. Г доб. من 42. БГ доб. با خود که

درویش من اندر چندین مجاهدت[1] و وی اندر چندین راحت[2] وی اندر
حال بر باطن *و اندیشهٔ[3] من[4] مشرف شد و نخوت من بدید مرا کفت یا با
مسلم در کدام دیوان یافتی که خودبین درویش باشد *ای درویش[5] چون
ما[6] همه حقّ‌را دیدیم[7] کفت[8] جز بر تخت[9] ننشانیم[10] و چون تو همه خودرا
۵ دیدی کفت[11] جز اندر تخت[12] ندارم[13] ازان[14] ما مشاهدت آمد و ازان[15] تو
مجاهدت و این هر دو دو[16] مقامست از مقامات راه و[17] حقّ تعالی ازین
Г л. 252в. Б л. 218а. منزّه و درویش از مقامات فانی و از احوال رسته شیخ بو مسلم کفت هوش
از من بشد و عالم بر من سیاه کشت چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی
توبهٔ من بپذیرفت[18] آنکاه کفتم ایّها الشّیخ مرا دستوری ده[19] تا بروم که
А л. 198а. ۱۰ روزکار من رؤیت ترا تحمّل نمی تواند[20] کرد کفت صدقت یا با مسلم آنکاه
بر وجه مثل این بیت بکفت[21]

В стр. 325. آنچ کوشم نتوانست شنیدن بخبر * همه چشمم بعیان یکسره دید آن ببصر[22]

پس باید مسافررا تا پیوسته حافظ سنّت باشد و چون بمقیمی فرا رسد بحرمت
نزدیک *وی در[23] آید و سلام کوید نخست پای چپ از پای‌افزار بیرون
۱۵ کند که پیغمبر عم چنین[24] کردی[25] و چون پای‌افزار در پای کند نخست پای
راست در پای‌افزار کند و چون پای‌افزار بیرون کند پای بشوید[26] و دو
رکعت نماز[27] کند[28] بر حکم تحیت آنکاه برعایت حقوق درویشان مشغول شود
و نباید که بهیچ حال بر مقیمان اعتراض کند و یا با[29] کسی زیادتی کند

---

1. Г کلفت 2. БВ доб. کفت 3. оп. 4. Г оп. 5. оп. 6. من 7. دیدم
(ВГ доб. حق تعالی) 8. Б оп. Г доб. که 9. تخت 10. Б بنشانیدم ВГ بنشانم 11. Б оп.
12. БГ تخت В تخت 13. Б ندارد 14. ВГ نصیب 15. ВГ نصیب 16. оп. 17. В оп.
18. Б پذیرفت 19. (Г доб. که) باشد 20. نتواند 21. Б بخواند В خواند Г برخواند
22. Второе полустишіе въ А на полѣ: چشمم آنرا بعیان دید بدین سان یکسر 23.
*و چون اندر پوشد نخست (از Б) پای راست 24. Б оп. 25. Б оп. ВГ کرد 26. او اندر
اندر پوشد آنکاه پای دیکر (چپ В) و چون پای شوید اول پای راست شوید
بر ВГ 29. بکند 28. БВ оп. 27. آنکاه پای دیکر (باز Б доб.) بشوید

بمعاملتی[1] یا سخن[2] سفرهاء[3] خود کند[4] یا علم و[5] حکایات و روایات کوید اندر
میان جماعت کی[6] این جمله اظهار[7] رعونت بود[8] و باید که رنج جمله[9] بکشد
و بار ایشان تحمّل[10] کند از برای خدای را که اندران برکات بسیار باشد و
اکر این[11] مقیمان و یا خادم[12] ایشان بر وی حکم[13] کنند و ویرا بسلامی[14]
۵ و یا بزیارتی دعوت کنند اکر تواند خلاف نکند امّا بدل مراعات اهل دنیارا
منکر باشد و افعال آن[15] برادران را عذری می[16] نهد و تاویلی میکند[17] و باید
Г л. 253а. Б л. 218в. که بهیچ کونه رنج بایست محال خود بر دل ایشان ننهد و مر[18] ایشان را بدرکاه
سلطان[19] نکشد بطلب راحت[20] هواء خود[21] و اندر[22] جملهٔ احوال مسافر و
В стр. 826. مقیم را اندر صحبت طلب رضاء خداوند تعالی باید کرد[23] و بیکدیکر[24] اعتقاد
۱۰ نیکو باید داشت و مر یکدیکر را[25] برابر بد نباید کفت و از پس پشت[26] غیبت
نبایذ کرد ازانچ شوم[27] باشد بر طالب حقّ سخن خلق کفتن خاصّه بناخوب[28]
ازانچ محقّقان اندر رؤیت فعل[29] فاعل[30] بینند[31] و چون خلق بدان صفت کی
باشند[32] ازان خداوند بوند[33] و آفریدهٔ وی بوند[34] معیوب و بی عیب محجوب و
А л. 198в. مکاشف[35] خصومت بر فعل *خصومت بر[36] فاعل بود[37] و چون بچشم آدمیّت
۱۵ *اندر خلق[38] نکرد از همه باز رهد[39] که جملهٔ خلق محجوب و مهجور[40] و مقهور[41]
و عاجز اند و هر کسی[42] جز آن نتواند کرد و[43] نتواند بود که خلقتش[44] برانست
و خلق را اندر مُلك وی[45] تصرّف نیست و قدرت بر تبدیل عین جز حقّ را

---

1. Б و .ВГ доб. 2. Б و .ВГ доб سخنیهای В سخن و یا احوال Г سخنهاء В سخنی از Г سفر 3. Г
4. کوید و 5. ВГ доб. یا 6. В оп. 7. Б استظهار و 8. Г باشد 9. БГ جهله В چهله
10. Б حمل 11. БГ оп. 12. Б خادمان 13. ВГ حکمی 14. بسلام‌کوئی 15. ВГ оп.
16. Г оп. 17. Г بکند 18. Б оп. 19. В سلطانان Г سلطانیان 20. ВГ доб. و 21.
ВГ доб. را 22. В در 23. Г بود 24. Г با یکدیکر 25. доб. اندر 26. оп. 27. В شرم
28. بناخوبی 29. В доб. و 30. В доб. را 31. БГ بیند В به بینند 32. باشد 33. بود
34. БГ اکرچه В оп. 35. доб. بود 36. В оп. 37. باشد 38. Б بخلق 39.*ВГ доб.
و بداند 40. БВ оп. 41. ВГ доб. و مغلوب 42. Г کس 43. доб. Б جز آنچنان ВГ
جز آن 44. БВ خلقتش 45. او

تعالی و تقدّس نباشد[1] و اللّه اعلم باب آدابهم فی الاکل بدانك آدمی را[2]
از اکل[3] چاره نیست کی اقامت تالیف طبایع جز بطعام و شراب نیست امّا
شرط مروّت آنست کی اندران مبالغت نکند و روز و شب خودرا در[4] اندیشهٔ
آن[5] مشغول نکرداند[6] شافعی کوید رح من کان همّته ما یدخل فی[7] جوفه
فانّ[8] قیمته ما یخرج منه و[9] مر مرید[10] حقّ را هیچ چیز مضرّتر از خوردن ٥
بسیار نیست و پیش ازین اندرین کتاب اندر باب الجوع طرفی ازین معنی
کفته‌ام امّا اینجا این مقدار اندرخور می[11] باشد و اندر حکایات یافتم که[12] Г л. 253в.
ابو یزیدرا[13] رض پرسیدند کی چرا[14] تو مدح کرسنکی بسیار کوئی کفت آری[15] В стр. 327. Б л. 219в.
اکر فرعون کرسنه بودی هرکز انا ربکم الاعلی[16] نکفتی و اکر قارون کرسنه بودی
باغی نکشتی و ثعلبه تا کرسنه بود[17] بهمه زبانها ستوده بود[18] چون سیر شد ١٠
نفاق ظاهر کرد[19] و قال اللّه تعالی و الّذین کفروا یتمتّعون و یاکلون کما
تاکل الانعام و النار مثوی لهم[20] و سهل بن عبد اللّه رض کفت[21] شکم پر
از خمر دوست‌تر دارم که پر از طعام حلال کفتند چرا کفت *از برای آنك[22]
چون شکم پر از خمر بود[23] عقل[24] بیارامد[25] و آتش شهوت بمیرد و خلق از
دست و زبان وی ایمن شوند امّا چون پر[26] طعام[27] حلال بود[28] فضول[29] آرزو ١٥
کند و شهوت قوّت کیرد و نفس بطلب نصیبهاء خود سر بر آرد و کفته اند
مشایخ در صفت ایشان که اکلهم کاکل المرضی و نومهم کنوم الغرقی[30]
خوردن‌شان[31] چون ازان[32] بیماران بود و خواب‌شان چون[33] خواب[34] غرقه A л. 199в.

1. مطلق نه 2. ВГ آدمیان‌را 3. غذا 4. اندر 5. لقمه 6. доб. و 7. БГ оп. 8. БГ کان 9. оп. 10. доб. راه 11. оп. 12. доб. از 13. оп. را 14. Г оп. 15. Б زیرا که 16. Сура 79, стихъ 24. 17. БВ بودی 18. Б بودی В оп. ВГ доб. و 19. доб خداوند کفت اندر (В оп.) حق (В оп. صفت Г) کفار (В оп.) قوله تعالی (оп.) ذرهم یاکلوا و یتمتّعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون (Сура 15, стихъ 3.) 20. Сура 47, стихъ 13. 21. کوید که 22. ازانچه 23. Б شود ВГ شد 24. доб. با وی 25. В نیارامد 26. Б доб. از ВГ оп. 27. ВГ بطعام 28. Б شود ВГ پرشود 29. فضولی 30. доб. و کلامهم ککلام الثکلی 31. В خوردن ایشان 32. خوردن 33. В оп. 34. Б ازان

شدکان[1] پس شرط آداب اکل آنست کی تنها نخورند و[2] ایثار کنند *مر یکدیکررا[3] لقوله عم شرّ الناس من اکل وحده و ضرب عبده و منع رفده[4] چون بر سفره نشینند[5] خاموش نباشند[6] و ابتدا بنام خدای کنند[7] و *حدیثی نکویند[8] از نهاد و بر داشت کی اصحابرا ازان کراهیّت[9] آید[10] و لقمهٔ اوّل بر نمك زنند[11] و مر رفیق خودرا انصاف دهند و سهل بن عبد اللّهرا پرسیدند از معنی[12] انّ اللّه یامر بالعدل و الاحسان[13] کفت عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهد و احسان آنك[14] ویرا[15] بدان لقمه اولیتر از خود داند و شیخ من[16] رضی کفتی[17] که[18] عجب دارم ازان مدّعی که کوید من بترك[19] دنیا کفته‌ام[20] و اندر اندیشهٔ لقمه باشد آنکاه *باید که[21] طعام[22] بدست راست[23] خورد و جز اندر لقمهٔ خود ننکرد و بر[24] طعام خوردن آب کمتر[25] خورد *مکر اندر[26] حال تشنکی صادق و چون بخورد *اندك خورد[27] چندانك جکر[28] تر شود و لقمه بزرك[29] نکند و خرد بخاید و شتاب نکند که *ازین چیزها[30] بیم تخمها[31] بود و مخالفت[32] سنّت و چون از طعام فارغ شود حمد کوید و دست بشوید و اکر از میان جماعت دو[33] یا سه کس[34] یا بیشتر پنهان از[35] جماعت[36] بدعوتی شوند و چیزی خورند بعضی از مشایخ کفته اند که آن[37] حرام باشد و اندر صحبت کردن[38] خیانت[39] بود[40] اولئك ما یاکلون فی بطونهم الّا النار[41] و کروهی کفته اند[42] که چون جماعتی باشند بر موافقت یکدیکر روا باشد

Г л. 254а.
В стр. 828.
Б л. 219в.

1. доб. و سخنشان (سخنان ایشان В) چون سخن (В оп.) بچه مردکان (مصیبت زدکان В) 2. БГ آنچه خورند В доб. 3. Г بیکدیکر 4. доб. БВ و بفرزند (В چیزی نکنند (نکنند В) 5. В بنشینند Г بنشیند 6. Г نباشد 7. Г کند 8. Г باز 9. БГ کراهیتی 10. باشد 11. Г راند 12. доб. (БВ оп.) این آیت که 13. Сура 16, стихъ 92. 14. ВГ آن بود که 15. اورا 16. В оп. 17. ВГ میکفت 18. оп. 19. ترك 20. ВГ کرفته‌ام 21. В оп. 22. Б لقمه 23. В доб. خود 24. در 25. ВГ اندك 26. Г оп. 27. В оп. 28. Г جکرش 29. В بزرکتر 30 ВГ ازینها 31. Г تخمه 32. А مخالف 33. ВГ доб. کس 34. БВ доб. و 35. АВ оп. 36. В оп. 37. В وی 38. оп. 39. В доб. کردن 40. Б کردن 41. Сура 2, стихъ 169. 42. БГ کفتند

و کروهی کفته‌اند که اکر یک کس باشد[1] هم روا باشد که ویرا[2] انصاف نه در[3]
А л. 199в. حال وحدت می باید داد که[4] اندر حال صحبت می باید داد[5] چون تنها
باشد حکم صحبت *یک‌ساعته[6] از وی بر خیزد و بدان ماخوذ نباشد و مهمّترین
В стр. 329. اصلی اندرین مذهب آنست کی دعوت درویشی را ردّ نکند[7] و دعوت
Г л. 254в. ٥ *دنیاداری نرود و طعام ایشانرا[8] اجابت نکند[9] و ازیشان چیزی *اندر نخواهد[10]
که اندران وهنی باشد مر[11] طریقت‌را ازانچ اهل دنیا محرم نیند مر درویشان‌را[12]
Б л. 220в. و در جمله مرد بکثرت متاع *دنیادار نباشد و بقلّت آن[13] درویش نه که[14] هر که
*بر تفضیل[15] فقر[16] بر غنا مقرّ بود وی دنیادار نباشد اکرچه ملکی باشد و
هر که منکر[17] بود[18] دنیادار بود[19] اکرچه مضطرّی بود[20] و چون بدعوت
١٠ حاضر شد بچیزی[21] خوردن و ناخوردن تکلّف نکند بر حکم وقت برود و
چون صاحب دعوت محرم باشد روا بود که[22] متاهّلی[23] زلّهٔ بر کیرد و اکر نامحرم
بود بخانهٔ وی رفتن روا نبود[24] امّا بهمه وقت زلّه ناکردن اولیتر باشد[25] کی سهل
بن عبد الله رضی کوید الزلّة ذلّة زلّه[26] ذلّت بود و الله اعلم بالصواب
*باب آدابهم[27] فی المشی قوله تعالی و عباد الرحمن الّذین یمشون علی الارض
١٥ هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً[28] باید که[29] طالب حق پیوسته *بر
روش[30] خود[31] میرود و[32] بداند که هر *قدمی کی می نهد[33] بر[34] چه می نهد[35]
آن[36] بر ویست یا ازان ویست اکر بر ویست استغفار کند و اکر ازان ویست
دران[37] جدّ[38] کند تا زیادت شود و از داود طائی رضی می آید که روزی دارو

1. БГ بود 2. БГ اورا 3. اندر Г доб. حکم 4. БГ بلکه 5. доб. که 6. آن ساعت
7. БГ نکنند 8. دنیاداری را 9. БВ نکنند доб. و بخانهٔ (B بطعام) ایشان نشوند (Г نشود) 10. Б نخواهند B نکنند در خواست Г نخواهد 11. доб. اهل 12. درویش‌را
13. ВГ доб. هم 14. оп. 15. ВГ بتفضیل 16. В оп. 17. Г доб. فقررا 18. باشد
19. باشد 20. باشد 21. در چیزی (Б оп.) و 22. Б доб. اکر 23. Г متاهل 24. Г بود
25. оп. 26. доб. Б ناکردن B کردن 27. Г الآدابهم 28. Сура 25, стихъ 64. 29. Б оп. 30. Б بروش ВГ اندر روش 31. БГ доб. که 32. оп. 33. قدم 34. В به 35. ВГ доб. تا 36. доб. قدم 37. اندران 38. Г جهد

خورده بود ویرا[1] کفتند[2] زمانی بدین صحن سرای اندر[3] شو[4] تا فایدهٔ دارو ظاهر شود کفت من شرم دارم که بقیامت خدای عزّ و جلّ مرا سوال کند که چرا قدمی چند بر نصیب هوای خود نهادی لقوله تعالی و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون[5] پس درویش باید که *بمراقبت و بیداری[6] رود سر افکنده و بهیچ سو ننکرد جز اندر برابر* روی خود[7] و[8] راه و[9] اکر کسی ویرا[10] پیش[11] آید خودرا[12] در[13] نکشد مر نکاهداشت جامهٔ خود[14]را که[15] تا[16] بدو باز نیاید[17] کی مؤمنان و جامهاء[18] ایشان[19] پاك باشند[20] و این خصله[21] جز رعونت[22] و خویشتن *پیدا کردنی[23] نباشد و باز اکر آنکس کافر[24] باشد[25] یا پلیدی بر وی ظاهر بود[26] روا بود[27] که خودرا از وی[28] نکاه دارد و چون با جماعتی میرود قصد پیش رفتن نکند و[29] زیادت جستن[30] بتکبر[31] و نیز[32] باز پس رفتن[33] نکند و *از نمودن تواضع بمردمان بمعاملتی پرهیز کند[34] که[35] تواضع را چون بدید[36] عین تکبّر شود[37] و نعل[38] و کفش را تا بتواند[39] از پلیدیها نکاه دارد بروز تا خداوند تعالی ببرکات آن جامهٔ ویرا بشب نکاه دارد و باید که چون *جماعتی و یا[40] یك درویش یا کسی[41] باشند[42] اندر راه با کسی[43] *نه ایستند[44] بسخن[45] و ورا انتظار خود نفرمایند[46] و آهسته رود[47] و شتاب نکند کی بحریصان[48] ماند و نرم نرم[49] نرود که بمتکبران[50] ماند و کام تمام نهد و در

В стр. 330. А л. 200в. Г л. 255в. Б л. 220в.

1. اورا 2. доб. که 3. доб فرا 4. БГ доб. و بیرون آی 5. Сура 36, стихъ 65. 6. БГ доб. بمراقبت در بیداری 7. БГ оп. В رود 8. доб. اندر 9. БГ оп. 10. БГ فرا وی В оп. 11. В доб. وی 12. доб. از وی 13. Б доб. وی 14. оп. 15. В оп. 16. БГ оп. 17. В نماید 18. جامهٔ 19. доб. БВ همه Г هم 20. باشد 21. оп. 22. رعونتی 23. БГ پدیدار (پدید Б) آوردنی 24. کافری 25. доб. و 26. بیند 27. باشد 28. доб. БГ تکبر بود В تکبر 29. БВ که Г оп. 30. доб. В از Г بود و 31. БГ پدرود В بدزدد و 32. ВГ доб. قصد 33. ВГ доб. هم 34. تواضع (Б доб. جستن) زیادت 35. В доб. با وی همراه 36 ВГ بیند 37. Б باشد 38. نعلین و 39. تواند 40. В оп. 41. В نفرماید 42. باشد 43. В کس 44. Б بنه ایستد В نه بایستد Г نه ایستد 45. БГ оп. 46. برفتن 47. В доб. و سخت زود نرود 48. برفتن حریصان 49. БГ оп. В *چنان 50. متکبران

В стр. 331. جمله باید که روش[1] طالب پیوسته بدان صفت بود که[2] اکر کسی کوید[3] کجا
میروی[4] بقطع بتواند[5] کفت انّی ذاهب الی ربّی[6] و اکر جز چنین[7] باشد رفتن
وی بر وی[8] وبال باشد ازانچ صحّت[9] خطوات از صحّت[10] خطرات باشد پس
هر که اندیشهٔ وی[11] مجتمع باشد مر حقّرا اقدام وی متابع اندیشهٔ وی باشد
Г л. 255в. ٥ و از بو یزید رضی روایت آرند که کفت روش بر[12] درویش[13] نشان غفلت بود
А л. 200в. که هر چه هست خود اندر دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیبهای خود
نهد و یکی بر فرمانهاء حقّ این یك قدمرا بر دارد و آن دیکر بر جای
بدارد[14] و[15] روش طالب علامت قطع مسافت بود و قرب حقّ بمسافت نیست
Б л. 221в. و چون قرب وی مسافتی نباشد طالبرا جز[16] قطع پایها[17] اندر[18] محلّ سکون
١٠ چه وجه باشد و الله اعلم بالصواب باب نومهم[19] فی السفر * و الحضر[20] بدانك
مشایخرا رضی اندرین معنی اختلاف بسیارست بنزدیك کروهی مسلّم نیست[21]
مریدرا که بخسپد جز اندر حال غلبه[22] آنکاه که خوابرا از خود باز نتواند
داشت کی رسول کفت صلعم النوم اخ الموت خواب برادر مرکست[23]
پس زندکانی از خداوند تعالی نعمت است[24] و مرك بلا * و محنت[25] لا محاله
١٥ نعمت اشرف از بلا بود و از شبلی رح می آید که کفت اطّلع[26] الحقّ
علیّ فقال من نام غفل و من غفل حجب و بنزدیك کروهی روا باشد که مرید
باختیار بخسپد[27] و اندر خواب تکلّف بکند[28] از پس آنك * حقّ امور[29] بجای
В стр. 332. آورده باشد لقوله عم رُفِعَ القلم عن ثلث عن النائم حتّی ینتبه * و عن
الصبیّ حتّی یحتلم و عن المجنون حتّی یُفیق[30] و چون از خفته قلم بر داشته
٢٠ باشند[31] تا آنکاه که بیدار کردد * و خلق از بد[32] او ایمن شده باشند[33] و

---

1. В оп. 2. Г اما 3. доб. Б که ВГ اورا که 4. Б доб. وی 5. Г تواند 6. доб. سیهدین 7. Б اینچنین Г جنس اینچنین 8. Б оп. 9. В صحبت 10. В صحبت 11. او 12. ВГ оп. 13. доб. بی مراقبت 14. В دارد 15. БГ که В چه 16. بجز 17. ВГ بادیها 18. Б доб. مجلس 19. Г آدابهم فی النوم و الیقظة و آدابهم 20 В оп. 21. ВГ доб. مر 22. ВГ доб. نوم 23. В موتست 24. بود 25. оп. 26. Г الطلع 27. باشد В نخسپد 28. کند 29. ВГ امور حق 30. А оп. 31. ВГ باشد 32. ВГ بدی 33. Г باشد

اختیار وی از وی کوتاه شده باشد و نفسش[1] از مرادات[2] معزول کشته[3] و
کراما کاتبین از نبشتن[4] بیاسوده و زبانش از *دعاوی فرو بسته[5] و از دروغ
و غیبت باز مانده و *از کلّ معاصی منقطع کشته[6] لا یملك لنفسه ضرًّا و لا
نفعًا و لا[7] موتًا و لا حیاتًا و لا نشورًا *کما قال[8] ابن عبّاس رضی لا شیء اشدّ
۵ علی ابلیس من نوم العاصی فاذا نام العاصی یقول متی ینتبه و *یقوم حتّی
یعصی اللّه[9] و این خلاف جنیدراست با علی بن سهل الاصفهانی رح و
Б л. 221в. اندرین معنی نامهٔ نیك[10] لطیفست که علی[11] بجنید نبشت[12] و آن مسموع منست[13]
و *علی بن سهل کوید که مقصود ازین آنست[14] اندرین[15] نامه که خواب
غفلتست[16] و قرار اعراض باید[17] که محبّرا روز و شب خواب و قرار نباشد که[18]
۱۰ اکر بغنود اندران حال از مقصود *بماند و[19] مفقود[20] از خود و از روزکار
خود غافل بود[21] و از حقّ تعالی باز ماند چنانك خداوند تعالی وحی فرستاد
بداود عم و کفت[22] کذب *من ادّعی محبّتی فاذا[23] جنّه[24] *اللیل نام[25] عنّی[26]
В стр. 333. دروغ کفت آنك دعوی محبّت من کرد و[27] چون شب در[28] آمد بخفت و
از دوستی من[29] بپرداخت و جنید *می کوید[30] رح اندر جواب آن نامه کی[31]
۱۵ بیداری ما معاملت ماست اندر راه حقّ و خواب ما فعل حقّ بر[32] ما پس
آنچ بی اختیار ما بود[33] از حقّ بما تمامتر ازان بود که باختیار ما بود از ما
بحقّ و النوم موهبة من اللّه تعالی علی المحبّین و آن[34] عطائی بود از حقّ
Г л. 256в. تعالی بر دوستان و تعلّق این مسئله بصحو و سکرست و سخن اندران بتمامی

1. ВГ نفس او 2. مرادها 3. شده باشد 4. نوشتن 5. شده 6. دعوی کوتاه شده و ازان 7. БГ доб. (Б оп.) یملکون لانفسهم 8. ارادتش از عجب و ریا امید ببریده نوشته В نوشت 9. Г оп. 10. بس 11. Б оп. Г доб. بن سهل 12. БГ بود که کوید 13. نیست 14. علی بن سهل کوید 15 مقصود ازین آنست (Г оп.) که 16. اندران БГ доб. و قرار و محبترا (محبرا Г) از غفلت لازم 17. В یابد 18. В оп. 19. оп. 20. В доб. غافل شود و 21. Г оп. 22. доб. با داود 23. В оп. 24. Г جن В оп. 25. В оп. 26. Г عینه В оп. 27. БВ که Г оп. 28. В оп. 29. В доб. ادعی محبتی سهل بدانکه Г بدانکه 30. БГ کوید В کفت 31. БВ بدانکه Г بدانکه 32. فاذا خیه اللیل نام عنی ВГ با 33. доб. БВ از ما آن Г آن 34. В خواب

کفته ام[1] امّا عجب آنست کی جنید رضی[2] صاحب صحو بود اینجا قوّت مر سکررا کردست و همانا که اندران وقت مغلوب بودست و ناطق بر زبانش[3] وقت بودست[4] و نیز روا باشد که برضدّ این بودست[5] کی خواب خود عین صحو باشد و بیداری عین سکر ازانچ خواب صفت آدمیّت[6] است و تا آدمی اندر مظلّهٔ اوصاف خود باشد بصحو منسوب باشد و ناخفتن صفت حقّست و چون آدمی ۵ از صفت خود فراتر شود مغلوب باشد و من دیدم کروهی از مشایخ[7] که خواب‌را[8] بر بیداری می[9] فضل نهادند[10] بر موافقت جنید ازانچ نمود اولیا و بزرکان و *بیشتری از[11] پیغمبران صلوات اللّه علیهم و رضی عنهم بخواب پیوسته است لقوله عم انّ اللّه یباهی بالعبد الّذی نام فی سجوده و یقول *انظروا ملائکتی[12] الی عبدی روحه فی محلّ النجوی و بدنه علی بساط العبادة خدای ۱۰ عزّ و جلّ مباهات کند ببندهٔ[13] که اندر سجود بخسپد[14] کوید مر[15] فرشتکانرا بنکرید اندران بندهٔ من[16] جانش با من اندر راز کفتن است و تنش بر بساط عبادت و قوله عم من نام علی طهارة[17] یوذن لروحه ان یطوف[18] بالعرش و یسجد للّه[19] تعالی هر که بر طهارت بخسپد جان ویرا دستوری دهند که برو و عرش‌را طواف کن و خداوندرا تعالی و تقدّس سجده کن، و اندر حکایات یافتم کی شاه شجاع کرمانی چهل ۱۵ سال بیدار بود چون شبی بخفت خداوندرا تعالی در خواب[20] دید[21] از پس آن *هر شب[22] بخفتی امید آنرا و اندرین[23] معنی قیس عامری[24] کوید رح شعر[25]

و انّی لأستغشی[26] و *ما بی نعسة[27] * لعلّ خیالا منك یلقی خیالیا

و دیدم کروهی‌را که بیداری بر خواب فضل نهادند[28] بر موافقت علی بن

Б л. 222а.
А л. 201в.
В стр. 334.
Г л. 257а.

---

1. کفته آمده است 2. доб. مرد 3. Б زبان 4. ВГ بوده باشد 5. باشد 6. آدمی
7. В доб. را 8. Г оп. را 9. оп 10. می نهادند 11. Г بیشترین 12. БГ الله انظروا
الطهارة 17. که 16. доб. 15. оп. و 14. доб. بر بندهٔ 13. В ملائکتی (الملائکتی Г)
18. Г یتطوف 19. БВ الله 20. بخواب 21. доб. و 22. پیوسته 23. Г اندران 24. ВГ
بن عامر 25. Г оп. 26. de Goeje. Ibn Qoteiba. Libri Poësis, p. 364. АБ لاستنعس
В لاستفس Г لاستغن 27. Б بالی بعیشة В مالی بغفته Г مالی بعینه 28. Б نهادندی
ВГ می نهادندی

سهل رح ازانچ وحی رسل و کرامات اولیارا تعلّق ببیداری بودست و یکی از مشایخ کوید رح[1] لو کان فی النوم خیر[2] لکان فی الجنّة نوم اکر[3] اندر خواب هیچ خیر بودی و با مر محبّت[4] و قربترا علّت کشتی[5] بایستی تا در[6] بهشت که سرای قربتست خواب بودی چون اندر بهشت *خواب و[7] حجاب نبود[8] دانستیم[9] که خواب حجابست و ارباب لطایف کویند که چون آدم عم اندر بهشت بخفت حوّا از پهلوی چپ[10] وی پدیدار[11] آمد و همه بلاء[12] وی[13] از حوّا بود و نیز کویند[14] چون ابرهیم کفت مر اسمعیل‌را یا بنیّ انّی اری فی المنام انّی اذبحك اسمعیل کفت ای پدر هذا جزاء من نام عن حبیبه لو لم تنم لما اُمرت بذبح الولد این جزاء آنکس است که بخسپد و از دوست[15] غافل شود[16] اکر نخفتی نفرمودندی که پسررا ببابد[17] کشتن[18] پس خواب تو مر[19] ترا بی پسر کردانید[20] و مرا بی سر[21] درد من یکساعته[22] باشد و درد تو همیشه و از شبلی رح می آید[23] کی هر شب سکرهٔ نمك با[24] آب و[25] با میلی[26] پیش *نهاده بودی[27] چون در خواب[28] خواستی شد میلی *ازان در[29] دیده کشیدی و من کی علی بن عثمان الجلّابی ام دیدم پیری‌را که چون از ادای فرایض فارغ کشتی[30] بخفتی و دیدم شیخ احمد سمرقندی ببخارا[31] کی[32] چهل سال بود[33] تا[34] شب نخفته بود و بروز اندکی بخفتی و رجوع این مسئله بدان باز کردد که چون مرك بنزدیك کسی دوستر از زندکانی بود باید[35] تا خواب دوستر از بیداری بود و چون زندکانی[36] دوستر از مرك دارد[37] باید تا بیداری

[В стр. 335. Б л. 222в.] [А л. 202а.] [Г л. 257в.]

---

1. Б доб. شعر 2. Г خیرا 3. Г که 4. Б доб. را 5. بودی 6. اندر 7. Г оп. 8. نباشد 9. Б بدانستم В ندانستیم Г نه دانستم 10. Б оп. 11. Г پدید 12. بلاهای 13. В оп. 14. доб. که 15. доб. خود 16. باشد 17. В оп. Г باید 18. БГ کشت В که کفت بکش 19. БГ оп. 20. Б کرد 21. ВГ доб. اما بیجان 22. بکساعت 23. Г доб. 24. оп. 25. оп. 26. В доб. میل اندر 27. Б نهادی و В خود نهادی Г نهادی 28. Б را که ببخارا می بود В بخاررا 29. Г بخواب اندر 30. شدی 31. АБ اندران زدی و اندر Г 32. ВГ оп. 33. Б بوده است В پیوسته بود Г که می بود В پیوسته Г را ببخارا می بود 34. В که Г оп. 35. В доб. که 36. ВГ доб. بنزدیك کسی 37. بود

بنزدیك وی دوستر از خواب بود[1] پس قیمت نه آنرا بود که بتکلّف بیدار *بود که[2] قیمت آنرا بود[3] *کی بی تکلّفش بیدار کرده اند[4] چنانك رسولرا

В стр. 336. خدای عزّ و جلّ[5] بر کزید و بدرجت اعلی رسانید وی نه[6] اندر خواب تکلّف کرد[7] نه اندر بیداری تا[8] فرمان آمد قم اللیل الّا قلیلا[9] و[10] قیمت نه آنرا بود

Б л. 223а. ۵ که بتکلّف بخسپد[11] قیمت آنرا بود کش بخوابانند چنانك خدای عزّ و جلّ اصحاب کهف[12] را بر کزید و بمحلّ[13] اعلی رسانید و لباس کفر از کردن ایشان بر کشید ایشان نه اندر خواب تکلّف کردند[14] نه اندر بیداری تا حقّ تعالی خواب[15] بر ایشان افکند[16] و بی اختیار ایشان مر ایشانرا می پرورد لقوله تعالی

Г л. 258а. و تحسبهم ایقاظاً و هم رقود و نقلّبهم ذات الیمین و ذات الشمال[17] و این هر دو

۱۰ اندر حال بی‌اختیاری بود و چون بنده بدرجتی رسد کی اختیار وی برسد[18] دستش از کلّ بریده کردد و[19] همّتش از غیر اعراض کند اکر بخسپد[20] یا[21] بیدار باشد بهر[22] صفت کی بود[23] عزیز* و بزرکوار[24] باشد پس شرط خواب مریدرا[25] آن باشد کی اوّل خواب خودرا چون[26] آخر عهد خود داند[27] از معاصی توبه کند و خصمان[28] خشنود کند[29] و طهارتی[30] پاکیزه کند[31] و بر دست

۱۵ راست روی سوی قبله *کند و[32] بخسپد[33] کارهاء دنیا راست کرده[34] و نعمت اسلامرا شکر کند[35] و شرط کند که اکر بیدار کردد[36] با[37] سر معاصی نشود[38]

В стр. 337. پس هر که ببیداری[39] کار خود ساخته باشد ویرا[40] از خواب و[41] مرك باکی

А л. 202в. نباشد و اندر حکایات مشهورست کی آن پیر بنزدیك آن امامی که اندر رعایت

---

1. Б باشد 2. (Б оп.) باشد بلکه 3. Г نه باشد. Б کش بیدار کردانند ВГ که بیدارش 5. В доб. از جملهٔ خلایق 6. В оп. 7. Г оп. доб. و 8. Б оп.-ВГ آنکاه کردانند 9. Сура 73, стихъ 2. 10. БГ доб. نیز هم 11. Б خواب رود 12. الکهف 13. Г محل 14. доб. و 15. В доб. را 16. ВГ بر کماشت 17. Сура 18, стихъ 17. 18. доб. БГ В و یعنی نماند 19. Г оп. 20. доб. و 21. Б اکر 22. بدان 23. باشد 24. оп. 25. ВГ مریدانرا 26. Б оп. 27. ВГ دانند و 28. доб. را 29. ВГ کنند 30. طهارت 31 В بکند Г بکنند 32. оп. 33. ВГ доб. و 34. В کردد Г کردانند 35. Г کنند 36. شود 37. Б оп. ВГ با از 38. نرود 39. Г در بیداری 40. اورا 41. ВГ بر

جاه * و کلاه[1] و رعونت نفس اندر[2] مانده بود در[3] آمدی و کفتی یا با[4] فلان می بیاید[5] مرد ویرا ازان[6] سخن[7] رنجی بدل[8] آمدی کی این مرد کدای هر زمان[9] مرا[10] این سخن میکوید روزی کفت[11] من فردا ابتدا کنم دیکر روز آن پیر اندر آمد[12] امام کفت یا[13] با[14] فلان می بیاید[15] مرد وی سجّاده *باز افکند[16]

۵ Б л. 223в.

و سر باز نهاد و کفت مردم اندر حال جانش بر آمد امام را[17] ازان تنبیهی بود[18] دانست کی[19] ویرا میفرمود[20] که بسیج راه[21] مرك کن[22] چنین کی من کردم[23] و شیخ من[24] رضی مریدان را بران[25] داشتی کی جز اندر حال غلبه[26] مخسپید[27] و چون بیدار شدید[28] نیز مخسپید[29] کی خواب ثانی بر مرید[30] حقّ حرام بود[31] و بیکاری[32] و اندرین معنی سخن بسیار[33] آید و الله اعلم باب آدابهم فی

Г л. 258в.

۱۰ الکلام و السکوت قوله تعالی و من احسن قولاً ممن دعا الی الله[34] و نیز قول معروف[35] و نیز کفت قولوا آمنّا[36] بدانك کفتار[37] از حقّ بینده فرمانست چون اقرار بیکانکی[38] وی[39] و ثناهاء[40] وی و خلق را بدرکاه وی خواندن و نطق نعمتی[41] بزرکست از حقّ تعالی بینده و آدمی بدان مّیزست از[42] دیکر حیوانات[43] قوله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم[44] یك قول مفسران اندرین[45]

В стр. 388.

۱۵ نطقست پس هر چند که کفتار از حقّ بینده نعمتی ظاهرست آفت آن نیز بزرکست لقوله عم اخوف ما اخاف[46] علی امّتی اللسان و در جمله کفتار

1. В оп. 2. Г оп. 3. اندر 4. оп. 5. باید 6. Б بدان 7. Г доб. وی 8. ВГ доб. می 9. Б زمانی 10. با من 11. Б доб. که 12. ВГ доб. این 13. Б ای 14. оп. 15. БГ باید 16. Б پیدا آمد 17. ویرا 18. پیدا آمد 19. доб. ... 16. Б فرو کرد В بکسترانید Г کسترانید 17. ویرا 18. پیدا آمد 19. доб. کی کند Г ای شیخ (ВГ оп.) 20. ВГ فرمود 21. تدبیر 22. Г کی کند 23. آن (این Б) پیر شوند 24. В оп. 25. В بر 26. ВГ доб. نرم 27. БВ بخسپند Г نخسپید 28. Б کرده ام و خواب مر بنده را ВГ شوید 29. БГ نخسپند 30. ВГ مریدان 31. باشد 32. БГ доб. فراموشی آرد 33. БГ دراز В درازست و بسیار 34. Сура 41, стихъ 33. 35. Сура 2, стихъ 265. 36. Сура 2, стихъ 130. 37. Б بکفتار 38. Б بخداوند ВГ بخداوندی 39. БВ оп. 40. بر (Б оп.) ثنا کفتن 41. В نعمت 42. доб. چیزهای 43. оп. 44. Сура 17, стихъ 72. 45. ВГ доб. معنی 46. В اخوف

چون خمرست که عقل را مست کند و مرد[1] چون اندر شرب[2] آن[3] افتاد[4] هرگز بیرون نتواند[5] آمد و خودرا ازان باز نتواند[6] داشت و چون این[7] معلوم[8] اهل طریقت[9] شد کی کفتار آفتست سخن جز بضرورت نکفتند یعنی در ابتدا و انتهاء سخن خود نکاه کردند اکر جمله حق را *بود بکفتند[10] و الّا[11] خاموش بودند[12] ازانچ معتقد بودند کی خداوند[13] عالم الاسرارست و مذموم اند *خلایق

A л. 203a. ٥

اکر[14] خداوند تعالت کبریاؤه جز چنین[15] دانند لقوله تعالی ام یحسبون انّا

Г л. 259a.

لا نسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون[16] یا[17] می پندارند کی *من

В л. 224a.

نمی دانم[18] نهانیهای ایشان بلی *می دانم[19] و ملایکه نیز بر ایشان می نویسند و من عالم[20] *الغیب و مطّلع الاسرارم[21] و قوله عم من صمت نجا آنکه خاموش باشد نجات یابد پس اندر خاموشی فواید و فتوح بسیارست و *در کفتن[22] آفت

١٠

بسیار و کروهی از مشایخ سکوت را بر کلام فضل نهاده اند[23] و کروهی کلام را بر سکوت *ازان جمله[24] جنید کفت رضی که *عبارت جمله[25] دعاویست و[26] آنجا که اثبات معانیست[27] دعاوی هدر باشد و وقت باشد که بسقوط[28] قول اندر

В стр. 339.

حال اختیار معذور[29] کردد یعنی *اندر حال[30] تقیّه[31] *اندر حال[32] خوف با وجود اختیار و قدرت با[33] قول[34] و انکار قولش مر حقیقت معرفت را زیان

١٥

ندارد و هیچ[35] وقت بنده بی معنی بمجرّد دعوی معذور نباشد و حکم این[36] حکم منافقان کنند[37] پس دعوی بی معنی نفاق آمد و معنی بی دعوی اخلاص لانّ من اسّس بنيانه على بيان استغنى فيما بينه و بين ربّه من اللسان یعنی چون راه بر بنده کشاده شد از کفتار مستغنی کشت ازانچ عبارت مر

---

1. Б مردم 2. ВГ شراب 3. В оп. 4. Б افتادند نیز ВГ افتد که 5. Б نتوانند 6. Б نتوانند 7. оп. 8. ВГ оп. 9. ВГ доб. را معلوم 10. ВГ بوده است بکفته اند 11. В доб. که 12. ВГ بوده اند 13. В доб. عالم 14. آنان که 15. اینچنین 16. Сура 43, стихъ 80. 17. آیا 18. ما نمیدانیم 19. میدانیم 20. В علام 21. БГ الغیبم В الغیوبم 22. А оп. 23. Б نهادند 24. Г ازانچه 25. عبارات بجمله 26. Б доб. ازان 27. معانی بود 28. سقوط 29. В بعذر Г عذر 30. Г оп. 31. БВ بقیت Г оп. 32. В оп. 33. 34. بر خوف عذر نا کفتن شود 35. بهیچ 36. Б او ВГ آن 37. باشد

اعلام غیررا بود[1] و حقّ تعالی بی‌نیازست از تفسیر[2] احوال[3] و غیر وی[4] کراء آن نکنند که بوی[5] مشغول *باید شد[6] و موکّد *شود این[7] سخن[8] بقول[9] جنید که کفت من عرف اللّه کلّ لسانه آنك بدل[10] حقّ‌را بشناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید و از شبلی رضی می آید که اندر[11] مجلس جنید رضی بر پای خاست و بآواز بلند کفت یا مرادی و اشارت بحقّ کرد جنید کفت یا با بکر اکر مرادت حقّست این[12] اشارت چرا کردی که وی ازین[13] مستغنی است و اکر مرادت نه حقّست[14] خلاف چرا کفتی که حقّ *بقول تو[15] علیمست شبلی بر کفته[16] استغفار کرد و آن کروهی که کلام‌را بر سکوت فضل نهند[17] کفتند که بیان احوال[18] از حقّ بما امر است که دعوی بمعنی[19] قایم بود[20] و[21] اکر کسی هزار سال *بدل بسرّ[22] عارف باشد[23] و ضرورتی مانع نبود[24] تا اقرار بمعرفت[25] نپیوندد[26] حکمش حکم کافران باشد[27] و خداوند تعالی مؤمنانرا[28] بجملکی شکر و حمد و ثنا فرمود قوله تعالی و امّا بنعمة ربّك فحدّث[29] و ثنا و تحدّث نعمت هرآینه[30] کفتار وی بود پس کفتار ما[31] تعظیم[32] ربوبیّت‌را باشد لقوله تعالی ادعونی استجب لکم[33] و نیز کفت جلّ جلاله اجیب دعوة الداع اذا دعان[34] و مانند این و *یکی[35] کوید از مشایخ رضی هرکرا بیانی نباشد از روزکار خویش[36] ورا روزکار نباشد کی ناطق وقت[37] تو[38] وقت[39] تست شعر[40]

لسان الحال افصح من لسانِ[41] * و صمتی عن سؤالك[42] ترجمانِ[43]

Г л. 259в. — В л. 224в. — А л. 203в. — B стр. 340.

1. باشد 2. B تغییر Г تعبیر 3. B доб. و تعبیر اقوال 4. доб. БГ خود B حق‌را 5. بدیشان 6. B باشد 7. Г این معنی است 8. оп. 9. Г قول 10. Б از دل خود 11. Б در 12. Б оп. 13. Г оп. B доб. معنی 14. وبست 15. Г оп. 16. ВГ доб. خود 17. Б نهادند ВГ نهاده اند 18. доб. БГ خودرا B خود 19. B بی معنی 20. Г доб. نباشد 21. Г چه 22. Б برسر ВГ بدل و سر 23. میباشد 24. و معنی هم بدعوی 25. ВГ بمعرفتش 26. Б نه پیوسته است B نه پیوست 27. Б بود 28. Г مؤمن را 29. Сура 93, стихъ 11. 30. оп. 31. بامر 32. Г доб. امر 33. Сура 40, стихъ 62. 34. Сура 2, стихъ 182. 35. Г оп. 36. Б خود 37. В оп. 38. доб. هم 39. Б ناطق Г оп. 40. Г چنانك شاعر کوید درین معنی 41. БГ لسانی 42. سوالی 43. БГ ترجمانی

و اندر حکایات یافتم کی روزی ابی[1] بکر شبلی رض در کرخ بغداد میرفت
Г л. 260a. یکی را دید از مدّعیان که میکفت السکوت خیر من الکلام فقال[2] سکوتك
خیر من کلامك لانّ کلامك لغو و سکوتك هزل و کلامی خیر من سکوتی لانّ
سکوتی حلم و کلامی علم[3] خاموشی تو[4] بهتر از کفتار تو ازانچ کفتار تو
В стр. 341. ۵ لغو است[5] و خاموشی تو[6] هزل کفتار من بهتر از خاموشی من ازانچ سکوت من
Б л. 225a. حلمست و کلام[7] من علم[8] اکر علم نکویم حلم[9] بران داردم[10] و اکر بکویم علمم[11] بران
دارد[12] چون نکویم حلیم باشم وچون بکویم علیم باشم و من[13] کی علی بن عثمان الجلّابی
ام *می کویم[14] کلامها بر دو کونه باشد[15] و سکوتها *بر دو[16] کونه کلام یکی حقّ
بود و یکی باطل و سکوت یکی حصول مقصود و آن[17] دیکر غفلت پس هر کسی را
۱۰ کریبان خود باید کرفت اندر حال نطق و سکوت اکر کلامش بحقّ بود کفتارش
A л. 204a. بهتر از خاموشی *و اکر باطل بود خاموشی بهتر از[18] کفتار[19] و اکر خاموشی از حصول
مقصود[20] او[21] مشاهده[22] بود خاموشی بهتر از کفتار و اکر از[23] حجاب و غفلت بود کفتار
بهتر از خاموشی[24] و عالمی اندرین دو معنی سرکردانند کروهی از مدّعیان مشتی
هدر و هوس[25] عبارتی[26] از معانی خالی بر دست کرفته اند و میکویند که کفتار
۱۵ فاضلتر از سکوت و کروهی از جهّال که مناره[27] از چاه نشناسند[28] سکوت بجهل
خود باز بسته اند[29] و میکویند[30] خاموشی بهتر از کفتار و این هر دو همچون[31]
Г л. 260в. یکدیکر باشند پس تا کرا[32] فرا کفتار[33] آرند و کرا خاموش کنند که اصل این
معانی آنست و اللّه اعلم بالصواب مثل الا[34] من نطق اصاب او غلط و من اُنْطِقَ[35]

---

1. ابو 2. Г доб. شبلی 3. БГ доб. خاموشی (Г доб. تو) بهتر از کفتار (Г доб. تو) 4. В оп. 5. Г لغویست 6. A оп. 7. Б کفتار 8. БВ доб. که 9. ВГ شبلی کفت حلمم 10. دارد 11. Б علم 12. Г آرد 13. БГ доб. کویم 14. БГ оп. БВ доб. که 15. است 16. В هم بدو 17. оп. 18. В оп. 19. Б доб. بود В оп. 20. В оп. 21. БГ و В оп. 22. В доб. او 23. В доб. کفتار 24. В доб. و اکر کفتارش بر باطل بود خاموشیش بهتر از کفتار 25. БГ доб. و 26. ВГ عباراتی Б доб. بود 27. доб. را 28. Г доб. و 29. БГ بسته 30. доб. که 31. چون 32. В оп. 33. Г بکفتار 34. A لان 35. Г نطق

عصم[1] من الشطط هر که بکوید یا خطا کوید[2] یا صواب و هر کرا بکوبانند[3]
از خطا و خللش[4] نکاه دارند[5] چنانك چون[6] ابلیس بکفت[7] انا خیر منه[8] (В стр. 342.)
*تا دید آنچ دید[9] و چون[10] آدم‌را بکوبانیدند ربّنا ظلمنا انفسنا[11] *کفت تاش
بر کزیدند[12] پس داعیان این طریقت اندر کفتار خود ماذون و مضطرّ باشند
٥ و اندر خاموشی شرم‌زده و بیچاره من کان سکوته حیاء کان کلامه حیوة
آنرا که خاموشی از حیا بود کلامش مر دلها‌را حیات بود[13] ازانچ *کفتار ایشان[14]
از دیدار بود و کفت بی دید[15] بنزدیك[16] ایشان خوار بود و نا کفتن دوستر
از کفتن دارند تا با خود باشند و چون غایب شوند[17] خلق مر قول ایشانرا (Б л. 225в.)
بر جان نکارند[18] ازان بود که[19] آن[20] پیر کفت رضی من کان سکوته له ذهباً[21]
١٠ کان کلامه لغیره[22] مُذهبًا پس باید تا طالب ربّانی‌را که خوضش اندر
عبودیّت بود خاموش بود[23] تا زبانی[24] که نطقش بربوبیّت بود *فرا کفتی[25] آید
و عبارات[26] وی[27] صیّاد دلهاء مریدان کردد[28] و ادب اندر کفتار آنست که بی
امر نکوید و *اکر خاموش بود جاهل[29] نباشد[30] و غافل[31] و مریدرا[32] باید
تا[33] اندر سخن پیران دخل و تصرّف نکند و بعبارت[34] بدیشان غریب نیارد
١٥ و بدان زبان که شهادت کفتست[35] دروغ و غیبت نکوید و مسلمانانرا نرنجاند (А л. 204в. Г л. 261а.)
و درویشان‌را بنام مجرّد نخواند و تا چیزی ازو[36] نپرسند نکوید و[37] سخن کفتن[38]
ابتدا نکند و شرط خاموشی درویش آن بود که بر باطل[39] خاموش نباشد
و شرط کفت[40] آنك جز حقّ نکوید و این[41] را فرع بسیارست و لطایف بیشمار (В стр. 343.)

---

1. В عقم 2. Г بکوید 3. ВГ بکفتار آرند 4. خلل 5. دارندش 6. оп. 7. کفت 8. Сура 7, стихъ 11. 9. оп. 10. оп. 11. Сура 7, стихъ 22. 12. оп. 13. باشد 14. نکاه دارند 15. دیدار 16. Б оп. ВГ نزد 17. ВГ شدند 18. Г доб. نکاه دارند 19. Г оп. 20. В оп. 21. А رهبا 22. В بغیر Г بغیره 23. کند 24. Б ازفانی 25. Б فرا کوی 26. БГ عبارت 27. Г оп. 28. شود 29. ВГ بکفتار وجز اندر امر نکوید و اندر خاموشی *آنکه جاهل (که جهل Б) 30. Г доб. و بجهل راضی نباشد 31. доб. БВ نه Г هم نه 32. Б مرید В مریدی را 33. که 34. عبارت 35. доб. و بتوحید مقر آمده 36. В оп. 37. БВ پس Г پس در 38. В оп. 39. ВГ باطن 40. ВГ کفتن 41. доб. اصل

فامّا[1] بدین مقدار پسنده کردم[2] *مر خوف تطویل را[3] و اللّه اعلم بالصواب و
الیه المرجع و المآب باب آدابهم فی السؤال و ترکه[4] قوله عزّ و جلّ لا یسألون
الناس الحافاً[5] سوال بالحاف نکنند و چون کسی ازیشان سوالی[6] کند منع نکنند
لقوله تعالی و امّا السائل فلا تنهی و تا توانند سوال جز از حقّ تعالی نکنند
۵ و غیر ویرا در محلّ سوال ننهند که سوال اعراض باشد از حقّ بغیر حقّ
و چون بنده[7] اعراض کرد بیم آن[8] باشد که ورا اندر[9] محلّ اعراض بگذارند[10]
یافتم کی یکی گفت از اهل دنیا مر رابعه را[11] رضی که یا رابعه چیزی بخواه از
Б л. 226a. من تا مرادت حاصل کنم وی[12] گفت یا[13] هذا من شرم دارم که[14] از خالق
دنیا[15] دنیا خواهم[16] شرم ندارم که از چون خویشتنی[17] خواهم[18] گویند کی اندر وقت
۱۰ بو مسلم مروزی[19] درویشی[20] بی گناه را[21] بتهمت دزدی بگرفتند و بچهارطاق
مرو[22] *باز داشتند[23] چون شب اندر آمد بو مسلم پیغمبر را عم بخواب دید
که[24] ویرا گفت[25] یا با مسلم مرا خداوند بتو فرستادست که دوستی از دوستان
Г л. 261в. В стр. 344. من بی جرمی اندر زندان تست[26] بر خیز و ویرا بیرون آر *بو مسلم[27] از
خواب بجست و سر و پای برهنه *بدر زندان[28] دوید و بفرمود تا در[29] بگشادند
۱۵ А л. 205a. و آن درویش را[30] بیرون آورد[31] و از وی عذر خواست و گفت[32] حاجتی
بخواه درویش گفت ایّها الامیر کسی که[33] او[34] خداوندی دارد کی[35] چنین[36]
*بنیم شبان[37] بو مسلم را *سر و پا برهنه[38] از بستر گرم[39] بر انگیزد و بفرستد تا

---

1. Б اما ВГ من 2. В کرده ام 3. تا کتاب مطول نشود 4. ВГ الترك 5. Сура 2, стихъ 274. 6. سوال 7. ВГ доб. از حق 8. оп. 9. Г هم در 10. БГ بگذارد 11. رابعهٔ عدویه را 12. ВГ رابعه 13. ای 14. ВГ оп. 15. ВГ доб. که از وی 16. ВГ доб. صاحب دعوت 17. доб. Б چیز ВГ چیزی 18. доб. از دنیاوی 19. доб. پس چون 20. В درویش را БГ доб. را 21. оп. را 22. Б اورا ВГ مر اورا 23. Б باز داشتندی ВГ بداشتند 24. ВГ оп. 25. Б گفتی 26. Г است 27. Б وی 28. Б بر در زندان ВГ بزندان 29. доб. Б زندان ВГ زندان را 30. ВГ доб. از زندان 31. آوردند 32. ВГ доб. که 33. ВГ доб. چنین 34. БВ оп. 35. Б оп. 36. ВГ оп. Б доб. که 37. نیم شب 38. оп. 39. оп.

اورا از بلاها برهاند روا باشد که او از دیگری[1] سوال کند و حاجت خواهد
بو مسلم کریان کشت[2] و[3] درویش[4] برفت و باز کروهی[5] کویند که روا باشد[6]
درویش را که از خلق سوال کند *لقوله تعالی[7] لا یسألون الناس الحافاً[8] *ردّ
می کند از سوال امّا بوجه الحاف و قوله عم[9] *اطلبوا الحوایج[10] عند حسان
٥ الوجوه و[11] مشایخ رض بسه علّت سوال کردن روا داشته اند یکی مر فراغت
دل را که[12] لا بدّ بود[13] و کفته اند که ما دو کرده را[14] آن قیمت ننهیم که روز
Б л. 226в. و شب در[15] انتظار آن کذاریم[16] ازانچ[17] هیچ مشغولی چون شغل طعام نیست
و ازان بود[18] که چون بایزید[19] مرید شقیق را پرسید از حال شقیق رض
دران حالت[20] کی بزیارت وی آمده بود مرید کفت او از خلق فارغ شدست[21]
١٠ В стр. 346. Г л. 262а. و بر حکم توکّلی[22] نشسته بو یزید کفت *اورا که[23] چون باز کردی بکوی اورا
که[24] نکر تا[25] خدای را بدو کرده نیازمائی چون کرسنه کردی دو کرده از
همجنس خود[26] بخواه و بارنامهٔ[27] توکّل بکسو[28] نه تا آن شهر و ولایت از
شومی[29] معاملت تو بزمین فرو نشود و دیکر[30] ریاضت نفس را سؤال کرده اند[31]
تا ذلّ آن بکشند و رنج بر دل خود نهند[32] و قیمت خود بدانند کی ایشان
١٥ مر[33] هر کسی را بچه[34] ارزند و[35] تکبّر نکنند ندیدی که چون شبلی بجنید رض
آمد[36] کفت یا با بکر ترا نخوت آن در[37] سرست کی من پسر حاجب الحجّاب خلیفه
ام و امیر سامره از تو هیچ کار[38] نیاید تا ببازار بیرون نشوی و از هر که
بینی سؤال نکنی[39] تا قیمت خود بدانی چنان کرد هر روز بازارش سست تر[40]

1. доб. آن 2. شد 3. доб. آن 4. доб. از پیش وی 5. доб. دیکر 6. Г доб. که اما میکوید سوال کنید و 7. البته 8. Сура 2, стихъ 274. 9. که خدای تعالی نمیکوید اندران الحاف نکنید و رسول نیز سوال کرد مر (Б оп.) ساختن کارهای اصحاب را 10. Г اطلبو الجوع 11. Г доб. دیکر 12. оп. 13. باشد 14. ВГ و مارا نیز کفت و جز این (آن Б) حاجتی نباشد مارا بخداوند 15. اندر 16. В доб. بکذاریم 15. اندر کروه را 17. Г доб. ما 18. ВГ بوده 19. ВГ доб. مر 20. حال 21. اندر حال اضطرار 22. توکل 23. оп. 24. оп. 25. доб. دیکر 26. В оп. 27. بلمز نامهٔ 28. ВГ شده Г 29. В доб. یك 30. ВГ доб. مر 31. Б کردند 32. В ننهند 33. оп. 34. ВГ بیك سو 35. ВГ تا доб. می 36. доб. جنید 37. ВГ اندر 38. کاری 39. Г کنی 40. Г سیری

A л. 205в. بودی تا سر سال بدرجتی رسید کی اندر همه بازار بکشت[1] *هیچ کسش هیچ
نداد[2] باز آمد[3] با جنید رضی[4] بکفت جنید کفت یا با بکر اکنون قیمت خود
بدانی[5] کی خلق‌را بهیچ[6] *می نیرزی[7] دل اندر ایشان مبند ایشان‌را بهیچ چیز
بر مکیر و این[8] *مر ریاضت‌را[9] بود نه مر[10] کسب‌را[11] و از ذو النون مصری رح
۵ روایت آرند[12] که کفت من[13] رفیقی[14] داشتم موافق خدای عزّ و جلّ اورا
B стр. 846. *پیش خواست[15] و از محنت دنیا بنعمت عقبی رسید[16] ویرا بخواب دیدم
کفتمش[17] خدای تعالی با توچه کرد کفت مرا بیامرزید کفتم بچه خصلت
Г л. 262а. کفت مرا بر پای کرد و کفت[18] بندهٔ من بسیار ذلّ و رنج *کشیدی از[19]
Б л. 227а. سفلکان و بخیلان[20] و دست پیش ایشان دراز کردی و اندران صبر کردی
۱۰ ترا بدان بخشیدم و سدیکر[21] مر حرمت حقّ‌را از خلق سوال کردند همه *املاك
دنیا و مال[22] ازان وی[23] دانستند و همه خلقان[24] وکیلان وی اندر[25] چیزی که
نصیب[26] نفس ایشان بود[27] بازکشت[28] از وکیل وی *کردند و[29] نخواستند[30] و
سخن خود با وی بکفتند[31] و اندر شاهد[32] و[33] بایست[34] *بنده که[35] *بر وکیل[36]
عرضه[37] کند بحرمت و عزّت[38] نزدیکتر *باشد ازانك[39] بر خداوند پس *سوال
۱۵ ایشان[40] با[41] غیر علامت حضور و اقبال بود بحقّ نه[42] غیبت[43] و اعراض از
حقّ یافتم که یحیی بن معاذ[44]را دختری بود روزی مر[45] مادر را کفت مرا
می[46] فلان چیز[47] باید[48] مادر[49] کفت از خدای بخواه کفت ای مادر من

---

1. کشت 2. و (B доб. هیچ) کس چیزی ندادش 3. доб. و 4. B доб. حال 5. بدان 6. доб. Б چیز ВГ چیزی 7. ВГ نمی ارزی 8. ВГ доб. معنی 9. Б رياضت 10. оп. 11. Б оп. را 12. Б کردند В کرده اند 13. БГ оп. 14. В رفیق 15. بحضرت خود برد 16. ВГ رسانیدش 17. دیدم 18. доб. ای 19. оп. 20. доб. کشیدی 21. доб. آنکه 22. Б دنیا ВГ مال دنیا را 23. ВГ حق 24. В خلق را 25. БВ دیدند Г دیدند و آن 26. بنصیب 27. оп. 28. Г کشته است доб. БГ از حق تعالی نخواسته اند و В و 29. оп. 30. Б بخواستند В باز خواست Г بخواسته اند 31. Б کفتند В کفته اند 32. Б مشاهد 33. Б این В چون بنده Г оп. 34. доб. خود 35. В оп. 36. БГ بوکیل 37. В عرض 38. طاعت 39. ازان بود که 40. سوال‌شان 41. ВГ از 42. ВГ доб. سبب 43. Б доб. بود 44. Г доб. الرازی 45. оп. 46. оп. 47. ВГ چیزی 48. میباید 49. مادرش

شرم دارم[1] که بایست نفسانی خود[2] از حضرت[3] وی بخواهم و آنچ تو دهی هم[4]
ازان وی بود و[5] روزی مقدّر من باشد پس آداب سوال آن باشد کی اگر[6]
مقصد[7] بر آید[8] خرّم‌تر ازان نباشی[9] که بر نیاید[10] و خلق‌را اندر میانه نه بینی
و از زنان و اصحاب اسواق سوال نکنی و راز خود جز *با آن[11] نکوئی که
۵ بر *حلالی مال[12] وی موقف[13] باشی و تا توانی کرد[14] سوال بر نصیب خود نکنی
و ازان تجمّل و کدخدائی نسازی و مر[15] آنرا ملك خود[16] نکردانی و مر حکم В стр. 347.
وقت‌را باشی[17] حدیث فردا[18] بر دل نکذرانی تا بهلاك جاردانی ماخوذ نشوی[19]
و خدای‌را عزّ و جلّ بر[20] دام کدائی خود نبندی[21] و از خود پارسائی[22] نکنی[23] Г л. 263а. А л. 206а.
تا از راه آن[24] ترا چیزی[25] دهند[26] یافتم پیری‌را[27] از محتشمان[28] متصوّف[29] کی[30]
۱۰ از بادیه بر آمد[31] فاقه‌زده و رنج انقطاع[32] کشیده ببازار کوفه اندر آمد کنجشکی
بر دست نشانده[33] و میکفت[34] از برای این کنجشکك[35] مرا چیزی دهید[36] کفتند Б л. 227в.
ای هذا[37] این چه میکوئی کفت محال باشد که من[38] کویم مرا از بهر خدای
چیزی دهید[39] ازانك[40] بدنیا شفیع جز حقیری[41] *نتوان آورد[42] این اندکیست
از بسیار[43] آنچ اندرین باب شرطست *و السلام[44] باب آدابهم فی التزویج و
۱۵ التجرید قوله تعالی هنّ لباس لکم و انتم لهنّ[45] قوله عم تناکحوا[46] تکثّروا
فانّی اباهی بکم الامم یوم القیامة و لو بالسقط و قوله عم انّ اعظم النساء برکةً[47]
احسنهنّ وجوهاً و ارخصهنّ مهوراً و این[48] صحاح اخبارست و در جمله

1. Г оп. 2. ВГ доб. را 3. оп. 4. В оп. 5. БГ оп. 6. В оп. 7. доб. سوال
8. БГ نیاید 9. Г باشی 10. Г آید 11. БГ بآن کس В بآن 12 В حالی مال 13.
ВГ موثق 14. оп. 15. оп. 16. БГ оп. 17. ВГ доб. و 18. доб. را 19. نکردی 20.
Г оп. 21. Г نسازی 22. Г доб. پیدا 23. Г доб. که 24. Г پارسائی تو 25. Г доб.
بیش 26. В доб. بیش 27. БВ доб. که 28. В доб. و 29. متصوفه БВ доб. بود 30.
оп. 31. БВ آمده بود 32. БГ راه В доб. راه 33. Б ساخته 34. ВГ доб. که 35. БВ
بدهید Г کنجشکی Г کنجشك 36. Г دهد В доб. بدین 37. В پیر 38. В می 39. ВГ
مختصر کردم مر 40. оп. 41. БГ حقیری‌را В حقیررا 42. Б نکنند 43. В بسیاری 44.
(В оп. را) را خوف تطویل (В оп.) 45. Сура 2, стихъ 183. 46. Г доб. توالدوا
47. БГ доб. و اقلهن مونة 48. доб. از

نکاح مباحست بر[1] مردان و زنان[2] و فریضه بر آنکه از حرام *نتواند پرهیزید[3] و سنّت مر آنرا که حقّ عیال بتواند[4] کشید[5] و[6] مشایخ این قصّه رضی گروهی گفته‌اند[7] که اهل[8] مر دفع شهوت‌را باید و کسب مر[9] فراغت دل‌را و گروهی گفتند که مر اثبات نسل‌را باید تا فرزندی باشد و چون فرزند ببود[10] اگر پیش از پدر[11] بشود شفیع *بود یوم القیامة[12] و اگر پدر پیش برود[13] دعاگوئی[14] بماند و اندر خبرست کی عمر بن الخطّاب رضی مر[15] امّ کلثوم‌را[16] دختر فاطمه بنت محمّد مصطفی صلعم *خطبه کرد[17] از پدرش علی[18] رضی الله عنهم اجمعین[19] علی گفت او بس خردست و تو مردی پیری و مرا نیّت است[20] که[21] برادر زادهٔ *خودش دهم[22] عبد الله بن جعفر رضی عمر پیغام[23] فرستاد[24] یا با الحسن اندر جهان زنان[25] بسیارند بزرگ[26] و مراد من از امّ کلثوم اثبات نسل است نه دفع شهوت *لقوله عم[27] کلّ سبب و نسب ینقطع الّا سببی و نسبی کنون مرا سبب هست[28] بایدم تا[29] نسب نیز *با آن یار[30] باشد[31] هر دو طرف بمتابعت[32] وی محکم گردانیده باشم علی رضی *ویرا بدو[33] داد و زید بن عمر رضی از وی بیامد و قال النبیّ صلعم تنکح النساء علی اربعة علی المال و الحسب و الحسن و الدین فعلیکم بذات الدین فانّه ما استفاد امرؤ بعد الاسلام خیراً من زوجة مؤمنة لیسرّه[34] بها اذا نظر الیها فواید و[35] زواید بهترین[36] از پس اسلام زنی[37] مؤمنهٔ موافقهٔ[38] باشد تا بدو انس گیرد[39] مرد[40] مؤمن و اندر دین[41] بصحبت وی قوّتی باشد و اندر دنیا موانستی که همه وحشتها در[42] تنهائی است و همه راحتها

В стр. 348. — Г л. 263в. — В л. 228а. — А л. 206в. — В стр. 349.

1. ВГ доб. جملگی 2. Б доб. بجملگی 3. В نتوانند پرهیزند 4. Г بتوانند 5. پدر از دنیا 6. доб. از 7. گفتند 8. تزویج 9. В оп. 10. بود 11. доб. گذارد و 12. доб. باشد 13. (В بشود) از وی شود 14. دعاگوی 15. БГ оп. 16. доб. که 17. В доб. خود 18. доб. بن ابی طالب 19. В доб. بخواست 20. آنست 21. доб. اورا 22. که از پیغمبر 23. کس 24. доб. که 25. ВГ доб. بزرگ 26. ВГ оп. 27. شنیدم که گفت *کل حسب و نسب ینقطع بالموت الا حسبی و نسبی و یروی (В оп.) ام کلثوم را 28. В بنست 29. ВГ که 30. оп. 31. доб. Б تا ВГ تا به 32. Г متابعت 33. بعمر 34. موافقة یسر 35. А оп. 36. доб. چیزها 37. زن 38. В موفقه 39. В بگیرد 40. В оп. 41. БВ доб. وی 42. اندر

اندر صحبت[1] و رسول گفت عم الشیطان مع الواحد و بحقیقت مرد یا[2] زن
کی[3] تنها بود[4] قرین وی شیطان بود که شهوت‌را اندر پیش دل[5] وی می آراید　Г л. 264а.
و هیچ صحبت اندر حکم *حرمت و امان[6] چون زناشوئی[7] نیست[8] اگر مجانست
*و موانست[9] و موافقت باشد و هیچ عقوبت و مشغولی چندان نه[10] چون *نه
۵　جنس[11] باشد پس درویش‌را باید که نخست اندر کار خود[12] تامّل کند و
آفتهای تجرید و[13] تزویج اندر پیش دل صورت کند تا دفع کدام آفت بر
دلش سهل‌تر باشد[14] متابع آن شود[15] و در جمله در تجرید دو آفتست یکی
ترك سنّتی از سنن[16] و دیگر پروردن شهوتی[17] در[18] دل* و در تن[19] و خطر افتادن
اندر[20] حرامی[21] و تزویج‌را نیز دو آفتست یکی مشغولی دل بدیگری[22] و دیگر　Б л. 228в.
۱۰　شغل تن از برای حظّ نفس و اصل این مسئله بعزلت و صحبت باز گردد[23]
آنك صحبت اختیار کند با خلق ورا تزویج شرط باشد و آنك عزلت جوید
از خلق ورا تجرید زینت بود لقوله عم سیروا سبق المفردون[24] و حسن بن[25]　В стр. 350.
الحسین[26] البصری[27] گوید رح نجا المخفّون[28] و هلك المثقلون[29] از ابرهیم
خواصّ[30] رح می آید که گفت بدیهی رسیدم[31] بقصد زیارت بزرگی کی آنجا
۱۵　بود چون بخانهٔ وی رفتم[32] خانهٔ دیدم پاکیزه چنانك معبد اولیا بود و *اندر　А л. 207а.
دو زاویهٔ[33] آن خانه دو محراب ساخته[34]* و در[35] یك محراب پیری[36] نشسته و
اندر[37] دیگر یك[38] عجوزهٔ پاکیزهٔ روشن[39] و هر دو ضعیف گشته از عبادت بسیار　Г л. 264в.
بآمدن من شادی[40] نمودند[41] سه روز آنجا ببودم چون باز خواستم گشت پرسیدم

---

1. Г доб. است 2. Б بی 3. چون 4. باشد 5. В оп. 6. ادیان 7. Б زن‌را شوی خویش 8. ВГ نباشد 9. оп. 10. ВГ نبود که 11. زن ناجنس 12. В زنان و شوی Г اندر 13. Б доб. ازان 14. ВГ بود 15. باشد 16. ВГ доб. محمد 17. ВГ شهوت 18. یعنی 19. оп. 20. Б در 21. حرام 22. БВ بغیر Г بغیری 23. Г доб. و 24. доб. بصری Г بروید مفردان بر شما سبقت گرفتند 25. Г оп. В доб. ابی 26. Г оп. 27. Г 28. В المخففون 29. В المنقلبون 30. В الخواص 31. اندر آمدم 32. برفتم 33. В اندرون 34. В ساخته اند 35. В بر Г اندر 36. آن پیر 37. Б در محراب 38. оп. 39. доб. نشسته 40. Г доб. بسیار 41. доб. БГ بسیار В و

ازان پیر که این عفیفه ترا که[1] باشد کفت از یك جانب[2] دختر عمّ و از
دیکر جانب عیال[3] کفتم اندرین[4] سه روز سخت بیکانه‌وار دیدمتان اندر صحبت
کفت آری شست[5] پنج سالست تا چنانست[6] علّت *آن پرسیدم[7] کفت[8] بدانك
ما بکودکی[9] عاشق یکدیکر بودیم و پدر وی را[10] بمن نمیداد که دوستی ما[11] مر[12]
یکدیکررا معلوم[13] کشته بود مدّتی رنج آن بکشیدم[14] تا پدرش‌را[15] وفات آمد[16] ۵
پدر من عمّ وی بود اورا بمن داد چون *شب اوّل کی اتّفاق ملاقات شد[17]
Б л. 229а. وی مرا کفت دانی کی خدای تعالی بر[18] ما چه نعمت[19] کردست که مارا
بیکدیکر رسانیده[20] و دلهاء مارا[21] از *بند و[22] آفتهاء[23] ناخوب[24] فارغ کردانید[25]
کفتم بلی[26] کفت[27] پس[28] ما امشب خودرا از هوای نفس باز داریم و مراد
خودرا[29] در[30] زیر پای آریم و مر خداوندرا عبادت کنیم شکر این نعمت‌را[31] ۱۰
В стр. 851. کفتم صواب آید دیکر شب همان کفت شبی[32] سدیکر[33] من[34] کفتم دو شب از
برای تو شکر بکزاردیم امشب[35] از برای من[36] نیز عبادت کنیم[37] کنون شست[38]
پنج سال *بر آمد[39] که ما[40] یکدیکررا ندیده‌ایم[41] بحکم ملامست و همه عمر
اندر شکر[42] نعمت میکزاریم پس چون درویش[43] صحبت اختیار کند باید تا
Г л. 265а. ۱۵ قُوت آن مستوره از وجه[44] حلال دهد و مهرش از حلال کزارد و[45] تا از
А л. 207в. حقوق خداوند تعالی و از امر[46] وی چیز باقی[47] باشد *بر وی[48] بحظّ نفس
خود مشغول نشود و چون اوراد[49] بکزارد قصد فراش وی کند و حرص و مراد

---

1. ВГ چه 2. В доб. مرا 3. БВ доб. من 4. доб. دو 5. доб. و 6. доб. کفتم که
7. (Б оп.) این مرا بکوی *تا چراست 8. Г کفتند 9. در کودکی 10. وی اورا (В. مر وی را)
11. БВ با 12. ВГ оп. 13. доб. وی 14. Г بکشیدیم 15. پدر وی 16. یافت
17. آن شب ابتدا بیکدیکر رسیدیم 18. با 19. доб. کرم 20. Б برسانیده ВГ رسانید
21. Г оп. را 22. Г оп. 23. Г آفت 24. В وخوف 25 کرد 26. Г доб. پس 27. БВ کفتما
28. Г оп. 29. Б оп. را В доб. از برای خدا 30. Б оп. 31. Б доб. که 32. БВ оп. Г شب
33. ВГ سیم Б доб. شب 34. Г оп. 35. В оп. 36. Г доб. بیا تا امشب
37. В کن 38. доб. و 39. است 40. Г оп. 41. ندیدیم 42. В доб. ملامت 43. В درویش
44. оп. 45. Г оп. 46. Г اوامر 47. ВГ доб. مانده 48. оп. 49. доб. خود

خود[1] اندر خود کشد[2] و با خداوند تعالی بر وجه مناجات بکوید بار خدایا
شهوت اندر خاك آدم[3] تو سرشتی مر آبادانی عالم‌را و اندر علم قدیم[4] خود
خواستی که مرا این صحبت باشد یا ربّ این صحبت من دو چیزرا کردان یکی
مر دفع[5] حرص[6] حرام‌را بحلال و دیکر فرزندی[7] ولی * و رضی[8] ارزانی[9] دار نه
۵ فرزندی کی دل من از تو مشغول کرداند[10] و از سهل[11] عبد اللّه[12] رضی می
آید کی[13] ویرا پسری آمد[14] هرکاه که بخردکی از مادر طعام خواستی مادر[15]
کفتی از خدای خواه وی[16] اندر محراب شدی و سجدهٔ کردی مادر[17] آن مراد
اندر نهان *اورا پیدا کردی[18] بی[19] آنك وی دانستی که آن[20] مادر[21] دادست
Б л. 229в. تا خو بدرکاه حقّ کرد[22] روزی از دبیرستان اندر آمد و مادر[23] حاضر نبود
۱۰ سر بسجده نهاد خداوند تعالی آنچ بایست وی بود پدیدار[24] آورد مادرش[25] در[26]
В стр. 352. آمد[27] بدید کفت ای پسر این از کجاست کفت[28] ازانجا که هر بار[29] و چون
زکریّا صلوات اللّه علیه بنزدیك مریم اندر آمدی بتابستان میوهٔ زمستانی
دیدی و بزمستان میوهٔ تابستانی[30] بر وجه تعجّب پرسیدی[31] انّی لكِ هذا *وی
کفتی[32] من عند اللّه پس باید که استعمال سنّتی مر درویش‌را اندر طلب دنیاء
۱۵ Г л. 265в. حرام و شغل دل نیفکند که هلاك درویش اندر خرابی دل[33] بود چنانك
*ازان توانکران[34] اندر خرابی سرای *و باغ[35] و خانمان *کی آنچ[36] توانکررا
خراب شود آنرا عوض باشد[37] و آنچ درویش‌را[38] خراب شود آنرا عوض نباشد
و اندر زمانهٔ ما ممکن نکردد که کسی‌را زن[39] موافقه باشد بی[40] بایست زیادت[41]

---

1. доб. را 2. ВГ بکشد 3. В بآدم 4. оп. 5. БГ حفظ 6. БГ оп. 7. БВ فرزند Г فرزندان 8. Г оп. доб. مرا 9. А بارزانی 10. کند 11. доб. بن 12. доб. تستری 13. Г оп. 14. بیامد 15. مادرش 16. оп. 17. ВГ مادرش 18. بدو دادی 19. В оп. 20. ВГ оп. 21. В مادرش 22 ВГ کیرد 23. مادرش 24. Б پدید 25. Б مادر 26. Б оп. ВГ اندر 27. доб. و آن 28. Г оп. 29. Г روز доб. بود 30. БВ تابستان доб. دیدی 31. В بپرسیدی 32. В هو 33. ВГ доб. وی 34. خرابی توانکر 35. БГ оп. В دنیا 36. Б آنکه ВГ پس آنچه 37. بود پس 38. В درویشی را 39. ВГ زنی 40. Б доб. در 41. доб. مشغول

و فضول[1] و طلب محال و ازان بود که کروهی تجرید و تخفیف اختیار کردند

А л. 208а. و رعایت این[2] چیز بر دست کرفته اند[3] لقوله عم خیر الناس فی آخر الزمان

خفیف الحال[4] قیل یا رسول اللّه[5] ما خفیف الحال[6] قال الّذی لا اهل له و لا

ولد له و نیز کفت سیروا سبق المفردون بروید که مفردان بر شما سبقت کرفتند

٥ و مجتمع اند مشایخ این طریق[7] رض برانك بهترین و فاضلترین[8] مجرّدانند *که

دل ایشان[9] از آفت خالی باشد و طبعشان از ارادت[10] معرض و عوامّ[11]

В стр. 353. ارتکاب[12] *خبر مرویرا[13] که پیغمبر عم کفت حُبّب[14] الیّ من دنیاکم[15] ثلث

الطیب و النساء و جعلت قرّة عینی فی الصلوة[16] کویند چون زنان محبوب وی

Б л. 230а. باشند باید تا تزویج فاضلتر باشد کوئیم قال عم لی حرفتان الفقر و الجهاد

١٠ پس چرا دست از حرفت[17] *می بدارید[18] اکر آن محبوب ویست این[19]

*حرفت ویست[20] پس بحکم آنك هواء تان را میل[21] بدان بیشترست مر[22] هوای

Г л. 266а. خودرا[23] محبوب وی[24] خواندن محال باشد[25] کسی[26] پنجاه سال متابع هوای

خود[27] باشد پندارد که متابع سنّت است[28] و در جمله نخستین فتنهٔ که بسر[29] آدم

مقدّر[30] بود[31] اصل[32] آن از[33] زنی بود اندر بهشت و نخست[34] فتنهٔ که اندر دنیا

١٥ پدیدار[35] آمد[36] یعنی فتنهٔ هابیل و قابیل *هم از زنی بود[37] و چون خداوند

تبارك و تعالی دو فرشته را خواست تا[38] عذاب کند[39] سبب آن زنی شد[40] و

الی یومنا هذا همه[41] فتنهاء دینی و دنیائی ایشانند[42] قوله عم ما ترکت بعدی

---

1. Г فضولی 2. آن 3. کرفتند 4. المحاذ 5. ВГ доб. و 6. المحاذ 7. طریقت 8. доб. اهل طریقت مفردان و 9. اکر دلشان 10. доб. ارتکاب معاصی و شهوات (Б شهوت آن) 11. доб. در 12. доб. شهوت 13 В جز مردی زنها 14. Г حبیب 15. Г الدنیاکم 16. доб. (Б بیارند) حجت سازند 17. ВГ حرفتش 18. БГ میدارید В می بدارند 19. ВГ доб. همه 20. حرفتست 21. Б میلی 22. Б оп. Г و 23. В доб. که 24. پیغمبر 25. ВГ доб. و 26. В доб. که 27. ВГ доб. بزده 28. БГ доб. او بر غلط عظیم باشد 29. بر سر 30. Г پیدا 31. БВ بوده است Г آمد 32. Б اصلی Г هم سبب В доб. سبب 33. оп. 34. نخستین 35. В پدید 36. доб. سبب آن زنی بود (В оп.) هم 37. оп. 38. که 39. доб. В همه Г هم 40. БВ بود Г کردانید 41. доб. اسباب 42. ВГ زنانند В доб. غیر مسموع

فتنة اضرّ على الرجال من النساء هيچ فتنه نگذاشتم[1] پس از خود زیان‌کارتر بر مردان از زنان پس فتنهٔ ایشان بر[2] ظاهر چندین است[3] اندر باطن خود چگونه[4] باشد و مرا[5] که علی بن عثمان الجلّابی ام از پس آنك[6] یازده[7] سال از آفت تزویج نگاه داشته بود[8] تقدیر[9] کرد[10] تا[11] بفتنه در[12] افتادم و ظاهر و باطنم اسیر صفتی شد[13] که با من کردند بی ازانك[14] رؤیت بوده[15] بود و یکسال مستغرق آن[16] بودم[17] چنانك نزدیك بود که دین بر من تباه شدی[18] تا حقّ تعالی بکمال[19] فضل و تمام لطف خود[20] عصمت خود[21] باستقبال دل بیچارهٔ من فرستاد و[22] برحمت خلاصی ارزانی داشت و الحمد لله علی جزیل نعمائه و در جملهٔ قاعدهٔ این طریق[23] بر تجرید نهاده‌اند چون تزویج آمد کار[24] دیگرشان[25] شد و هیچ لشکر[26] نیست از عساکر شهوت الّا که آتش آنرا باجتهاد بتواند[27] نشاند ازانچ آفتی که از تو خیزد آلت دفع آن هم با تو باشد[28] غیری نباید تا آن صفت از تو زایل شود و زوال شهوت بدو چیز باشد یکی آنك اندر[29] تحت تکلّف در آید و یکی[30] از دایرهٔ کسب و مجاهدت بیرون باشد[31] آنچ اندر تکلّف[32] و[33] مقدور[34] آدمیست[35] گرسنگی باشد و آنچ از تکلّف بیرون باشد[36] یا خوفی[37] مقلقل[38] است و یا حبّی[39] صادق کی[40] تفاریق[41] همم[42] جمع شود[43] و محبّت[44] سلطان خود اندر اجزاء[45] جسد پراکند[46] و جملهٔ حواس‌را از وصف همگان[47] معزول کند و کلّ بنده‌را *جذب کند[48] و هزل‌را[49] از وی فانی گرداند و احمد حمّادی[50] سرخسی که بما وراء النهر *رفیق من بود مردی

(A л. 208в. B стр. 354.) (Б л. 230в.) (Г л. 266в.)

1. Г نگذاشتیم 2. اندر 3. Б доб. تا 4. BГ تا چند 5. من 6. доб. (Б оп.) مرا 7. پانزده 8. доб. هم 9. بتقدیر 10. BГ وی 11. BГ оп. 12. اندر 13. حق تعالی شده 14. آنکه 15. BГ оп. 16. BГ оп. 17. Б بود و 18. شود 19. B کمال 20. Г доб. را 21. را 22. B که 23. طریقت 24. حال 25. دیگرگون 26. B عسکری Г عسکر 27. B تحت و 28. B доб. و 29. B در 30. دیگر آنکه 31. BГ доб. اما 32. Г доб بتوان 33. БГ оп. 34. B مقدار Г оп. 35. доб. آن 36. است 37. BГ خوف 38. Г متعلق 39. БВ حب Г حق 40. Б و 41. بتفاریق 42. B оп. 43. B نشود 44. BГ بمحبت 45. Г доб. مجری 46. БВ بپراکنده Г پراکنده 47. Б ایشان BГ حواسی 48. (B جسد) جدا 49. B منزل Г оп. را 50. حماد کرداند

محتشم بود[1] ورا کفتند حاجت آید[2] ترا بتزویج وی کفت نه کفتند چرا کفت[3]
В стр. 355. من اندر روزکار خود[4] غایب باشم از خود یا حاضر بخود چون غایب باشم[5]
از کونین یادم ناید[6] و اکر[7] حاضر بوم[8] نفس خودرا چنان دارم کی چون نانی
بیابد چنان داند[9] که هزار حور یافته است[10] پس شغل دل عظیم[11] باشد بهرچه
A л. 209a. ۵ خواهی کو[12] باش و کروهی[13] کفتند که ما[14] اختیار خود از هر دو حال منقطع
کنیم تا از حکم تقدیر و پردهٔ غیب چه *بیرون آید[15] اکر تجرید نصیب ما
آید اندران بعفّت کوشیم و اکر تزویج[16] متابع سنّت باشیم و بفراغ دل کوشیم
Б л. 231a. که چون داشت وی[17] با[18] بنده باشد[19] تجرید وی[20] چون ازان[21] یوسف بود
Г л. 267a. عم[22] که اندر حال قدرت روی[23] *از مراد[24] خود[25] بکرداند[26] و بقهر هوا و
۱۰ رؤیت عیوب نفس خود مشغول شد اندران وقت کی زلیخا با وی خلوت
کرد و[27] تزویج وی[28] چون ازان[29] ابرهیم بود عم* و باعتمادی[30] که ویرا با حقّ تعالی
بود شغل اهل را شغل[31] نداشت چون[32] ساره رشك پیدا کرد و تعلّق بغیرت
کرد ابرهیم هاجررا بر کرفت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخداوند سپرد[33] و
روی ازیشان بکردانید حقّ تعالی بداشت و[34] بپرورد[35] ایشانرا[36] چنانك خواست
۱۵ پس هلاك بنده نه اندر تزویج و تجرید است *هر دو حال هوای ویست و
В стр. 356. نفس وی[37] که بلاء وی[38] اندر اثبات اختیار و متابعت هوای خودست و
شرط آداب متاهّل آنست کی اوراد وی[39] فوت نشود و احوال ضایع نه[40]

---

1. Г رفت و آنجا می بود 2. ВГ بود 3. доб. ازانچه 4. доб. یا 5. доб. خود 6.
نیاید 7. چون 8. باشم 9. پندارد 10. Б یافتم 11. ВГ доб. کاری 12. В کوش 13.
ВГ доб. دیکر 14. ВГ доб. نیز 15. ظاهر شود 16. ВГ доб. بود 17. حق 18. Б به
19. доб. در 20. بنده 21. БГ آن 22. доб. در بلای زلیخا رضی الله عنها 23. بر
مراد خود 24. В оп. 25. Г доб. روی وی 26. ВГ доб. و از مراد بیمراد کشت 27.
Б اندر Г و اندر 28. هم اکر داشت حق بود 29. БГ تزویج В از 30. از غایت اعتمادی
31. доб. او 32. В تا چون Г تا 33. В доб. و اسماعیل در شکم بود 34. ВГ خود
доб. مر ایشان را 35. Б پرورد Г بپرورده 36. ВГ оп. 37. оп. 38. او 39. ВГ доб.
از اوراد وی 40. В نکردد Г نکرداند

و اوقات *بشولیده نه[1] و *با اهل[2] خود شفیق بود[3] و نفقهٔ حلال سازدش و از
برای وی[4] رعایت ظلمه و سلاطین نکند تا اگر فرزندی باشد بشرط باشد کی[5]
اندر حکایات[6] معروفست کی احمد[7] حرب[8] نیسابوری[9] رضی روزی با جمعی[10]
از رؤسا و سادات نشابور که بسلام وی[11] آمده بودند نشسته بود[12] که آن پسر
۵ شراب خوارش[13] اندر آمد مست[14] و رودنواز[15] و *بدیشان بر[16] گذشت[17] و از
کس[18] نیندیشید آن جمله متغیّر شدند احمد آن[19] تغیّر[20] اندر ایشان بدید
Г л. 267в. گفت شمارا چه بود که تغیّری پدیدار[21] آمد[22] گفتند ببر[23] گذشتن این[24] پسر
برین حال بر شما[25] ما *متغیّر شدیم و[26] *تشویر خوردیم[27] و وی از تو نیندیشید
احمد گفت وی معذورست ازانچ شبی[28] از خانهٔ همسایه چیزی[29] آوردند[30]
۱۰ А л. 209в. Б л. 231р. خوردنی و من و عیال ازان بخوردیم آن شب مارا صحبت افتاد[31] و این فرزند
ازان بوده است[32] و خواب بر ما افتاد و ورد[33] ما بشد چون بامداد بود[34]
تتبّع[35] کار[36] خود بکردیم[37] و بدان همسایه باز گشتیم تا آنچ فرستاده بود از
کجاست[38] گفت مرا[39] از عروسی آورده بودند چون نگاه کردیم از خانهٔ سلطانی[40]
بود و شرط آداب مجرّد آنست کی چشم‌را از ناشایست باز[41] داری[42] و نادیدنی
۱۵ نبینی[43] و نااندیشیدنی نیندیشی[44] و آتش شهوت‌را[45] بگرسنگی بنشانی[46] و دل[47]
В стр. 357. از[48] مشغولی باحداث[49] نگاه داری[50] و مر هوای نفس‌را[51] علم نکوئی[52] و مر
بو العجبی شیطان‌را تاویل نسازی[53] تا بنزدیک[54] طریقت مقبول باشی[55] اینست

---

1. ВГ را تباه نکند 2. БГ باهل 3. باشد 4. او 5. و 6. Г حکایت 7. доб. بن 8. Г جرة 9. ВГ نیشابوری 10. جماعتی 11. او 12. Г بودند 13. Г شراب خورش 14. Б سرمست 15. Б به بیحرمتی .доб ВГ سرود گویان سرود زنان 16. ВГ بر ایشان 17. доб. به بیحرمتی 18. ВГ کسی تو 19. ВГ این 20. Б оп. ВГ معنی 21. پدید 22. доб. هر یك 23. بر 24. آن 25. تو 26. оп. 27. Б شرم زده شدیم ВГ تشویر زده شدیم 28. доб. مارا 29. ВГ оп. 30. Б آوردندی 31. (Б оп.) شده بود Г ببود 32. پیوست 33. اوراد 34. Б ببود Г بود بیکجا 35. Г بتبع 36. حال 37. کردیم 38. ВГ کجا بود 39. مارا 40. Б доб. پذیرفته 41. Б نگاه 42. دارد 43. نبیند 44. نیندیشد 45. оп. را 46. بنشاند 47. Г доб. را 48. Г доб. دنیا و 49. احداث 50. دارد 51. В доб. که 52. و الهام نکوید 53. نسازد 54. Б در ВГ بنزد 55. باشد

اختصار آداب صحبت[1] و معاملت چنانک *اندك بر[2] بسیار[3] دلیل باشد کشف

الحجاب العاشر فی بیان منطقهم و حدود الفاظهم و حقایق[4] معانیهم[5] بدان

اسعدك اللّه کی مر اهل هر صنعتی[6] را و ارباب هر معاملتی را با یکدیکر اندر

جریان اسرار خود عبارات[7] است و کلمات[8] کی بجز ایشان معنی آن ندانند

۵ و مراد[9] وضع[10] عبارات دو چیز باشد یکی حسن تفهیم و تسهیل غوامض را تا

Г л. 268а. بفهم مرید نزدیکتر باشد و دیکر[11] کتمان سرّ را[12] از کسانی کی اهل آن علم

نباشند و دلایل آن واضح است چنانک اهل لغت مخصوص اند بعبارات موضوع

خود چون فعل ماضی و[13] مستقبل و صحیح و معتلّ *و اجوف[14] و لفیف[15] و

ناقص و مثلهم[16] و اهل نحو مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون رفع[17]

۱۰ و نصب و فتح و خفض *و جرّ[18] و کسر[19] و منصرف و نامنصرف[20] و آنچ

Б л. 232а. بدین ماند و اهل عروض مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون بحور

و دوایر[21] و وتد[22] و فاصله[23] *و فرد و زوج[24] و آنچ بدین ماند و محاسبان

مخصوص اند بعبارات[25] خود چون[26] ضرب[27] و جذر و اضافت و تضعیف و

В стр. 358. تنصیف و جمع و تفریق و آنچ بدین ماند و فقها مخصوص اند بعبارات[28] خود

۱۵ چون علّت و معلول و قیاس و اجتهاد و دفع و الزام و آنچ بدین ماند

و محدّثان همچنان[29] چون مسند و مرسل و آحاد و متواتر و جرح و تعدیل

А л. 210а. و آنچ بدین ماند و متکلّمان نیز[30] بعبارات[31] خود مخصوصند[32] چون عرض و

جوهر و کلّ و جزو و جسم و جنس[33] و تحیّز و تولّی[34] و آنچ بدین[35] ماند پس

---

1. Г оп. 2. В اندرو 3. Г доб. تاویل 4. В доб. اشاراتهم و 5. Г معانیها 6. Г صفتی 7. БГ عبارت 8. کلماتی 9. В доб. از 10. БГ доб. آن 11. В доб. کنجان 12. В اسرار 13. Б доб. فعل 14. Б оп. 15. Г لیف 16. آنچه بدین ماند 17. доб. و ضم 18. В оп. 19. доб. و جزم 20. АБ لا ینصرف 21. ВГ доб. و سبب 22. Г تردد В دوترضوع 23. В فاصلی 24. оп. 25. доб. موضوع 26. ВГ доб. فرد و زوج 27. ВГ доб. و قسمت و کعب 28. доб. موضوع 29. نیز (Б оп.) مخصوصند بعبارات موضوع خود 30. Б مخصوصند ВГ доб. مخصوصند 31. доб. خود 32. оп. 33. БГ حدث В جثه 34. توالی 35. В доб. هیولی

این طایفه‌را نیز الفاظ[1] *موضوعست[2] مر کمون[3] و ظهور سخن خودرا تا اندر
طریقت خود بدان تصرّف کنند و آنرا که خواهند[4] *باز نمایند[5] و ازانك خواهند
بپوشانند پس من بعضی از آن کلمات‌را بیانی مشرح[6] بیارم و فرق کنم میان
هر[7] کلمهٔ که مرادشان ازان چه چیزست[8] تا ترا و خوانندکان این کتاب‌را   Г л. 268в.
۵ فایده تمام شود[9] انشاء الله فمن ذلك الحال و الوقت و الفرق بینهما وقت
اندر میان این طایفه معروفست و مشایخ‌را اندرین سخن بسیارست و مراد من
اثبات تحقیق است نه تطویل بیان پس وقت آن بود که بنده بدان از ماضی
و مستقبل فارغ شود چنانك واردی از حقّ بدل وی پیوندد و سرّ ویرا دران[10]
مجتمع کرداند چنانك اندر کشف آن[11] نه از ماضی[12] یاد آید[13] نه از مستقبل[14]   Б л. 232в.
۱۰ پس همه خلق‌را اندرین دست نرسد و نداند[15] که سابقت[16] بر[17] چه رفت[18]   В стр. 359.
و عاقبت[19] بر[20] چه خواهد بود خداوندان[21] وقت[22] کویند[23] علم ما مر عاقبت
و سابق‌را ادراك نتواند کرد مارا اندر وقت با حقّ خوشست کی[24] اکر بفردا
مشغول کردیم و یا اندیشهٔ دی[25] بر دل[26] کذاریم[27] از وقت محجوب شویم و
حجاب پراکندکی[28] باشد پس هر چه دست بدان نرسد اندیشهٔ آن محال باشد
۱۵ چنانك[29] بو سعید خرّاز کوید رحمه وقت عزیز خودرا جز بعزیزترین[30] چیزی[31]
مشغول[32] مکنید[33] *و عزیزترین چیزها[34] بنده شغل وی[35] باشد بین الماضی
و المستقبل لقوله عم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل
مرا با خدای عزّ و جلّ وقتیست کی اندران وقت هژده هزار عالم‌را بر دل   А л. 210в.

---

1. B الفاظیست 2. B оп. 3. Г تکون 4. ВГ доб. مقصود خود در یابند 5. ВГ оп. Б доб. مقصود خود 6. Г مشرح‌تر 7. доб. دو 8. چیز باشد 9. доб. و مرا دعای نیک حاصل آید (B оп.) 10. بدان 11. доб. Б مجتمع شود ВГ وقت 12. کذشته 13. آیدش و 14. نا آمده 15. ندانند 16. БГ سابقهٔ ما B سابقه بر ما 17. B оп. 18. B رفته 19. БГ доб. ما 20. B доб. ما 21. ВГ جز خداوند آن 22. Г доб. را که 23. B доб. که 24. ВГ оп. 25. وی 26. B доб. تو 27. ВГ کماریم 28. доб. عظیم 29. B доб. خواجه 30. B بوقت عزیزترین 31. چیزها 32. Г оп. 33. БВ مکن* Г оп. 34. Г оп. 35. оп.

من کذر نباشد و در چشم من خطر نیارد[1] و ازان بود که چون شب معراج زینت مُلك زمین[2] و آسمانرا بر وی عرضه[3] کردند بهیچ چیز باز ننکریست لقوله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی[4] ازانچ او[5] عزیز بود و[6] عزیزرا جز بعزیز مشغول نکنند[7] پس اوقات موحّد دو وقت باشد یکی اندر حال فقد و دیکر اندر حال وجد[8] یکی در محلّ وصال و دیکر[9] در محلّ فراق و اندر هر دو وقت او مقهور باشد ازانچ در وصل وصلش بحق بود[10] و در فصل فصلش[11] بحقّ[12] اختیار و اکتساب وی اندران[13] میانه ثبات نیابد[14] تا ورا وصفی توان[15] کرد و چون دست اختیار بنده از روزکار وی بریده کردد[16] آنچ کند * و بیند[17] حقّ[18] باشد و از جنید رضی می آید که[19] درویشی‌را دیدم اندر بادیه در زیر خار[20] مغیلانی[21] نشسته اندر جائی[22] صعب با مشقّت تمام[23] کفتم ای برادر ترا چه چیز اینجا نشانده است[24] کفت بدانکه مرا وقتی بود اینجا ضایع شدست اکنون بدین جای نشسته ام و اندوه می کزارم[25] کفتم چند سالست[26] کفت دوازده سالست اکنون شیخ همّتی در کار[27] کند[28] باشد که بمراد خود رسم[29] و وقت[30] باز یابم جنید رح کفت من برفتم و حجّ بکردم و ویرا[31] دعا کردم اجابت آمد[32] و وی بمراد خود *باز رسید[33] چون باز آمدم ویرا یافتم همانجا نشسته کفتم ای جوانمرد آن[34] وقت باز یافتی چرا ازینجای فراتر نشوی کفت ایها الشیخ[35] جایکاهی‌را می[36] ملازمت کردم که محلّ وحشت من[37] بود و سرمایهٔ اینجا[38] کم کرده بودم روا باشد که[39] جائی‌را که سرمایه آنجا باز

Г л. 269a. — B стр. 360. — B л. 233a.

1. نه 2. Г оп. 3. ВГ عرض 4. Сура 53, стихъ 17. 5. оп. 6. В оп. 7. В بود و نکنند Г بکنید 8. ВГ доб. یعنی 9. یکی 10. Б باشد 11. БГ доб. هم 12. доб. از وقت В оп. 13. Г اندر 14. Г نباید 15. بتوان 16. شود 17. В زیبنده 18. БГ از وقت В оп. 19. В کفت БГ доб. کفت 20. оп. 21. ВГ مغیلان 22. جای 23. оп. 24. доб. تا اینجائی 25. کسارم 26. کاهست ВГ доб. بدین ساکنی اندرین جای بدین صعبی 27. доб. من 28. доб. تا 29. برسم 30. доб. Б اجابت خود ВГ خود 31. اورا 32. شد 33. БВ برسید Г پرسیدن 34. БВ اکنون که Г اکنون 35. В доб. این 36. оп. 37. оп. 38. آنجا 39. Б оп. В اکنون Г доб. اکنون

یافتم و محلّ انس منست[1] بگذارم[2] شیخ بسلامت برود که من خاك خویش[3]
Г л. 269в. با خاك این موضع[4] بر[5] خواهم آمیخت تا بقیامت سر ازین خاك بر آرم
که محلّ[6] انس و سرور منست[7] *متنبّی گوید[8]

A л. 211в. فکلّ امرئٍ یولی[9] الجمیل محبَّب[10] * و کلّ مکان یُنْبِتُ العزّ طیّبُ

5 B стр. 361. *و وقت[11] اندر تحت کسب بنده[12] نیاید تا بتکلّف حاصل کند و ببازار نیز[13]
نفروشند[14] تا جان بعوض آن بدهد[15] و ویرا اندر جلب و دفع آن ارادت
نبود و هر دو طرف آن[16] اندر رعایت وی[17] متساوی بود و اختیار بنده اندر
B л. 233в. تحقیق آن باطل و مشایخ گفته اند[18] الوقت سیف قاطع ازانك صفت شمشیر
بریدن است و صفت وقت[19] بریدن *کی وقت[20] بیخ مستقبل و ماضی ببرد[21] و
10 اندوه دی[22] و فردا از دل محو کند پس صحبت با[23] شمشیر با خطر بود امّا
مُلك و امّا هلك یا مَلك[24] گرداند[25] یا هلاك[26] کند[27] اگر کسی هزار سال
شمشیری[28] را خدمت کند[29] و کتف[30] خودرا حمّال[31] وی سازد اندر حال
بریدن تمییز نکند میان قطع[32] صاحب خود و *آن غیری چرا[33] ازانچ صفت
وی قهرست[34] باختیار صاحب وی[35] قهر[36] وی[37] زایل نشود و اللّه اعلم و حال
15 واردی بود بر وقت کی ورا مزیّن کند چنانك روح مر جسدرا و لا محاله[38]
وقت بحال محتاج باشد که صفای وقت بحال باشد و قیامش بدان پس
چون صاحب وقت صاحب حال شود تغییر[39] از وی منقطع شود و اندر
روزگار خود مستقیم گردد[40] که با وقت بی حال زوال[41] روا بود[42] چون حال

---

1. ВГ من کشت 2. В доб. که 3. БГ خویشتن را В خویشتن 4. جایگاه 5. ВГ доб. هم 6. Г مایه 7. Г доб. اینجا 8. БВ شعر Г оп. ed. Dieterici, p. 664. 9. یوتی 10. ВГ مجیب 11. پس چیزی که حکم آن 12. آدمی доб. Б اندرین В اندر 13. оп. 14. ВГ نفروشد 15. ندهد 16. وی 17. آن 18. ВГ доб. که 19. Г доб. نیز 20. В оп. 21. В оп. 22. БГ وی 23. оп. 24. Г مالك 25. ВГ داند 26. Г оп. 27. کرداند 28. شمشیر 29. Г оп. 30. БГ доб. عزیز 31. ВГ حمایل 32. کردن 33. ازان غیر وی ازوی 34. ВГ доб. و 35. Б оп. Г доб. و 36. В доб. از 37. БГ доб. 38. ВГ لا محال 39. ВГ تغیری 40. شود 41. Г оп. 42. ВГ باشد

بدو پیوست جمله روزکارش وقت کردد و زوال بران روا نبود[1] و آنچ آمد و

В стр. 362. Г л. 270а. شد بماند[2] از[3] کمون و ظهور بود و چنانك پیش ازین[4] صاحب وقت[5] نازل وقت

بود و متمکّن غفلت[6] کنون[7] نازل حال باشد و متمکّن وقت ازانچ بر صاحب وقت

غفلت روا بود و بر صاحب حال روا نباشد و کفته اند[8] الحال سکوت اللسان

۵ فی فنون البیان زبانش[9] اندر[10] بیان حالش ساکت[11] و معاملتش بتحقیق حالش

А л. 211в. ناطق و ازان بود که آن پیر کفت رضی السؤال عن الحال محال *که عبارات[12]

از حال محال بود[13] ازانچ حال فناء مقال بود[14] استاد ابو علی دقّاق کوید

Б л. 234а. رح کی[15] اندر[16] دنیا یا[17] عقبی *ثبور یا سرور[18] وقت[19] آن بود که اندرانی

و باز حال چنین نباشد[20] کی آن واردی[21] است از حقّ بینده چون بیامد[22] آن

۱۰ جمله‌را از دل نفی کند چنانك[23] یعقوب عم صاحب وقت بود[24] کاه از[25]

*فراق اندر فراق چشم سفید میکرد و[26] کاه از وصال *اندر وصال[27] بینا می[28]

شد کاه از مویه[29] چون موی[30] بود[31] و کاه از ناله چون نال[32] و کاه از

روح چون روح بود[33] و کاه از سرور چون سرو[34] و ابرهیم عم صاحب حال

بود نه فراق میدید تا محزون بدی و نه وصال تا مسرور شدی ستاره و ماه

۱۵ و آفتاب جمله مدد[35] حال وی میکردند و وی *از رؤیت[36] جمله فارغ تا

В стр. 363. بهرچه[37] نکریستی[38] حقّ[39] دیدی و میکفتی لا احبّ الآفلین[40] پس کاه عالم

جحیم صاحب وقت شود که[41] اندر مشاهدت غیبت بود از فقد حبیب دلش

---

1. نباشد 2. نماید 3. В آن 4. доб. مر 5. ВГ доб. را 6. Б را غفلت روا بود 7. Б оп. 8. Г доб. که ВГ زبان صاحب حال 10. از 11. و بر صاحب کمون ВГ доб. بود 12. ВГ عبارت 13. ВГ باشد 14. ВГ доб. و 15. اکر 16. Б در 17. доб. در 18. Б سرور است و یا ثبور Г سرور یا شور В سرور و یا ثبورست 19. Б نصیب وقت В هردو وقت Г و نصیب وقت 20. В باشد 21. Г وارد 22. بیاید 23. В چنانچه 24. Г و 25. ВГ оп. 26. Г оп. 27. В оп. 28. Г оп. 29. Г موی 30. В مویه 31. В شد Г شدی 32. ВГ доб. شدی 33. ВГ بودی 34. سرور В доб. الله 35. Г доб. کار 36. ВГ اندر رؤیت از 37. Б هرچه ВГ درهرچه 38. доб. همه 39. ВГ доб. را 40. Сура 6, стихъ 76. 41. ВГ ازانچه

Г л. 270в. محلّ وحشت بود و کاه بخرّمی دلش چون جنان بود[1] اندر نعیم مشاهدت
کی هر زمان از حقّ بوقت[2] بدو تحفهٔ بود و بشارتی و باز صاحب حال‌را اکر
حجاب بلیّت[3] یا کشف نعمت بود[4] جمله بر وی یکسان بود[5] که وی پیوسته
اندر محلّ *حال بود[6] پس حال صفت مراد باشد[7] و وقت درجهٔ مرید یکی
۵ در راحت وقت با خود بود و یکی در فرح حال با حقّ[8] فشتّان ما[9] بین
المنزلتین و من ذلك المقام و التمکین و الفرق بینهما مقام عبارتیست[10] از
اقامت طالب بر اداء حقوق مطلوب بشدّت اجتهاد و صحّت نیّت وی و[11] هر
یکی‌را از مریدان حقّ مقامیست کی اندر ابتداء *درکاه طلب[12]شان‌را سبب
А л. 212а. Б л. 284в. آن بوده است و هر چند که طالب از هر مقام[13] بهره می[14] یابد و بر[15] هر
۱۰ یکی کذری میکند[16] قرارش بر یکی[17] باشد ازان[18] ازانچ مقام[19] ارادت[20] از
ترکیب[21] جبلّت باشد نه روش[22] معاملت جز آنك[23] خداوند مارا خبر داد از
قول مقدّس عزّ من قائل و ما منّا الاّ له مقام معلوم[24] پس مقام آدم توبه
В стр. 364. بود و ازان نوح زهد و ازان ابرهیم تسلیم و ازان موسی انابت و ازان داود
حزن و ازان عیسی رجا و ازان یحیی خوف و ازان محمّد صلوات الله علیهم
۱۵ اجمعین ذکر و هر چند که هر یك‌را اندر هر محلّ[25] سرّی[26] بود آخر
رجوع‌شان باز آن[27] مقام اصلی خود بود[28] و من اندر مذهب حارثیان[29]
Г л. 271а. طرفی از مقامات بیان کرده ام و میان حال و مقام فرقی کرده[30] امّا اینجا
ازین چاره نیست بدانك راه خدای بر سه قسمت است[31] یکی مقام و دیکر
حال و سدیکر[32] تمکین[33] و خدای عزّ و جلّ همه انبیارا از برای بیان کردن

---

1. باشد 2. оп. 3. БВ باشد Г بلا باشد 4. БВ یا بلا Г оп. 5. Б شود ВГ باشد 6. (В و یکی در راحت وقت در خوف (بود .доб. (Б 7. عیان باشد (باشند (В 8. буд .доб 9. ВГ оп. 10. عبارتست 11. Г مر В доб. مر 12. Г طالب 13. Г доб. که 14. ВГ оп. 15. Г از 16. ВГ کند 17. ВГ доб. ازانجمله 18. ВГ оп. 19. БГ доб. و 20. В وارداتست 21. доб. و 22. доб. و 23. چنانکه 24. Сура 37, стихъ 164. 25. В مجلس Г محلی 26. В شرفی Г شربی 27. ВГ بدان 28. Г بودی 29. Г محاسبیان 30. کرده ام А کرد 31. قسم 32. ВГ سیوم 33. Г متمکن

راه خود فرستاده است[1] تا حکم مقامات‌را بیان کنند و *تمامت انبیا و رسل
کی[2] آمدند با صد بیست چهار[3] مقام و بآمدن محمّد عم اهل هر مقامی‌را
حالی پدیدار[4] آمد و بدان[5] پیوست کی کسب خلق ازان منقطع بود[6] تا دین
تمام شد[7] بر خلق و نعمت بغایت رسید لقوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی[8] آنکاه تمکین متمکّنان پدیدار آمد و اکر خواهم که ٥
احوال جمله بر شمرم و مقامات[9] شرح دهم از مراد باز مانم امّا تمکین
عبارتیست[10] از اقامت محقّقان اندر محلّ[11] کمال و درجت اعلی پس اهل
مقامات*را از مقامات[12] کذر ممکن بود و از[13] تمکین کذر محال[14] ازانچ این[15]
Б л. 235а. В стр. 365. درجت مبتدیانست و آن[16] قرارکاه منتهیان از بدایت بنهایت کذر باشد[17] از
А л. 212в. ١٠ نهایت کذشتن روی نباشد[18] ازانچ مقامات منازل راه باشد و تمکین قرار[19]
پیشکاه و[20] دوستان حقّ اندر راه عاریت[21] باشند و اندر منازل بیکانه سرّ
ایشان از[22] حضرت بود و در حضرت آلت آفت بود و ادوات غیبت و علّت
Г л. 271в. بود[23] و اندر جاهلیّت شعرا[24] ممدوح[25] خودرا مدح بمعاملت کردندی و تا
چند کاه بر نیامدی شعر[26] ادا نکردندی چنانک چون شاعری بحضرت
١٥ ممدوحی رسیدی[27] شمشیر بکشیدی و پای ستور بینداختی و شمشیر بشکستی
و مراد ازان آن[28] بودی که مرا ستوری ازان[29] می بایست تا مسافت حضرت
تو بدان بنوردم و شمشیر بدان که[30] تا حسودان خودرا *بدان از خدمت[31] تو[32]
باز دارم اکنون کی[33] رسیدم آلت مسافت بچه کار آیدم[34] ستور بکشتم[35] که

---

1. Б فرستاد ВГ فرستاده 2. پیغمبر (В оп.) و اندر* صد و بیست و چهار هزار
3. доб. (В оп.) هزار* و اند (Г پیغمبران) 4. Б پدید 5. ВГ доб. جای 6. Б شود
7. В شود 8. Сура 5, стихъ 5. 9. ВГ доб. را 10. БГ عبارتست 11. Г оп. 12. Г оп.
13. доб. درجه 14. доб. باشد 15. Г مقام В доб. مقام 16. ВГ تمکین 17. доб. و 18.
ندارد 19. доб. اندر 20. оп. 21. Г غایب 22. БВ در Г را در 23. оп. 24. Г شوا مر
В доб. مر 25. ممدوحان 26. БГ доб. را 27. В برسیدی 28. Г оп. 29. بدان 30.
Г оп. 31. БВ بخدمت Г که مرا از خدمت 32. доб. Б از خود В از خود بدان Г
مانع کردند از خود 33. Г بتو В доб. بتو 34. آید 35. کشتم

رجوع از تو روا ندارم و شمشیر بشکستم که قطع از درکاه تو بر دل نکذرانم[1]
و چون چند روز بر آمدی آنکاه شعر *ادا کردندی[2] و حقّ تعالی موسی را
صلوات اللّه علیه هم بدین[3] فرمود که چون بقطع منازل و کذاشتن مقامات
بمحلّ تمکین رسیدی اسباب تلوین از وی[4] ساقط شد[5] فاخلع نعلیك[6] و الق
عصاك[7] نعلین[8] بیرون کن[9] و عصا بیفکن[10] کی آن آلت مسافت است و اندر ٥ В стр. 366.
حضرت وصلت وحشت[11] مسافت محال باشد پس ابتدای دوستی طلب کردن
است[12] و انتهاء آن[13] قرار کرفتن آب تا اندر رود باشد[14] روان بود چون
بدریا رسید[15] قرار کیرد و چون قرار کرفت[16] طعم بکرداند[17] تا هر که را آب
باید بوی[18] میل نکند[19] بصحبت[20] وی[21] کسی[22] *میل کند[23] که ورا جواهر В л. 235в.
١٠ باید تا ترك[24] جان بکوید و مثقلهٔ طلب بر پای بندد و سر نکونسار *بدان
دریا[25] فرو شود یا جواهر عزیز[26] مکنون[27] بدست آرد یا جان *در طلب آن
بشست[28] فنا دهد[29] و یکی از مشایخ رضی کوید التمکین رفع التلوین تمکین Г л. 272а. А л. 213а.
رفع تلوین است و تلوین هم از عبارات این طایفه است چون حال و مقام[30]
بمعنی نزدیکست[31] بدان[32] و مراد ازان[33] تغییر و کشتن از حال بحال خواهند
١٥ و مراد ازان[34] آنست کی متمکّن متردّد نباشد و رخت یکسره بحضرت برده
باشد و اندیشهٔ غیر از دل سترده[35] نه معاملتی رود برو که حکم[36] ظاهرش[37]
بدل کند و نه حالی[38] باید[39] که حکم[40] باطنش متغیّر کرداند چنانك موسی
صلوات اللّه علیه متلوّن بود حقّ تعالی یك نظر که بطور تجلّی کرد هوش

---

1. Б نکذارم ВГ نکمارم 2. برخواندی 3. Г چنین 4. تو 5. доб. حق تعالی 6. Сура 20, стихъ 12. 7. Сура 27, стихъ 10. 8. доб. از پای 9. В بکن فرمودش 10. В افکن 11. БГ доб. آلت 12. بود 13. оп. 14. Г оп. 15. ВГ رسد 16. ВГ بکرفت 17. Г بکردانید 18. (Г او) بصحبت وی 19. Г доб. و 20. В оп. 21. ВГ оп. 22. Б آن Г آن کس В оп. 23. В оп. 24. بترك 25. ВГ بدریا 26. доб. و در 27. ВГ доб. وی 28. عزیز خود 29. کند 30. ВГ доб. با یکدیکر 31. ВГ نزدیك اند 32. ВГ оп. 33. ВГ доб. تلوین 34. Б оп. ВГ ازین کلمه 35. БВ بسترده 36. Г оп. 37. В доб. را 38. БГ حال 39. باشد 40. Г оп.

از وی بشد کما قال الله تعالی و خرّ موسی صعقاً[1] و رسول صلعم متمکّن بود
از مکّه تا بقاب قوسین در عین تجلّی بود از حال بنگشت[2] و *تغییر نیاورد[3]
و این درجت اعلی بود و الله اعلم پس تمکین بر دو گونه باشد یکی آنک
B стр. 367. نسبت آن بشاهد خود[4] باشد و یکی آنک اضافت آن بشاهد[5] حقّ[6] آنرا کی نسبت[7]
۵ بشاهد خود باشد[8] باقی الصفة باشد و آنرا که حواله بشاهد حقّ بود فانی
الصفة باشد و مر فانی الصفةرا محو و صحو *و لحق[9] و محق و فنا و بقا و وجود
و عدم درست نیاید که[10] اقامت این اوصاف را موصوف باید و چون موصوف مستغرق
باشد حکم اقامت[11] وصف از وی ساقط بود و اندرین معنی سخن بسیار آید[12]
B л. 236a. و من برین اختصار کردم *ترك تطویل را[13] و الله اعلم و من ذلك المحاضرة
Г л. 272в. ۱۰ و المکاشفة و الفرق بینهما بدانك محاضره بر حضور دل افتد اندر لطایف
بیان و مکاشفه بر حضور تحیّر سرّ افتد اندر حظیرهٔ[14] عیان پس محاضره
اندر شواهد آیات باشد و مکاشفه اندر شواهد مشاهدات و علامات[15] محاضره
A л. 213в. دوام تفکّر باشد اندر رؤیت آیت و علامت مکاشفه دوام تحیّر اندر کنه عظمت
فرق میان[16] آنك اندر افعال متفکّر بود[17] و ازان[18] آنك اندر جلال متحیّر *بود
۱۵ بسیار بود[19] ازین[20] دو یکی ردیف خلّت بود و دیگر قرین محبّت ندیدی کی
چون خلیل صلوات الله علیه اندر ملکوت آسمانها نگاه کرد و اندر حقیقت
وجود آن تامّل و تفکّر نمود دلش بدان حاضر شد برؤیت فعل طالب فاعل
B стр. 368. گشت تا حضور وی فعل را[21] دلیل فاعل گردانید *و اندر[22] کمال معرفت
گفت انّی وجّهت وجهی للّذی فطر السموات و الارض حنیفاً[23] و حبیب را چون
۲۰ بملکوت بردند چشم از رؤیت کلّ* فرا[24] کرد فعل ندید و خلق ندید و خود را[25]

1. Сура 7, стихъ 139. 2. БГ نگشت B نه بگشت 3. متغیر نشد 4. Г حق 5. A بشواهد 6. Г доб. خود باشد 7. доб. تمکین وی 8. بود 9. Г оп. 10 ВГ ازانچه 11. БВ доб. و صفا 12. ВГ است 13. оп. 14. БГ خطره B خطیره 15. ВГ علامت 16. Г оп. 17. ВГ شود 18. ВГ میان 19. Б و B بود Г بشود که 20. Г доб. هر 21. ВГ доб. نیز 22. ВГ تا در 23. Сура 6, стихъ 79. 24. فرار 25. B доб. هم

ندید تا بفاعل مکاشف شد[1] اندر کشف شوق بر شوقش بیفزود و قَلَق[2] بر قلقش[3] زیادت شد طلب رؤیت کرد[4] رؤیت روی نبود[5] رای قربت کرد قربت ممکن نشد قصد وصلت کرد وصلت صورت نبست هر چند که بر دل حکم تنزیه دوست ظاهرتر شد شوق دوست[6] زیادت‌تر[7] کشت[8] نه روی اعراض بود و نه
۵ روی[9] امکان[10] متحیّر شد[11] آنجا که خلّت بود حیرت کفر نمود و اینجا که محبّت
Г л. 273а. بود وصلت شرك آمد و حیرت سرمایه شد ازانچ آنجا[12] حیرت اندر هستی
Б л. 236в. بود و آن شرك باشد و اینجا[13] در[14] چکونکی و این توحید باشد و ازین[15] بود که[16] شبلی رح کفت[17] یا دلیل المتحیّرین زدنی تحیّراً ازانچ زیادت[18] تحیّر اندر مشاهدت زیادت[19] درجه باشد و *اندرین معنی[20] در[21] حکایات[22] مشهورست
۱۰ کی چون بو سعید[23] خرّاز رض با ابرهیم سعد علوی رض بر لب دریا آن دوستِ خدای را بدیدند[24] پرسیدند از وی کی راه حقّ[25] چه چیزست کفت
А л. 214в. ▸ В стр. 869. راه بحقّ دوست یکی راه عامّ[26] و دیکر راه خاصّ[27] کفتند[28] شرح کن[29] کفت راه عوامّ[30] آنست کی تو برانی[31] بعلّتی[32] قبول کنی و بعلّتی ردّ[33] و راه خواصّ آنك ایشان[34] معلّل علّت[35] بینند نه علّت و حقیقت این حکایات بشرح[36]
۱۵ کذشته است و مراد جز اینست[37] و اللّه اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

و من ذلك القبض و البسط و الفرق بینهما بدانك قبض و بسط دو حالت اند از احوالی[38] کی تکلّف بنده ازان ساقطست چنانك[39] آمدنش بکسبی نباشد و

---

1. ВГ доб. پس 2. Г فلقش 3. БВ قلق Г فلق 4. Г оп. 5. В نمود 6. БВ оп. Г بر شوق 7. Г زیادت 8. شد 9. оп. 10. доб. اقبال 11. В доб. پس از 12. ВГ اندر 14. ای محبت Б доб. در محبت حیرت 13. ВГ ای خلت Б доб. در خلت 15. ВГ доб. معنی 16. доб. پیوسته 17. کفتی 18. زیادتی 19. زیادتی 20. Г оп. БВ доб. کویند و 21. اندر 22. Г حکایت 23. Г оп. 24. Г دیدند 25. ВГ بحق 26. В عوام 27. В خواص 28. доб. این را 29. В ده 30. Б عام 31. доб. که 32. Г بعلت 33. ВГ доб. کنی 34. В доб. نه 35. В оп. 36. Г بشرح 37. این نیست 38. БВ احوال 39. В доб. در حسب حال کشاده بود بواسط قبض و بسطی که آدمی را رو میدهد در حینی که بنده از محلی مقبوض شده بود

رفتن[1] بجهدی[2] نه[3] قوله تعالی و اللّه یقبض و یبسط[4] بس قبض عبارتی بود[5]
از قبض قلوب اندر حالت حجاب و بسط عبارتیست[6] از بسط قلوب اندر حالت
کشف و این هر دو از حقّست بی تکلّف بنده و قبض اندر روزکار عارفان
چون خوف باشد اندر روزکار مریدان و بسط اندر روزکار عارفان[7] چون رجا
باشد اندر روزکار مریدان بقول این کروه که قبض و بسط را برین معنی ٥ Г л. 273в.
حمل کنند و از مشایخ کروهی برانند کی رتبت قبض رفیع‌ترست از رتبت
بسط مر دو معنی را یکی آنک ذکرش مقدّمست اندر کتاب و دیکر آنک اندر
قبض کدازش و قهرست و اندر بسط نوازش و لطف و لا محاله کدازش Б л. 237а.
بشریّت و قهر نفس فاضلتر باشد از پرورش *آن از جهت[8] آنک[9] آن حجاب
اعظم است و کروهی برانند که رتبت بسط رفیع‌ترست از رتبت قبض ازانک[10] ١٠ В стр. 370.
تقدیم ذکر آن[11] اندر کتاب علامت تقدیم فضل مؤخّرست بران[12] ازانچ اندر
عرف[13] عرب[14] آنست کی اندر ذکر مقدّم دارند مر[15] چیزی را که اندر فضل
مؤخّر بود کما قال اللّه تعالی فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخیرات باذن اللّه[16] و نیز کفت انّ اللّه یحبّ التوّابین[17] و قوله تعالی یا مریم А л. 214в.
اقنتی لربّك و اسجدی و ارکعی مع الراکعین[18] و نیز[19] اندر بسط سرورست ١٥
و اندر قبض ثبور و سرور عارفان جز در وصل[20] معروف نباشد و ثبورشان
جز در فصل[21] مقصود[22] نه پس قرار اندر محلّ وصل بهتر از قرار اندر محلّ
فراق و شیخ من کفتی رح که قبض و بسط هر دو یك[23] معنیست کی از حقّ
بینده پیوندد کی چون آن[24] بر دل نشان کند یا سرّ بدان مسرور شود و نفس بدان[25]
مقهور یا سرّ مقهور شود و نفس مسرور و اندر قبض قلب[26] یکی بسط نفس وی باشد ٢٠

---

1. ВГ رفتنش 2. БВ جهد 3. В نبود Г وی نبود 4. Сура 2, стихъ 246. 5. عبارتست 6. عبارتست 7. Г اهل معرفت 8. ВГ و لطف Б оп. 9. ВГ ازانچه 10. ازانچه 11. ВГ قبض 12. Г بسط است 13. В доб. و عادت 14. Г доб. و عادت عرب 15. оп. 16. Сура 35, стихъ 29. 17. Сура 2. стихъ 222. 18. Сура 3, стихъ 38. 19. ВГ доб. کفت 20. فضل 21. ВГ فضل 22. Б доб. نباشد 23. بیك 24. доб. معنی 25. оп. 26. БГ سر

Г л. 274а. و اندر بسط سرّ دیکری قبض نفس وی[1] و آنك[2] ازان[3] جز[4] این عبارت کند
تضییع انفاس باشد و ازان *کفت بایزید[5] رحمه الله قبض القلوب فی بسط النفوس
و بسط القلوب فی قبض النفوس پس نفس مقبوض از خلل محفوظ باشد و
В стр. 371. سرّ مبسوط از زلل مضبوط ازانچ اندر دوستی غیرت مذهبست و قبض علامت
۵ Б л. 237в. غیرت حقّ باشد و مرّ[6] دوست‌را با دوست معاتبت شرطست[7] *و بسط علامت
معاتبت باشد[8] و اندر آثار معروفست که تا یحیی بود *نخندیده بود[9] و تا عیسی
بود نکریست[10] صلوات الله علیهم ازانچ یکی[11] منقبض[12] بود و *آن دیکری[13]
منبسط چون فرا یکدیکر رسیدند[14] یحیی کفت[15] یا عیسی ایمن شدی از
قطیعت عیسی کفت[16] یا یحیی نومید شدی[17] از رحمت پس نه کریستن تو
۱۰ حکم ازلی‌را بکرداند و نه خندهٔ من قضا[18] کرده‌را ردّ[19] کرداند پس لا قبض
و لا بسط و لا طمس و لا انس و لا محو[20] و لا محق و لا عجز و لا جهد[21] جز
А л. 215а. آن نباشد که تقدیر[22] بودست و حکم رفته و الله اعلم و من ذلك الانس و
الهیبة و الفرق بینهما بدان اسعدك الله[23] کی انس و هیبت دو حالتست[24]
از احوال صعالیك طریق[25] حقّ[26] و *آن آنست[27] کی چون[28] حقّ تعالی بدل
۱۵ بنده تجلّی کند بشاهد جلال نصیب وی اندران هیبت بود و باز چون بدل
بنده تجلّی کند بشاهد جمال نصیب[29] اندران انس باشد تا اهل هیبت از
جلالش بر تعب باشند و اهل انس از جمالش بر طرب[30] فرقست[31] میان
دلی[32] که از جلالش اندر آتش دوستی سوزان بود و ازان دلی کی از جمالش
۲۰ Г л. 274в. در[33] نور مشاهدت فروزان[34] پس کروهی از مشایخ کفته اند که هیبت درجهٔ

---

1. ВГ доб. بود 2. Г ازانك 3. ВГ доб. معنی 4. بجز 5. بود که بایزید کفت
6. оп. 7. Г شرط باشد 8. Г оп. 9. Б کریست В نخندید Г بخندید 10. Б بخندید
11. Б این یك ВГ یحیی 12. Г مقتضی 13. Б آن دیکر ВГ عیسی 14. БГ رسیدندی
15. ВГ کفتی 16. БГ کفتی 17. کشتی 18. Г اقتضا 19. باز 20. БГ доб. و لا صحو
21. В جهل БГ доб. الا من الله 22. оп. 23. В доб. فی الدارین 24. حالت اند 25.
ВГ طریقت 26. Г оп. 27. Г ازانست 28. В оп. 29. Г оп. 30. доб. پس 31. فرق بود
32. Г оп. 33. اندر 34. ВГ доб. بود

В стр. 372. عارفانست و انس درجهٔ مریدان ازانچ[1] هر کرا اندر حضرت حقّ و[2] تنزیه

اوصافش قدم تمامتر[3] هیبت‌را بر دلش سلطان[4] بیشتر و طبعش از انس نفورتر

ازانچ انس با جنس باشد و چون مجانست و مشاکلت بنده‌را با حقّ مستحیل

Б л. 238а. باشد انس با وی صورت نکیرد و از وی *با خلق[5] نیز انس محال[6] باشد و

۵ اکر انس ممکن شود *با ذکر وی ممکن شود[7] و ذکر وی غیر وی باشد ازانچ

آن[8] صفت بنده باشد و آرام با غیر اندر محبّت کذب و دعوی و پنداشت بود

و باز هیبت از مشاهدت عظمت باشد و عظمت صفت حقّ بود جلّ جلاله

و بسیار فرق باشد میان بندهٔ که کارش از خود بخود بود[9] و ازان[10] بندهٔ که

کارش از فنای خود ببقای[11] حقّ بود، و از شبلی رحمه الله حکایت آرند[12] که

۱۰ کفت[13] چندین کاه می[14] پنداشتم که طرب اندر محبّت حقّ میکنم و انس با[15]

مشاهدت وی میکنم[16] اکنون دانستم که انس‌را[17] انس[18] *جز با جنس[19] نباشد

و باز کروهی کفتند[20] که هیبت قرینهٔ *عذاب و[21] فراق و عقوبت بود و انس

А л. 215в. نتیجهٔ وصل[22] و رحمت باشد[23] تا دوستان از اخوات[24] هیبت محفوظ باشند و با

انس قرین کی[25] لا محاله[26] *محبّت انس[27] اقتضا کند و چنانک محبّت‌را مجانست

۱۵ مجالست مر انس‌را هم[28] محال باشد و شیخ من کفتی رحمه الله عجب دارم از

آنک کوید کی انس با حقّ ممکن نشود از پس[29] آنک کفتست و اذا سألك

Г л. 275а. В стр. 373. عبادی عنّی فانّی قریب[30] انّ عبادی[31] قل للعبادی[32] یا عباد لا خوف علیکم

الیوم و لا انتم تحزنون[33] و لا محاله بنده چون این فضل بیند ورا دوست کیرد

و چون دوست کرفت انس کیرد[34] ازانچ از دوست هیبت بیکانکی بود و انس

1. ВГ ازانکه 2. ВГ оп. 3. доб. بود 4. سلطانی 5. بخلق 6. Г оп. 7. В оп. 8. Г доб. از 9. باشد 10. ВГ میان 11. В لقای 12. В آید 13. доб. من 14. ВГ оп. 15. В از 16. БГ میکردم В میکیرم 17. БГ оп. В оп. را 18. В доб. ما 19. Г بجز جنس 20. В کفته اند 21. оп. 22. Г وصلت 23. БГ доб. باید 24. В اجزات 25. В оп. 26. В доб. که 27. انس محبت 28. Г доб. مجانست 29. ВГ оп. 30. Сура 2, стихъ 182. 31. Коранъ, pass. 32. Сура 14, стихъ 36 и Сура 17, стихъ 35. 33. Сура 43, стихъ 68. 34. بکیرد

یکانکی و صفت آدمی اینست کی با منعم انس کیرد و از حقّ بما چندین نعمت
و مارا بدو معرفت محال باشد کی ما حدیث هیبت کنیم و من کی علی بن
عثمان الجلّابی ام می[1] کویم که هر دو کروه اندرین مصیب[2] اند با اختلافشان[3] Б л. 238в.
ازانچ سلطان هیبت *با نفس[4] باشد و از[5] هوای آن و فنا کردانیدن بشریّت[6] و
۵ سلطان انس با سرّ بود و پروردن معرفت[7] پس حقّ تعالی بتجلّی جلال نفس
دوستان‌را فانی کند[8] و بتجلّی جمال *سرّ ایشان‌را[9] باقی کرداند پس آنانك[10]
اهل فنا بودند هیبت‌را مقدّم کفتند[11] و آنانك ارباب بقا بودند[12] انس‌را
تفضیل نهادند[13] و پیش ازین در[14] باب[15] فنا و بقا شرح این[16] داده آمده است[17]
و الله اعلم و من ذلك القهر و اللطف و الفرق بینهما بدانك[18] این[19] دو عبارتست
۱۰ مر این طایفه‌را که از[20] روزکار خود بیان[21] کنند و مرادشان از قهر تایید حقّ
باشد بفنا کردن مرادها و باز داشتن نفس[22] از آرزوها بی[23] آنك ایشانرا اندران
مراد باشد و مراد از لطف تایید[24] حقّ باشد ببقاء[25] سرّ و دوام مشاهدت و
قرار حال اندر درجت استقامت تا حدّی که کروهی کفته‌اند[26] که کرامت از В стр. 374.
حقّ حصول مرادست و این اهل لطف بوده اند[27] و کروهی کفته اند[28] کرامت А л. 216а.
۱۵ آنست کی حقّ تعالی بنده‌را بمراد خود از مراد وی باز دارد و بی مرادی[29] Г л. 275в.
مقهور کرداند[30] چنانك اکر بدریا شود در[31] حال تشنکی دریا خشك کردد[32] کویند
در[33] بغداد *درویشی دو[34] بودند از محتشمان فقرا[35] یکی صاحب قهر بود[36] و یکی
صاحب لطف و پیوسته با یکدیکر بنقار بودندی[37] و *هر یکی[38] مر[39] روزکار

1. оп. 2. В مصیبت 3. БГ باختلافشان 4. В оп. 5. оп. 6. доб. ازان 7. доб. بوده اند 8. Г کرداند 9. سرشان‌را 10. ВГ آنها که 11. В کفته اند 12. В در سر 13. В نهاده اند 14. В اندر БГ оп. 15. БГ доб. اندر 16. آن 17. شد 18. оп. 19. В قهر و لطف 20. В оп. 21. оп. 22. В доб. را 23. Г оп. 24. Г доб. از 25. В доб. بر 26. کفتند 27. بودند 28. کفتند که 29. В بیمرادی Г بیمرادیش 30. БВ کرداندش 31. БВ اندر 32. شود 33. БГ اندر В که اندر 34. БГ دو درویش В دو درویشی 35. В فقر 36. Г оп. 37. Г بودند 38. Г هر یك را В هر یك 39. Г оп.

خودرا مزیّت *می نهادندی[1] بر روزکار صاحب خود یکی می[2] کفتی[3] لطف از حقّ ببنده اشرف[4] اشیاست لقوله تعالی اللّه لطیف بعباده[5] و دیکر[6] می[7] کفتی قهر از حقّ ببنده اکمل اشیاست لقوله تعالی و هو القاهر فوق عباده[8] این سخن میان ایشان دراز شد تا وقتی[9] این صاحب لطف قصد مکّه کرد و ببادیه فرو شد و بمکّه نرسید سالها کس خبر وی[10] نیافت تا وقتی یکی از مکّه ببغداد آمد[11] ویرا دید بر سر راه کفت ای اخی[12] بعراق شوی آن رفیق مرا[13] بکوی[14] اندر کرخ اکر خواهی تا بادیه‌را با مشقّت وی[15] چون کرخ بغداد بینی با عجایب آن *بیا و بنکر اینك[16] بادیه اندر حقّ من چون کرخ بغدادست چون آن[17] درویش *بیامد و[18] *مر آن[19] *رفیق ویرا طلب کرد[20] و پیغام بکزارد رفیق[21] کفت چون باز کردی[22] بکوی که اندران شرفی نباشد که بادیهٔ[23] مشقّت‌را اندر حقّ تو چون کرخ بغداد کرده اند[24] تا از درکاه نکریزی عجب[25] این باشد که کرخ بغدادرا با *چندان انعام و عجوبات[26] اندر حقّ یکی[27] بادیه کردانند[28] با مشقّت تا[29] وی[30] دران[31] خرّم باشد[32] و از شبلی رضی می آید کی کفت اندر مناجات خود ای بار خدای[33] اکر آسمان‌را طوق من کردانی و زمین‌را پای‌بند من کنی و عالم‌را جمله بخون من تشنه کنی[34] من از تو بر نکردم و شیخ من کفت[35] سالی مر اولیا‌را[36] اندر میان بادیه اجتماع بود و پیر من حصری رضی مرا *با خود[37] آنجا برد کروهی‌را دیدم هر یك بر نجیبی[38] می آمدند و کروهی‌را بر تختی[39] می آوردند[40] و کروهی می پریدند

(Б л. 239а.; В стр. 375.; Г л. 276а.)

1. БГ نهادی В نهادندی 2. Б оп. 3. доб. که 4. В оп. 5. Сура 42, стихъ 18. 6. ВГ دیکر 7. оп. 8. Сура 6, стихи 18, 61. 9. ВГ доб. که 10. Г доб. از کس 11. می آمد 12. доб. БГ چون ببغداد رسی В چون 13. В مارا 14. ВГ بکوئی доб. بکرخ 15. Г آن 16. Б که کوئیا В آن کوئیا اینك Г کوئیا اینك 17. این 18. Г که 19. Б این В مر این Г оп. 20. Г оп. 21. доб. او 22. доб. ببغداد رسید ویرا بدید نعمت و اعجوبه (В عجوبه) آن 23. доб. با 24. БГ کرداند 25. Г شرف در 26. اورا 27. В оп. Г ما 28. Б کرداند Г کردانید 29. و 30. Г ما 31. اندران 32. Г باشیم 33. Г خدایا 34. БВ کردانی 35. کفتی که 36. اولیاء خداوندرا 37. В بخود 38. БВ بختی Г تختی 39. В بختی 40. Б доб. شان

A л. 216в. هر که[1] می آمد[2] ازین جنس حصری بدیشان التفات نکرد[3] تا جوانی[4]
دیدم می آمد نعلین کسته و عصای شکسته و پای از کار بشده سر برهنه
Б л. 239в. اندام سوخته[5] حصری بر جست و پیش وی[6] باز رفت[7] و ویرا بدرجت بلند
بنشاند[8] من متعجّب شدم *از بعد آن[9] از شیخ بپرسیدم[10] کفت او ولی است
۵ *مر خداوندرا[11] تعالی و تقدّس که متابع ولایت نیست کی ولایت[12] متابع ویست
و بکرامات[13] التفات نکند و در جمله آنچ ما خودرا اختیار کنیم بلاء ماست[14]
و من جز آن نخواهم کی حقّ دران[15] مرا از آفت نکاه دارد و از *شرّ نفسم[16]
В стр. 376. باز رهاند اکر[17] اندر قهر دارد تمنّی لطف نکنم و اکر اندر لطف[18] دارد ارادت
قهرم نباشد که مرا[19] بر اختیار وی اختیار نیست و باللّه التوفیق و حسبنا اللّه
۱۰ و نعم الرفیق و من ذلك النفی و الاثبات *و الفرق بینهما[20] مشایخ این
طریقت رضی *محو صفت‌را[21] *باثبات تایید حقّ[22] نفی[23]* و اثبات خوانده اند
Г л. 276в. و بنفی نفی صفت بشریّت[24] خواسته اند[25]* و باثبات[26] اثبات سلطان حقیقت
ازانچ محو ذهاب کلّی[27] بود و نفی کلّ جز بر صفات نیفتد ازانچ[28] بر ذات در
حال بقاء بشریّت[29] فنا[30] صورت نکیرد[31] پس باید که تا نفی صفات مذموم باشد
۱۵ باثبات خصال محمود[32] یعنی نفی دعوی بود اندر دوستی حقّ تعالی باثبات
معنی ازانچ دعوی از رعونات نفس بود[33] و اندر جریان[34] عادات[35] ایشان[36] بحکم
اوصاف مقهور سلطان حقّ کردند و کویند کی نفی صفات[37] بشریّت است باثبات

1. Б یك ВГ یکی 2. آمدند 3 Б نکردی 4. В доб. را 5. доб. (ВГ оп.) و بدن ضعیف ونحیف شده (کشته Г) چون پدیدار آمد 6. ВГ оп. 7. ВГ شد 8. Б доб. از اولیای 9. Б از پس آن Г پس ازان В و پس ازان 10. پرسیدم 11. ВГ کفت ما فعل ما بود و فعل ما В ما بود 12. БГ доб. خود 13. доб. هیچ 14. БГ خداوند شریفش Г 15. ВВ مرا خواهد تا خدای تعالی مرا اندران Г اندران 16. Г بلای ما بود 17. ВГ доб. مرا 18. ВГ لطفم 19. مارا 20. В оп. 21. БГ صفت آدمیت‌را В оп. 22. В оп. 23. ВГ оп. 24. В оп. 25. Б خواستند В оп. 26. В оп. 27. ВГ کل 28. Г доб. صفت‌را باثبات تایید 29. Г کلیت 30. БГ نفی В доб. فنا 31. В доб. ذهاب حق نفی و اثبات خوانده اند و بنفی نفی صفت بشریت خواسته اند و باثبات 32. В محموده 33. باشد 34. Б доб. عبارت 35. БГ عادت 36. доб. چون 37. В ثبات

بقاء حقّ و اندرین معنی پیش ازین اندر باب فقر و صفوت و فنا و بقا
سخن رفته است و بران اختصار کردم و نیز کویند کی مراد بدین[1] نفی اختیار
بنده باشد باثبات اختیار حقّ و ازان بود که آن[2] موفّق کفت اختیار الحقّ
لعبده[3] مع علمه بعبده خیرمن اختیار عبده لنفسه مع جهله بربّه ازانچ دوستی
نفی اختیار محبّ باشد باثبات اختیار محبوب[4] و اندر حکایات یافتم که درویشی ۵
اندر[5] دریا[6] غرق شد[7] یکی کفت *ای اخی[8] خواهی[9] تا برهی کفت نه کفت[10]
خواهی تا غرق شوی[11] کفت نه کفت عجب کاری[12] نه هلاك اختیار میکنی[13]
نه نجات *می طلبی[14] کفت مرا با اختیار چه کار[15] که[16] اختیار کنم اختیار
من آنست کی حقّ مرا اختیار کند و مشایخ اخیار[17] کفته اند[18] کمترین درجه[19]
اندر دوستی نفی اختیار بود[20] پس اختیار حقّ ازلیست[21] نفی آن ممکن نکردد ۱۰
و اختیار بنده عرضی[22] نفی بران[23] روا بود پس[24] باید[25] که[26] اختیار عرضی را[27]
زیر[28] پای آرد تا با[29] اختیار ازلی بقا یابد چنانك[30] موسی صلوات الله علیه
چون[31] بر کوه منبسط شد با[32] حقّ تعالی تمنّی[33] رؤیت کرد و باثبات اختیار
خود بکفت[34] حقّ کفت لن ترانی[35] بار خدایا دیدار حقّ[36] و من مستحقّ[37] منع
چرا فرمان آمد که دیدار حقّست امّا اندر دوستی اختیار باطلست و اندرین ۱۵
معنی سخن بسیار آید[38] امّا مراد من بیش ازین *نیست کی[39] بدانی کی مقصود[40]
قوم ازین عبارت چه چیزست و ازین[41] جمله ذکر تفرقه و جمع[42] و فنا و بقا

А л. 217а.
Б л. 240а.
В стр. 377.
Г л. 277а.

1. В اندرین 2. В این 3. Г بعبده 4. доб. Б همه Г و این مقرر است بنزدیك همه
نزدیك همه 5. В доб. زمانه در 6. ВГ دریای عراق 7. میشد 8. В یا درویش 9.
باشد Г оп. 10. доб. پس 11. Г оп. 12. В доб. که 13. ВГ کنی و 14. оп. 15. доб.
16. доб. من 17. оп. 18. доб. که 19. ВГ درجها 20. Б است ВГ خودست 21. БВ
доб. که 22. доб. В که بود Г بود 23. ВГ بدان 24. оп. 25. ВГ оп. 26. БГ تا دوست
В تا 27. БГ عرضی В عرض 28. ВГ بزیر 29. оп. 30. Г چون 31. Г оп. 32.
Г کوشید با В کفت رب ارنی Б کوشیده کفت رب ارنی 33. ВГ متمنی تا از
حق کفت رب ارنی 35. Сура 7, стихъ 139. Доб. کفت 36. Г доб. است 37. доб.
Б این ВГ آن 38. Б است В آمد Г اند. 39. نبود تا 40. Г доб. قول 41. В این
42. В جمیع

و غیبت و حضور کذشتست اندر مذاهب متصوّفه آنجا که ذکر صحو و سکر
*است هر کرا اشکالست[1] این معانی را[2] آنجا طلبد[3] ازانچ جای بیان این جمله
آنجا بود امّا بحکم لا بدّ *این مقدار[4] اینجا بیاوردم تا مذهب[5] هر کسی بدان
مشرح کردد[6] و من ذالك المسامرة و المحادثة و الفرق بینهما این دو عبارتست
٥ В стр. 378. *از دو حال[7] از احوال کاملان طریق حقّ و حقیقت این[8] *سخن سرّی[9]
باشد مقرون بسکوت زبان یعنی محادثه و حقیقت مسامره دوام انبساط[10] بکتمان
В л. 240в. سرّ *و ظاهر[11] معنی *این آن بود[12] که مسامره وقتی بود بنده را با حقّ بشب
А л. 217в. و محادثه وقتی بود بروز که اندران سوال و جواب بود ظاهری و باطنی و
ازانست کی مناجات شب را مسامره خوانند و دعوات روز را[13] محادثه پس
١٠ حال روز مبنی باشد[14] بر کشف و ازان شب[15] بر ستر و اندر دوستی مسامره
Г л. 277в. کاملتر بود از محادثه و تعلّق مسامره بحال پیغمبرست صلعم چون حقّ تعالی
خواست که[16] ویرا وقتی باشد[17] جبرئیل را با براق[18] بفرستاد[19] تا ویرا بشب از
مکّه بقاب قوسین رسانید و با حقّ راز کفت و از وی سخن بشنید و چون
بنهایت رسید زبان[20] اندر کشف جلال لال شد[21] و *دل در[22] کنه عظمت
١٥ متحیّر *کشت علم[23] از ادراك باز ماند زبان[24] از عبارت[25] عاجز شد[26] لا احصی
ثناء علیك کفتی[27] و تعلّق محادثه بحال موسی عم داشت[28] کی چون[29] خواست
*کی ویرا[30] *با حقّ تعالی وقتی باشد[31] از پس چهل روز[32] وعده و انتظار[33]
بطور آمد و سخن خداوند تعالی بشنید[34] تا منبسط شد و سوال رؤیت[35] کرد و
از مراد باز ماند و *از هوش[36] بشد چون بهوش باز آمد کفت تبت الیك[37]

---

1. و اشکال 2. оп. را 3. باید طلبید 4. оп. 5. А مذهبی 6. شود 7. Б оп. 8. Б ظاهر В بظاهر Г این Б و آن 9. حدیث سر 10. доб. В بود Г بود بکی 11. БГ با وی 12. Г بدان 13. Г روزکار را 14. بود 15. ВГ доб. مبنی 16. تا 17. Г доб. دلش اندر 18. ВГ доб. نزدیك وی 19. فرستاد 20. ВГ زبانش 21. ВГ کشت 22. دلش اندر 23. و علمش 24. زبانش 25. عبارات 26. доб. کفت 27. оп. 28. В وار Г است 29. доб. وی 30. تا ویرا 31. В оп. БГ доб. ویرا 32. Г доб. از 33. доб. بروز 34. شنید 35. Г برؤیت 36. هوش از وی 37. Сура 7, стихъ 140.

В стр. 379.

تا فرق ظاهر شد میان آنك آورده باشند قوله تعالی سبحان الّذی اسری
بعبده لیلاً[1] و میان آنك آمده باشد قوله تعالی و لمّا جاء موسی لمیقاتنا[2]
پس شب وقت خلوت دوستان بود و روزگاه[3] خدمت بندگان و لا محاله چون
بنده از حدّ[4] محدود[5] خود[6] اندر گذرد ورا زجر کنند باز دوست‌را حدّ نباشد
۵ تا *به در حدّ در[7] گذشتن[8] مستوجب ملامت شود که هر چه دوست کند جز
پسندیدهٔ دوست نباشد و اللّه اعلم بالصواب و من ذلك علم الیقین و عین

Б л. 241а.
А л. 218а.

الیقین و حقّ الیقین و الفرق بینهم بدانك بحکم اصول این[9] عبارت[10] بود

Г л. 278а.

از علم و علم بی یقین بر صحّت آن[11] معلوم خود[12] نباشد و چون علم بحاصل
آمد غیبت[13] اندران چون عین باشد ازانچ مؤمنان فردا مر حقّ تعالی‌را ببینند[14]
۱۰ هم بدین صفت بینند[15] کی امروز[16] میدانند[17] اگر *بر خلاف[18] این بینند یا
رؤیت[19] مصحّح[20] نباشد فردا و یا علم درست نیاید امروز و این هر دو طرف
خلاف توحید باشد[21] ازانچ امروز علم خلق بدو درست باشد و فردا رؤیتشان[22]
درست پس علم یقین چون عین یقین[23] بود[24] و حقّ یقین چون علم یقین[25]
*و آنانك باستغراق[26] علم[27] گفته اند[28] *اندر رؤیت آن محال است[29] کی[30] رؤیت
۱۵ مر حصول علم‌را آلتی است چون سماع و مانند این چون استغراق علم اندر

В стр. 380.

سماع محال بود اندر رؤیت نیز محال بود پس مراد این طایفه بدین علم
الیقین علم معاملات دنیاست باحکام[31] اوامر و از عین الیقین علم بحال نزع
و وقت بیرون رفتن[32] از دنیا و از حقّ الیقین علم بکشف رؤیت اندر بهشت

---

1. Сура 17, стихъ 1. 2. Сура 7, стихъ 139. 3. وقت 4. Б оп. 5. В حدود
6. оп. 7. باندر 8. доб. آن 9. ВГ доб. جمله 10. عبارات 11. БГ بناء В доб. علم
12. В علم БГ доб. علم 13. БВ غیب 14. В نه بینند 15. ВГ به بینند 16. امروزش
17. ВГ доб. و 18. ВГ بخلاف 19. В برؤیت 20. Г مصح 21. В نباشد 22. Б رؤیت
و بعضی گفته اند که (Б оп.) عین یقین .доб 25. باشد 24. الیقین Г 23 ایشان
26. (الیقین اندر Г) استغراق علم بود در (Б оп.) رؤیت و آن (Б оп.) محال است
ВГ оп. 27. оп. 28. Б چون علم یقین گفتند ВГ оп. 29. ВГ оп. 30. ВГ ازانچه
Б доб. چون 31. Г احکام و 32. В و شدن

و کیفیّت[1] اهل[2] آن بمعاینه پس علم الیقین درجهٔ علماست بحکم استقامتشان بر احکام امور و عین الیقین مقام عارفان بحکم استعدادشان مر مرگ را و حقّ الیقین فناگاه دوستان[3] بحکم اعراضشان از کلّ موجودات پس علم الیقین بمجاهدت و عین الیقین بموانست و حقّ الیقین بمشاهدت بود و این یکی عامّست و[4] دیگر خاصّ و سدیگر[5] خاصّ الخاصّ و اللّه اعلم بالصواب و من ۵

ذلك العلم و المعرفة و الفرق بینهما علماء اصول فرق نکرده اند میان علم و معرفت و هر دورا یکی گفته اند بجز آنك گفتهاند شاید که حقّ تعالی را عالم خوانند و شاید[6] که عارف خوانند مر عدم توفیق را امّا مشایخ این طریقت رضی علمی را که مقرون *معاملت و حال[7] باشد و علم[8] آن عبارت از احوال[9] ۱۰ خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف و[10] علمی را که از معنی مجرّد بود و از معاملت[11] خالی آنرا علم خوانند و مر عالم آنرا عالم پس آنك بعبارت مجرّد و حفظ آن بی حفظ معنی[12] عالم بود ورا عالم خوانند و آنك بمعنی[13] و[14] حقیقت آن چیز[15] عالم بود ورا عارف خوانند و ازانست[16] که چون *این طایفه[17] خواهند که[18] بر اقران خود استخفاف کنند ویرا ۱۵ دانشمند[19] خوانند و مر عوام‌را این منکر آید و مرادشان نه نکوهش بود[20] بحصول علم که[21] مرادشان نکوهش *وی بود[22] بترك معاملت[23] لانّ العالم[24] قائم بنفسه و العارف قائم بربّه و اندرین معنی سخن رفتست اندر کشف حجاب[25] المعرفة و اینجا این مقدار کفایت باشد[26] و اللّه اعلم و من ذلك الشریعة و الحقیقة و الفرق بینهما این دو عبارتست مرین قوم‌را کی یکی از صحّت حال ظاهر کنند و یکی از اقامت حال باطن[27] دو گروه[28] اندرین[29] بغلط اند

Б л. 241в.
Г л. 278в.
А л. 218в.
В стр. 381.

1. В کیف 2. احوال 3. ВГ доб. است 4. ВГ доб. آن 5. ВГ سیم 6. ВГ نشاید 7. В بمعاملت احوال 8. عالم 9. حال 10. доб. هر 11. Г معاملات 12. معنیش 13. ВГ доб. ازان معنی است Г ازان معنی راست 14. Б چیزی 15. оп. 16. БВ چیزی 17. оп. 18. Г оп. доб. این طایفه 19. Г دانشمندان 20. ویست 21. ВГ بلك 22. ویست 23. معاملات 24. Г العلم 25. Г الحجاب 26. Б بود 27. доб. و 28. Г доб. اند 29. доб. معنی

یکی علماء ظاهر که کویند فرق نکنیم که[1] خود شریعت حقیقت است و حقیقت
شریعت و یکی کروه از ملحده که قیام[2] هر یك ازین *با دیکر[3] روا ندارند[4]
و کویند کی چون حال حقیقت کشف کشت شریعت بر خیزد و این سخن
قرامطه است و[5] مشبّعة[6] و مُوَسوسان ایشان[7] و دلیل برانك شریعت اندر حکم
۵ از حقیقت جداست آنست[8] کی تصدیق از قول جداست اندر ایمان و دلیل — Б л. 242а. Г л. 279в.
برانك اندر اصل *جدا نیست ازانك[9] تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی
تصدیق *کرویدن نی[10] و فرق ظاهرست میان قول و تصدیق پس حقیقت — В стр. 382.
عبارتیست[11] از معنی که نسخ بران روا نباشد و از عهد آدم تا فناء عالم حکم — А л. 219в.
آن[12] متساویست[13] چون معرفت حقّ و صحّت معاملت[14] خود بخلوص نیّت[15]
۱۰ و شریعت عبارتیست[16] از معنی که نسخ و تبدیل بران روا بود[17] چون احکام[18]
اوامر پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت
وی[19] جلّ جلاله پس اقامت شریعت بی وجود[20] حقیقت محال بود[21] و
اقامت حقیقت بی حفظ[22] شریعت[23] محال و مثال این چون شخصی باشد
زنده بجان چون جان از وی جدا شود[24] شخص مرداری شود[25] و جان
۱۵ *بادی پس[26] قیمت شان بمقارنۀ یکدیکرست همچنان[27] شریعت بی حقیقت ریائی
بود و حقیقت[28] بی شریعت نفاقی قوله تعالی و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم
سبلنا[29] مجاهدت شریعت[30] و هدایت حقیقت آن یکی حفظ بنده[31] مر احکام
ظاهر را بر خود و[32] دیکر حفظ حقّ[33] مر احوال باطن را بر بنده پس شریعت
از مکاسب بود[34] و حقیقت از مواهب *و چون چنین مسلّم بود فرق بسیار که

---

1. ВГ ازانچه 2. В قوام 3. بی دیکری 4. دارند 5. доб. ازان 6. В شعبه مشبه
7. В موسوسایشان 8. آن 9 ВГ یکی است آنکه 10. کروش نه 11. عبارتست Г شیعه
12. В доб. معاملت 13. ВГ متساوی بود 14. В доб. نفس 15. В نیست 16. عبارتست
17. В نبود 18. БГ доб. و 19. В را 20. ВГ доб. حفظ 21. باشد 22. Г оп. 23.
доб. هم 24. ВГ доб. آن 25. Г بود 26. که (Г доб. است) 27. چون با وی همچنین
28. Г оп. 29. Сура 29, стихъ 69. 30. доб. БГ آمد В آید 31. доб. باشد 32.
доб. آن 33. доб. БГ را بود В بود 34. Г است

میان هر دو باشد و الله اعلم[1] نوع آخر این حدود عبارتیست کی استعارت
پذیرد اندر کلام ایشان و[2] بتفصیل[3] و شرح مشکل‌تر شود حکم آن و من
B стр. 383. بر سبیل[4] اختصار بیان این نوع بکنم انشاء الله تعالی الحق مرادشان از حق
Г л. 279в. خداوند باشد ازانچ این نامیست از اسماء[5] الله لقوله تعالی ذلك بان الله هو الحق[6]
٥ Б л. 242в. الحقیقة مرادشان بدان[7] اقامت بنده باشد اندر محل وصل خداوند و وقوف
سر وی بر محل تنزیه الخطرات آنچ بر دل کذرد از احکام طریقت[8] الوطنات
آنچ اندر[9] سر متوطن بود از معانی الهی الطمس نفی عینی باشد کی اثر آن
نماند[10] الرمس *نفی عینی باشد با اثر آن[11] از دل العلائق اسبابی که طالبان
A л. 219в. تعلق بدان کنند و از مراد باز مانند الوسائط اسبابی که بتعلق کردن آن بمراد
١٠ رسند الزوائد زیادت انوار باشد بدل الفوائد ادراك[12] سر مر لا بد خودرا
الملجأ اعتماد دل بحصول[13] مراد آن المنجأ خلاص[14] یافتن دل از محل
آفت الکلیة استغراق اوصاف آدمیت بکلیت[15] اللوائح اثبات مراد با زودی[16]
نفی آن اللوامع اظهار نور بر دل با بقاء فواید آن الطوالع طلوع انوار معارف
بر دل الطوارق واردی بدل ببشارت[17] یا بزجر اندر مناجات شب اللطیفة[18]
١٥ اشارتی بدل از دقایق حال[19] السر نهفتن حال[20] دوستی النجوی نهفتن آفات
از اطلاع غیر الاشارة اخبار غیر از مراد بی عبارت لسان[21] الایماء تعریض
خطاب[22] بی اشارت و عبارت الوارد حلولی معانی بدل الانتباه زوال غفلت
B стр. 384. بدل[23] الاشتباه اشکال حال اندر دو طرف حکم[24] حق و باطل القرار زوال
تردد از حقیقت حال الانزعاج تحرك دل بود اندر حال *وجد اینست[25] معنی
٢٠ بعضی[26] از الفاظ ایشان بر سبیل[27] اختصار و بالله العون و العصمة نوع آخر

---

1. оп. 2. B این 3. Г تفصیل 4. оп. 5. Б اسامی ВГ نامهاء 6. Сура 22, стихъ 6 и Сура 31, стихъ 29. 7. Б بدین ВГ بدین لفظ 8. تفریق 9. در 10. بماند B доб. با اثر آن نفی عینی باشد 11. B оп. 12. B доб. بود 13. Б بحضور 14. Г خلاصی 15. Г оп. 16. Б ورد Г ورود 17. Б با بشارت و 18. Г اللطایف 19. B доб. سر 20. احوال 21. زبان 22. Г оп. 23. از دل 24. Г доб. و 25. وحدانیت 26. B доб. از بعضی 27. оп.

Г л. 280а. این حدود الفاظی است کی اندر توحید خداوند تعالی استعمال کنند و اندر
А л. 220а. بیان *اعتقاد ایشان[1] اندر حقایق بی استعارت *مستعمل دارند[2] و ازان جمله[3]
Б л. 243а. یکی اینست[4] العالم عالم عبارتیست[5] از مخلوقات خداوند و کویند[6] هژده هزار
عالم و پنجاه هزار عالم و فلاسفه کویند دو عالم[7] علوی و[8] سفلی و علماء اصول
٥ کویند از عرش تا ثری هرچه هست عالمست و در جمله عالم اجتماع مختلفات
بود و اهل این طریقت نیز عالم ارواح و[9] نفوس کویند و مرادشان نه آن
بود که *فلاسفه‌را بود[10] که مرادشان[11] اجتماع ارواح و نفوس باشد المحدث
متأخّر اندر وجود یعنی نبوده و پس بوده[12] القدیم سابق اندر وجود
و[13] همیشه بود[14] آنك هستی وی سابق بود مر همه هستیهارا و این بجز[15] خداوند
١٠ تعالی نیست الازل آنچ مر آنرا[16] اوّل نیست الابد آنچ مر آنرا آخر نیست الذات
هستی چیز و حقیقت آن الصفة آنچ[17] نعت نپذیرد[18] ازانچ بخود قایم نیست
الاسم غیر مسمّا التسمیة خبر از مسمّا النفی آنك عدم[19] منفی اقتضا کند الاثبات
آنك وجود مثبت اقتضا کند الشیئان آنك وجود یکی بدیکری روا بود الضدّان
В стр. 885. آنك روا نبود وجود[20] یکی با بقاء وجود دیکر[21] اندر یك حال الغیران آنك
١٥ وجود هر یك بی[22] دیکری روا بود الجوهر اصل چیز[23] آنك بخود قایم بود
العرض آنك بجوهر قایم بود الجسم آنك مولّف بود از اجزاء پراکنده السؤال
А л. 220в. طلب کردن حقیقتی بود[24] الجواب خبر دادن از مضمون سوال الحسن آنك
موافق امر[25] بود القبیح[26] آنك مخالف امر بود السفه ترك امر بود الظلم نهادن
Г л. 280в. چیزی بجائی[27] که نه[28] *جای آن بود و در[29] خور آن[30] العدل نهادن هر چیزی
٢٠ بجای خود الملك آنك بران اعتراض نتوان کرد که او کند اینست *حدود

1. اعتقادشان 2. оп. 3. оп. 4. نخست 5. ВГ عبارتست 6. ВГ доб. که 7. доб. یکی 8. доб. دیکر 9. доб. عالم 10. Б فلاسفه است ВГ مراد فلاسفه است 11. БГ доб. بدان 12. БВ بوده 13. В оп. 14. Г оп. 15. БВ جز 16. Б اورا 17. آنکه 18. БГ доб. و پذیرد 19. Б доб. هر 20. Г وچون 21. Б دیکری 22. Г بفناء 23. ВГ چیزی 24. Б оп. 25. В آمده 26. Г القبح 27. Б برجائی 28. БГ оп. 29. اندر 30. доб. Б نبود В بود

الفاظ[1] کهٔ[2] طالبان را[3] ازین چاره[4] نباشد بر سبیل اختصار و بالله العون و
التوفیق و حسبنا الله و نعم الرفیق نوع آخر[5] این عبارتیست[6] کی بشرح (Б л. 243в.)
حاجتمند باشد و اندر میان متصوّف[7] متداولست و مقصودشان بدین[8] عبارات[9]
نه آن باشد کی اهل لسانرا معلوم کردد از ظاهر لفظ الخواطر[10] بخاطر[11] حصول
٥ معنی خواهند اندر دل با سرعت زوال آن بخاطری دیکر و قدرت صاحب
خاطر بر دفع کردن آن از دل و اهل خاطر[12] متابع خاطر اوّل باشند[13]
اندر امور[14] کی آن از حقّ باشد تعالی و تقدّس بینده بی علّت و کویند[15]
خیر النّساج[16] را خاطری پدیدار آمد که جنید *بر در ویست[17] آن خاطر[18] از
خود دفع کرد[19] خاطری[20] دیکر *بمدد آن[21] آمد هم بدفع آن مشغول شد
١٠ سدیکر خاطر ببود[22] بیرون آمد جنیدرا[23] دید رضی بر در ایستاده کفت یا
خیر اکر خاطر اوّل را متابع[24] بودی و *اکر سنّت مشایخ را[25] بجای[26] آوردی (В стр. 386.)
مرا چندین بر در نبایستی ایستاد تا[27] مشایخ کفته اند[28] که[29] اکر آن خاطر
بود که خیر را اشراف افتاد ازان جنید چه بود کفته اند[30] که جنید پیر خیر[31]
بود و لا محاله پیر بر کلّ احوال مرید مشرف باشد الواقع بواقع[32] معنی[33]
١٥ خواهند که اندر دل پدیدار آید و بقا یابد بخلاف خاطر و بهیچ حال مر
طالب را آلت دفع کردن آن[34] نباشد چنانك کویند[35] خطر علی قلبی و وقع (А л. 221а.)
فی قلبی پس دلها جمله محلّ خواطرند[36] امّا واقع[37] جز بر دل صورت نکیرد
که حشو آن جملهٔ حدیث حقّ باشد و ازانست کی چون مریدرا در[38] راه (Г л. 281а.)
حقّ بندی پیدا[39] آید آنرا قید کویند و کویند *ورا واقعی[40] افتاد[41] و اهل لسان

1. ВГ اخری آن حدود 2. В оп. 3. БВ طالب را Г طالب 4. Г доб. نیست 5. ВГ
6. عبارتیست 7. ВГ متصوفه 8. ВГ ازین 9. عبارت 10. الخاطر 11. БГ оп. В
از خاطر 12. خواطر 13. В باشد 14. اموری 15. доб. که 16. ВГ نساج 17. Б
روان 18. доб. را خواست که 19. کند 20. ВГ خاطر 21. بر درست ВГ بهر درست
و 22. оп. 23. В оп. را 24. Б доб. می 25. سیرت مشایخ 26. Б доб. می 27. ВГ
معنی آن 28. Б کفتند 29. БГ оп. 30. کفتند 31. Г оп. 32. ВГ از واقع 33. БВ
Г 34. В оп. 35. Б عظیم کوید 36. БВ خاطر 37. Г وقایع 38. اندر 39. آنمعنی
ВГ پدیدار 40. ورا واقعهٔ A که اورا واقع 41. В доб. است

*از واقع[1] اشکال خواهند اندر مسایل و چون کسی آنرا جواب کوید[2] و
اشکال بر دارد کویند واقع[3] حلّ شد امّا اهل تحقیق کویند که واقع آن Б л. 244а.
بود که حلّ بران[4] روا نباشد و آنچ حلّ شود خاطری[5] بود نه واقعی[6] کی بند
اهل تحقیق اندر چیزی حقیر نباشد کی[7] هر زمان[8] حکم آن بدل شود و از
حال بکردد[9] الاختیار باختیار[10] آن خواهند کی اختیار کند[11] مر اختیار حقّرا
بر اختیار خود یعنی بدانچ حقّ تعالی مر[12] ایشانرا اختیار کردست از خیر В стр. 387.
و شرّ پسندکار باشند[13] و اختیار کردن بنده مر اختیار حقّرا تعالی هم باختیار ۵
حقّ بود که اکر نه آن بود[14] که حقّ تعالی ورا بی اختیاری[15] اختیار
کردی وی[16] اختیار خود فرو نکذاشتی و از[17] ابو یزید رضی پرسیدند که[18]
امیر کی باشد کفت آنك ورا اختیار نمانده باشد و اختیار حقّ ویرا اختیار
کشته باشد و از جنید رضی می آید[19] که وقتی ویرا تب آمد کفت بار
خدایا مرا عافیت ده بسرّش ندا آمد که تو کیستی که در[20] ملك من سخن ۱۰
کوئی[21] و اختیار کنی من تدبیر ملك خود بهتر از تو دانم[22] تو[23] اختیار من
اختیار[24] کن نه خودرا باختیار خود پدیدار[25] کن[26] و اللّه اعلم الامتحان[27]
بامتحان[28] امتحان دل اولیا خواهند *بکونه کونه بلاها که از حقّ تعالی بدان
آید[29] از[30] خوف و حزن و قبض و هیبت و مانند آن[31] لقوله تعالی اولئك Г л. 281в.
الّذین امتحن اللّه قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم[32] *اندرین درجتی А л. 221в. ۱۵
عظیم[33] باشد[34] البلاء بیلا امتحان تن دوستان خواهند بکونه کونه مشقّتها

---

1. واقعه Б باز بواقع A از واقعه 2. Б کنند 3. Г; واقعه 4. Г آن 5. БГ خاطر 6. Б واقعه
7. Б چون 8. В доб. که 9. В بر کردد 10. ВГ از اختیار 11. کنند 12. БГ оп. 13.
В باشد 14. ВГ بودی 15. ВГ اختیار 16. ВГ доб. هرکز 17. Г оп. 18. оп. 19. В
آرند 20. اندر 21. میکوئی 22. ВГ میدانم В доб. پس 23. Г доб. پس 24. Г оп.
25. В پدید 26. ВГ آورد 27. А الاختبار В оп. 28. باختبار A بدین لفظ 29. ВГ
کونه کون (کونه کونه Г) بلاها *بر دل (بدل Г) ایشان برسد (رسد Г) که از حق تعالی
30. В چون Г و چون 31. این 32 Сура 49, стихъ 3. 33. БГ این درجه رفیع
34. В доб. و این درجه رفیع باشد

و بیماریها و رنجها که[1] هر چند[2] بلا بر بنده قوّت[3] بیشتر پیدا میکند قربت زیادت میشود ورا با حقّ تعالی کی بلا لباس اولیاست و کدوادهٔ[4] اصفیا و غذاء انبیا صلوات اللّه علیهم ندیدی کی پیغمبر صلعم گفت اشدّ *البلاء بالانبیاء[5] ثمّ الاولیاء ثمّ الامثل فالامثل *نحن معاشر الانبیاء اشدّ الناس بلاء[6] و فی الجملة[7] بلا نام رنجی باشد که بر دل و تن[8] مؤمن پیدا شود که حقیقت آن نعمت بود و[9] بحکم آن[10] سرّ آن بر بنده پوشیده باشد باحتمال کردن آلام آن و ویرا ازان[11] ثواب باشد و باز آنچ بر کافران باشد آن نه[12] بلا بود[13] که آن[14] شقا[15] بود و هرگز مر کافررا[16] از[17] شقا شفا نبود[18] پس مرتبت بلا بزرکتر از[19] امتحان بود که تاثیر آن[20] بر دل بود و *ازان این بر دل و تن[21] و اللّه اعلم التحلّی تحلّی نسبت[22] باشد بقوم[23] ستوده بقول و عمل قوله عم لیس الایمان بالتحلّی و التمنّی ولکن ما وقر بالقلوب[24] و صدّقه العمل پس مانندهٔ[25] کردن خودرا بکروهی *بی حقیقت[26] معاملت ایشان[27] تحلّی بود و انان کی نمایند[28] و نباشند زود فضیحت شوند و رازشان آشکارا کردد[29] *و هر چند که بنزدیك اهل تحقیق[30] خود[31] *ایشان فضیحت باشند و رازشان آشکارا[32] التجلّی تاثیر انوار حقّ باشد بحکم اقبال بر دل[33] مقبلان کی بدان[34] شایستهٔ آن شوند که بدل مر حقّ‌را ببینند و فرق میان این[35] رؤیت[36] و[37] رؤیت عیان[38] آن بود که متجلّی اکر خواهد ببیند و اکر خواهد نه بیند یا[39] وقتی بیند و وقتی نه بیند باز[40] اهل عیان اندر بهشت اکر خواهند *که

В л. 244в. — В стр. 388. — 5 — 10 — 15 — Г л. 282а. — В стр. 389. А л. 222а.

---

1. و 2. доб. که 3. В оп. 4. Б کهوارهٔ ВГ کاهوارهٔ 5. الناس بلاء الانبیا 6. Добавляя و نیز کفت ставятъ впереди предшествующаго выраженія. 7. در جمله 8. ВГ доб. بنده 9. Г оп. 10. آنکه 11. оп. 12. Г оп. 13. Г نبود 14. Г оп. 15. شقاوت 16. ВГ کافران را 17. Г оп. 18. نباشد 19. доб. مرتبت 20. ВГ امتحان 21. ВГ بر تن (В оп.) و هم بر دل هم تاثیر بلا доб. و این قوی‌تر بود 22. Г تشبه 23. В доб. تشبیه 24. بقومی 24. فی القلب 25. مانند 26. В بحقیقت 27. Г оп. 28. تجلّی 29. БВ شود Г оп. 30. Г оп. 31. оп. 32. Г оп. 33. بدل 34. ВГ بنمایند 35. Б доб. دو 36. ВГ доб. بدل 37. В оп. 38. В اعیان و 39. تا 40. БВ یا از

نه بینند[1] نتوانند که نه بینند[2] که بر تجلّی ستر جایز بود و *بر رؤیت[3] حجاب   Б л. 245а.
روا نباشد و الله اعلم التحلّی[4] اعراض باشد از اشتغال[5] مانعه[6] مر بنده‌را از
خداوند و یکی ازان دنیاست *بحکم تشریف عنایت چنانك دست از دنیا[7]
خالی کند و[8] ارادت عقبی از دل قطع[9] کند و[10] متابعت هوا از[11] سر[12]
٥   خالی[13] کند و از[14] صحبت خلق *اعراض کند[15] و دل از اندیشهٔ ایشان بپردازد[16]
الشرود معنی شرود طلب حق[17] باشد بخلاص[18] از آفات و حجب و بیقراری
اندران که *همه بلاء[19] طالب[20] *از حجاب افتد پس[21] حیل[22] طلّاب را[23] *اندر
کشف حجاب و[24] *اسفار ایشان[25] و[26] *تعلّق ایشان[27] بهر چیزی[28] شرود خوانند
و هر که اندر[29] ابتداء طلب بیقرارتر بود[30] اندر انتها *واصل‌تر و ممکّن‌تر شود[31]
١٠   القصود مرادشان از قصود صحّت عزیمت[32] باشد بر طلب حقیقت *مقصود و
قصد[33] این طایفه اندر حرکت و سکون بسته نیست ازانچ دوستی[34] اندر دوستی
اگرچه ساکن بود قاصد بود و این خلاف عادتست[35] ازانچ قصد قاصدان[36]
یا بر ظاهرشان از قصد تاثیری بود یا در باطن‌شان نشانی ازانك[37] دوستان[38] بی
علّت طلب و[39] حرکات خود قاصد باشند و همه *صفات ایشان[40] قصد دوست[41]   В стр. 890.
١٥   بود[42] الاصطناع بدین سخن[43] آن خواهند که خداوند تعالی بنده‌را مهذّب[44]
گرداند بفناء جملهٔ نصیبها از[45] وی و زوال جملهٔ حظّها[46] و اوصاف نفسانی[47]   Г л. 282в.

---

1. B نه بینندش و اکرنخواهند بینندش 2. B بینندش 3. برؤیت 4. доб. БВ که دل (دست B оп. Г) ازان 7. بالغه B 6. اشقال Г اشغال БВ 5. تخلی Г التخلی 8. доб. دیگر 9. خالی که دل ازان بعقبی 10. доб. سدیگر 11. که 12. доб. از 13. صافی ВГ 14. چهارم 15. خالی سازد (بجای Г) که خودرا ازان 16. Г پردازد 17. خیل БВ 18. ВГ оп. 19. Г оп. 20. B طالب‌را Г оп. 21. Г оп. 22. خیل БВ Г оп. 23. Б طالب‌را Г оп. 24. Г оп. 25. Б اسفارشان‌را B اسفارشان Г оп. 26. وصل متمکن‌تر گردد 27. تعلق شان‌را Г оп. 28. چیز 29. ВГ در 30. باشد 31. ... 32. B عظیمت Г عظمت 33. Г وقصود 34. دوست 35. Г عاداتست 36. БГ доб. را 37. بجز 38. B دوستانی доб. که 39. کنند بی 40. صفات‌شان БГ доб. خود 41. оп. 42 доб. بود همه قصد بود (B حاصل) حاضر که قصد بغایت کنند چون دوستی 43. A оп. 44. B مجذب 45. ВГ оп. 46. доб. نفسش 47. БВ نفس Г оп.

وبرا اندر وی مبدّل کرداند[1] تا بزوال نعوت و تبدیل اوصاف[2] از خود بیخود شوند[3] و مخصوص اند بدین درجت پیغمبران عم بدون اولیا[4] و کروهی از مشایخ بر[5] *غیر ایشان[6] بر[7] اولیا[8] هم[9] روا دارند *این صفت[10] الاصطفاء اصطفا آن بود کی حقّ تعالی دل بنده‌را[11] مر معرفت خودرا فارغ کرداند تا مر[12] A л. 222в.

٥ معرفت وی صفاء خود اندران[13] بکستراند و اندرین درجت خاصّ و عامّ مؤمنان همه یکی اند از عاصی و مطیع و ولی و نبی لقوله تعالی ثمّ اورثنا الکتاب الّذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات[14] الاصطلام اصطلام غلبات[15] حقّ بود کی کلّیّت[16] بنده‌را مقهور خود کرداند بامتحان لطف اندر نفی ارادتش و قلب ممتحن و قلب مصطلم هر

١٠ دو بیك معنی باشد *چه آنست کی[17] اصطلام اخصّ و ارقّ امتحانست اندر جریان عبارات[18] اهل *این قصه[19] الرّین رین حجابی بود بر دل کی کشف آن جز بایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت است *لقوله تعالی[20] کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون[21] و کروهی کفتند که رین آن بود که زوال[22] خود ممکن نشود بهیچ صفت کی[23] دل کافر اسلام‌پذیر نباشد و آنچ ازیشان B стр. 891.

١٥ اسلام آرند اندر علم خدای عزّ و جلّ مؤمن بوده[24] باشند الغین[25] غین[26] حجابی باشد[27] بر دل که باستغفار بر خیزد و آن بر دو کونه باشد یکی خفیف و یکی[28] غلیظ غلیظ[29] *آن بود که[30] مر اهل غفلت‌را باشد[31] و کبایررا[32] و خفیف مر همه خلق[33] را[34] از[35] نبی و[36] ولی لقوله عم انّه لیُغان علی قلبی و انّی لاستغفر Б л. 246в.

---

1. БВ کند 2. доб. نفسانی 3. شود 4. Г оп. 5. В و Г оп. 6. Г را اینمعنی هم 7. БВ از 8. В доб. دین 9. Г оп. Б доб. این 10. оп. 11. В оп. 12. оп. 13. В غلیان Г تجلیات В اندر دل او Г اندر دل 16. بکلیت 17. جز آنکه 18. A عبارت 19. ВГ طریقت 20. چنانکه خدای عز و جل دل کفار را بدان صفت کرد 21. Сура 83, стихъ 14. 22. доб. آن 23. ВГ ازانچه 24. В; بود 25. БВ доб. و 26. Б доб. آن 27. بود 28. دیکر 29. Г оп. 30. оп. 31. оп. 32. доб. بود 33. оп. 34. ВГ доб. باشد 35. ВГ چه 36. ВГ доб. چه

14. Сура 35, стихъ 29. 15. БГ

اللّه فی کلّ یوم مائة مرّة پس[1] غین غلیظرا توبهٔ بشرط باید و مر خفیف‌را
رجوعی[2] صادق بحقّ و توبه باز کشتن بود از معصیت بطاعت و رجوع باز
کشتن[3] از خود بحقّ پس توبه از جرم کنند و جرم بندکان مخالفت امر
А л. 223а. بود و ازان دوستان مخالفت ارادت و[4] جرم بندکان معصیت بود و ازان
٥ دوستان رؤیت وجود خود[5] یکی[6] از خطا بصواب باز کردد کویند تایبست و[7]
یکی[8] از صواب باصوب[9] باز کردد کویند آیب[10] است و این جمله اندر
باب توبه بتمامی[11] کفته‌ام و اللّه اعلم التلبیس نمودن چیزی را بخلاف تحقیق[12]
В стр. 392. آن بخلق تلبیس خوانند لقوله تعالی و للبسنا علیهم ما یلبسون[13] و جز
حقّ را[14] تعالی این صفت محال باشد که[15] کافررا بنعمت مؤمن می نماید و
١٠ مؤمن را بنعمت کافر تا وقت اظهار حکم وی باشد[16] اندر هر کسی و چون یکی
ازین طایفه خصالی[17] محمودرا[18] بپوشاند بصفاتی مذموم[19] کویند[20] تلبیس
میکند و جز *این معانی را[21] این عبارت استعمال نکنند[22] نفاق و ریا را تلبیس
نخوانند هر چند که در[23] اصل تلبیس باشد ازانچ تلبیس جز اندر اقامت
حدّ[24] مستعمل نباشد و اللّه اعلم الشرب حلاوت طاعت و لذّت کرامت و
١٥ راحت اُنس را این طایفه شرب خوانند و هیچکس *کار بی شرب[25] نتواند
В л. 246в. کرد و[26] چنانك شرب تن از آب باشد[27] شرب دل از راحات و حلاوت دل[28]
Г л. 283в. باشد و شیخ من رضی کفتی[29] مرید[30] و عارف *باید که[31] از شرب[32] ارادت
و معرفت[33] بیکانه باشد[34] *و یکی کوید که[35] مرید را باید که از کردار خود

---

1. ВГ доб. مر 2. ВГ رجوع 3. ВГ доб. نبود 4. ВГ پس 5. доб. اکر 6. ВГ کسی 7. доб. اکر 8. ВГ оп. 9. Б با صواب В با اصواب 10. А تایب В راجع 11. БГ оп. 12. Г оп. 13. Сура 6, стихъ 9. 14. Г оп. را 15. ВГ ازانچه 16. БГ доб. و حقیقت آن 17. خصال 18. ВГ محموده را 19. ВГ مذمومه 20. доб. که 21. اینجا 22. ВГ نکنند و 23. اندر 24. БГ فعل حق В فعل جسد 25. کاری بی لذت 26. ВГ оп. 27. ВГ д б. و 28. оп. 29. доб. که 30. БГ доб. بی شرب 31. БГ با شرب 32. БГ оп. 33. В доб. از ارادت با قرب و عارف بی شرب 34. В باشند 35. ازانچه

شربی بود تا حقّ طلب اندر ارادت بجای آرد[1] و عارف‌را نباید که شرب باشد تا بدون حقّ با شرب *و راحاتی که[2] بنفس باز می[3] کردد بیارامد[4]

الذوق ذوق مانند شرب باشد امّا شرب جز اندر راحات[5] مستعمل نیست و ذوق مر رنج و راحات[6]‌را *نیکو آید[7] چنانك کسی کوید ذُقت الخلاف[8] و ذُقت البلاء و ذُقت الراحة همه درست آید و باز شرب‌را کویند[9] شربتُ بکاس الوصل و[10] بکاس الودّ و مانند این بسیارست[11] *قوله تعالی[12] کلوا و اشربوا هنیئاً[13] و چون از ذوق یاد کرد کفت ذُق انّك انت العزیز الکریم[14] جای دیکر کفت ذوقوا مسّ سقر[15] اینست احکام حدود[16] الفاظ متداول ایشان که یاد کردم و اکر بجملکی[17] ثبت کنم کتاب مطوّل کردد[18] و اللّه اعلم بالصواب

کشف الحجاب الحادی عشر *فی السماع[19] *و بیان انواعه[20] بدان اسعدك اللّه کی سبب[21] حصول علم *حواسّ خمس[22] است یکی سمع دویم[23] بصر سیم[24] ذوق چهارم شمّ پنجم لمس و خداوند تبارك و تعالی مر دل‌را این پنج در[25] بیافریده است و هر جنس علم‌را[26] بیکی ازین باز بسته چون سمع‌را علم باصوات و اخبار و بصر‌را علم بالوان و اجناس[27] و مر[28] ذوق‌را علم بحلو و مرّ و شمّ‌را علم بنتن و رایحه و لمس‌را علم بخشونت و لین و ازین پنج حواسّ[29] چهار‌را در[30] محلّ مخصوص نهاده[31] و یکی‌را اندر همه اعضا شایع کردانیده[32] کوش‌را[33] محلّ[34] سمع[35] کردانیده[36] و چشم‌را بصر و کام‌را ذوق و بینی‌را شمّ[37] و لمس‌را اندر همه اندام مجال دادست ازانچ جز چشم[38] نه بیند[39]

В стр. 393. — 5 А л. 228в. — 10 — 15 — Б л. 247а.

1. Г آورد 2. БГ اکر (Г доб. و) اورا حالی بود В و راحتی که 3. оп. 4. نیارامد В доб. اورا حالی بود اکر بنفس باز کردد نیارامد 5. راحت 6. БВ راحت 7. Г محتمل بود В доб. محتمل بود 8. БГ الحلاوة 9. доб. که 10. БГ او 11. оп. 12. ازانچه خدای تعالی چون حدیث شرب یاد کرد کفت 13. Сура 52, стихъ 19. 14. Сура 44, стихъ 49. 15. Сура 54, стихъ 48. 16. АВ доб. و 17. جملکی آن 18. شود 19. В оп. 20. оп. 21. اسباب 22. پنج 23. دیکر 24. Б سدیکر 25. В оп. 26. оп. 27. اکوان 28. оп. 29. В доб. مر 30. Б اندر 31. доб. است 32. доб. است 33. بصر‌را 34. Г محلش 35. کوش 36. Г کردانید БВ доб. است 37. یعنی سمع‌را 38. ВГ بچشم 39. Г بینند چشم و ذوق‌را کام و شم‌را بینی

Г л. 284а. *و جز گوش نشنود[1] و جز *بینی نه بوید[2] و جز کام[3] مزه نیابد[4] امّا[5] تن[6]

В стр. 394. بیساوش[7] اندام[8] نرم[9] از درشت و گرم[10] از سرد باز داند و از روی جواز

جایز باشدی[11] که این هر یك اندر همه اعضا شایع باشدی[12] چنانك لمس

و بنزدیك معتزله *روا نباشد[13] که هر یکی را[14] جز[15] محلّی[16] مخصوص بود[17] و

۵ باطلست[18] قول ایشان بحاسّهٔ لمس که آنرا محلّی[19] مخصوص نیست و چون

یکی[20] بدین صفت روا بود[21] دیگران را هم[22] روا بود[23] و مراد[24] اینجا *جز اینست[25]

امّا ازین مقدار چاره[26] ندیدم مر تحقیق بیان معنی را پس ازین[27] چهار

А л. 224а. حواسّ کی ذکر ایشان[28] گذشت بی پنجم آن کی سمع است یکی ببیند[29] و یکی

ببوید و یکی بچشد و یکی بیساود[30] و روا باشد کی اندر *دیدن این[31] عالم

۱۰ بدیع[32] و بوئیدن چیزهای خوش و چشیدن نعمتهای نیکو و بسودن چیزهای

نرم مر عقل را دلیل کردد بمعرفت[33] و بخداوندش راه نمایند ازانك[34] بداند

کی عالم محدثست کی[35] محلّ تغییرست .و آنچ از حادث[36] خالی نباشد محدث

بود و اینرا[37] آفریدگاریست نه[38] از جنس آنك[39] مکوّنست و آفریدکار او[40]

مکوّن و آن[41] مجسّمست[42] و آفریدکار او[43] مجسّم و آفریدکارش قدیمست و

۱۵ آن[44] محدث و آفریدکارش نامتناهی[45] و آن[46] متناهی و قادرست بهمه چیزها

В л. 247в. В стр. 395. و بر همه چیزها[47] و عالمست بهمه[48] معلومات و تصرّفش اندر[49] ملك جایزست

آنچ خواهد تواند *از فرستادن[50] رسولان با برهانهاء صادق[51] امّا این[52]

---

1. БГ بکوش نشنوند 2. ВГ به بینی نبویند 3. ВГ بکام 4. ВГ نیابند 5. Г доб. همه 6. В доб. را 7. Г بساوش 8. оп. 9. доб. را 10. доб. را 11. باشد 12. باشد 13. Г оп. 14. ВГ оп. 15. Б оп. 16. Б محل ВГ در محل 17. Б نبود Г روا نباشد 18. ВГ نقض 19. محل 20. Г доб. ازین پنج را محل مخصوص نیست و این یکی 21. В доб. پس 22. نیز 23. БГ доб. همین صفت 24. Б доб. ما 25. ВГ این ماجرا نیست 26. В доб. نیست و 27. оп. 28. آن 29. بیند 30. БГ بساود 31. В این دیدن 32. В بدایع 33. оп. 34. БГ ازانچه В و آنچه 35. В و 36. В حادثه 37. В оп. را 38. В оп. 39. Б که این В که وی Г این که وی 40. وی 41. این 42. Б جسم است 43. ВГ وی 44. Г او 45. доб. است 46. В این Г او 47. کارها توانا 48. БВ بر همه 49. В доб. همه 50. کرد و فرستاد 51. В доб. و این جمله بروی واجب نباشد 52. کردیدن

جمله[1] بر[2] وی واجب نباشد[3] تا وجوب معرفت بسمع معلوم خود نکرداند
و آنچ موجب[4] *سمع است[5] و ازینست کی اهل سنّت فضل نهند سمع را بر
بصر اندر دار تکلیف و اگر محظی گوید[6] سمع محلّ خبرست و بصر موضع Г л. 284в.
نظر و دیدار خداوند جلّ جلاله فاضلتر از شنیدن کلام وی باشد باید تا
۵ بصر[7] فاضلتر از سمع باشد گوئیم ما بسمع میدانیم که رؤیت *خواهد بود[8]
اندر بهشت کی اندر جواز رؤیت بعقل حجاب[9] از کشف اولیتر نباشد[10]
بخبر دانستیم که مؤمنان را مکاشف کرداند و حجاب از[11] اسرار[12] ایشان بر گیرد
تا خدای را عزّ و جلّ ببینند پس سمع فاضلتر آمد از بصر و نیز جملهٔ
احکام شریعت بر سمع مبنی است چه[13] اگر سمع نبودی *ثبات و نصیب[14] آن
۱۰ محال بودی و نیز انبیا صلوات الله علیهم که آمدند[15] نخست بگفتند تا آنك[16]
مستمع بودند بگرویدند آنگاه معجزه بنمودند[17] و اندر دید معجز[18] تاکید آن
هم[19] *بر سمع[20] بود و بدین دلایل هر که سماع را انکار کند کلّی[21] شریعت را А л. 224в.
انکار کرده باشد و حکم آن بر خود بپوشیده و اکنون من *احکام آن[22]
مستوفی[23] ظاهر کنم انشاء الله وحده و صدق الله وعده باب سماع القرآن
۱۵ و ما یتعلّق به[24] اولیتر[25] مسموعات مر دل را بفواید و سرّ را بزواید و گوش را В стр. 396.
بلذّات[26] کلام ایزد عزّ اسمه است[27] و مامورند همه[28] مؤمنان و مکلّف[29] اند[30] Б л. 248а.
همه[31] کافران از آدمی و پری بشنیدن کلام باری تعالی و از معجزات قرآن یکی
آنست که طبع از شنیدن[32] و خواندن آن نفور[33] نگردد ازانچ اندران رقّتی[34]

---

1. ВГ оп. 2. Б برسولان ВГ بر رسولان 3. ВГ نباید 4. БГ доб. شرع و دین است
5. Г оп. В доб. خداوند جایز بود مومنانرا 6. доб. که 7. Б نظر 8. محل خبر است
9. ВГ доб. آن 10. доб. (Б оп.) ازانچه ما 11. В оп. 12. Г پیش چشم В доб.
آنانکه 13. که 14. БГ ثبوت В اثبات 15. ВГ آمده‌اند 16. آنانکه 17. از پیش چشم
18. معجزه نمودند 19. В оп. 20. بسمع 21. БВ بکلیت Г بکلی 22. оп. 23. доб.
بلذت 24. ВГ بها 25. БГ اولیترین В اولیتری Б доб. سماع 26. БГ حکم این
27. БГ оп. 28. В هم 29. В оп. 30. БВ оп. 31. В هم 32. ВГ شنودن 33. ملول
34. ВГ رقت

عظیمست تا حدّی کی کفّار قریش بشبها[1] بیامدندی اندر نهان و پیغمبر عم اندر نماز بودی ایشان می شنیدندی[2] آنچ وی[3] میخواندی و[4] تعجب می نمودندی چون نصر بن الحارث[5] کی افصح ایشان بود و عتبة بن ربیع[6] کی بیلاغت می سحر[7] نمود و بو[8] جهل[9] هشام کی بخطب و براهین نظم[10] داد[11] و مانند ایشان تا حدّی کی پیغامبر صلعم شبی سورتی[12] میخواند عتبه از هوش بشد و[13] بو جهل گفت مرا معلوم گشت[14] کی این نه[15] سخن مخلوقانست[16] و خداوند تعالی پریانرا[17] بفرستاد[18] تا فوج فوج بیامدند[19] و سخن خدای تعالی از پیغامبر عم می شنیدند[20] لقوله تعالی فقالوا انّا سمعنا قرآنا عجبا[21] آنگاه مارا خبر داد از قول پریان کی این قرآن راه‌نمایست مر[22] دل بیمار را[23] بطریق صواب عزّ من قائل یهدی الی الرشد فآمنّا به و لن نشرك بربّنا احداً[24] پس پند آن نیکوترست از همه[25] پندها و لفظش موجزتر از همه[26] لفظها و امرش لطیف‌تر از همه[27] امرها و نهیش زاجرتر از همه[28] نهیها و وعدش دل ربای‌تر از همه[29] وعدها و وعیدش جان‌گدازتر از همه[30] وعیدها و قصّهاش[31] مشبع‌تر[32] از همه قصّها و امثالش[33] فصیح‌تر از همه مثلها هزار دل‌را سماع آن صید کردست و هزار جان‌را لطایف[34] آن بغارت[35] داده[36] عزیزان دنیارا ذلیل کند[37] و ذلیلان دنیارا عزیز کند[38] عمر بن الخطّاب رض بشنید کی خواهر و دامادش مسلمان شدند قصد ایشان کرد با شمشیر آخته و[39] مر قتل ایشانرا ساخته و دل از مهر[40] ایشان[41] بپرداخته[42] تا حقّ تعالی لشکری‌را

(Marginal notes: Г л. 285а. 5; В стр. 397. 10; А л. 225а.; Б л. 248в. 15)

1. شبها 2. ВГ شنوندندی 3. В پیغامبر 4. ВГ оп. 5. В حارث 6. ربیعه 7. سحر می 8. Г оп. 9. доб. بن 10. ВГ оп. 11. ید بیضا می نمود 12. ВГ سورة 13. با 14. شد 15. ВГ оп. 16. Б مخلوقانست ВГ مخلوقات نیست 17. Г оп. را 18. БВ فرستاد 19. ВГ می آمدند 20. بشنیدند 21. Сура 72, стихъ 1. 22. БГ оп. 23. ВГ بیمارانرا 24. Сура 72, стихъ 2. 25. БВ оп. 26. БВ оп. 27. В оп. 28. В оп. 29. В оп. 30. В оп. 31. ВГ قصه اش 32. Г منیع تر 33. В مثالش 34. Б الطاف 35. БГ доб. بلا 36. В بداد و ВГ доб. و 37. Г оп. 38. доб. و چون 39. ВГ оп. 40. В بهر 41. Г оп. 42. ВГ پرداخته

از لطف[1] اندر زوایاء[2] سورهٔ طه *بکمین نشانده[3] *تا بدر[4] سرای[5] آمد و[6]
خواهرش میخواند طه ما انزلنا علیك قرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی[7] جانش
صید دقایق آن شد و دلش بستهٔ لطف[8] آن گشت طریق صلح جست[9] و جامهٔ
جنك بر کشید و از مخالفت بموافقت آمد و معروفست کی چون پیش رسول
5 Г л. 285в. عم[10] بر خواندند[11] ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما[12]
В стр. 398. وی بیهوش[13] بیفتاد و گویند[14] مردی پیش عمر بر خواند رض ان عذاب
ربك لواقع[15] وی نعرهٔ بزد و بیهوش بیفتاد[16] *بر داشتند ویرا[17] و بخانه بردند
تا یکماه پیوسته بیمار بود از وجل و ترس خداوند عز و جل و گویند[18]
مردی پیش عبد الله بن حنظله بر خواند[19] لهم من جهنم مهاد و من فوقهم
10 غواش[20] گریستن بر وی افتاد تا *جائی کی[21] حاکی *گوید من پنداشتم[22] که
جان از وی جدا شد آنگاه بر پای خاست گفتند بنشین ای استاد گفت
هیبت این آیت مرا می[23] باز دارد[24] و گویند[25] پیش جنید رض[26] بر خواندند[27]
Б л. 249в. لم تقولون ما لا تفعلون[28] وی گفت بار خدایا ان قلنا[29] قلنا بك و ان
فعلنا فعلنا بتوفیقك فاین القول و الفعل و از شبلی رض می آید که پیش وی
15 А л. 225в. بر خواندند و اذکر ربك اذا نسیت[30] وی گفت شرط ذکر نسیانست و همه عالم
اندر ذکر[31] مانده[32] نعرهٔ بزد و هوش از وی بشد چون بهوش آمد گفت
عجب[33] ازان دلی که کلام وی[34] بشنود و بر جای بماند و عجب[35] ازان جانی[36]

---

1. В доб. خویش 2. В زاویهٔ 3. Б کمین ساخته Г کمین بساخت 4. چون بر در 5. доб. خواهر 6. оп. 7. Сура 20, стихи 1 и 2. 8. لطایف 9. ВГ جستن گرفت 10. Б доб. آمد 11. доб. БГ این آیت В ما له من دافع 12. Сура 73, стихи 12 и 13. 13. ВГ доб. شد و 14. доб. که 15. Сура 52, стихъ 7. 16. Б گشت ВГ شد 17. بر داشتندش 18. доб. که 19. Г доб. این آیت 20. Сура 7, стихъ 39. 21. оп. 22. А گویند پنداشتند 23. از نشستن 24. Б میدارد 25. доб. Б اندر که В که 26. Г доб. این آیت 27. доб. که 28. Сура 61, стихъ 2. 29. БГ; А کنا В کنا قلنا 30. Сура 18, стихъ 23. 31. ВГ доб. وی 32. مانده اند 33. доб. دارم 34. ВГ حق 35. Б доб. دارم 36. В доб. دارم

که کلام[1] وی بشنود و بر نیاید یکی کوید از مشایخ که[2] وقتی کلام خدای
تعالی میخواندم کی[3] و اتقوا یوماً ترجعون فیه الی اللّه[4] هاتفی آواز داد که
نرم‌تر خوان که چهار تن[5] از پریان از هیبت این آیت بمرده اند[6] و درویشی (В стр. 399.)
کفت من ده سالست تا[7] قرآن بجز اندر نماز بقدر[8] جواز[9] نخوانده ام و نشنیده[10]
کفتند چرا کفت ترس آنرا که بر من حجّت شود روزی من پیش[11] شیخ ٥
ابو العبّاس شقّانی[12] رضی اندر[13] آمدم ویرا یافتم[14] میخواند ضرب اللّه مثلاً (л. 286а.)
عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء[15] و میکریست و نعره میزد تا[16] پنداشتم کی از
دنیا برفت[17] کفتم ایها الشیخ این چه حالتست[18] کفت یازده سالست تا وردم[19]
اینجا رسیده است ازینجای *می نتوانم[20] کذشت و از ابو العبّاس عطا[21] رضی
پرسیدم[22] که شیخ هر روز چند[23] قرآن خواند[24] کفت پیش ازین در[25] شبانروزی ١٠
دو ختم کردمی امّا اکنون چهار[26] سالست تا هنوز امروز بسورة الانفال[27]
رسیده ام کویند که ابو العبّاس قصّاب قاری را کفت بر خوان[28] لا تثریب علیکم
الیوم یغفر اللّه لکم و هو ارحم الراحمین[29] و باز کفت بر خوان[30] یا ایها
العزیز مسّنا و اهلنا الضرّ و جئنا ببضاعة مزجاة[31] و باز کفت بر خوان[32]
قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل[33] آنکاه کفت بار خدایا من بجفا (Б л. 249в.) ١٥
بیش از برادران یوسفم[34] و تو بکرم بیش از یوسفی با من آن کنی[35] که او
با برادران جافی[36] کرد و با این همه[37] جمله مامورند همه اهل اسلام از مطیع
و عاصی باستماع قرآن لقوله تعالی و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا[38] (А л. 226а. В стр. 400.)

---

1. Б نام 2. Г оп. 3. оп. 4. Сура 2, стихъ 281. 5. کس 6. بمردند 7. Б که
8. بمقدار 9. доб. نماز 10. ВГ نشنیده ام 11. ВГ نزدیك 12. А اسقلانی В سقانی
13. В оп. 14. доб. که 15. Сура 16, стихъ 77. 16. доб. بیهوش شد 17. Б доб. چون بهوش آمد
18. حالست 19. Б اورادم 20. Г نمیتوانم 21. Г عطار 22. پرسیدند
23. ВГ доб. از 24. Б میخواند 25. اندر 26. چهارده 27. Сура 8. 28. доб. برخواند
29. Сура 12, стихъ 92. 30. доб. بر خواند 31. Сура 12, стихъ 88. 32. доб. بر خواند
33. Сура 12, стихъ 77. 34. Г بوسعم 35. کن 36. БВ جانی Г حافی
37. В оп. 38. Сура 7, стихъ 203.

استماع و[1] سکوت فرمود خلق را بدانك[2] کسی قرآن بر خواند و نیز کفت
فبشّر عبادِ الّذین یستمعون القول[3] بشارت داد[4] آنرا[5] که اندر حال استماع[6]
متابع احسن آن باشد یعنی باوامر آن قیام کند و بتعظیم[7] شنود و نیز کفت
الّذین اذا ذکر اللّه وجلت قلوبهم[8] یعنی[9] دلهاء مستمعان کلام حقّ پر وجل
۵ باشد و قوله تعالی الّذین آمنوا و تطمئنّ قلوبهم بذکر اللّه الا بذکر اللّه تطمئنّ
القلوب[10] آرامش *و طمانینت[11] دلها اندر ذکر خداوندست[12] تعالی و تقدّس Г л. 268в.
و مانند این بسیارست از آیات *بر حکم[13] تاکید[14] این[15] و باز بر عکس آن[16]
نکوهید مر آن[17] کروهی را که کلام حقّ تعالی را بحقّ نشنودند[18] و از کوش[19]
بدل راه ندادند[20] قوله تعالی ختم اللّه علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
۱۰ ابصارهم غشاوة[21] مواضع سمع شان مختوم است و *قوله تعالی[22] لو کنّا نسمع
او نعقل ما کنّا فی اصحاب السّعیر[23] اکر[24] بحقّ بشنیدیمی[25] و یا بتحقیق
بدانستیمی[26] بدوزخ کرفتار نکشتیمی[27] و قوله تعالی و منهم من یستمع الیك و
جعلنا علی قلوبهم اکنّة ان یفقهوه[28] و کروهی که از تو بشنودند[29] بر *دل Б л. 250а.
ایشان[30] حجاب باشد *یا بر[31] کوششان[32] کری[33] تا چنان باشد که نشنیده باشند
۱۵ لقوله تعالی و لا تکونوا کالّذین قالوا سمعنا و هم لا یسمعون[34] بر وجه شکایت
کفت چنان[35] مباشید که آن کروهی[36] کفتند[37] شنیدیم و نشنیدند یعنی *نه В стр. 401.
بدل شنیدند[38] و مانند این آیات بسیارست اندر کتاب خدای تعالی و *روی

---

1. ВГ با 2. اندران حال که 3. Сура 39, стихъ 19. 4. В ده Г оп. 5. مر آن را
6. В доб. آن 7. В доб. آن 8. Сура 8, стихъ 2. 9. оп. 10. Сура 13, стихъ 28.
11. БГ оп. 12. ВГ خداوند بستة است 13. ВГ оп. 14. БВ оп. Г موکد 15. В оп.
Г доб. قول 16. این 17. Г оп. 18. БГ بشنوند В نشنوند 19. В کوشی 20. ندهند
21. Сура 2, стихъ 6. 22. و نیز کفت اندر قیامت اهل دوزخ کویند 23. Сура 67,
стихъ 10. 24. доб. В قرآنرا Г قرآن 25. بشنیدمی 26. بدانستمی 27. نکشتمی 28.
Сура 6, стихъ 25. 29. Б بشنوند ВГ شنوند 30. ВГ دلهایشان 31. ВГ و در 32.
Б کوش ایشان Г کوشهاشان 33. صمم 34. Сура 8, стихъ 21. 35. Б چنانکه 36.
БВ کروه Г کروه که 37. Б доб. که 38. اما نه بدل شنیدند

عن رسول اللّه صلعم انّه قال لابن مسعود[1] اقرأ[2] فقال انا اقرأ و[3] عليك[4] أُنزِلَ

А л. 226в. قال[5] رسول اللّه صلعم انا[6] احبّ ان اسمع[7] من غيرى[8] و اين دليلى واضحست

بر آنك مستمع كامل‌حال‌تر[9] از قارى بود كه[10] كفت من آن دوستر[11] دارم

كه بشنوم از غير خود ازانچ قارى يا از حال كويد[12] يا از غير حال و مستمع

٥ *جز بحال[13] نشنود كه اندر نطق نوعى از تكبّر بود و اندر استماع نوعى از

تواضع و نيز كفت پيغمبر عم شيّبتنى سورة هود شنيدن سورهٔ هود مرا پير

كردانيد[14] و كويند[15] اين ازان بود[16] كه اندران سوره[17] حاصلست[18] فاستقم كما

Г л. 287а. امرت[19] و آدمى عاجزست[20] از استقامت بامور[21] حقّ[22] ازانچ بنده بى توفيق

حقّ[23] هيچيز[24] نتواند كرد[25] چون[26] كفت[27] فاستقم كما امرت متحيّر شد كه[28]

١٠ كفت اين چكونه خواهد بود كه من بحكم اين امر قيام توانم[29] كرد از رنج

دل قوّت از وى بشد رنج *بر رنج[30] زيادت شد[31] روزى اندر خانهٔ خود[32] بر

خاست و دستها بر زمين نهاد و قوّت كرد تا[33] ابو بكر رضى كفت اين چه

حالتست[34] يا رسول اللّه و تو[35] جوان و تن‌درست كفت سورهٔ هود مرا پير

Б л. 250в. В стр. 402. كرد يعنى سماع اين امر بر دلم چندان قوّت كرد[36] كه قوّتم ساقط شد روى[37]

١٥ ابو سعيد الخدرى[38] رضى[39] كنت فى عصابة فيها ضعفاء المهاجرين و ان

بعضهم يستر بعضاً من العرى[40] و قارئ يقرأ علينا و نحن نستمع لقراءته[41] فقال

*فجاء رسول اللّه[42] صلعم حتّى قام علينا فلمّا رآه القارئ سكت *قال فسلّم و[43]

---

1. مر و از پيغمبر مى آيد كه (Б оп.) ابن مسعودرا كفت 2. доб. Б عليك Г على 3. Б оп. 4. Б доб. وعليك 5. فقال 6. БГ انى 7. В سمعه Г اسمعه 8. بجز حال Г غير 9. В حالت 10. Г كفت 11. ВГ دوست 12. Б خواند 13. ВГ بجز حال 14. كرد 15. ВГ доб. كه 16. Г كفت 17. доб. هود 18. Б حاصل بود В بود Г اين بود 19. Сура 11, стихъ 114. 20. Б عاجز كشت 21. В بامر 22. доб. Б آيت بود كه ВГ بحقيقت ВГ تحقيق 23. В چون 24. ВГ هيچ 25. БГ доб. پس 26. В оп. 27. ВГ كفتندش 28. ВГ оп. 29. Б نتوانم 30. В برنج Г оп. 31. доб. تا 32. БГ доб. مى 33. оп. 34. حالست 35 ВГ доб. هنوز 36. كرفت 37. ويكى از صحابه 38. В الجزرى Г الخرزى 39. доб. روايت كرد كه كفت 40. القرى 41. ВГ بقرائة 42. ВГ النبى 43. В فلم

قال ما ذا كنتم تصنعون قلنا يا رسول اللّه[1] كان قارئ يقرأ علينا و نحن نستمع *لقراءته فقال[2] النبىّ عم الحمد للّه الّذى جعل فى امّتى مَن اُمرتُ ان اصبر نفسى معهم قال ثمّ جلس وسطنا ليعدل نفسه فينا ثمّ قال[3] بيده هكذا فتحلّق القوم فلم يعرف رسول اللّه صلعم منهم احدًا[4] قال و كانوا ضعفاء المهاجرين فقال النبىّ عم ابشروا صعاليك المهاجرين بالفوز[5] التامّ يوم القيامة يدخلون الجنّة قبل اغنياءكم[6] بنصف يوم كان مقداره خمسمائة[7] عام من با كروهى بودم از فقراء المهاجرين كى ايشان بعضى از اندام خود[8] بپوشيده[9] بودند بيعض[10] ديكران[11] از برهنكى[12] و قارى بر ما ميخواند و ما سماع ميكرديم[13] قراءت ويرا تا پيغامبر عم بيامد و بر سر ما بيستاده[14] چون قارى ويرا بديد خاموش شد پيغامبر عم بر ما سلام كفت و كفت اندر چه كار بوديد كفتيم يا رسول اللّه قارى[15] ميخواند و ما سماع ميكرديم[16] خواندن[17] اورا آنكاه پيغامبر كفت عم الحمد للّه كه اندر[18] امّت من كروهى آفريد كه مرا[19] بفرمود تا اندر صحبت ايشان صبر كنم آنكاه اندر ميان ما بنشست چون يكى از ما تا خودرا *برابر ما[20] كرد پس حلقه كردند آن[21] كروه و كس اندر ميان ما[22] پيغمبررا عم ازيشان[23] باز[24] *نمى شناخت[25] آنكاه مر ايشانرا كفت بشارت مر شمارا اى درويشان مهاجرين[26] بفيروزى تمام اندر روز قيامت كى اندر آئيد بيهشت[27] پيش از توانكران بنيمروز *و آن پانصد سال *عمر بود[28] و اين خبررا بچند روايت مختلف بيارند امّا اختلاف اندر عبارتست و معنى همه[29] درستست فصل و زرارة بن ابى اوفى از كبار صحابه بود رض مردمانرا مى[30] امامى[31] كرد[32] آيتى بر خواند و زعقه بزد و جان بداد و ابو

A л. 227a. — 5 — Г л. 287в. — 10 — В стр. 403. — Б л. 251a. — 15

1. В оп. 2. В оп. 3. В доб. ما 4. احد 5. В با الغواز 6. ВГ الاغنياء 7. ВГ خمسين مائة 8. Б доб. را 9. ВГ پوشيده 10. БВ و بعضى 11. ديكر 12. БВ доб. در حجاب مى (В оп.) بودند 13. A доб. يعنى استماع 14. ВГ بايستاد و 15. В оп. 16. Г доб. قرآن 17. В قرائت 18. در 19. В مارا 20. با ما برابر 21. اين 22. БГ آن حلقه В حلقه 23. ВГ оп. 24. оп. 25. Б مى نشناخت 26. A مهاجريان 27. ВГ در بهشت 28. باشد 29. БГ доб. يكيست 30. оп. 31. В امامتى 32. كردى

جهیر[1] از بزرگان تابعین بود صالح مُرّی آیتی بر[2] خواند شهقهٔ از وی جدا

شد و از دنیا برفت و[3] ابرهیم النخعی[4] رحمه روایت آرد[5] که اندر دهی از　　A л. 227в.

دیههای کوفه میرفتم پیر زنی‌را دیدم کی[6] اندر[7] نماز *ایستاده بود[8] آثار *خیری

بر وی[9] ظاهر[10] بود[11] *تا از نماز فارغ شد[12] من[13] بحکم[14] *تبرّکی پیش وی

رفتم و سلام کفتم[15] *مرا کفت[16] قرآن دانی کفتم بلی کفت آیتی بر خوان بر　　٥

خواندم[17] بانکی[18] بکرد و جان باستقبال رؤیت حقّ[19] فرستاد و احمد بن ابی[20]

الحواری روایت آرد[21] که اندر بادیه جوانی[22] دیدم اندر[23] مرقعهٔ خشن بر سر　　B стр. 404.

چاهی ایستاده مرا کفت یا احمد بوقت[24] آمدی کی مرا *می باید[25] تا جان　　Г л. 288в.

بدهم آیتی بر خوان[26] حقّ تعالی *بزبان من[27] داد[28] که انّ الّذین قالوا ربّنا

اللّه ثمّ استقاموا[29] کفت یا احمد بخدای کعبه[30] کی[31] همان کی[32] بر خواندی[33]　　١٠

اندرین ساعت فرشتهٔ بر من میخواند[34] اکر[35] حکایات[36] متّصل *این باب[37]　　B л. 251в.

بیارم از *مقصود بمانم[38]

باب سماع الشعر و ما یتعلّق به[39] در جمله شنیدن شعر مباحست و پیغامبر

صلعم شنیدست و صحابه رضوان اللّه علیهم کفته اند و شنیده[40] قال النبیّ عم

انّ من الشعر لحکمة و[41] الحکمة ضالّة المؤمن من[42] حیث وجدها فهو احقّ　　١٥

بها[43] از شعر شعریست کی بحقّ[44] حکمت باشد و حکمت ضالّهٔ مؤمن[45] بود

که از وی غایبست آنك بیابد بدان[46] اولیتر باشد و قوله عم اصدق کلمة

---

1. AB جهین Г جهبین 2. БГ доб. وی 3. ВГ доб. از 4. نخعی 5. Г آرند 6. оп. 7. در 8. БГ ایستاده B ایستاد 9. БВ خیر برو Г оп. 10. B доб. دیدم Г оп. 11. B ببودم Г оп. 12. Г оп. 13. оп. 14. Г ور. 15. БВ تبرك ویرا سلام کردم Г оп. 16. Г оп. 17. ВГ доб. وی 18. Г بانك 19. оп. 20. БГ оп. 21. B کرد 22. B доб. را 23. Б در ВГ با 24. БГ بوقتی 25. سماع می باید کرد 26. доб. کفت 27. ВГ آسمان 27. مرا الهام 28. ВГ доб. تا بر خواندم 29. Сура 41, стихъ 30. 30. ВГ و زمین 31. B оп. 32. оп. 33. доб. که 34. доб. و در حال جان بداد و 35. доб. مراد خود باز مانم 36. доб. (Б оп.) بدین معنی (Г оп.) که 37. است 38. جمله 39. БГ доб. و 40. Г شنیده‌اند 41. Б оп. ВГ доб. نیز کفت 42. ВГ оп. 43. БВ доб. مراد 44. оп. 45. Г المؤمن 46. БГ оп.

قالتها العرب قول لبيد *راست و موجزترين[1] كلمهٔ كه عرب كفته اند[2] *قول لبيد است[3] *كى هر چه جز خداوندست همه باطلست[4]

الا[5] كلّ شىء ما خلا[6] اللّه باطل * و كلّ نعيم لا محالة زائل

و روى[7] عمر بن الشريد[8] *عن ابيه رح[9] انّه[10] قال استنشدنى رسول اللّه صلعم

A л. 228a. ۵ هل تَروى[11] من شعر اميّة بن ابى الصلت شيئا فانشدته مائة قافية[12] كلّما مررتُ

B стр. 405. على بيت[13] قال هيهْ *فقال رسول اللّه صلعم كاد ان يسلم فى شعره[14] هيچ[15]

روايت[16] *كنى از اشعار اميّة بن ابى الصلت[17] كفت[18] بلى صد بيت روايت

كردم و اندر آخر هر بيتى[19] كى كفتمى[20] ميكفتى[21] هيه يعنى دبكرى[22] بكوى و

Г л. 288в. ماننـد اين روايات[23] بسيار آمده[24] است از وى و از صحابه و *عمر كفت رض[25]

۱۰ مردمانرا اندرين غلطها[26] افتاده است كروهى *كفته اند كه[27] شنيدن جملهٔ[28] *اشعار

حرامست[29] و روز و شب غيبت مسلمانان ميكويند و كروهى جملهٔ آنرا[30] حلال

B л. 252a. دارند[31] و روز و شب غزل و صفت[32] زلف *و خال[33] بشنوند[34] و اندرين[35]

بر يكديكر حجّج آرند و[36] مراد من[37] اثبات آن[38] نيست امّا مشايخ متصوفه

رض را اندرين[39] طريق حجّت[40] آنست كى از پيغمبر عم پرسيدند از شعر وى

۱۵ كفت صلعم كلام حسنُه حسن و قبيحه قبيح سخنيست[41] نيكوى[42] آن[43] نيكو

بود[44] و زشت آن زشت يعنى هر چه شنيدن آن حرامست چون غيبت و

بُهتان و فواحش و ذمّ كسى و كلمهٔ كفر بنظم و نثر همه حرام باشد و

---

1. راستترين 2. ВГ كفته است 3. В شعر 4. оп. A доб. قال القائل 5. В оп. 6. Б خل В حل 7. оп. 8. الشريد 9. روايت كند از پدرش 10. Б كه ВГ оп. 11. Б ترى 12. доб. АБ فجعلت В محفلت Г فحاطت 13. Г доб. قال بيت 14. В оп. Б доб. كفت 15. В оп. 16. В оп. Г روايتى 17. В و مانند اين روايات بسيار او ميكفت Г ميكفت 18. كفتم 19. ВГ بيت 20. Б оп. ВГ ميكفتم 21. В آمده است Б доб. كه 22. ВГ ديكر 23. روايت 24. Б оп. 25. Г оп. 26. В доб. بسيار 27. оп. 28. В оп. 29. اشعار را حرام كويند 30. Б را 31. БВ كويند Г دانند 32. ВГ доб. از 33. ВГ оп. 34. شنوند 35. доб. Б هر يك ВГ معنى 36. Б доб. مرا 37. Б روى و 38. ايشان (В оп.) و نفى *كفت و شنود 39. Г доб. باب 40. оп. 41. доб. كه 42. АБ نيكوئى 43. Г او 44. Г است

هر چه شنیدن آن بنثر حلالست چون حکمت و مواعظ و استدلال اندر آیات
خداوند و نظر اندر شواهد حقّ بنظم[1] هم حلال باشد و در جملهٔ همچنانك
نظر اندر جمالی[2] کی محلّ آفت بود[3] *و بسودن آن[4] محظور حرام باشد[5] شنیدن B стр. 406.
صفت آن[6] بران[7] وجه[8] حرام بود و آنك این[9]را مطلق حلال گوید[10] نظر
٥ و بسودن را[11] حلال باید داشت[12] آنگاه آن[13] زندقه باشد و آنك گوید[14] من
اندر چشم *و رخ[15] و خدّ و زلف و خال حقّ[16] *می شنوم[17] و[18] آن[19]
میطلبم[20] *واجب کند تا[21] بچیزی[22] دگر[23] اندر نگرد *و خدّ و خال[24] بیند
و گوید که[25] من[26] حقّ می بینم[27] و آن[28] میطلبم ازانچ چشم و گوش محلّ
عبرتست و منبع علم اند[29] واجب کند که *این با[30] دیگری می[31] گوید[32] من
١٠ می[33] بیساوم[34] *مر آن شخص را[35] که آن[36] یکی شنیدن صفت[37] آن می[38] روا دارد[39] Г л. 289а. А л. 228в.
و گوید که[40] اندران حقّ میطلبم *که حاسّهٔ از حاسّهٔ[41] اولیتر نباشد مر ادراك
معنی را[42] آنگاه کلّیّت شریعت باطل شود قوله عم العینان[43] تزنیان[44] حکم این Б л. 252в.
بر خیزد و[45] ملامت از[46] بسودن نامحرمان منقطع شود و[47] حدود شرعی ساقط
گردد و این ضلالات[48] بود و چون جهلهٔ متصوف[49] مر[50] مستغرقان[51] مستمعان را
١٥ دیدند کی می[52] سماع کردند[53] بحال[54] پنداشتند کی بنفس میکنند چون ایشان[55]

---

1. B بنظر 2. جمال 3. B доб. حرام 4. Б شنودن آن نیز بنظم و نثر حرام
بود و Г است و 5. B حرام و محظور است و شنیدن آن نیز بنظم و نثر Г هم B доб.
Б доб. و 6. Б او B доб. هم 7. BГ بدان 8. доб. Б هم BГ نیز 9. BГ доб. معنی
10. B دانند 11. доб. نیز 12. گفت 13. доб. کفر و 14. Г доб. که 15. оп. 16.
B оп. 17. A میشنویم B оп. 18. B оп. 19. Г حق B оп. 20. A میطلبیم B оп. 21.
B оп. 22. BГ оп. 23. БВ оп. Г بدیگر 24. B оп. 25. Б оп. 26. Б оп. B همه
27. B доб. و می شنوم 28. BГ حق 29. БГ پس B оп. 30. Г دل 31. оп. 32. B доб.
که 33. Б оп. 34. بساوم 35. Б شخصی را BГ مر شخصی را 36. BГ این 37. Б оп.
38. оп. 39. BГ доб. میدارد و آن (Б оп.) دیگری (B دیگر) دیدن وی روا میدارد
40. من هم 41. خواستی از خواستی (Г حواستی از حواستی) 42. B و گوید که *خواستی
صفتی را 43. Г; عینان 44. БГ доб. هم 45. Г доб. هم 46. Г оп. 47. Г доб. هم
48. доб. ظاهر 49. متصوفه 50. Г оп. 51. доб. Б جدال Г و 52. оп. 53. میکردند
54. B بجلال доб. ایشان 55. Г доб. را

بدیدند کفتند حلالست و اکر[1] نیستی ایشان نکنندی[2] بدان تقلید کردن
ظاهر بر کرفتند و حقیقت[3] بکذاشتند تا خود هلاك شدند و *قومی جهّال
دیکر[4]را هلاك کردند و این از آفات زمانه است و *بجای خود[5] شرح دهم[6]
بتمامی[7] انشاء الله عزّ و جلّ باب سماع الاصوات و الالحان قوله عم زیّنوا — В стр. 407.
٥ اصواتکم بالقرآن بیارائید آوازها را[8] *بخواندن قرآن[9] *و یك روایت دیکر[10]
*زیّنوا القرآن باصوات الحسن[11] *بیارائید قرآنرا بصوتهاء خوش نیکو[12] قوله تعالی
یزید فی الخلق ما یشاء[13] مفسّران[14] کفتند که این صوت حسن باشد[15] و هر که
خواهد که[16] صوت داود[17] بشنود کو صوت بو موسی اشعری بشنو[18] و اندر اخبار
مشهورست کی اندر بهشت مر اهل بهشترا سماع باشد و آن چنان بود که
١٠ از هر[19] درختی صوتی و لحنی مختلف می آید چون[20] مولّف شوند *آن اصوات[21]
طبایعرا اندران لذّتی[22] عظیم باشد و این نوع سماع عامّست اندر میان
خلق از آدمی و غیر آن کی زنده اند بحکم آنك روح لطیفست و اندر
اصوات لطافتی هست[23] چون بشنود جنس بجنس مایل شود و این قول کروهی — Г л. 289в.
است کی کفتم و اطبّارا[24] و آنان[25] کی دعوی تحقیق کنند از[26] اهل خبرت[27] — В л. 253а.
١٥ اندرین سخن بسیارست و اندر تالیف الحان کتب ساختهاند و مر آنرا عظم[28] — А л. 220а.
داده و امروز آثار صنعتشان[29] ظاهرست اندر مزامیر کی مر[30] آنرا مرتّب
کردانیده اند[31] مر قوّت هوارا[32] و طلب[33] لهورا بحکم[34] شیطان تا حدّی که[35] — В стр. 408.

---

1. Г доб. حلال 2. Г نکنند 3. باطن 4. оп. 5. В بجایکاه 6. Б این ВГ оп. 7. ВГ تمامی доб. بکویم 8. آوازهای خودرا 9. بقرآن خواندن 10. БГ оп. 11. БГ оп. 12. оп. 13. Сура 35, стихъ 1. 14. В доб. می 15. В доб. پیغمبر کفت صلعم من اراد ان یسمع صوت داود فلیسمع (В فاستمع) صوت ابی موسی الاشعری (В اشعری) 16. Б تا Г оп. 17. В داودی 18. Б شنود ВГ بشنود 19. В оп. 20. доб. В آن اصوات بودند Г آن اصواتی که یکدیکر مختلف بودند 21. ВГ оп. 22. ВГ لذت 23. است БВ доб. که 24. В оп. را 25. Б доб. را 26. Г و 27. Г доб. را 28. Г عظیم 29. БВ صنعت ایشان Г صفت ایشان 30. оп. 31. کرده اند 32. оп. را 33. доб. لعب و 34. доб. (Б оп.) موافقت با 35. Г оп.

کویند[1] اسحاق موصلی اندر[2] باغی *می غنا کرد[3] هزاردستان[4] می سرائید از
لذّت آن[5] خاموش شد و سماع میکرد تا از درخت در[6] افتاد مرده[7] و ازین
جنس حکایتها[8] شنیده ام امّا مراد[9] بجز اینست و[10] ایشان کویند همه راحات[11]
طبایع از تالیف و ترکیب اصوات و الحان بود ابرهیم خواصّ رضؔ کوید کی
٥ من[12] وقتی بحیّ از احیاء عرب فراز[13] رسیدم و بدار ضیف[14] امیری از امراء
حیّ[15] نزول کردم سیاهی دیدم مغلول و مسلسل بر[16] در خیمه افکنده[17] اندر
آفتاب شفقتی بر[18] دلم[19] پدید[20] آمد قصد کردم تا اورا بشفاعت بخواهم از
امیر چون طعام پیش آوردند مر[21] اکرام ضیف را امیر بیامد تا با من موافقت
کند چون وی قصد طعام[22] کرد من ابا کردم و بر عرب هیچیز[23] سختر ازان
١٠ نیاید که کسی طعام ایشان نخورد مرا کفت ای جوانمرد چه چیز ترا از[24]
طعام[25] من[26] باز میدارد کفتم امیدی که *بر کرم[27] تو دارم کفت همه املاك
من ترا[28] تو طعام[29] بخور کفتم مرا بملك[30] تو حاجتی[31] نیست این غلام را
Б л. 253в. در[32] کار من کن کفت نخست از[33] جرمش بپرس[34] آنکاه بند از وی بر کیر
Г л. 290а. که ترا بر همه چیزها[35] حکمست تا در ضیافت مائی[36] کفتم *بکو تا[37] جرمش
В стр. 409. ١٥ چیست[38] کفت بدانك این غلامیست[39] کی[40] حادی است[41] و صوتی خوش
دارد من این را بضیاع خود فرستادم با اشتری[42] چند تا *برای ما[43] غلّه آرد
وی برفت و دو بار شتر[44] بر هر اشتری[45] نهاد و اندر راه حُدی *میکرد و[46]
А л. 229в. اشتران می شتافتند تا بمدّتی[47] قریب اینجا آمدند[48] دو چندان بار که من[49]

---

1. Г доб. که 2. Б در 3. ВГ доб. غنا میکرد و 4. БГ هزاردستانی 5. ВГ غناء وی
6. اندر 7. و مرد 8. حکایات (В حکایت) بسیار 9. доб. من 10. که 11. БГ
جانورانرا تالیف В доб. جانورانرا تالیف 12. ВГ оп. 13. Б فرا Г оп. 14. В الضیف
15. оп. 16. Г оп. 17. فکنده 18. اندر 19. БВ доб. با وی 20. پدیدار 21. В оп.
22. ВГ доб. خوردن 23. В هیچ 24. В доб. خوردن 25. Г خوردن 26. ВГ оп.
27. ВГ بکرم 28. доб. و 29. доб. من 30. Б با ملك 31. حاجت 32. اندر 33.
Б доб. من 34. Г پرس 35. Г املاك من Б доб. من 36. В ما آئی 37. В оп. 38.
چه چیزست 39. Г غلامست 40. оп. 41. оп. 42. شتری 43. Б оп. ВГ مرا 44. اشتر
45. شتری 46. Г میکردی 47. Б مدت 48. БВ آمد Г بیامد 49. Г оп.

فرموده بودم چون بار از[1] اشتران فرو[2] گرفتند[3] اشتران[4] همه یکان دوکان هلاك شدند ابرهیم[5] گفت مرا سخت عجب آمد گفتم[6] ایّها الامیر شرف[7] تو ترا جز براست[8] گفتن ندارد[9] امّا مرا[10] برین قول برهانی باید تا[11] ما درین سخن بودیم اشتری[12] چند از بادیه بچهاسار آوردند[13] تا آب دهند امیر پرسید[14] که[15] چند

۵ روزست کی[16] این اشتران آب نخورده اند گفتند[17] سه روز[18] این غلام‌را فرمود تا بحدی صوت بر کشاد اشتران *اندر صوت[19] وی و[20] شنیدن آن مشغول شدند و هیچ دهان بآب نکردند تا ناگاه یك یك در[21] رمیدند و اندر[22] بادیه پراکندند[23] آن غلام‌را بگشاد و بمن بخشید و ما بعضی ازین اندر مشاهده می بینیم کی چون اشتربان و خربنده *ترنّمی کنند[24] اندر آن[25] اشتر و

۱۰ خر[26] طربی پیدا[27] آید و اندر خراسان و عراق عادتیست که صیّادان بشب[28] آهو گیرند[29] طشتی بزنند تا آهوان[30] آواز طشت[31] شنوند[32] و بر جای بایستند[33] ایشان مر ورا بگیرند و مشهورست کی اندر[34] هندوستان گروهی اند که بدشت

В стр. 410.

بیرون[35] روند[36] و غنا میکنند *و لحن میگردانند آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند ایشان گرد[37] آهو[38] *میگردند و غنا میکنند[39] تا از لذّت[40] چشم

В л. 254а.
Г л. 290в.

۱۵ فرو[41] گیرد[42] و بخسپد[43] ایشان مر اورا بگیرند و اندر کودکان خرد[44] این حکم ظاهرست کی چون بگریند اندر گاواره[45] کسی نوائی بزند[46] خاموش شوند[47] و مر آنرا[48] بشنوند و اطبّا گویند مر این کودك‌را که حسّ[49] وی

---

1. БГ оп. 2. ВГ فرود 3. گرفت 4. В оп. 5. Г доб. خواص 6. В доб. یا 7. В مشرف 8. В برراست 9. ВГ نفرماید 10. В оп. 11. БГ оп. 12. ВГ اشتر 13. آورده بودند 14. В فرمود 15. В Г تا که 16. Г доб. تا 17. В گفت 18. Б доб. و 19. Б بصوت 20. В оп. 21. Б اندر 22. ВГ در 23. ВГ доб. پراکنده شدند است 24. ترنم میکنند 25. ВГ راه 26. доб. را 27. Б پدید می ВГ پدیدار می 28. В доб. که 29. ВГ میگیرند 30. БГ آهو 31. آن 32. БГ بشنود 33. БГ بایستد 34. Г در 35. Г оп. 36. مروند 37. Г оп. 38. БВ وی Г оп. 39. Г оп. 40. ВГ доб. آن 41. В فرود 42. ВГ میگیرند 43. В خسپند Г می خسپند 44. БВ خود 45. گاهواره 46. В доб. و بشنوند 47. В کردند 48. ВГ مر آن نوارا 49. В حسن

درست است و بینزرکی[1] زیرک[2] باشد و ازان بود که[3] ملك عجم را وفات آمد
از وی پسری ماند دو ساله وزرا[4] کفتند که[5] این را بر تخت مملکت[6] باید نشاند
با بزرجمهر تدبیر کردند وی کفت صواب آید امّا بیاید آزمود تا حسّش[7]
درست هست و[8] بدو امید[9] توان داشت کفتند تدبیر این[10] چیست بفرمود تا[11] А л. 230в.
غنا می[12] کردند وی اندران میان بطرب آمد و دست و پای زدن کرفت ۵
بزرجمهر کفت ازین[13] امیدوارست[14] بملك و اصوات را تاثیر ازان ظاهرترست
بنزدیك عقلا[15] که باظهار برهان وی[16] حاجت آید و هر که کوید مرا بالحان
و اصوات و مزامیر خوش نیست[17] یا[18] دروغ کوید[19] یا نفاق کند و یا حسّ
ندارد و از جملهٔ[20] مردمان و ستوران برون باشد[21] منع کروهی ازان بدانست[22] В стр. 411.
کی رعایت امر خداوند کنند[23] و فقها متّفق اند که چون ادوات ملاهی ۱۰
نباشد و اندر دل[24] *فسقی پدیدار[25] نیاید شنیدن آن مباحست و بدین آثار
و اخبار بسیار آرند[26] *کما روی[27] عایشة رضی قالت[28] عندی جاریة تغنّی
فاستاذن عمر فلمّا *سمعت حسّه[29] فرّت فلمّا دخل عمر تبسّم رسول الله صلعم Б л. 254в.
فقال له عمر ما اضحکك یا رسول الله قال کانت عندنا جاریة تغنّی فلمّا Г л. 491а.
سمعت حسّك فرّت فقال عمر لا ابرح حتّی اسمع ما کان سمع رسول الله ۱۵
صلعم فدعا رسول الله صلعم الجاریة فاخذت تغنّی و رسول الله صلعم یستمع
و بسیاری از صحابه رضوان الله علیهم مانند این آورده اند[30] و شیخ ابو عبد
الرحمن سلمی[31] آن جمله را جمع کردست اندر کتاب سماع[32] و باباحت

---

1. В بزرکی شود چون 2. ВГ زیرکی 3. доб. БВ یکی از Г یکی 4. Б وزیر را
5. ВГ оп. 6. ملك 7. В حس او Г و برا حس 8. ВГ که 9. БВ امیدی Г امیدی را
10. آن 11. доб. (В оп.) بر سر وی (В доб. و مغنیان (آوردند 12. оп. 13. БГ
ازین 14. Б امیدواریست ВГ امیدواری هست 15. В عقل 16. Б آن 17. Г доб. او
18. В او 19. доб. و 20. доб. طبقهٔ 21. ВГ доб. و 22. Б بدان باشد 23. В نکنند
24. доб. چنانکه 25. Б فسق پدید 26. Б بیارند ВГ است 27. 28. بشنیدن آن لحن
روایت کرده اند ВГ .30 احسنه В .29 روایت آرد که (БВ оп.) قالت (Б оп.) کانت
31. السلمی 32. السماع

آن قطع کرده و مراد مشایخ متصوّف[1] ازین[2] بجز اینست[3] ازانچ اندر اعمال فواید باید[4] اباحت[5] طلبیدن کار عوامّ باشد و[6] محلّ مباح ستوران اند بندکان مکلّف‌را باید[7] تا از کردار فایده طلبند وقتی من بمرو بودم یکی از ایمّهٔ اهل حدیث آنك معروفترین[8] بود مرا کفت[9] من اندر اباحت سماع کتابی (В стр. 412.)
٥ کرده‌ام کفتم بزرك مصیبتی که *اندر دین[10] پدیدار[11] آمد که خواجه امام لهوی‌را که اصل همه فسقهاست حلال کرد[12] مرا کفت تو[13] اکر حلال[14] نمیداری[15] چرا میکنی کفتم حکم این بر وجوهست بر یك چیز[16] قطع نتوان کرد اکر تاثیر[17] اندر دل حلال بود *سماع حلال بود[18] و اکر حرام[19] حرام و اکر مباح[20] مباح[21] چیزی‌را[22] که حکم ظاهرش فسقست و اندر باطن حالش[23] (А л. 230в.)
١٠ بر وجوهست اطلاق آن بیك چیز محال بود[24] و اللّه اعلم بالصواب

باب احکام السماع بدانك سماع‌را اندر طبایع حکمهاء مختلفست همچنانك ارادت اندر دلها مختلف است و ستم باشد که کسی مر آنرا بر یك حکم قطع کند و[25] جملهٔ مستمعان بر دو کونه[26] اند یکی آنك معنی شنوند[27] و دیکر آنك (В л. 255а.) صوت[28] و اندرین هر دو اصل فواید بسیار[29]ست و آفات بسیار[30] ازانچ[31] (Г л. 291в.)
١٥ شنیدن اصوات خوش غلیان[32] معنی باشد که اندر مردم مرکّب[33] بود[34] اکر حق حقّ[35] و اکر باطل بود[36] باطل[37] کسی‌را که مایه بطبع[38] فساد بود آنچ شنود[39] همه فساد باشد و جملکی این[40] اندر حکایت داود عم بیاید که چون حقّ تعالی *ویرا خلیفت[41] کردانید ویرا[42] صوتی خوش داد و حلق اورا مزامیر کردانید

---

1. متصوفه 2. ВГ доб. سماع 3. Б آنست ВГ ازان نیست 4. Г доб. فایده 5. В بباباحت 6. доб. بر 7. Г оп. 8. ВГ доб. ایشان 9. доб. که 10. Г اندربن 11. پدید 12. ВГ доб. و 13. پس 14. В حلالی 15. доб. تو 16. Г جز 17. доб. آن 18. В оп. 19. ВГ доб. بود 20. Г доб. بود 21. В оп. 22. Г оп. را 23. доб. БГ و روشش В روشن 24. باشد 25. БГ доб. در 26. گروه 27. В بشنوند 28. доб. شنوند 29. оп. 30. БГ оп. В است 31. В доб. از 32. ВГ доб آن 33. Г مرك 34. Б باشد 35. доб. بود 36. оп. 37. В оп. 38. طبع 39. بشنود 40. доб. معنی 41. اورا خلیفهٔ خود 42. اورا

В стр. 413. كوهها را رسليل[1] وى كرد[2] تا حدّى كى وحوش و طيور[3] از كوه و دشت بسماع[4]
آمدندى[5] و آب[6] باستادى و مرغان از هوا *در افتادى[7] و اندر آثار آمدست[8]
كى يك ماه آن خلق اندران صحرا هيچ[9] نخوردندى و اطفال نكريستندى
و هيچ[10] شير نخوردندى[11] و هركاه كه خلق ازانجا باز كشتندى بسيار مردم از
٥ لذّت كلام و صوت و لحن وى مرده بودندى تا حدّى كى كويند[12] يكبار
هفتصد كنيزك عذرا بشمار *بر آمد[13] و آنكاه چون حقّ تعالى خواست كه
مستمع صوت و متابع طبع را جدا كند از اهل حقّ و مستمع حقيقت ابليس را
*بدر خواست وى و حيله و مكر وى بماند تا[14] *ناى و[15] طنبور بساخت و
اندر برابر مجلس[16] داود عم مجلسى[17] فرا[18] كستريد[19] تا آنان[20] كى مى[21] صوت
١٠ داود شنيدند[22] بدو[23] كروه شدند يكى آنك[24] اهل شقاوت بودند و ديكر آنك[25]
А л. 231а. اهل سعادت *آن كروه[26] بمزامير ابليس[27] مشغول[28] شدند و *اين كروه[29]
Г л. 292а. Б л. 255в. باصوات[30] داود[31] بماندند و *باز آنك[32] اهل معنى بودند صوت داود و غير
В стр. 414. وى[33] اندر پيش *دل ايشان[34] نبود ازانچ همه حقّ[35] ميديدند اكر مزامير[36] ديو
شنيدندى اندران فتنة[37] حقّ ديدى و اكر صوت داود[38] اندران هدايت[39] حقّ[40]
١٥ از كلّ باز ماندند و از متعلّقات[41] اعراض كردند و هر دو[42] را چنانك بود
بديدند صواب را بصواب[43] و خطا را بخطا[44] و آنرا كه سماع برين[45] نوع[46]

---

1. Б ارسال رسل 2. كردانيد 3. Г طير 4. доб. В آواز وى Г وى 5. بيامدندى 6. доб. از رفتن 7. مى افتادندى 8. است 9. ВГ доб. چيز 10. оп. 11. نخواستندى 12. Г доб. كه مرده بودند و دوازده هزار (В оп.) پير نيز 13. ВГ آمده بود доб. اضطراب طبعى قوت كرفت و ارادت وسواس *انسان در (В آشنا) 14. مرده بودند دل وى پديدار (В پديد) آمد دستورى خواست باظهار حيل خود با ايشان فرو دستورى يافت بيامد و 15. В оп. 16. ВГ سماع 17. В مجلس 18. Б оп. ВГ فرو 19. Б كسترانيد 20. ВГ آنكه 21. оп. 22. مى شنيدند 23. В دو 24. В از Г оп. 25. В از Г оп. 26. ВГ آنانكه اهل شقاوت بودند 27. Г оп. 28. مايل 29. ВГ آنانكه اهل سعادت بودند 30. ВГ بصوت 31. В داودى 32. В آنانكه 33. آن 34. ВГ دلشان 35. Г доб. را 36. مزمار 37. ВГ доб. از 38. доб. В شنيدندى Г شنيدى 39. ВГ доб. از 40. ВГ доб. تا داشتندى 41. В متعلقان دنيا 42. ВГ доб. كروه 43. بصوابى 44. بخطائى 45. ВГ بدين 46. صفت

بود هر چه بشنود همه حلال باشدش[1] و کروهی کویند[2] از مدّعیان کی مارا
سماع بر خلاف این می افتد که هست و این محال باشد ازانچ کمال ولایت
آن بود که هر چیزی[3] چنان بینی که هست تا دیده[4] درست باشد و اکر بر[5]
خلاف[6] بینی[7] درست نیاید[8] *ندیدی که[9] پیغمبر عم[10] کفت اللّهمّ ارنا الاشیاء
٥ کما هی بار خدایا بنمای مارا هر[11] چیزی[12] چنانك آنست[13] و چون دیدن
درست *شد دیدن[14] مر چیزهارا آن بود کی به[15] بینی بدان صفت[16] کی
هست پس[17] سماع درست نیز آن بود که بشنوی هر چیزی را چنانك
هست آن چیز اندر نعت[18] و حکم کی[19] اندر مزامیر مفتون شوند و بهوا
و لهو[20] مقرون[21] شوند ازانست کی می[22] بخلاف[23] آن بشنوند[24] که هست
١٠ اکر بر موافقت حکم آن سماع کنندی از همه آفات آن برهندی ندیدی کی
اهل ضلالت کلام خدای تعالی بشنیدند و[25] ضلالتشان بر ضلالت زیادت (В стр. 415.)
شد[26] چنانك نضر بن الحارث کفت هذا اساطیر الاوّلین و عبد الله بن سعد
بن ابی سرح که کاتب وحی بود کفت فتبارك الله احسن الخالقین و کروهی (Г л. 292в. А л. 281в.)
دیکر[27] لا تدرکه الابصار[28] را[29] دلیل نفی رؤیت ساختند و کروهی ثمّ استوی (Б л. 256а.)
١٥ علی العرش[30] را اثبات مکان و جهت[31] و کروهی و جاء ربّك و الملك صفا
صفّا[32] را دلیل مجی[33] چون دلشان محلّ ضلالت بود شنیدن کلام ربّ العزّ
ایشانرا هیچ سود نداشت و باز *موحّدان در[34] شعر شاعر نظر کردند[35]
آفرینندهٔ طبع *ورا دیدند[36] و زدایندهٔ[37] خاطرش را و[38] اندران[39] اعتبار[40]

---

1. БВ باشد 2. ВГ کفتند 3. доб. را که بینی 4. В دیدار 5. В оп. 6. доб. آن
7. доб. را 8. Б نباشد 9. В оп. 10. А доб. چه قوله عم 11. В оп. 12. доб. دیدار
13. هست 14. оп. 15. ВГ оп. 16. доб. مر آن را 17. تا باید که 18. В لعب 19. و آنانکه
20. شهوت 21. В مفتون 22. БГ оп. В بی 23. ВГ خلاف 24. В شوند Г میشوند 25. доб.
اندران 26. Г میشدی 27. оп. 28. Сура 6, стихъ 103. 29. Б оп. را 30. Сура 7,
стихъ 52. 31. доб. Б کفتند ВГ کفتندی 32. Сура 89, стихъ 23. 33. доб. کفتند
34. (Б оп.) اندر 35. (Б оп.) موحد چون کرد و 36. اورا بدید 37. БГ آراینده 38.
оп. 39. Б доб. مطالعه کرد و بطریق 40. доб. В کرد Г مطالعه کرد

فعل را[1] بر فاعل دلیل کردند[2] تا آن کروه اندر حقّ کمراه[3] شدند[4] و این
کروه اندر باطل راه یافتند[5] آنکاه[6] این[7] مکابرهٔ عیان باشد فصل و مشایخ را
رضّ اندرین معنی کلمات لطیفست بیش ازانك جملکی آنرا این کتاب حمل
*تواند کرد[8] امّا آنچ ممکن شود[9] اندرین فصل اثبات کنم تا فایده تمامتر
باشد[10] و اللّه اعلم ذی النون کوید رحّ السماع وارد الحقّ[11] مزعج[12] القلوب ٥
الی الحقّ فمن اصغی الیه بحقّ تحقّق و من اصغی الیه بنفس تزندق سماع
وارد حقّست کی دلها[13] بدو[14] بر انکیزد و بر طلب وی حریص کند هر
که آنرا بحقّ شنود بحقّ راه یابد و هر که بنفس شنود اندر زندقه افتد مراد[15] — B стр. 416.
ازین نه آنست کی باید تا سماع علّت وصل حقّ باشد که[16] مراد آنست کی
مستمع[17] بحقّ معنی[18] شنود نه صوت[19] و دل وی محلّ وارد حقّ باشد پس ١٠
چون این[20] معنی بدل رسید[21] دل را بر انکیزد آنك اندران[22] متابع حقّ باشد
محقّق[23] شود و آنك[24] متابع نفس باشد[25] محجوب باشد[26] و[27] تعلّق بتاویل — A л. 232a. Г л. 298a.
کند آنکاه ثمرهٔ آن سماع کشف باشد و ازان این سماع ستر امّا زندقه
پارسی است معرّب و بزبان[28] عجم[29] زند[30] تاویل باشد[31] و بدان سبب — Б л. 256в.
ایشان *مر آن[32] تفسیر کتاب خود[33] زند و پازند خوانند[34] چون[35] خواستند ١٥
اهل لغت کی ابناء مجوس را[36] *با بابك[37] و[38] افشین[39] *نام کنند زندیق نام[40]
*کردند ایشان[41] بحکم آنك میکفتند که[42] هر[43] چیزی[44] کی این مسلمانان میکویند[45]
تاویلست که ظاهر حکم آنرا نقص کند[46] و تنزیل دخول باشد اندر دیانت

---

1. БГ فعل اورا В فعل 2. کرد 3. ВГ راه 4. Б کشتند ВГ کم کردند 5. доб. و
6. Г انکار 7. ВГ доб. معانی 8. کند 9. ВГ доб. من 10. Б شود 11. В доб. جائز
12. یزعج 13. доб. را 14. ВГ بران 15. ВГ доб. آن پیر 16. بلکه 17. доб. باید تا
18. Г حق 19. Г доб. مجرد 20. آن 21. رسد 22. ВГ اندر سماع 23. مکاشف 24. доб. معانق و 25. بود 26. کردد 27. В که 28. В زند 29. ВГ عرب 30. ВГ زندقه
31. بود 32. оп. 33. ВГ доб. را 34. ВГ доб. و 35. В оп. 36. А доб. که 37. БГ оп. В با ابیك 38. БГ оп. 39. БГ оп. 40. В оп. 41. ВГ کردندشان 42. В و Г оп.
43. Б доб. یك 44. БВ доб. را 45. ВГ доб. ازان 46. В کنند

و تاویل سلخ ازان[1] و امروز بقیّت ایشان[2] مشیّعة[3] مصر همان[4] کویند[5] پس
مراد ذی النون رض ازین آن بوده است که اهل تحقیق در سماع محقّق شوند
و اهل هوا مأوّل که آنرا تاویل بعید کنند و بدان[6] بفسق افتند و شبلی
کوید رض السماع ظاهره[7] فتنة و باطنه[8] عبرة فمن عرف الاشارة حلّ له استماع
العبرة و الّا فقد استدعی الفتنة و تعرّض للبليّة ظاهر سماع فتنه است و باطنش ٥ В стр. 417.
عبرتست[9] آنکه اهل اشارتست مر اورا سماع[10] عبرت حلال باشد و الّا آن
دیکر[11] طلب فتنه است و تعلّق ببلا[12] یعنی آنرا که کلّیّت دلش مستغرق
حدیث حقّ نیست سماع بلای وبست و آفتکاه وی ابو علی رودباری کوید
رح *در جواب سوال[13] مردی که[14] اورا از سماع پرسید لیتنا تخلّصنا منه رأسًا
برأس کاشکی ما ازین سماع سر بسر برهیمی ازانك آدمی در[15] کزاردن حقّ ١٠
همه چیزها عاجزست و چون[16] حقّ چیزی فوت شود بنده تقصیر *خود به[17]
بیند و چون تقصیر[18] خود دید[19] کاشکی برهدی[20] و یکی کوید از مشایخ رح Г л. 293в.
السماع تنبیه الاسرار لما فیه[21] من المغیّبات[22] *پیدا کردن[23] سرّهاست از چیزهائی В л. 257а.
که غیبت[24] واجب کند تا بدان پیوسته حاضر باشند[25] بحقّ که[26] غیبت[27] اسرار
مر[28] مدّعیان را[29] نکوهیده‌ترین[30] *اوصاف باشد[31] ازانچ دوست بدوست[32] اکر ١٥ А л. 232в.
چه[33] غایب بود حاضر بود[34] که[35] چون غیبت[36] آمد دوستی بر خاست[37] و شیخ
من کوید[38] رض السماع زاد المضطرّین فمن وصل استغنی عن السماع سماع

---

1. B بود Г بود و از دیانت 2. доб. از 3. БГ شیعه 4. همین 5. ВГ доб. و این اسم زندقی مر ایشانرا اسم عام کشت 6. доб. سبب 7. Г ظاهر 8. Г باطن 9. است оп. 10. ВГ استماع 11. ВГ دیکرها 12. В доб. دارد 13. اندر سوال و جواب 14. В оп. 15. اندر 16. В доб. از 17. Б خواجه 18. Г تقصیری 19. دید ВГ доб. کوید 20. (В بری) برابر برهمی 21. Б فیها В بلا فیها Г доб. فیها 22. доб. Б کفت سماع ВГ سماع 23. Г کردن بیدار 24. БВ غیب 25. В باشد 26. ВГ ازانچه 27. В غیب 28. ВГ оп. 29. доб. سخت 30. БГ و از (داشت Г) نکوهیده است مذموم ترین 31. В اوصافست و از مذمومترین اوصاف ایشان باشد 32 ВГ از دوست 33. В اکر 34. ВГ доб. بدل 35. Б оп. ВГ و 36. БГ доб. دل 37. БГ доб. از وی 38. Б کفت

توشهٔ باز ماندگانست هر که رسید[1] ورا بسماع حاجت نیاید[2] ازانچ اندر محلّ
وصل حکم سمع[3] معزول بود که سمع مر خبررا باید[4] و خبر از غایب کنند[5] (В стр. 418.)
چون معاینه شد سماع[6] متلاشی شود و حصری گوید رحه ایش[7] اعمل[8]
بالسماع ینقطع اذا قطع[9] ممّن نسمع[10] منه ینبغی ان یکون سماعك متّصلا غیر
منقطع چکنم[11] سماع را[12] کی چون قاری خاموش شود[13] آن[14] منقطع شود[15] ٥
*چکنم که چنان[16] باید که سماع بسماع[17] متّصل باشد پیوسته که هرگز بریده
نگردد[18] و این نشان از اجتماع همّت دادست اندر روضهٔ محبّت کی چون
بنده بدان درجت برسد[19] همه عالم سماع وی شود از حجر و مدر و این
درجت بزرگست و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب باب اختلافهم
فی السماع اختلافست میان مشایخ و[20] محقّقان اندر سماع گروهی گفتند[21] ١٠
که سماع آلت غیبت است و دلیل آوردند[22] که اندر مشاهدت سماع محال
باشد[23] که دوست اندر محلّ وصل دوست اندر حال نظر بدو[24] مستغنی بود
از سماع ازانچ سماع[25] خبر بود و خبر اندر محلّ عیان دوری و حجاب و[26] (В л. 257в. Г л. 294а.)
مشغولی باشد پس آن[27] آلت مبتدیان باشد تا از پراکندگیهاء غفلت بدان
مجتمع شوند *پس لا محاله مجتمع[28] بدان پراکنده شود[29] و[30] گروهی گفتند[31] ١٥
سماع آلت حضورست ازانچ محبّت کلّیت خواهد تا کلّ محبّ بمحبوب[32] (В стр. 419.)
مستغرق نشود وی اندر محبّت ناقص بود[33] پس[34] چنانك دل را[35] اندر محلّ
وصل[36] نصیب محبّت است و سرّ را مشاهدت و روح را وصلت و تن را خدمت (А л. 233а.)
باید تا گوش را[37] نصیبی بود چنانك چشم را[38] رؤیت سخت نیکو گفت[39]

1. В برسید 2. نباشد 3. Г سماع 4. بود 5. بود 6. Б سمع Г خبرسماع 7. Г ای شیٔ Б доб. تسمع В بسمع رایش 8. В оп. Г تعمل 9. БГ انقطع В ینقطع 10. Б بسمع ВГ یستمع 11. Г چکنی 12. Б سماعی را 13. БГ شد 14. Г доб. وجد 15. Б گردد 16. оп. 17. (Б سماعی) توسماع 18. ВГ نشود 19. Г رسد Б доб. که 20. Г оп. 21. Б گفته‌اند 22. В آورده اند 23. Г بود 24. بدوست 25. Б доб. وی 26. ВГ оп. 27. ВГ سماع 28. آنکه مجتمع بود لا محاله 29. گردد 30. Г доб. باز 31. доб. که 32. بکل محبوب 33. باشد 34. В оп. 35. В دلی را 36. В оп. 37. ВГ доб. نیز 38. БГ доб. است از 39. доб. آن

شاعر در محل هزل[1]

الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر * ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر[2]

یعنی بده آب[3] دوست مرا تا چشم ببیند و دست[4] بیساود[5] و کام[6] بچشد و
بینی ببوید آنك[7] یك حاست را[8] آن[9] نصیب نباشد[10] پس بکوی این خمرست
٥ تا کوش نیز نصیب یابد تا همه حواس[11] من اندر بند آن شوند و ازان
لذت یابند و کویند[12] سماع[13] آلت حضورست کی[14] غایب خود غایبست و غایب[15]
منکر بود و منکر اهل آن نباشد پس سماع بر دو کونه باشد[16] یکی بواسطه
و دیکر[17] بیواسطه آنچ[18] از قاری شنود آلت غیبت باشد آنك[19] از باری شنود
آلت حضور و ازان بود که آن پیر کفت من مخلوق را[20] دران محل ننهم که
١٠ سخن ایشان شنوم[21] یا حدیث ایشان کویم[22] و الله اعلم باب مراتبهم فی حقیقة
السماع بدانکه هر *یکی را ازیشان[23] در[24] سماع مرتبتی است[25] ذوق آن[26] بر (B л. 258a.)
مقدار مرتبهٔ ایشان[27] باشد چنانك تایب را[28] هرچه شنود[29] ورا مدد[30] حسرت (B стр. 420.)
و ندامت شود[31] و مشتاق را مایهٔ شوق و[32] رؤیت و مؤمن را تأکید یقین و (Г л. 294в.)
مرید را تحقیق بیان و محب را باعث انقطاع علایق و فقیر را اساس نومیدی
١٥ از کل و مثال اصل سماع *همچون آفتابست[33] کی بر همه چیزها *بر افتد[34]
و[35] هر چیزی را بمقدار[36] *مراتب آن[37] چیز[38] ازان ذوق و مشرب باشد یکی را
می سوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازد و یکی را می کدازد و این
جمله طوایف کی کفتم[39] اندر تحقیق آن بر سه مرتبه اند یکی[40] مبتدیان دیکر

---

1. доб. که دعوی دوستی خمر کرد 2. Г الخمر 3. доб. ای 4. دستم 5. Б بساید В بده و یا 6. БГ کامم В دو کام 7. آنکاه 8. Г оп. را В جاسررا 9. Б ازین بی В ازان Г ازان بی 10. БГ می ماند و آن کوش است 11. Б حاسهاء В حواسهای Г حواستهاء 12. БВ доб که 13. Г оп. 14. В و 15. В доб. خود 16 Б بود 17. БВ یکی 18. БВ آنکه 19. Г آنچه 20. مخلوقات را 21. بشنوم 22. доб. بجز خاصکان حق 23. Б یکی از ایشان را 24. ВГ اندر 25. доб. که مشرب و 26. Б او دران ВГ وی ازان 27. Б او ВГ وی 28. ВГ оп. را 29. Б بشنود 30. В مدار و Г بدو 31. بود 32. В оп. 33. چون آفتاب باشد 34. Б بر آید В نپاید Г بتابد 35. ВГ اما 36. بر مقدار 37. ВГ مرتبهٔ وی 38. оп. 39. БГ کفتیم 40. ВГ доб. ازان

А л. 233в. متوسّطان سدیگر[1] کاملان و من اندر شرح حال هر یك[2] اندر سماع فصلی[3]
بیارم تا بفهم تو قریب‌تر باشد فصل بدانك[4] سماع وارد حقّست و ترکیت[5]
این[6] جسد[7] از هزل و لهوست و بهیچ حال طبع مبتدی قابل حدیث حقّ
نباشد و بورود[8] آن معنیء ربّانی مر طبع را *زیر و زبری[9] باشد و[10] حرقت[11]
٥ و قهر چنانك گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاك کردند[12] و
هیچکس نباشد الّا که طبع او از حدّ اعتدال بیرون باشد[13] و این را برهان
ظاهرست و معروفست کی اندر روم چیزی ساخته اند اندر بیمارستانی[14] سخت
عجیب[15] کی آنرا انکلیون خوانند و اندر هر چیزی کی عجایب باشد بسیار
В стр. 421. Б л. 258в. یونانیان بدین[16] نام خوانند آنرا چنانك صحف را[17] انکلیون خوانند و[18] آن[19]
١٠ وضع مانی را[20] و مانند آنرا[21] و مراد ازین نه[22] اظهار حکم آنست[23] و آن[24]
مثال رودی است از رودها و اندر هفتهء[25] دو روز بیماران را اندرانجا[26] برند
و آن[27] بفرمایند[28] زدن و[29] بر مقدار علّت آن بیمار را آواز آن[30] بشنوانند[31] آنگاه
ورا ازانجا بیرون آرند و چون خواهند[32] کی کسی را هلاك کنند زمانی بیشتر
Г л. 295а. آنجا بدارند[33] تا هلاك شود *و بحقیقت[34] آجال[35] مکتوبست امّا مرگ را اسباب
١٥ باشد و آن[36] اطبّا[37] پیوسته[38] می شنوند و اندر ایشان هیچ اثر نکند ازانچ
موافقست[39] با طبع ایشان و مخالف[40] بطبع[41] مبتدیان و اندر هندوستان دیدم
که اندر زهر قاتل کرمی پدید[42] آمده بود[43] و زندگی وی[44] بدان زهر بود ازانچ
А л. 234а. کلّیّت وی[45] همه آن بود و اندر ترکستان دیدم بشهری[46] بسرحدّ[47] اسلام کی

---

1. ВГ سیم 2. ВГ یکی 3. ВГ فصل 4. В оп. 5. В بترکیب 6. БГ оп. 7. В доб. جدا 8. از ورود 9. БГ اثری 10. ВГ оп. 11. بحرقت 12. В شوند 13. شود 14. بیمارستان 15. ВГ عجب 16. بدان 17. Г صحن را 18. Г оп. 19. Б оп. 20. В زمانی را 21. این 22. В оп. 23. است 24. доб. بر 25. В صفت 26. آنجا 27. Б رود В آنرا Г оп. 28. БГ оп. 29. БГ کیرند 30. оп. 31. В آید بشفا و یا بهلاك 32. Б بخواهند 33. Б بدارندش 34. Г بحقیقتی 35. ВГ آن حال 36. Г اما 37. ВГ доб. و دیگران 38. доб. آن 39. Г доб. آن 40. ВГ доб. است 41. доб. این 42. ВГ پدیدار 43. В доб. زنده 44. ВГ او 45. ВГ او 46. ВГ شهری 47. برسرحد

آتش[1] اندر کوهی افتاده بود و می سوخت و از سنکهاء آن نوشادر برون میجوشید و اندران[2] آتش موشی بود چون از آتش بیرون آمدی هلاك شدی و مراد بجز اینست *ازین جمله که[3] اضطراب مبتدی[4] اندر حلول وارد حقّ تعالی بدو[5] ازان می باشد کی حسّت[6] وی[7] مر آنرا مخالفست چون *آن متواتر[8] شود[9] اندران[10] ساکن شود ندیدی کی چون جبرئیل[11] اندر[12] ابتدا بیامد پیغمبر عم طاقت رؤیت وی نداشت و چون بنهایت رسید اکر *یك نفس دیرتر آمدی[13] تنکدل شدی و این را شواهد بسیارست و این حکایت[14] هم دلیل اضطراب مبتدیانست و هم برهان سکون منتهیان اندر سماع و معروفست کی جنیدرا مریدی بوده‌است[15] کی اندر سماع اضطراب بسیار کردی[16] و درویشان بدان[17] مشغول شدندی پیش شیخ رض شکایت کردند[18] ویرا کفت بعد ازین اکر اندر سماع اضطراب کنی نیز[19] من با تو صحبت نکنم ابو محمّد جریری کوید در[20] سماعی[21] من اندر وی[22] نکاه میکردم لب بر هم نهاده بود و خاموش *می بود[23] تا از هر موئی از اندام وی چشمهٔ بکشاد تا[24] هوش از وی بشد *و یك[25] روز[26] بیهوش بود پس من ندانم[27] تا وی اندر سماع درستتر بود یا حرمت پیر بر دلش قویتر[28] و کویند که مریدی[29] اندر سماع نعرهٔ بزد پیر ورا کفت خاموش[30] وی سر *بر زانو[31] نهاد و چون نکاه کردند[32] مرده بود و از شیخ بو مسلم فارس بن غالب الفارسی رض شنیدم که کفت[33] درویشی[34] اندر سماع اضطرابی[35] میکرد یکی[36] دست[37] بر سر وی نهاد که بنشین نشستن[38] همان[39] بود و رفتن از دنیا همان[40] و جنید رض *می کوید که[41] دیدم درویشی را

5 B стр. 422. — Б л. 259а. — 10 — Г л. 295в. — 15 — А л. 284в.

1. Г доб. که 2. Б اندر میان 3. غرض آنست که جمله 4. ВГ مبتدیان 5. Г оп. 6. جثت 7. Г ایشان 8. В متوفا 9. БГ доб. مبتدی 10. ВГ اندرو 11. Б доб. که 12. در 13. یکساعت نیامدی 14. حکایات 15. بود 16. میکردی 17. В بدو 18. В کردندی 19. оп. 20. ВГ اندر 21. سماع 22. ВГ دران درویش 23. Г оп. 24. ВГ مردی 25. Б دیکر و 26. доб. همچنان 27. ВГ ندانستم 28. ВГ доб. بود 29. ВГ مردی 30. ВГ доб. باش 31. БГ بزانو 32. В доб. وی 33. В میکفت دیدم 34. В доб. را که 35. اضطراب 36. В یك 37. БВ دستی 38. В доб. وی 39. БГ وی 40. БГ оп. 41. Б کوید В کفت Г بکوید

که اندر سماع جان[1] بداد و رقّی[2] روایت کند[3] از درّاج که او[4] کفت من با ابن الفوطی[5] بر لب[6] دجله میرفتیم میان بصره و اُبلّه بکوشکی فرا رسیدیم[7] *نیك مردی بران در نشسته بود[8] و کنیزکی *بدان در[9] *نشسته که ویرا[10] *می غنا کرد[11] و[12] میکفت شعر[13]

فی سبیل الله ودٌّ[14] * كان منّی لك یُبْذَلْ[15]

كلّ یوم تَتَلَوَّنْ[16] * غیر هذا بك اجملْ

و جوانی را دیدم اندر زیر دیوار[17] کوشك ایستاده[18] با مرقّعهٔ و رکوهٔ[19] کفت ای کنیزك بخدای تو[20] بر تو که این بیت[21] باز کوی[22] کی از زندکانی من یك نفس بیش نمانده است تا باری جان باستماع این بیت[23] بر آید کنیزك دیکر باره *باز کفت[24] آن جوان نعرهٔ بزد جان از وی جدا شد[25] خداوند کوشك[26] مر کنیزك را کفت کی[27] تو آزادی و خود فرود آمد *بجهاز وی[28] مشغول شد و همه اهل بصره بر وی نماز کردند پس آن مرد بر پای *خاست و[29] کفت یا اهل بصره من که فلان بن فلانم همه املاك خود[30] سبیل کردم و ممالیك[31] آزاد کردم[32] هم ازانجا برفت[33] و[34] کس خبر آن مرد نیافت و فایدهٔ این حدیث و[35] حکایت[36] آنست کی مریدرا اندر غلبهٔ سماع[37] حال چندین بباید[38] که سماع وی فاسقان را از فسق *باز دارد[39] و اندر[40] زمانه کروهی کم شدکان بسماع فاسقان حاضر شوند و کویند[41] ما سماع از حقّ کنیم[42] و فاسقان *بدانك ایشان[43] مر ایشان را[44] موافقت کنند بر سماع کردن و فسق[45] و فجور

В стр. 423. — Б л. 259в. — Г л. 296а.

---

1. ВГ доб. خود 2. دقّی 3. ВГ آرد 4. оп. 5. А القرصی Б القرظی ВГ القرطی 6. Б کنار ВГ کنارهٔ 7. В رسیدم 8. ВГ کوشك نشسته (دیدم (В بر پای (بام (В 9. (Б او) در پیش وی 10. ВГ оп. 11. غنا میکرد 12. ВГ доб. این بیت 13. оп. 14. Г; В АБ ودا Въ الرسالة القشیریة стр. ۱۸۴ ودی 15. اقبل 16. В نتلون 17. آن 18. В доб. بود 19. ВГ ابریق 20. оп. 21. БВ доб. را 22. کوئی 23. оп. 24. (Г بخواندن) (Г کردن) بخواند آن معاودت کرد 25. Г بشد 26. Б قصر Г کنیزك В оп. 27. оп. 28. Б بجنازهٔ او ВГ بتجهیز آن جوان 29. Г оп. 30. В доб. را در راه خدا 31. ВГ доб. را 32. доб. و 33. Б بشد 34. доб. نیز 35. оп. 36. Г حکایات 37. Б استماع 38. Г بیاید 39. نجات دهد 40. اندرین 41. Б доб. که 42. میکنیم 43. ВГ оп. 44. доб. اندران 45. بفسق

حریص‌تر شوند[1] تا خودرا[2] و ایشان‌را[3] هلاك كنند[4] و از جنید رضی پرسیدند
كه[5] اكر ما بر وجه اعتبار اندر كلیسیا[6] شویم روا بود و مراد ما ازان جز[7]
آن نبود[8] تا ذلّ كافران[9] به بینیم و *بر نعمت[10] اسلام شكر كنیم وی كفت   A л. 235в.
اكر بكلیسیا[11] توانید شد چنانك چون شما بیرون آئید تنی[12] چندرا ازیشان[13]
۵ بدركاه توانید آورد بروید و اكر نه مروید[14] پس[15] صومعهٔ اكر بخرابات شود[16]
خرابات[17] صومعهٔ وی[18] شود[19] و خراباتی اكر[20] بصومعه رود[21] صومعه[22] خرابات   Б л. 260а.
وی[23] كردد[24] و یكی از كبار مشایخ كوید[25] من با درویشی در بغداد[26] آواز
مغنّی شنیدم كی میخواند[27]

مُنًى[28] ان تكن حقًّا تكن احسن المُنَى[29] * و الّا فقد عشْنا[30] بها زمنًا رَغْدَا

۱۰ آن درویش نعرهٔ بزد و از دنیا *بیرون شد[31] و مانند[32] این ابو علی رودباری
رضی كوید درویشی‌را دیدم كه بآواز مغنّی مشغول كشته بود[33] من نیز كوش
بنهادم تا وی چه می كوید آن كس بصوتی[34] حزین می كفت[35]

اَمُدُّ[36] كفّی بالخضوع الی الّذی جاد بالصنیع

آن[37] درویش بانكی بكرد[38] و بیفتاد چون[39] بشدم[40] ورا یافتم مرده و یكی كوید كه[41]
۱۵ با ابرهیم خواص[42] رح براهی میرفتم[43] طربی اندر[44] دلم پدید[45] آمد برخواندم شعر[46]

صحّ عند الناس انّی عاشق * غیر ان لم یعلموا[47] عشقی لِمَن   В стр. 424.

لیس[48] فی الانسان شیء حسن * الّا و احسن منه صوت حسن[49]   Г л. 296в.

---

1. В شود 2. оп. را 3. оп. را 4. شوند 5. Г оп. 6. Б كلیسان 7. ВГ بجز 8. با خود 9. كفر ایشان 10. Б بنعمت 11. ВГ доб. در 12. ВГ تن 13. доб. نباشد 14. نشوید 15. доб. Б صاحب ВГ اهل 16. Г رود В оп. 17. ВГ оп. 18. Б او 19. شود Б كردد ВГ باشد 20. چون 21. БГ شود В оп. 22. В оп. 23. Б او 24. ВГ غشا 25. доб. كه 26. بیغداد میرفتم 27. БВ доб. شعر 28. В من 29. المنی 30. БГ غشا 31. بشد 32. ВГ تائید 33. ВГ доб. و 34. ВГ بصوت 35. Б доб. شعر 36. ВГ оп. 37. ВГ доб. آنكاه 38. Б آنكه 39. Г بزد 40. доб. Б نزدیك ВГ نزدیك او 41. ВГ شدم 42. оп. 43. доб. (Б كوهی) اندر كوه 44. ВГ در 45. Г پدیدار 46. Г оп. 47. یعرفوا 48. ما لیس А ما 49. А الحسن Размѣръ послѣдняго полустишія не выдержанъ.

مرا کفت[1] باز کوی این بیت را[2] *باز کفتم[3] وی بحکم تواجد قدمی چند بر
زمین زد چون نکاه کردم[4] آن اقدام وی چون بموم[5] بسنك[6] فرو میرفت
آنکاه بیهوش بیفتاد[7] چون بهوش[8] آمد مرا کفت[9] اندر روضهٔ بهشت بودم تو
ندیدی و ازین جنس حکایات بیش ازین است[10] کی این کتاب آنرا محتمل
باشد و من *اندر معاینه[11] درویشی دیدم[12] اندر جبال[13] آذربابکان[14] کی[15] ٥
میرفت *و میکفت[16] این بیتها[17] بشتاب[18]

Б л. 260в.

و اللّه ما طلعت شمسٌ و لا غربت * الّا و انت منّی قلبی و وسواسِ[19]
و لا تنفّست[20] محزوناً و لا فرحاً[21] * الّا و ذکرك[22] مقرون[23] بانفاسِ[24]
و لا جلستُ الی قوم احدِّثُهم * الّا و انت حدیثی[25] بین جُلّاسِ[26]
و لا هممت بشرب الماء من عطش * الّا رأیت خیالا منك فی الکاسِ[27] ١٠

از سماع این متغیّر شد[28] پشت بسنکی باز[29] کذاشت[30] و جان بداد فصل

В стр. 425.

کروهی از مشایخ *خواندن قرآن بالحان و[31] شنیدن قصاید و[32] اشعار را[33]
چنانك حروف *از حدّ آن[34] *تجاوز کرده است[35] کراهیّت داشته اند[36] و خود
پرهیز کرده[37] و اندران غلو[38] نموده[39] و ایشان[40] چند کروهند و هر یکی[41] را
اندران علّتی[42] دیکرست کروهی ازان آنانند که اندر تحریم آن روایات یافته اند ١٥

---

1. доо. Б ابراهیم که В یا ابراهیم 2. оп. را 3. Г оп. 4. В میکردم 5. В оп. Г یا اخی من В من 6. در موم 7. В بیفتام 8. Б доб. باز 9. доб. Б بدان سنك 10. آذربایجان 11. ВГ ازانست 12. БВ доб. معاینه اندر 13. Г доб. که 14. ВГ که 15. оп. 16. Б متفکر و میکریست و Г متفکر و با خود میکفت В متفکر و با خود وسواسی 17. БГ доб. میکفت شعر В شعر 18. доб. Б را 19. مینالید و با خود میکفت جلاسی 20. ذکرتك 21. طربا 22. حبك 23. А مقرونا 24. بانفاسی 25. А حدثی 26. 27. доб. стихъ: فلو قدرت علی الاتیان (В الایمان) لزرتکم (В زرتکم) سحبا (В مجیا) علی الوجه او مشیا علی الراسی 28. доб. و زمانی بنشست 29. Б оп. 30. و خواندن 31. نهاد 32. В доб. این طایفه 33. оп. را доб (Б خویش В оп.) خواندن 34. قرآن بالحان 35. БГ آن از حد 36. доб. خود بیرون نشود В بیرون برند (В فرموده 37. ВГ کرده اند و مریدان را حذر فرموده اند (فرموده 38. Г غلبه 39. Б نموده اند 40. ВГ доб. بر 41. Б کروهی 42. Г علت

و اندران متابع سلف صالح شده[1] و بدیشان تقلید کرده چنانك زجر کردن پیغمبر

عمٓ مر شیرین را[2] کنیزك حسّان بن ثابت[3] از غنا کردن و درّه زدن عمر　　Г л. 297а.

رضٓ مران صحابی را[4] که *می غنا[5] کرد و انکار کردن علی بر معاویه که[6]

کنیزکان مغنّیه داشت و منع کردن وی مر حسن را رضٓ از نظارهٔ آن زن

حبشه کی *می غنا کرد[7] و کفتند[8] که او قرین شیطانست و مانند این و نیز　　5 Б л. 261а.

کویند که دلیل بزرکترین ما بر کراهیّت داشت غنا و[9] اندر زمانهٔ ما و پیش

از ما *باجماع امّت غنا کراهیّت بودست[10] بر آنك[11] کروهی حرام مطلق دارند[12]

و اندرین معنی از ابو الحارث[13] روایت کنند که کفت[14] من اندر سماع کردن

بجدّ بودم شبی یکی بصومعهٔ[15] من آمد و کفت جمعی[16] از طالبان[17] درکاه

۱۰　خداوند تعالی *مجتمع اند و حضور شمارا منتظر[18] اکر فضل کنید[19] و رنجه

شوید[20] کفت[21] بیرون آمدم و بر اثر وی[22] میرفتم بس[23] بر نیامد که[24] بکروهی　　В стр. 426.

رسیدم که حلقه می[25] زده بودند و پیری[26] میان ایشان نشسته[27] مرا کرامتی کردند

فوق الغایة و آن پیر کفت اکر فرمائی تا بیتی[28] بر خوانند من اجابت کردم　　А л. 236а.

*دو کس[29] بالحان خوش ابیات خواندن کرفتند[30] ابیاتی که شعرا[31] در[32] فراق

۱۵　کفته بودند و ایشان جمله بر خاستند بتواجد و زعقهاء خوش میزدند و اشارتهاء

لطیف میکردند و من متعجّب حال ایشان مانده بودم و خوشی وقتشان[33] تا صبح

نزدیك آمد آنکاه آن پیر مرا[34] کفت ایها الشیخ *هیچ نپرسی مرا[35] که تو

کیستی و این قوم[36] کیانند کفتم حشمت تو مرا می[37] از سوال *باز دارد[38] وی

---

1. B شده اند　2. оп. را　3. доб. را　4. Г صحابه را　5. غنا می　6. بدانچه　7.
غنا میکرد　8. کفتی　9. (Г صحابه است) اجماع امتست　10. оп.　11. БВ بر آنکه آن
(با آنکه B) تا آنکه کراهیتست (این B) بر آنکه آن Г　12. میکویند　13. доб. БГ
نبانی B بنانی　14. БВ оп.　15. Б در صومعه ВГ بدر صومعه　16 جماعتی　17. БГ
طلاب B طلب　18. مجتمع شده اند و بدیدار شیخ مشتاقند　19. کند　20. شود　21.
کفتا　22. ВГ آن　23. ВГ بسی　24. Г оп.　25. оп.　26. доб. اندر　27. Б оп. ВГ بود
28. Г доб. چند　29. Б و کسی　30. Б کرفت　31. Б شاعران　32. БВ اندر　33. وقت ایشان
БГ доб. بود　34. Г оп.　35. ВГ مرا نکفتی　36. کروه　37. оп.　38. ВГ منع میکند

کفت *لعنه الله[1] ابلیس است و آن[2] جمله فرزندان وی[3] و اندرین نشستها[4]
Г л. 297в. و غنا کردن مرا دو فایده باشد[5] یکی آنک مصیبت[6] فراق[7] و ایام دولت *خود
Б л. 261в. دارم[8] و دیکر آنک پارسا مردان‌را از راه ببرم و اندر غلط افکنم *ابو الحارث
کوید[9] ازانکاه ارادت سماع از دلم[10] نفی شد *و من ازان غبن عظیم تشویر
۵ زده کشتم[11] و من کی علی بن عثمان الجلابی ام از شیخ[12] ابو العباس شقانی[13]
رح شنیدم که کفت روزی در مجمعی[14] بودم کی[15] کروهی سماع میکردند دیوان
دیدم برهنه اندر میان ایشان* بازی[16] میکردند *و من متعجب حال ایشان
В стр. 427. مانده بودم که در[17] میدمیدند و ایشان بدان کرم‌تر[18] می شدند و کروهی دیکرند
که از خوف و خطر مریدان که تا اندر بلا و بطالت نیفتند و بدیشان تقلید
۱۰ نکنند و از سر توبه با[19] سر[20] معصیت باز[21] نیایند و هوا اندریشان قوت
نکیرد و هوس مر عزیمت صلاح ایشان‌را فسخ[22] نکنند که[23] معرض بلا و مایهٔ
فتنه است سماع نکردند و اندر میان ایشان نه نشستند و از جنید رض می
آید[24] که جریری‌را[25] کفت اندر حال ابتداء توبهٔ وی[26] که اکر سلامت دین[27]
А л. 236в. خواهی و رعایت توبه کنی اندر سماع صوفیان کی کنند منکر مشو[28] و
۱۵ خودرا اهل آن مدان[29] تا جوانی و چون پیر شدی مردمان‌را[30] بزه‌کار مکن
کروهی دیکر کفتند که اهل سماع بر دو فرقت[31] اند یکی[32] لاهی[33] و دیکر[34]
الهی[35] لاهی در عین فتنه باشد[36] و ازان نترسد و الهی بریاضات و مجاهدات
و بانقطاع[37] دل از مخلوقات و اعراض سرّ از مکوّنات فتنه از خود دور کرده

---

1. اکنون (В доб. که او خود عزازیل بوده است) 2. این 3. доб. اند 4. نشستن 5. ВГ است 6. В مصیبتهای 7. доб. خود دارم 8. را یاد کنم 9. او کفت (В میکفت که) 10. دل من 11. оп. 12. доб. امام ВГ الاسلام 13. А اسقلای Б الاشقانی В اشتقانی Г اشقانی 14. Г مجمع 15. оп. 16. پای بازی 17. اندر ایشان 18. و کرم 19. بر 20. ВГ оп. 21. оп. 22. В مسح Г نسخ 23. доб. آن 24. Г آرند 25. مر (Б оп.) مریدی را 26. БГ او 27. Б وقت 28. В شو Г شود 29 ВГ مدار 30. доб. بر خود 31. کروه 32. доб. БГ آنانکه В آنکه 33. доб. باشند 34. доб. БГ آنانکه В آنکه 35. доб. باشند 36. ВГ باشند 37. انقطاع

باشد[1] و ازان ایمن شده چون ما نه ازین کروه باشیم[2] نه ازان[3] ترك آن مارا[4]
بهتر و مشغول شدن بچیزی که موافق وقت ماست اولیتر و کروهی دیکر کفتند
چون عوام را اندر سماع فتنه است و از شنیدن *ما اعتقاد[5] مردمان مشوّش (Б л. 262a. Г л. 298a.)
میشود و از درجت ما اندران محجوبند و بما می[6] بزه‌کار شوند[7] پس *بر عامه
می[8] شفقت کنیم[9] و *مر خاص را[10] نصیحت کنیم[11] و *بر وقت[12] غیرت دست (В стр. 428.)
۵ ازان بداریم و این طریقی[13] پسندیده[14] است و کروهی کفته‌اند[15] کی پیغمبر عم
کفت من حسن اسلام المرؤ ترك[16] ما لا یعنیه دست از چیزی بداریم[17] که
ازان[18] کزیرست[19] ازانچ[20] بما لا یعنی مشغول شدن[21] تضییع وقت باشد[22] و وقت
دوستان با دوستان عزیز عزیز[23] باشد[24] ضایع نباید کرد و کروهی دیکر[25] کفتند
۱۰ از خواص کی سماع خبرست و لذّت آن یافت مراد و این کار کودکان باشد
که اندر عیان خبررا چه مقدار باشد[26] پس کار مشاهدت دارد اینست احکام
سماع که یاد کردم[27] بر وجه اختصار کنون اندر وجد و وجود و تواجد[28]
بابی *بیارم و[29] مرتّب کردانم انشاء الله العزیز وحده باب الوجد و الوجود
و التواجد و مراتبه بدانکه وجد و وجود مصدر اند[30] یکی بمعنی اندوه و
۱۵ دیکری[31] بمعنی یافتن و فاعل هر دو چون یکی باشد و جز بمصدر فرق
نتوان کرد میان آن چنانك کویند وجد یجد وجودا و وجدانًا چون[32] بیافت (А л. 237a.)
وجد یجد وجدًا چون اندوهکین شد و نیز وجد یجد جدةً چون توانکر
شد و وجد یجد موجدةً[33] چون در خشم شد و فرق این جمله بمصادر
بود نه بافعال[34] و مراد این طایفه از وجد و وجود اثبات دو حال باشد کی
۲۰ مر ایشانرا پدیدار آید اندر سماع[35] یکی مقرون اندوه باشد و دیکر موصول

1. ВГ باشند 2. доб. و 3. доб. کروه 4. مرا 5. В آن باعتقاد دل 6. оп. 7. میشوند 8. Б عامه را В مر عام را Г عام را 9. ВГ کنم 10. Б مر خاصه را В بر خاصه Г خاص را 11. کنم 12. برؤیت 13. ВГ طریق 14. В پسنده 15. کفتند 16. В ترکه شود و 17. Г نداریم 18. В از ما می 19. Б کریزست А کزیرد В کریزد 20. А آنچ 21. Б ایشان ВГ شدن 22. ВГ است 23. оп. 24. БГ оп. 25. В оп. 26. بود 27. کردیم 28. доб. ایشان 29. оп. 30. В оп. 31. دیکر 32. В оп. 33. Г موجودة 34. А افعال 35. ВГ доб. که

Б л. 262в. В стр. 429. یافت و مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب[1] منع مراد باشد و حقیقت یافت[2]
Г л. 298в. حصول مراد و فرق میان حزن و وجد آن بود که حزن نام اندوهی بود
که اندر نصیب خود باشد و وجد نام اندوهی باشد که اندر نصیب غیر بود[3]
بر وجه محبت و *تغییر این[4] جمله صفت طالبست و[5] الحق لا یتغیر و کیفیت
٥ وجد اندر تحت عبارت نیاید ازانچه آن *الم است[6] اندر مغایبه[7] و الم را بقلم
بیان نتوان کرد پس وجد سری باشد میان طالب و مطلوب کی بیان آن[8]
اندر کشف آن غیبت بود * و بکیفیت وجود نشان و اشارت درست نیاید ازانچ[9]
طربست اندر مشاهدت و طرب را بطلب اندر نتوان یافت پس وجود فضلی[10]
باشد از محبوب بمحب[11] اشارت از حقیقت آن معزول بود و بنزدیك من وجد
١٠ اصابت[12] المی باشد مر دل را یا از فرح یا از ترح یا از طرب یا از تعب و
وجود ازالت غمی[13] از دل و مصادفت *مراد آن[14] و صفت واجد اما حرکت بود
اندر غلیان شوق اندر حال حجاب و اما سکون اندر حال مشاهدت اندر
حال کشف اما زفیر و اما نفیر اما انین و اما حنین اما عیش و اما طیش
اما کرب[15] و اما طرب[16] و مختلفند مشایخ تا[17] وجد تمامتر[18] یا وجود گروهی
А л. 237в. ١٥ گفتند[19] که وجود صفت مریدانست و وجد نعت عارفان چون درجت عارفان[20]
از[21] مریدان[22] بلندتر بود باید که صفت[23] این ازان[24] کاملتر بود ازانچ هر
Б л. 263а. В стр. 430. چیزی را[25] که اندر تحت یافت در[26] آمد[27] مدرك شد و[28] آن[29] صفت جنس
است ازانچ[30] ادراك حد[31] اقتضا کند و خداوند تعالی بی حدست پس آنچ
بنده یافت بجز مشربی نبود و آنچ نیافت طالب و[32] اندران منقطع شد و از
Г л. 299а. ٢٠ طلب آن عاجز گشت[33] واجد[34] آن حقیقت حق باشد و گروهی گویند[35] وجد

---

1. доб. و 2. В оп 3. В باشد 4. این تغیرات 5. A доб. الا 6. Г المیست 7. معاینه
8. оп. 9. ВГ доб. این 10. В فضل 11. доб. که 12. В اجابت 13. В غم Б доб. بود
14. В оп. 15. В کراب 16. В طراب 17. В که یا 18. В доб. بود 19. گویند 20.
Г عارف 21. В доб. درجهٔ 22. Г مرید 23. БГ وصف В وصفت 24. доб. Б بلندتر و
ВГ وی 25. оп. را 26. اندر 27. Г доб. آن 28. ВГ доб. اندرو 29. Б اندران 30.
ВГ زیرا که 31. В حق 32. Б оп. ВГ او 33. оп. 34. В وجد 35. доб. که

حرقت[1] مریـدان باشـد[2] و وجود تحفۀ محبّان درجت محبّان بلندتر از[3] مریدان
باشد[4] تا آرام با تحفه تمام‌تر باشـد از حرقت اندر طلب و این معنی کشف
نکردد بجز اندر حکایتی و آن آنست کی روزی *شیخ ابا بکر[5] شبلی رح[6] اندر
غلیان حال خود[7] بنزدیك جنید رض[8] آمد ویرا یافت اندوهکین[9] کفت ایها
٥ الشیخ چه بودست جنید کفت رض من طلب[10] وجد وی[11] کفت لا بل من[12]
وجد طلب آنکاه مشایخ اندرین سخن *کفتند ازانك[13] یکی نشان از وجد
داد و آن دیکر[14] اشارت بوجود کرد و بنزدیك من معتبر قول جنید است رض
ازانچ چون بنده بشناخت کی معبود او از جنس او نیست اندوه وی دراز
کردد و اندرین[15] سخن رفته است درین[16] کتاب و متفقند مشایخ رض که
١٠ سلطان علم قویتر[17] از سلطان وجد ازانچ چون قوّت مر سلطان وجدرا باشد
واجد بر محلّ خطر باشـد[18] و چـون[19] سلطان علمرا بـود[20] در محلّ *امن
باشد[21]* و مراد[22] این جمله آنست کی اندر همه احوال باید که[23] طالب متابع (В стр. 431.)
علم و شرع باشد[24] چون بوجد مغلوب باشد[25] خطاب از وی بر خیزد و چون
خطاب بر خاست ثواب و عقاب بر خیزد و چون ثواب و عقاب بر خاست (А л. 238в. Б л. 263в.)
١٥ کرامت و اهانت بر خیزد[26] آنکاه حکم وی حکم مجانین بود نه ازان[27] اولیا
و[28] مقرّبان و چون سلطان علم غالب باشد بر سلطان حال بنده اندر کنف[29]
اوامر و نواهی بود و اندر سراپردۀ خود[30] همیشه مشکور و باز چون سلطان
حال غالب بود بر سلطان علم بنده از حدود خارج بود و از خطاب (Г л. 299в.)
محروم[31] اندر محلّ نقص خود امّا معذور و امّا مغرور و تعیین[32] این معنی
٢٠ قول جنیدست رض که کفت[33] راه دوست یا بعلم یا بروش روش[34] که بی

---

1. В حرفت 2. ВГ بـود 3. Б ازان В оп. Г از درجۀ 4. بایـد. 5. оп. 6. В در
7. В доб. بود 8. В доб. اندر 9. В اندر کمین 10. Г доб. شیئا 11. شبلی 12. В оп.
13. ازانچه کفته‌اند 14. دیکری 15. доб. معنی 16. اندرین 17. доб. باید 18. بود
19. доб. قوت مر 20. Б باشد доб. عالم 21 БГ امر В امر بـود 22. В оп. 23. تا 24.
ВГ доб. که بود 25. شـود 26. доб. پس 27. Г از 28. ВГ оп. 29. БГ کشف 30.
doб. عزت مذکور و 31. доб. ماند 32. Б بعین Г معین 33. доб. ازانچه 34. Б روشی

علم بود اگرچه نیکو بود جهل و نقص باشد و علم *اگر با[1] روش بود عزّ و شرف بود[2] و ازان بود که بو یزید رضی گفت کفر اهل الهمّة اشرف من اسلام اهل المنیة بر اهل همّت[3] کفران صورت نگیرد امّا اگر تقدیر کنند اهل همّت با کفر کاملتر باشند[4] از اهل منیت بایمان[5] و جنید مر شبلی را گفت رحمه الشبلیّ سکران و لو افاق من سکره لجاء منه امام ینتفع[6] به و اندر حکایات[7] مشهورست کی جنید و محمّد بن مسروق و ابو العبّاس بن عطا رضی مجتمع بودند قوّال بیتی *بر خواند[8] ایشان تواجد میکردند وی[9] ساکن می بود گفتند ایها الشیخ ترا ازین سماع هیچ نصیب نمی باشد وی بر خواند قوله تعالی تحسبها جامدةً و هی تمرّ مرّ السحاب[10] امّا تواجد تکلّف بود اندر اتیان[11] وجد و آن[12] عرضه[13] کردن انعام و شواهد حقّ بود[14] بر دل و اندیشهٔ اتصال[15] و تمنّی روش مردان و گروهی اندران مترسّم اند که تقلید کرده‌اند بحرکات ظاهر و ترتیب رقص و تزیین اشارت[16] ایشان و این حرام محض باشد و گروهی محقّق اند که مرادشان اندران طلب احوال و درجت *بزرگان متصوّفست[17] نه حرکات و رسوم[18] لقوله عم من تشبّه بقوم فهو منهم[19] و این خبر ناطقست بر[20] اباحت[21] تواجد[22] و ازان بود که آن پیر گفت رضی هزار فرسنگ بدروغ بروم تا یك قدم ازان صدق[23] باشد[24] و سخن اندرین باب بیش *ازین آید[25] امّا من برین اختصار کردم و السلم *باب الرقص[26] بدانك اندر شریعت و طریقت مر رقص‌را هیچ اصلی[27] نیست ازانچ آن[28] لهو[29] بود باتّفاق همه عقلا چون بجدّ باشد و چون بهزل بود لغوی و هیچ کس از مشایخ آنرا نستودست[30] و اندران غلو نکرده[31] و هر اثر که اهل حشو اندران

(В стр. 482. — 5 — 10 — Б л. 264а. — А л. 238в. — Г л. 300а. 15)

1. اگرچه بی 2. ВГ باشد 3. доб. کفر و 4. باشد 5. با ایمان 6. В یتنفع 7. В حکایت 8. میخواند 9. Г جنید 10. Сура 27, стихъ 90. 11. В доб. اثبات 12. ВГ این 13. ВГ عرض 14. باشد 15. БГ ایصال 16. اشارات 17. ایشانست 18. В مر 19. доб. و نیز گفت اذا قرأتم القرآن فابکوا و ان لم تبکوا فتباکوا 20. مرسوم 21. Г اجابت 22. доб. را 23. В بصدق 24. آید 25. ازانست 26. В оп. БГ доб. (Г نکرده‌اند 27. ВГ اصل 28. ВГ оп. 29. لهوی 30. نستوده اند 31. و ما یتعلق به (بها Г)

بیارند آن همه باطل بود و چون حرکات وجدی[1] و معاملات اهل تواجد
بدان مانند بودست کروهی از اهل هزل بدان تقلید کرده‌اند[2] و اندران غالی شده
و ازان مذهبی ساخته[3] و من دیدم از عوامّ کروهی[4] می[5] پنداشتند[6] که[7] مذهب
تصوّف جزین[8] نیست آن[9] بر دست کرفتند و کروهی اصل آنرا منکر شدند[10]
۵ و در جمله پای بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد از اجهل[11] مردمان و محال
بود[12] که افضل مردمان آن کنند امّا چون خفّتی مر دل‌را پدیدار آمد و
خفقانی بر سر سلطان شود[13] وقت قوّت کیرد[14] حال اضطراب خود پیدا کند[15] — В л. 264в.
ترتیب و[16] رسوم بر خیزد[17] آن اضطراب کی پدیدار آید نه رقص باشد و نه
پای[18] بازی[19] و نه طبع پروردن کی[20] جان کداختن بود و سخت دور افتد آن
۱۰ کس از طریق صواب که آنرا رقص خواند * و دورتر آنکس کی حالتی‌را که
از حقّ بی اختیار وی نیاید وی بحرکت آنرا بخود کشد و حالت حقّ
نام کند آن حالت کی وارد حقّ است چیزیست[21] کی بنطق[22] بیان نتوان کرد
من لم یذق[23] لا یدری النظر فی الاحداث در[24] جمله[25] نظاره کردن اندر احداث — А л. 239а. Г л. 300в.
و صحبت با ایشان محظورست و مجوّز آن[26] کافر[27] و هر اثر که اندرین آرند
۱۵ بطالت و جهالت بود و من دیدم از جهّال کروهی[28] بتهمت آن با اهل این
طریقت منکر شدند و من[29] دیدم که ازان[30] مذهبی ساختند[31] و مشایخ بجمله[32]
مر این‌را آفت دانسته اند و این اثر از حلولیان مانده است لعنهم الله اندر — В стр. 434.
میان اولیای خدای و متصوّف[33] باب الخرق بدانک خرقه[34] کردن جامه اندر
میان این طایفه معتادست و اندر مجمعهای بزرک کی مشایخ بزرک رضی
۲۰ حاضر بودند[35] این کرده اند و من از علما دیدم کروهی که بدان[36] منکر

---

1. В доб. بود 2. БГ کردند 3. ساخته اند 4. доб. که 5. Б оп. 6 БГ پنداشته‌اند 7. Г оп. 8. بجز این 9. ВГ ازان 10. شده اند 11. جمله 12. باشد 13. شد 14. آن 15. کرد و 16. Г оп. 17. خاست 18. ВГ оп. 19. доб. بود 20. доб. آن 21. کرفت و اندر 22. доб. کس (В оп.) بر (Б را) این راه 23. А یرق 24. و اندر 25. و این حالیست В оп. 26. این 27. доб. باشد 28. В доб. که 29. оп. 30. ازین 31. ساخته‌اند 32. Б جمله В оп. 33. ВГ متصوفه 34. Г خرق 35. بوده اند 36. В بدل

بودند و گفتند که روا نباشد جامهٔ درست[1] پاره کردن و آن[2] فساد بود و این محالست[3] فسادی کی مراد ازان صلاح *باشد سهل بود[4] و همه کسان[5] نیز[6] جامهٔ درست[7] ببرند و[8] بدوزند چنانك معهودست[9] و هیچ فرق نباشد میان آنك جامهٔ[10] بصد پاره کنند و بر هم دوزند[11] و میان آنك[12] بپنج[13] پاره کنند[14] و[15] اندر هر پارهٔ *ازان خرقه[16] راحت دل مؤمنی است و قضاء حاجتی کی[17] ازان وی[18] بر مرقعه دوزند[19] و هر چند که جامه خرقه کردن را اندر طریقت هیچ[20] اصلی نیست و البتّه اندر سماع *در حالت[21] صحّت نشاید کرد که آن جز باسراف[22] نباشد امّا اگر[23] مستمع را غلبهٔ پدیدار آید چنانك خطاب از وی بر خیزد و بیخبر گردد معذور باشد یا[24] چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی بر موافقت وی خرقه کنند[25] و آن اندر حال سماع بود بحکم غلبه و[26] آن[27] *دو گونه[28] *است یکی[29] آنك جماعت و اصحاب بحکم پیری و مقتدائی جامهٔ ویرا خرقه کنند *و یا[30] اندر حال استغفار از جرمی و دیگر اندر حال سکر از[31] وجدی[32] و مشکل‌ترین این جمله خرقهٔ سماعی باشد[33] و آن بر دو گونه باشد یکی مجروح و دیگر[34] درست و جامهٔ مجروح را شرط دو چیز بود[35] یا بدوزند و[36] باز دهند این جماعت[37] یا بدرویشی[38] دیگر[39] و یا مر تبرّك را پاره پاره کنند و قسمت کنند امّا چون درست باشد بنگریم تا *مراد آن درویش مستمع که[40] *جامه بیفگند چه[41] بودست[42] اگر[43] مراد قوّال بودست[44] ویرا باشد و اگر مراد

Б л. 265а. ۵ Г л. 301в. В стр. 435. ۱۰ ۱۵ А л. 239в.

---

1. доб. را 2. БВ این 3. که محال باشد 4. بود صلاح باشد 5. ВГ کس 6. оп. آستین و تنه و تریز و جیب و از (Г оп.) 7. доб. را 8. доб. پاره کنند و باز 9. کسی که 10. доб. را 11. Б بدوزند 12. ВГ یکدیگر جدا کنند و باز بصلاح آرند 13. پنج 14. ВГ کند 15. доб. با آنکه (Б دوزند) و بر هم دوزد 16. ازین 17. оп. 18. доб. که 19 دوزد 20. оп. 21. آنرا اندر حال 22. БВ اسراف Г اشراف 23. БГ оп. روا باشد و جمله خرق (Б خرقه) اهل 24. Б оп. ВГ و 25. Б کند доб. این طریق (Б طریقت) بر سه گونه باشد یکی آنکه درویش خود خرقه کند 26. ВГ оп. 27. оп. 28. ВГ دوم 29. Б دیگر ВГ оп. 30. یکی 31. اندر 32. В وجد 33. Г оп. 34. В یکی 35. باشد 36. доб. بدو 37. доб. و 38. ВГ بدرویش 39. доб. ایثار کنند 40. Г оп. Б доб. آن 41. Г оп. 42. БВ بود Г оп. 43. Г оп. 44. بود

جماعت[1] ایشانرا و اکر بی مراد افتاد بحکم پیر باشد تا چه فرمان دهد *پس
اکر درویش‌را دران مرادی بوده باشد بهر نوع که بود از راه موافقت جماعت
Б л. 265в. شرط نباشد ازانچ بهر حال که باشد یا بمرادی[2] یا باضطراری[3] دیکرانرا اندرو[4]
هیچ موافقت[5] نیست فامّا[6] اکر مراد[7] درویش[8] جماعت بود[9] یا بی مراد
٥ *درویش جدا[10] شدست[11] موافقت *اصحاب با یکدیکر[12] شرط باشد *بی موافقت
جمله درست نیاید[13] و چون جماعت[14] موافقتی[15] کردند *بر چیزی[16] پیررا
نشاید که بقوّال دهد جامهٔ درویشان امّا روا بود اکر[17] محبّی ازان ایشان[18]
В стр. 486. چیزی فدا[19] کند و جامه[20] بدرویشان باز دهد و یا همه خرقه کنند[21] و
قسمت کنند[22] و اکر جامه اندر حال غلبه[23] افتاده بود[24] مشایخ اندرین
١٠ Г л. 301в. مختلفند بیشتری[25] کویند[26] قوّال‌را باشد بر موافقت قول پیغمبر عم من قتل
قتیلا فله سلبه[27] جامهٔ مقتول قاتل‌را بود و اکر بقوّال ندهند از شرط طریقت
بیرون آیند و کروهی کویند *فرمان پیررا باشد[28] و[29] اختیار[30] اینست[31] چنانک[32]
آنجا بمذهب بعضی از فقها جز[33] باذن امام جامهٔ[34] مقتول قاتل‌را ندهند
اینجا[35] جز بفرمان پیر[36] جامه بقوّال ندهند و[37] اکر پیر[38] خواهد که بقوّال[39]
١٥ ندهد[40] بر وی جرح نباشد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب باب
آداب السماع بدانک شرط آداب[41] سماع آنست[42] کی تا نباید نکنی و مر آنرا

1. доб. Б بود В باشد Въ Г цѣлая строка попорчена и ничего разобрать нельзя.
2. (В оп.) که جماعت‌را باید داد تا خرقه کنند و یا بیکی ازیشان ارزانی باید داشت و یا بقوال باید داد پس اکر قوال‌را باشد مراد درویش موافقت (بموافقت Б) اصحاب شرط نبود ازانچه آن جامه نه باهل میشود و آن *درویش یا (درویش‌را В) موافقتی. 3. В باضطرار Г доб. و 4. اندران 5. باختیاری (باختیار В) داده باشد
6. پس 7. ВГ بمراد 8. оп. 9. Б بودست ВГ خرقه جامه شده است 10. оп. 11. ВГ ایشان 12. оп. 13. оп. 14. Б оп. ВГ در جامه افکندن 15. موافقت 16. оп. 17. که 18. ВГ خویش 19. доб. Б آن В او 20. جامها 21. Б کنند 22. Б کنند 23. ВГ مغلوبی 24. است 25. ВГ بیشتر 26. доб. که 27. ВГ доб. و 28. оп. 29. В که 30. доб. من 31. ВГ آنست доб. که 32. В چنانچه 33. Г оп. 34. Г оп. 35. ВГ доб. نیز 36. В оп. Г доб. این 37. اما 38. оп. 39. پیر 40. доб. کس‌را 41. АБ ادب 42. آن باشد

عادت نسازی دیر بدیر کنی تا تعظیم آن از دل بنشود[1] و باید[2] تا چون سماع کنی پیری آنجا حاضر باشد[3] و جائی[4] از عوامّ خالی[5] و قوّال بحرمت[6] و دل از اشغال خالی و طبع از لهو نفور و تکلّف از میان[7] بر داشته و تا قوّت سماع پیدا نیاید شرط نباشد که اندران مبالغت کنند[8] چون قوّت کرفت شرط نباشد کی آن[9] از خود دفع کنی مر[10] وقت‌را[11] متابع باشد[12] بدانچ اقتضا کند اکر بجنباند بجنبی و اکر ساکن دارد ساکن باشی[13] و فرق دانی[14] کرد میان قوّت طبع و حرقت[15] وجد و باید که مستمع‌را چندان دیدار باشد کی وارد حق‌را قبول تواند[16] کرد و داد آن بتواند داد و چون سلطان آن بر دل پیدا شود[17] بتکلّف آن از خود دفع نکند و چون قوّت آن کم[18] شود بتکلّف جذب نکند و باید که اندر حال[19] حرکت از کس مساعدت چشم ندارد و اکر[20] کسی مساعدت نماید[21] منع نکند و اندر سماع کس دخل نکند* و وقت‌را نبشولد[22] و اندر روزکار او تصرّف نکند و مر اورا بدان نیّت او بسنجد[23] که اندران[24] بی‌برکتی[25] بسیار باشد[26] و باید که قوّال اکر خوش خواند[27] نکوید که خوش میخوانی و اکر ناخوش و[28] ناموزون کوید و[29] طبع‌را خارج[30] کند[31] نکوید[32] بهتر خوان و بدل بر وی خصومت نکند و ویرا اندر میانه نبیند حوالهٔ آن[33] بحق کند و[34] راست[35] شنود و اکر کروهی‌را سماع کرفته باشد و ویرا[36] ازان نصیب نباشد[37] که بصحو خود اندر سکر ایشان نکرد باید که بوقت[38] نیازمند[39] باشد و مر سلطان وقت‌را تمکین کند تا برکات[40] آن بدو

A л. 240a.
Б л. 266a. ٥
В стр. 437.
١٠
Г л. 302a.
١٥

1. نشود 2. доб. که 3. بود 4. ВГ جای سماع 5. доб. باشد 6. ВГ با حرمت 7. ВГ میانه 8. کنی 9. оп. 10. В Г оп. 11. و قوت را 12. باشی 13. Г доб. باشد 14. А داری 15. توانی 15. В حرکت 16. Б داند 17. آید 18. کسسته 19. Г доб. هر 20. پراکندکی و 21. کند چون 22. Г (وی) وقت او بنشوراند 23. ВГ نه بسنجد 24. доб. ویرا 25. В بی‌حرکتی 26. БГ доб. آزماینده‌را 27. ВГ بخواند доб. Б بران ВГ 28. کرداند БГ (Г оп.) و یا شعر 29. که 30. پراکنده 31. ВГ خواند یا В خواند نیکوید 32. доб. که 33. Г оп. 34. доб. Б از وی В وی 35. Г براست 36. БГ ترا 37. نبوده ببرکات 38. Г بقوت Б доб. خود 39. آرمیده 40. В (Б بوده) باشد شرط نیست

رسد و من کی علی بن عثمان الجلّابی ام آن دوستر[1] دارم که مبتدیان‌را بسماعها[2] نگذارند تا طبع ایشان بشولیده نشود که اندران خطرهای عظیم است و آفت مهین[3] ازانست[4] که زنان از بامی یا از جائی[5] بدرویشان *می نگرند[6] اندر حال سماع ایشان و ازین[7] مر مستمعان‌را[8] حجابهای صعب افتد و *تا یکی[9] از احداث[10] در[11] میان ایشان[12] باشد[13] از بعد آنك جهّال متصوّف[14] این جمله‌را مذهب ساخته اند و صدق معنی[15] از میان بر داشته[16] و من استغفار کنم[17] ازانچ رفتست بر من *از اجناس[18] آفت* و استهانت معاملت[19] و[20] استعانت خواهم[21] از خداوند تبارك و تعالی تا ظاهر و باطن مرا[22] از آفات[23] *پاك کرداند[24] و وصیّت کنم[25] ترا و[26] خوانندکان این کتاب‌را[27] برعایت احکام[28] این کتاب[29] و بالله العون و التوفیق و الجمع و التفریق و حسبنا الله و نعم الرفیق صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین و سلّم تسلیمًا کثیرًا

В стр. 438. — А л. 240в. Б л. 266в. — Г л. 302в.

٥ — ١٠

---

1. ВГ دوست 2. ВГ بسماع 3. Б بزرك ВГ آن بزرك 4. Б ازان سبب ВГ آنست 5. Б خانه 6. Б ناظر باشند 7. Б доб. معنی 8. В مستماع را 9. Б باید که В با یکی Г یا یکی 10. Б доб. نیز 11. ВГ اندر 12. ВГ оп. Б доб. ننشانند و 13. Б نباشد 14. متصوفه 15. оп. 16. انداخته 17. Б میکنم 18. В оп. БГ доб. این 19. оп. 20. В доб. آفت حجاب 21. Б میخواهم 22. В مارا 23. В آفت حجاب Г از نوشتن این کتاب 24. نکاه دارد 25. میکنم 26. В доб. دیکر این 27. Г оп. را 28. حقوق 29. доб. آفت آن و نویسنده‌را بدعای حفظ (قلم و Г доб.) ایمان یاد آرند

فهرست
نامهای اشخاص و انساب و قبایل

Въ прямыя скобки заключены ссылки на تذکرة الاولیاء عطّار - лагорское изданіе 1306 г. Г. (A); نفحات الانس جامی калькутское изданіе Lees'a 1859 г. (Д) и тегеранское изданіе نامهٔ دانشوران, котораго вышло пока три тома (H).

فهرست

نامهای جایها

فهرست

ملل و نحـل

فهرست کتب

Первая цыфра указываетъ страницу, а вторая, стоящая послѣ запятой—строку.

فهرست شعرهای عربی

Первая цыфра указываетъ страницу, а вторая, стоящая послѣ запятой— строку.

یکی از مشایخ میکوید ۱۰ ,۳۱۳

و طاح مقامی و الرسوم کلاهما * فلست اری فی الوقت قربا و لا بعدا
فنیتَ به عنّی فبان لی الهدی * فهذا ظهور الحقّ عند الفناء قصدا

مغنی میخواند ۹ ,۵۳۴

مُنًی ان تکن حقًّا تکن احسن المُنَی * و الّا فقد عِشْنا بها زمنًا رَغْدَا

یکی کوید از بزرکان ۱۲ ,۸

فکلّ من فی فواده وجع * یطلب شیئا یوافق الوجعا

یکی کوید ۱۲ ,۴۳۲

تمنیتُ ان اهوی فلمّا رأیته * بهتُّ فلم املك لسانًا و لا طرفًا

شعر ۶ ,۴۳۰

انّی لاحسُد ناظرَیَّ علیکما * فاغضُّ طَرْفِیَ اذ نظرتُ الیکما

یکی کوید از مشایخ ۸ ,۳۱۷

لا کنت ان کنت ادری کیف السبیل الیکا * اَفْنَیْتَنِی عن جمیعی فصرت ابکی علیکا

شعر ۱۱ ,۳۹۵

اذا ما تمنّی الناس روحًا وراحةً * تمنیّتُ ان القاك یا عزَّ خالیا

قیس عامری کوید ۱۸ ,۴۵۹

و انّی لاستغشی و ما بی نعسة * لعلّ خیالا منك یلقی خیالیا

دو بیت یکی از مشایخ ۱۷ ,۳۲۱

من لم یکن بك فانیًا عن نفسه * و عن الهوی بالاُنس و الاحباب
فکانّه بین المراتب واقف * لمنال حظّ او لحسن مآب

شبلی کوید ٨, ٩

لحا الله ذی الدنیا مناخا لراکب * فکلّ بعید الهمّ فیها معذّب

بیت ١٣, ٣٨٢

اذا قلتُ ما اذنبتُ قالتْ مجیبةً * حیاتك ذنب لا یُقاس به ذنب

متنبی کوید ٤, ٤٨٣

فکلّ امرئٍ بُولِی الجمیل محبَّب * و کلّ مکان یُنْبِتُ العزّ طیّبُ

شیخ ابو سعید کوید ١٢, ٣٢٢

تقشّع غیم الهجر عن قمر الحبّ * و اسفر نور الصبح عن ظلمة الغیب

قال الشاعر ٢, ٣٩٤

یا من سقام جفونه لسقام عاشقه طبیب * حُزْتَ المودّة فاستوی عندی حضورك والمغیب

یکی از مشایخ کوید ١٠, ٢١٧

ففی فنائی فنا فنائی * و فی فنائی وُجِدتَ انت

محوْتَ اسمی و رسم جسمی * سُئلتُ عنّی فقلتُ انت

شعر ٣, ٢٣٢

شربتُ الراح کاسًا بعد کاسٍ * فما نَفِد الشراب و ما رَوِیتُ

شعر ٦, ٣٦١

ففی کلّ شیء له آیة * تدلّ علی انّه واحد

علی کفتست ٩, ٤٠٦

فما وجبت علیّ زکوةُ مال * و هل یجب الزکوة علی جواد

شعر ١١, ١٧٥

مالی مرضتُ فلم یُعدنی عائد * منکم و یمرض عبدکم فاعود

قوّال بر خواند ١٤, ١٧٥

و اشدّ من مرضی علیّ صدودکم * و صدود عبدکم علیّ شدید

شعر ١٦, ٣٩٥

القلب يحسد عينى لذّة النظر * و العين تحسد قلبى لذّة الفكر

شاعر كفت ٢ ,٥٣٠

الا فاْسقنى خمراً و قل لى هى الخمر * و لا تسقنى سرا اذا امكن الجهر

كفته اند ١٥ ,١٠٥

فلا تحقرنْ نفسى و انت حبيبها * فكلّ امرئ يصبو الى ما يجانس

درويشى ميكفت ٧ ,٥٣٥

و اللّه ما طلعت شمس و لا غربت * الّا و انت مُنَى قلبى و وسواسِ

و لا تنفّست محزونًا و لا فرحًا * الّا و ذكرك مقرون بانفاسِ

و لا جلستُ الى قوم احدِّثُهم * الّا و انت حديثى بين جُلّاسِ

و لا هممت بشرب الماء من عطش * الّا رأيت خيالا منك فى الكاسِ

يكى كويد ١١ ,٢٣٤

اذا طلع الصباح بنجم راح * تساوى فيه سكران و صاح

مغنى ميكفت ١٣ ,٥٢٤

أَمُدُّ كفّى بالخضوع الى الّذى جاد بالصنيع

شعر ١٥ ,٣٥

انّ الصفا صفة الصدّيق * ان اردتَ صوفيّا على التحقيق

يكى كويد ١٠ ,٢١

العجز عن درك الادراك ادراك * و الوقف فى طرق الاخيار اشراك

جلّابى كويد ٤ ,٣١٣

فناء فنائى بفقد هوائى * فصار هوائى فى الامور هواك

يكى كويد ٩ ,٢٦٤

متّنى الاحسان دع احسانك * اُترك بخشى اللّه باذنجانك

قول لبيد است ٣ ,٥١٨

الا كلّ شىء ما خلا اللّه باطل * و كلّ نعيم لا محالة زائل

یکی از بزرکان میکفت ۳ ,۴۲۶

و اصبحت یوم النفر و العِیسُ ترحل * و کان حَدَی الحادی بنا و هو مُعجل
اسایل عن سُلمی و هل من مُخبِرٍ * بانّ له علماً بها این تنزل

لقد افسدت حجّی و نسکی و عمرتی * و فی البین لی شغل عن الحجّ مشغل
سارجع من عامی لحجّة قابلٍ * فانّ الّذی قد کان لا یتقبّل

کنیزکی میکفت ۵ ,۵۲۲

فی سبیل اللّه ودّ * کان منّی لك یُبذَل
کلّ یوم تَتَلَوّنْ * غیر هذا بك اَجْمَل

فرزدق کفت ۹ ,۹۱

هذا الّذی تعرف البطحآء وطاءته * و الحلّ یعرفه و البیت و الحرم
هذا ابن خیر عباد اللّه کلّهم * هذا التقیّ النقیّ الطاهر العلم الخ

یکی کوید ۱۶ ,۳۹۴

ان شئت جودی و ان ما شئت فامتنعی * کلاهما منك منسوب الی الکرم

یکی کوید از مشایخ ۴ ,۳۲۰

ولی فؤادٌ و انت مالکه * بلا شریك فکیف ینقسم

شعر ۱۷ ,۴۶۴

لسان الحال افصح من لسانٍ * و صمتی عن سؤالك ترجمانٍ

یکی کفت ۱۷ ,۵۳۴

صحّ عند الناس انّی عاشق * غیر ان لم یعلموا عشقی لِمَن
لیس فی الانسان شیء حسن * الّا و احسن منه صوت حسن

شبلی کوید ۱۲ ,۲۴۴

غِبتَ عنّی فما اُحِسُّ بنفسی * و تلاشت صفاتِیَ الموصوفه
فانا الیوم غائبٌ عن جمیع * لیس الّا العبارة الملهوفه

حسین بن منصور کوید ۱۴ ,۳۳۲

لبّيك لبّيك يا سِـيدى و مولائى * لبّيك لبّيك يا قصدى و معنائى
يا عين عين وجودى منتهى هممى * يا منطقى و اشاراتى و انبائى
يا كلّ كلّى و يا سمعى و يا بصرى * يا جملتى و تبـاعيضى و اجزائى

يكى از كبراء مشايخ كويد ١٢ ,٣٢٨
قـد تحـقّقتَ بسرّى فنـاجاك لسانى * و اجتمعنـا لمعـانٍ و افترقنـا لمعانى

فهرست سور و آيات قرآن

Звѣздочка при цыфрѣ указываетъ на то, что стихъ Корана находится не въ текстѣ, а въ варіантахъ.

عدد واسم سورة	آیت	صفحه
۴ سورة النساء	۸۲	۳۲۸
	۱۳۵	۳۶۸
۵ سورة المائدة	۵	۴۸۵
	۲۶	۳۷۳
	۵۹	۶۹, ۲۶۶, ۳۹۲
	۱۱۹	۲۱۹
۶ سورة الانعام	۹	۵۰۷
	۱۸	۴۹۳
	۲۵	۵۱۴
	۲۸	۳۴۴
	۵۲	۲۲, ۹۷
	۶۴	۴۹۳
	۷۳	۱۶
	۷۶	۳۰۵, ۳۵۱, ۴۸۳
	۷۷	۱۱۲, ۳۰۵
	۷۸	۱۱۲, ۳۰۵
	۷۹	۴۸۷
	۹۱	۳۴۱
	۹۴	۳۲۱
	۱۰۳	۵۲۶
	۱۱۱	۲۵۶, ۳۴۳
	۱۲۲	۳۴۲, ۳۴۴
	۱۲۵	۲۵۵, ۳۷۱
۷ سورة الاعراف	۱۱	۴۶۶
	۲۲	۷۰, ۴۶۶
	۲۵	۱۵۲
	۳۹	۵۱۲
	۵۲	۵۲۶

عدد واسم سورة	آیت	صفحه
۷ سورة الاعراف	۱۳۹	۲۱۰, ۲۳۳*, ۴۸۷, ۴۹۵, ۴۹۷
	۱۴۰	۳۸۲, ۳۸۳, ۴۹۶
	۱۸۵	۳۵۱
	۱۹۵	۲۶۶
	۱۹۸	۲۳۷
	۲۰۳	۵۱۳
۸ سورة الانفال	۲	۵۱۴
	۱۷	۲۳۰, ۳۲۷
	۲۱	۵۱۴
	۴۱	۱۵
	۴۴	۳۱۳
	۴۵	۱۶
	۱۹۸	۴۸
۹ سورة التوبة	۱۰۱	۹۹
	۱۰۵	۴۰۷
	۱۱۳	۹۵
۱۰ سورة یونس	۲۶	۲۲۴
	۳۳	۳۳۴
	۶۳	۲۶۸, ۲۷۳
۱۱ سورة هود	۱۰۹	۱۶
	۱۱۴	۵۱۵
۱۲ سورة یوسف	۳۱	۳۷
	۵۳	۱۰, ۲۴۷
	۷۷	۵۱۳
	۸۸	۵۱۳
	۹۲	۵۱۳
۱۳ سورة الرعد	۱۷	۱۶

عدد واسم سورة	آيت	صفحه
۱۳ سورة الرعد	۲۸	۵۱۴
۱۴ سورة ابرهيم	۷	۲۵
	۳۶	۴۹۱
۱۵ سورة الحجر	۳	۱۰, ۴۵۳*
	۴۰	۱۰۳
	۴۲	۲۶۲
۱۶ سورة النحل	۷	۲۷۱
	۵۳	۳۵۶
	۷۷	۲۱, ۵۱۳
	۹۲	۴۵۴
	۹۸	۳۱۱
	۱۰۰	۲
	۱۱۰	۵
۱۷ سورة الاسرى	۱	۲۷۱, ۴۹۷
	۳	۱۲۱
	۷	۱۲۸
	۳۵	۴۹۱
	۷۲	۴۶۲
	۷۴	۱۹۶
	۸۷	۱۳, ۳۳۵, ۳۳۷
۱۸ سورة الكهف	۱۷	۲۹۲, ۴۶۱
	۲۳	۵۱۲
	۲۷	۲۲, ۳۴۵
	۴۲	۲۶۶
۱۹ سورة مريم	۲	۴۵
	۲۵	۲۹۲
	۹۶	۴۳۶
۲۰ سورة طه	۱	۲۵۴, ۴۰۳, ۵۱۲

عدد واسم سورة	آيت	صفحه
۲۰ سورة طه	۲	۵۱۲
	۱۲	۴۸۶
	۲۶	۴۶
	۲۷	۴۶
	۱۱۴	۷۰
۲۱ سورة الانبياء	۸	۴۱۶
	۸۳	۳۲۲
۲۲ سورة الحجّ	۶	۵۰۰
	۷۶	۳۰۸
۲۳ سورة المؤمنون	۱۲	۲۴۹
	۱۳	۲۴۹
	۱۴	۲۴۹
	۱۱۷	۴۱۶
۲۴ سورة النور	۱۳	۴۲۸
	۳۰	۱۹۶
	۳۱	۹۵, ۳۷۸
۲۵ سورة الفرقان	۴	۲۲۲
	۴۷	۱۵
	۶۴	۳۴, ۲۰۰, ۴۵۵
۲۶ سورة الشعراء	۶	۴۳۲
	۷۷	۳۹۴
۲۷ سورة النمل	۱۰	۴۸۶
	۳۴	۳۷۲
	۳۹	۲۹۱
	۴۰	۲۹۱
	۹۰	۵۴۱
۲۸ سورة القصص	۸۳	۳۵۰
۲۹ سورة العنكبوت	۵	۱۲۸

عدد و اسم سورة	آیت	صفحه
۶۲ سورة الجمعة	۵	۵۲
۶۶ سورة التحريم	۸	۳۷۸, ۳۸۰
۶۷ سورة الملك	۱۰	۵۱۴
۷۲ سورة الجنّ	۱	۵۱۱
	۲	۵۱۱
	۱۶	۱۵۲
۷۳ سورة المزّمّل	۲	۴۶۱
	۱۲	۵۱۲
	۱۳	۵۱۲
۷۴ سورة المدّثّر	۴	۵۰
۷۶ سورة الانسان	۱	۱۳۵, ۲۴۸

عدد و اسم سورة	آیت	صفحه
۷۹ سورة النازعات	۲۴	۴۵۳
	۴۰	۳, ۲۴۷, ۲۶۱
	۴۱	۳, ۲۴۷
۸۳ سورة المطفّفين	۱۴	۵, ۵۰۶
۸۷ سورة الاعلى	۱۷	۳۱۲
۸۸ سورة الغاشية	۱۷	۱۵
۸۹ سورة الفجر	۲۳	۵۲۶
۹۳ سورة الضحى	۱۱	۴۶۴
۹۴ سورة الانشراح	۱	۴۶
۱۰۳ سورة العصر	۱	۹
۱۱۲ سورة الاخلاص	۱	۳۵۶

فهرست احاديث

Первая цыфра указываетъ страницу, а вторая, стоящая послѣ занятой— строку.

Въ нѣкоторыхъ хадисахъ въ скобкахъ добавлены слова, которыя требуются для грамматической полноты хадиса и очевидны изъ персидскаго контекста.

Хадисы, въ которыхъ Мухаммедъ говоритъ отъ лица Аллаха, снабжены добавленіемъ въ скобкахъ [خبراً عن اللّه تعالى].

فهرست اقاویل مشایخ

Первая цыфра указываетъ страницу, а вторая, стоящая послѣ запятой — строку. Въ прямыя скобки добавлены слова, которыя требуются для грамматической полноты изрѣченія. Въ обыкновенныхъ скобкахъ указаны авторы изрѣченій. Звѣздочкой * отмѣчены изрѣченія, авторы которыхъ не названы у Джуллаби.

ابتلینا بزمان لیس فیه آداب الاسلام و لا اخلاق الجاهلیّة و لا احکام ذوی المروة ۹,۶ (ابو بکر الواسطی)

ابدأ بنفسك فجاهدْها و ابدأ بنفسك فاغزها فانّك ان قتلت فارًّا بعثك الله فارًّا و ان قتلت مرائیًا بعثك الله مرائیًا و ان قتلت صابرًا محتسبًا بعثك الله صابرًا محتسبًا ۲۰۴,۱۳ (عبد الله عمر)

ابو یزید منّا بمنزلة جبرئیل من الملائکة ۱۳۲,۱۲ (جنید)

اتّخذ الله صاحبًا و ذر الناس جانبًا ۱۲۹,۵ (ابرهیم ادهم)

اجتنب صحبة ثلثة اصناف من الناس العلماء الغافلین و الفقراء المداهنین و المتصوّفة الجاهلین ۱۹,۱۷ (یحیی بن معاذ الرازی)

احبّ الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال ۱۰۹,۷ (مالك بن دینار)

*الاحوال کاسمها یعنی انّها کما تحلّ بالقلب تزول ۲۲۶,۴. Кушейри, 38,12в.

الاحوال کالبروق فان بقیت فحدیث النفس ۲۲۶,۲ (جنید)
Кушейри, 32,12в безъ имени.

اختلاف العلماء رحمة الّا فی تجرید التوحید ۲۱۸,۱۴ (ابو یزید بسطامی)
Кушейри, 16,14в.

*اختیار الحقّ لعبده مع علمه بعبده خیر من اختیار عبده لنفسه مع جهله بربّه ۴۹۵,۳

الاخلاص هو الخلاص من آفات الاعمال ۱۴۶,۵ (ابن حنبل)

*[الادب] الوقوف مع المستحسنات و معناه ان یعامل الله فی الادب سرًّا و علانیةً و اذا کنت کذلك کنت ادیبًا و ان کنت اعجمیًّا و ابن لم تکن کذلك تکون علی ضدّه ۴۴۳,۱۶ Кушейри, 152,15в приписываетъ ابن عطاء

اذا ذكرتَ الذنب ثمّ لا تجد حلاوته عند ذكره فهو التوبة ٣٨٥,٨ (ابو الحسن بوشنجه) Кушейри 56,15в

اذا رايتَ العالم يشتغل بالرخص فليس يجئ منه شئ ١٤٤,١٠ (الشافعى) يوسف بن الحسين Кушейри, 111,2в приписываетъ

اذا سلمتَ منك نفسك فقد اديّتَ حقّها و اذا سلم منك الخلق قضيت حقوقهم ١٩٤,٩ (ابو حمزة البغدادى)

*اذا طلع الصباح بطل المصباح ٣٧٢,١٠ النورى Кушейри, 47,10н приписываетъ

اذا غلب الرجاء على الخوف فسد الوقت ١٣٩,١٨ (ابو سليمان الدارانى) Ср. Кушейри, 72,17в.

*اذا فنى العبد عن اوصافه ادرك البقاء بتمامه ٣١٣,٤

اذلّ الناس الفقير الطموع و المحبّ لمحبوبه ١٧١,١١ (ابو يعقوب يوسف الرازى)

ارضَ باليسير من الدنيا مع سلامة دينك كما رضى قوم بكثيرها مع ذهاب دينهم ١٠٦,٤ (سعيد بن مسيّب)

الارواح على عشرة مقامات ٣٤٠,١ (ابو بكر واسطى)

اساس الكفر قيامك على مراد نفسك ٢٠١,٩ (جنيد)

استر عزّ فقرك ١٠١,٨ (احمد بن خضرويه)

*استعانة المخلوق الى المخلوق كاستعانة المسجون الى المسجون ١٣١,١٨

[اسعد الدنيا و الآخرة] من اذا رضى لم يحمله رضاه على الباطل و اذا سخط لم يخرجه سخطه من الحقّ ٩٠,١ (زين العابدين)

[الاسلاف] تكلّموا لعزّ الاسلام و نجاة النفوس و رضا الرحمن و نحن نتكلّم لعزّ النفس و طلب الدنيا و قبول الخلق ١٠٧,٧ (حمدون قصّار)

اشتهى عدمًا لا عود فيه ٢١٠,١٧ (ابو العبّاس شقّانى)

اشدّ الحجاب رؤية النفس و تدبيرها ٢٥٠,٢٠ (ذو النون المصرى)

اشرف كلمة فى التوحيد قول ابى بكر رضى سبحان من لم يجعل لخلقه سبيلًا الى معرفته الّا بالعجز عن معرفته ٣٦٥,١٧ (جنيد) Кушейри, 160,3н

اشفق الاخوان عليك دينك ٨٩,١ (حسين بن على بن ابى طالب)

اصولنا فى التوحيد خمسة اشياء رفع الحدث و اثبات القدم و هجر الاوطان و مفارقة الاخوان و نسيان ما علم و جهل ٣٦١,١٦ (حصرى) Кушейри, 160,15в.

اطلعَ الحقّ على فقال من نام غفل و من غفل حجب ٤٥٧,١٥ (شبلى)

*اظلم الأشياء دار الحبيب بلا حبيب ۴۲۴,۱۲
اعرف الناس بالله اشدّهم مجاهدةً فى اوامره و اتبعهم لسنّة نبيّه ۱۷۷,۶ (محمّد بن الفضل البلخى)
اعزّ الأشياء فى زماننا شيئان عالم يعمل بعلمه و عارف ينطق عن حقيقته ۱۶۶,۱ (ابو الحسن النورى) Кушейри, 23,10[н]
افضل المقامات اعتقاد الصبر على الفقر الى القبر ۲۹,۶ (بشر حافى) Кушейри, 146,11[н].
*اكلهم (يعنى الصوفيّة) كاكل المرضى و نومهم كنوم الغرقى ۴۵۳,۱۷
*الا من نطق اصاب او غلط و من أُنْطِقَ عصم من الشطط ۴۶۵,۱۸
الألسنة مستنطقات تحت نطقها مستهلكات ۱۹۳,۲ (حسين بن منصور)
*الامارة يوم القيامة الندامة ۱۲۳,۱۲
*الّذى اجتمع فيه خصال الخير فهو اديب ۴۴۳,۱۴ Ср. Кушейри, 152,4[в]
اللّهمّ ابسط لى الدنيا و زهّدنى فيها ۷۹,۲۰ (ابو بكر صدّيق)
اللّهمّ اخبأ الجنّة فى خبايا غيبك حتّى تُعبَد بغير واسطة ۴۲۹,۱۰ (شبلى)
اللّهمّ مهما عذبتنى به بشئ فلا تعذّبنى بذلّ الحجاب ۱۳۷,۱۴ (سرى السقطى)
ان اردت السلامة سلّم على الدنيا و ان اردت الكرامة كبّر على الآخرة ۱۳۶,۸ (داود الطائى)
ان تعذّبنى فانا لك محبّ و ان ترحمنى فانا لك محبّ ۲۲۳,۱۵ (عتبة الغلام) Кушейри, 107,14[в].
ان قلنا قلنا بك و ان فعلنا فعلنا بتوفيقك فاين القول و الفعل ۵۱۲,۱۳ (جنيد
انّ لله عبادًا لو حُجبوا عن الله فى الدنيا و الآخرة لارتدّوا ۴۳۰,۱۳ (ابو يزيد)
انا عندكم مجنون و انتم عندى اصحّاء فزادنى الله فى جنونى و زاد فى صحّتكم ۱۹۶,۱۵ (شبلى)
انا و الحلّاج شئ واحد فخلّصنى جنونى و اهلكه عقله ۱۹۰,۱۵ (شبلى)
انت بين نسبتين نسبة الى آدم و نسبة الى الحقّ فاذا انتسبت الى آدم دخلت فى ميادين الشهوات و مواضع الآفات و الزلّات و هى نسبة تحقّق البشريّة الخ ۲۰۰,۱۳ (ابو القسم ابرهيم النصرابادى)
*انت لا تعمل بما تعلم فكيف تطلب ما لا تعلم ۱۲,۱۶
انفع الفقر ما كنت به متجمّلًا و به راضيًا ۱۵۹,۱۸ (احمد الانطاكى)
اوّل قدم فى التوحيد فناء التفريد ۳۶۱,۹ (حسين بن منصور)

*

ايّاك ان تكون بالمعرفة مدّعيًا ٣٥١,١٤ (ذو النون المصرى)
ايّاكم و العزلة فانّ العزلة مقارنة الشيطان و عليكم بالصحبة فانّ فى الصحبة
رضاء الرحمن ٢٣٦,١٠ (ابو الحسن النورى)
*الايثار القيام بمعاونة الاغيار مع استعمال ما امر الجبّار لرسوله المختار الخ ٢٣٦,١٩
ايش اعمل بالسماع ينقطع اذا قطع ممّن نسمع منه ينبغى ان يكون سماعك
متّصلا غير منقطع ٥٢٩,٣ (حصرى) Кушейри, 182,9в
الايمان تصديق القلب بما اعلمه الغيوب ٣٧٣,٩ (محمّد بن خفيف) Кушейри, 5,13в
بئس الصديق صديق تحتاج ان تقول له اذكرنى فى دعائك و بئس الصديق
صديق تحتاج ان تعيش معه بالمداراة و بئس الصديق صديق يُلجيك
الى الاعتذار فى زلّة كانت منك ٤٣٧,١٢ (يحيى بن معاذ الرازى)
بم وجدت ما وجدت قال بحسن الصحبة مع الله عزّ و جلّ ٤٣٤,١٠ (ابو يزيد
البسطامى)
بو يزيد ذهب فى الذاهبين الى الله ٣٢٢,٥ (ذو النون المصرى)
تركت العمل ثمّ رجعت اليه ثمّ تركنى العمل فلم ارجع اليه ١٥٥,١٨ (ابو حفص
حدّاد) Кушейри, 54,6н
تريد ان تعرف الحقّ مع بقاء نفسك فيك و نفسك لا تعرف نفسها فكيف
تعرف غيرها ٢٠١,٥ (محمّد بن على الترمذى)
التصوّف الاخلاق الرضيّة ٤٨,١٦ (ابو على قرميسينى)
التصوّف استقامة الاحوال مع الحقّ ٤٦,١٩ (محمّد بن احمد المقرى)
التصوّف اسقاط الرؤية للحقّ ظاهرًا و باطنًا ٤٦,١٢ (على بن بندار الصيرفى)
التصوّف اليوم اسم بلا حقيقة و قد كان من قبل حقيقةً بلا اسم ٤٩,٣ (ابو الحسن
فوشنجه)
التصوّف ترك كلّ حظّ النفس ٤٢,٤ (ابو الحسن النورى) Кушейри, 23,10н
التصوّف حسن الخلق ٤٧,١٧ (مرتعش)
التصوّف حقيقة لا رسم له ٤٣,٢ (ابن الجلا)
التصوّف خُلق من زاد عليك فى الخلق زاد عليك فى التصوّف ٤٤,٤ (محمّد بن على
بن الحسين بن على بن ابى طالب)
Кушейри, 130,10н и 150,7н приписываетъ это الكنانى.
التصوّف رؤيةُ الكون بعين النقص بل غضّ الطرف عن الكون ٤٣,٥ (ابو عمرو
دمشقى)

التصوّف شرك لانّه صيانة القلب عن رؤية الغير و لا غير ٤٣,١٥ (شبلى)
التصوّف صفاء السرّ من كدورة المخالفة ٤٣,١٩ (حصرى)
التصوّف قيام القلب مع الله بلا واسطة ٢٠٧,١٣ (ابو سعيد الميهنى)
التصوّف كلّه آداب لكلّ وقت ادب و لكلّ مقام ادب و لكلّ حال ادب فمن لز
آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضيّع الآداب فهو بعيد من حيث
يظنّ القرب و مردود من حيث يظنّ القبول ٤٧,٤ (ابو حفص حدّاد)
التصوّف مبنىّ على ثمان خصال السخاء و الرضاء و الصبر و الاشارة و الغربة و
لبس الصوف و السياحة و الفقر امّا السخاء فلابرهيم و امّا الرضاء فلاسحق
و امّا الصبر فلايّوب و امّا الاشارة فلزكريا و امّا الغربة فليحيى و امّا لبس
الصوف فلموسى و امّا السياحة فلعيسى و امّا الفقر فلمحمّد ٤٥,١ (جنيد)
التصوّف نعت اقيم العبد فيه قيل نعت للعبد ام نعت للحقّ فقال نعت الحقّ
حقيقةً و نعت العبد رسمًا ٤١,١٠ (جنيد)
[التصوّف] هذا مذهب كلّه جدّ فلا تخلطوه بشئ من الهزل ٤٨,٥ (مرتعش)
التصوّف هو الحرّيّة و الفتوّة و ترك التكلّف و السخاء ٤٨,١٨ (ابو الحسن نورى)
*التفرقة فصل و الجمع وصل ٣٣١,١٤
*التمكين رفع التلوين ٤٨٦,١٢
توبة العوامّ من الذنوب و توبة الخواصّ من الغفلة ٣٨٥,١ (ذو النون مصرى)
Кушейри, 10,12н и 56,1в.
التوبة ان تنسى ذنبك ٣٨١,١٦ (جنيد) Кушейри, 55,4н и 7н (во второмъ
случаѣ приписываетъ неизвѣстному юношѣ).
التوبة ان لا تنسى ذنبك ٣٨١,١٢ (سهل بن عبد الله) Кушейри, 55,4н и 8н
(во второмъ случаѣ приписываетъ السرى)
التوبة توبتان توبة الانابة و توبة الاستجابة فتوبة الانابة ان يتوب العبد خوفًا
من عقوبته و توبة الاستجابة ان يتوب حياءً من كرمه ٣٨٥,١٥ (ذو النون
مصرى) ابن عطاء Кушейри, 56,18в приписываетъ
التوحيد افراد القدم عن الحدث ٣٦٠,١٣ (جنيد) Кушейри, 4,2в и 161,7в
التوحيد الاعراض عن الطبيعة ١٩٩,١٠ (ابو عبد الله خفيف)
التوحيد ان لا يخطر بقلبك ما دونه ١٩٨,١٢ (ابو العبّاس السيّارى)
التوحيد ان يكون العبد شبحا بين يدى الله يجرى عليه تصاريف تدبيره فى
مجارى احكام قدرته فى لجج بحار توحيده بالفناء عن نفسه و عن دعوة الخلق

له و عن استجابته لهم وجود وحدانيّته فى حقيقة قربه بذهاب حسّه و حركته ليقام الحقّ له فيما اراد منه و هو ان يرجع آخر العبد الى اوّله فيكون كما كان قبل ان يكون ٣٦٣,٣ (جنيد) Кушейри, 160,13н

التوحيد حجاب الموحّد عن جمال الاحديّة ٣٦٦,١٣ (شبلى)

التوحيد دون الجبر و فوق القدر ١٩,١٢ (ابو بكر ورّاق ترمذى)

التوحيد عنك موجود و انت فى التوحيد مفرد مفقود ٢٠٥,١٧ (ابو عبد الله الداستانى)

*التوفيق هو القدرة على الطاعة عند الاستعمال ٦,١٩

التوكّل استواء القلب عند الوجود و العدم ١٩٧,٦ (ابو محمّد الخلدى)

التوكّل الثقة بالله ١٤٦,٨ (ابن حنبل)

*ثلثة من عجائب الدنيا اشارات الشبلىّ و نكت المرتعش و حكايات جعفر ١٩٦,١

جعل الله اهل طاعته احياء فى مماتهم و اهل المعاصى امواتا فى حياتهم ١٣٨,١٤ (ابو على شقيق الازدى)

*الجمع التسوية فى الاصل ٣٢٥,٩

الجمع الخصوصيّة و التفرقة العبوديّة موصول احدهما بالآخر غير مفصول عنه ٣٣٠,٧ (مزيّن كبير)

الجمع بالحقّ تفرقة عن غيره و التفرقة من غيره جمع به ١٦٥,٨ (ابو الحسن النورى)

*الجمع علم التوحيد و التفرقة علم الاحكام ٣٢٥,١٨

*الجمع ما اجتمع عليه اهل العلم و الفرق ما اختلفوا فيه ٣٢٥,١٩

*الجمع ما جمع باوصافه و التفرقة ما فرّق بافعاله ٣٢٤,١٥

الجنّة لا خطر لها عند اهل المحبّة و اهل المحبّة محجوبون بمحبّتهم ١٣٣,١٢ (ابو يزيد)

*الجوع طعام الصدّيقين و مسلك المريدين بعد قضاء الله و قدره ٤٢٥,٨

*الجوع طعام الله فى الارض ٤١٤,٨

*الجوع للنفس خضوع و للقلب خشوع ٤١٩,١١

*الحال سكوت اللسان فى فنون البيان ٤٨٣,٤

الحبّ عند الزهّاد اظهر من الاجتهاد و عند التائبين اوجد من حنين و انين الخ ٣٩٩,٢ (سمنون المحبّ)

حسب الواجد افراد الواجد له ٤٠٢,٨ (حسين بن منصور)

الحضور افضلُ من اليقين لانّ الحضور وطنات و اليقين خطرات ١٨١,١١ (ابو الحسن على بن محمّد الاصفهانى)

حقّ لمن اعزّه الله بالمعرفة لا يذلّه بالمعصية ١٦٩,١ (ابو عثمان الحيرى)

حقيقة المحبّة ما لا ينقص بالجفاء و لا يزيد بالبرّ و العطا ٢٠٤,٦ (يحيى بن معاذ الرازى) Кушейри 171,6[н]

حقيقة المعرفة اطلاع الخلق على الاسرار بمواصلة لطائف الانوار ٢٠٢,١٤ (ذو النون مصرى) Ср. у Кушейри 168,13[н] выраженіе ابو الطيب السامرى

حقيقة المعرفة العجز عن المعرفة ٢٠٤,٩ (شبلى)

خلق الله تعالى القلوب مساكن الذكر فصارت مساكن الشهوات و لا يمحو الشهوات من القلوب الّا خوف مزعج او شوق مقلق ١٦٠,١٥ (عبد الله بن خبيق) Вторую часть изрѣченія см. у Кушейри 85,3[н], который приписываетъ её يوسف ابن اسباط

الخلق كلّهم فى ميادين الغفلة يركضون و على الظنون يعتمدون و عندهم انّهم فى الحقيقة ينقلبون و عن المكاشفة ينطقون ١٨٦,١٠ (ابو على الحسن الجوزجانى)

دار أُسّست على البلوى بلا بلوى محال ٨٢,١٤ (عمر الخطّاب)

دارنا فانية و احوالنا عارية و انفاسنا معدودة و كسلنا موجود ٧٩,١٠ (ابو بكر صدّيق)

دعونى فى بلائى هاتوا ما لكم الستم من اولاد آدم الّذى خلقه بيده و نفخ فيه من روحه و اسجد له ملائكته ثمّ امره بامر فخالف اذا كان اوّل الدنّ درديّا كيف يكون آخره ٢٠١,١٠ (ابو الحسن الحصرى)

الدنيا دار الاشغال و الآخرة دار الاهوال و لا يزال العبد بين الاشغال و الاهوال حتّى يستقرّ به القرار امّا الى الجنّة و امّا الى النار ١٠٣,١٢ (يحيى بن معاذ الرازى)

الدنيا دار المرضى و الناس فيها مجانين و للمجانين فى دار المرضى الغلّ و القيد ١٢٢,٢ (فضيل بن عياض)

الدنيا مزبلة و مجمع الكلاب و اقلّ من الكلاب من عكف عليها فانّ الكلب ياخذ منها حاجته و ينصرف عنها و المحبّ لها لا يزول عنها بحال ١٤٧,٣ (احمد بن ابى الحوارى)

الدنيا يوم و لنا فيها صوم ٢٠٨,١١ (ابو الفضل الختّلى)

دوام الايمان و قوام الاديان و صلاح الابدان فى خلال ثلث الاكتفاء و الاتّقاء و الاحتماء فمن اكتفى بالله صلحت سريرته و من اتّقى ما نهى الله عنه استقامت سيرته و من احتمى ما لم يوافقه ارتاضت طبيعته فثمرة الاكتفاء

صفو المعرفة و عاقبة الاتّقاء حسن الخليقة و غاية الاحتماء اعتدال الطبيعة ١٨٧,١١ (ابو محمّد بن احمد الجريرى)

ذات الله موصوفة بالعلم غير مدركة بالاحاطة و لا مرئيّة بالابصار فى دار الدنيا موجودة بحقايق الايمان من غير حدّ و لا احاطة و لا حلول و تراه العيون فى العقبى ظاهرًا و باطنًا فى ملكه و قدرته قد حجب الخلق عن معرفة كنه ذاته و دلّهم عليه بآياته و القلوب تعرفه و العقول لا تدركه ينظر اليه المؤمنون بالابصار من غير احاطة و لا ادراك نهاية ٣٦٥,٤ (سهل بن عبد الله) Кушейри, 160,7н

الذاكرون فى ذكره اكثر غفلةً من الناسين لذكره ١٩٥,٣ (ابو بكر الواسطى)

*ذكر اللسان غفلة و ذكر القلب قربة ٢٤٥,٦

ذكر الله حلال ليس فيه حرام و ذكر غيره حرام ليس فيه حلال ١٠٦,١٩ (سعيد بن مسيّب)

ذهب المحبّون لله بشرف الدنيا و الآخرة لانّ النبىّ صلّعم قال المرء مع من احبّ ٤٠٣,١٩ (سمنون المحبّ) Кушейри, 171,8н

الرضا افضل من الزهد لانّ الراضى لا يتمنّى فوق منزلته ٢٢٢,١٥ (فضيل بن عياض) Кушейри, 106,4н

الرضا تسليم الامور الى الله ١٤٦,٩ (ابن حنبل)

الرضا سكون القلب تحت مجارى الاحكام ٢٢٣,١١ (حارث محاسبى) Кушейри, 107,5в

[الرضا] فى قلب ليس فيه غبار النفاق ١٠٨,٩ (حبيب عجمى)

*الرضا للاحزان نافية و للغفلة معافية ٢٢٥,١٧

الرضا نظر القلب الى قديم اختيار الله للعبد ٢٢٣,٧ (ابو العبّاس بن عطا) Кушейри, 107,3в.

*[الروح] هو غير الحيوة و لا يوجد الحيوة الاّ معها كما لا يوجد الروح الاّ مع البنية و لن يوجد احدهما دون الآخر كالالم و العلم به لانّهما شيان لا يفترقان ٣٣٥,١٦

*الروح فى الجسد كالنار فى الحطب فالنار مخلوقة و الفحم مصنوعة ٣٣٩,١٥

*الروح هو الحيوة الّتى يحيى بها الجسد ٣٣٥,١٢

الرين من جملة الوطنات و الغين من جملة الخطرات ٥,١٦ (جنيد)

*زر اباك و اكرم اخاك و احسن الى ولدك ١٢٤,١

الزلّة ذلّة ٤٥٥,١٣ (سهل بن عبد الله)

سبحان من جعل قلوب العارفين اوعية الذكر و قلوب الزاهدين اوعية التوكّل و قلوب المتوكّلين اوعية الرضا و قلوب الفقراء اوعية القناعة و قلوب اهل الدنيا اوعية الطمع ١٥٨,١ (منصور بن عمّار)

سبحانى سبحانى ما اعظم شانى ٣٢٧,١ (ابو يزيد)

*السكوت خير من الكلام ٤٦٥,٢

سكوتك خير من كلامك لانّ كلامك لغو و سكوتك هزل و كلامى خير من سكونى لانّ سكوتى حكم و كلامى علم ٤٦٥,٢ (شبلى)

السكون الى مالوفات الطبايع يقطع صاحبها عن بلوغ درجات الحقايق ١٨٨,١٣ (ابو العبّاس بن عطا)

السكون حرام على قلوب اوليائه ١١٩,١١ (عبد الله المروزى)

السلامة فى الوحدة ١٠١,٤ (اويس قرنى)

*السماع تنبيه الاسرار لما فيه من المغيّبات ٥٢٨,١٣

السماع زاد المضطرّين فمن وصل استغنى عن السماع ٥٢٨,١٧ (ختّلى)

السماع ظاهره فتنة و باطنه عبرة فمن عرف الاشارة حلّ له استماع العبرة و الّا فقد استدعى الفتنة و تعرّض للبليّة ٥٢٨,٤ (شبلى) Кушейри 181,14[н]

السماع وارد الحقّ مزعج القلوب الى الحقّ فمن اصغى اليه بحقّ تحقّق و من اصغى اليه بنفس تزندق ٥٢٧,٥ (ذو النون مصرى) Кушейри, 181,15[в]

سُمّيت المحبّة محبّة لانّها تمحو من القلب ما سوى المحبوب ٣٩٤,١٠ (شبلى) Кушейри, 171,16[в].

*السؤال عن الحال محال ٤٨٣,٦

*الشبع بشاهد الحقّ خير من الجوع بشاهد الخلق ٤٢٢,٢

الشبلىّ سكران و لو افاق من سكره لجاء منه امام ينتفع به ٥٤١,٥ (جنيد)

شرّح الله صدور المتّقين بنور اليقين و كشف بصاير المؤمنين بنور حقايق الايمان ١٨٣,١٤ (خير النسّاج)

الشهوات ثلث شهوة فى الاكل و شهوة فى الكلام و شهوة فى النظر فاحفظ الاكل فى الثقة و اللسان بالصدق و النظر بالعبرة ١٤٢,١٨ (حاتم الاصمّ)

شيخنا فى الاصول و البلاء علىّ المرتضى ٨٤,١٠ (جنيد)

صحبة الاشرار تورث سؤ الظنّ بالاخيار ١٠٤,١١ (حسن بصرى) Кушейри, 158,11[н] приписываетъ بشر بن الحرث

صحّة العبوديّة فى الفناء و البقاء ٣١٦,٩ (ابو يعقوب نهرجورى)

الصحو بلا خلاف عبارة عن صحّة حال العبد مع الحقّ و ذلك لا يدخل تحت صفة العبد و اكتساب الخلق و انا ارى يا بن منصور فى كلامك فضولاً كثيرًا و عبارات لا طائل تحتها ٢٣٥,١٥ (جنيد)

الصحو و السكر صفتان للعبد و ما دام العبد محجوبًا عن ربّه حتّى فنا اوصافه ٢٣٥,١٢ (حسين بن منصور)

الصدق سيف الله فى ارضه ما وُضع على شئ الاّ قطعه ١٢٦,٢ (ذو النون المصرى) Кушейри, 115,3н.

صدّيق زماننا حاتم الاصمّ ١٤٢,١٦ (جنيد)

*الصفاء حضور بلا ذهاب و وجود بلا اسباب ٣٨,١٣

*الصفاء صفة الاحباب و هم شموس بلا سحاب ٣٧,١٤

*الصفاء من الله انعام و اكرام و الصوف من لباس الانعام ٥٣,١٥

*الصفاء ولاية لها آية و رواية و التصوّف حكاية للصفاء بلا شكاية ٤٥,٥

الصوفىّ اذا نطق بان نطقه من الحقايق و ان سكت نطقت عنه الجوارح بقطع العلايق ٤١,٤ (ذو النون المصرى)

الصوفىّ الّذى لا يَملك و لا يُملك ٤٢,١٤ (ابو الحسن نورى) Джами, 105, это выраженіе въ иной нѣсколько редакціи приписываетъ رويم.

الصوفىّ دمه هدر و ملكه مدر ٤١٥,١٧ (سهل بن عبد الله)

الصوفىّ لا يرى فى الدارين مع الله غير الله ٤٤,١٦ (شبلى)

الصوفىّ لا يسبق همّته خطوته البتّة ٤٤,١٠ (مرتعش)

الصوفىّ لا يوجد بعد عدمه و لا يُعدم بعد وجوده ٤٥,١٧ (حصرى) Кушейри, 151,15н.

*الصوفىّ ممنوع عن العبارة و الاشارة ٣٩,١٩

[الصوفىّ] وجدانى الذات ٧٤,١٥ (حسين بن منصور). Кушейри, 150,7в. Ср. Парса, فصل الخطاب, л. 218[b] и Суламивъ نامهٔ دانشوران II, 557.

الصوفيّة هم الّذين صفت ارواحهم فصاروا فى الصفّ الاوّل بين يدى الحقّ ٤٢,١١ (ابو الحسن نورى)

الصوم نصف الطريقة ٤١٣,٨ (جنيد)

*ضياء الشمس و القمر اذا اشتركا انموذج من صفاء الحبّ و التوحيد اذا اشتبكا Ср. Парса, ibid., л. 209[a]. ٣٧,٢٥

ضيّعت عمرك فى عمران باطنك فاين الفناء فى التوحيد ٢٥٨,١٦ ؛ ٣٦٧,١٤ (حسين بن منصور) Ср. Парса, ibid., л. 53а. Кушейри, 91,5в

الطريق واضح و الحقّ لايح و الداعى قد اسمع فما التحيّر بعدها الّا من العمى ١٥١,٣ (احمد بن خضرويه)

*الطمّاع مستوحش منه كلّ واحد ١٦١,١٤

*ظلم من سمّى بن آدم اميرًا و قد سمّاه ربّه فقيرًا ٢٧,١٤

العارف كلّ يوم اخشع لانّه فى كلّ ساعة اقرب ١٢٥,٩ (ذو النون المصرى)

*العافية فى العلم ٣٧٧,٥

*العالم قائم بنفسه و العارف قائم بربّه ٤٩٨,١٦

عجبتُ ممّن يقطع البوادى و القفار و المفاوز حتّى يصل الى بيته و حرمه لانّ فيه آثار انبيائه كيف لا يقطع نفسه و هواه حتّى يصل الى قلبه لانّ فيه آثار مولاه ١٧٧,١١ (محمّد بن الفضل البلخى) Кушейри, 25,4в

عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله ٣٤٤,١١ (على بن ابى طالب)

عزفت نفسى عن الدنيا فاستوى عندى حجرها و ذهبها و فضّتها و مدرها ٢٨٦,١٣ (حارثه)

العزلة راحة من خلطاء السوء ٨١,١٩ (عمر الخطاب)

علامة الصادق ان يكون له تابع من الحقّ اذا دخل وقت الصلوة يحثّه عليها و ينبّهه ان كان نائما ٣٩٠,٣ (سهل بن عبد الله)

علامة الفقر خوف زوال الفقر ٢٨,١٨ (يحيى بن معاذ الرازى) Кушейри, 146,15в

علم الفناء و البقاء يدور على اخلاص الوحدانيّة و صحّة العبوديّة و ما كان غير هذا فهو المغاليط و الزندقة ٣١٦,١٢ (ابرهيم شيبان) Кушейри, 32,4н

العلم بحركات القلوب فى مطالعة الغيوب اشرف من العمل بحركات الجوارح ١٣٤,١٦ (ابو عبد الله الحارث المحاسبى)

العلم حيوة القلب من الجهل و نور العين من الظلمة ١٩,٢ (ابو على ثقفى)

*العلم صفة يصير الحىّ بها عالمًا ١٣,١٢

العلم كلّه فى كلمتين لا تتكلّف ما كُفيتَ و لا تضيّع ما استُكفيت ١٩٣,١٠ (ابرهيم الخواصّ)

العلوم ثلثة علم من الله و علم مع الله و علم بالله ١٨,١٢ (محمّد بن فضل البلخى)

عليك بالعمل فانّ العلم بلا عمل كالجسد بلا روح ١١٧,٧ (ابو حنيفه)

عليكم بحفظ السرائر فانّ الله تعالى مطّلع على الضمائر ٧٦,١ (ابو محمّد الحسن بن على)

عملت فى المجاهدة ثلثين سنة فما وجدت شيئًا اشدّ علىّ من العلم و متابعته و لو لا اختلاف العلماء لَبقيتُ و اختلاف العلماء رحمة الّا فى تجريد التوحيد ٢٠,١٨ (ابو يزيد بسطامى) ١٣٢,١٩ (только первая часть) Кушейри, 16,13в

الغريب المستوحش من الالفة ١٨٤,١٦ (ابو حمزة خراسانى)

الفتوّة عندى اداء الانصاف و ترك مطالبة الانتصاف ١٠٤,١٦ (ابو حفص حدّاد) Кушейри, 20,8в.

الفتوّة عندى ترك الرؤية و اسقاط النسبة ١٠٤,١٤ (جنيد)

فساد القلوب على حسب فساد الزمان و اهله ١٨,٩ (على بن بندار الصيرفى)

فصرت طيرًا ٣٠٦,٧ (ابو يزيد)

الفقر علىّ احبّ من الغنى و السقم احبّ من الصحّة ٢٢٠,١٠ (ابو ذرّ غفارى) Кушейри, 106,7н.

الفقر بحر البلاء و بلاءه كلّ عزّ ٣١,٣ (شبلى)

الفقر خلوّ القلب عن الاشكال ٣١,١ (جنيد)

*الفقر عدم بلا وجود ٣٢,١٢

الفقر هو الغِنى بالله ٢٦,٣ (ابو سعيد ميهنى)

الفقير قُوته ما وجد و لباسه ما ستر و مسكنه حيث نزل ١٠٢,٢ (ابو تراب النسفى)

الفقير لا يستغنى بشىء دون الله ٢٩,١١ (شبلى) Кушейри, 147,8н

الفناء فناء العبد عن رؤية العبوديّة و البقاء بقاء العبد بشاهد الالهيّة ٣١٦,١ (ابو سعيد خرّاز)

*الفوت اشدّ من الموت ٥٩,١٥

قبض القلوب فى بسط النفوس و بسط القلوب فى قبض النفوس ٤٩٥,٢ (ابو يزيد)

*كان المتقدّمون ياكلون ليعيشوا و انتم تعيشون لتاكلوا ٤٢٠,٥

كذب من ادّعى محبّتى فاذا جنّه الليل نام عنّى ٤٥٨,١٢ (وحى خداوند)

كفر اهل الهمّة اشرف من اسلام اهل المنية ٥٤١,٢ (ابو يزيد)

كلّ اخ و صاحب لم تستفد منه فى دينك خيرًا فانبذ عنك صحبته حتّى تسلم ٤٣٧,٣ (مالك دينار)

كلّ ما شغلك عن مطالعة الحقّ فهو طاغوتك ٩٣,١١ (ابو جعفر محمّد باقر)

كلام الانبياء نبأ عن الحضور و كلام الصدّيقين اشارة عن المشاهدات ١٦٢,١٥ (جنيد)

كن للّه و الّا فلا تكن ١٣٠,١٤ (الحارث المحاسبى)
كيف حال من دينه هواه و همّته دنياه ليس بصالح تقىّ و لا بعارف نقىّ ٧٠,١٥ (ابو محمّد رويم)
لا تجعل قلبك صندوق الحرص و بطنك وعاء الحرام ١١٠,١١ (ابو حليم حبيب الراعى)
لا تجعلنّ اكبر شغلك باهلك و ولدك فان يكن اهلك و ولدك من اولياء اللّه فانّ اللّه لا يضيّع اولياءه و ان كانوا اعداء اللّه فما همّك و شغلك لاعداء اللّه ٨٤,١٤ (على بن ابى طالب)
لا ترغب فى شئ من الدنيا و الآخرة و فرّغ نفسك للّه و اقبل بوجهك عليه ٢٧٤,١١ (ابرهيم ادهم)
لا دليل على اللّه سواه انّما العلم يُطلب لاداء الخدمة ٣٤٥,٩ (ابو الحسن نورى)
لا شئ اشدّ على ابليس من نوم العاصى فاذا نام العاصى يقول متى ينتبه و يقوم حتّى يعصى اللّه ٤٥٨,٤ (ابن عبّاس)
لا يصحّ العبادة الّا بالتوبة فقدّم التوبة على العبادة و قال اللّه تعالى التائبون العابدون ٩٥,١٥ (ابو محمّد جعفر الصادق)
لا يعبّر عن شئ الّا بما هو ارقّ منه و لا شئ ارقّ من المحبّة فيما يعبّر عنها ١٧٣,١٤ (سمنون المحبّ)
لا يقع على كيفيّة الوجد عبارة لانّه سرّ للّه عند المؤمنين ١٧٥,٣ (عمرو بن عثمان المكّى)
لاهل الفضل فضل ما لم يروه فاذا راوه فلا فضل لهم و لاهل الولاية ولاية ما لم يروها فاذا راوها فلا ولاية لهم ١٧٤,٧ (شاه بن شجاع الكرمانى)
*لباس النعم للعوامّ و جوشن البلاء للخواصّ ٥٤,٢
للفتيان ثلث علامات وفاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء بلا سؤال ١٤١,١١ (معروف الكرخى)
لو زالت عنّا رؤيته ما عبدناه ٣٠٠,٧ (ابو على رودبارى)
*لو عرفت اللّه لعرفت الطريق اليه ١١٩,٥
*لو كان فى النوم خير لكان فى الجنّة نوم ٤٦٠,٢
لو لا احمد بن خضرويه ما ظهرت الفتوّة ١٠٠,١٨ (ابو حفص حدّاد)
ليتنا تخلّصنا منه (يعنى من السماع) رأسًا برأس ٥٢٨,٩ (ابو على رودبارى)
Кушейри, 181,3н.
ليس التصوّف رسومًا و لا علومًا و لكنّه اخلاق ٤٧,١٥ (ابو الحسن نورى)

*ليس الصفاء من صفات البشر لانّ البشر مدر لا يخلو من كدر ٣٧,١٠ Ср. Парса, ibidem, л. 208[b].

*ليس الغائب من غاب من البلاد انّما الغائب من غاب من المراد و ليس الحاضر من ليس له مراد انّما الحاضر من ليس له فواد حتّى استقرّ فيه المراد ٣٢١,١٠

*ليس الفقير من خلا من الزاد انّما الفقير من خلا من المراد ٢٨,١٣

ليس للعبد فى التوبة شئ لانّ التوبة اليه لا منه ٣٨٥,٤ (ابو حفص حدّاد) Кушейри, 56,11н.

ليس هذا الامر غير بذل الروح ان قَدرتَ على ذلك و الّا فلا تشتغل بترّهات الصوفيّة ٢٤٣,١٩ (رويم) Кушейри, 24,17н

ما رايت انصف من الدنيا ان خدمتها خدمتك و ان تركتها تركتك ١٨٦,١ (ابو عبد الله بن احمد اسماعيل المغربى)

ما رايت شيئًا قط الّا الله ٤٢٨,٣ (شبلى)

ما رايت شيئًا قط الّا و رايت الله فيه ٤٢٨,١ (محمّد بن واسع)

ما رايت شيئًا الّا و قد رايت الله فيه ١١١,١٨ (محمّد بن واسع)

*ما سواه من الموجودات باطل ٣٦٧,٤

ما طلعت شمس و لا غربت على وجه اهل الارض الّا و هم جهّال بالله الّا من يؤثر الله على نفسه و روحه و دنياه ١٧٦,١٤ (سهل بن عبد الله)

[مالى] الرضا عن الله و الغناء عن الناس ١١١,٤ (ابو حازم المدنى)

مثل الصوفىّ كعلّة البرسام اوّله هذيان و آخره سكوت فاذا تمكّنت خرست ٢٠٩,١٥ (قشيرى)

المحبّة استقلال الكثير من نفسك و استكثار القليل من حبيبك ٤٠٢,١١ (ابو يزيد) Кушейри, 171,10в

*المحبّة غليان القلب عند الاشتياق الى لقاء المحبوب ٣٩٥,٦ Кушейри, 170,6н

المحبّة محو المحبّ بصفاته و اثبات المحبوب بذاته ٤٠١,١٨ (قشيرى) Кушейри, 171,9в.

المحبّة معانقة الطاعات و مباينة المخالفات ٤٠٢,١٩ (سهل بن عبد الله) Кушейри, 171,11в.

*المحبّة الموافقة ١٢٢,١ ابو على الرودبارى Кушейри, 171,15в приписываетъ это

*المرقّعة قميص الوفاء لاهل الصفاء و سربال السرور لاهل الغرور ٥٤,٧

المريد لا يريد لنفسه الّا ما اراد اللّه له و المراد لا يريد من الكونين شيئًا
غيره ١٩٧,١٩ (ابو على الروذبارى)
*المستصوف عند الصوفيّة كالذباب و عند غيرهم كالذياب ٤٠,١٢
المستغاث بك منك ٣٧٨,٩ (شبلى)
*المشاهد لا يُجاهد ٢٦٥,٥
المشاهدات مواريث المجاهدات ٢٢٩,١٥; ٢٠٣,١ (سهل بن عبد اللّه)
*المشاهدة قصور اللسان بحضور الجنان ٤٣٢,٢
*المعجزة لم تكن معجزةً لعينها انّما كانت معجزة لحصولها و من شرطها اقتران دعوى
النبوّة بها فالمعجزات تختصّ للانبياء و الكرامات تكون للاولياء ٢٧٦,١٥
ابو بكر الاشعرى Кушейри, 187,17[н] приписываетъ это
المعرفة ان تعرف انّ حركات الخلق و سكناتهم باللّه ٣٠٣,١٧ (ابو يزيد)
المعرفة ان لا تتعجّب من شئ ٣٠٢,٧ (عبد اللّه مبارك)
المعرفة دوام الحيرة ٣٠٣,١ (شبلى)
مفاتيح العلوم ابرهيم ١٢٩,٤ (جنيد)
الملامة ترك السلامة ٧٤,٢ (ابو حمدون قصّار)
الملامة رجاء المرجيّة و خوف القدريّة ٧٤,١٢ (ابو حمدون قصّار)
*الملامة روضة العاشقين و نزهة المحبّين و راحة المشتاقين و سرور المريدين ٧٥,٨
من اثر صحبة الاغنياء على مجالسة الفقراء ابتلاه اللّه بموت القلب ١٩٩,١٨
(ابو عثمان المغربى) Кушейри, 35,16[в]
من اراد ان ينظر الى رجل من الرجال مخبوٍّ تحت لباس النسوان فلينظر الى
فاطمة ١٠٠,١٥ (ابو يزيد)
من اراد ان يكون حيّا فى حياته فلا يسكن الطمع فى قلبه ١٦٠,٩ (عبد اللّه بن خبيق)
من اراد ان يكون عزيزًا فى الدنيا شريفًا فى الآخرة فليجتنب ثلثا لا يسأل
احدًا حاجةً و لا يذكر احدًا بسوء و لا يجب احدًا الى طعامه ١٣١,١٢
(بشر حافى)
*من اسّس بنيانه على بيان استغنى فيما بينه و بين ربّه من اللسان ٤٦٣,١٨
من اشرف على حسن اختيار اللّه لم يتمنّ الّا ما اختار اللّه له ٢٢٠,١١ (حسين
بن على)
من اكتفى بالكلام من العلم دون الزهد تزندق و من اكتفى بالفقه الورع تفسّق
١٩,٦ (ابو بكر ورّاق ترمذى)

*من نظر الى الخلق هلك و من رجع الى الحقّ ملك ٣٦,١٥

من وجد طلب ٢٠٠,٢٠ ;٥٢٠,٥ (شبلى)

مِن حكم المريد ان يكون فيه ثلثة اشياءَ نومه غلبة و كلامه ضرورة و اكله فاقة ٤٢٠,١٤ (كتّانى) Кушейри, 110,12[н]

من صفة الولىّ ان لا يكون له خوف لانّ الخوف ترقّب مكروه يحلّ فى المستقبل او انتظار محبوب يفوت فى المستأنف و الولىّ ابن وقته ليس له مستقبل آلخ ٢٧٣,١ (جنيد) У Кушейри, 140,5[н] приведено безъ имени

من نعت الفقير حفظ سرّه و صيانة نفسه و اداء فرائضه ٢٩,١ (رويم) Кушейри, 146,6[в].

*مِن النفاق ان تلبس لباس الفتيان و لا تدخل فى حمل اثقال الفتوّة ٥٣,٣

من وقت آدم الى قيام الساعة الناس يقولون القلب القلب و انا احبّ ان ارى رجلا يصف ايش القلب او كيف القلب فلا ارى ١٨١,١٦ (ابو الحسن على الاصفهانى)

منذ اربعين سنة ما اقامنى الله فى حال فكرهتُه و ما نقلنى الى غيره فسخطته ٢٢٥,٢٠ ;٢٢٤,١ (ابو عثمان حيرى) Кушейри, 38,18[в] и 107,16[в]

منذ عرفت الله ما دخل فى قلبى حقّ و لا باطل ٣٠٥,٦ (ابو حفص حدّاد) Кушейри, 167,6[в].

*المودّة عند الآداب و حسن الآداب صفة الاحباب ٤٣٣,١٢

الناس ثلثة العلماء و الفقراء و الامراء فاذا فسد العلماء فسد الطاعة و اذا فسد الفقراء فسد الاخلاق و اذا فسد الامراء فسد المعاش ١٧٩,١٥ (ابو بكر الورّاق)

الناس رجلان عارف بنفسه فشغله فى المجاهدة و الرياضة و عارف بربّه فشغله بخدمته و عبادته و مرضاته ١٥٨,١٣ (منصور بن عمّار)

الناس رجلانِ مفتقر الى الله فهو فى اعلى الدرجات على لسان الشريعة و آخر لا يرى الافتقار لما علم من فراغ الله من الخلق و الرزق و الاجل و الحيوة و السعادة و الشقاوة فهو فى افتقاره اليه و استغنائه به ١٥٩,١ (منصور بن عمّار)

الناس فى الادب على ثلث طبقات امّا اهل الدنيا فاكثر آدابهم فى الفصاحة و البلاغة و حفظ العلوم و اسمار الملوك و اشعار العرب و امّا اهل الدين آلخ ٤٤٤,١١ (ابو نصر سرّاج) Кушейри, 153,5[в]

*النائم لا يملك لنفسه ضرًّا و لا نفعًا و لا موتًا و لا حياتًا و لا نشورًا ٤٥٨,٣

نجا المخفّون و هلك المثقلون ٤٧٢,١٣ (حسن البصرى)

نعت الفقير السكون عند العدم و البذل عند الوجود ٣٠,١٠ (ابو الحسن نورى)

Кушейри, 147,9н; 148,2н и 150,8н.

نعم الدليل انت و امّا الاشتغال بالدليل بعد الوصول محال ١٤٧,١٥ (احمد بن

ابى الحوارى)

نفاق العارفين افضل من اخلاص المريدين ٣٧٥,٧ (ابو يزيد)

النفس خائنة مانعة و افضل الاعمال خلافها ٢٥١,١٢ (ابو سليمان دارانى)

النفس صفة لا تسكُن الاّ بالباطل ٢٥١,٣ (ابو يزيد)

*النفس كلب باغ و جلد الكلب لا يطهر الاّ بالدباغ ٢٥٨,١٥

*نفى الذباب بالمكبّة ايسر من نفيه بالمذبّة ٢٩٤,١٣

*نوم العالم عبادة و سهر الجاهل معصية ١٣٥,١٥

*النوم موهبة من الله تعالى على المحبّين ٤٥٨,١٧

وا عجبا لمن لم ير محسنا غير الله كيف لا يميل بكلّيّته الى الله ١٨٥,١٤ (ابو سعيد

الخرّاز)

وجدت فى القباء ما طلبت فى العباء ١٦٧,١٧ (ابو حفص حدّاد) Ср. Джами,

который это выраженіе въ иной нѣсколько редакціи приписы-

ваетъ, 95, شاه شجاع كرمانى

*الوحدة صفة عبد صافى سمع قوله تعالى ا ليس الله بكافٍ عبده ١٥١,١٦

الوصل ترك ارتكاب الهوى ٢٦٣,٤ (جنيد)

*الوقت سيف قاطع ٤٨٢,٨

*الولىّ قد يكون مستورًا و لا يكون مشهورًا ٢٧٤,٢

الولىّ قد يكون مشهورًا و لا يكون مفتونًا ٢٧٤,١ (ابو عثمان مغربى) Кушейри,

140,6в.

الولىّ هو الصابر تحت الامر و النهى ٢٧٥,١ (ابو يزيد)

الولىّ هو الفانى فى حاله الباقى فى مشاهدة الحقّ لم يكن له عن نفسه اخبار و لا

مع غير الله قرار ٢٧٢,١١ (ابو على جوزجانى) Кушейри, 140,10в

همّة العارف الى مولاه فلم يعطف الى شئ سواه ١٦٩,١٢ (يحيى ابن الجلّا)

همّة العلماء الدراية و همّة السفهاء الرواية ١٣,٢ (انس بن مالك)

یا ابا القاسم غششتهم فصدّروك و نصحتهم فرمونی بالحجارة ۱٦٥,۱ (ابو الحسن نوری)
یا ابا مسلم فی ایّ دیوان وجدت من کان قلبه قایمًا فی مشاهدة الحقّ یقع علیه
اسم الفقیر ۲۰۷,۸ (ابو سعید المیهنی)
یا دلیل المتحیّرین زدنی تحیّرا ۳٥۳,٦ ;۴۸۸,۸ (شبلی)
یا معشر الفقراء انّکم انّما تعرفون باللّه و تکرمون للّه فانظروا کیف تکونون مع
اللّه اذا خلوتم به ۳۱,۱۳ (جنید) Кушейри, 145,3н
*یحتاج المصلّی الی اربعة اشیاء فناء النفس و ذهاب الطبع و صفاء السرّ و کمال
المشاهدة ۹۰,۸ش

Стр. 554 въ правомъ столбцѣ въ строкѣ 15-й слѣдуетъ уничтожить سمرقندی и ۴۶۰; въ строкѣ 17-й — уничтожить ۲۴; въ лѣвомъ столбцѣ въ строкѣ первой—добавить ۴۶۰; въ строкѣ 8-й напечатано ۳۴۴ — слѣдуетъ ۴۳۴.

» 556 въ лѣвомъ столбцѣ въ послѣдней строкѣ напечатано ۱۹۱ — слѣдуетъ ۱۹۳.

» 560 въ правомъ столбцѣ между строками 20-й и 21-й слѣдуетъ добавить:

عثمان رجوع کن به ابو عمرو عثمان بن عفّان

» 561 въ лѣвомъ столбцѣ въ строкѣ 6-й напечатано قرمیسنی—слѣдуетъ قرمیسینی.

» 563 въ правомъ столбцѣ въ строкѣ 22-й слѣдуетъ добавить رجوع کن به ابو محفوظ.

» 565 въ правомъ столбцѣ въ 5-й строкѣ послѣ слова آذربایکان слѣдуетъ добавить ۶۴.

» » въ правомъ столбцѣ въ строкѣ 20-й напечатано بیضاوزد — слѣдуетъ بیضا.

» 566 въ лѣвомъ столбцѣ въ строкѣ 18-й послѣ میمنه слѣдуетъ добавить ۲۰۶.

» 567 въ правомъ столбцѣ въ 17-й строкѣ къ страницамъ, на которыхъ встрѣчается حشویان (они же اهل حشو), слѣдуетъ прибавить ۲۶۸, ۴۴۹ (подъ строкою) и ۵۴۱.

» 568 въ лѣвомъ столбцѣ въ строкѣ 3-й послѣ слова ملامتیان слѣдуетъ прибавить ۵۶.

» 579 въ правомъ столбцѣ страницъ въ строкѣ 21-й слѣдуетъ добавить ۴۲۷.

» 580 въ строкѣ 8-й слѣдуетъ дополнить, что изъ суры 93-й стихъ 10-й встрѣчается на стр. 467-й.

Стр. 205. Путаница въ выноскахъ. Въ строкѣ 4-й послѣ слова جرا слѣдуетъ поставить 10 и всѣ послѣдующія выноски увеличить на единицу и подъ строкой (въ строкѣ 22-й) послѣ آن راه добавить: 23) оп. и всѣ послѣдующія выноски увеличить на единицу.

» 212. Путаница въ выноскахъ. Въ строкѣ 12-й послѣ слова شوم слѣдуетъ поставить 32 и всѣ послѣдующія выноски увеличить на единицу и подъ строкой (въ строкѣ 22-й) вторую изъ двухъ выносокъ 22) сдѣлать 23) и всѣ послѣдующія выноски увеличить на единицу.

» 214,14 напечатано احاد слѣдуетъ احاد

» 223,3 » الفضاء » القضاء

» 239,5 » اثر » آثر

» 244,13 » الملهوفة » الملهوفه

» 248,10 » بكفتند » كفتند

» 259,12 » اشقانى » شقّانى

» 270,14 » ناقص » ناقض

» 306,19 » التنزية » التنزيه

» 364. Путаница выносокъ. Въ строкѣ 16-й послѣ слова شد слѣдуетъ поставить 36 и всѣ послѣдующія выноски увеличить на единицу до 43-й.

» 365,8 напечатано نهايت слѣдуетъ نهاية

» 374,13 » بشايد » نشايد

» 403,11 » طاهرست » ظاهرست

» 429,4 на полѣ слѣдуетъ добавить: А л. 188b.

» 429,13 передъ словомъ بمحاو слѣдуетъ уничтожить звѣздочку *.

» 431,4 звѣздочку *, стоящую передъ وجه, слѣдуетъ поставить передъ از.

» 448,2 напечатано طحالهم слѣдуетъ طحالم

» 449,2 слѣдуетъ уничтожить звѣздочку *, стоящую передъ الاثر.

» 467,4 напечатано تنهى слѣдуетъ تنهر

» 482,4 » امرئ= » امرئ

» 503 невѣренъ просчетъ строкъ.

» 511,3 напечатано نصر слѣдуетъ نضر

» 547 въ правомъ столбцѣ въ строкѣ 13-й напечатано ۱۴۱ слѣдуетъ ۲۴۱; въ лѣвомъ столбцѣ въ строкѣ 8-й послѣ Д ۲۴۱ добавить: и срав. ۱۸۴.

» 548 въ правомъ столбцѣ въ послѣдней строкѣ напечатано А слѣдуетъ Н III; въ лѣвомъ столбцѣ въ 23-й строкѣ слѣдуетъ добавить: [Д ۳۱۴].

» 549 въ правомъ столбцѣ въ 5-й строкѣ слѣдуетъ добавить: [Д ۲۱۰]; въ лѣвомъ столбцѣ въ строкѣ 11-й напечатано ۸۴ — слѣдуетъ ۷۴.

» 550 въ лѣвомъ столбцѣ въ строкѣ 13-й послѣ ابو العبّاس слѣдуетъ добавить احمد بن محمد; въ строкѣ 15-й слѣдуетъ добавить: رجوع كن به ابو العباس احمد بن محمد بن سهل الادمى; въ строкѣ 19-й слѣдуетъ добавить въ скобкахъ: Н II, ۳۵۰; въ строкѣ 25-й слѣдуетъ добавить: رجوع كن به ابو العباس بن عطا.

» 551 въ правомъ столбцѣ въ строкѣ 7-й слѣдуетъ добавить въ скобкахъ: Д ۳۵۲.

» 552 въ правомъ столбцѣ въ строкѣ 12-й напечатано قرميسنى — слѣдуетъ قرميسينى; въ лѣвомъ столбцѣ въ строкѣ 21-й слѣдуетъ добавить: [Д ۱۳۹].

» 553 въ правомъ столбцѣ въ строкѣ 14-й слѣдуетъ добавить: رجوع كن به معروف كرخى.

ОПЕЧАТКИ.

Стр.						
Стр.	6,21		напечатано	افرون‌تر	слѣдуетъ	افزون‌تر
»	7,22		»	رویت	»	رؤیت
»	16,8		»	ناقص	»	ناقض
»	21,	выноска 31	»	строкой	»	строкой
»	32,12		»	بلاء	»	بلا
»	35,	выноска 22	»	اسمی است	»	اسمی است Д
»	48,3		»	مبارا	»	مارا
»	48,16		»	قرمیسنی	»	قرمیسینی
»	50,7	выноска 14-я должна стоять послѣ слова فطهّر.				
»	55,12		напечатано	سجنی	слѣдуетъ	سخنی
»	66,	выноска 10	»	کسی نامی‌را	»	کسی‌را نامی
»	125.	Путаница въ выноскахъ: въ строкѣ 11-й послѣ слова وی слѣдуетъ поставить 29), всѣ послѣдующія выноски увеличить на единицу и подъ строкой (въ строчкѣ 23) передъ словомъ جفائی поставить 23) и всѣ послѣдующія выноски увеличить на единицу.				
»	142,19	передъ словомъ في слѣдуетъ поставить звѣздочку *.				
»	144	противъ строки 19-й на полѣ слѣдуетъ добавить А л. 63^{a}.				
»	150	» » 6-й » » » » А л. 65^{a}.				
»	150,18		напечатано	طهرت	слѣдуетъ	ظهرت
»	154,1		»	عطت	»	عظت
»	157,4	на полѣ	»	71^{a}	»	71^{b}.
»	177,7		»	انبعهم	»	اتبعهم
»	185	невѣренъ просчетъ строкъ.				
»	186,7	Вм. الجرجانی слѣдуетъ الجوزجانی и сообразно съ этимъ на стр. 552 въ третьей строкѣ праваго столбца послѣ جوزجانی добавить: ١٧٦, всю строку 18 того же столбца уничтожить и уничтожить двѣ послѣднія строки лѣваго столбца стр. 555.				
»	188,8		напечатано	الإرمی	слѣдуетъ	الآدمی
»	190,10		»	بیضاورد	»	بیضا و ردّ
»	190,	выноска 21	»	حسن	»	حسین
»	193,5		»	سوی	»	سوای

л. 65[a]). Кушейри, 184, читаетъ القوطى, а лагорск., 321, القرطى. Ср. Сам'ани, s. v.

Стр. 553, лѣвый столбецъ, стр. 6 и 7. Вѣроятнѣе всего, что ابو مسلم شيخ (родомъ изъ Фарса) и ابو مسلم فارسى одно и то же лицо. Онъ же упоминается и въ اسرار التوحيد, 165.

Стр. 584. Послѣ строки 12-й слѣдуетъ добавить хадисъ: جُبلت القلوب الخ, приведенный на стр. 180,13.

Стр. 192,15. По недосмотру не указано, что къ чтенію А بصحت вариантомъ всѣхъ рукописей будетъ صحت, такъ же въ فصل الخطاب, л. 63ᵃ и лагор., 111.

Стр. 193,12. Слѣдуетъ предпочесть чтеніе сноски 16-й.

Стр. 210,7. Для однообразія лучше и здѣсь читать الشقّانى, хотя начертаніе الاشقانى усвоено всѣми рукописями, равно какъ и въ лагор. изд., 121. Удвоенный ق дается только Сам'ани, s. v.; Джами, 355, Лари, л. 95ᵃ и نامهٔ دانشوران II, 423 читаютъ эту нисбу безъ *ташдид*'а.

Стр. 210,17. Можетъ быть, чтеніе сноски 33-й болѣе подходило бы къ слѣдующему толкованію, но я оставилъ чтеніе рук. А, потому что оно дается и другими источниками, напр. Лари, л. 95ᵃ, نامهٔ دانشوران II, 422.

Стр. 216,2. Нисба سُرمَقانى рукописи А неизвѣстна Сам'ани, — онъ знаетъ شَرْمقانى отъ деревни شرمقان или جرمقان въ окрестностяхъ Нишабура. Срав. اسرار التوحيد, 29. Въ лагорск. изд., 124, سرمعانى какъ и въ рук. В, чтеніе которой, къ сожалѣнію, по недосмотру, въ сноскѣ 2-й не отмѣчено.

Стр. 287,3. Слова Шибли ذهب... الخ представляютъ правильный стихъ размѣра خفيف. Лагор., 168.

Стр. 300,11. Предпочтительнѣе чтеніе сноски 34-й.

Стр. 301,6. عمّ слѣдуетъ признать ошибочнымъ разборомъ рукописи А и читать غمّ вмѣстѣ съ Джами, 319 и лагорск., 176.

Стр. 301,12. Вмѣсто اشباخ слѣдуетъ съ рук. БВГ читать اشباح, — такъ же въ лагорск., 176, у Джами, 319 и Лари, л. 80ᵇ.

Стр. 311,4. Предпочтительнѣе чтеніе сноски 12-й.

Стр. 334,6. Правильнѣе вм. مقدّمى съ другими рукописями читать مقدّسى (см. выше, предисловіе, стр. 22). Лагорск., 195.

Стр. 360,7. Правильно чтеніе сноски 15-й и лагорск., 211, какъ и исправлено въ указателѣ.

Стр. 427,15. По недосмотру не указано, что слова انّ الّذين قالوا ربّنا الله и ثمّ استقاموا взяты изъ Корана, 41,30.

Стр. 447,16. Правильно чтеніе сноски 25-й.

Стр. 467,4. Не отмѣчено, что слова امّا السائل فلا تنهر взяты изъ Корана, 93,10.

Стр. 533,1. Нисба الفوطى принята въ соотвѣтствіи съ Газзали, احياء علوم الدين II, 197 (египетск. изд. 1312 г. Г.) и Джами, 215 (ср. Лари,

Стр. 3,15. Можетъ быть, лучше вм. تعنّيهاى читать تعبيهاى какъ въ рук. В и лагорскомъ изд., стр. 3.

Стр. 9,7, сноска 7. Слѣдуетъ предпочесть чтеніе рук. В: стихъ, приводимый ниже, принадлежитъ дѣйствительно Мутанабби, изд. Dieterici, 662. Срав. лагор., 7, гдѣ такое чтеніе: شبلى كويذ متنبّى راست.

Стр. 17,13. Вмѣстѣ со всѣми рукописями слѣдуетъ предпочесть чтеніе تصرّف вм. تصوّف. Лагор., 12.

Стр. 30,14. Правильнѣе чтеніе выноски 30-й.

Стр. 35,15. Къ выноскѣ 31-й слѣдуетъ добавить: «едва ли въ такой формѣ это стихъ». Лагор., 22.

Стр. 48,16. Нисба قرميسنى у Кушейри, 32, является въ формѣ قرمسينى, а у Джами, 241, 244, въ видѣ قرْمينى (срав. Лари, л. 69[a]). Несомнѣнно, самое правильное — начертаніе قرميسينى, предлагаемое Сам'ани, s. v.

Стр. 78,14. Вм. ابو بكر بن слѣдуетъ ابو بكر, а въ выноскѣ 27-й вм. оп. читать: А доб. بن.

Стр. 84,12. Для ясности можно указать, что въ лагор., 51 и въ فصل الخطاب, л. 220[b], послѣ اهل добавлено طريقت.

Стр. 134,13. Въ противность всѣмъ рукописямъ слѣдуетъ вм. رغائب читать رعايت (см. выше, предисловіе, стр. 24). Лагор., 78 رغايب (sic).

Стр. 178,6. Правильно чтеніе сноски 14-й علم. Лагор., 102.

Стр. 188,8. Гласныя въ нисбѣ الأدمى (въ которую вкралась типографская опечатка) оставлены согласно рук. А. Сам'ани s. v. читаетъ الأدَمى, у Кушейри, 28, усвоено начертаніе الأدمى, у Джами, 158, гласныя не показаны. Лагор. 108, какъ и во всѣхъ, кромѣ А, рукописяхъ, الآملى.

Учебнаго Отдѣленія Восточныхъ Языковъ при Первомъ Департаментѣ Министерства Иностранныхъ Дѣлъ за предоставленіе въ пользованіе мое хранящихся въ нихъ списковъ труда Джуллаби, равно и В. Л. Вяткину, съ обычной любезностью приславшему мнѣ для сличенія كشف المحجوب изъ своей цѣнной библіотеки; академику К. Г. Залеману, который при чтеніи корректуръ не отказывалъ мнѣ въ цѣнныхъ указаніяхъ. Я не могу уже поблагодарить того, кто тридцать два года былъ для меня настоящимъ كشف المحجوب «раскрывателемъ скрытаго за завѣсой» и который успѣлъ еще любовно коснуться этого изданія и даже украсить нѣсколько страницъ его своимъ переводомъ, — его дорогой памяти я посвящаю свой запоздалый трудъ.

Изданіе наше начато и почти закончено давно — въ 1905 году, — недоставало всего нѣсколькихъ страницъ предисловія, которое почти цѣликомъ составило предметъ доклада нашего «Мистикъ Джуллаби (XI в.) и его сочиненія», прочитаннаго въ засѣданіи Восточнаго Отдѣленія Императорскаго Русскаго Археологическаго Общества 26 Января 1906 года[1]. Печатаніе было прервано по причинамъ отъ меня независѣвшимъ; потомъ причины эти исчезли и недоведеніе печатанія до конца столь долгое время лежитъ исключительно на моей отвѣтственности. Появилось въ русской литературѣ[2] предположительное объясненіе долгаго лежанія почти готоваго изданія подъ спудомъ, — могу сказать одно: оно не соотвѣтствуетъ дѣйствительности, — «обстоятельное введеніе» было у меня давно готово.

За отмѣченный перерывъ въ той области, къ которой принадлежитъ настоящее изданіе, появилось много новаго и весьма существеннаго. Nicholson выпустилъ въ двухъ частяхъ изданіе تذكرة الاولياء Аттара (Leyden 1905, 1907), которымъ я могъ воспользоваться только для конца своего предисловія и котораго еще не было, когда печатались указатели. Къ тремъ томамъ указаннаго на стр. 547 тегеранскаго изданія نامهٔ دانشوران прибавилось еще четыре. Мнѣ стало доступно (довольно плохое) лагорское литографированное изданіе كشف المحجوب, годъ печатанія котораго нигдѣ не обозначенъ. Наконецъ, въ «E. J. W. Gibb Memorial Series» (vol. XVII) появился въ 1911 году сокращенный англійскій переводъ كشف المحجوب, принадлежащій названному Nicholson'у[3].

Послѣднимъ трудомъ я не воспользовался даже для послѣднихъ страницъ предисловія сознательно: въ вопросѣ о Джуллаби и его сочиненіи, печатаніе текста котораго было закончено мною значительно ранѣе, чѣмъ появилось извѣстіе о готовящемся переводѣ Nicholson'а, я хотѣлъ остаться, можетъ быть, и съ ошибками и заблужденіями, до конца внѣ посторонняго вліянія.

Нѣкоторыя изъ этихъ ошибокъ, недочетовъ, недосмотровъ и простыхъ опечатокъ уже замѣчены и ниже имъ отводятся особыя страницы разъясненій и исправленій.

Въ заключеніе считаю долгомъ выразить признательность администраціи Вѣнской Королевской Библіотеки, Ташкентской Публичной Библіотеки,

[1] См. Записки Восточнаго Отдѣленія И. Р. А. О., т. XVII, вып. 4, стр. XXIII.

[2] См. А. Крымскій, Исторія Персіи, ея литературы и дервишеской теософіи (изд. третье), стр. 70.

[3] Укажу также на вызванную этимъ переводомъ статью H. F. Amedroz — Notes on some Sufi Lives въ J. R. A. S., July, 1912. 551—586.

считаемъ нужнымъ оговориться, что мы не отмѣчали: орѳографическія разночтенія[1]; опущеніе, добавленіе, разницу и иное мѣсто благочестивыхъ формулъ при имени Бога, Мухаммеда и др. и такихъ выраженій, какъ بالله العون و التوفيق، الله اعلم и пр.; разницу خداوند، خدای и حق; употребленіе другими рукописями персидскихъ фразъ въ то время, когда Вѣнская рукопись, приводя слова Корана и Мухаммеда, чаще всего пользуется арабскими оборотами — قوله تعالى и لقول النبى; простую перестановку двухъ соединенныхъ و словъ; полноту или сокращеніе словомъ الآية кораническихъ стиховъ; пропуски въ нѣкоторыхъ рукописяхъ заглавій отдѣльныхъ главъ или глухое обозначеніе таковыхъ черезъ فصل.

Въ тѣхъ случаяхъ, когда въ текстъ вводится правильное чтеніе всѣхъ другихъ рукописей, подъ строкою отмѣчается только чтеніе А, а если одной, то отмѣчается — какой. Если въ сноскѣ не поставлены буквы, обозначающія рукописи, это значитъ, что такого чтенія держатся всѣ рукописи, кромѣ А, а если въ текстѣ отдано предпочтеніе другой рукописи, то въ понятіе всѣ входитъ и А. Случаи, когда усвоено чтеніе въ противность всѣмъ рукописямъ, не многочисленны, — напр. стр. 124, сноска 39. Обозначенія, заключенныя въ сноскахъ въ скобки, относятся къ послѣднему передъ скобками слову.

Неправильности въ кораническихъ стихахъ и именахъ собственныхъ, хорошо извѣстныхъ по другимъ источникамъ, исправлены безъ оговорокъ, а нѣкоторыя нисбы, не найденныя въ соотвѣтствующихъ пособіяхъ, оставлены въ томъ видѣ, какъ онѣ встрѣчаются въ рукописи А.

Оставлены также нѣкоторые кажущіеся теперь неправильными обороты, — можетъ быть, они со временемъ найдутъ надлежащее объясненіе въ другихъ памятникахъ персидской письменности.

Къ изданному тексту приложены кромѣ болѣе или менѣе обыкновенныхъ указателей — именъ собственныхъ, географическихъ, сектъ и ученій, названій сочиненій, еще указатели цитованныхъ стиховъ, суръ и стиховъ Корана, хадисовъ и изрѣченій шейховъ; они облегчатъ сравненіе использованнаго Джуллаби въ названныхъ областяхъ матеріала съ таковымъ же въ другихъ сочиненіяхъ по суфизму и, можетъ быть, помогутъ установленію особаго круга излюбленныхъ въ суфизмѣ по разнымъ вопросамъ аргументовъ.

---

[1] Нельзя впрочемъ не отмѣтить вообще, что рукопись Б иногда, а Д часто пишетъ زيرانكه вм. زيراكه.

بن محمّد بن احمد المَهَنِیّ است قدّس الله روحه و اقتدای هر دو بزرکوار در طریقت بزین اوتاد و شیخ عباد ابو الفضل محمّد بن الحسن السرخسی است قدّس الله روحه.

Замѣтка эта несомнѣнно заимствована изъ فصل الخطاب Парса, на что̀ указано уже выше, стр. 38, примѣч. 1, причемъ опущеніемъ въ нѣсколькихъ мѣстахъ арабскаго члена ей приданъ болѣе персидскій характеръ. Не можетъ ли эта замѣтка, а также употребленіе въ рукописи отвлеченныхъ именъ отъ прошедшаго причастія (см. выше, стр. 43) иногда вмѣсто обыкновеннаго неопредѣленнаго наклоненія говорить за то, что сама рукопись происходитъ изъ Средней Азіи?

Въ этой рукописи можно указать нѣсколько случаевъ внесенія въ текстъ замѣтокъ переписчиковъ: 13,5 и 516 сноска 13, сравн. также выше, стр. 51 s. v. معاويين. Можетъ быть, перу переписчиковъ принадлежатъ выраженія و فى رواية, встрѣчающіяся на стр. 39,5 и 102,13, давно внесенныя и перешедшія въ дальнѣйшіе списки. Отъ подобнаго рода внесеній не свободны и другія рукописи, см., напр., 30, сноска 2.

Четыре другія рукописи — слѣдующія:

Б — рукопись Ташкентской Публичной Библіотеки, оконченная сличеніемъ 13-го Зи-л-хидджэ 1046 г. Г. Мухаммедъ-Алимъ-Али б. шейхъ Мухаммедъ Салих-и Нидаи (ندائى); 266 л. Описана Е. Ѳ. Калемъ въ его «Персидскія, арабскія и тюркскія рукописи Туркестанской Публичной Библіотеки», стр. 40.

В — рукопись, принадлежащая В. Л. Вяткину (Самаркандъ). Изъ новыхъ, безъ всякой приписки и даты; 438 стр.; послѣ стр. 43 весьма большой дефектъ, равный болѣе чѣмъ одной трети всего сочиненія.

Г — рукопись библіотеки С.-Петербургскаго Университета № 548 (изъ коллекціи Казембека). Окончена въ 1011 г. Г., 302 листа. Въ самомъ концѣ приписка, въ которой излагается, какъ преемственно Джуллаби восходитъ къ Джунейду Багдадскому. Срав. описаніе كشف المحجوب въ каталогѣ Blochet, I, 261.

Д — рукопись Учебнаго Отдѣленія Восточныхъ Языковъ при 1-мъ Департаментѣ Министерства Иностранныхъ Дѣлъ. Безъ начала и конца, въ общемъ недостаетъ около трети сочиненія. Описана бар. В. Р. Розеномъ въ Collections scientifiques de l'Institut des langues orientales du Ministère des affaires étrangères. III. Manuscrits persans, p. 291. Въ одномъ мѣстѣ листы перебиты, правильный порядокъ: 1—83, 85, 84, 86.

Положивъ въ основаніе издаваемаго текста чтеніе Вѣнской рукописи и приводя подъ строкою дѣйствительные варіанты изъ четырехъ другихъ,

только *одинъ* персидскій стихъ, именно стихъ, сказанный Абу-Са'идомъ Мейхенейскимъ, 451,12 и притомъ такой, который не приводится въ حالات و سخنان شيخ ابو سعيد и не включенъ въ сборникъ اسرار التوحيد Мухаммедъ-ибн-Мунаввара, ревностнаго собирателя всего, что̀ касалось старца Абу-Са'ида.

Само собою разумѣется, что это не можетъ и не должно служить какимъ либо указаніемъ на недостатокъ персидскихъ стиховъ, которые могли бы быть пригодны для Джуллаби; къ его времени мистическая персидская поэзія уже распустилась пышнымъ цвѣтомъ и старцы часто пользовались ею на своихъ бесѣдахъ[1].

При настоящемъ изданіи я располагалъ пятью рукописями كشف المحجوب, списки котораго, вообще говоря, не особенно распространены, а встрѣчающіеся не отличаются древностью. Въ основу печатаемаго текста мною положена древнѣйшая изъ извѣстныхъ

A—рукопись Вѣнской придворной Королевской Библіотеки, № 334 изъ коллекціи Хаммера; подробно описана въ каталогѣ Flügel'я, III, 440. Послѣ листа 3 недостаетъ нѣсколькихъ листовъ: «hier fehlt etwas in der Handschrift», какъ выражается Flügel. Въ одномъ мѣстѣ листы перебиты, а именно должны слѣдовать лл. 20, 22, 21, 23. Списокъ очень старый, но не датированный; Flügel основательно относитъ его къ 9 в. Г., мысль же его о возможности отнесенія списка къ VIII в. Г. опровергается приводимой ниже замѣткой на заглавномъ листѣ, заимствованной изъ сочиненія Парса, скончавшагося въ первой четверти IX в. Г. (822 г.). Весь списокъ свѣренъ нѣкіимъ Мас'удъ б. шейх-ал-исламъ ал-Кураши ал-Суфи, что̀ явствуетъ изъ двухъ приписокъ въ концѣ: مقابله كرده شد كتاب كشف المحجوب من اوّله الى آخره وتصحيح كرده شد بقدر الوسع و الطاقة بر دست بندهٔ فقير حقير مسعود صوفى تاب الله عليه توبةً نصوحًا . . . تمّت المقابلة بقدر الوسع و الطاقة على يدى العبد الضعيف الفقير الحقير الوقير الداعى الى الله الوفى معسود بن شيخ الاسلام القرشى الصوفى احسن الله احواله و انجح آماله بمحمّد و آله الطيّبين الطاهرين

На первой страницѣ, заглавной, листа 3-го помѣщена такая замѣтка объ авторѣ труда: شيخ عالم و عارف زاهد مجاهد شيخ الشيوخ قدوة اهل الطريقة كاشف اسرار الحقيقة ابو الحسن على بن عثمان بن ابى على الغزنوى رحمة الله عليه كه از اقران سلطان طريقت و برهان حقيقت شيخ ابو سعيد بن ابى الخير فضل الله

[1] См. اسرار التوحيد, pass. и особенно стр. 263 и Ethé въ Grundriss der iranischen Philologie, II, 273. Срав. также мимоходомъ брошенное замѣчаніе Джуллаби, 210,17, о томъ, что шейхъ Шаккани *говорилъ по персидски*.

158,18; 230,13; 484,5; و مثلهم и و امثالهم *и тому подобное*: 56,15; 242,13; 348,18; 439,2; 479,9 (въ болѣе позднихъ спискахъ كشف المحجوب эти выраженія замѣнены чисто персидскимъ و آنچه بدين مانند, каковое и въ древнѣйшемъ спискѣ встрѣчается неоднократно: 11,10, 13; 246,7; 276,9; 479,11, наряду съ مانند اين 72,1; 158,11; 225,4; 292,15; 464,15; 497,15; 536,5 и مانند آن 503,16); (= ар. عليكم بحفظ السرائر) بر شما بادا بحفظ اسرار 86,2; (= ар. عليك بحفظ قلبك) بر تو بادا بنگاه داشت دل 102,13; (= ар. عليك بالعمل) بر تو بادا بكاربستن علم 117,8 наряду съ персидской конструкціей: بر تو بادا علم آموختن 21,5; (= ар. عليكم بلباس الصوف) بر شما باد آن جامهٔ پشمين 49,18; امّا فديتك تا 117,9; اين معنى اظهر من الشمس است عند اهله 39,18; تا الى يوم القيامة 268,13; تا الى يومنا هذا 323,12; پس فالّذى 443,14. Полагаемъ, что сюда же должно быть отнесено употребленіе такихъ выраженій, какъ مانند اينجا جهل 17,6; مانند اينجا تسميه 25,1; مانند اينجا آفت هستى 134,2; مانند اينجا تردّدى 286,6; مانند اينجا اختلاف 328,16; مانند اينجا خلاف ملحده 337,1; مانند اينجا يقينى 353,4; مانند اينجا جمال و جلال 370,9: مانندن اينجا ارباب احوال 388,14.

Свои персидскія разсужденія Джуллаби очень часто заключаетъ арабскими, начиная ихъ съ لانّ и فـ, причемъ въ громадномъ большинствѣ случаевъ нельзя установить, принадлежатъ ли эти «*такъ какъ*» и «*затѣмъ, посему*»» нашему автору или со всѣмъ послѣдующимъ взяты имъ изъ использованнаго источника[1]: 38,13; 39,19; 75,8; 101,16; 122,1; 123,12; 189,5; 236,19; 258,10; 261,3; 264,13; 265,5; 313,5; 331,14; 367,4; 395,6; 419,11; 422,2; 428,8; 429,1; 432,2; 433,12; 443,14; 463,18; 498,16. Случаи, когда ар. لانّ замѣняется перс. ازانچ, очень рѣдки: 325,9.

Нельзя не отмѣтить, что усиленная арабизація Джуллаби въ значительной мѣрѣ смягчена въ болѣе позднихъ спискахъ его сочиненія изъятіемъ хотя бы такихъ выраженій, какъ كما قال واحد من المشايخ المتأخّرين 196,1; لقول النبى ‘ قوله تعالى, и замѣною ихъ чисто персидскими оборотами.

При указанной зависимости Джуллаби отъ арабскихъ источниковъ, отразившейся на его персидскомъ языкѣ, не должно показаться особенно страннымъ, что во всемъ объемистомъ трудѣ Джуллаби мы встрѣчаемъ

---

[1] Въ одномъ случаѣ Джуллаби самъ этому لانّ предпосылаетъ оговорку «какъ говорятъ» — كما يقال, 261,3; въ одномъ, 122,1 — авторство опредѣленнаго лица устанавливается на основаніи Кушейри, 171,15[в] и въ одномъ, 395,6 — на основаніи того же Кушейри, 170,6[н], выясняется, что заключеніе найдено Джуллаби у другихъ.

مانا که *вѣроятно:* 148,16.

ماندن *оставлять:* با هر کسی بمقدار سرمایهٔ وی چیزی بماندی 120,8; بمان 121,12; عیال را چه ماندی 289,9.

محاویدن *уничтожить, исторгнуть:* طلب صفاء باطن را از دل بمحاویده (другія рукописи محو کرده) 35,13; یاد آن از دل خلق بزدای و بمحاو ای فراموش کردان 429,12. Въ послѣднемъ примѣрѣ слова ای فراموش کردان скорѣе всего слѣдовало бы принять за внесенное въ текстъ добавленіе одного изъ переписчиковъ, но чтенія другихъ рукописей, удерживающихъ فراموش کردان и опускающихъ слова بزدای و بمحاو ای, не допускаютъ такого объясненія. Къ сожалѣнію, въ извлеченіяхъ Парса, о которыхъ рѣчь шла выше[1], это мѣсто какъ разъ опущено. Во всякомъ случаѣ образованіе этого глагола стоитъ въ связи съ арабскимъ محو.

مشغول دل (*человѣкъ*), *у котораго сердце занято чѣмъ либо:* برقّت کلام خود مشغول دل شده 20,3.

نابیوس *неожиданный, необыкновенный:* جایگاهی نابیوس 292,14.

نگاهداشت *соблюденіе, охрана:* 444,20.

نهاد و برداشت «*положеніе и поднятіе*»: 454,4.

نیکوخواست *доброжеланіе:* 148,5.

واخریدن *освобождать:* 265,13.

همیشگی *постоянный:* 30,4.

یادکرد *памятованіе, упоминаніе:* 106,20, 21; 195,4.

بیوسیدن *искать, домогаться:* جاه بیوسند... 20,10. Срав. въ персидскихъ нарѣчіяхъ: мои «Матеріалы» I и II, s. v. جُستن.

Изъ вышеизложеннаго уже достаточно ясно, что персидскій языкъ Джуллаби не свободенъ отъ арабизмовъ; къ этому можно прибавить, что, несомнѣнно, подъ вліяніемъ арабскихъ источниковъ Джуллаби вводитъ употребленіе арабскихъ выраженій и словъ, въ персидскомъ языкѣ въ соотвѣтственномъ значеніи не употребляющихся, арабскіе обороты, благодаря буквальному переводу, персидскому языку несвойственные, и допускаетъ даже смѣшанныя арабо-персидскія построенія; напр. باسرها *всецѣло, окончательно:* 7,15; 221,12; لعمری *клянусь моей жизнью, поистинѣ:* 309,6; 351,2; مع هذا *при этомъ, несмотря на это:* 110,8; ای, рѣже یعنی, *то есть* (съ послѣдующимъ арабскимъ толкованіемъ на арабское же выраженіе): 44,11; 50,7; 247,16; 255,2; 342,7; 428,2, 3, 16; 430,15; 435,8; 436,5; اوراق *листья дерева:* 287,15; فشتّان ما بین *и большая разница между...:*

---

[1] См. стр. 38.

*

عزيز روزگار *человѣкъ хорошей жизни:* 299,12; 318,3.

عزيز نفس *человѣкъ добрыхъ задатковъ*: 318,3.

فتادن *падать:* تا كسى درينجا نفتد 184,8; گرفتاريست فتاده 30,4.

فتنه *плѣненный, прельщенный, влюбленный:* 170,14. Срав. Nicholson, o. c., II, pref., 22.

فرا *къ, въ*: 123,7; 126,12; 137,12; 151,6; 179,6 (فرا گفت آمدن *заговорить:* 466,11).

قضا كرده *предопредѣленное, рѣшенное судьбою:* 490,10.

كامل حال *совершенный по положенію, жизни:* 515,3.

كرا كردن обыкновенно *нанимать* употреблено безлично съ особымъ значеніемъ 2,7: كراى گفتار او نكند *говорить о немъ не стоитъ* (или *не слѣдуетъ, нельзя*). Личные обороты этого выраженія см. въ اسرار التوحيد, 287,3 и у Джами, 319,5 (= Джуллаби, 301, сноска 36). Сравн. также у Джуллаби, 409,10: ترا كرا نكند كه ... دهى.

كلواده въ словаряхъ обыкновенно имѣетъ значеніе «строеніе стѣны или дома». Джуллаби (по вѣнской рукописи) употребилъ два раза это слово: كلوادهٔ بلا 59,12 и كلوادهٔ اصفيا 504,2 и въ обоихъ случаяхъ всѣ другія рукописи замѣняютъ его словомъ كهواره «колыбель». Возникаетъ вопросъ, не въ значеніи ли послѣдняго употребилъ Джуллаби كلواده, — текстъ вполнѣ оправдываетъ такую возможность.

كه *что* употребляется въ значеніи بلكه: 176,8; 461,2.

گانه *малый*, *пустяковый*, *единый*: درم گانه 80,12; دينار گانهٔ 127,4.

گرد پاى *сидѣть (на полу) скрестивъ ноги*: 433,19. См. اسرار التوحيد, 270,15.

گسلانيدن *отрывать*, *отламывать:* 396,18.

گفتن بچيزى *объявить*, *рѣшить что либо*, *стоять на чемъ либо:* بترك معارضه بگفته 22,8; بترك اسباب ظاهرى و باطنى گفته اند 22,15; چون طالب بترك ملكيّت بگفت 28,10; بترك آن بگويد 30,18; بغناى كلى گويند 43,1; بترك جان عزيز خود بگفت 45,7; بقبول طريقت بگوئ 52,18; بترك شريعت و متابعت آن بگويد 71,7; بترك سلامت خود بگويد 74,3; بترك مشغولى دنيا بگفتى 149,17; بجواز تجربت 289,6; بترك كلوخ گفتن راست نيايد 278,14; بفرمان خداى بگويد بر ذات بارى تعالى بگويند 304,2; بقدم ارواح بگويند 361,1; بترك علم بنت لبون هم نشايد گفت 407,1; باستغراق علم گفتن 497,14. Въ старомъ персидскомъ комментаріи на Коранъ, описанномъ Browne'омъ, o. c., конструкція эта также встрѣчается (بتقليد گويد, 507), хотя авторомъ описанія и не отмѣчена. Неоднократные примѣры въ اسرار التوحيد, напр. 268,3,16; 283,5.

گويانيدن *заставить сказать*: 466,1, 3.

خواستی شد 460,13; باز خواستم کشت 472,18. Срав. у Фирдоуси въ یوسف و زلیخا, стихъ 866, 1671 и اسرار التوحید, 285,10.

دانستن въ значеніи *мочь, умѣть:* پر داند دوخت 55,12; سخنان طریقت بدانیم شنید 55,17; فرقی دانی کرد 545,6.

درگاه گرفتن *всецѣло отдаваться:* 212,10.

دست (باز) داشتن *отнимать руки, воздерживаться отъ чего либо, отказываться* сочетается или, какъ обыкновенно, съ предлогомъ از (напр. 80,3; 97,5; 156,1; 293,16), или съ косвеннымъ падежомъ на را и безъ этого окончанія, или съ изафетомъ: حکم رعایت ناکردنیرا دست بداشتم 14,11; را دست بنداری 17,13; بعضی از فرایض بکنند و بعضی دست باز دارد 381,5; دست بداشتن جملهٔ فریضه دست بدارد 416,6; بعضی از نوافل دست بدار 391,2; حظوظ نفسانی 42,5; دستِ بداشتن ریا 71,9; دست بداشتن مشغولی خلق 72,5; دستِ بداشتن محبوب خود 243,15. Такая конструкція съ изафетомъ у Аттара отмѣчена Nicholson'омъ, o. c., 18, но не отмѣчена конструкція съ косвеннымъ падежомъ на را, хотя примѣры ея встрѣчаются: II, 325,5.

دشواریاب *трудно находимый, рѣдкій:* 166,9.

دنك *мелкая монета:* 287,14.

راندن بر *относить къ чему либо:* 325,2, 3, 7, 17; راندن بر (или به) معنی *понимать* (или *толковать*) *въ смыслѣ:* اگر بران معنی رانی کی 169,4; چون بمعنی دیگر رانی 41,15.

راه خوردن въ значеніи راه زدن *напасть, преградить путь:* بر وی راه خوردند 154,3.

رعایت کردن بر *уважать, соблюдать, охранять:* بر اقامت مذهب وی رعایت میکرده است 323,12 (конструкція, несомнѣнно, подъ вліяніемъ арабскаго, гдѣ требуется предлогъ علی или بِ).

روزگارمرد *человѣкъ (своего) времени, выдающійся:* 306,4.

زکوة گزارد *исполненіе закат'а:* 405,8.

سبك داشت *неуваженіе, пренебреженіе, невниманіе:* 144,18.

سران *изголовье, верхъ* (противопол. پایان): یکی بر سران وی و یکی بر پایان وی نشست 240,11.

سلام کری *совершеніе привѣтствія, поклонъ:* 446,14.

سوار بودن *быть выдающимся, отличаться въ чемъ либо:* اندر علوم ظاهر و باطن سوار بود 185,8.

شکسته *незначительная часть, нѣчто, пустякъ:* 132,12.

شنوانیدن *заставить слышать, сообщить:* 27,4; 279,9; 400,3.

صوفی کری *бытіе суфіемъ, исповѣданіе суфизма:* دعوی... صوفی کری کردی 172,12.

اندوهگن *печальный, горестный:* 59,11; 139,4.

بازگشت *возвращеніе:* 469,12.

باورداشت *вѣра:* 143,2; 374,1.

باور و استوار داشت *вѣра и утвержденіе:* 146,8.

بایست *нужда:* 447,7, 10; 452,7; 469,13.

برك *возможность, сила:* 202,9.

برینش (отъ بریدن) *рѣзаніе, отрѣзаніе:* 261,15. Основа برین сохранилась до настоящаго времени въ персидскихъ нарѣчіяхъ, см. мои «Матеріалы для изученія персидскихъ нарѣчій», I и II, s. v. بریدن.

بزهکار *грѣшный* (соединяется съ глаголами شدن، کردن и کشتن): 74,18; 75,1; 537,15; 538,4.

بساوش *треніе, касаніе:* 509,2.

بسودن (основа наст. вр. بساو) *тереть, касаться:* 263,15; 415,4; 509,9, 10; 519,5, 10, 13; 530,3.

بشولانیدن *смущать, разстраивать:* 373,7.

بوده کشتن *стать, сдѣлаться сущимъ:* 311,16; 360,19.

بیوس *ожиданіе:* 127,12; 273,8.

پای داشت *твердость, стойкость:* 187,15.

پسندهکار и پسندکار *довольный, удовлетворенный:* 10,2; 48,18; 54,16; 63,13; 188,1; 503,7.

پسندهکاری *довольство, удовлетворенность:* 220,19.

پسنده *достаточный:* 315,1; 374,3; 402,9; 423,15; 449,14.

پسنده کردن и پسند *довольствоваться:* 8,6; 19,9; 60,2; 187,15, 16; 303,11; 404,15; 467,1.

پیوندانیدن *привязывать, присоединять:* عنایت ازلی را بدو پیوندانند 396,18.

جخیدن и جخیدن *связываться, имѣть съ кѣмъ либо дѣло, имѣть до кого либо касательство:* 300,10; 348,14.

چون خود *себѣ подобный:* 346,2; 358,4.

چون خویشتن *себѣ подобный:* 131,18; 467,9.

حاصل آمدن *получаться, оказаться въ результатѣ:* 264,2; 379,14; 497,9.

حاصل شدن *получаться, оказаться въ результатѣ:* 267,17.

حضرت *столичный городъ:* 110,14.

خنده ستانی *насмѣшка, издѣвательство:* 76,14.

خوارداشت *презрѣніе, пренебреженіе:* 310,16.

خواستن *желать* конструируется съ усѣченнымъ неопредѣленнымъ наклоненіемъ: برون خواست شد 199,1; درست نخواستی کرد 203,12; در خواب

Въ глаголахъ составныхъ съ арабскимъ масдаромъ опредѣленіе послѣдняго допускается цѣлымъ предложеніемъ: طلب قوتی که ازان چاره نیست میکنم 286,16.

Отмѣчаемъ оставленную нами въ текстѣ непонятную форму کفتا: دو پیر بودند یکی مسعود نام و یکی شیخ ابو علی سیاه کفتا 418,3.

в) Въ предлогахъ и нарѣчіяхъ:

предлоги могутъ опускаться, — примѣры однако немногочисленны: جائی خفته باشد 297,9.

Предлогъ بی *безъ* очень часто сопровождается еще предлогомъ از (срав. Browne, o. c., 439): بی از انکه 4,7, 9; 126,15; 165,2; 225,3; 365,9, 15; 418,9; 476,5 (при بی آنك: 225,8; 327,5).

При арабскомъ بعد *послѣ* предлогъ از ставится, наоборотъ, впереди и все сочетаніе конструируется съ изафетомъ (равносильно персидскому از پس): از بعد آن 144,9; 212,12; 418,19; 494,4; (آنکه) از بعدآنك 81,10; 82,19; 99,11; 175,1; 339,13; 383,18; 546,5; از بعد این 325,1.

Въ значеніи предлога употребляется нарѣчіе باز *опять* (ср. Nicholson, o с., 13): باز جای خود آمد 207,1; باز دنیا آیند 344,9; رجوع شان باز آن مقام اصلی خود بود 484,16.

Предлогъ با *съ* употребляется въ значеніи به *къ*, *въ*: با تون کرمابه اندر آمدم 77,2; آمدم با سر مقصود 251,15; با سر معاملات رویم 374,3; با سر معاصی نشود 461,16. باز کردی با دنیا 389,13;

При прилагательномъ, употребленномъ въ значеніи нарѣчія, допускается ی неопредѣленности: بر روی آب خوشی برفت 109,6.

Отмѣчаются слѣдующія старыя или рѣдкія слова и образованія, не лишнія, можетъ быть, для персидскаго словаря:

آرزو خواستن *выражать желаніе, желать*: وقتی آرزو خواستم 163,2.

آرزو کردن *'вызывать желаніе, хотѣться кому либо (dat.) чего либо (nominat.)*: ابن عمررا ماهی آرزو کرد 238,14; آنك آرزو کند ویرا 239,5. Примѣры такой конструкціи см. въ اسرار التوحید, 89,9,14; у Аттара, изд. Nicholson, I, 109,7; II, 11 (ср. выше стр. 41, примѣч. 1), а также въ старой 698 г. Г. рукописи Британскаго Музея Or. 249, ff. 7ᵃ,10; 8ᵇ,5,6.

آسان یاب *легко получаемый, легко находимый*: 399,4.

آکاهانیدن *извѣщать, давать знать:* 224,7.

آماسیدن *трескаться:* 121,10; 403,13.

اسلامپذیر *воспринимающій исламъ*: 506,14.

امیدوار въ значеніи *подающій надежды, человѣкъ, на котораго возлагаются надежды:* مر پدررا خلفی نیکو و امیدوار ست 215,7.

131,17; اكر بقاضى الحاجات عالمستى از چون خويشتنى حاجت نخواهدى 115,11;
135,1; اكر بعمل بى علم بدو راه باشدى نصارى‌را... اندر مشاهده اندى
اكر بحقيقت بشناسدى 138,1; اكر اندر دوزخ... مكاشفندى ... ياد نيابدى
اكر دوام آن روا نباشدى نه محبّ محبّ 189,3; ازين سراى فانى بكسلدى
اكر من با ايشان نباشمى... 231,10; اكر بينندى برهندى 225,17; باشدى...
352,10; اكر عجب صورت كيردى آنجا بايدى كى 259,19; مغرور شوندى
اكر عاصيان بدانندى... 375,13; اكر كافران بدانندى... نجات يابندى
520,1; و اكر نيستى ايشان نكنندى 375,14; نجات يابندى و... طاهر شوندى
509,2; و از روى جواز جايز باشدى كه اين هر يك اندر همه اعضا شايع باشدى
اكر خودرا نديدئى و همه 526,10; اكر... سماع كنندى از همه آفات آن برهندى
عالم را يديدئى 134,7.

При формахъ аориста же встрѣчается ى *желанія* (послѣ كاشكى): كاشكى ما ازين سماع سر بسر برهيمى 528,10; كاشكى برهدى 528,12; (срав. примѣры у Аттара, Nicholson, o. c., 10).

Отмѣчаемъ примѣръ такого же, но трудно объяснимаго, сочетанія послѣ كه въ значеніи *что*: من بخواب ديدم كه قيامتستى و جملهٔ خلق اندر حسابكاهندى 115,15.

Форма усиленнаго на долгій алифъ повелительнаго наклоненія, образованная, вѣроятно, подъ арабскимъ вліяніемъ: مه ايستيدا (въ араб. فلا يقفنّ) 227,17.

Образованіе будущаго перваго съ полной, а не усѣченной формой неопредѣленнаго наклоненія: ورا بخواهم كشتن 411,5.

Формы perfectum, въ которыхъ глаголъ существительный стоитъ передъ причастіемъ и отрицаніе стоитъ при существительномъ глаголѣ, а не при причастіи (срав. Краткая грамматика новоперсидскаго языка Залемана и Жуковскаго, стр. 54): ويرا اندر غيب پس كرفتاريست فتاده هميشكى 30,4; كارى افتاده نيست 499,11.

Употребленіе усѣченныхъ причастій прошедшаго времени: كرد از نا كرد اوليتر داند 330,3; نا كرد از كرد اوليتر داند 330,4; هميشه بود 501,9.

Употребленіе рѣдкихъ формъ—аориста 3 л. мн. ч. и plusquamperfectum отъ глагола بودن и значеніе послѣдняго «стать» отъ присоединенія частицы بـ: بوند 27,17; 76,4; 261,10; 369,17; 386,2; 452,13; بود بود 132,13; 194,7; 318,9; 417,18; بوده بودند 318,11; سديكر خاطر ببود 502,10; نبوده و پس ببوده 501,8.

Образованіе страдательнаго залога съ آمدن: داشته آيد 89,11; كفته آمده است 184,5.

глаголовъ (см. Краткая грамматика новоперсидскаго языка Залемана и Жуковскаго, стр. 44 и ср. Nicholson, o. c., II, 10). Примѣры многочисленны: 65,15; طبعرا از ادراك معانی بپرداختند و حدیث حقّ بینداخت
رمیدند و بایستهای خود 77,18; می خوردند و پوست بر سر من می انداخت
اندران شهر راه یافته اند و صورت 93,19; نهفت و... بستند و پاسبانان بر کماشت
نامت از دیوان 227,13; توبه کردم و باز کشت 218,4; این طریق‌را قبیح کردانیده
و جلهٔ محقّقان مجاهدت 240,10; سعدا پاك کردیم و اندر دیوان اشقیا ثبت کرد
من تهمت از راه توکّل بر 252,13; اثبات کرده اند و آنرا اسباب مشاهدت کفته
نقّالان خود کتب ساخته اند و 300,15; داشته ام و آن‌را از وحشت حرص نکاه داشته
آن کروه رسیده اند و یافته و بفرمان دعوت باز آمده 303,5; بسیاری جمع کرده
آنانکه از رنج مجاهدت رسته باشند و... جسته و... برسیده و... بدیده 304,10;
آلت اظهار الحاد 333,9; کتابی ساخته ام و... نام نهاده 312,13; и т. д. و... بشنیده
354,16; عاجز شدیم و از همه باز ماند 333,14; خود ساخته اند و... نهان کرده
طرفی از مقامات بیان کرده ام و میان 413,11; چون طعام پیش آوردندی بخوردی
اکر مزامیر دیو شنیدندی... 517,14; کفته اند و شنیده 484,17; حال و مقام فرقی کرده
535,13. کراهیّت داشته اند و... پرهیز کرده و... غلو نموده 525,14; دیدی

Необычное выраженіе сослагательнаго наклоненія формами прошедшаго времени съ конечнымъ ى (ср. наше изданіе اسرار التوحید, пред., стр. 7)[1]:
نیامده اند کی... نکریستندی 92,12; چیزی معلوم نداشتیم که بتو فرستادیمی
اهل 105,10; و... بخریدندی و... بکزیدندی و... برسیدندی و... ببریدندی
پیوسته من دوست داشتمی که کرسنه بودمی و نصیب خود 149,5; نیافت تا نشر کردی
بایستی تا 271,4; بایستی تا همه مؤمنانرا کرامت بودی 242,7; بدیکری دادمی
محتاج نبود تا بوده کشتی 310,1; پیش ازانك بزمین آمدی 271,9; پیغامبررا بودی
نزدیك بود که دین بر من تباه شدی 420,6; خوردندی تا بزیستندی 360,19;
476,6.

Употребленіе ى *условія и слѣдствія* при формахъ аориста, глаголѣ существительномъ и 2 лицѣ ед. числа прошедшаго времени (срав. اسرار التوحید, предисл., стр. 7, Browne, o. c., 435 и Nicholson, o. c., 7, 8):
اکر دین کریبان کیر ایشان کردی تصوّف بهتر ازین کننذی و... بندارندی
78,2; اکر نه آنستی... ازیشان این نکشمی 17,12; و... ننکرندی و... کنندی
اکر نه رعونت طبع و ضلالت عقل بر شما مسلّطستی سخن ازین سنجیده‌تر کویندی

[1] Есть одинъ примѣръ, если только это не ошибка рукописи, когда вмѣсто ожидаемаго сослагательнаго наклоненія употреблено будущее первое: چون ... خواهد کی ... خواهد نهاد 208,17.

она относится: می بهتر 73,13; می طریق معاملت کنی 33,15; می نفی وجود نمود عجمی‌را می برباضت 193,18; ورا می انسان خوانند 248,5; از وی طلب کردم می بچندین 253,17; عربی زبان کنند 254,1; می بمجاهدت بدان محلّ رسانند 264,5 آفت مبتلا دارد.

Она встрѣчается при повелительномъ наклоненіи, будущемъ первомъ, perfectum'ѣ и plusquamperfectum'ѣ: برین قیاس می کن 76,5; می مبین 283,5; می خواهند بود 268,13; میخواهمت دید 301,10; می بسته اند 408,6; می زده بودند 536, 12; при послѣдней формѣ употребляется также یای حکایت: جرمی کرده شده بودی 57,3; پیش نهاده بودی 460,13.

Присутствіе частицы می и همی не мѣшаетъ постановкѣ یای حکایت: می خواندمی 447,3; می بودی 150,5; همی بودمی 76,17; می یافتمی 76,16; می نمودندی 511,2. میکردمی 447,4;

Въ глагольныхъ формахъ она можетъ стоять передъ отрицаніемъ и въ глаголахъ составныхъ съ предлогомъ—передъ послѣднимъ: می نیاری 12,17; می برکشی 59,5; می ننکریست 403,17; می نه بیند 43,13; می ندهید 31,19; می بر خیزد 248,6.

Частицы می и همی могутъ стоять одновременно съ частицею به: می بدارید 475,10; می بستانند 408,4; می بباید 193,12; همی بشناسیم 7,20; می ببساوم 519,10.

Частица بِ, которая произносится иногда بُ (بُباید 114,14), можетъ имѣть мѣсто при отрицаніи въ глаголѣ: بنتوانی 222,11: بنکردد 333,4; بنیوفتد 407,3; و بنه خفت 545,1. بنخورد 417,15; بنکشت 487,2; بنشود

Она ставится при неопредѣленномъ наклоненіи и причастіи прошедшаго времени: دست بداشتن 71,9; بدانستن 243,15; بفروخته 34,3; بشولیده 172,14; 546,2; بشده 494,2; ببوده 501,8 (сравн. у Фирдоуси въ یوسف و زلیخا, стихъ 886 и въ اسرار التوحید, предисл., 8); а также при формахъ, имѣющихъ یای حکایت: بایستادی' برفتی 282,17; بستدی 417,14; بیامدندی 511,1.

Частица отрицанія نه (при неопредѣленномъ наклоненіи и نا): (ناطلبیدن 47,20; نا کردن 48,1; ناخفتن 459,5; نا کفتن 466,7) иногда стоитъ далеко отъ глагольной формы: اکر نه هیچ چیزی ندیدم که نه حقّ‌را اندران بدیدم 112,1; ...کی وی نه بخداوند تعالی رعونت طبع و ضلالت عقل بر شما مسلّطستی 115,11; هیچ کس نیست کی نه شیطان ویرا غلبه کردست 262,16. (Срав. جاهل بود 176,17; въ تاریخ گزیده (серія Гибба, XIV, 1), стр. 769: اکر نه شهوت بودی غفلت بر خلق ظفر نیافتی).

Постановка личнаго окончанія только въ одномъ изъ двухъ или болѣе рядомъ или близко другъ отъ друга въ одной и той же формѣ стоящихъ

درسترين 397,17; دوستر pass., хотя бываетъ и полная форма: دوست تر 453,13; سست تر 468,18.

Нельзя обойти молчаніемъ непонятнаго наращенія прилагательныхъ, и когда они употребляются въ значеніи нарѣчій, предлогомъ به: غنا مر حقّرا و بدرست ولی اند 241,15; نامیست بسزا و فقر مر خلقرا نامیست بسزا 303,16; وصال باشکارا کرد 418,13; بناخوب 452,11; а также свободной постановки нарѣчій въ предложеніи: عظیم کاری شکرفست 252,6.

Частое употребленіе существительныхъ отглагольныхъ (= основѣ прошедшаго времени) и отвлеченныхъ, образованныхъ отъ причастія прошедшаго времени: شناخت آب 12,5; پذیرفتِ شریعت 18,18; کزاردِ امر 29,5; کفتِ بی دید 46,3; از کفت بی کفت شدم 356,4; یافتش را هرکز نایافت نباشد 466,7; فرا کفتی آید 466,11; داشت وی 477,8; کسستکی 147,13; رسیدکی 147,17; 390,18; کذاشتکی 254,1; سیرخوردکی 419,18; 420,1, 2.

Мѣстоименные суффиксы къ словамъ, оканчивающимся на долгую гласную, присоединяются безъ добавочнаго ی: دستهاش 145,16; انتهاش 209,16. Они встрѣчаются въ соединеніи съ союзомъ تا: تاش بر کزیدند 466,13[1]. Примѣръ плеонастическаго употребленія мѣстоименнаго суффикса даютъ фразы: آنرا کی نامش از حقّ فقیرست اکرچه امیرست فقیرست 27,15; کار مریدانی باشد کی ویرا از مکابرهٔ شهوت و موانست هوا باز ستانندش 102,16.

Нельзя не указать на употребленіе دیکر یك вмѣсто простого دیکر: یکی مقیمان و دیکر یك مسافران 234,8; و نهایت یکی بدایت دیکر یك باشد 443,2.

Чрезвычайно характернымъ является согласованіе въ числѣ подлежащаго съ сказуемымъ, когда послѣднее состоитъ изъ имени и глагола существительнаго: فقراء مداهنین آنان باشند کی 19,19; علماء غافل آنان باشند که 20,7; دوازده کروهند و ازان دو 42,12; صوفیان آنانند که 92,12; ما ممتحنانیم 164,8; ایشان 256,16; آنان کی کافرانند 279,19; پس اولیا کواهانند مردودانند 288,10; درسترین کسان ... مستهلکانند 307,6; آنان کی محفوظانند رسیدکانند 397,17; این قوم کیانند 415,4; پنج حواسّ سپاهسالاران علم و عقلند و مقهوران 536,18.

б) Въ глаголахъ:

частица длительности می ставится въ предложеніи очень свободно, иногда на весьма далекомъ разстояніи отъ глагольной формы, къ которой

---

[1] Въ двухъ спискахъ, бывшихъ у насъ при изданіи, есть примѣръ допущенія частицы را при суффиксѣ для обозначенія винительнаго падежа: روا باشد که بدوستی مخصوص کرداندشان ا 266,18.

томъ смыслѣ, что»...; ازین ده امام معروف مر تصوّف‌را یکی وی بوده ست 132,14 — «изъ этихъ десяти имамовъ, извѣстныхъ *въ* тасаввуф'ѣ, однимъ былъ онъ...»; مر عزّ اسلام و نجات تنها و رضاء خداوند تعالی‌را 157,9 — «*для* чести ислама и спасенія тѣлъ и довольства Господа Всевышняго»[1].

Постановка косвеннаго падежа на را въ зависимости отъ арабскихъ масдаровъ и причастій, употребленныхъ самостоятельно или образующихъ часть составныхъ глаголовъ: نسبت و اضافت همه خلق مر هر چیزی‌را بخود آن یکی حفظ بنده مر احکام ظاهررا بر خود و 190,10; رد و هجر مشایخ ویرا 42,3; لباس جامع مر کل مقامات طریقت 499,17; دیگر حفظ حق مر احوال باطن‌را بر بنده جمله منکرانند مر عزیزان حضرت 33,5; مر حق‌را منکر شد 63,16; و فقر و صفوت‌را منکر نیند مر کمال فضل و صفاء حال و کثرت اجتهاد و ریاضت 104,14; حق جل جلاله‌را مر نفی تخصیص انبیارا اعتقاد کنند 186,15; مر جهل خودرا معتقد بود 190,4; ویرا 304,5. На ряду съ этимъ и въ тѣхъ же словахъ встрѣчаются сочетанія съ предлогами: منکر съ بر и به — 105,9; 125,2; 190,7; 542,20 и т д.

Такой же косвенный падежъ бываетъ и въ зависимости отъ словъ персидскихъ, имѣющихъ значеніе арабскихъ причастій: مر حجاب آنرا 10,3. مر حجاب خودرا ...خریدار آمده 7,17; ...خریدار کشته

Чрезвычайно интересное употребленіе сочетанія ازانِ во избѣжаніе повторенія одного и того же слова: فرق میان آنك... و ازانِ آنك 487,14; فرق باشد میان بندهٔ... و ازانِ بندهٔ... 491,8.

Образованіе сравнительной и превосходной степени отъ именъ существительныхъ: زاهدتر 59,2; دوستر دوستان 44,6; هر که نیکوخوتر وی صوفی‌تر دشمنترین دشمنان 260,15. دوسترین زنان 318,15; از تو هرکز ندیدم 104,3;

Въ глаголѣ دوست داشتن очень часто دوست стоитъ въ сравнительной степени: 466,7; 515,3; 546,1. Образованіе степеней сравненія отъ существительныхъ намъ приходилось наблюдать и въ разговорномъ языкѣ, напр. این ازان خرتر است. Срав. Browne, o. c., 434, Nicholson, o. c., II, 9 и въ اسرار التوحید, 468,10: هزار بار مریدتر.

Сравнительная степень (даже въ арабской формѣ) конструируется, какъ обыкновенно, съ از 'که (напр. 21,5; 24,9; 453,13) и, кромѣ того, съ изафетомъ: مجهولترِ همه قوم 109,3; این اعزِّ آن 320,10.

Слова оканчивающіяся на ت и د, при образованіи степеней сравненія, утрачиваютъ ихъ: سختر 21,2; 243,14, 521,9; بلنتر 77,15; بتر 288,3;

---

[1] Въ другихъ спискахъ въ этомъ примѣрѣ вмѣсто مر стоитъ уже از برای.

Неупотребительная форма множ. числа на گان: کبرگان 360,7 (срав. E. Browne, Description of an old persian commentary on the Kur'ân (JRAS 1894, July), p. 433 и تاریخ بیهقی, стр. 338 тегеранскаго изданія 1307 г. Г.).

Неизвѣстная форма множ. числа همکان отъ همکی: 308,1 и 476,17 при همکنان 17,17 (ср. Browne, ibid., 493).

Постановка частицы косвеннаго падежа را при именительномъ падежѣ:

نصاریرا و رهبانانرا اندر شدّت اجتهادشان اندر مشاهده اندی... 135,1; ویرا اندر مجاهدت شانی عظیم داشت... 199,5. (Срав. наше изданіе اسرار التوحید, стр. 7 предисловія, и تذکرة الاولیاء, изд. Nicholson'a, II, 9[1]).

Та же частица ставится послѣ предложныхъ сочетаній: از برای ویرا 31,15; از برای خدایرا 92,15; 452,3; از بهر چرا 390,16; از برای باطلیرا 392,11; از برای چرا 411,7; از برای خداوندرا 436,19; از برای هوای نفسرا 437,1; از کاهلی و مدد جهلرا 148,15. Срав. Browne, o. c., 434; наши изданія اسرار التوحید, 91 (از چرا), حالات و سخنان, стр. 5 предисл., Nicholson, l. c., рукопись Британскаго Музея Or. 249, гдѣ на л. 6ª есть выраженіе از ترس خداوندرا и у Фирдоуси въ یوسف و زلیخا (изд. Ethé, Oxford, 1908), напр. стихъ 965: از بهر یعقوبرا. То же явленіе сохранилось и въ персидскомъ нарѣчіи Седе (см. мои «Матеріалы для изученія персидскихъ нарѣчій» II, 15,19, и 21,37).

Въ случаяхъ, когда слово, снабженное یای وحدت, находится въ синтаксической связи со слѣдующимъ словомъ (*не прилагательнымъ*), наблюдается опущеніе изафета: شربتی آب 60,7 и 240,17[2]; نیمی مردم 118,15,16; کروهی امیدی محبوبی 218,4; شاخی ریحان 118,11; اسبی توسن 253,14; پراکندکان 273,11; طبقی انکور تازه 301,15; آن مشتی خاك 327,13; مردی بازرکان 410,1; قومی جهّال دیکر 414,2; طبقی حلوا 465,13; مشتی هدر 496,3; مذهبی هرکسی 520,2; کروهی کمشدکان 533,15.

Весьма частое употребленіе дательнаго падежа на را, по преимуществу цѣли, гдѣ въ позднѣйшемъ языкѣ предпочитаются предлоги برای, به, در и др.: این جمله آنرا کفتم تا 34,6—«все это я сказалъ *для того*, чтобы»...; این کتاب مر آنرا ساختم که 5,20—«эту книгу я составилъ *для того*, чтобы»...; امید آنرا تا 53,13—*въ* надеждѣ *на* то, что»...; مر آن معنیرا که 66,16—«*въ*

---

[1] Позволяемъ себѣ отмѣтить, что приведенный примѣръ احمدرا آرزوی ... میکرد неудаченъ, такъ какъ احمدرا не именительный падежъ, а дательный въ зависимости отъ آرزو کردن; примѣры такого же точно сочетанія у Джуллаби будутъ приведены ниже.

[2] На ряду съ этимъ есть и сочетаніе یك شربت آب 239,9.

дѣлы Персіи, полагаемъ, достаточно для того, чтобы согласиться съ отзывомъ о немъ восточныхъ авторитетовъ, приведенномъ въ первыхъ строкахъ нашего предисловія, и оправдать необходимость предлагаемаго изданія.

Какъ прозаическій памятникъ для персидской литературы весьма старый и дошедшій до насъ въ спискѣ довольно старомъ, свѣренномъ, очевидно, съ еще болѣе старымъ спискомъ, کشف المحجوب даетъ примѣры рѣдкихъ персидскихъ словъ и сочетаній и этимологическихъ и синтаксическихъ особенностей. Нѣкоторыя изъ этихъ особенностей, свойственныхъ и болѣе позднимъ литературнымъ памятникамъ, въ болѣе новыхъ спискахъ کشف المحجوب совершенно исчезаютъ, и старыя персидскія слова замѣняются новыми, почему мы и рѣшаемся высказать предположеніе, что и въ древнѣйшемъ изъ извѣстныхъ его спискѣ мы можемъ въ дѣйствительности имѣть уже постепенно подновленный переписчиками языкъ Джуллаби, освобожденный отъ нѣкоторыхъ архаизмовъ.

Къ числу замѣченныхъ нами особенностей языка слѣдуетъ отнести:

1. въ начертаніяхъ и замѣнѣ звуковъ, что̀ можетъ быть свойственно лишь древнѣйшему списку:

که и چه въ сложныхъ сочетаніяхъ часто утрачиваютъ конечное ه: آنچ، آنك، برانچ، چنانك، ازانك и т. д.

که во всѣхъ значеніяхъ часто пишется کی.

هیچیز употребляется при هیچ چیز, نی при نه, همی при می.

Вмѣсто تلخ встрѣчается начертаніе طلخ 56,15 и вмѣсто ترکیدن — طرقیدن 121,10.

Вмѣсто ازانجا и اندرانجا пишется ازنجا и اندرنجا (въ текстѣ такое начертаніе нами нигдѣ не сохранено).

ذ послѣ простыхъ гласныхъ употребляется не всегда (въ текстѣ для однообразія также не сохранено).

Замѣна و черезъ ب и наоборотъ и ب черезъ ڤ: نبشتن 458,2; نبشت 233,10; 267,9; برزیدن 51,19; 441,6,9; نابرزیدن 71,9; برزش 14,16; 19,1; برزکر 14,1; سکوانی 262,2 (при دربان 272,4; ستوربان 272,5); زفانها 148,12; زفانی 214,19.

2. Въ грамматическихъ формахъ и конструкціяхъ:

а) въ именахъ:

окончаніе множ. числа ان независимо отъ одушевленности предметовъ: خران 150,14; اندوهان 220,16, 17; درختان 287,16; کناهان 380,16.

Форма двойного множ. числа: لغاتها 398,8.

святости (20, 21) и о чудесахъ святыхъ (23—26), и въ части біографической, не довольствуясь неполными, хотя и съ добавленіями Абдаллаха Ансари (и въ его изложеніи на гератскомъ нарѣчіи), «Разрядами суфіевъ» Сулами Нишабурскаго[1].

Данныя, извлеченныя изъ Джуллаби, со ссылкою на него, мы находимъ у Джами въ біографіяхъ слѣдующихъ лицъ: Мухаммеда Термизи, 132 (178[2]), Хусейни-Халладжа, 168 (189), Абу-Бекра ал-Суси, 218 (535), Баби-Фергани, 318, 319 (301), Абу-л-Фазли Сарахси, 321 (234, 287), Абу-Али ал-Даккака, 329 (204), Абу-Абдаллахи Дастани 338 (206), Абу-л-Касими Гургани, 347 (300), Музаффари Хамдана, 349 (213), Абу-л-Касима ал-Кушейри, 355 (209, 287[3]), Абу-л-Аббаси Шаккани, 355, 356 (210, 513), Абу-л-Фазли Хуттали, 357, 358 (56, 208, 209, 300, 493), самого Джуллаби, 358, 359 (55, 301), Ахмеди Сарахси, 359 (216, 242) и Адиби Гуменди, 360 (434).

На ряду съ этимъ нами замѣчены случаи заимствованій безъ всякой оговорки, напр. замѣтка о Дауди Таи, 44, буквально выписана изъ كشف المحجوب, 136, или оттуда же, 172 и 417, несомнѣнно взяты эпизодъ изъ жизни Насри-Сарраджа, 319, и исторія Сумнуна и Гуламъ-Халила, 112.

Не обходятся безъ Джуллаби и болѣе поздніе персидскіе писатели до самыхъ новыхъ: имя его можно неоднократно встрѣтить и въ использованныхъ нами سفينة الاولياء и خزينة الاصفياء, и на страницахъ разныхъ томовъ издававшагося въ Тегеранѣ نامهٔ دانشوران, въ составленіи котораго принимали участіе многіе ученые, и въ высшей степени интереснаго и цѣннаго произведенія طرايق الحقايق Ма'сумъ-Али-Шаха Ни'металлахи[4], и нѣтъ прямого основанія думать, что въ эти труды всѣ свѣдѣнія Джуллаби внесены непремѣнно черезъ Джами[5].

Всего сказаннаго о трудѣ Джуллаби, зависимости отъ него многихъ болѣе позднихъ произведеній по суфизму и распространенности его за пре-

---

[1] См. стр. 2.

[2] Въ скобкахъ показаны страницы كشف المحجوب.

[3] Выдержка не совсѣмъ точная: слова Джами: ...صاحب كتاب كشف المحجوب كويد كه امام قشيرى را پرسيدم از ابتداى حالش, а у Джуллаби: از استاد امام ابو القسم القشيرى شنيدم كى كفت وقتى از طابرانى پرسيدم از ابتداى حالش...

[4] Изданіе 1317—1319 г. Г. Изъ этого «сочиненія, безъ критики и провѣрки по другимъ источникамъ (и къ сожалѣнію, прибавимъ отъ себя, безъ указанія страницъ) заимствовано все, что касается сектанства» К. Смирновымъ въ его статьѣ «Дервиши и ихъ политическое значеніе» (Извѣстія Штаба Кавказскаго Военнаго Округа, №№ 31 и 32).

[5] Пользуется Джуллаби (въ біографіи Халладжа) и Мухаммедъ Бакыръ ал-Хонсари въ своемъ трудѣ روضات الجنّات (тегеран. изд. 1306 г. Г.), I, 235.

دو بزرکوار در طریقت بزین اوتاد و شیخ عبّاد ابو الفضل محمد بن الحسن سرخسی است[1].

Из приведенныхъ эпитетовъ можно, кажется, ясно усмотрѣть косвенную оцѣнку Джуллаби и основаніе для широкаго его использованія.

При просмотрѣ فصل الخطاب по цитированной рукописи Университетской библіотеки выяснилось, что въ немъ у Парса имѣются ссылки на Джуллаби на слѣдующихъ листахъ, соотвѣтственно слѣдующимъ (заключеннымъ въ скобки) страницамъ нашего изданія كشف المحجوب: 3^b, 13^{ab} (312, 313, 315), 14^a (326, 327), 14^b (322), 15^a (316), 15^b (330, 331), 16^b (195, 323), 19^b (190), 20^b и сл. (363 и сл.), 37^a (341), 37^b, 63^a (192), 63^b (431), 64^b (192), 65^a (190), 82^a—86^a (422 и сл.), 86^a—89^b (427—432), 207^a—209^b (35—41, 47, 78—81), 209^b—213^a (81—82, 49 и сл.), 213^b—214^b (82—84), 215^b—219^a (72, 70 и сл.), 220^b—221^b (84—85), 224^a—227^b (21—34), 227^b—229^b (65—68).

Интересно также отмѣтить, что Парса, пользуясь въ біографической части своего сочиненія طبقات Абд-ал-Рахмана Сулами и его تاريخ مشايخ الصوفيّة, не обходится въ ней и безъ Джуллаби[2], — стало быть, у послѣдняго, въ свое время тоже пользовавшагося названными источниками, имѣются въ этомъ отдѣлѣ добавочныя свѣдѣнія, и параллельныя извлеченія Парса изъ طبقات и كشف المحجوب въ біографіяхъ Абу-л-Аббаси Сайяри и Абу-Бекра ал-Васыти[3] даютъ намъ полное основаніе для такого заключенія.

Скончавшійся черезъ полвѣка послѣ Парса и также принадлежащій къ ордену Накшбендійе Абд-ал-Рахманъ Джами использовалъ كشف المحجوب и во вступительной части своего نفحات,— выдержки изъ Джуллаби 269, 291—295) мы находимъ здѣсь въ главахъ о разныхъ родахъ людей

---

[1] Интересно, что эта характеристика, взятая въ цѣломъ, совпадаетъ буквально съ замѣткой о Джуллаби на заглавной страницѣ Вѣнской рукописи كشف المحجوب, о чемъ к. ниже.

Почти тѣми же словами характеризуетъ Джуллаби и Якуби-Чархи въ رسالهٔ ابداليّه (см. выше, стр. 12—13, 29), л. 312^b, но называетъ не сверстникомъ Абу-Са'ида, а его братомъ въ *хакыкат*'ѣ: شيخ عالم عارف مجاهد قدوة اهل الطريقة كاشف اسرار الحقيقة ابو الحسن على بن عثمان الغزنوى كه برادر حقيقت شيخ ابو سعيد ابو الخير بوده است و بكرامات و مقامات مشهور است. Срав. описаніе этого رساله، у Ethé, Catal. of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, № 1774.

[2] На л. 16^b Парса примѣнительно къ тремъ лицамъ указываетъ одинаковый порядокъ біографій у Сулами и Джуллаби, ср. выше, стр. 22.

[3] См. лл. 16^{ab} и 17^a.

чать строки, разсказы и характеристики, несомнѣнно заимствованныя изъ Джуллаби. Укажемъ для примѣра:

Хасани Басри: Аттаръ I, 36,15 и Джуллаби 104,1;

Абу-Хазимъ ал-Мекки: Аттаръ I, 57,3 и сл. и Джуллаби 111,4 и сл.;

Абу-Сулеймани Дарани: Аттаръ I, 229,14 и Джуллаби 140,12;

Амръ ал-Мекки: Аттаръ II, 37,6 и 39,21 и Джуллаби, 399,16 и 175,3;

Мурта'ишъ: Аттаръ II, 86,8 и Джуллаби 60,3;

Мухаммеди Термизи: Аттаръ II, 93,6 и Джуллаби 179,5 и 302,5 (особенно вторая версія); II, 92,10 и 289,10;

Абдаллахи-Хафифъ: Аттаръ II, 125,17 и Джуллаби 57,7;

Хусейни Халладжъ: Аттаръ II, 135[1] и 136 и Джуллаби 189 и 190 (совпаденіе это было уже отмѣчено нами выше, стр. 9).

Извѣстный послѣдователь Беха-ал-Динъ Накшбенда Мухаммедъ Парса[2] въ трудѣ своемъ فصل الخطاب[3] во многомъ основывается на Джуллаби: иногда онъ даетъ изъ него краткія, даже сокращенныя выдержки и, не придерживаясь порядка Джуллаби, по одному и тому же вопросу беретъ ихъ изъ разныхъ главъ его сочиненія, а въ нѣкоторыхъ отдѣлахъ, напр. о пилигримствѣ — حج, созерцаніи — مشاهدت, порицаніи — ملامت и бѣдности — فقر, выписываетъ изъ него буквально цѣлыя страницы, каковыя извлеченія, какъ оказалось, къ сожалѣнію поздно, даютъ хорошій матеріалъ для установленія текста كشف المحجوب. При извлеченіяхъ Парса всегда ссылается на Джуллаби и ссылки эти не ограничиваются простымъ наименованіемъ сочиненія Джуллаби, но иногда тщательнымъ и точнымъ указаніемъ его главъ и «покрововъ»[4]. При нѣкоторыхъ ссылкахъ[5] Парса именуетъ Джуллаби — الشيخ العالم العارف الزاهد المجاهد شيخ الشيوخ قدوة اهل الطريقة كاشف اسرار الحقيقة ابو الحسن على بن عثمان (بن ابى على) الغزنوى и въ одной изъ нихъ (л. 3ᵇ) называетъ Джуллаби сверстникомъ Абу-Са'ида Мейхенейскаго и, подобно ему, въ *тарикат*'ѣ послѣдователемъ Абу-л-Фазла Сарахсскаго: ...كه از اقران سلطان طريقت و برهان حقيقت شيخ ابو سعيد بن ابى الخير فضل الله بن محمد الميهنى است قدس الله تعالى روحه و اقتداى هر

---

[1] Пользуемся случаемъ указать, что на стр. 135,11 Nicholson'у слѣдовало-бы вмѣсто قشيرى читать съ рукописью H نصراباذى, потому что неправильно принятое чтеніе противорѣчитъ тому, что̀ сообщается въ строкахъ 15 и сл.

[2] См. о немъ Джами, стр. 448.

[3] См. каталогъ Rieu, 863.

[4] См. напр. л. 82ᵃ, 213ᵇ и др.

[5] См. лл. 3ᵇ, 63ᵇ, 207ᵃ.

приведенный Джуллаби доводъ оправдываетъ скорѣе порядокъ, принятый Кушейри[1].

Насколько правильна въ данномъ случаѣ ссылка Джуллаби на сочиненіе Сулами[2], и на какое именно изъ двухъ оговоренныхъ выше[3], мы судить не можемъ и не можемъ не пожалѣть, что столь важный трудъ его, какъ «Разряды суфіевъ», до сихъ поръ не нашелъ себѣ издателя и мы имѣемъ о немъ только самыя скудныя свѣдѣнія.

Ввиду всего сказанного, труды Кушейри и Джуллаби, очевидно, во многомъ основанные на общихъ источникахъ, въ изученіи суфизма должны разсматриваться какъ дополняющіе одинъ другой, хотя авторъ нашъ и предполагалъ сдѣлать изъ своего كشف المحجوب, правда, въ краткой формѣ غنية — «достатокъ» и избавить «стремящихся на путь» отъ необходимости пользоваться при этомъ другими произведеніями[4].

Достоинство этого «Достатка» (т. е. достаточнаго руководства) Джуллаби опредѣляется, кромѣ зависимости его отъ предшественниковъ, соотношеніемъ и связью съ трудами болѣе поздними: изъ него слѣдовавшіе за Джуллаби персидскіе писатели по суфизму, какъ напр. Аттаръ[5], Мухаммедъ Парса и Джами, черпали свои свѣдѣнія и заносили на страницы своихъ تذكرة الاولياء, فصل الخطاب и نفحات الانس.

Аттаръ, неохотно и скудно обнаруживающій свои источники[6] и ограничивающійся чаще всего общимъ выраженіемъ — نقلست «есть разсказъ», открыто ссылается на كشف المحجوب всего два раза: I, 208,6 (съ нисбою الجلا[7] = въ лагор. изд. 134 съ нисбою الجلالى) и II, 68,21 (съ правильною нисбою; въ лагор. изд. 253 съ нисбою الجلاّئى), что̀ соотвѣтствуетъ стр. 116,13 и 27,6 нашего изданія; но это не мѣшаетъ въ его تذكرة встрѣ-

---

[1] Не совсѣмъ точна также ссылка Джуллаби, стр. 401,18 на Кушейри при опредѣленіи «любви» (171,9 св.): это не опредѣленіе самого Кушейри, а слышанное имъ мнѣніе другихъ, почему онъ и предпосылаетъ ему слово قيل — «говорятъ».

[2] О Сулами и сохранившихся рукописяхъ его طبقات см. у Броккельмана въ Gesch. der arab. Litter. I, 200, а также Ethé въ Grundriss der iranisch. Philol. II, 274 и 280; نامهٔ دانشوران II, 515—569.

[3] Стр. 21—22.

[4] См. выше, стр. 20 и текстъ, стр. 439,12 и сл.

[5] Я не держусь при этомъ взгляда Nicholson'a въ его изданіи Аттара, I, Preface, 1 и прим.

[6] См. فهرست الكتب въ изданіи Nicholson'a.

[7] Nicholson въ изданіи II, preface, 27 совершенно правильно угадалъ, что здѣсь рѣчь о Джуллаби и напрасно не предпочелъ чтенія рукописи M (I, pref., 46).

Біографій общихъ обоимъ трудамъ — 53; у Джуллаби 33 біографіи, которыхъ нѣтъ у Кушейри, а у Кушейри 30 біографій, которыхъ нѣтъ у Джуллаби.

Интересно, что въ свой перечень Кушейри не внесъ Хусейна б. Мансуръ Халладжа, что̀ не осталось незамѣченнымъ Джуллаби, и не по адресу ли Кушейри направлена фраза Джуллаби въ كشف المحجوب, когда онъ говоритъ о Халладжѣ, стр. 190: «невнесеніе упоминанія о немъ было бы неблагопристойно въ этой книгѣ».

Какъ извѣстно, во взглядахъ на этого знаменитаго мистика необъединились шейхи суфіевъ разныхъ временъ: они распались на признающихъ его (большая часть), отвергающихъ (меньшая часть) и, какъ бы, воздерживающихся, «остановившихся въ дѣлѣ его». Кушейри, судя по Джуллаби, не принадлежалъ къ числу тѣхъ, которые признавали Халладжа открыто и прямо[1], и далъ о немъ такой отзывъ: «Если онъ былъ одинъ изъ людей смысловъ и истины, то не можетъ быть отвергнутъ отверженіемъ людей; если же онъ былъ отверженъ Истиною и одобренъ людьми, то не можетъ быть принятъ людскимъ одобреніемъ. Со смиреніемъ предоставимъ его Ему и будемъ чтить его по мѣрѣ знака истины, который мы въ немъ нашли»[2].

На основаніи одного вполнѣ опредѣленнаго указанія Джуллаби можно было думать, что Кушейри служилъ для него образцомъ въ порядкѣ изложенія біографій шейховъ. Въ біографіи Ма'руфи-Керхи, стр. 141, онъ говоритъ: «Упоминаніе о немъ слѣдовало бы сдѣлать ранѣе, но въ согласіи съ двумя старцами .... я привелъ его въ этомъ мѣстѣ, — одинъ изъ нихъ благословенный шейхъ Абу-Абд-ал-Рахманъ ал-Суламн, книга котораго такъ расположена, а другой — устадъ Абу-л-Касимъ ал-Кушейри, — въ его книгѣ упоминаніе о немъ (Ма'руфѣ) въ такомъ порядкѣ. Въ этомъ мѣстѣ я помѣстилъ его потому, что онъ былъ наставникомъ Сери Сакати и послушникомъ Дауди-Таи». На самомъ дѣлѣ сказанное не оправдывается: у Кушейри повѣствованіе о Ма'руфѣ поставлено какъ разъ передъ жизнью Сери-Сакати, а у Джуллаби слѣдуетъ за нею черезъ біографіи двухъ шейховъ, и

---

[1] Это не мѣшало ему широко пользоваться Халладжемъ въ الرسالة и какъ авторитетомъ и какъ передатчикомъ, — см. напр. стр. 4,7 сн., 8,1 св., 72,14 сн., 79,7 св., 91,4 св. и 9 сн., 130,18 сн., 150,7 св., 161,12 св., 167,5 сн., 172,2 св. и др.

[2] كشف المحجوب, стр. 189, 190. Къ сожалѣнію, этого отзыва въ الرسالة я найти не могъ, хотя ссылка Джуллаби на Кушейри словомъ گوید предполагаетъ именно письменный источникъ, а не устную передачу.

*

такъ сказать, западная вѣтвь, противуполагаются «Хорасанцамъ» — اهل خراسان, стр. 219, вѣтви восточной. Напр. про Мансуръ б. Аммара Джуллаби говоритъ, стр. 157: «онъ былъ изъ послѣдователей Иракцевъ, но признавался и Хорасанцами»; или: Абу-Абдаллахъ Мухаммедъ б. Фазль ал-Бальхи характеризуется словами: «его одобряли Иракъ и Хорасанъ», стр. 177; или: Абу-Хафсъ Нишабурскій называется «старцемъ старцевъ Хорасана», стр. 154. Мы узнаемъ у Джуллаби, стр. 219, что однимъ изъ пунктовъ разногласія между Иракцами и Хорасанцами, существовавшаго до его времени отъ Абу-Абдаллахъ ал-Харисъ ал-Мухасиби, былъ вопросъ о رضا — довольствѣ: Иракцы считали его за مقام, а Хорасанцы за حال[1]. Это разногласіе было извѣстно и Кушейри и имъ отмѣчено[2], только сообщаемыя имъ свѣдѣнія прямо противоположны приведеннымъ у Джуллаби.

Весьма существенно расходятся Джуллаби и Кушейри и въ части историко-біографической: число лицъ, біографіи которыхъ приводятся, ихъ порядокъ, характеръ самыхъ біографій и ихъ пространность, характеризующія шейховъ ихъ изрѣченія — въ обоихъ трудахъ совершенно разныя. Говоря вообще, біографіи у Джуллаби представляются болѣе пространными, хотя бы онѣ иногда и состояли изъ толкованія выпуклыхъ и примѣчательныхъ изрѣченій извѣстнаго шейха, но въ нихъ нѣтъ ни одной исторической даты, тогда какъ у Кушейри таковыя приводятся довольно часто. Кушейри совсѣмъ не упоминаетъ «имамовъ суфіевъ» изъ ближайшихъ сподвижниковъ Мухаммеда и послѣдователей, изъ родичей Мухаммеда, «скамейниковъ», имамовъ изъ послѣдователей и помощниковъ, нѣкоторыхъ изъ послѣдователей послѣдователей, равно какъ и многихъ своихъ иногда очень извѣстныхъ современниковъ[3]. Такимъ образомъ въ трудъ Кушейри включено 83 біографіи шейховъ, а въ трудъ Джуллаби 74 біографіи (при чемъ въ это число не входятъ «скамейники», которыхъ онъ перечисляетъ лишь по именамъ и прозвищамъ, стр. 97, и тѣ выдающіеся «мужи» суфіевъ, о которыхъ онъ говоритъ въ особой главѣ вкратцѣ по областямъ, стр. 214).

---

[1] Разница между этими понятіями изложена въ كشف المحجوب, стр. 224 и сл.; а у Кушейри, стр. 37—38.

[2] Въ главѣ الرضا, стр. 105,15 сн.

[3] Свою краткость біографій старцевъ и небольшое число приводимыхъ ихъ изрѣченій Кушейри объясняетъ боязнію роста книги и появленія отъ этого скуки, считая изложенное для достиженія поставленной имъ цѣли достаточнымъ — غنية. То же нежеланіе выходить изъ предѣловъ краткости побудило Кушейри воздержаться отъ упоминанія нѣкоторыхъ старцевъ, которыхъ онъ засталъ и которыхъ былъ современникомъ, напр. Абу-Али Даккака; Абу-Абд-ал-Рахманъ Сулами, Абу-л-Аббасъ Кассара и др. Стр. 36,14 св. и сл.

(десяти) есть свой хорошій образъ дѣйствій и похвальный путь въ борьбѣ и тонкій законъ въ созерцаніи и хотя они различны (одинъ отъ другого) въ дѣяніяхъ, борьбѣ, созерцаніи и подвижничествѣ, но въ корняхъ и вѣтвяхъ религіознаго закона и признаніи единства божія они между собою согласны». «Что касается тѣхъ двухъ толковъ, которые отвергаются, то одинъ изъ нихъ — Хулюли[1], которые ведутъ свое названіе отъ ученія о воплощеніи и соединеніи и съ которыми имѣютъ (близкую) связь (секты) Салими[2] и Мушаббиха[3], и другой — Халладжи, которые отвергаются за оставленіе религіознаго закона и ересь, — съ ними (близкую) связь имѣютъ (секты) Ибахети и Фариси».

При дальнѣйшемъ болѣе подробномъ изложеніи ученія суфійскихъ толковъ, Джуллаби оба отвергаемые толка — Хульмани, ведущихъ себя отъ Абу-Хульмана Дамасскаго[4], и Фариси, ведущихъ свое начало отъ Фариса[5], который утверждалъ, что его ученіе есть ученіе Хусейнъ б. Мансуръ Халладжа, объединилъ подъ общимъ наименованіемъ Хулюли[6].

Насколько мнѣ извѣстно, указаніе на всѣ эти толки и ихъ особенности сдѣлано впервые Джуллаби и въ этомъ его громадная и неоспоримая заслуга. Кушейри, не касаясь существа дѣла, только вскользь обмолвливается о распространеніи «ученія Меламети» — مذهب الملامتية, т. е. ученія толка Кассари, въ біографической замѣткѣ объ Абу-Салихъ Хамдунъ ал-Кассарѣ[7].

Независимо отъ существованія десяти правовѣрныхъ толковъ суфіевъ и двухъ еретичествующихъ, Джуллаби устанавливаетъ наличность дѣленія суфійскихъ шейховъ на двѣ крупныя группы — западную и восточную, — по нѣкоторымъ вопросамъ между собою несогласныя.

Мы уже видѣли, что въ числѣ своихъ источниковъ Джуллаби называетъ «Разсказы Иракцевъ или объ Иракцахъ». Подъ Иракцами Джуллаби разумѣетъ, конечно, «шейховъ Ирака», стр. 137, большая часть которыхъ была послѣдователями Сери Сакати, дяди Джунейда Багдадскаго, и которыхъ онъ называетъ иногда جماعتى از عراقيان, стр. 320, а ихъ послѣдователей اصحاب عراقيان, стр. 157, или просто عراقيان, стр. 219. Эти «Иракцы»,

[1] Варіантъ: Хульмани.

[2] См. Шахрастани въ переводѣ Haarbrücker, II, 417: принадлежали къ сектѣ «хашвійя», о которой ср. выше, стр. 3.

[3] См. тамъ-же, I, 113 и сл.

[4] См. тамъ-же, II, 417.

[5] Т. е. Абу-л-Касимъ Фарисъ б. Иса ал-Багдади, изъ преемниковъ Хусейнъ б. Мансура. См. о немъ Джами, 173 и Парса въ فصل الخطاب, л. 60ª и сл.

[6] См. كشف المحجوب, стр. 334.

[7] Стр. 21,11 сн.

вершенно иначе трактованные[1], на изрѣченія одного и того же шейха, но въ разныхъ иногда діаметрально противоположныхъ версіяхъ и далекихъ одна отъ другой редакціяхъ[2], или одно и то же изрѣченіе, но влагая его въ уста разнымъ лицамъ[3]; оба автора, опираясь на одно и то же изрѣченіе, иногда даютъ ему разное толкованіе[4], иногда приводятъ разную генеалогію шейховъ[5] и иногда разно называютъ, очевидно, однихъ и тѣхъ же передатчиковъ[6]; иногда Джуллаби пользуется цитатой безъ указанія имени ея автора, въ то время какъ Кушейри называетъ опредѣленное лицо[7], иногда наоборотъ[8].

Особенно отличаетъ Джуллаби отъ Кушейри то, что первый вноситъ въ произведеніе гораздо болѣе личнаго: ссылаясь на арабскіе авторитеты, начиная съ Корана, онъ не только почти всегда ихъ переводитъ, но и сопровождаетъ ихъ своими иногда очень пространными толкованіями и разсужденіями[9], тогда какъ Кушейри болѣе заботится о возможной полнотѣ авторитетовъ и самомъ тщательномъ указаніи цѣпи передатчиковъ, и случаи его личныхъ мнѣній, толкованій и выводовъ, — когда онъ выражается قال الأستاذ — сравнительно не часты.

Кушейри совершенно не касается существованія разныхъ толковъ суфіевъ и разницы ихъ ученій и основныхъ положеній, между тѣмъ Джуллаби посвящаетъ имъ во вступительной части особую, чрезвычайно интересную и пространную главу (стр. 218—341). Онъ говоритъ[10], что «всѣ суфіи составляютъ двѣнадцать толковъ; изъ нихъ два толка отвергаются и десять одобряются...[11] Они всѣ (десять) — изъ утверждающихъ истину и послѣдователи сунны и (согласія) общины». «У каждаго толка изъ нихъ

---

[1] Кушейри, 137,7 св. въ отдѣлѣ الغيرة и Джуллаби, 430,3 въ главѣ المشاهدات.

[2] Напр. Кушейри: 146,15 св.; 25,4 св.; 24,17 сн.; 171,7 сн. и Джуллаби: 28,18; 177,11; 243,19 и 404,5.

[3] Напр. Кушейри: 130,10 сн. и 150,7 сн.; 158,11 сн.; 111,2 св.; 85,8 сн.; 56,18 св. и Джуллаби: 44,4; 104,11; 144;10; 160,15; 385,15.

[4] Кушейри: 167,6 св. и 160,3 сн. и Джуллаби: 355,6 и 365,17.

[5] Кушейри: 18,16 сн. и 20,4 св. и Джуллаби: 142,13 и 154,5.

[6] Кушейри: 150,7 св. и Джуллаби: 74,10.

[7] Джуллаби: 276,15; 372,10; 443,16 и Кушейри: 187,17 сн.; 47,10 сн.; 152,15 св.

[8] Кушейри: 38,12 св.; 140,5 сн. и Джуллаби: 226,2; 273,1.

[9] Такова цѣль, поставленная авторомъ въ самомъ началѣ труда, — см. его предисловіе и срав. 34,7 и сл.

[10] Стр. 164 и 218.

[11] Перечисленіе этихъ толковъ дано выше, стр. 14. Самымъ извѣстнымъ толкомъ Джуллаби считаетъ толкъ Джунейди, стр. 235.

Посмотримъ теперь, насколько вѣрна выданная восточными авторитетами аттестація труду Джуллаби, насколько онъ важенъ.

Полагаемъ, что важность его не можетъ подлежать сомнѣнію уже потому, что это *первое сочиненіе на персидскомъ языкѣ*, излагающее въ систематической формѣ до извѣстной степени исторію и сущность суфизма, достигшаго ко времени Джуллаби полнаго развитія; авторъ использовалъ въ немъ, какъ это указано подробно на стр. 21—25, много сочиненій и спеціальныхъ трудовъ на арабскомъ языкѣ, большая часть которыхъ не дошла до нашего времени. Это обстоятельство дѣлаетъ невозможнымъ полное выясненіе зависимости Джуллаби отъ значительнаго числа его предшественниковъ и современниковъ и допускаетъ лишь сопоставленіе его труда съ такими произведеніями, которыя могли быть его источниками и сохранились. Къ сожалѣнію и они не вполнѣ доступны, потому что или дошли не въ полномъ видѣ, или остаются неизданными и критически не разобранными на полкахъ библіотекъ, — доступнымъ благодаря многимъ изданіямъ является только «Посланіе» имама Кушейри.

Не задаваясь цѣлію полнаго и подробнаго сравненія этихъ двухъ трудовъ, что̀ можетъ составить предметъ особаго изслѣдованія, а ограничиваясь наблюденіями общаго характера и сравненіями частичными, мы не рѣшились бы говорить о какой нибудь зависимости كشف المحجوب отъ الرسالة القشيرية. Ни общій планъ, ни детальная разработка отдѣльныхъ вопросовъ и ея полнота[1], ни порядокъ, система, толкованіе суфійскихъ терминовъ, — а иногда и самая терминологія[2], у обоихъ авторовъ не совпадаютъ. Наблюдаются случаи, когда, при видимой, иногда неизбѣжной близости, Джуллаби и Кушейри, даже при общихъ выраженіяхъ[3] и иногда при совпаденіи порядка приводимыхъ изрѣченій[4], они въ своемъ изложеніи опираются на разные стихи Корана[5], на одинъ и тотъ же хадисъ, но въ разныхъ редакціяхъ[6], на одни и тѣ же арабскіе стихи, но въ разныхъ чтеніяхъ и иногда въ разныхъ отдѣлахъ[7], на одни и тѣ же разсказы, но со-

---

[1] Напр., у Кушейри понятію روح отводится $6^1/_2$ строкъ, стр. 53, а у Джуллаби 6 страницъ, 335—341; مشاهدة опредѣляется у Куш. нѣсколькими словами, стр. 47, а Дж. посвящаетъ ему цѣлую главу, 427—432; о ملامة Куш. ничего не говоритъ, а Дж. говоритъ очень пространно, 68—78.

[2] Напр. у Кушейри, 46, المحو و الاثبات, а у Джуллаби, 494, النفى و الاثبات.

[3] См. Кушейри, 149,6 снизу и Джуллаби, 35,1.

[4] Напр. Кушейри, 160,7 сн. и 2 сн. и Джуллаби, 365,4 и 17.

[5] Напр. Кушейри, 53,11 сн. и Джуллаби, 378,15.

[6] Напр. Кушейри, 56,1 сн. и 133,1 сверху и Джуллаби, 383,6 и 408,9.

[7] Напр. Кушейри, 46,10 св. и 173,12 св. въ отдѣлахъ الذوق و الشرب и المحبة, а Джуллаби, 232,2 въ отдѣлѣ السكر و الصحو; или: Кушейри, 43,9 св. и Джуллаби, 328,12.

Мухаммедъ Лагорскимъ[1] со ссылкою на авторовъ نفحات الانس[2] и неизвѣстнаго мнѣ сочиненія اخبار الاصفياء. Тотъ же авторъ сообщаетъ, что эта дата въ видѣ хронограммы помѣщена въ стихотворномъ отрывкѣ на внутреннихъ воротахъ надгробія Джуллаби въ Лагорѣ[3].

Послѣдніе годы своей жизни Джуллаби провелъ въ Лагорѣ[4], куда онъ прибылъ послѣ многихъ путешествій[5]. Если это такъ, то, очевидно, упомянутое выше[6] «плѣненіе» Джуллаби въ предѣлахъ Индіи (въ городѣ Лехануръ) «среди неродственныхъ ему людей», когда онъ занимался писаніемъ كشف المحجوب, должно быть отнесено къ болѣе ранчему времени. По нѣкоторымъ даннымъ появленіе Джуллаби въ Лагорѣ и поселеніе тамъ произошло по непосредственному указанію его наставника, Абу-л-Фазли Хуттали. Здѣсь онъ пріобрѣлъ многихъ послѣдователей и послушниковъ и построилъ мечеть, изъ за направленія михраба которой, отступавшаго нѣсколько отъ обычнаго направленія михраба другихъ мечетей, у него произошли временныя недоразумѣнія съ городскими улемами. Тамъ же находится и его могила. Что же касается самаго мѣста его могилы, то авторъ سفينة говоритъ, что она «находится внутри города Лагора, на западъ отъ цитадели» — در میان شهر لاهور مغربی قلعه واقع شده, при чемъ авторъ добавляетъ, что онъ самъ посѣтилъ ее, а по автору خزينة — «внѣ города Лагора въ западной сторонѣ» — بيرون لاهور جانب غرب. Надгробіе Джуллаби ранѣе не имѣло купола, но въ 1278 г. Г. нѣкто Хаджи Нуръ Мухаммедъ Факыръ возвелъ куполъ, а стараніемъ нѣкоего Гульзаръ Шахъ Факыра была обновлена старинная мечеть Джуллаби. Могила его служитъ мѣстомъ поклоненія вообще благочестивыхъ людей и мѣстомъ уединенія и подвиговъ отшельниковъ и «извѣстно, что удовлетворяется нужда всякаго, кто сорокъ ночей на пятницу или сорокъ дней подрядъ совершитъ хожденіе вокругъ этой почтенной могилы». Можетъ быть, по этой причинѣ Джуллаби извѣстенъ въ Индіи подъ названіемъ مخدوم گنج بخش, т. е. «господина, дарующаго сокровища».

---

[1] Инд. изд. 1320 г., II, 234.

[2] Ссылка на Джами не можетъ быть признана точной, такъ какъ года смерти Джуллаби въ его біографіи онъ не приводитъ, по крайней мѣрѣ въ изданіи Lees'a.

[3] Это обстоятельство не помѣшало автору, по изложеніи біографическихъ свѣдѣній о Джуллаби, помѣстить три стихотворныхъ хронограммы смерти Джуллаби собственнаго сочиненія съ датою 464 года.

[4] Послѣдующія свѣдѣнія сообщаются на основаніи سفينة الاولياء, л. 169[b]—170[a] и خزينة الاصفياء II, 232—234.

[5] Срав. выше, стр. 4—5, а также текстъ 58,11 и 447,1.

[6] См. стр. 21.

даетъ основаніе предполагать, что разныя части كشف المحجوب были написаны въ разное время, — вопросъ о написаніи всего труда Джуллаби въ одномъ мѣстѣ былъ поставленъ уже нами выше, стр. 21.

Неизвѣстнымъ остается и годъ смерти Джуллаби[1]. Дара Шукухъ въ своемъ سفينة الاولياء, л. 170[a], приводитъ годы 456 и 464. Рьё, приводя тѣ-же даты изъ رياض الاولياء Бахтаваръ-Хана, оконченнаго въ 1090 г. Г., на 41 годъ позднѣе سفينة الاولياء, заставляетъ думать, въ зависимости отъ изложенныхъ его соображеній по поводу соотношенія между временемъ написанія كشف المحجوب и смертію Кушейри, что годъ смерти Джуллаби долженъ быть позднѣе даже второй изъ этихъ датъ. Мнѣніе это представляется пріемлемымъ въ томъ только случаѣ, если произведенный нами анализъ соотвѣтствующихъ мѣстъ كشف المحجوب можетъ привести къ неопровержимому выводу, что Джуллаби закончилъ свой трудъ послѣ смерти Кушейри. Во всякомъ случаѣ Джуллаби не достигъ преклоннаго возраста, какъ можно догадываться изъ его двукратной оговорки о его «огнѣ юности» на бесѣдахъ съ Абу-л-Касимомъ Гургани и Музаффари-Хамданомъ[2].

Кромѣ двухъ указанныхъ датъ есть въ восточной литературѣ и третья — именно годъ 465. Она приводится въ сочиненіи конца XII в. Г. مآثر الكرام تاريخ بلگرام Миръ Гуламъ Али Хана Бальграми[3] и въ совсѣмъ новой тезкерэ خزينة الاصفياء, оконченной въ 1280 г., ея авторомъ Гуламъ

своей «Исторіи Персіи, ея литературы и дервишеской теософіи» въ трехъ послѣдовательныхъ, значительно измѣненныхъ и дополненныхъ изданіяхъ — 1903 г. (изданіе предварительное, стр. 95 и 117), 1906 г. (второе предварительное изданіе, стр. 72 и 105) и 1912 г. (третье .... изданіе, подготовительные матеріалы для Трудовъ по востоковѣдѣнію, издаваемыхъ Лазаревскимъ Институтомъ Восточныхъ Языковъ, вып. XVI, ч. 2, стр. 70 и 99). Къ сожалѣнію же у А. Крымскаго во всѣхъ названныхъ изданіяхъ, трудъ Джуллаби оказывается написаннымъ на арабскомъ языкѣ, а въ двухъ послѣднихъ изданіяхъ (стр. 87 и 85) Кушейри отнесенъ къ «суфійскимъ прозаикамъ», которыхъ «знаетъ персидская литература». Замѣтимъ мимоходомъ, что и составленіе الرسالة Кушейри относится то къ 1045, то къ 1046 году.

[1] Нельзя не отмѣтить съ сожалѣніемъ, что годы смерти нѣкоторыхъ современныхъ Джуллаби шейховъ, о которыхъ онъ въ كشف المحجوب говоритъ какъ объ умершихъ остались неизвѣстными (см. выше, стр. 27), — они могли бы имѣть существенное значеніе для опредѣленія времени кончины нашего писателя.

[2] См. كشف المحجوب, стр. 211 и 214. По всѣмъ изложеннымъ даннымъ и соображеніямъ, едва ли можетъ имѣть какое либо историческое значеніе приводимый Якуби-Чархи (см. выше, стр. 12—13) въ его رسالة ابداليّة, л. 313[a], разсказъ о томъ, что еще во время Махмуда Газневидскаго (ум. въ 421 г. Г.) въ Газнѣ Джуллаби велъ диспутъ съ прибывшимъ въ качествѣ посла отъ индійскихъ султановъ мудрецомъ о вѣрѣ, въ концѣ котораго мудрецъ сдѣлался мусульманиномъ.

[3] Ethé, op. cit., 969 и 352.

Девятый изъ упоминаемыхъ Джуллаби «имамовъ суфіевъ», именно Абу-л-Касимъ Гурганскій былъ несомнѣнно живъ, — «нынѣ онъ полюсъ, около котораго вертятся»[1], «и послѣ него ему останется — если угодно Богу — хорошій замѣститель, который будетъ образцемъ для народа» выражается про него Джуллаби. Годъ смерти Абу-л-Касима нельзя, повидимому, считать твердо установленнымъ. Дара-Шукухъ въ سفينة الاولياء (л. 73^b), авторъ совсѣмъ новой тезкерэ خزينة الاصفياء (II, 8), а за нимъ и Ма'сумъ-'Али-Шахъ въ طرائق الحقائق (II, 247) годомъ смерти его считаютъ 450-й, тогда какъ составители نامهٔ دانشوران (II, 271) полагаютъ, что кончина Гургани послѣдовала на нѣсколько лѣтъ ранѣе кончины Абу-Са'ида, т. е. 440 года.

Остается десятый имамъ — Абу-л-Касимъ Кушейри. Вопросъ о его смерти при написаніи Джуллаби главы о позднѣйшихъ имамахъ суфіевъ, съ такой опредѣленностью разрѣшаемый Rieu, а за нимъ и Ethé, намъ представляется спорнымъ. Дѣло въ томъ, что въ данномъ мѣстѣ *по тексту древнѣйшей рукописи*, вѣнской, كشف المحجوب Джуллаби говоритъ о Кушейри въ настоящемъ времени: اندر زمانهٔ خود بديعست و قدرش رفيعست و منزلت بزرك و معلومست اهل زمانه‌را از روزكار وى و انواع فضلش «въ свое время онъ удивителенъ и достоинство его высоко и санъ великъ и извѣстны людямъ (этого) времени жизнь его и разные виды его талантовъ»; другія изъ использованныхъ нами рукописей имѣютъ глаголъ въ прошедшемъ времени[2]. Такимъ образомъ, если чтеніе вѣнской рукописи كشف المحجوب вѣрнѣе чтенія другихъ, то Кушейри былъ живъ, и относить написаніе كشف المحجوب, до разбираемой главы включительно, ко времени болѣе позднему, чѣмъ 450 г., нѣтъ основанія.

Въ послѣдней трети كشف المحجوب имя Кушейри приводится дважды (401,18 и 439,10), сопровождаемое формулами رحمه الله и رحمة الله عليه — «да смилостивится надъ нимъ Богъ» и «милость Божія на немъ», каковыя формулы къ лицамъ живымъ не примѣняются. Если формулы эти въ нашихъ рукописяхъ стояли и въ оригиналѣ Джуллаби и, стало быть, соотвѣтствовали дѣйствительности, то Джуллаби написалъ послѣднюю треть своего труда и закончилъ его послѣ смерти Кушейри, т. е. 465 г.[3]. Сказанное

---

[1] Срав. также выше, стр. 5.

[2] См. текстъ, стр. 209, сноски 15, 16, 18, а также 24.

[3] Очень опредѣленную, но къ сожалѣнію рѣшительно ни на чемъ не основанную дату написанія كشف المحجوب, именно 1057 г. (т. е. 449 г. Г.), даетъ А. Крымскій въ

можетъ быть отнесено и къ болѣе позднему времени, а именно ко времени послѣ 465 года, т. е. года смерти имама Кушейри.

Еще Rieu (I, 343) указалъ, что Джуллаби помѣстилъ Кушейри съ тѣми суфіями, которые скончались ранѣе того времени, когда онъ писалъ свой трудъ. Это указаніе, не совсѣмъ точное, какъ видно изъ приводимыхъ ниже словъ самого Джуллаби, повторилъ едва ли не въ болѣе категоричной формѣ и Ethé (Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office I, 969, срав. ibid. 305).

Мы не рѣшились бы всецѣло примкнуть къ мнѣнію Rieu и вотъ по какимъ соображеніямъ.

Джуллаби упоминаетъ Кушейри въ отдѣлѣ «имамовъ ихъ (суфіевъ) изъ позднѣйшихъ» — متأخرين[1] и во вступительныхъ къ этому отдѣлу словахъ говоритъ: «нѣкоторые изъ тѣхъ, упоминаніе о которыхъ мы приведемъ въ этой главѣ, умерли..., а нѣкоторые живы, — да будетъ доволенъ ими Богъ!».

При ближайшемъ разсмотрѣніи этого отдѣла оказывается, что изъ десяти упомянутыхъ въ немъ имамовъ какъ объ умершихъ Джуллаби говоритъ: 1) объ Абу-л-Аббасѣ Кассабѣ («его застали наши предшественники», «у меня разсказовъ о немъ слышано много»); годъ смерти его въ точности неизвѣстенъ, но въ نامهٔ دانشوران II, 351 предположительно указанъ «конецъ 400 г. Г.»; 2) объ Абу-Али-Даккакѣ, — по показаніямъ Джами, 329, автора سفينة الاولياء, л. 164ᵇ и составителей نامهٔ دانشوران II, 220, скончался въ 405 или 406 г.; 3) объ Абу-л-Хасанѣ Хараканскомъ, — умеръ въ 425 г. (см. Джами, 337 и سفينة الاولياء, л. 72ᵇ); 4) объ Абу-Абдаллахѣ Дастани, изрѣченія котораго Джуллаби слышалъ уже черезъ его преемника, шейха Сахлеги, стр. 205; скончался въ 417 г.: Джами, 338, سفينة الاولياء, л. 165ᵇ, نامهٔ دانشوران III, 74; 5) объ Абу-Са'идѣ Мейхени, — скончался въ 440 г., см. اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد, стр. 67; 6) объ Абу-л-Фазлѣ Хуттали, скончавшемся, какъ мы видѣли, на рукахъ нашего автора[2], — годъ его смерти не установленъ, но въ نامهٔ دانشوران II, 273 предположительно относится къ началу пятаго вѣка Г., а въ خزينة الاصفياء II, 231 указывается годъ 453-й; 7) объ Абу-л-Аббасѣ Шаккани, годъ кончины котораго неизвѣстенъ; 8) о Музаффари-Хамданѣ: «нынѣ ему остался замѣститель хорошій и почтенный», — годъ его смерти нигдѣ не указывается.

---

[1] См. стр. 202 и сл.

[2] См. выше стр. 3.

имени его автора и безъ указанія, стр. 255,19, 20 и 540,5 или 239,15 и 253,1; арабскимъ выраженіямъ даетъ не всегда точный персидскій переводъ, стр. 306,5 и 438,5.

При обработкѣ كشف المحجوب мы видимъ Джуллаби человѣкомъ сложившихся взглядовъ и твердыхъ убѣжденій, отъ которыхъ онъ не отступалъ въ угоду авторитетамъ съ одной стороны, и осторожнымъ, добросовѣстнымъ передатчикомъ слышаннаго и читаннаго съ другой.

Скороспѣлые и несовсѣмъ, можетъ быть, обоснованные выводы, которые Джуллаби допускалъ въ болѣе раннихъ трудахъ своихъ, въ настоящемъ замѣняются положеніями осмотрительными. «И у насъ», говоритъ онъ въ одномъ мѣстѣ, стр. 67, «есть такого рода рѣчи въ «Книгѣ о тлѣнности и вѣчности», а её мы составили во время юношеской страсти и пыла жизни, въ этой же книгѣ положенія объ этомъ мы изложимъ съ осторожностію».

Насколько Джуллаби былъ самостоятеленъ, видно изъ того, напр., что въ главѣ о «скамейникахъ» онъ въ число ихъ не внесъ Мусаттаха ибн-Усасу, признаннаго Абу-Абд-ал-Рахманомъ Сулами, составителемъ спеціальной исторіи «скамейниковъ». «У меня», говоритъ онъ, «къ нему (Мусаттаху) сердце не лежитъ, потому что онъ зачалъ ложь противъ Аиши, матери правовѣрныхъ», стр. 99.

Как примѣръ авторской добросовѣстности Джуллаби можно привести слѣдующую его оговорку: «Я выраженій того старца въ точности не запомнилъ, но смыслъ тѣхъ выраженій былъ таковъ, какъ я изложилъ», стр. 213. Почти полное совпаденіе редакціи выраженій шейховъ у Джуллаби и въ другихъ источникахъ, преимущественно Кушейри, у котораго удалось отыскать 65 общихъ цитатъ, доказываетъ, что вообще цитаты Джуллаби правильны.

Время написанія كشف المحجوب неизвѣстно и установить его не представляется возможнымъ, — у насъ есть, однако, нѣкоторыя данныя утверждать, что сочиненіе не могло быть написано ранѣе 437—440 года и позднѣе 450, а именно: въ 437 году было составлено الرسالة القشيرية, а оно уже извѣстно Джуллаби и онъ имъ пользуется; въ 440 г. скончался Абу-Са'идъ Мейхенейскій, а мы видимъ Джуллаби сидящимъ на его могилѣ «по обыкновенію въ одиночествѣ», стр. 301; въ 450 году скончался Абу-л-Касимъ Гургани, а между тѣмъ на протяженіи всего труда Джуллаби говоритъ о немъ, какъ о живомъ. Нельзя, однако, при этомъ не указать, что написаніе كشف المحجوب въ извѣстной части, и скорѣе всего конечной,

Сахль б.-Абдаллаха (о правилахъ общенія), стр 439 и совсѣмъ безъименные, вродѣ: «Книги старцевъ» — كتب مشايخ, стр. 334 или «извѣстія достовѣрныхъ людей» — اخبار صحاح, стр. 79 и др.

Указанный литературный матеріалъ и добытыя Джуллаби устныя свѣдѣнія использованы имъ въ كشف المحجوب весьма широко. Свои разсужденія и заключенія онъ подкрѣпляетъ прежде всего, конечно, Кораномъ, для чего беретъ 234 стиха[1] изъ 71 суры — нѣкоторые изъ нихъ приводятся нѣсколько разъ въ разныхъ мѣстахъ — и хадисами въ числѣ 141; затѣмъ стихами (въ числѣ ихъ и собственными), за исключеніемъ одного, арабскими и чаще безъ указанія имени автора — въ количествѣ 41; многочисленными разсказами на арабскомъ и персидскомъ языкахъ и арабскими изрѣченіями разныхъ старцевъ и ученыхъ. Такихъ цитатъ насчитывается 353, изъ нихъ 91 Джуллаби приводитъ безъ указанія имени авторовъ (принадлежность нѣкоторыхъ изъ нихъ тому или другому устанавливается на основаніи другихъ источниковъ, преимущественно Кушейри); остающіяся 262 именныхъ цитаты распредѣляются между 100 авторитетами, которые въ послѣдовательности наибольшаго числа ссылокъ (до трехъ включительно) идутъ въ такомъ порядкѣ: Джунейдъ Багдадскій — 26 ссылокъ; Шибли — 18; Баязидъ Бастамскій — 16; Абу-л-Хасанъ Нури — 12; Зу-л-Нунъ Египетскій — 10; Сахль б. Абдаллахъ — 9; Хусейнъ б. Мансуръ Халладжъ — 7; Яхъя Рейскій — 5; Абу-л-Хасанъ ал-Хусри — 5; Абу-Али Рудбари, Абу-'Османъ ал-Хири, Абу-Са'идъ ал-Мейхени, Абу-Хамдуни Кассаръ, Абу-Мухаммедъ Рувеймъ, Мухаммедъ б. Фазль ал-Бальхи, Мухаммедъ б. Васи', Мурта'ишъ, Сумнунъ ал-Мухиббъ, Фузейль б. 'Иязъ, Харисъ ал-Мухасиби, Мансуръ б. 'Аммаръ и Абу-Бекри Варраки Термизи — по три ссылки.

Широко пользуясь авторитетными словами шейховъ, Джуллаби всегда съ большимъ вниманіемъ и послѣдовательностію указываетъ на существующія между ними по отдѣльнымъ пунктамъ разногласія, — напр. по вопросу о предпочтеніи богатства и бѣдности, стр. 24, о вретищахъ, стр. 55, о бѣдности и чистотѣ, стр. 65, 66, о продолжительности *хал*'я, стр. 225, о чудесахъ святыхъ, стр. 285 и т. д.

При этомъ слѣдуетъ отмѣтить, что Джуллаби иногда разно толкуетъ одинъ и тотъ же стихъ Корана, напр. стр. 428 и 435; одно и то же выраженіе старца въ разныхъ мѣстахъ приводитъ въ разныхъ редакціяхъ, стр. 111,18 и 428,1; одно и то же выраженіе приводитъ съ указаніемъ

[1] Не считая тѣхъ, которые приведены въ варіантахъ.

начатое, но неоконченное за смертію толкованіе Корана, «весьма распространенное», даже въ этомъ видѣ «среди людей знанія», стр. 178, 439.

5) كتاب سماع — «Книга[1] о радѣніяхъ» соч. упоминавшагося выше Абу-Абд-ал-Рахмана Сулами. Въ ней были собраны преданія касательно радѣній, на основаніи которыхъ авторъ рѣшительнымъ образомъ высказывается за дозволенность пѣній и радѣній, стр. 523.

6) روايات — «Преданія», собранныя и записанныя шейхомъ Джуллаби, Абу-л-Фазль-ал-Хуттали, стр. 110.

7) غلط الواجدين — «Ошибка радующихся», сочиненіе Абу-Мухаммеда Рувейма, принадлежавшаго къ числу «носителей таинъ» Джунейда Багдадскаго; посвящено спеціально радѣніямъ, и Джуллаби его восторженный поклонникъ, стр. 170.

Остается рядъ сочиненій, отношеніе къ которымъ Джуллаби мало оговорено и недостаточно выяснено: ихъ онъ могъ читать, но и могъ знать только одни ихъ названія, по наслышкѣ или почерпнувъ изъ другихъ источниковъ. Таковы:

1) تصحيح الارادة — «Исправленіе стремленія» соч. Джунейда Багдадскаго, стр. 439.

2) الرعاية بحقوق الله — «Соблюденіе правъ Бога» соч. Ахмеда б. Хазруе, стр. 439.

3) كتاب اندر اباحت سماع — «Книга о дозволенности радѣній» соч. какого то имама, имени котораго Джуллаби не приводитъ, стр. 524.

4) كتاب اندر مرقعه — «Книга о вретищахъ» соч. Абу-Ми'мара Исфаганскаго, стр. 62.

5) كتاب رعايت — «Книга соблюденія» соч. Абу-Абдаллахъ-ал-Харисъ ибн-Асадъ ал-Мухасиби, стр. 134. Посвящена основамъ суфизма اندر اصول تصوّف, извѣстна Хаджи-Хальфѣ (III, 6480), который даетъ о ней суровый отзывъ.

6) مرآة الحكماء — «Зерцало мудрецовъ» соч. Шахъ б. Шуджа Керманскаго, стр. 174.

Наконецъ, безъименные труды Яхъи Рейскаго (о страхѣ и надеждѣ), стр. 153; Абу-Бекри Варрака (о правилахъ и дѣяніяхъ), стр. 179, 439;

[1] Считаю необходимымъ указать на то, что Джуллаби употребляетъ иногда слово كتاب — «Книга» въ значеніи «глава», «отдѣлъ», напр. كتاب الحجّ стр. 207=كشف الحجاب في الحجّ стр. 422. Поэтому возможно, что كتاب سماع Сулами или ранѣе указанное كتاب محبّت Амра Мекки суть названія не самостоятельныхъ отдѣльныхъ сочиненій, а только главъ или отдѣловъ. Хаджи-Хальфа كتاب سماع неизвѣстно.

характерѣ ссылки Джуллаби, который названное имъ глухо сочиненіе привлекаетъ по вопросу объ ученіи секты Хулюли и вчастности хулы Абу-Хульмана Дамасскаго.

8) حكايات عراقيان — «Разсказы Иракцевъ» или «объ Иракцахъ», т. е. шейхахъ Ирака, стр. 56. Ближайше опредѣлить это произведеніе едва ли возможно.

9) حكايات — «Разсказы»: Трудно сказать, какіе сборники разумѣлъ Джуллаби, прибѣгая къ такой общей ссылкѣ: اندر حكايات يافتم — «въ «Разсказахъ» я нашелъ...», pass.

Къ источникамъ второй категоріи мы относимъ такіе труды, на которые Джуллаби прямо не ссылается, но знакомство съ которыми несомнѣнно: ихъ онъ читалъ и даже изучалъ, и это чтеніе могло незамѣтно сказаться въ изложеніи كشف المحجوب, отразиться на томъ или иномъ освѣщеніи вопроса, его исторіи или характеристикѣ какого нибудь лица. Сюда относятся:

1) Пятьдесятъ сочиненій (تصنيف) Хусейна б. Мансуръ Халладжа, которыя Джуллаби видѣлъ въ Багдадѣ и его окрестностяхъ, въ Хузистанѣ, Фарсѣ и Хорасанѣ. «Всѣхъ ихъ я нашелъ словами, которыя похожи на начало воображеній «послушниковъ»; одни изъ нихъ сильны, другія слабы, одни легки, другія мало привлекательны», стр. 191.

2) Труды Абу-Джафара Мухаммеда ибн-ал-Мисбаха Сайдалани, который былъ большимъ поклонникомъ Халладжа; его Джуллаби встрѣтилъ с 4000 человѣкъ «халладжи» въ Иракѣ и свидѣтельствуетъ, что сочиненія его ничего еретическаго не содержатъ: «въ нихъ нѣтъ ничего, кромѣ точнаго изслѣдованія», стр. 214 и 334.

3) Нѣкоторыя изъ посланій-трактатовъ — رسائل, которыми обмѣнивались между собою въ Мервѣ и Несѣ послѣдователи Абу-л-Аббаса Сайяри; посланія эти по вопросу о «соединеніи и раздѣленіи» Джуллаби видѣлъ въ Мервѣ и нашелъ ихъ «очень пріятными», стр. 323.

4) Мы видѣли уже, что Джуллаби былъ большимъ почитателемъ Хакими Термизи; это почитаніе могло создаться на основаніи всесторонняго знакомства съ его сочиненіями. Изъ нихъ, кромѣ отмѣченной уже «Исторіи старцевъ», онъ называетъ: بيان آداب المريدين — «Изложеніе правилъ послушниковъ», ختم الولاية — «Печать святости», كتاب النهج — «Книга большого пути», [نوادر الاصول [في معرفة اخبار الرسول — «Диковинки основныхъ началъ (въ познаніи извѣстій о пророкѣ)»[1], (Хаджи-Хальфа, VI, 14000) и

[1] Частью сохранились, см. каталогъ Альвардта, № 3199 и 8504,5. Ссылки см. въ فصل الخطاب Парса, лл. 118ª, 264ᵇ, 293ᵇ.

нія Сулами не знаетъ, но упоминаетъ про تاريخ اهل الصفوة. «Исторію людей чистоты» (II, 2168), что̀, можетъ быть, одно и тоже.

2) كتاب سلمى — «Книга (того-же) Сулами», стр. 141, т. е. скорѣе всего его извѣстные «Разряды суфіевъ» — طبقات الصوفية, хотя и не исключается возможность разумѣть подъ такимъ слишкомъ общимъ названіемъ другой не дошедшій до нашего времени и не упоминаемый ни у Хаджи-Хальфы, ни у Броккельмана трудъ Сулами подъ названіемъ تاريخ مشايخ الصوفية или — تاريخ الصوفية — «Исторія суфійскихъ старцевъ» или «Исторія суфіевъ». Ссылки на этотъ трудъ и выдержки изъ него, иногда параллельныя съ выдержками изъ طبقات, находятся въ цитованномъ уже сочиненіи Парса, лл. 16ª, 17ª, 20ª, 22ª, 60ª, а также въ сочиненіи того же Парса подъ заглавіемъ: انيس الطالبين در شرح مقامات سلطان العارفين خواجه بهاء الحقّ و الدين (Рукоп. Универс. Библ. № 386, л. 193ª). Срав. также Джами, ibid., стр. 84 и 331 и Сам'ани كتاب الانساب, напр. s. v. التاهرتى и الصاقرى. Не это ли сочиненіе имѣетъ ввиду и Яфіи въ своемъ مرآت الجنان, когда подъ 412 годомъ называетъ Сулами «составителемъ толкованія на Коранъ и *исторіи*?

3) كتاب قشيرى — «Книга Кушейри», стр. 141, т. е. извѣстное الرسالة القشيريّة — «Посланіе Кушейри», о которомъ, равно какъ и объ авторѣ его, было уже говорено выше.

4) كتاب محبّت — «Книга о любви» соч. Амръ-ибн-Османа Мекки, умершаго въ 296—297 г. г., стр. 399. Это произведеніе упоминаетъ еще Аттаръ въ своемъ تذكرة الاولياء, стр. 233 лагорскаго изданія.

5) لمع [فى التصوّف] — «Сіяніе [въ тассаввуф'ѣ] соч. Абу-Насри Сарраджа (второй половины четвертаго вѣка Гиджры: по مرآت الجنان Яфіи скончался въ 378 г. Г.), стр. 444, приводится у Яфіи[1], Хаджи-Хальфы, V, 11178, Аттара, стр. 374. Джами, стр. 319, трудъ этотъ называетъ لمع. О другихъ произведеніяхъ Сарраджа см. نامهٔ دانشوران, томъ III, стр. 19.

6) تاريخ المشائخ — «Исторія старцевъ», соч. Мухаммеда б. Али ал-Термези, стр. 50.

7) كتاب مقدّسى — «Книга Мукаддаси», стр. 334. Можетъ быть, подъ этимъ названіемъ слѣдуетъ понимать رسائل اخوان الصفا — «Трактаты братьевъ чистоты», вѣроятнымъ редакторомъ которыхъ считается Абу-Сулейманъ ал-Бусти ал-Мукаддаси. Такое предположеніе основывается на

---

[1] Университетская рукопись Яфіи (№ 302) ошибочно называетъ сочиненіе это كتاب الملع فى التصوّف.

въ каждомъ отдѣлѣ и каждой главѣ, настойчиво заявляетъ, что «его правило въ этой книгѣ — краткость» (стр. 203, 235, 341) и опасается излишняго роста книги (стр. 202).

Впрочемъ, въ нѣкоторыхъ случаяхъ недостаточная пространность и полнота автора вытекала не изъ его нежеланія, а была прямымъ послѣдствіемъ той неблагопріятной обстановки, при которой ему приходилось работать надъ كشف المحجوب: онъ находился въ предѣлахъ Индіи (въ городѣ Лехануръ Мультанской области, какъ ближайше опредѣляютъ двѣ новѣйшія рукописи) «задержаннымъ среди неродственныхъ, т. е. другого сорта, чѣмъ онъ, людей» — اندر میان ناجنسان گرفتار مانده, тогда какъ разныя книги и необходимыя при работѣ пособія оставались въ Газнѣ, стр. 110.

Это собственное признаніе Джуллаби естественно вызываетъ вопросъ, на который къ сожалѣнію нельзя дать опредѣленнаго отвѣта: все ли сочиненіе было написано въ Индіи или только какая нибудь часть его, отдѣлъ?

Что касается недостававшихъ автору въ Индіи пособій, то, конечно, выражаясь «книги» остались въ Газнѣ, онъ имѣлъ ввиду лишь нѣкоторыя и, можетъ быть, прежде всего сборники преданій, собранныхъ его шейхомъ Хуттали, потому что нахожденіе у него подъ руками пособій не можетъ подлежать ни малѣйшему сомнѣнію: нашъ авторъ прямо называетъ свои источники и часто приводитъ изрѣченія и разсказы и дѣлаетъ выдержки изъ сочиненій очень длинныя, которыя трудно удержать въ памяти, напр.: письма Хасана Басри и Хасана б. Али, стр. 86 и 87; слова Джунейда, стр. 363; Сахль б. 'Абдаллаха, 365; Насри-Сарраджа, 444; Абу-Са'ида Худри, 515; 'Анши, 523 и др. Наряду съ этимъ, начавъ цитаты по арабски, продолжаетъ ихъ по персидски, стр. 340; или даетъ персидскій пересказъ со вставкою только отдѣльныхъ арабскихъ выраженій, 306; или выраженія шейховъ приводитъ только по персидски, напр.: Джунейда, 463; Абу-Са'ида Харраза, 480; Абу-Али Даккака, 483; шейха Хуттали, 489 и др., — что̀ уже можетъ наводить на мысль объ отсутствіи соотвѣтствующихъ сочиненій, изъ которыхъ все сказанное могло бы быть заимствовано въ подлинникѣ.

Переходя къ указанію источниковъ и пособій, которыми пользовался Джуллаби, мы по необходимости должны раздѣлить ихъ на двѣ категоріи — прямые и, такъ сказать, косвенные. Подъ первыми мы разумѣемъ сочиненія, на которыя нашъ авторъ ссылается непосредственно.

1) تاریخ اهل صفّه — «Исторія скамейниковъ» соч. Абу-Абд-ал-Рахмана Сулами, умершаго въ 412 году Г., стр. 99. Хаджи-Хальфа такого сочине-

что вопросами въ нихъ трактованными и свѣдѣніями въ нихъ сообщенными живо интересовались въ обществѣ и, конечно, не единичные только его лучшіе и болѣе чуткіе представители.

Если сказанное справедливо, то какъ же понимать «отрицательныя» предисловія Джуллаби и Кушейри?[1] Мнѣ кажется, что это или своего рода довольно обычный на Востокѣ литературный пріемъ, или что обоимъ авторамъ, убѣжденнымъ поклонникамъ и радѣтелямъ суфизма хотѣлось, «чтобы до этого ученія хватали руки всѣхъ людей времени, а не однихъ избранниковъ божіихъ», какъ выразился Джуллаби, — желаніе очень почтенное и понятное, но едва ли гдѣ нибудь на земномъ шарѣ и когда либо осуществившееся: какъ бы ни были распространены законы какого нибудь ученія, всегда будутъ и лица, ему не сочувствующія, и случаи его извращенія или неправильнаго толкованія.

Изъ словъ самого же Джуллаби, вступительныхъ къ главѣ о позднѣйшихъ выдающихся суфіяхъ, стр. 202, видно, что ученіе тасаввуф'а не только не изсякло въ его время, но и не могло изсякнуть. «Знай, что въ наше время есть люди, которые не въ силахъ выносить подвижничества; они безъ подвижничества домогаются главенства и полагаютъ, что всѣ приверженцы суфизма имъ подобны. Когда они слышатъ слова почившихъ и видятъ ихъ превосходство и читаютъ про ихъ дѣянія и смотрятъ на самихъ себя, то видятъ себя отъ всего (этого) далекими; у нихъ нѣтъ возможности сказать: «мы — не они» и они говорятъ: «въ наше время такихъ людей не осталось». Такія слова съ ихъ стороны вздоръ, потому что Господь никогда не держитъ земли безъ «доказательства» и этой общины мусульманской безъ святыхъ, какъ выразился пророкъ: «Никогда община моя не будетъ лишена такого класса людей, которые держатся добра и истины, до дня страшнаго суда».

Трудъ كشف المحجوب, по замыслу автора, предназначенный для полировки «сердецъ, которыя плѣнены подъ покровомъ качествъ, но въ которыхъ живетъ сущность свѣта Истины» (стр. 6), долженъ былъ удовлетворять и запросившаго и всѣхъ «стремящихся на путь» настолько, чтобы для нихъ не было необходимости, по крайней мѣрѣ, по нѣкоторымъ вопросамъ, обращаться къ другимъ сочиненіямъ. Нельзя при этомъ не пожалѣть, особенно ввиду утраты болѣе раннихъ трудовъ Джуллаби, къ которымъ онъ всетаки отсылаетъ читателя (стр. 341, 360), что онъ неоднократно, почти

[1] Ср. мою статью «Пѣсни Хератскаго Старца» въ «Восточныхъ Замѣткахъ», стр. 91—94 и 108.

началъ ясно сказывалась въ народѣ, — порукой тому исторія старца Абу-Са'ида Мейхенейскаго, живо и назидательно написанная Мухаммед-ибн-ал-Мунавваромъ. Чѣмъ, какъ не запросами народа объясняются его многолюдныя собранія и проникновенныя бесѣды, на которыя стекались изъ самыхъ отдаленныхъ мѣстъ люди разныхъ классовъ общества? Чѣмъ объясняется постоянное переполненіе его общежитія въ Нишабурѣ, его частыя хожденія съ проповѣдью по городамъ и вѣсямъ и повсемѣстные восторги слушателей? Этотъ удивительный старецъ, котораго Джуллаби, къ сожалѣнію, не видѣлъ живымъ, но «власть» котораго «надъ людьми его времени» отмѣтилъ,[1] только провидѣлъ это оскудѣніе и подъ конецъ своей жизни втеченіе цѣлаго года каждый день твердилъ на собесѣдованіяхъ своимъ слушателямъ: «Наступаетъ оскудѣніе Бога!»[2]. Въ прощальной бесѣдѣ передъ смертью онъ пророчески завѣщалъ: «Духъ ученія этого пребудетъ въ народѣ послѣ меня еще сто лѣтъ, — послѣ этого ни духа не останется, ни слѣда; и если хоть въ какомъ нибудь мѣстѣ какое нибудь ученіе будетъ, оно скроется и искательства пресѣкнутъ»[3]. Біографъ старца отъ себя добавляетъ: ...«и мы собственными глазами узрѣли: когда сдѣланному старцемъ указанію истекло сто лѣтъ, настали смуты и перерывъ благодаря нашествію Гузовъ»[4].

Въ рядахъ названной «хорасанской рати» часто появлялся съ юга Персіи, изъ Шираза, ученикъ извѣстнаго Абу-'Абдаллаха Мухаммедъ б. Хафифа, Ибн-Бакуе, онъ же «Горный Старецъ» — بابا كوهى, который всего на одинъ годъ пережилъ старца мейхенейскаго и о которомъ ничего не говорятъ ни Кушейри, ни Джуллаби. Его восторженное собраніе стихотвореній довольно убѣдительно противорѣчитъ оскудѣнію суфизма[5].

Наконецъ, самое появленіе такихъ капитальныхъ трудовъ какъ الرسالة القشيرية на арабскомъ языкѣ и كشف المحجوب на персидскомъ, почти въ одно время и почти однородныхъ, изъ нихъ второго въ отвѣтъ на исключительный запросъ, равно существованіе спеціальной литературы по разнымъ статьямъ суфизма, въ которой повиненъ и самъ Джуллаби, доказываетъ,

---

[1] См. كشف المحجوب, стр. 206.

[2] См. اسرار التوحيد, стр. 435.

[3] Тамъ же, стр. 439.

[4] Такіе ураганы, какъ нашествіе Гузовъ и Монголовъ, конечно, губили дѣло въ корнѣ. См. предисловіе въ اسرار التوحيد, мое изданіе, и مرصاد العباد, тегеранское изданіе 1814 г. Г., стр. 8.

[5] См. Ethé въ Grundriss der iranischen Philologie, II, 273 и мое сообщеніе въ Записках Вост. Отд. Импер. Русск. Археолог. Общества, т. XV, стр. XVII.

*

ваемъ прежде всего, что дѣло представляется ужъ не столь безнадежнымъ, какъ можетъ показаться съ перваго взгляда, и что оба автора, говоря по существу объ одной и той же матеріи и совпадая въ частностяхъ[1] до употребленія однихъ и тѣхъ же выраженій[2], упираютъ, однако, на разное. Кушейри особенно подчеркиваетъ «пресѣченіе настоящихъ представителей» и при общемъ упадкѣ не отрицаетъ «слѣдовъ этого общества», тогда какъ Джуллаби, не отрицая наличнаго существованія «избранниковъ божіихъ», говоритъ о полномъ исчезновеніи науки тасаввуф'а. И тотъ и другой констатируютъ столь печальныя явленія «въ этихъ (Джуллаби «особенно въ этихъ») странахъ въ это наше время».

Если подъ «этой страной» разумѣть у Джуллаби исключительно Газну, его родной городъ, то временное оскудѣніе въ немъ суфизма еще допустимо. Авторъ, хотя и не совсѣмъ ясно, говоритъ въ одномъ местѣ كشف المحجوب, стр. 218, о тлетворномъ въ этомъ отношеніи вліяніи какихъ то группъ общества. Перечисливъ выдающихся шейховъ Газны, Джуллаби заключаетъ: . . . «Основываясь на твердой вѣрѣ простого народа и ученыхъ этого города, я надѣюсь, что вослѣдъ имъ (шейхамъ) появятся такія лица, въ которыхъ мы будемъ вѣрить, а эта кучка духомъ смущенныхъ, получившая доступъ въ этотъ городъ и обезобразившая видъ этого ученія, начисто уберется изъ этого города, и онъ также станетъ мѣстомъ пребыванія святыхъ мужей».

Если же «эту страну» расширить и видѣть въ ней Хорасанъ, что̀ кажется болѣе вѣроятнымъ и въ устахъ нишабурскаго имама, то, конечно, Джуллаби увлекается и далекъ отъ дѣйствительности.

Въ самомъ дѣлѣ, примиримо ли оскудѣніе суфическое въ ту или другую сторону съ тѣми 300 доблестными мужами, которыхъ Джуллаби видѣлъ въ одномъ Хорасанѣ, оставляя въ сторонѣ другія мусульманскія области, въ Хорасанѣ, надъ которымъ, по его словамъ, стр. 216, «нынѣ распространена сѣнь преуспѣянія Истины и въ звѣздѣ котораго находится «солнце преуспѣянія тарикат'а». Въ его время жизнь «хорасанской рати»[3] людей божіихъ, т. е. суфіевъ, можно сказать, била ключемъ и жажда суфическихъ

---

[1] Напр., у Джуллаби: «слабое мнѣніе стали называть созерцаніемъ» = у Кушейри: «они удостоились открытія тайнъ единства»; у Дж.: «говорятъ: эта страсть и есть лицезрѣніе и горѣніе — любовь» = у К.: «указываютъ на какія то высшія истины и состоянія» и т. д.

[2] Дж. این علم بحقیقت مندرس کشته است = К. اندرست الطريقة بالحقيقة; Дж. اندرين زمانهٔ ما = К. في زماننا هذا; Дж. اندرين ديار خاصّه = К. بهذه الديار.

[3] См. اسرار التوحيد, стр. 333.

Истину, чрезъ нихъ Ея законы протекаютъ, они же сами стерлись. И за то, что они дѣлаютъ или не дѣлаютъ, Аллахъ не имѣетъ де права ихъ упрекать или порицать, и что они удостоились открытія тайнъ единства и всецѣло извлечены изъ самихъ себя и что всѣ законы человѣчества для нихъ прекратились и что они, послѣ того какъ погрузились въ небытіе, остались при свѣтѣ предвѣчности, такъ что, когда они говорятъ, говорящіе ихъ словами не они, и во всемъ, что̀ они дѣлаютъ, мало того, что они заставляютъ дѣлать, дѣлающіе все это подъ ихъ видомъ — не они. И когда въ это наше время испытаніе (наше) тѣми вещами, на часть которыхъ я намекнулъ, стало длительнымъ, я не далъ воли языку порицанія до настоящаго времени, ревниво охраняя[1] это ученіе и опасаясь, какъ бы приверженцы его не были помянуты лихомъ и какъ бы не нашелъ противникъ ихъ слишкомъ удобный путь для поношенія ихъ, ибо въ этихъ странахъ бѣда отъ враговъ и порицателей этого ученія, — и когда я понадѣялся, что возростаніе этого направленія само собою пресѣчется и что, быть можетъ, Всевышній въ милости своей даруетъ пробужденіе тѣмъ, кто уклонился отъ настоящей сунны къ погубленію правилъ этого ученія, и когда время становилось все болѣе труднымъ, а большинство современниковъ въ этихъ странахъ стали только болѣе упорными въ томъ, къ чему они себя пріучили и болѣе ослѣпленными тѣмъ, что̀ они для себя выискали, — тогда я проникся страхомъ за сердца людей, какъ бы они не подумали, что самыя основанія нашего дѣла построены на такихъ (устояхъ) и что и первые его дѣятели поступали такимъ-же образомъ и вслѣдствіе этого я набросалъ этотъ трактатъ для васъ, да окажетъ Богъ вамъ милость! И изложилъ я въ немъ нѣкоторыя черты жизни старцевъ этого ученія, ихъ обычаи и нравы, ихъ образъ дѣйствія въ сношеніи съ людьми, ихъ задушевныя вѣрованія и тѣ состоянія экстаза, на которыя они указываютъ, и какъ они постепенно подымались съ начальныхъ степеней до высшаго предѣла. (Изложилъ я это) для того, чтобы все это служило подкрѣпленіемъ для мюридовъ этого ученія, чтобы съ вашей стороны было въ мою пользу засвидѣтельствовано разъясненіе всего этого, чтобы мнѣ послужило въ утѣшеніе развертываніе всего этого горя, и чтобы мнѣ отъ всемилостиваго Бога достались милость и награда. И во всемъ, что̀ я говорю, я прошу помощи у Бога — слава Ему — и прибѣгаю къ Его защитѣ и охранѣ отъ заблужденія. Его я молю о прощеніи и помощи. Ему свойственна милость и Онъ всемогущъ!».

Вчитываясь въ эти два предисловія и сравнивая ихъ, мы усматри-

---

[1] Чит. غيرة.

(полное) отрицаніе (суфизма) и удовлетворились сокрытіемъ этого ученія. Простой народъ сталъ имъ подражать и вырвалъ изъ сердца своего исканіе внутренней чистоты и забылъ ученіе предковъ и сподвижниковъ пророка».

Эти длинныя сѣтованія Джуллаби и указаніе на «исчезновеніе въ его время науки тасаввуф'а особенно въ этой странѣ», несмотря на видимую искренность и горячность автора, едва ли можетъ быть въ такой общей формѣ принято на вѣру, безъ всякой оговорки. Не замѣчается ли тутъ увлеченія, благодаря которому Джуллаби впадаетъ въ явное противорѣчіе съ самимъ собою и дѣйствительностію?

Прежде всего отмѣтимъ довольно близкую связь предисловія Джуллаби съ начальными словами Кушейри въ его «Посланіи», написанномъ въ 437 году къ суфіямъ городовъ ислама.

«Засимъ знайте, говоритъ онъ[1], да помилуетъ васъ Господь, что настоящіе представители этого общества пресѣклись большею частію и въ это наше время остались только слѣды этого общества, какъ сказано было поэтомъ:

«Палатки точно ихъ палатки, но я вижу, что женщины племени — другія».

Приключился перерывъ въ этомъ ученіи,—нѣтъ, стерлось въ сущности самое ученіе. Исчезли старцы, которые служили руководителями, и сократилось до крайности число юношей, которые подражали имъ въ ихъ жизни и нравахъ. И прекратилось благочестіе и свернуло коверъ свой и усилилась жадность и окрѣпла связь ея. И ушло изъ сердецъ почтеніе къ закону и начали люди считать пренебреженіе вѣрой надежнѣйшимъ средствомъ успѣха и упразднили различіе между дозволеннымъ и запрещеннымъ. И постановили бросить всякую совѣсть и оставить всякій стыдъ и рѣшили относиться легко къ исполненію обрядовъ и признали ничтожными постъ и молитву и поскакали по ристалищу небреженія и оперлись на потворство страстямъ и легкомысленное отношеніе къ совершенію запрещеннаго и пользованіе тѣмъ, что̀ они получаютъ отъ толпы и отъ женщинъ и отъ властителей. Далѣе, они не довольствуются совершеніемъ дурныхъ этихъ дѣлъ, а дошли до того, что указываютъ на (какія то) высшія истины и состоянія и утверждаютъ[2], что они освободились отъ рабства оковъ и удостовѣрились въ истинахъ «единенія» и что они (теперь) стоятъ за

---

[1] Переводъ принадлежитъ Бар. В. Р. Розену по Каирскому изданію 1304 г. Г.

[2] Чит. какъ и въ изданіи 1318 г. Г. ادّعوا.

Другой классъ не вымаралъ, но и не прочелъ. Третій классъ прочелъ, но не понялъ смысла и удовольствовался словами, — записываютъ, запоминаютъ и говорятъ: «Мы де ведемъ рѣчь о наукѣ тасаввуф'а и познаніи», а между тѣмъ они въ самомъ корнѣ непризнанія (этого). Все сказанное происходитъ отъ того, что ученіе это есть «красная сѣра», а она дорога: если её добыть, она философскій камень, и крупинка ея превращаетъ большое количество мѣди и бронзы въ червонное золото... И ранѣе этого невѣжды въ этой наукѣ точно такъ же поступали съ книгами шейховъ. Когда тѣ сокровищницы тайнъ божественныхъ попадали имъ въ руки, они смысла ихъ не постигали и бросали ихъ въ руки невѣжественныхъ шапочниковъ и отдавали грязнымъ переплетчикамъ, а тѣ изъ нихъ дѣлали подкладки для шапокъ и переплеты для собранія стихотвореній Абу-Новаса и шутокъ Джахиза: — когда царскій соколъ садится на стѣну дома какой нибудь старухи, ему неизбѣжно подрубаютъ крылья. Всеславный Господь привелъ насъ жить въ такое время, когда люди страсть наименовали закономъ, и исканіе почестей, главенства и гордыню — достоинствомъ и знаніемъ, и притворство людское — почтительнымъ страхомъ, и затаеніе злобы въ сердцѣ — кротостію, и грубый споръ — мирной бесѣдой, и враждованіе и слабоуміе — величіемъ, и лицемѣріе — отреченіемъ отъ міра, и пожеланіе — сознательнымъ стремленіемъ, и бредъ природы — познаніемъ, и движенія сердца и надежды плотской души — любовью, и уклоненіе отъ истины — бѣдностью, и отрицаніе — чистотою, и безбожіе — исчезновеніемъ въ Богѣ, и оставленіе закона пророка — настоящимъ путемъ, и бѣды, чинимыя людьми времени — (должными) отношеніями: люди настоящаго смысла среди нихъ сокрылись, и они взяли верхъ, какъ въ первый промежутокъ безпророчія родичи пророка Мухаммеда и домъ Мервана. Какъ хорошо выразился Абу-Бекръ-ал-Васити: «Онъ (Господь) поразилъ насъ временемъ, въ которомъ нѣтъ ни правилъ правовѣрія, ни нравовъ періода язычества, ни постановленій мужей доблести!»

Къ такого же рода мыслямъ Джуллаби возвращается и въ другомъ мѣстѣ своего труда, когда говоритъ, стр. 35: «Въ это (наше) время Господь наибольшую часть людей закрылъ покрываломъ отъ этого ученія (суфизма) и приверженцевъ его и тонкость этого ученія скрылъ отъ людскихъ сердецъ. Нѣкоторые думаютъ, что это — просто упражненіе въ наружномъ благочестіи безъ внутренняго созерцанія, а другіе полагаютъ, что это есть нѣкое ухищреніе и нѣкая форма безъ какой бы то ни было сущности и основанія до такой степени, что съ видомъ шутниковъ и богослововъ, обращающихъ вниманіе только на внѣшность, они взялись за

суфіевъ изъ сподвижниковъ Мухаммеда и послѣдователей. 8. Имамы суфіевъ изъ родичей Мухаммеда. 9. Скамейники. 10. Имамы суфіевъ изъ послѣдователей и помощниковъ. 11. Имамы суфіевъ изъ послѣдователей послѣдователей до временъ автора. 12. Имамы суфіевъ изъ позднѣйшихъ. 13. Выдающіеся мужи суфіевъ изъ наипозднѣйшихъ вкратцѣ (въ Сиріи, Иракѣ, Фарсѣ, Кухистанѣ, Азербайджанѣ, Табаристанѣ, Кумишѣ, Кирманѣ, Хорасанѣ, Мавераннахрѣ и Газнѣ). 14. Различные толки суфіевъ: Мухасиби, Кассари (или Хамдуни, стр. 245), Тайфури, Джунейди, Нури, Сахли, Хакими, Харрази, Хафифи, Сайяри и Хулюли (въ свою очередь распадающіеся на два толка) — съ указаніемъ основныхъ ученій и положеній каждаго толка.

Приступая къ отвѣту, Джуллаби въ самыхъ первыхъ словахъ рисуетъ очень неприглядную картину положенія тасаввуф'а въ его время. Онъ говоритъ, стр. 7: «Знай, что въ это наше время наука эта по истинѣ исчезла, *особенно въ этой странѣ*. Народъ всецѣло отдался страстямъ и отвратился отъ пути довольства Божія и у ученыхъ этого времени и претендующихъ быть суфіями о «пути» этомъ составилось представленіе, противоположное его существу. Поэтому приложите (всяческое) стараніе къ тому, до чего не хватаютъ руки всѣхъ людей этого времени, кромѣ избранниковъ божіихъ, и отъ чего оторваны желанія всѣхъ людей стремленія и отъ бытія чего устранено познаніе всѣхъ людей познанія, кромѣ избранниковъ божіихъ. И знатные и простые вмѣсто самаго ученія удовольствовались словами о немъ и душею и сердцемъ сдѣлались покупателями того, что̀ его закрываетъ: дѣло отъ точнаго изслѣдованія перешло къ простому подражанію и точное изслѣдованіе (какъ бы) закрыло свое лицо отъ судьбы людей. Удовольствовавшись этимъ, простой народъ говоритъ: «Мы истину знаемъ». Знатные же, удовлетворившись тѣмъ, что въ сердцѣ ощущаютъ (хоть какое нибудь) желаніе, въ душѣ хоть какую нибудь думу и въ груди влеченіе къ тому міру по занятости (своей мірскими дѣлами) говорятъ: «Эта страсть и есть лицезрѣніе, а горѣніе — любовь». Люди, претендующіе (быть суфіями), въ претензіяхъ своихъ отстали отъ всякаго смысла, «послушники» отказались отъ рвенія и свое слабое мнѣніе стали называть «созерцаніемъ». По этому поводу я и ранѣе написалъ книги, но всѣ онѣ пропали. Претенденты лжецы нѣкоторыя слова изъ нихъ подобрали для уловленія людей, а другія вымарали и уничтожили, такъ какъ (у нихъ — лжецовъ) сильно развита зависть къ человѣку таланта и отрицаніе щедроты Господа[1].

[1] Послѣдняя фраза не совсѣмъ ясна и въ правильности перевода ея я не увѣренъ.

также принадлежащій къ ордену «накшбенди», послѣдователь Беха-ал-Динъ Накшбенда и послѣ его смерти Ала-ал-Динъ Аттара, въ своемъ разсужденіи رسالهٔ ابداليهٔ, л. 312^{b}, когда приводитъ выдержки изъ Джуллаби (находящіяся на стр. 268 и сл. нашего изданія)[1].

Такимъ образомъ еще въ IX вѣкѣ Г. могли быть въ обращеніи рукописи труда Джуллаби съ болѣе полнымъ, риѳмованнымъ — что̀ вообще во вкусѣ восточныхъ писателей — заглавіемъ, и одна изъ такихъ рукописей могла быть въ рукахъ Хаджи-Хальфы.

Отвѣтъ на поставленный Абу-Са'идомъ вопросъ Джуллаби изложилъ въ формѣ «поднятія покрововъ» или «совлеченія завѣсъ» и таковыхъ «поднятій» у него одиннадцать. 1. О познаніи Бога. 2. О единствѣ Бога. 3. О вѣрѣ правой. 4. Объ очищеніи (сюда входитъ глава о покаяніи). 5. О молитвѣ (съ главою о любви вообще и любви Бога къ святымъ и святыхъ къ Богу). 6. О милостынѣ (съ главою о щедрости). 7. О постѣ (съ главою о голодѣ). 8. О пилигримствѣ (съ главою о созерцаніяхъ). 9. Объ общеніи съ людьми, правилахъ и законахъ его (главы — правила суфіевъ при общеніи, правила общенія ихъ при пребываніи на одномъ мѣстѣ, правила общенія при путешествіи, правила ихъ въ ѣдѣ, правила ихъ сна въ путешествіи и дома, правила ихъ въ разговорѣ и молчаніи, правила ихъ относительно брака и одиночества). 10. Разъясненіе терминологіи суфіевъ и ихъ рѣченій. 11. О слушаніи[2] и видахъ его (главы: слушаніе Корана, стихотвореній, голосовъ и мелодій, законы слушанія, разногласія суфіевъ относительно слушанія, разныя степени ихъ въ слушаніи, печальное и радостное настроеніе при слушаніи, пляска, взираніе на юношей, разрываніе одеждъ, правила слушанія).

Этимъ одиннадцати «поднятіямъ покрововъ» Джуллаби предпослалъ весьма обширную вступительную, такъ сказать, часть[3], состоящую, кромѣ авторскаго предисловія, изъ четырнадцати главъ: 1. Утвержденіе знанія. 2. Бѣдность. 3. Суфизмъ. 4. Ношеніе вретищъ. 5. Разногласіе суфіевъ относительно бѣдности и чистоты. 6. Объясненіе «порицанія». 7. Имамы

---

[1] См. جُنگ در تصوّف, рукопись Университетской Библіотеки № 386, лл. 312—316. Списокъ разсужденія датированъ 946 г. Г.

[2] Извѣстно, что سماع имѣетъ болѣе широкое значеніе, чѣмъ простое «слушаніе», — оно въ то же время и пѣніе; въ зависимости отъ результатовъ, достигаемыхъ при такомъ «слушаніи», слово это удобнѣе всего переводить словомъ «радѣніе», какъ это и дѣлалось уже выше.

[3] Blochet, Catalogue des manuscrits persans, I, 262, прямо говоритъ, что كشف المحجوب «раздѣляется на двѣ части».

душа страшась отвращается отъ истинности ея, а духъ въ чистотѣ ея обрѣтаетъ успокоеніе и всяческія дѣянія ихъ со всѣмъ сказаннымъ связанныя», стр. 6.

Ввиду того, что сочиненіе на такой вопросъ должно было излагать путь къ Истинѣ и совлекать тѣ завѣсы, которыми человѣкъ отдѣленъ отъ Нея, авторъ счелъ за самое подходящее озаглавить его «Раскрытіе скрытаго за завѣсой» — كشف المحجوب, дабы само заглавіе уже ясно говорило о содержаніи, стр. 4.

Нельзя не оговориться, что заглавіе это въ такомъ именно видѣ устанавливается твердо всѣми бывшими въ нашемъ распоряженіи при изданіи рукописями, начиная съ древнѣйшей (вѣнской)[1]. Нѣкоторые составители каталоговъ (Uri, Flügel) даютъ заглавіе болѣе полное — كشف المحجوب لارباب القلوب «Раскрытіе скрытаго за завѣсой для людей сердецъ». Не трудно догадаться, что добавленіе словъ لارباب القلوب они дѣлаютъ (по крайней мѣрѣ относительно Flügel'я это не подлежитъ сомнѣнію) не на основаніи рукописей, ими описанныхъ, а на основаніи показанія Хаджи-Хальфы, V, 215. Что показаніе Хаджи-Хальфы не есть измышленіе, доказывается данными, заимствованными нами изъ персидскихъ писателей Средней Азіи. Небезъизвѣстный въ дервишескомъ орденѣ «накшбенди» Ходжа Мухаммедъ Парса, умершій въ 822 г. Г., стало быть, жившій ранѣе Хаджи Хальфы почти на два вѣка, въ своемъ трудѣ فصل الخطاب لوصل الاحباب[2], ссылаясь часто на сочиненіе Джуллаби, наряду съ сокращеннымъ, такъ сказать, заглавіемъ его كشف المحجوب (напр. на листахъ 16ᵇ, 19ᵇ, 83ᵇ, 218ᵃ, 221ᵇ) приводитъ и указанное полное (напр. на листѣ 213ᵇ) и даже еще болѣе полное كشف حجب المحجوب لارباب القلوب (напр. на листахъ 207ᵃ, 215ᵇ, 220ᵇ)[3]. Болѣе полное заглавіе, съ прибавленіемъ словъ لارباب القلوب даетъ и Якубъ б. Османъ б. Мухаммедъ ал-Газневи ал-Чархи[4],

---

[1] Срав. также описаніе كشف المحجوب въ каталогахъ Рьё, Пертша, Этэ и Блоше.

[2] Рукопись Библіотеки Университета, не датирована, но довольно старая. Восточная пагинація ея оказалась невѣрной: вмѣсто указанныхъ въ ней съ большой путаницей 297 листовъ въ дѣйствительности ихъ только 295; наши ссылки дѣлаются по исправленной пагинаціи.

[3] На листѣ 3ᵇ приведено заглавіе въ такомъ видѣ: كتاب كشف سر المحجوب لارباب القلوب. Правда, слово كشف добавлено, очевидно, при сличеніи списка съ оригиналомъ, болѣе свѣтлыми чернилами надъ строкой между словъ سر и كتاب и, можетъ быть, должно служить замѣной слова سر, хотя исправленія и добавленія обыкновенно помѣщены на поляхъ и оговорены словомъ صح.

[4] См. Джами, стр. 455 и سفينة الاولياء, л. 79ᵃ.

истинности его положенія и высоты его рѣчи на основаніи доводовъ и доказательствъ, стр. 192.

Всѣ эти книги, неизвѣстно, на какомъ языкѣ написанныя, по словамъ самого Джуллаби, «пропали и были испорчены», стр. 8.

Такая пропажа и порча объясняются между прочимъ и тѣмъ, что Джуллаби пришлось писать при своеобразныхъ для того времени литературныхъ нравахъ и пріемахъ, — развитіи плагіатовъ. Онъ указываетъ на два случая, касавшіеся его лично. «Нѣкто попросилъ у меня и взялъ собраніе моихъ стихотвореній, бывшихъ только въ одномъ спискѣ, — все перевернулъ, имя мое изъ нихъ выбросилъ и трудъ мой уничтожилъ», стр. 2. «Затѣмъ, составилъ я книгу по тарикату, подъ заглавіемъ «Путь вѣры» — منهاج الدين; одинъ изъ гадкихъ лжесуфіевъ مدّعى, о которомъ и говорить не стóитъ, имя мое оттуда выкинулъ и передъ простыми людьми выдалъ за свое сочиненіе», стр. 2[1].

Такіе случаи побудили Джуллаби въ послѣднемъ его трудѣ, къ разсмотрѣнію котораго мы сейчасъ перейдемъ, прибѣгнуть къ такому пріему, котораго намъ не приходилось встрѣчать у восточныхъ писателей: почти во всѣхъ случаяхъ, когда авторъ говоритъ о себѣ, онъ настойчиво приводитъ свое имя полностію и выражается такъ: «Я, Али б. Османъ ал-Джуллаби...» Случаи же, когда онъ, по вкоренившемуся и распространенному обычаю восточныхъ авторовъ, называетъ себя просто «составителемъ книги» صاحب كتاب или просто «сочинителемъ» — مصنّف, чрезвычайно рѣдки и, можно сказать, исключительны[2], напр. 28, выноска 5, 316, 340.

10. Послѣднее произведеніе пера Джуллаби, какъ уже было замѣчено, есть كشف المحجوب.

Книга эта является отвѣтомъ на слѣдующій поставленный автору нѣкіимъ Абу-Саидомъ Худжвири вопросъ: «Изложи мнѣ въ точности «путь» суфіевъ и сущность ихъ подвиговъ, и объясни мнѣ ихъ вѣроученія и рѣченія и раскрой мнѣ ихъ указанія и намеки и качество любви всеславнаго Господа и образъ проявленія ея въ сердцахъ и причину, почему умы какъ завѣсой закрыты отъ уразумѣнія сущности ея, и почему плотская

---

[1] О своеобразныхъ литературныхъ пріемахъ срав. G. van Vloten, Le livre des beautés et des antithèses attribué à Abu Othman Amr ibn Bahr al-Djahiz de Basra, Leyde 1898, p. XI (прим. 2).

[2] Нельзя не замѣтить, что, конечно, и этотъ усвоенный Джуллаби способъ не гарантировалъ автора отъ посягновенія кого либо на его литературную собственность,—онъ лишь до нѣкоторой степени усложнялъ чисто механическую работу плагіатора.

1. Собраніе стихотвореній, стр. 2;

2. Въ пылкіе и страстные дни юности составилъ сочиненіе «О тлѣнности и вѣчности» — كتاب فنا و بقا. Нѣкоторые вопросы, въ этомъ сочиненіи трактованные, Джуллаби излагаетъ въ كشف المحجوب съ большею уже осмотрительностію и осторожностію, стр. 67;

3. Спеціальному вопросу о дервишескихъ вретищахъ посвятилъ трудъ «Тайны (черныхъ) вретищъ и разноцвѣтныхъ одѣяній»[1] — اسرار الخرق و الملوّنات. Трудъ этотъ онъ признаетъ необходимымъ для «послушника»[2], стр. 63;

4. Сочиненіе «Соблюденіе правъ Бога Всевышняго» — الرعاية بحقوق الله تعالى; къ нему, какъ болѣе пространному, Джуллаби отсылаетъ читателя въ вопросѣ о единствѣ божіемъ, — насколько можно догадываться, въ немъ были изложены воззрѣнія на этотъ предметъ матеріалистовъ, гебровъ, му'тазилитовъ и др.[3], стр. 360;

5. «Книга яснаго изложенія для людей созерцанія» — كتاب البيان لاهل العيان написана въ самомъ началѣ вступленія Джуллаби на «путь», кажется, спеціально на тему о «соединеніи и раздѣленіи» — جمع و تفرقه, стр. 333;

6. Сочиненіе «Синтаксисъ сердецъ»[4] — نحو القلوب, въ которомъ былъ пространный отдѣлъ о «соединеніи», стр. 333;

7. Сочиненіе по тарикату «Путь вѣры» — منهاج الدين, въ которомъ между прочимъ была подробно изложена исторія и достохвальныя качества каждаго изъ «скамейниковъ» — اهل الصفّه, стр. 2, 96 и жизнь Хусейнъ б. Мансура отъ начала до конца, стр. 192;

8. Сочиненіе, заглавіе котораго не указывается, посвященное «вѣрѣ» — ايمان, стр. 368 (и косвенно, стр. 374);

9. Сочиненіе, заглавіе котораго Джуллаби не приводитъ, но которое содержало толкованіе изреченій Хусейнъ б. Мансуръ Халладжа и изложеніе

---

[1] Не исключается правильность и иного заглавія согласно варіанту рукописи Б и Г: «Тайны вретищъ и средствъ существованія» — اسرار الخرق و المؤنات, — къ этому см. выраженіе Джуллаби, стр. 56: مراد پوشيدن مرقّعه مرين طايفه‌را بحقيقت مؤنت دنيا или: بهترين جامها آن بود كه مؤنت آن كمتر بود باشد, стр. 50.

[2] Если только вѣрно принятое мною чтеніе рукописей — و نسخهٔ آن مريدرا بايد.

[3] Этого сочиненія не нужно смѣшивать съ одноименнымъ, принадлежащимъ перу Ахмедъ-ибнъ-Хазруе, ум. въ 240 г. Г., стр. 439.

[4] Съ такимъ заглавіемъ извѣстно также одно сочиненіе Абу-л-Касима Кушейри, выдержку изъ котораго по вопросу о «соединеніи» мы находимъ въ فصل الخطاب Парса, л. 16[a], и которое у Броккельмана въ его Geschichte der arabischen Litteratur не упоминается.

«Хакими» было «ученіе о святости», и въ этомъ вопросѣ Джуллаби вполнѣ раздѣляетъ воззрѣнія Хакими Термизи [1].

Особое вниманіе Джуллаби, съ молодыхъ лѣтъ, привлекала къ себѣ личность Хусейна б. Мансуръ Халладжа. О немъ, какъ увидимъ ниже, онъ подробно писалъ и ранѣе и даже посвятилъ ему спеціальный трудъ; на страницахъ же كشف المحجوب (189—193) онъ излагаетъ только отношеніе къ Халладжу разныхъ шейховъ, какъ современныхъ, такъ и предшествовавшихъ, и разныхъ группъ общества и старается указать, что Халладжъ не былъ, какъ полагаютъ нѣкоторые, кудесникомъ: «пока Хусейнъ былъ, онъ былъ въ одѣяніи праведности (сшитомъ) изъ хорошихъ молитвъ, славословія, частыхъ воззваній, постоянныхъ постовъ, чистыхъ восхваленій и тонкихъ выраженій о единобожіи». Конечный выводъ Джуллаби, насколько можно догадываться, иной, чѣмъ въ болѣе раннихъ сочиненіяхъ, сводится къ слѣдующему: «Вообще знай, что рѣчь его (Халладжа) не можетъ служить образцемъ, потому что онъ былъ одолѣваемъ въ своемъ экстазѣ, а не твердо установившимся, — нужна же рѣчь твердо установившагося человѣка, чтобы её можно было взять за образецъ. Онъ очень дорогъ моему сердцу, но «путь» его не утвержденъ ни на одномъ корнѣ и положеніе его не укрѣплено ни на какомъ мѣстѣ и въ жизни его много смутъ». Такой взглядъ не мѣшалъ Джуллаби искать стихи Халладжа у разныхъ шейховъ [2] и пользоваться какъ его стихами, такъ и изрѣченіями для своихъ доказательствъ. Джуллаби впервые, кажется, пустилъ въ оборотъ мысль о существованіи двухъ Хусейновъ б. Мансуровъ, которыхъ неправильно смѣшиваютъ, — одного, такъ сказать, «настоящаго», родомъ изъ Бейза̀, а другого — «багдадскаго вѣроотступника и еретика», и эту мысль, словами Джуллаби же, повторили Аттаръ [3] и Мухаммедъ Парса [4].

Переходя къ литературной дѣятельности Джуллаби, мы можемъ считать её начавшеюся въ сравнительно ранніе годы его жизни и довольно значительною: издаваемый нами كشف المحجوب есть трудъ изъ извѣстныхъ намъ позднѣйшій и единственный, дошедшій до нашего времени. Между тѣмъ Джуллаби написалъ:

---

[1] См. стр. 177, 265, 267. О состояніи могилы Хакими Термизи и его надгробномъ памятникѣ нѣкоторыя свѣдѣнія даетъ Н. Пославскій въ своей замѣткѣ о развалинахъ Термеза, Средне-Азіатскій Вѣстникъ, Декабрь 1896 г., стр. 96.

[2] См. стр. 448.

[3] См. تذكرة الاولياء, лагорск. изд., стр. 296.

[4] См. فصل الخطاب, рукопись Университетской Библіотеки № 545, л. 65ᵃ.

Втеченіе долгаго времени другомъ Джуллаби въ Мавераннахрѣ былъ Ахмедъ Сарахсскій. Въ его дѣлахъ Джуллаби «видѣлъ много удивительнаго» и между прочимъ слышалъ отъ него разсказъ о его покаяніи и отреченіи отъ всѣхъ (непристойныхъ мірскихъ) дѣяній и заботъ. Небезъизвѣстенъ Джуллаби и отрицательный отвѣтъ Ахмеда на вопросъ: нуженъ ли ему бракъ? и доказательство тому въ слѣдующихъ словахъ: «Въ жизни своей я бываю или отсутствующимъ отъ себя или присутствующимъ съ собою. Когда я бываю отсутствующимъ, я не помню о двухъ мірахъ; а когда бываю присутствующимъ, я такъ держу свою плоть, что, получивъ какой нибудь хлѣбецъ, она думаетъ, что обрѣла тысячу хурій...»[1]

Нѣтъ необходимости приводить здѣсь имена всѣхъ знакомыхъ Джуллаби почтенныхъ шейховъ, отшельниковъ и проповѣдниковъ суфизма: мы отсылаемъ читателя по этому поводу къ главѣ о выдающихся наипозднѣйшихъ суфіяхъ по областямъ и городамъ (стр. 214—218); скажемъ лишь вообще, что въ одномъ Хорасанѣ Джуллаби видѣлъ триста мужей, «изъ которыхъ каждаго въ отдѣльности было бы достаточно для цѣлаго міра, и это потому, что солнце любви и преуспѣянія *тарикат*'а находится въ «звѣздѣ» Хорасана»[2].

Отмѣтивъ, хотя и въ отрывочныхъ, къ сожалѣнію, чертахъ, ту умственную атмосферу, въ которой вращался Джуллаби, и тѣхъ лицъ, которые могли на него влiять своимъ словомъ или дѣломъ, и часть которыхъ несомнѣнно принадлежала къ кружку мейхенейскаго старца, считаемъ небезъинтереснымъ указать, что, по указанію ли шейховъ или по личному разумѣнію, Джуллаби изъ предшествовавшихъ дѣятелей суфизма былъ поклонникомъ Яхъи Рейскаго (ум. въ 258 г. Г.), у котораго было много сочиненій по вопросу о «страхѣ и надеждѣ», который первый изъ шейховъ послѣ «праведныхъ халифовъ» взошелъ на кафедру. Джуллаби особенно цѣнилъ его рѣчь «по природѣ нѣжную, для слуха сладкую, по существу тонкую, по оборотамъ полезную»[3].

Затѣмъ въ глазахъ Джуллаби также весьма большое значеніе имѣлъ Хакими Термизи (ум. въ 255 г. Г.), авторъ многочисленныхъ сочиненій и глава толка «Хакими». «Онъ очень великъ въ моихъ глазахъ, такъ какъ сердце мое плѣнено имъ», говоритъ Джуллаби. Основнымъ пунктомъ толка

---

[1] См. كشف المحجوب, стр. 216, 242, 476.
[2] См. стр. 216.
[3] См. стр. 153.

историческую фразу: «Нѣтъ въ моемъ плащѣ ничего кромѣ Бога» — и принималъ вмѣстѣ съ нимъ участіе въ дервишескихъ радѣніяхъ, такъ что послѣ смерти Абу-Са'ида съ большой благодарностію и почтеніемъ выразился о немъ: «Если бы мы не видѣли старца, суфизмъ намъ пришлось бы изучать по книгамъ». Абу-Са'идъ называлъ Кушейри «наставникомъ наставниковъ»[1].

Не безъ вліянія на Джуллаби былъ Ходжа Музаффари Хамданъ Ноканскій. Джуллаби присутствовалъ въ Нишабурѣ при объясненіи имъ вопроса о «тлѣнности и вѣчности»; Музаффаръ доказывалъ ему нежелательность радѣній и увлеченій ими. Послѣ одного опыта, услышавъ, что Джуллаби радѣніе очень пріятно, Хамданъ сказалъ: «Наступитъ время, когда это и карканье вороны для тебя станутъ одинаковыми: сила слуха бываетъ только до тѣхъ поръ, пока нѣтъ «созерцанія»; когда же получилось «созерцаніе», власть слуха исчезаетъ. Смотри, не привыкай къ этому, чтобы оно не стало второю натурою и чтобы ты черезъ то не отсталъ». Такого взгляда на радѣнія держался и шейхъ Джуллаби Хуттали, который считалъ радѣнія только «провіантомъ для отставшихъ, потому что кто *достигъ*, тотъ уже не нуждается въ радѣніи». Весьма можетъ быть, что эти доказательства имѣли на Джуллаби воздѣйствіе. Однажды въ Мервѣ нѣкій имамъ замѣтилъ, что онъ написалъ книгу о дозволенности радѣній. Джуллаби на это сказалъ: «Великое несчастіе проявилось въ вѣрѣ: имамъ разрѣшилъ забаву, которая есть корень всѣхъ нечестій» и въ заключительныхъ строкахъ своего труда онъ говоритъ: «я предпочитаю, чтобы новичковъ не допускали на радѣнія, дабы природа ихъ не смущалась, такъ какъ въ томъ опасность великая и несчастіе большое». Во время написанія كشف المحجوب Музаффара уже не было въ живыхъ. Абу-Са'ида Мейхенейскаго Музаффаръ уважалъ, хотя, можетъ быть, до нѣкоторой степени съ нимъ и соперничалъ. Въ одной бесѣдѣ онъ сказалъ Абу-Са'иду: «Я не назову тебя ни суфіемъ, ни дервишемъ, но назову тебя «царствомъ (или: царемъ?) познанія». Абу-Са'идъ же про Музаффара выразился: «Насъ привели къ чертогу Господа путемъ рабства, а шейха Музаффара путемъ господства, т. е. мы рвеніемъ обрѣли созерцаніе, а онъ отъ созерцанія пришелъ къ рвенію». То же самое сказалъ Джуллаби и самъ Музаффаръ: «То, что̀ открылось великимъ мужамъ вслѣдствіе прохожденія (ими) долинъ и пустынь, я обрѣлъ на подушкѣ и почетномъ мѣстѣ»[2].

---

[1] См. اسرار التوحيد, стр. 94, 100, 265, 277, 294, 307, 353, 463.

[2] См. كشف المحجوب, стр. 212, 213, 214, 524, 528, 546 и اسرار التوحيد, стр. 147, 249, 364.

съ нимъ было много тайнъ»[1]. Учениковъ своихъ Гургани посылалъ для усовершенствованія къ Абу-Са'иду Мейхенейскому, который понималъ его добродѣтели и однажды въ Тусѣ, передъ собравшимися дервишами, назвалъ его «властелиномъ»[2]. Это тотъ самый Гургани, который, по преданію, отказался совершить молитву надъ усопшимъ Фирдауси[3].

Послѣ Гургани отмѣтимъ Абу-л-Касима Кушейри, извѣстнаго нишабурскаго имама и автора «Посланія» — الرسالة القشيريّة, скончавшагося въ Нишабурѣ въ 465 году. Отъ него Джуллаби слышалъ[4], и часть слышаннаго имъ находится и въ الرسالة, слѣдующее мнѣніе по вопросу о «бѣдности и богатствѣ»: «Каждый изъ людей относительно «бѣдности и богатства» сказалъ слово и для себя что нибудь (изъ того и другого) предпочелъ, я же предпочитаю то, что̀ предпочтетъ для меня Истина и въ чемъ будетъ меня держать: если будетъ держать меня богатымъ, я не буду безпечнымъ (относительно Ея) и предоставленнымъ (самому себѣ), а если будетъ держать меня бѣднякомъ, я не буду жаднымъ и спорящимъ». Свои впечатлѣнія отъ Харакана, при жизни извѣстнаго старца Абу-л-Хасана Хараканскаго, Кушейри сообщилъ въ такихъ словахъ: «Когда я прибылъ въ область Харакань, прекратилось у меня краснорѣчіе и не осталось у меня дара слова отъ уваженія передъ тѣмъ старцемъ, и я подумалъ, что я отрѣшенъ отъ моей собственной святости». Передалъ также Кушейри Джуллаби разсказъ нѣкоего Табарани о его положеніи[5] и уподобилъ суфія болѣзни колотья въ боку[6].

Этого Кушейри мы встрѣчаемъ въ кружкѣ мейхенейскаго старца, среди «имамовъ разныхъ толковъ, великихъ мужей вѣры и суфіевъ». Вначалѣ онъ относился къ Абу-Са'иду недружелюбно и отрицательно и кореннымъ образомъ расходился съ нимъ въ нѣкоторыхъ вопросахъ, но потомъ, не безъ воздѣйствія своихъ учениковъ, посѣщавшихъ Абу-Са'ида, измѣнилъ свой взглядъ и часто съ мучившими его вопросами приходилъ на его собесѣдованія, которыя Абу-Са'идъ велъ иногда въ дервишеской обители Кушейри, — на одномъ изъ такихъ собесѣдованій Кушейри слышалъ изъ устъ Абу-Са'ида

---

[1] См. كشف المحجوب, стр. 55, 211, 212, 259, 301, 441.

[2] См. اسرار التوحيد, стр. 72, 236.

[3] См. تذكرة الشعراء Даулетшаха въ изданіи E. Browne'a, стр. 54.

[4] См. كشف المحجوب, стр. 28, 205, 209, 287.

[5] Эту исторію мы находимъ въ الرسالة на стр. 192 (и такъ же, какъ у Джуллаби, въ отдѣлѣ о чудесахъ). Ср. ниже, стр. 39.

[6] Этого уподобленія, приведеннаго Джуллаби на арабскомъ языкѣ съ персидскимъ переводомъ и толкованіемъ, мы не нашли въ الرسالة въ главѣ о тасаввуфѣ (стр. 149—151), гдѣ даются опредѣленія суфизма и суфи, какъ принадлежащія разнымъ выдающимся старцамъ, такъ и самому Кушейри.

молитвѣ (*ташаххудъ*), 434; въ Нишабурѣ, 213; въ Сарахсѣ, 287; въ Тусѣ, 301; въ областяхъ Индіи, 110, 531; въ Сиріи, на могилѣ Билала, муэззина Мухаммеда, 116; въ Сиріи, въ Бейт-ал-Джиннѣ, недалеко отъ Дамаска, 209; на пути изъ Бейт-ал-Джинна въ Дамаскъ, 300; на пути изъ Дамаска въ волости Рамла, въ сообществѣ двухъ дервишей для посѣщенія Ибн-ал-Му'алла, 447; въ Багдадѣ и его окрестностяхъ, въ Хузистанѣ и Фарсѣ, гдѣ видѣлъ сочиненія Хусейнъ б. Мансуръ Халладжа, 191; въ Ферганѣ, въ деревнѣ شلاتك, куда онъ попалъ изъ Узкенда и гдѣ видѣлся со старцемъ Баби-Фергани, предугадавшимъ день его покаянія, 301; въ Мейхенэ, на могилѣ Абу-Са'ида, гдѣ онъ втеченіе трехъ дней наблюдалъ, какъ появлялся бѣлый голубь и исчезалъ подъ покрываломъ могилы Абу-Са'ида; явившійся во снѣ удивленному Джуллаби старецъ Абу-Са'идъ объяснилъ, что этотъ голубь — чистота его, старца, дѣяній и каждый день приходитъ въ его могилу на пиршество съ нимъ, 301; въ Мервѣ, 323, 524; въ Иракѣ, гдѣ велъ жизнь не совсѣмъ одобрительную и надѣлалъ много долговъ, 449 и гдѣ видѣлъ Абу-Джа'фара Сайдалани съ 4000 «халладжи», 334; въ Бухарѣ, гдѣ видѣлъ старца Ахмеда Самаркандскаго, который сорокъ лѣтъ не спалъ по ночамъ и лишь немного отдыхалъ днемъ, 460; въ Туркестанѣ, въ городѣ на границѣ ислама, 531.

Посмотримъ теперь, съ кѣмъ сталкивала судьба Джуллаби при этихъ разъѣздахъ и кого онъ неоднократно вспоминаетъ въ своемъ трудѣ.

Тутъ въ первую, такъ сказать, голову становится Абу-л-Касимъ Али Гургани. Во дни Джуллаби, который былъ тогда пылкимъ молодымъ человѣкомъ, Гургани представлялъ изъ себя «полюсъ, около котораго вертѣлись»; къ нему были обращены сердца «всѣхъ, стремящихся къ чертогу Господа» и на него опирались всѣ «ищущіе»; каждый изъ его послушниковъ могъ служить украшеніемъ цѣлаго міра; онъ былъ «отбирающимъ хорошую монету отъ дурной». Черезъ три звѣна онъ восходилъ къ Джунейду Багдадскому и принадлежалъ къ числу шейховъ, признававшихъ Хусейна б. Мансуръ Халладжа. Къ нему Джуллаби обращался за разрѣшеніемъ сомнѣній, повѣрялъ свои тайныя мысли и бесѣдовалъ на разныя темы. Въ Тусѣ, напримѣръ, онъ предложилъ ему вопросъ: «Что̀ по меньшей мѣрѣ нужно дервишу для того, чтобы быть достойнымъ имени «бѣднаго»? Или: «Каковы условія общенія съ людьми?» Однажды, при горячемъ разсказѣ Джуллаби о своихъ «видѣніяхъ», Гургани внушилъ ему, что «ни одинъ человѣкъ никогда не можетъ освободиться отъ узъ «воображенія», — почему ему слѣдуетъ сдѣлаться рабомъ и отринуть отъ себя всякія отношенія, кромѣ отношеній человѣчности и покорности». «Послѣ этого, говоритъ Джуллаби, у меня

дозволительно занять собственное сердце доставленіемъ спокойствія тому; если же нѣтъ, откажись отъ тѣхъ дѣлъ, потому что для рабовъ Господа достаточно Всеславнаго Господа. Тотчасъ же отъ этихъ словъ для меня получилось спокойствіе».

Неизвѣстно, въ какое время, но скорѣе можно думать, что это было уже послѣ отреченія отъ жизненныхъ утѣхъ, Джуллаби пришлось перенести тяжелое испытаніе, грозившее его вѣрѣ. «Послѣ того, говоритъ онъ, стр. 476, какъ Господь одиннадцать[1] лѣтъ охранялъ меня отъ бѣдствій брака, (всетаки) предопредѣлилъ (его) и я впалъ въ соблазнъ и мое внѣшнее и внутреннее стало плѣнникомъ «качества», которое мнѣ уготовали безъ того, чтобы было лицезрѣніе, и втеченіе одного года я былъ въ то погруженъ и было близко къ тому, что вѣра для меня погибнетъ. Наконецъ, Всевышняя Истина въ своей совершенной благости и щедротѣ послала навстрѣчу моему несчастному сердцу свое цѣломудріе и милостиво даровала мнѣ освобожденіе».

Многосторопнему развитію Джуллаби въ значительной мѣрѣ способствовали, конечно, его путешествія, а на своемъ вѣку Джуллаби путешествовалъ много: онъ побывалъ въ разныхъ мѣстахъ тогдашняго мусульманскаго міра и сталкивался во время этихъ путешествій съ выдающимися старцами и суфіями своего времени, истинными и ложными представителями разныхъ вѣроученій и толковъ, обсуждалъ съ ними вопросы его интересовавшіе, вступалъ въ споры и бесѣды, при этомъ старался уяснить себѣ достоинства собесѣдниковъ и такимъ образомъ добытый обширный живой матеріалъ использовалъ потомъ для исторіи разныхъ шейховъ и вообще для своихъ сужденій и широкаго освѣщенія разныхъ вопросовъ ученія суфизма. Такъ, мы видимъ Джуллаби въ Мавераннахрѣ, 56, 417; въ Азербайджанѣ вмѣстѣ съ его шейхомъ, 64; въ горахъ Азербайджана, 535; въ Бастамѣ, на могилѣ Баязида Бастамскаго, гдѣ онъ былъ неоднократно и пробывалъ иногда пѣдолгу для разрѣшенія сомнѣній, 77; въ Хорасанѣ, 191; въ Хорасанѣ, въ области Кумишъ, въ деревнѣ, гдѣ было общежитіе суфіевъ, — о пребываніи тамъ и оказанномъ ему не совсѣмъ тепломъ пріемѣ онъ говоритъ съ подробностями, 77; въ крайнихъ предѣлахъ Хорасана, въ деревнѣ Гумендъ[2], гдѣ онъ видѣлъ одного человѣка, извѣстнаго сейида, Адиби Гуменди, который 20 лѣтъ стоялъ на ногахъ и садился только при

---

[1] По варіанту: пятнадцать.

[2] Такое чтеніе дается въ تكملة النفحات Абд-ал-Гафуръ Лари, рукоп. Азіатскаго Музея № 580с, л. 95^b.

народа и большею частію пребывалъ въ Сиріи, въ пустынныхъ углахъ Лукамскихъ горъ; скончался недалеко отъ Дамаска въ деревнѣ Бейт-ал-Джиннѣ, и Джуллаби принялъ его послѣдній вздохъ, выслушавъ слѣдующее краткое завѣщаніе: «Сынъ мой,... знай, что во всѣхъ мѣстахъ творецъ положеній добра и зла — Господь великій и славный, — посему не слѣдуетъ серчать на его дѣяніе и огорчаться сердцемъ». Хуттали, хотя и носилъ пятьдесятъ шесть лѣтъ одно и то же платье, постоянно нашивая на него заплаты, не придерживался отличительной одежды и обычаевъ суфіевъ и вообще рѣзко и сурово относился къ лицамъ, которые ратовали за обычаи и правила. Возможно, что именно онъ внушилъ Джуллаби безразличіе къ одеждѣ. «Нѣкоторый классъ людей», говоритъ онъ, «не смущался бытіемъ или небытіемъ (отличительной) одежды: если Господь давалъ имъ *aбâ* (родъ плаща), они его надѣвали; если давалъ имъ *кабâ* (родъ кафтана), тоже надѣвали; если держалъ ихъ нагими, они и такими пребывали. Я, Али б. Османъ ал-Джуллаби, правило это одобрялъ и такъ именно и поступалъ при своихъ путешествіяхъ. Болѣе внушительнаго человѣка», говоритъ Джуллаби, «я никогда не встрѣчалъ»[1].

Кромѣ Хуттали руководителями Джуллаби были и другіе старцы, которые всѣ принадлежали также къ толку Джунейда[2].

Вступленію Джуллаби на *путь* предшествовалъ періодъ бурный. «Въ свое время», говоритъ онъ[3], «въ областяхъ Ирака въ поискахъ мірскихъ благъ и ихъ прожиганіи я творилъ гнусности; набралось много долговъ и приходилось выносить назойливость всякаго: они (кредиторы) обратились ко мнѣ, а я оказался въ затруднительномъ положеніи удовлетворить ихъ желанія. Одинъ изъ сейидовъ того времени написалъ мнѣ письмо (слѣдующаго содержанія): «Смотри, юноша, не занимай своего сердца въ ущербъ Всеславному Господу доставленіемъ спокойствія сердцу, которое занято страстями. Посему, если ты найдешь сердце дороже своего собственнаго,

---

[1] См. стр. 56, 58, 208, 209, 232.

[2] См. стр. 235.

[3] См. стр. 449. Переводъ дается по Вѣнской рукописи. Варіанты другихъ рукописей даютъ основаніе предполагать, что здѣсь можетъ идти рѣчь о сношеніяхъ Джуллаби съ послѣдователями секты حشوية. Переводъ по сводному тексту рукописей БВГ можетъ быть таковъ: ... «набралось много долговъ. Приверженцы (секты) *хашвійя*, всякій, у кого только была какая либо нужда, обратились ко мнѣ, а я оказался ...» Объ этой сектѣ Джуллаби говоритъ неоднократно, называя послѣдователей ея حشويان и اهل حشو, — см. стр. 268, 303, 314, 372, 408, 541. (См. о ней у Шахрастани въ переводѣ Th. Haarbrücker, pass. и срав. Dozy, Supplément, 292). Надо думать, что во время Джуллаби она была довольно распространена, если про своего современника, извѣстнаго имама Кушейри, онъ говоритъ, стр. 209: «Всевышній Господь жизнь и языкъ его уберегъ отъ *хашв*'а». Срав. также مجالس المؤمنين, шестой مجلس, разсказъ о Халладжѣ.

*

тельно никакого своего фактическаго матеріала для жизнеописанія Джуллаби; только годы послѣдняго періода его жизни въ Индіи освѣщены, хотя и тускло, на основаніи недоступныхъ мнѣ источниковъ въ новѣйшей индійской тезкерэ خزينة الاصفياء. Мы должны поневолѣ удовольствоваться только тѣми случайными и отрывочными обмолвками, которыя авторъ нашъ дѣлаетъ о себѣ между строкъ сочиненія.

Вникая въ эти разбросанныя по всему труду цѣнныя мелочи, мы узнаемъ, что наставникомъ Джуллаби въ нѣкоторыхъ наукахъ былъ Абу-л-Аббасъ Шаккани, человѣкъ большихъ и разнообразныхъ познаній, видѣвшій многихъ шейховъ; къ нему Джуллаби питалъ большую пріязнь, на которую тотъ отвѣчалъ искреннею нѣжностью. «Во всю свою жизнь», говоритъ Джуллаби, «я ни въ какомъ классѣ не встрѣчалъ человѣка, который болѣе его уважалъ бы и почиталъ законъ». Природа его постоянно порывала со всѣмъ существующимъ и онъ говорилъ: «Я страстно желаю такого небытія, къ которому бытію возврата нѣтъ»[1]. Шаккани принадлежалъ къ числу шейховъ, которые не отвергали извѣстнаго Халладжа[2]. Обликъ этого наставника мѣтко выраженъ въ словахъ старца Абу-Са'ида Мейхенейскаго, съ которыми онъ обратился къ одному нишабурскому сейиду, обидѣвшемуся за то, что Абу-Са'идъ посадилъ Шаккани выше сказаннаго сейида: «Если васъ любятъ, то любятъ за Мухаммеда, а если ихъ (т. е. Шаккани) любятъ, то любятъ за Господа»[3].

Духовнымъ руководителемъ Джуллаби въ *тарикат*'ѣ былъ Абу-л-Фазль Мухаммедъ б. ал-Хасанъ ал-Хуттали, послушникъ Абу-л-Хасана ал-Хусри, послушника Абу-Бекра ал-Шибли, послушника основателя толка, Джунейда Багдадскаго. Въ противоположность Баязиду Бастамскому, главѣ толка «Тайфури», проповѣдывавшему полное *упоеніе* подъ властію божественной любви — سكر, Джунейдъ упорно стоялъ за единственно должное состояніе *трезвости* — صحو, почему Хуттали и говорилъ: «Состояніе упоенія—мѣсто игръ дѣтей, а состояніе трезвости—мѣсто нирваны мужей». Этотъ Хуттали былъ очень свѣдущъ въ толкованіи Корана и имѣлъ большой запасъ преданій о Мухаммедѣ; въ теченіе шестидесяти лѣтъ онъ избѣгалъ

---

[1] Это выраженіе встрѣчается и въ разныхъ чтеніяхъ и въ разныхъ толкованіяхъ. См. Джами, стр. 356, Абд-ал-Гафуръ Лари تكملة النفحات (рукопись Азіатскаго Музея № 580c), л. 95ª и نامهٔ دانشوران II, 422. Къ этому срав. выраженіе ал-Хусри الصوفى لا يوجد بعد عدمه و لا يُعدم بعد وجوده. См. كشف المحجوب, стр. 45, Кушейри الرسالة (каирское изданіе 1318 г. Г.), стр. 151 и نامهٔ دانشوران III, 100.

[2] См. كشف المحجوب, стр. 189, 210.

[3] См. اسرار التوحيد, мое изданіе, стр. 281.

ПРЕДИСЛОВІЕ.

Предъ нами трудъ, который вполнѣ основательно очень высоко цѣнятъ восточные знатоки и авторитеты: Джами въ своемъ نفحات الانس[1] назвалъ его принадлежащимъ къ числу «книгъ важныхъ и извѣстныхъ» въ области суфизма и содержащимъ въ себѣ «большое количество тонкостей и точныхъ изслѣдованій», а Дара-Шукухъ, авторъ سفينة الاولياء, отозвался о немъ въ слѣдующихъ словахъ[2]: «среди книгъ по суфизму такъ хорошо какъ كشف المحجوب на персидскомъ языкѣ не составлена ни одна книга» и «никто противъ нея ничего не можетъ сказать».

Авторъ этого труда—Абу-л-Хасанъ Али б. Османъ б. Аби-Али ал-Джуллаби ал-Худжвири[3] ал-Газневи, какъ показываетъ его нисба, происходилъ изъ самой восточной части хорасанской области, города Газны, изъ семьи, которая отличалась подвижничествомъ и благочестіемъ[4], былъ ханефитскаго толка и жилъ въ пятомъ вѣкѣ Гиджры.

Къ сожалѣнію, у насъ нѣтъ ни одного источника, гдѣ была бы изложена обстоятельная и послѣдовательная біографія нашего автора: мы не знаемъ даже ни года его рожденія, ни года смерти. Джами и Дара-Шукухъ, хотя и отвели ему особое мѣсто въ своихъ сборникахъ, но ограничились, особенно первый, лишь очень краткими выдержками изъ كشف المحجوب и не дали рѣши-

---

[1] Изданіе Lees'a, стр. 358.

[2] Рукопись Азіатскаго Музея, 531, л. 169^b.

[3] Джуллабъ и Худжвиръ, по свидѣтельству Дара-Шукуха, l. c., два квартала города Газны. Rieu въ своемъ каталогѣ, I, 343, устанавливаетъ это на основаніи болѣе поздняго رياض الاولياء Бахтаваръ-Хана. Составители старыхъ каталоговъ рукописей, Uri, стр. 271 и Stewart, стр. 141, первую нисбу читали الجلانى и Ghilani; Flügel обѣ нисбы читалъ al-Dschallâbî al-Mandschûrî, III, 440.

[4] سفينة الاولياء, l. c. Въ Газнѣ находятся могилы отца Джуллаби, его матери и дяди, прозывавшагося «вѣнцомъ святыхъ» — تاج الاولياء, изъ нихъ двѣ послѣднія — рядомъ, ibid.

забывчивости пропуски и неполные ссылки. Сохраняя неприкосновенным текст рукописи, написанной со свойственными В. А. аккуратностью и тщательностью, я все такие в общем немногочисленные пропуски, описки и другие мелкие погрешности tacita manu исправлял, в сомнительных местах сверяясь с текстом, или с соответствующими ссылкам источниками. Мне же принадлежит текст титульных листов — персидского и русского.

Действ. член Института **А. Ромаскевич.**

15 III 1926.

Издание настоящего труда Джулляби было закончено Валентином Алексеевичем Жуковским в 1905 году; вместе с текстом (стр. ١—٥٢٦) были тогда же напечатаны и семь указателей (стр. ٥٢٧—٥٨٨). В ближайшее после этого время был напечатан только один лист предисловия, затем в течение ряда последующих лет перерыва издания В. А. подверг предисловие переработке, и к началу 1914 года была закончена его вторая более обширная редакция. Согласно постановлению б. Факультета Восточных Языков Петербургского Университета от 18 апреля 1914 г. труд Джулляби, издававшийся на средства Факультета, должен был войти в серию его изданий под № 43. Причины, влиявшие на указанный перерыв издания, не исчезли, повидимому, и в следующие годы.

После смерти В. А. Жуковского, последовавшей 4 января 1918 года, Факультет Восточных Языков поручил мне, как ученику покойного, довести до конца его работу, остановившуюся на корректировании первого листа предисловия в расширенной редакции, но наступившие типографские трудности не позволили закончить печатание и этого первого листа. К концу 1919 года типография И. Бораганского, в которой печатался труд Джулляби, была ликвидирована, и мне спешно пришлось принять меры к сохранению уже изданного материала.

Основанный в 1921 г. при Ленинградском Государственном Университете Научно-Исследовательский Институт сравнительного изучения литератур и языков Запада и Востока, преемственно сменивший б. Факультеты Историко-Филологический и Восточных Языков в их научно-исследовательской работе, по моему ходатайству, постановил закончить почти готовое издание, но обстоятельства главным образом финансового характера позволили только во второй половине прошлого, 1925, года приступить к непрерывной работе, которая выразилась в корректировании: «предисловия», «исправлений и разъяснений» и списка опечаток (стр. 1—64), последнего указателя (стр. ٥٨٩—٦٠٧) и оглавления (стр. *١—*٨).

Столь долго остававшаяся в рукописи эта часть издания заключает в себе много добавлений и исправлений, неизбежных в процессе длительной работы, и вместе с тем неизбежные при такой работе незаполненные по

Напечатано по постановлению Коллегии Научно-Исследовательского Института сравнительного изучения литератур и языков Запада и Востока при Ленинградском Государственном Университете.

Ученый Секретарь *Н. Яковлев.*

Май 1926 г.

Ленинградский Гублит № 4247/43. — 250 экз.

Государственная Академическая Типография
В. О., 9 линия 12.

Научно-Исследовательский Институт
сравнительного изучения литератур и языков Запада и Востока
при Ленинградском Государственном Университете

В. А. ЖУКОВСКИЙ

РАСКРЫТИЕ СКРЫТОГО ЗА ЗАВЕСОЙ

(„Кяшф-аль-Махджуб“)

Абу-ль-Хасана Али ибн Осман ибн-аби Али
аль-Джулляби аль-Худжвири аль-Газнави

ПЕРСИДСКИЙ ТЕКСТ, УКАЗАТЕЛИ И ПРЕДИСЛОВИЕ

ПОСМЕРТНОЕ ИЗДАНИЕ

ЛЕНИНГРАД
ГОСУДАРСТВЕННАЯ АКАДЕМИЧЕСКАЯ ТИПОГРАФИЯ
1926